هٰذا بیانٌ للناسِ وهُدًی وموعظةٌ للمتقین

بعنایت رب منان درین آوان برکت نشان جلد اول کتاب مستطاب عظیم الشان نادر الزمان مسمی

ابواب الجنان

تصنیف فاضل فصیح البیان و عالم رفیع المکان ملا محمد رفیع واعظ رفع الله [illegible]

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور کرسی نشین انطباع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین معالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که بشادابی لآلی کلماتش تیغ زبان بابرا
آبگیری تواند نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهرسند ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس
و کمند رسائی اندیشه از کنگره ایوان رفعتش ناامید و مایوس سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای
شتاب تگ و پو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طائر تیز پر روزگار در فضای بی انقضای بقائش هرچند به پر و بال ابلق
شبها ر پرواز کند جز تا سر دیوار و ماندگی نتواند پرید صدای دورباش قدمش اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام
دو مغز برهم خزیدندی و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهم بر پریدندی
حاکمی که اگر قدح خورشید را به پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در زورق محیط همان لحظه بگل نشستی قادری که اگر
ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امتناع خلا شیشه فلک را درهم شکستی مقتدری که اگر رشته حکمتش دست از نظام
گل برداردی جواهر اجزای کائنات انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازه تالیفش پا از میان کشد اوراق مجموعه عالم هریک
سر خویش گیرد مریدی که تا سر تخته مشیتش چوگان امر کن برگرفت گوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود انداخت عزیزی
که کمند قدرتش گمان زرافشان فلک را از قربان نیستی برآورد خاک توده زمین با ما حقیقتش سینه سپر ساخت فیاضی
که ترشح ابر فیضش بیک قطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهی که مبارز اراده اش به تیغ ... صبح سیاه زنگ
ظلمتش منهزم گرداند عادلی که تیشه انتقامش بقصاص خراش چهره گلبرگی بنیاد هستی خاربنی برکند داوری که شحنه عکاظش
شان سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری درهم شکند کریمی که هر لطفش عاجزان را چندان رو نداده که سر تو خویش

دامن از دست ذره تواند کشید جمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را اقتدار قوی دست نکرده که کنگرهٔ ایوان اجابت از کند
دعای ضعیف نالان کردن تواند وز ید مقصودی که در صومعهٔ بندگیش شب ار تیرگی زاهدیست پلاس پوش معبودی که در
صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابدیست دابرد وش بصیری که نگاه شوخ چشم را در پس پردهٔ دیده شاهد
بازی نموده خبیری که پیک خیال را در خانهٔ دربستهٔ دماغ سیر شش جهت عالم فرموده مصوری که میانجی تدبیرش چهار
طبع مخالف را چنان خون گرم اختلاط باهم ساخته که سر از گریبان یک شخص بر می آورند مؤلفی که کثافت و لطافت جسم
و جان را مانند شیر و شکر بنوعی لشنهٔ آمیزش بیکدیگر نموده که بی هم دست بکاسهٔ ادای تکالیف نمیزنند خالقی که شمع قامت
انسان را در شبستان امکان بنور باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایای مرایا تنیدن تار نگاه آموخت
متکلمی که شمع زبان را بشعلهٔ بیان برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بگنج خانهٔ غرض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش
را در زن خانهٔ دربستهٔ دل نموده که پرتو خورشید عرفان را بظلمت سرای نادانی در آورد رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع
روزی خواران را بابارش احسان پی در پی فرو می نشاند مهربانی که دست مرحمتش بیماران نباتات را بشیشهٔ ابر آب در گلو
می چکاند و در کنج خانهٔ کن فکانش قرص خورشید خشتی ست بر خم سپهر نهاده و از خزانهٔ پادشاهیش جرم قمر فلوسی است بخاک
شب تیره افتاده در محفل آثارش روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست پر سوخته
در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از گوهر در تسبیح سازی است و در نمودن صور بدایع نقش صیقل موج از سطح محیط در آئینه
پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابی شام از تبحویش
نفسی است سوخته و شفق از شعاع ساغر مهرش چهره ایست برافروخته خرمن نوالش را هر صحرای وادی است و طوق عبودیتش
را هر سر خاری گردنی بدامن تربیتش هر برگی دستی است و از بادهٔ محبتش هر لاله سیه مستی کان لعل از قدح خورشید انوارش
قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعتش سبزه ایست دمیده مد صبح از مداد حکمتش رقمی است و سواد شام از کلک قدرتش
سیاه قلمی لمؤلفه تعالی چه شان و جلالست این ٭ تقدس چه قدر و کمالست این ٭ روان بر فلک شوکت عزتش ٭
کستان بر زمین دامن رحمتش ٭ کریمی که از بهر عذر گناه ٭ نشان داده درگاه خود را باه ٭ بائینهٔ دل جنان داده روح ٭
که آغوش واکرده بر یاد او ٭ عطا کرد از گنج احسان خویش ٭ بدل یاد خویش و بلب نام خویش ٭ نفس در میان شد
چنان بی سکون ٭ که کیمیا در و نیست و کیمیا بیرون ٭ ز سر چشمهٔ حکمتش خورده آب ٭ کدوی فلک نرگس آفتاب ٭ زمین
هست بحر عطایش فراخ ٭ سبو پر کند غنچه از جوی شاخ ٭ بخست از دم صبح گیتی فروز ٭ نمک آورد بر سر خوان روز ٭
چنانست از چشمهٔ آفتاب ٭ کزو سنگ آتش برد لعل آب ٭ زپستان خورشید تابان زدور ٭ لب ماه نوشی کند شیر نور ٭

شد از صنع او در ریاض جهان ٭ زمین خوردهٔ غنچهٔ آسمان ٭ ازو در سفر مهر گیتی فروز ٭ شفق آتش کاروان گاه روز
چنان رزق را رانده سوی بدن ٭ که بی شکر نگشت راه دهن ٭ ز شوق لب رزق خواران زخاک ٭ دو دوانه تا آسیا سینه
چاک ٭ کند از نمود اگر سرکشی ٭ ز باران کند ابر شکر کشی ٭ چو بی اعتدالی نماید سحاب ٭ میانجی کند پرتو آفتاب ٭ شوند
این دو لشکر چو از هم جدا ٭ بدلجوئی سبزه آید هوا ٭ زهی لطف کز رحمت بیکران ٭ نتابد رخ بخشش از عاصیان ٭ اگر خشم گیرد
کس از خدمتش ٭ در آشتی میزند رحمتش ٭ زبان در دهن غنچهٔ فکر اوست ٭ نفس در سخن سبحهٔ ذکر اوست ٭ سخن راند ار
همچو آب روان ٭ فرو ریزد از آبشار زبان ٭ کند از نفس هیچ چه دیگ دهن ٭ کشد از زبان تا گلاب سخن ٭ روان کرده از
ز دریا چه دیده خوار ٭ ز دل داده فکر هوس را نوال ٭ ز لب داده مرغ سحر را دو بال ٭ سخن را تبار نفسها کشان
در گلو آورد تا زبان ٭ حضیض سپهر رنگیش اوج ٭ ز بحر جلالش دو گیتی دو موج ٭ زمان جوی از قلزم حکمتش
گردی از لشکر بندگیش ٭ کند بحر و بر سر دو ذکرش دلی ٭ بود فکر آن یک خفی وان جلی ٭ همه محو نورش چه بحر و چه بر
پر از شور رش چه بام و چه در ٭ بکفا برها سوی بحرش دراز ٭ ... برزمین نماز ٭ همه بندهٔ او چه خود و چه کل ٭ چمن زندهٔ او چه
چه گل ٭ بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف به عجز و هیچ مدانیست نخستین حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه
کبریش تواند گردید عظیم‌ترین ثنائی که بقافله سالار پیش کاروان دعوات قطع مراحل جریان نموده منزل اجابت تواند
رسید نثار عالم عالم التحیه و تسلیم است بر روضه فیض آساس آسمان کریاس سروری که گلشن امید داری عاصیان
با آبرویش خرم و سیراب است و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد
خود را بجای موج عناصر از آن افگند که سفینهٔ خلایق را از گرداب ضلالت رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال
افتاده که واماندگان کاروان بندگی را بسر منزل هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عمر در تنگنای عالم سفلی
سر کرد از شیوه خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود آورد پایهٔ قدرش از آن رفیع تر است که دست
تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد و پرواز همای همتش از آن بالاتر که رشته طول امال و امانی دام فریبش گردد اگر
در شب معراج زمین را باز گشتنش دل گرم ننمودی از رشک آسمان نیاسودی و اگر از فیض عروجش آسمان ذخیره
سعادت ابدی برنداشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه ننمودی اگر سکر و جلیش گاو زمین را الفربا در نرسیدی از گرانی
کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف افگندی گردون فلک را از گردش انداختی گره
کشائی که هلال سر انگشت اعجازش گره ماه بیک اشاره گشوده ره نمائی که صیقل آبروی ایمانش زنگ کفر از آئینهٔ دلها
زدوده شاهی که خدنگ دعای ضعیفان به هدف تیرش از سپهر آسمان میگذرد و بشست و پناهی که رنگ خجلت عاصیان در

فضای محشر ببال مجتبیش می‌پرد آسمان گردی که پرگار صفت در مرکز خاک سیر دایرهٔ افلاک کردی چرخ -
نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت بر آوردی بر دعوی کمالش دو پارهٔ قرص ماه دو گواهند
و بر اشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیلی او نمی گردید بمهمانسرای وجود راهش نمیدادند
و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی افگند نه آسمان برهم نمی افتادند رتبهٔ کمالات علیه اش آنچنان دامن
از خارستان مشاغل حسبیه برچیده بود که دست دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید و اشعهٔ مهر انورش در زمین
سائیش از هر طرف ازدحام می آورد سایهٔ بیچاره را شرف پای بوسش میسر نگردید رشک تسبیح سنگریزه در کف
همایونش از رگ غیرت خاره در دل لعل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان سر انگشتان مبارکش آئینه چشمهٔ حیوان
در زنگ ظلمت نشسته ۵ محمد شفیع سیاه و سفید ؛ کز ویشت بر کوه دارد امید ؛ شفیعی که گردد اگر عذر خواه ؛
زند غوطه در بحر بخشش گناه ؛ کی افتادگی را پسندد بجا ؛ که بر سایه خود ندارد روا ؛ چو مشق خامه کی باشد او را هنر ؛ که سازد
بانگشت شق قمر ؛ زبس حسرت دست آن ارجمند ؛ قلمها بسینه الف میکشند ؛ ره آورد آشنا اقلیم جود ؛ ندارم بکف
تحفه جز درود ؛ بعد گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضائل آن سرور سخنی که بی توسط جملهٔ معترضه بآن توان پیوست
و گفتگوئی که از روی استحقاق بر مسند جانشین تواند نشست تحریر منقبت شاهنشاهی است که طناب سرادق
رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده و صدای صیت فضائلش در نه گنبد سپهر پیچیده دین پروری که تربیت اهتمامش
گلشن شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانه بعشبا پاک ساخت و نهنگ صولتی که موجهٔ جنبش تیغش خس و خاشاک وجود
اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت سر انگشت شعلهٔ رمحش در گرفتن رگ خواب مرگ بیتاب و دیدهٔ جوهر شمشیرش
در انتظار دیدن صبح مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر و در صیدگاه مصاف دو
انگشت خیبر کشائیش شهباز نصرت را دو شهپر شعلهٔ جوالهٔ ذوالفقار بخون رنگینش دشمن گداز و قوت سر پنجهٔ مرحبیش
از دیدهٔ حیران تماشائیان زره سازد دماغ خرد بی استشمام روائح گلزار حکمتش مختل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید
رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل کامل در بیابان حیرت مجنون نسبت و از فیض تعلیم حکمتش
هر جان آگاه و رخم بدن افلاطونی سر انگشت تاثیر دعائش تا آفتاب عالمتاب را بباز گشتن اشارت نمود از خط
شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانهٔ شب سجادهٔ بندگی افگنده پرتو
مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد عالمی که افلاطون منشان خم نشینان سپهر برسم شاگردی غاشیهٔ اذعانش
بر دوش میکشند و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خاطرش از هفت پردهٔ تو بر توی بطون

قرآنی تا پیشگاه ظهور رسید و بندیغ زنی که صیقل شمشیر کفر زدایش آئینه سیدانرا از زنگ وجود خصم سپرداختی صف شکنی که
هیبت حمله آتش تیغ کشیده را در کف دشمن انگشت زنهار ساختی صیت قضا تلقش نخچیان عرصه هستی را اسیر کرده که طوطی
ناطقه در قفس نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صفحه سخن را تنگ فضا نموده که پکیان خامه سراسیمگی
تواند دوید مولفه چراغ شبستان دلها علی ٭ کز ظلمت کفر شد منجلی ٭ امامی که بی یاد مهر او ٭ نخیزد کسی از لحد سرخ رو ٭
بشمشیر آلتشاد و الا گهر ٭ جدا شد حق و باطل از یکدگر ٭ نه قهرش همین فتح خیبر نمود ٭ که مهرش بسی قلعه دل کشود ٭ نبی و
ولی هر دو نسبت بهم ٭ دو تا و یکی چون زبان قلم ٭ دو سر چون قلم لیک از جان یکی ٭ زبانشان دو تا و سخنشان یکی ٭ قلم
وار بر دندازان سر بسر ٭ که بود درمیان شان نگنجید دگر ٭ خط شرع گردید ناخوان از آن ٭ که گنجید غیری چو بود درمیان
صنوف صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون از عد بران پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد
که ان کارگاه شرع و آئین اند و معماران برج مشیده قواعد دین مبین قالب دلها را چون روحند و لجه طوفان هلاک را
مانند سفینه نوح محبان خاندان را در غمکده روزگار سرمایه سرورند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور
روشنگران آئینه بینش اند و فرمانروایان کشور آفرینش اقطاب فلک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن
نبوت اند و اکوادسوران چمن فتوت اثمار شجره رسالتند و انهار چشمه امامت باغبانان گلشن دینند و میرآبان جویبار یقین
نخلبندان آئین ملت اند مشاطگان نو عروس شریعت طبیبان جگرهای پر خونند و کحالان دیدهای درون دلیلان جاده
آگاهی اند و ترجمانان نامه الهی اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰؤُلَاءِ اَئِمَّتِیْ وَقَادَتِیْ وَسَادَتِیْ وَبِهِمْ اَتَوَلّٰی وَمِنْ
اَعْدَائِهِمْ اَتَبَرَّءُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَاحْشُرْنَا فِیْ زُمْرَتِهِمْ وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ اِنَّكَ مُجِیْبُ
الدَّعَوَاتِ وَقَاضِی الْحَاجَاتِ اما بعد بر مرآت ضمائر اولی الابصار ظاهر و روشن و در نزد ارباب اولی
الالباب ثابت و مبرهن است بحکم آیه کریمه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا
که مزرعه آخرت است ازان افشانده اند که بار عمل بسته در خرمن گاه عرض اکبر بحاصل مند و زند و نهال هستی بندگان را در ریاض جهان
برای آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در چمن بهار رستخیز از بی برگی گونه خجالت نیفروزند تاجران شهرستان امکان را دیده
آگاهی کشاده اند تا در سر چهار سوی عناصر متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق
لیل و نهار را چوگان اختیار بدست داده اند که در مضمار زندگی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست
دیده بصیرت نهاده اند که چاه را از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی را در جعبه دل انسانی جا داده اند که از
دنبال غزال رمیده فرصت توانند انداخت در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فرد انسانی افزا دلبشر داده اند

که رسیر و دراه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خر دخر رده وآنرا دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان
طول امل دوچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری واز دحام دواعی غفلت وبیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات
نفسانی گشته را از ادراک لذت بندگی واسیاند و بهم چشمی امثال واقران کدی غیرتان شغل خداپرستی آنرا غیرت
نام کرده اند عمر عزیز را بجمع نمودن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ
الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ راه در حق خود بر کرسی نشانده اند و بیخبری که از این طریقه پرخطر او را رجوع تواند نمود و از خواب
گران غفلت دیده بصیرت بگشاید تواند گشود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده دلها را نازل منزله باران بهاری
و چهار دیوار اقتضای چار طبع را جاری مجرای سیل کوهساری است بستان باد غفلت را نسیم سحر است و افسردگان گورستان
بیخبر را صور محشر بیماران مرض حرص را طبیبی است حاذق و هوا زدگان هوس را تریاقی است موافق سرگشتگان تیه
عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشن گر آئینه دلهای
سیاه دامن آتش دل زندگیست و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا پیشه را ناچار است از تذکری که نصایح دل پسندش
را بسمع قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را بی رو ترش کردن نوش نماید و تا غایت کتابی که مشتمل
ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث ائمه هدی علیهم التحیة والثنا ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران مرد وعظ که علیل
بیمارستان روزگارند درین باب نسخه کامل نه نبشته اند بنابرین بنده وضیع بیمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه
پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده بهمراهی قاید تائید سبحانی تعبات این مرحله مرد آزمای
را بقدم کد و سعی پیمود از حدائق حقائق فرقانی بارشته تالیف گلدسته بست که استشمامش دماغ ایمانرا تقویت نماید و از جواهر
آبدار سخنان ائمه اطهار که معادن حکمت اند عقدی ترتیب داد که آویزگی گردن عروس دین را شاید از توتیای اخبار
گذشتگان مکحله ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ناب ادله محکمه مصقله پرداخت که آئینه
بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پرداز دو از تذکار تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده افروخت که خار و خس
هوا و هوس را بتمام سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را از تماشای خارستان
گلزار نمای دنیا بر دوزد و از پر و بال اوراق طبله ایست که شاهین دلها را که دنبال صعوه دنیا پریده اند باز خواند
و از رسائی معانی صفیری ساز کرد که همان همتان را از هم پروازی کرکس طبعان جیفه دنیا برماند و از تاثیر آثار
سلف نشتری ساخت که رگ گردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معترف
هنگامه گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید پیران پندگوئی مرهمی سرشت که زخم خدنگ

غمزهٔ دنیا را القیام دهند از ادویه فوائد اکابر دین سفوفی ساخت که در دسر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد از بخچگی
مطالب ضمادی آماده کرد که ورام باد نخوت را تحلیل برد و از بادام تتق نصائح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد ریا
باصلاح آورد از حب تلخی سخنان حق ایارجی سرانجام کرده که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگینی کلمات
آبدار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقینان را تقویت نماید الحق امواج سطور رش سفینهٔ جانها را از گرداب تعلقات جهان
بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش مقیدان سلسلهٔ نامقیدی را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند هر نقلی از ساکنان
خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدائیست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آوارگان بادیه عصیان را ناله درای هر
گفتگویی خروشش در ماتم دلهائی مرده نوحه ایست و هر نکته از نکات بلندش خفتگان فراش بیخبری صبحی هر ورقش از سماع
نصیحت و کاچه ایست هر صفحه اش بی ادبان دبستان تکلیف را طپانچه هر کلمه دو حرفیش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر دو مصرع
ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیده خواب آلودگان بیخبری است و حلاوت
فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوکه دار الضرب تحقیق فراهم
آورده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویه مجربه سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا
مؤلف بیچاره سود مند افتد و این کتاب دلکشا و این روضهٔ نزهت فزا که ببارانک کلماتش فرش هر نوع نکات گسترده
و از دریچه عرف مبنیه الفاظش حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش از مارمعین حقائق سرشار و بیاض
اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر ﴿جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ و بست چون ابواب جاتش
بعد از مقدمه با بواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب جنانش از باب تسمیه سبب باسم مسبب ابواب الجنان
خطاب دهند نامناسب نخواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است **مطلب اول** در بیان احتیاج بوعظ
و فائدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سداد ﴿هَدَانَا اللهُ وَإِيَّاكَ إِلَى طَرِيقِ الرَّشَادِ﴾
که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهری قیمتی در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده و آئینه گیتی نمائی در دیوار کالبد
انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کلیست و مرکز دائرهٔ اعمال مرآت صور عالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن
شمع دین است و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر کنند و گاه بعقل و چنانکه آئینه از بخارات مکدر میگردد جوهر
دل نیز بسبب هوای نفس سرهوا و غلبه حب دنیای بی تقاز نگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب
معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد در یوقت از اطلاع صور حقائق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال
خود را از فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خورد و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و استحالت باد و مرتبه است

یکی آنکه سیاهی زنگ گناه هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت
جلا نینداخته باشد بلکه هنوز برای آن زنگ را معماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه را بخاکستر سوختگی آه و سوز
توان زدود دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بجائی رسد و زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آئینه دل را دیگر مجال
انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فائده نبخشد و از کثافت دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان وجود را
فرو گیرد و در شأن این گروه آیه إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ در حق
صاحب این دل صادق و تمثیل خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ
وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ باحوال او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در سیحالت
زیر و زبر میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق و آنحضرت
از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لَيُوَاقِعُ الْخَطِيئَةَ
فَلَا تَزَالُ بِهِ حَتَّىٰ تَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيُصَيِّرَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و ضایع نمیکند
که گناه بدرستی که دل با گناه درمی افتد و جدل مینماید تا وقتیکه گناه زیادتی کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معموره
شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این هر دو مرتبه از کلام امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند مَا مِنْ
عَبْدٍ إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ سَوَادٌ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَٰلِكَ
السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَىٰ فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَٰلِكَ السَّوَادُ حَتَّىٰ يُغَطِّيَ الْبَيَاضَ فَإِذَا غُطِّيَ الْبَيَاضُ
لَمْ يَرْجِعْ صَاحِبُهُ إِلَىٰ خَيْرٍ أَبَدًا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست چون مرتکب گناهی
شود در آن نکته سفید سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار ورزید و ارتکاب
سیاهی را استمادی گردانید آن سیاهی زیاده میشود تا آن سفیدی را می پوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب
آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا پس آدمی را باید که
پیش از آنکه کار بدینجا گراید و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کد و سعی پوید
تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد و انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد چنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده
را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باینطریق که نور هدایت
بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد شده است إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ
وَاعِظًا مِنْ قَلْبِهِ و خواه باین روش که از ناصح مهربانی استماع کند یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بهر تقدیر احتیاج

عامه خلایق بوعظ بوضوح رسید وصحیح بیان فایده آن از افق مقدمات مذکوره طالع وروشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل
مستغنی از بیان وبی نیاز از اقامت دلیل وبرهان است چه هر عاقل هوشمند را بنهجی معلوم است که هرگاه جمعی براهی روند
وبعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند بر دیگران لازم است که دلالت او نموده از آن
طریقه ضلالت بشاهراه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا نادم ومذموم نباشند ؎ اگر بینی که نابینا وچاه است ۞ وگر خاموش
بنشینی گناه است ۞ وبرین قیاس از کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بیک ره گذرند در طریق عبودیت جمله باید یکدیگر هم
سفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد وباغوای غولان هوا وهوس راه بادیه غفلت وضلالت مسلوک دارد
بعهده رفیقان دیگر است که دست زبان نصیحت وپندگوئی از دور بلند نمایند وبفریادرسی سخنان حق آن صحرا زاده نفس
وهوا را از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن وسیاران گلشن عمده آیات وسنن
معلوم است که اخبار وآثار درین باب بسیار وارد وادله محکمه از کتاب وسنت برین ادعا شاهد اند وحق سبحانه وتعالی اسمعیل عم را
علی نبینا وعلیه السلام باین شیوه رضیه ستوده ودر حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم ورضا فرموده که وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ
وَالزَّكٰوةِ چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق ولاحق برین معنی شاهد است ودر کتاب ارشاد
القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری وشفیع اناس امیدواری حضرت سید الانام علیه وآله الصلوٰة والسلام مَا أَهْدَى
الْمُسْلِمُ لِأَخِيهِ هَدِيَّةً أَفْضَلَ مِنْ كَلِمَةِ حِكْمَةٍ تَزِيدُهُ هُدًى أَوْ تَرُدُّهُ عَنْ رَدًى حاصل معنی آنکه هیچ هدیه
که مسلمان جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را
باز گرداند ودر همان کتاب از رهنما جناب صلی الله علیه وآله منقولست که نِعْمَ الْعَطِيَّةُ وَنِعْمَ الْهَدِيَّةُ الْمَوْعِظَةُ خوب
عطائی وخوب هدیه ایست نصیحتی که شخصی بشخصی کند ودر انوار است که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور
شد که هر یک از ایشان بصفتی آراسته وعارض احوال شان بزیور کمالی پیراسته بود طریقه یکی آن بود که بعد از ادای نماز وجی جاهلان
را تعلیم خیر وصلاح میفرمود وبسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح ورستگاری بخلایق مینمود وشیوه دیگری آنکه روزها روزه
میداشت وشبها لوای بندگی می افراشت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم چون صفت آن دو شخص شنیدند متاع قدر
ایشان بمیزان امتیاز چنین سنجیدند که فَضْلُ الْأَوَّلِ عَلَى الثَّانِي كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ یعنی زیادتی ورجحان شخص
اول که هدایت وارشاد خلایق را شعار خود کرده بران دیگر بقدر زیادتی وفضل منست بر ادنی شخص از شما ونیز از آنحضرت صلی
الله علیه وآله منقولست مَا تَصَدَّقَ مُؤْمِنٌ بِصَدَقَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللهِ مِنْ مَوْعِظَةٍ يَعِظُ بِهَا قَوْمًا يَتَفَرَّقُونَ
وَقَدْ نَفَعَهُمُ اللهُ بِهَا وَهِيَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مومن در نزد خدای

عزوجل خوشتر وایست بدیده تر از آن نیست که قومی را که آرای مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ
تفرقه در میان شان انداخته باشد برای نصیحت بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمند آینه دلهای شان را
از زنگ کدورت یکرنگی بگیرد از دو این موعظه از عبادت یک ساله افضل است و منقولست که حق تبارک و تعالی بنورانی شجر
وادی احترام حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تَعَلَّمِ الْخَیْرَ وَ عَلِّمْهُ مَنْ لَا یَعْلَمُهُ فَاِنِّیْ مُنَوِّرٌ
لِمُعَلِّمِی الْخَیْرِ وَ مُتَعَلِّمِیْهِ قُبُوْرَهُمْ حَتّٰی لَا یَسْتَوْحِشُوْا بِمَکَانِهِمْ حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را چون
یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسی که عالم بآن نیست تحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا آنجا
وحشت ننمایند مجملاً اخبار و آثار ازین قبیل بسیار است و مؤیدات فضیلت وعظ از مرتبه احتیاج ذکر آن گذشته و کثرت
شواهد این مدعا بمرتبه شیاع پیوسته و ازدحام دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بسته **مطلب دوم** در آداب
وعظ گفتن و شروطی که دران رعایت باید نمود بر آئینه ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد
که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تاثیر میفشاند و برش تیغ سخن از دلها چون سنگ خلائق آنزمان خوناب حسرت
میچکاند که واعظ بانچه خود میگوید عمل نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید که دیدهٔ بصیرت
خود را از خواب گران غفلت برکشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد ع خفته را خفته کی کند بیدار و تا سخت
ماتم دل مردگی خود نگیرد با ناخن تاثیر سخنان درد خیز خاطر سینه دانرا نتواند خراشید للمولوی گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر اِنَّ الْعَالِمَ اِذَا لَمْ یَعْمَلْ بِعِلْمِهٖ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهٗ عَنِ الْقُلُوْبِ کَمَا یَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا
یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین خلائق نمیگردد و بلی تا نشتر سخن را
بسرشک دل خوناب آبگیری نشود برگ دلها ندود و گلبرگ نازک معانی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد و بلبلی انشوه
نیاورد و شعله بیان تا از کانون سینه پر سوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو از آتش دل بر تاب بر نخیزد چراغ مرده دلی
نیفروزد نالهٔ که از دل سراپا غفلت خیزد نفیر خوابیست کجا دلخراشد و نفسی که از درون پر خیال جیفهٔ دنیا آید نسیمی است کز مزبله
خیزد چه اثر داشته باشد للمؤلفه خود ناگرفته پند مده پند دیگران ٭ پیکان بی تیر چه کند آنگاه بر نشان ٭ از خطاب لِمَ تَقُوْلُوْنَ
مَا لَا تَفْعَلُوْنَ شرم باید داشت و تهدید کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا لَا تَفْعَلُوْنَ سهل نباید انگاشت
در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه و آله وسلم بخاطر باید آورد که فرموده است در شب
معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض های آتشین می بریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطیبان امت
تو اند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمینمایند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ

بالسّوء الا ما رحم ربّی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر از لوث اغراض نفسانیه منزه سازد و آیینه دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه بپردازد جهت اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و در سخن نهاد سوال السوال ماسول خود نیامیزد بمقصود حب جاه را خیابهٔ تار گردن دعوی دانش را بنیارایدو فقرات وحی الهی را شاهد بیت قصیده طمع نماید طول سخن را واسطه غرض کمال نسازد و دانستها عبر دی العلم افتخار منبر از دپایه منبر را وسیله خودستائی نداند و جامی پاکان ادکان خودفروشی نماید در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خاران نخراشد و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامه سفید را صبح کاذب روشندلی نگرداند و دستار بزرگ را سخن دیباچه بزرگ منشی نداند بر دامی شال پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جبه پشم شتر ایهام معنی بر باری خود ننماید زبان بیانرا سر انگشت خودنمائی نکند و برشته سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحه صد دانه را سررشته جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را شاهد دعوای عدالت نپندارد و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پایند معرکه بارگیری نگرداند استغنای نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد و با اظهار بی طمعی مردم الفکر داد و از بی طلبی نیندازد و بپای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفائی ظاهر تقرب میروز فریب نجوید بلکه در اعلان کلمه حق جز خیرخواهی خلائق و رضای حضرت خالق منظوری و مدعائی در نصیحت مردم غیر از خزانه کرم الهی توقع مزد و جزائی نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم آیه کریمه فَادْعُ اِلٰی سَبِیْلِ رَبِّكَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگو طریقه نرم گفتاری را از دست ندهد مطلب را بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت در درشت گوئی منحصر ندانسته زبان بیانرا به زهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملائم اکثر طبائع میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملائم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سرباز میزند و غالباً جهت رعایت همین مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی حضرت موسی و هارون را علی نبینا و علیهما السلام با فسر نبوت سرفراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشانرا فرمود که اِذْهَبَا اِلٰی فِرْعَوْنَ اِنَّهٗ طَغٰی فَقُوْلَا لَهٗ قَوْلًا لَّیِّنًا مفسرین فرموده اند یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون بدرستی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتنی نرم مجملاً هر واعظ و پندگوئی مراعات این شیوه را باید که لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلائق رساند و با ره ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد و به تیشه ناتراشیدگی گفتگو نهال معنی را از شاخ و برگ عریان نسازد و بسوهان درشت گوئی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعانرا از هم نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق بندگی را بنابلدان این وادی آموزد و بشیوه حرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرا دلهای غافلان

برافروزد و ناخوشی نصایح را بجوش زبانی نوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی
چنان باصلاح آرد که از نوشیدنش رو ترش نکنند لمؤلفه بهواری نصیحتش در دلها اثر داده چو نرمی قطره
باران در گوش صدف گوهر شود دیگر آنکه بمقتضای کلّموا النّاس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور
داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان صحراگرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح
و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعباراتی واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید
و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام حضرت ملک علام نموده نخست
کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلای بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت
جباری و وصف تنزه و تقدس ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا بمضمون حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده
عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت اولاد طیبین و طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم
فرماید و بآب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را شست و شوی و بهوای روح افزای در دوستان گلهای پژمرده
دلها را رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه مطلبی را که بمیان گیرد از آیه و حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو
را بمهر قول خدا و رسول رساند مضمون و مطالب حقه را باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذهان و قبول نشاند و در نقل حکایات
و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برده در نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحت
نموده بی تامل بر زبان نیارد و لاطائلات عوام فریب مصنوعه زنادقه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شعریه
هرزه نالان زنجیر گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد و سیلاب قواعد اهل خلاف را تخریب خانه دین مسلمانان
نگمارد و پایه کاخ شرع متین را بر خاکستر پوچ گوئی ترّهات بافان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام تفسیر و احادیث بهم نرساند
پای جسارت بحریم روایت نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین علیهم السلام و بیان مسائل دین مبین را
بازیچه نشمارد و زبان جرأت بافاده فتاوی بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم که فرموده اند مَن اَفتَی النّاسَ بِغَیرِ عِلمٍ لَعَنَتهُ مَلائِکَةُ السَّمواتِ وَ الاَرضِ اندیشه نموده
در بن غوره ادراک معانی عبارات قاصره و مطالع نشارد و از تفسیر برای خود خویش را در مهلکه مضمون وَ مَن لَم یَحکُم بِما
اَنزَلَ اللهُ فَاُولئِکَ هُمُ الکافِرُونَ نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه
هر یک بعلتی گرفتارند واعظ می باید که از جهت ادای هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوائی و شربتی بقی مختصه بکام
جان خلائق ریزد تا آنکسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلا است از گفتگوی بیوفائی آن

و شرح انقلاب اوضاع جهان منقح گردد و آنکه بدیده و بیدردی و اشتغال لهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن
بی اعتباری عمر و زندگانی و ناپایداری کیمیای سعادت بقای جاودانی بهبودی یابد مستسقیان باده نخوت و غرور را شربت
مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را به ایارج تعریف
حسن خلق و بردباری و مدح و صفت تمکین و صاحب وقاری فائده رساند افلیج سستی کاهلان در طریق بندگی بمعجون
مرغبات شوق انگیز رفع شود و رعشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهیدستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر
اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران ارباب عافیت را قدر دانی نعمت
آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوائف ناس را آنچه در کار باشد شربتخانه ادویه مجربه سخنان حق حی باید از آن خالی
نباشد دیگر آنکه بمضمون خَیْرُ الْکَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال
خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگردباد دراز نفسی
نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گیرائی دلها فرو نه بندد و به چپلی نقلهای
دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد و بدر از دستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و بار تکلف
حشو و زاید معنی نفهمیدگی بر خود نه بندد و به نشخوار تکرار یک مطلب اسناد حیوانیت بر خود نه پسندد و مجملا مراعات شیوه
اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید **مطلب سوم** در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را
رعایت باید نمود و نخستین امری که حاضران مجالس وعظ و مستمعان کلام خدا و رسول و احادیث اهلبیت عصمت علیهم السلام ضرور است
آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی خود ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای
هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از موائد فوائد آن مجالس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند جان تشنه
شهد کلام را بکام جان رسانند و الحق سخنان حق را بمذاق نفس اماره چشانند و در نقوش نگارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از گلگشت
چمن همیشه بهار غرائب نکات دامن دلها را خالی نبرند و جامه طبیعت را از لوث صفات ذمیمه بصابون نصائح شست و شو دهند
و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند و خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات
جانسوز در هم سوزند و شمع نکات عاقبت بینی در لگن دیده های درونی بنور اعتبار برافروزند و پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت
سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز تر کنند از شنیدن تهدیدات بلا زرش دل غبار معاصی از خود فشانند
و از استماع بشارات پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار استماع اخبار صادقین آب اثری بروی جان زنند
و بجان بخشی آثار رشحات جسم ناتوان را از جنازه گشتن دلهای مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران

غفلت و بیخبری بیدار و آموزند بدین نسایم جان فزای هدایت و ارشاد دل را از سیه مستی غفلت هشیار یا بد ساخت و دیگر آنکه چون واعظ
سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریای عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افگند زبان به تسبیح و تهلیل بر گشایند
بمضمون سُبْحَانَكَ مَا اَعْظَمَ شَانَكَ را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین صلی الله
علیه و آله یا یکی از ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بیاض گردن سخن را بیارایند و مشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران
کشور امکان سر نافهٔ دهان بگشایند صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند
و پیروی و محبت آن پیروان راه دین را گل سر سبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی گذرد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی
در بارگاه خاطر ها خوان تذکر گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بروی خود گشایند
و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جان
گسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد اهوال آن عرصه جگر شیر مردان از هم دَرد زبان
عجز و ضعیف نالی باستغاثه بگشایند و از گیر و دار آن معرکه بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف
حور و قصور مذکور شود و موجهٔ امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع را بادراک
آن درجات بر افرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای جانفزای اَللّٰهُمَّ اَدْخِلْنَا مترنم سازند و همچنین در وقت ذکر
بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات و عبادات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و
ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند و دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو با خطائی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن
کشند و آن خطا را بآبروی سخنان صواب او بخشند و صفت عیب جوئی را شعار خود نشمارند و خورده گیری را نشان زیرکی و استقامت
طبع خود نه پندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی و گزیری نیست و در تنزه از همچنین چاره و تدبیری نه خصوصاً کسیکه در وقت اجتماع
و ازدحام خلائق خاطرش را طمأنینت نگذاشته باشند و از رعایت شیوهٔ مسلسل گوئی و طلاقت لسان فرصت تأمل نداشته باشد
و اگر احدی را ازین سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف سر انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه
خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب جویانی که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر
احتمال صدور خطا و بیم مواخذه بروز جزا لازم واعظان می باشد تعقل فرماید تا دلش بصدق این مقال گواهی دهد و خاطرش
بر خلوص اذعان این سخن گرویده شود و دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی در میان نیندازند و بمقراض همزبانی رشتهٔ سخن را منقطع
نسازند و حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان بهرزه گوئی دراز نکنند و بنشستن و برخاستن بیجا و آمدن بر چراغ
حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند و بباد خنک گرمی هنگامهٔ وعظ را افسرده نسازند و بغمزهٔ خواب و لهای

بیدار را از جا نجنبانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطر ها نبرایند به بیجایی و شوخیها آبروی فیض از چهره وعظ نریزند و بآره قهقهه
نخل برومند هایهای گریه ها را از پا در نیاورند و اگر فرضاً گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی
نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد که در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در اثنا اشکالی رو دهد
و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل موعظه پردازد و عقده آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد و دیگر آنکه اطلاع
بر احوال واعظ بهم رسانیده از تحقیق مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را
معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب
خزائن معارف بر روی دل توانند گشود و دیگر آنکه اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا حسن خلق را مدح کند
و خود از آن بهره ور نباشد یا صفت کبر را مذمت کند و دامن طبعش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت
سخنانش اندازند و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن مواعظ بالغه محروم نسازند و چون حقیقت کلام بوجهی از
وجوه معلوم گردد از درجه اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم اسم اتفاق بر آن نیفشانند و آن وعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه
فرض کنند که سخنان و پند بر آن نوشته است و هرکه خواهد پس در هر وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید
و از درستی و نیبای لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجالس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است
و از نیکی و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخن گو
ملامت نباید فرمود و از درستی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای در شاهوار را چه نقصان

باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد و قبائح این رخنه گر حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار سخنان اکابر و حکمای
دین وارد در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بدیهای
آن وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاءالله تعالی
بتفصیل مذکور خواهد شد بنا بر این باب را به سه فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب جاه و دنیا و بیان آنکه طلب
دنیای مذموم کدامست و پسندیده آن از دیگری کدام است و جمع میان اخبار مختلفه متعارضه **فصل دوم** در ذکر بدیهای
دنیا و مکاره و بیان قبائح این شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سوم** در ذکر مهالک از طرق و عقب حب
دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکاوت متفطنان صحیح
تحقیق واضح و لایح و مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگاریست جل شأنه که دامن وجودش از لوث امکان منزه
و صحرای ساحت عزتش از خس و خاشاک احتیاج و افتقار مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از شمیمه هستی بهره یافته [illegible] افاده

وبهره‌ی حیاتی که از ظهور و عدم معموره وجود پا نهاده و نتیجه احتیاج است از تحصیل ضروریات ناچار است اگر مریدیت و مقیدان سلسله زبان سالکان قلم و امکانرا بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم کریمهٔ لا یکلف الله نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف نفرموده بسبب خواهش با احتیاج و طلب وجه معاش احادیث املاءات نفسیه موده است بلکه تحصیل ضروریات که از ضروریات است بندگان را واجب و لازم و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و خورد و برد و امثال آن بر ایشان فرض و حتم ساخته است و بعد از حصول قدر ضرورت از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و از تنگ عسرت از آنجا احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمه اهتمام او واجب است بتحصیل مساعی جمیله بیرون آید و این قسم نیز از مراتب طلب دنیا از جمله مستحسن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است یا آنکه ترک طلب چنین دنیا و مشدود در مسالک طریق رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که لیس منا من ترک الدنیا للاخرة و لا الاخرة للدنیا یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت اشتغال بامور آخرویه دست از معاملات دنیا بردارد و آنکسی که چشم از آخرت خود پوشیده است بتحصیل دنیا مشغول گردد ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام ترک قوت لا یموت نیست چه از قوت بشری بیرون است پس ظاهر آنکه نیز مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حدیثی که هم از آنحضرت صلوات الله علیه و آله منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه مضمونش آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب و کیفیت آبرو مستغنی گرداند و دین خود را بآن ادا کند و صله رحم بآن بجا آرد و خدای تعالی در سوره مائده فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخته و از حد و عالی در شریعت پا بیرون مگذارید بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد و تعدی کنندگانرا یعنی آنانکه از آئین دین بدر روندگانرا گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی حضرت خیر صادق و بشیر و نذیر کافه خلائق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی انجناب مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شدائد آن نمودند و بتهدید صور آن اخبار زهره شکاف شرح که کمر ایشان شکسته حاضران را از تاب آتش وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعله خوف شرار آسا هنگامه اشک ریزی گرم گردید گروهی از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق کردند که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان معاشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس بپلاس پوشی اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از ارتکاب مشاغل دنیا کوتاه سازند و طریق سیاحت و

جهان گردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض سید البشر
صلی الله علیه و آله رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت آن حضرت آمدند آنجناب فرمودند که چنین خبری از شما
بمن رسیده است ایشان گفتند که این اتفاق که ما باهم کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند
که من باین مامور نشده ام بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی هست پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بخوابید و گاهی
بعبادت برخیزید بجهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی
میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان
وحی بیان باداء این مضمون گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش را و خواب و شهوات دنیا را
بدرستی که من شما را امر نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین و آئین شریعت من نیست ترک
خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است
و رهبانیت ایشان جهاد نمودن ببندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجا آورید و نماز بر پا دارید و زکوة
دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت نگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که
هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آیهٔ کریمهٔ مذکوره بتقویت
کلام آنجناب در حق آن جماعت از آنطایفه ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المومنین علیه السلام
عاصم بن زیاد ترک جامهٔ نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام
از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمناک و آزرده
خاطر ساخته است حضرت امیر المومنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت آنجناب رو
مبارک درهم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی یا می پنداری که خدا تعالی
طیبات را بآنکه حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو نزد خدا تعالی از آن سهل تری نه خدا تعالی میفرماید
والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام و میفرماید مرج البحرین یلتقیان بینهما
برزخ لا یبغیان تا قول خدا تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدا تعالی در آیات مذکوره تعداد آلای خود فرموده و نام
نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلائق از اکل آن تلذذ میگیرند و از لولو و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و
با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد دیگر آنحضرت این مضمون را فرمودند که خدا تعالی فرموده است که
واما بنعمة ربك فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی

چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوب‌تر است از اظهار قول عاصم بن زیاد
گفت که یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم و مشرب خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامهٔ درشت اکتفا فرموده‌اند
آنحضرت فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا
یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدا تعالی بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا
و درویشان سازند و متحلی بحلیهٔ فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود و تنگی و بی صبری
ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی داده شاکر باشند القصه عاصم از شنیدن
این مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرده و در وادی عبودیت از طریقهٔ ناشایستهٔ عبادت
بر تافته سر تسلیم بر ربقهٔ اطاعت شریعت غرا در آورد و مجملاً بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام
میگردد طلب دنیا بقدر توسعهٔ معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور از تحصیل آن معطوف بمقصد ترفه حال اهل و عیال است
دران نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال او اطاعات و عبادات محسوب و مقبول خواهند شد و مبین این حال
و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام عرض نمود که ما طالب دنیا میگردیم و دوست میداریم
که دنیا رو بما آورد و مطلوب بحصول پیوندد آنجناب تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چه کار کنی او گفت میخواهم که با آن خود و عیال خود را
متنعم فرمایم و صلهٔ رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب
الآخرة یعنی طلب دنیا نیست طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه
بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملازمت افتاد و آنجناب بجهت تنومندی و گرانی
جثه بدو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه فرموده بودند با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت
گرمی با این حال بطلب دنیا بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک او رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی
در چنین وقت با اینحال در طلب دنیائی اگر در این حال اجلت در رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من بر
اینحالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که با آن طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم
مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این و آن از جملهٔ طاعات و عبادات است
و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا استعفافاً عن الناس وسعیاً علی اهله و
تعطفاً علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی آنکه هر کس که طلب دنیا
کند بعزم آنکه از ان طلب این باشد که محتاج این و آن نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایهٔ خود طریقهٔ مهربانی

واحادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر آن ورود یافته بوضوح رسید
و از علم صبح صادق تحقیق انمحاق سیاه ظلمت شبهات از کشور خاطر منهزم گردید **فصل دوم** در ذکر بیوفائی دنیای غداره و
شرح غوائلم و قبائح این عجوزه شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آئینهٔ ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان
زنجیر علائق گسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان وار غوچیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب
گران غفلت مالیده اند روشن و ظاهر است که منزل دنیای ناپایدار رباط همت گذشتنی و گذاشتنی و سرچشمهٔ آمال این
خاکدان بلی اعتبار پر کردنی و انباشتنی است در رشتهٔ سست نهاد امتدادش دل نابستنی و ساغر سرور لبالب غرورش
ریختنی و شکستنی غداره ایست که بسی پردهٔ ناموس ها را دریده و بسیار جگرها را در خاک و خون کشیده زبان دلفریبش سنان
جان ستانیست بر سینه ساده دلان راست گشته و نگاه التفاتش تیر دلدوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته و دوستی ملک و
مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد و نیل مقصودش چهرهٔ ایمان را نیلی است
و میل لذاتش دیدهٔ بصیرت را میلی و اندیشهٔ وسعتش صد دل بحریست موج بلاخیز و هوای بزرگیش هر سر بادیست غبار فتنه انگیز
چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخ و زرد روش صورت سرخ و زرد گشتن روز جزا از نوازش
کوس شهنشاهیش جز فریاد و اویلا نخیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه روی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب از
دیدهٔ آفتها میرباید و از غروب خورشید دولتش خبر شفق رنگ خجالت نمائی نمی نماید حرف بیوفائیش از صفحهٔ روزگار خواناست
و صورت زشتیش از آئینهٔ احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشانده که دست اجل بخاک لحدش نکشید
و کدام قصر عزت را بر سر آسمان اوج رفعت سوده که سیلاب حادثه بنیانش گسسته نقش ندید امیر کشور کشائی را نام
نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار قصر حیاتش را حباب وار در هم نشکسته باشد وزیر روشن رائی را نشان نداده اند که دست
فنا آئینهٔ جمعیت بر تختهٔ تابوتش نه بسته باشد صاحب کلاهی را ندیدیم که تاج زرش چون شمع سوکستان نهانخانهٔ عدم نکشید و گنبد پر دل را
نشنیدیم که پر و بال نشاطش پروانه مثال تیغ شعلهٔ فنا نبرید صبح کمالی از افق نیر اقبال سر بر نزد که شام زوال به تیره
ساختنش چشم سیاه نماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که جاه سار مغرب فنا بفرود بردنش دهن نگشاید
نخل حیاتی از جویبار هستی سر بر نکشید که گردباد گردش فلک از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی را با قلزم خطر شکن بی امان نیاید که
موجهٔ فنا ناخن بهم نزند یاقوت دلی را آب و رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطری را مخزن مهر خود ننمود که مهر
داغی بیان ننهاد گرهٔ غنچهٔ در این چمن نگشود که از خوردهٔ آتش عقدهای دیگر بر دل نه بست و شگوفه در این بوستان لب خنده
شگفتگی نگشود که از ثمرش باری بر خاطر نشست دامی بود لی که بکرشمهٔ لذات فانیش از جا برود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک

فریب منصب و جاهش فریفته گردد حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازد و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار
محبتش در بازند بدبخت آنکسی که دولت دنیا را سعادت داند و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند
آواره سالکی که راه طلبش بقدم کد و سعی پوید بیچاره دردمندی که از شربتخانه آتشش دوای درد جوید چهره تمثال این بیوفا زال را
در آیینه خانه وحی الهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را بیان کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ بدین گونه
نموده است که اِعْلَمُوْا اَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَّلَهْوٌ وَّزِيْنَةٌ وَّتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ
كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهٗ ثُمَّ يَهِيْجُ فَتَرٰىهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُوْنُ حُطَامًا حاصل مضمون این آیت
سراپا هدایت آنکه میابید ای طالبان دنیا و ای گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندگانی این سرای سست بنیان نیست
جز بازیچه طفلانه و شغل بیحاصلانه و آرایشی بملابس خوب و منازل مرغوب وغیر آن و مفاخرتی بحسب و نسب و مال و منال و مباهات
به بسیاری اولاد و اموال و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که از بیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را شگفت
آرد و بعد از آن خشک و زرد شود و پس از آن درهم شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار
این عبرت سرا اگرچه روزی آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران و تندباد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و نضارتش
بشکسته رنگی مبدل گردد نظم نکنیم صفای عالم غدار بیش نیست ، آیینه آب سبزه زنگار بیش نیست ، در پیش چشم مردم هشیار روزگار ، اقبال بیهده
رنج ادبار بیش نیست ، دوران عالمی که بدیده دل را گشوده اند ، یک چشم خواب دولت بیدار بیش نیست ، دور نشاط روز و بانجام میرسد ، یکهفته شادمانی
گل از بیش نیست ، و نیز در سوره مذکور میفرماید که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ و هم در سوره مومن میفرماید که اِنَّمَا هٰذِهِ
الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَّاِنَّ الْاٰخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ و در سوره توبه میفرماید که اَرَضِيْتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْاٰخِرَةِ فَمَا
مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا قَلِيْلٌ و در سوره رعد میفرماید که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ مجملا حضرت
خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گم گشتگان وادی معصیت را نشان راه نجات و دلهای مرده را جدول
آبحیات است تحقیر حیات دنیا نموده بیان بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزه خود آرا فرموده است تا بندگان بکرشمه
لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانه ریزی اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند و بگران خوابی غفلت و پیشگی چشم
از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده پنج روزه عیش و نشاط کامی نفروشند بلکه در عظائم امور سنج
یده شعور از روی حقارت به بینند و از صدائی علائقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول الثقلین
صلی الله علیه و آله بر سر راهی گوسفند مرده گندیده افتاده دید فرمود که وَالَّذِيْ نَفْسِيْ بِيَدِهٖ لَلدُّنْيَا اَهْوَنُ عَلَى اللهِ
مِنْ هٰذِهٖ عَلٰى اَهْلِهَا وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوْضَةٍ لَمَا سَقٰى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ

وای پرورده شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن این دایه زده و کسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش
برگردن این عجوزه بدکیش حمائل کرده دست رد بر سینه او در عقبی خواهی گذاشت فرداست که بطپانچه حوادث از پیش خود براند
و دامن ملاطفت از گرد وجودت برافشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترک تو گوید تو ترکش گوئی و آنکه او ترا دور [illegible]
تو از وی دوری جوئی از وی گر بخیه در پی آن ندوی تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی تحقیق شد که محبت دنیا و آخرت
در یک دل با هم بسر نمی برند و این دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نمی آرند آشنائی این بیوفا بنده را از یاد خدا بیگانه می سازد
و دوستی حق اولین شیفته اندیشه عقبی را از طاق دلهای انداز و این دو جنس بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نغمه مخالف از یک
چنگ نمی خیزند آید سر در سودا پیچی تا بیکجا مرو و هوا امیدار دار از نور دیده دو عالم و از فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که
مَثَلُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كَمَثَلِ الضَّرَّتَيْنِ إِذَا أَرْضَيْتَ إِحْدَاهُمَا أَسْخَطْتَ الْأُخْرَى حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو
زن‌اند که در حباله یک شوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرموده‌اند که هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَاشٍ بَيْنَهُمَا كُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الْآخَرِ یعنی دنیا و آخرت بمثابه
مشرق و مغرب اند و رونده در میان این هر دو چنانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگری دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام مأثور است که لَا يَسْتَقِيمُ حُبُّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فِي قَلْبِ مُؤْمِنٍ كَمَا لَا يَسْتَقِيمُ الْمَاءُ وَالنَّارُ
فِي إِنَاءٍ وَاحِدٍ یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مومن با هم راست نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف با هم جمع نمیشوند

قطعه
دین و دنیا نقیض یکدگرند ✽ هر کجا دین بود بر هم زنند ✽ هر دو آنجا که علم و فرهنگ است ✽ در نگنجند زانکه ره تنگ است ✽
ره دین آر و بگذر از دنیا ✽ زانکه دنیا هست غم در انبار ✽ دین همو دنیا همیشه آزرده است ✽ کآب دنیا جمال دین برده است ✽ بعضی
از عرفا گفته‌اند که چنانچه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه باین زنده است نمی‌داشته باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت
هوا و هوس و استیلای مرض حب دنیا رغبت نمیکند به پروردگار و اندیشه در مآل کار خود با وجود آنکه سبب حیات اوست
نمی‌دارد و چنانچه طعام هر چند لذیذ باشد مذاق بیمار لذتی نمی‌بخشد دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسه دنیا مبتلا باشد
از نعمت بندگی خدا و تحصیل فوائد عقبی متلذذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است که بِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلدُّنْيَا يَخْرُجُ هَمُّ
الْآخِرَةِ مِنْ قَلْبِكَ وَبِقَدْرِ مَا تَحْزَنُ لِلْآخِرَةِ يَخْرُجُ هَمُّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِكَ یعنی بقدر اندوهی که ترا
بجهت دنیا بهم رسیده اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس این چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینه
خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر
بمیزان نظر بدینگونه سنجیده **سنائی** بود در شهر بلخ بقالی ✽ بیکران داشت در دکان کالا ✽ ابلهی رفت تا شکر بخرد ✽

از غم و رنج دل برون بره * وز نوا زگل نهاد در میزان * تا شکر پیش مقابل آن * مرد ابله مگر که گل خورد *
جان خود را فدای گل کردی * از سر از ونسی گل همی ورزید * مرد بقال خوش همی خندید * گفت مسکین خبر کجا دارد *
کین زیان است و سود پندارد * هر چه گل کم نهاد ازین سر * کم شد و شکر از سر دیگر * مردمان جهان همه زینسان * گشته
از بهر سود جفت زیان * خویشتن را بباد بر داده * آنچه از دین جهان داده * آنچه از دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل
راضی ساخته اند از متاع سعادت باقی آجل محروم خواهند بود و کوته نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت برشته
طول امل و بند بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود و بیخردانی که در کده بهار بزرگی و جاه لاله صفت بتنگی قبا جسم
و دل را سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاه و ملبس بدیده حسرت خواهند نگریست و بیخبرانی که در خارزار خار دنیا مانند گل
از زر اندوختن زرهای حرام خنده های شادکامی نموده اند در برگ ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نقش رسیاهی
کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجده خویش ساخته اند در صف حق پرستان گردن و موی نتوانند افراخت و سیاه مستانی
که در جاده زندگانی عنان اختیار بدست قائد آمال و آمانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقول است که
در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانهای خطا بر ود و زشت بعرصه محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند
و گویند این زن را می شناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند گویند این دنیائی
است که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را می بریدید و بجهت آن سینها را بناخن حسد
می خستید و بر سر آن کمر بغض و عداوت بهم می بستید بعد از آن آن زن زشت رو و آن مکاره کینه جو را در آتش اندازند گوید یا رب
تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجا اند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق سازید و از گنجینه دار
اسرار آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر در آورند که اعمال صالحه
ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و بعد از آن فرمان خدای تعالی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار
استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذار باشند آنجناب حاصل معنی ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند
و نماز را بجای آورده باشند و پاره از شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش می آمده و ملک
و مالی رو میداده در جنب آن خودداری نمی نمودند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق می گشودند ملخص آنکه دوستی دنیا
بیماری است که اعتبار از چهره حسنات فرو میریزد و بغربال حرص خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد و در کافی از حضرت
امام بحق ناطق ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت عیسی بن مریم
علی نبینا و علیه السلام را گذر بدهی افتاد که تیغه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افگنده *

سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و وحوش را از زمین وجود برکنده بود حضرت روح الله فرمودند که اما انهم لم
یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری
خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی برداده است و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک میمردند بایستی که یکدیگر را
دفن میکردند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشانرا حواریان گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که
این قوم را جهت ما زنده گرداند تا از احوال اعمال خود ما را اخبار نمایند و ما از آن عمل اجتناب کنیم پس حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام دعا فرمودند تا مشغول حوارین را از قبله حاجات مسئلت نمودند ندا رسید که این مردگانرا آواز کن حضرت
روح الله بر پشته بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریة یکی از ایشان جواب گفت لبیک یا روح الله
وکلمته فرمود و یحکم اعمال شما چه بوده گفت که عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و از عظمت
پروردگاری و سخط و غضب جباری کم می ترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت و لهو و لعب
میگذرانیدیم حضرت روح الله علیه السلام فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفتند مانند دوستی کودک با مادر که هرگاه رو
بما می آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که روی از ما می تافت اندوهناک و گریان میگردیدیم آنجناب سوال نمود که عبادت
طاغوت را چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر رشته فرمان اطاعت متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود که عاقبت
کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوتت نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم حضرت عیسی علیه السلام فرمود که هاویه چیست گفت
سجین گفت سجین چیست گفت کوهها است از آتش که تا روز قیامت بر افروخته می شود حضرت روح الله فرمود پس
شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردانید تا زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده و ایام دور
حیات باین مردار بی اعتبار دنیا لا ایم جواب آمد که دروغ میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و بهمان
طریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله فرمود و یحک چون است که از میان این قوم غیر تو با من تکلم نکرد گفت
یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن این جماعت زده اند و سرانها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم
و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بموئی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا
از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ملتفت حوارین شده فرمودند که یا اولیاء الله اکل الخبز
الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا و الاخرة یعنی ای دوستان
خدا نان خشک را با نمک درشت خوردن و در مزبلها یعنی جای ریختن خاکروبها خفتن بسیار حال خوش است هرگاه که عافیت
دنیا و آخرت حاصل باشد که دل غافل وای از زیاده غفلت بست دلا یعقل حتی این احادیث را بگوش هوش بشنو و بجوان و

نشتر اثر این خبر ابر رگ دل بطالان و در محیط اندیشه مآل غوری نما و در چاره کار خود بامیر عقل شوره فرما که اگر فرضا پادشاه روی
زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران بسر پنجه تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردنکشان
خدنگ وار بطوع بندگیت تن در دهند و دیده بخت بیدارت هرگز روی خواب ناخوش نه بیند و غبار ملالی اصلا بر آینه خاطرت
نه نشیند و چهره اقبال بی زوالت از طپانچه نوائب دهر مصون باشد و گوشه احوالت از ناخن مصائب روزگار نخراشد و نهال دولتت
در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر دورانت از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد و آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند
و ساحت جهان را از خس و خاشاک وجودت روبند و دست اقتدار بسرپنجه ضعف بندند و طناب غرغره روح در گلو سینه افگنند
و با لوح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت نوحه شیون آغازند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و خاک
بر رویت برآورند و امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد و در آن وقت از ملک
مال چه فائده بتو خواهد رسید و آن حشمت و شوکت کی دست گیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت
بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم
نمودی و برآنه درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای تقصیر چه عذر خواهی آورد
نقلست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر منزلت و جاه و ثروت این لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت
او را او خواهند داشت و گویند هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی یعنی این آنکسی است که خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی
را تعظیم کرده است با ننگ این سرزنش چه خواهی ساخت و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر بالا خواهی افراخت منقول است
که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بمردی گذشت که میگریست چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنجناب فرمود که ای
پروردگار من بنده تو از خوف تو میگرید خطاب حضرت عزت رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه ورفع
یدیه حتی تسقط لم اغفر له وهو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمهایش فرو ریزد
و آنقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شوند او را نمی آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد و پس بدلالت اخبار
مذکوره نهال سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد و از آمیزش این عجوزه عقیمه فرزندی جز
خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما را در این نشاء نیز آسایشی
و راحتی و در جامه خواب غفلت این سراپا آرام و استراحتی نمیباشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش
سرورش با هیچ مزاجی سازگاری نمی افتد هیچ نوشی نیست که بنیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که الماس بلا درو نسوده باشد
تشنگی شراب لذاتش چه زیانها که چون خنجر سینه ها را خسته نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تنها که چون مار ارقم از پوست

به بنیاد ورده تند سیلی ست که بسی بناهای دوستی ویران ساخته گهنه گرگی ست که بسیار یوسف را بدست برادران بچاه
انداخته گاه بر سر حصارهای قلعهٔ خاطر دو پادشاه را بگرد غم خاک ریز کرده وگاه بسنجیدن یاری از شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد روزگار
برآورده خود شنو کسی ندیدیم که پهلو به بستر استراحت بگذارد که هزار خار اندیشه اش در دل نخلد و صاحب ثروتی نشنیدیم که خاطر از تشتت
خود جمع نماید که کشاکش تشویشی شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و معروفی از
صاحبان مال و ثروت که لوح ضمیرش از نقش اندیشهٔ مال ساده و اسباب عیش و نشاطش حسب مرام مهیا و آماده بود روزی
با خواص خود گفت اینکه میگوئید در دنیا هیچ وجودی بی غمی و هیچ حالی بی ملالی نمی باشد بلکه هر عشرتی به هر حسرتی آغشته است و بهر سری سوری ماتم
و هر شوری بشوری نوشته سخنی ست واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب آن را بر شما ظاهر سازم پس فرمود تا جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمات
بتهیهٔ اسباب عیش و طرب پرداختند غلامان خوش لقا بکشودن گره حاجتها از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان
مغنیهٔ طناز با شعلهٔ حسن آواز با آتش کاری دائره آن جمع به سر زانوی دلبری نشستند و مطربان جواهر نغمات دلنشین
نثار آن بزم بیختند و رامشگران دلهای باریافتگان آن بساط را از رقص نشاط برانگیختند نالهای تماشائیان آن مجلس هر دم بر سر لب نی
میدویدند کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیدگی مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی
اشاره می نمود و بلبلهٔ قلقل از غایت شتاب در شگفته ساختن احباب غنچهٔ دلهای گرفته را نفس میکشود و آواز عود مانند
دود دگر و مجمر آن بزم هنگامه گرم میگردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی گنجید و دختر رز را چون
مشاطگان مدار بغازه کاری چهره ها میگذشت و جام زر هر دم از تنگ ظرفی با لبی دست و گریبان میگشت مجملاً هنگامه چنین گرم
نموده فرمود تا در خانه را ببندند و هیچ آفریده را بآن صحبت راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند
ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی آئینهٔ خاطرها غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقه خبر موحشی شیشهٔ دلها شکست
پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای طرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی
از کنیزان خاص که پای دلش به بند عشق او بسته و سینهٔ خاطرش از خدنگ غمزهٔ دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست
که دانهٔ چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده و دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد نتوانست فی الفور
افتاد و جان بحق تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان آورد
سوری چنان بشوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را به نیکو نه درهم نوردید گویند آن کنیز را
سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رخ او می نگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این
سراچهٔ فانی نه جای عیش و کامرانی است و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجز خوانی لمؤلفه خرمی بینم نهیب

دربن باغ خراب چو خنده گل وار وازپی اشک ریزان گلاب ❊ بالجمله دنیا جای محنت ست نه سرای راحت مقام خون گریستن است
نه منزل خوش زیستن هر سوی که انسان متضمن زیانی است و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری خفته و در زیر هر دانه طربی
دامی تعبیه نهفته **نظم** ملالت نتیجه بود عیشهای نوشین را ❊ نسب بخنده رسد گریهای خونین را ❊ زغفلت تو جهان گشته جای
آسایش ❊ نموده خواب گران نرم سنگ بالین را ❊ ندانم که اهل شعور و تمیز متاع عمر عزیز بمتاع قلیل اینجهان را با چندین عیب نمایان
چرا میخرند و ذائقه داران روزگار از شهد و شیرین بهزار گونه از زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن
بابویه القمی رحمه الله تعالی در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن اینست که حال
آدمیان غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده روی بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است
بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن او دهن گشوده باشد و در کنار
آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آن چاه ریخته و بخاک و گل آمیخته
باشند و زنبور بسیاری بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند که باندازه او دهن باز کرده است که چون
بیفتد او را طعمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود این
همه حواسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد و چاه عبارت
از دنیاست و آن طناب عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روز است که
پیوسته در قطع طناب عمرند و آن عسل خاک آلوده عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلام است
و آن زنبوران ابنای زمانند که بسر آن لذات ازدحام نموده در هم میجوشند و زنبور آسا همیشه می نالند و میخروشند و تا کسی
انگشتی از آن شهد بر لب میرساند میان شیرین بر لب میرسانند و تیر انگشت نیش گزندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشانند
نظم بسکه بیمهری ایام گزیده است مرا ❊ شش جهت خانه زنبور بود در نظرم ❊ ای جاهل مغرور وای کودک شیرین
این عالم پر شور بدو روزه زندگی بی بقا مغرور گشته و با این ریسمان پوسیده در چاه امل فرو رفته که عنقریب این ریسمان بریده
و آن اژدهای آدمی خوار بدم در کشیده است چنانچه در یافتم احباب و اصحاب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آواز
مرگ عزیزی میگویی و خود میشنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمی بود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا
نه بندد و آنچه خاطرش خبر بعقل و دل بستگان این سرا نخندد و چه جای اینکه بیقین داند که خواه مرد و نقد و جنس بصد خون دل اندوخته یا
را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خوشه گلزار املش را از هم خواهد پاشید و کنگره قصر امانت و آرزوی [illegible] خواهد رسید
[illegible] مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خود چه بیچاره گوئی هرگز نبود **نظم** ای که غافل نشسته

یکنفس زیاد جهان بود عنقریب است که کروهت فراموشش تواند از حکما زندگانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی
دران حال هرچه خوشی و ناخوشی ببیند نمودی بی بود نیست و چون بیدار شد اصلا از انها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب تخت و
تاج ست و اگر بنان خشک محتاج که بفحوای اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا چون صبح اجل طلوع نماید و بتیر شعاع عرق مرگ
چشم از خواب زندگی برکشاید نه از ان سوی خواهد بود و نه از نیای دنیا نه از ان اثر خواهد بود و نه ازین نشان صائب گفته اینقدر
طول امل رو سیهی در دل چیست این مصحف حیات این خط سیکنی باطل چرا عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست دل از خیال آن
آلودگی ای دل چرا مشهور است که شاه سریر سرور و کوشکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیری خفته
و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر گفت یا نبی الله چه شود اگر بر فراشی ازین نرم تر بخوابی آنسرور فرمودند که مَا لِي وَلِلدُّنْيَا
مَا مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا اِلَّا كَرَاكِبٍ سَارَ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَاسْتَظَلَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ ثُمَّ
رَاحَ وَتَرَكَهَا یعنی مرا با دنیا چکار است و نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی راه پیمود و ساعتی در سایه
درختی استراحت کند و بعد از ان براه خود رود و آن درخت را وا گذارد حاصل اینکه آدمی مسافری ست که از دیار عدم می آید و
بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه واقع شده که دران اندک وقتی درنگ نموده روانه میگردد
چنانکه راه رو در سایه درختی که در ساعتی چند توقف بیش نخواهد بود گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن
خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد در دنیای فانی نیز که هر لحظه از ان احتمال کوچ کردن دارد اینقدر بساط تعلق افکندن
و اینهمه در تهیهٔ اسباب زندگانی جان کندن از طریقهٔ عقل و دانش بیرون است و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل کرده اند
که در واقع متحرک و روان ست و در نظر ساکن مینماید شعر اَحْلَامُ نَوْمٍ اَوْ كَظِلٍّ زَائِلٍ * اِنَّ اللَّبِيبَ بِمِثْلِهَا لَا يُخْدَعُ
و هم در معنی گفته اند شعر يَا اَهْلَ لَذَّاتِ دُنْيَا لَا بَقَاءَ لَهَا * اِنَّ اغْتِرَارًا بِظِلٍّ زَائِلٍ حُمْقٌ * خوشا صاحب سعادتی
که اخبار و آثار مذکوره را آویزهٔ گوش هوش نموده چشم حرص از دنبال آمال دنیا بدوزد چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج
نمی نوشد آدمی باید که از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیادتیها هرچند حلال باشد حمال زن و فرزند نشود
مروی است که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرد آنجناب فرمودند که مَا اَصِفُ لَكَ مِنْ
دَارٍ مَنْ صَحَّ فِيهَا اَمِنَ وَمَنْ سَقِمَ فِيهَا نَدِمَ وَمَنِ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ وَمَنِ اسْتَغْنَى فِيهَا فُتِنَ فِي حَلَالِهَا الْحِسَابُ
وَفِي حَرَامِهَا الْعِقَابُ حاصل مضمون آنکه چگونه بیان نمایم در توصیف سرائی که کسی که در وی تندرستی یافت ایمن شد و از مرگ و
مردن خاطر جمع ساخت و کسی در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که در وی محتاج گردید
غمناک و دلتنگ شد و کسی که در وی غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد در حلالش حساب است و در حرامش عقاب بخاطر حضرت

امیرالمومنین با شاهد دلفریب دنیا مشهور ست و در بعضی از کتب معتبره مذکور که بزبان حکمت بیان فرموده اند یا دنیا
إِلَيْكِ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ
قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَخَطَرُكِ يَسِيرٌ وَأَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَطُولِ
الطَّرِيقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ خلاصه معنی آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا فریبی یا مشتاق من گردیده که مرا
بدام خواهش خود افگنی وقت تو نزدیک نه شده است کاین کار کنی دور ست دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست
البته سه طلاقت داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه ست و قدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر است
آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل سر هوا و آرزو معرکه بازیچه دنیا پرده غفلت برافگن و از چشمه سار این کلمات آبی بر چهره
زن و دریجا [illegible] همچنی غوری نما و در اشارات این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رو نفرمودی
و اگر از گلبن سرخ و زرد این نار عنا بوی وفائی آمدی پیمبر و اقتدای من رغبت از آن بر نپیچیدی شنیده ام که خواجه هوشمند آگاهی
با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود دل خواجه بر سر آن رسید خواست که بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و
در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی و گذشتنی دید آن وقت لقطه را بحکم شریعت غیر مالک نگشتنی یافت
دست رغبتش از جنبش فریب آن مار خفته زخم نخورد و نظر همتش دنیا رو درهم آن را بقدر تر از فلس ماهی شمرد و القصه خواجه از سر آن
درگذشت و غلام از دنبال نیز بر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل منعش نمود
و بگوش هوشش این سخن مرود که اگر در تصرف این کیسه مفسده نمی بود خواجه مقتدای من سر مینداشت و این مبلغ خطیر اگر
خطیری نمیداشت خواجه بر جا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بردوخت و طریق پیروی بسالکان مسالک بندگی آموخت
تو نیز ازین شیوه تفتیشی و ازین گروه گروه بیدار و از نظر انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در
مضمار صدق توانی تاخت و گردن دعوی آزادگی در صف غلامان و بگر [illegible] توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن
زشت روست که بحبالۂ نکاح نابینائی در آمده بود و بشیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن جمال خود می نمود و بازار خود
فروشی را از جوهری دیده هوشش خالی دیده شب خود را بچه گوهر رخشان جلوه میداد و نوبنگاه رامشخانه [illegible] چشم خفته یافته
چون صبح کاذب [illegible] زبان خود [illegible] تجلی عالم آرائی [illegible] که صد حیف که دست نجاست بدامن حسن و جمالم نمیتواند
رسید هزار افسوس که سر [illegible] اشاره ات رنگین رخسارم گلهای تماشائی تواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی
چون گل از تماشای دو پیراهن زندگانی نمی گنجیدی و اگر آب و رنگ غنچه پستانم مشاهده می نمودی غنچه صفت گریبان جان
دست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سر داده و زلف دراز و ستم نقش شبرنگ را بر طاق نسیان نهاده

القصه چون زن پا از گلیم خود بیرون کشید گفتش این فرزندان از دیگر شوهران اند شوهرش گفت اگر آنچه در یوسف خود
میگوئی راست است چه بوده است که چه بلایا در دست خود ... از تو سپرده بودند این خاجنا نیارا اکنون بر این قیاس
اگر شاهد دنیا را حسن و جمال هست آن اهل بصیرت چشم حقیقت از دیدن آن پوشیده بودند و دامن خاطر از خارستان فنا تا دامن برچیده‌اند
و چه بوالهوس که دل از دست داده ... اقبال ... چشم دل سیاه کرده‌اند و در ...
افتاده اند و چه بیچاره دل شان از ناخن خارخار تمنا ... کور کرده و چشم بصیرت شان از نیش خیالات فاسده آب سیاه
غفلت آورده است اگر چه تیبای آشنا پیشی و ملاحظهٔ عاقبت خواهگی و در نیستی چاره کوری باطن کنند و از کحل الجواهر ان
بوسیده شاهان و گردن کشان سرمهٔ عبرت بدیده دل کشند بیوفائی دنیا را از دو مطلقه خواهند ساخت و آئینه ضمیر را
از غبار اندیشهٔ این مکاره غداره صاف خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام دنیا را بصورت
عجوزه دید دندانها ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت بشمار نمیتوانم آورد فرمود که همه
شوهران تو مرده اند یا ترا طلاق داده اند گفت همه را کشتم حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که بؤساً لِاَزْوَاجِكِ الْبَاقِيْنَ
كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُوْنَ بِاَزْوَاجِكِ الْمَاضِيْنَ كَيْفَ تُهْلِكِيْنَهُمْ وَاحِدًا وَاحِدًا وَلَا يَكُوْنُوْا مِنْكِ عَلٰى
حَذَرٍ حاصل معنی آنکه بد حال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با وجود آنکه دیدند که چگونه یکان یکان
ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمی نمایند حکیم سنائی این جهان در جلی و حلّه نهان * گنده پیریست زشت و گنده
دهان * تو به پیرنگ و لاف او مکرو بد سخنان مزخرفش مشنو * سه طلاقش ده ار دلت بخش است * زانکه این گنده
پیر شوی کش است * زان نگندست بخیبر گردن * از شب و روز عمر بسته رسن * در بعضی از کتب معتبره مذکور است
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که وقتی حضرت داؤد پیغمبر ما علی نبینا و علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن
حضرت حزقیل بود چون بایکدیگر ملاقات نمودند حضرت داؤد پیغمبر علیه السلام پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل
علیه السلام گفت نکرده ام پرسید که از عبادتی که کرده و میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه پرسید
که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش بحصول شهوات و لذات او آورده گفت آری گاه واقع شده است حضرت داؤد
علیه السلام فرمود کما ذا تصنع اذا کان ذلک که چون ترا میل دنیا بهم میرسد و آتش خواهش آن از کانون سینه
ات زبانه میکشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش عاقبت سوز را باب کدام تدبیر فرو می نشانی
حضرت حزقیل علیه السلام فرمود که باین شعب میروم و آنچه در انجاست عبرت میگیرم حضرت داؤد علیه السلام آن موضع
آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسهٔ سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده لوحی از آهن تعبیه کرده و خطی بر آن نوشته که من فلانم

یعنی بپوشند

که هزار سال پادشاهی کرده‌ام و شهر شهرها نموده‌ام و هزار دختر باکره ازاله بکارت نموده‌ام عاقبت خاک جامهٔ خوابم شد و سنگ بالینم
گردید یار و معین همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نه بندد و بدوام غرورش نگذارد و در معنی شاعر
پیش گفته در بیان معنی چنانکه گفته أَيْنَ الْمُلُوكُ وَأَبْنَاءُ الْمُلُوكِ مَنْ * قَادَ الْجُيُوشَ أَلَا يُنْبِئُنَا عَمِلُوا * نَادَاهُمُ
صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا قُبِرُوا * أَيْنَ الْأَسِرَّةُ وَالتِّيجَانُ وَالْحُلَلُ * أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً * مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ
الْأَسْتَارُ وَالْكِلَلُ * قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَمَا شَرِبُوا * فَأَصْبَحُوا بَعْدَ ذَاكَ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا * سَأَلْتُ عَنْهُمْ
فَوْقَ الثَّرَى وَبَقِيتُ قَدْ أَتَيْتُهُمْ مَا هُنَاكَ الْعَيْشُ يَا رَجُلُ * شعر دنیای دنی دو روز و نازش دینار * از مال و مال آن
حسابی بردار * باقی بگذار مهرش ای فاضل دهر * اندیشه کن از حساب روز شمار * ای مغرور در روزهٔ زندگانی *
وای آواره بیابان امل و آمال گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری کن و بر لوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحهٔ
پیشانی هر کاسهٔ پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور پیش آمدن احوال خویش بر گشائی اگر گوش شعور
شنوا است زبان سبزهٔ تربتی با تو موعظه گویا است و اگر سواد و نوشت روشن گشته این نصیحت نامه سنگ مزاری بخط
جلی نوشته از هر کاسه سری که انگشت بر لب نهی این نداهیها توانی شنید و از عینک روزنهای سر استخوان پوسیده که بنگری
عاقبت احوال خود میتوانی دید بیچارگان گورستان بزبان حال بخشقال گشوده‌اند و خموشان عرصهٔ خاک باین ترانه دردناک آواز
گشوده‌اند که شاهان بلند آوازه عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم چه دیدند و چه بردند و گلعذاران ختنی و خطائی رنگ را که بی
آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده‌اند شاه و گدا در حسرت و بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زبان خفته‌اند صالح و طالح
از خجلت تهیدستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل رنگی نیست که یوسف حسنی در چاه نیفتاده هیچ سری نیست
که سلیمان جاهی چو مور بر خاک فنا نیفتاده فاعتبروا یا اولی الابصار قطعه و لا یکم از خواب بیدار شوید *
ز سر مستی که بیدار شوید بعبرت نظر کن سوی رفتگان * که فردا شوی عبرت دیگران * کجا رفت بهرام و گورش کجاست
بصحرا نظر کن که گورش کجاست * بکس بی نظر کن بگیرد سرش * نگه کن که چون خاک شد پیکرش * ز آغوش همخوابهٔ
شوخ و شنگ * کشیده است گورش در آغوش تنگ * بگرفتم شهر از جم و جام او * که شد تلخ آخر ازان کام او * سکندر
که صد سال عالم گرفت * چسان مرگش آخر بیکدم گرفت * کجا رفت پرویز و آئین او * کجا رفت آن عیش شیرین او *
چه شد شوکت و شان افراسیاب * نشان از وی اندر جهان خراب * چه شد زال و زر ان یل شیرگیر * چسان کرد زال
سپهرش اسیر * تهمتن که کردی از و شیر رم * پلنگ اجل چون دریدش شکم * گر آمد برون بیژن از چاه و بند *
اجل باز در چاه گورش فکند * ز زور زبان گمند زندگی * که خواهی تو هم بود از ایشان یکی * مجملا هیچ اند بی نوع

انسان را برات مسلمی نداده اند و دروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده تا ما و تو خود را از انجمله شماریم
و با جمعیت خاطر به تحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیات خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک شاه
و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین با اینهمه پای سعی فشارد و بجهت دو روزهٔ حیات مستعجل
چندان محنت بر دل گذارد — غم خیام — دنیا چه پراگنده و مشوش بودن ؛ روز بهر دو روزه عمر ناخوش بودن ؛ با هیچ
جهان هیچ و غم و شادی هیچ ناخوش نیست ؛ بهر هیچ ناخوش بودن ؛

فصل سوم

در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا
و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابهٔ جهان پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی
عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزلهٔ درختی است که بباغبانی وسوسهٔ شیطانی در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما
یافته و ریشهٔ شهوات و آرزوها در زمین دل محکم کرده و از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته است و این شجرهٔ ملعونه را ثمره جز
ارتکاب مناهی و ثمرهٔ غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمی تابد
و گلهای حقائق ایمان نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجرهٔ خسارت ثمره آنست که نخست با تیشهٔ مواعظ و نصائح بقطع ریشهٔ
آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت
ایمانی و توفیق ملک سبحانی این درخت را از پا توانی در آورد و از جملهٔ شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای این درخت اند
هفت شهوت است که در اکثر طبائع جا گرفته و بنهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال
سوم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت با شاهدان زیبا و امردان خورشید لقا پنجم
شهوت اطعمه و اشربهٔ خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشهٔ فاخرهٔ پر کار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظریفان
و ندمای شیرین کار و از دست ساقی شوخ و شنگ بادهٔ گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را ببازی و سرود و لهو و لعب گذرانیدن
و از جملهٔ رذائل صفات و ذمائم ملکات که بمنزلهٔ شاخهای این شجرند هفت صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره
آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبائح و فضائح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول
صفت تکبر دوم صفت بخل سیوم صفت حقد و حسد چهارم صفت طمع پنجم صفت ریا و سمعه ششم صفت ظلم
هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع این هفت شهوت محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه
بمنزلهٔ تیشه باشد و هر کدام نقش آرزوئی از لوح خاطر اهل هوش تراشد و همچنین در بیان تفصیل این هفت نوع صفت
نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابر آن درین فصل بایراد چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن
نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الهی مبادرت مینماید و در هر مجلسی تمثیلی خامهٔ معجز نگار چشمهٔ آب حسرت

مجلس اول

در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت از دلها چون سنگ مستمعان برمیگشاید

و سیاست و آنچه لازم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای علم و منصب و مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و بی تابان حکومت و سروری که پای بر دولت خداداد از روی خودسری زده گریبان خاطر بدست صدگونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار قسم دردسر و بال داده و از مذهب بی عزل قناعت و در دلیستی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر بنظر عبرت بینی بر عواقب امور کشایند و اوراق تقلب و ضیاع روزگار و عبرت نامهٔ احوال پادشاهان و سروران نامدار مطالعه نمایند خواهند دانست که دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت دو روزه این سلطنه سپنجی سزاوار آن نیست که تحصیل آن قطع نظر از سرمایهٔ زندگانی و سعادت آنجهانی کنند و برای گرفتن علم و منصبی که در چشم بیداران خواب و خیال شب بیش نیست نقد دین را بر شعوه (؟) تشبعات خسی که بی دولتان آنرا دولت نام کرده اند آخرت خود را توان سوخت دار برای آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوش تعبیر خواب غفلتی است دین را بدنیا نتوان فروخت گیرودار حکومت بارستگاری قیامت عجب که جمع گردد و دورباش حاجب و چوبدار بانزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد و از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانهٔ دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دود سودای جباری در گلخن دماغ تولد ننماید و از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی نتیجه بر توان چید و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب ربانی چه فایده توان برد و از خارستان دولتی غیر بی سعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال حسنات و خدمت زروال چه ثمره توان دید و از قوت سرپنجه اقتدار که فساد دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملک داری غیر سینه خاطر آزاری چه گره کشاید باب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که مَا ذِئْبَانِ ضَارِيَانِ أُرْسِلَا فِي زَرِيبَةِ غَنَمٍ بِأَكْثَرَ فَسَادًا فِيهَا مِنْ حُبِّ الْمَالِ وَالْجَاهِ فِي دِينِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر درنده در گوسفندان که ایشان را در مکان گوسفندان سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدا تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که مَا أَتَى شَيْئًا أَضَرَّ بِقُلُوبِ الرِّجَالِ مِنْ خَفْقِ النِّعَالِ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان از تعدی زبانی نمی رساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرگروه قومی شد و جمعی را تابع و پیرو خود دید کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر شود و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله مرویست

بیخی بود ای کریم اول بگذشت قلم با تاج و تخت و شهنشاهان که بسیار بست بلی شاه بیشمار جهان ... ازین بیع نور کهر ... از سیمین و کی دیار دیار نام ... ۱۴

که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
مَنْ طَلَبَ الرِّیَاسَةَ هَلَكَ یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقول است
که ملعونست کسی که با خود اندیشهٔ ریاست کند و ملعونست کسی که قصد ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده‌اند که کُنْ ذَنَبًا
وَلَا تَكُنْ رَأْسًا فَإِنَّ الذَّنَبَ يَنْجُو وَالرَّأْسَ يَهْلِكُ یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالب اینست
که اگر عمدهٔ در ارتکاب آن امر باشد بیشتر بسرکرده رسد و دنباله رو نجات یابد مجملاً در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته
جهت استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتهای سخنان اهل حق بر هم تافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر موجب بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه و دنیویه است از زمان حضرت
آدم تا این دم اکثر خیانتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اولیا کرده‌اند باعثی جز حب جاه و دولت
و نفسانی غیر پاس حکومت و سلطنت نداشته است نمرود مردود و بجهت همین کمر عداوت حضرت ابراهیم علیه السلام بست و فرعون
بی عون برای همین سالها در کمین قتل حضرت موسی علیه السلام نشست و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال
ایشان در ورزیدن طغیان عناد و برانگیختن اینهمه فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند
و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرعهٔ عالم نکاشتند ابن ملجم ملعون بدین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
علیه السلام منظوری جز ریاست نداشت و ابی جهل سگ پدر که جز برای حکومت علم عداوت حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله نیفراشت و یزید پلید از قتل امام مظلوم شهید علیه السلام غرضی غیر صیانت ملک نداشت و شمر ذی الجوشن سقر مسکن را
جز حب دنیا مطلبی از عداوت خلاصهٔ اولیا نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه جرات بر قتل امام زمان ننمود و عمر سعد نحس
بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بروی فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله نکشید و سنان بن انس کفر
بنیاد جز برای تقرب یزید سر پر سرور عالم علیه السلام نبرید و بر این قیاس خلفای بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند
باقتضای ملک داری و محبت ریاست و سالاری بود با آنکه بیقین میدانستند که رتبهٔ خلافت و حکومت مطلق حق آن
برگزیدگان حق است و ایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیدند و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان
درگاه از دل و جان کوشیدند مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمانروائی و سلطنت مخصوص ذات
پاک مالک الملکیت جل شانه که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان تجرد نه و هیچ فردی را از اقتضای اراده‌اش مجال
تمرد نیست و احدی از ممکنات در آن حقی و نصیبی ندارد مگر آن کسانی که هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان
واجب الاذعانش برتبهٔ حکومت و ریاست سرافراز باشند و این جماعت چند طبقه‌اند طبقهٔ اول انبیاء مرسلند که اطاعت

ایشان طاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست روز جزاست طبقهٔ دوم علما و صلحا و ائمه اند که تصریح پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان
برهانی ست قاطع سوم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضایای ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که اتقیا و ایشان
در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزلهٔ اتقیا و پیغمبر و امام است چهارم جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را
حکومت و سلطنت شرعی باشد چون کسی که بامر بمعروف و نهی منکر بپردازد چه او را از امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل
منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانچه در موضع خود مبین گشته تسلط خاصی ست و چون تسلطی که خواجه را
بر بنده و شوهر را بر زنان و امثال آن میباشد و هر حکومت و ریاستی که نه بحکم خدا و شریعت غرا باشد محض ادبار است که بی خردان اقبالش
می پندارند و عین شقاوت است که کوته نظران سعادتش می انگارند چاه تیره بختی ست که کوردلان جاهش میدانند و دولت است
یکی لت دنیا و دیگری لت عقبی که بی سوادان دولتش میخوانند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال
و غایت مرام تشنگان سراب آب نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر مسند تفاخر و تعظیم نشینند
و همواره از نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می پندارند و سرمایهٔ افتخار و مباهات
می شمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه [illegible] چشم طمع بر دست
مردم دوخته و دست تعدی بر مال کسان میباشند اگر بزرگی فروشند از بینوایی کوچکانست و اگر جاهی کنند از کیسهٔ دیگران بزم انتعاش
شان از بیدماغی دردمندان آراسته و وسعت معاش شان از تنگی احوال نامرادان بجا نشسته نانی که میخورند از دست رنج
درویشانست و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی نان شان از آتش دل فقیرانست و سردی آب شان از آه
سرد اسیران رنگینی خوان شان از خون دل مسکینان است و چربی طعام شان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کباب شان
دانهٔ اشک یتیمان چیده و برهٔ بریان شان از شیر آه حسرت بیوه زنان چریده و شربت خوشگوار شان از شیرهٔ جان رنج
پذیران افشرده و میوهٔ آبدار شان از آبلهٔ دست دهقانان آب خورده شیرینی خواب شان از زهر چشم فقیر است و نرمی بستر
شان از درشتی با خلق خدا چه قدر بیوه زنان دوک صفت بر خود می پیچند تا رشتهٔ آمال شان تافته شود و چه قدر بیچاره ها کو ار تردد
می نمایند که جامهٔ فاسد شان بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی خسته حالان می شکنند تا عود دیگر در مجمر شان
بسوزد و چه قدر پیهٔ جسم ضعیف حالان را در آتش تندخوئی میگدازند تا چراغی در خلوت شان برافروزد خسیسی چند نه تهمت
همت بر خود بسته گدائی چند بر مسند بزرگی نشسته مستی لئیم خود را کریم میدانند از لقمهٔ طعامی چند خود را حاتم طائی میخوانند
اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز بگشائی میان گدایان دربدر و حاکمان جورپیشهٔ ستمگر غیر ازین فرقی نیست

که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری شعر ترکیست که سازد غنی از خلق و گرنه بشعر بالترا هم و ستم
کم ز گدا نیست بهر انجم کاری با اینهمه ننگ و عار و رسوائی با اینهمه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار مقتضای مباهات
میگردد اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط که آن غیر از اعظم اغراض جاه طلبان نیست پر ظاهر است
که باشتغال کارگذاری و دردسر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود و بیچاره که هر لحظه در آن خاطرش در تنگنای اندیشه
باطلی و پنجه حواسش مشغول گشودن عقده مشکل باشد چه گل نشاط و شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید چه میوه عیش و طرب از نخل هم
و منصب تواند چشید و با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و گرد و غبار چگونه دیده خرمی توان گشود و هر نفس غنچه عیشش
غبار کدورتی است برانگیخته و هر قهقهه خنده اش بهایهای گریه آمیخته با اینهمه پاس منصب داشتن و خواب راحت خوردن
چون میسر شود و با اینهمه درد سر جاه و دولت لرزیدن فرا دو آرام چگونه دست بهم دهد القصه تا هم منصب برقرار است
با اینهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمانه سر رشته وقتش از یافته کشید
چه ناخوشیها که از ابنای زمان نه بیند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نچیند که هر سر و دستار حرام که در ایام حکومت
گرفته با فرومایه دست و گریبان میشود و تا زیانه بیاد داشتن رنجانیدن خاطر بیچاره دل پرورش با خار جفا کشته و در میگردد
نقد و جنس بسالها اندوخته اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسه ها پر درم و دینارش جز دل پر داغ
بر جا نمی ماند و ریختن اشک حسرت بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گزیدن دندان تاسف در دست قائم
مقام نگین وزارت میگردد و طرفه تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه گوشمال و آزار که از
روزگار پیشه و رشنو چرید اندستنه نگشته بهما نا بی هم و منصب بالکنده بیخبران در طلب حکومت و جاه سنتان و سینه چاک
گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا
انداخته هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آن سال باو متعلق باشد همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را نیز قطع
کنند و همچنین امر دوم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده و در گرفتن دست بریده پیش دستی میکردند
که یکسال وزارت کنند و عجب تر اینکه یکی از آن وزرا چون دستش را بهوا انداختند خود مسارعت نموده بدست دیگر آن
دست را گرفت مجملاً طالب جاه و جلال و شیفته این اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نباشد
چندانکه دیده آرزویش روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکند و چه نجهها که در تحصیلش
نمی برد و چون بمقصود بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش نقش مراد نشست روز و شب بدر دسر پای نهمرگاه
گرفتار و سفینه خاطرش در چار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است و دست اندیشه اش هر دم بد دست

سنگ سار است و رشته فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آرزوهای بیهوده تار تار است چون ناخن معزولی چهره خاطرش خست شعله خس جاه و غرورش فرونشست به برگ خود راضی و آهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میگردد تا زنده است با این جانکنی آن گرفتار است و چون قصاب اجل دست به یالش زد و بسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش بآب حمات فرو نشست و دیگ تنش از جوشش تلاش افتاده خود اول حساب و آغاز سوال و جواب است ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید

لمؤلفه جهنم سراجام نگون دان که می عشرت تهی است * باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است * مرد جاهل جاه و دنیا را لقب دولت نهاده * همچنان کاماس را منجی گوئی فربهی است * نه هی شقاوت و بدبختی و زهی سست عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا ابنها آزار و محنت و حسرت و ذره عزت این سرای بی بقا چندین خواری و ذلت کشیده در تحصیل سعادت بی زوال آنجهان و تسخیر مملکت بی انتقال جاه و دولت آنکه ذره سعی ننمایند و دل داده حسن ساخته شاهد دلفریب دنیا و حیران عشوه کاری این پیر زال نارعنا گردیده چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دل آرای معشوقه عقبی نگشایند چه شبیه است احوال این گروه با حوال آن شاهزاده که پدرش خواست او را داماد کند و پری چهره لطیف از خاندانی شریف بحباله نکاحش در آورد چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خانه خاطر نزدیک و دور تافت خاص و عام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینه احسان و انعام بر روی عالمیان کشادند و از وفور ناز و نعیم غنی و محتاج را بهره ور ساختند و از گرمی هنگامه آن جشن غمهای دیرینه را در دل تنگ خلائق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز بهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم بخیتند و اعلی و ادنی چون اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم جوشیدند ترک و تاجیک چون ضرب و نطق باهم موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برابر شدند و رومی و زنگی چون نی و لبان یار گوفتند شعله شمع و چراغ منظاره آن سور گردن کشیدند و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردیدند عروس حور لقای آن یگانه خورشید سیما را بصد آرایشگی بحجله خاص آورده کس بطلب داماد فرستادند قضارا آنشب داماد شراب بسیار خورده و آتش شورش در عالم آب مانند چراغ نقش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب تنها از آن مجمع بیرون رفته گذارش به دخمه مجوسی افتاد و همانا قانون ایشان آن بود که مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آن می افروختند پادشاه زاده بدر دخمه رسیده و روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقاً پیر زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و محبت تمام شب لب بر لبش نهاده آنشب را بعیش چنین گذرانید و بامدادان و حاجبان در طلبش بهر سو شتافتند و اثری

ازان خفتهٔ بخت بی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام تیره و وحشتی با گنده
پیری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود
و در اندیشهٔ آن بود که مبادا کسی بر او اطلاع یابد و آن ننگ و عار بروی تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خادم و حشم رسیدند و بر آن
قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند و بر طریق انتقال طالبان جاه و دولت و بینایان بی حاصل از شراب غفلت مست و لایعقل
گشته اند پیرهٔ زال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده از معشوقهٔ خویش صورت معنی عقبی در گذشته اند چون صبح
اجل و مدد و مستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود و خواهند دانست که در این وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده
پیری لب برلب نهاده اند و از چسان پری وشی سلیمانی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریتی کریه لقایی بوسه هوس بوده اند الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا (نظم) هست چون مار گرزه دولت دهر ٭ نرم و رنگین و اندرون پر زهر ٭ در غرورش
توانگر و درویش ٭ شاد همچون خیال کج اندیش ٭ هر که راسر بر او گناه بود ٭ بر سر او کله گناه بود ٭ و آنکه در عشق شمع ره باشد
همچو شمع آتشین کله باشد ٭ در و بر و نه ز حولش هستی خویش ٭ غافل از خود دوان همیشه هستی خویش ٭ ای مفتون حکومت دنیا و ای محکوم حکم
نفس هوا تو که آرزوی حشم و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بی حشم و حشم یک
مملکت وجود خود نیست که بر بلند سر بر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم فراغت گزینی و نظم و نسق احوال خود پرداز
و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس اماره را به تیغ قطع علائق گردن زنی و زبردستان شهوات
و آرزوها بجبر بزجر مواعظهٔ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لشکرهای حرام محافظت نمایی
تا رخنه دل را از کمند اندازان آمال و امانی حراست نمایی شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذاتند بمرابطان حزم و احتیاط
بسپاری و قاصدان مکر و حیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحهٔ ذکر الهی بر گردن گذاری و فتنه گران سلیمان بیخبرگی
تقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواب و آسایش لعب و پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی
و چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقهٔ بندگی و اطاعت در گوش کشیدی
زنجیر بی نیازی بر در بار عزت توانی بست و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست (نظم) این طرفه
حکایتی ست بنگر ٭ روزی ز قضا که سکندر ٭ میرفت و همه سپاه با او ٭ وان حشمت و ملک و جاه با او ٭ ناگه بخرابه گذر کرد ٭
پیری ز خرابه سر بدر کرد ٭ پیری نه که آفتاب بر خود ٭ در چشم سکندر آمد از دور ٭ پرسید که اینکه باشد آیا ٭ وین کیست که ایستاده
اینجا نه دیوانه بود و گر نه عاقل ٭ اینجا نکند مقام و منزل ٭ آمد سوی آن مغاک چون کوه ٭ پیر از سر کار خود نشد دور ٭ خود باز نکرد
سوی او چشم ٭ پرسید سکندرش بصد خشم ٭ گفت ای شده غول این گذرگاه ٭ غافل چه نشسته در این راه ٭ ٭

بهر چه بنگرد سی احترامم ❊ آخر نه سکندر است نامم ❊ دریادل و آفتاب رایم ❊ فرق فلک است زیر پایم ❊ پیر از سر وقت بانگ برزد ❊ گفت این همه نیم جو نیرزد ❊ غولم و نه غافلم درین کوی ❊ هشیارترم ز تو بهر روی ❊ از جال اجل چو آگهم من ❊ چون منتظران درین رهم من ❊ با خلق مرا چه آشنائی است ❊ چون آخر کار با جدائیست ❊ چون عاقبت جهان فنا است ❊ ملک ازل و ابد خدا راست ❊ دل در بد و نیک آن نه بستم ❊ در کنج خراب از آن نشستم ❊ دیوانه توئی که بهر بیشی ❊ مغرور دو روزهٔ عمر خویشی ❊ دانم که یکی دو قطرهٔ آبی ❊ کالودهٔ خاک این خرابی ❊ در دور فلکی که بی شمار است ❊ هر ساعتش از چو تو هزار است ❊ دو بندهٔ من که حرص و آز اند ❊ بر تو همه عمر سرفراز اند ❊ با من چه برابری کنی تو ❊ چون بندهٔ بندهٔ منی تو ❊ ای حسرت کش جاه دنیا و ای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک جریدهٔ مهر و ماه باشی ❊ اسباب آمال و امانی و گسترانیدن بساط کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران از اول و جان سر عجز و ذلت بر درگاه عزت نهند و کلاه سروریت چون مهر سپهر سایه و قبهٔ خرگاه با قرص ماه همچشمی نماید گلهای ایالت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار خنده مسخر زند و صرصر حملهٔ سپاهت دست اقتدار خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افگند جام جسم منظارهٔ بزم عشرت هر طرف چشم حیرت گرداند آئینهٔ سکندر را رشک ماهیچهٔ رایتت خاک کدورت بر سر افشاند آب کز لک سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار از قلزم هستی بر کنار انداز د و تحت طالع فیروزت نخل بلندی آوازهٔ جسم را از ریشه بر کند و نقش نگین نامداریت گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند و زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان خورنق را از دلها بر کند و غبار شوکت حشمتت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار نیستی بدامن هستیت در آویزد و تند باد فنا برگ بقا از نخل عمرت فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد و ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سر و بر گت گریه آغاز نماید و ل پر حسرت الفت علائق را ترک گوید و عروق مرگت نقش زندگانی از لوح پیشانی شوید و شهباز طراوت از آشیان حشمت دور گریزد و کرکس عفونت جیفهٔ کالبدت نشیمن سازد تخت دولت به تختهٔ تابوت مبدل گردد و بستر خاکت جانشین جامه خواب مخمل شود اندیشه کن که از این همه حشمت و جاه چه در دستت خواهد ماند و آن همه عظمت و جبروت چه فائده ات خواهد رساند مشهور است که سکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بالمشافه ملاحظه نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچه‌گاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آن همه خزائن و دفائن موفوره جز دست تهی چیزی نبرد ❊ **نظم** ❊ جهان ای

برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ٭ که او چون تو بسیار پرورد و کشت
گرفتند عالم بمردی و زور ٭ ولیکن نبردند با خود بگور ٭ اگر پهلوانی دگر تیغ زن ٭ نخواهی بخود بردن الا کفن ٭ نشینی بجای من گر
کسی پیش ٭ نشیند بجای تو دیگر کسی ٭ آورده اند که روزی هارون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید
بر اسپ نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش او رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت یا امیر المؤمنین انظر الی
هٰذه قصورهم وهٰذه قبورهم یعنی مشاهده قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا پند است و در آنها
نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم که ابنای جنس تو بودند عمری درین قصرها اسباب عیش و نشاط گسترده و اکنون
درین قبرهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند و فردا است که بر تو نیز همین ماجرا خواهد گذشت مجملاً اندیشه
دولت دنیا از آن باطل تر و نهال اقبال ازین چمن بی آب و هوا ازین حاصل تر است که عمر عزیز بهای آن توان داد
و بتلاش ترقی سرا پا تنزلش از مرتبهٔ کمالات و درجات بلند انحطاطی توان افتاد اما هوشمندان عاقل و قوی دیان
زنجیر علائق گسل و روندگان ساکن حرم دیده وران باطن از عینک دور نمائی عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی
و درویشی را دیده بنظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و رومی همت بطلب پادشاهی
اقلیم قناعت آورده اند که کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاه است و بلندی اقبال و بخت صاحبان
افسر و تخت در دیدهٔ آگاه ایشان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بیک ذره آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت
مشرق و مغرب را بالذات یک لحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال بر بال بافته بر وی سایه افگنده و جمیع انس و جن یمین و یسارش را
فرو گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد عابد گفت و الله یا ابن داود خدای تعالی ترا دولت عظیم داده است
حضرت سلیمان این سخن شنیده فرمودند اِنَّ تسبیحةً فی صحیفة مؤمنٍ خیرٌ مما اُعطی ابنُ داود اِنَّ ما
اُعطی ابنُ داود یذهبُ والتسبیحةُ تبقی المحض معنی آنکه یک تسبیح که بندهٔ خدای تعالی کند بهتر است از پادشاهی
و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زائل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی مدام خواهد بود یکی از اکابر فرموده که
اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون آن طلا فانی است و این سفال باقی عاقل باید که این سفال را بران ترجیح دهد چه جای اینکه
قضیه بر عکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه این فانی را با آن باقی فروشد و شیفته
این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هارون الرشید را پسری بود بزیور صلاح آراسته و گوهر پاکیش از
صلب آن ناپاک چون در از دریای آب تلخ و شور بر خاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان

ربعی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته و طریقه پدر و آرزوی اسب و افسر را ترک گفته و خاطر ملول را از خس و
خاشاک اندیشه پادشاهی بجاروب فنا رفته از جامهای فاخر پس دست برداشته پشمینه پوشیدی و خوردن غذای لذیذ بارنگ اطلس و دیبا نپوشیدی و مرغ
دلش از بزمگاه و علائق جسته بر شاخسار مطالب بلند آشیان بسته بود پیوسته بگورستان رفته بنظر عبرت نگریستی و بیران گلزار اعتبار مانند
ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه پشمین و عمامه که پیش هارون با وزرا و امرای خاص خود انجمن ساخته بود گذر نمود جمعی از
حضار مجلس باهم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر امیران پادشاهان پیش ملک فرو برده میباید که هارون این پسر
با عتاب کند و از این وضع نامناسب که پادشاهزادگان است منع فرماید این گفت و شنید بگوش هارون رشید رسید او را طلب
نموده از روی مهربانی به نصیحت سخنان و لطف فریب بگوشش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن خورد سال بزرگ سخن در جواب
گفت که ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمره نخل دولت بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که عزت عقبی را نیز طلب کنم و در راه تحصیل آن
جهان جویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هارون قبول نکرده به وزیر خود اشاره کرد که ایالت مصر
بنام او بنویسد که آن را بوی مفوض داشتم پسر گفت که دست از من بردار که این عزیز مصر ترک فنا را ایجاد خود انگاری
از تو میخواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چسان خواهد
گذشت گفت ای پدر چه شد از من جدا شدی فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی دهی تو نداده و اگر من از خالق جدا مانم
چه سازم که او را بدل نیست و مرا کسی بجای او نشاید بود گویند آخر الامر از پدر جدا گردیده سر به صحرا رفت و از مال دنیا جز مصحفی
با خود نبرده بود و ببصره رفته مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یک درهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته
با آن معاش نمودی ابوعامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال جمال دیدم زنبیلی
در پیش نهاده و تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای جوان کار میکنی گفت چرا نکنیم که از برای کار کردن آفریده شده ایم ولیکن بگو که مرا چه کار خواهی
فرمود گفتم کار گل گفت به یک شرط که یک درهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز نمائی قبول کردم و او را بسر کار آوردم چون شب شد
بر سر کار آمدم دیدم که کار ده نفر کرده بود دو درهم دادم که بدهم قبول نکرد همان یک درهم و دانگی را گرفته رفت
روز دیگر بطلب وی به بازار رفتم او را نیافتم از احوالش پرسیدم گفتند که غیر شنبه کار نمیکند و روز شنبه دیگر او را توانی یافت
کار خود را تعویق کردم چون روز شنبه شد به بازار آمدم و آن جوان را مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را به او عرض نمودم همان
شرط بکار آمد و او بکار داشته خود را نزد وی ملاحظه میکردم گویا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد خواستم که او را سه درهم
دهم راضی نشد همان اجرت معین گرفته رفت شنبه دیگر بطلب او به بازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش نمودم گفتند
سه روز است که در خرابه بیمار افتاده است چیزی دادم تا مرا نزد او ببرد چون رفتم او را دیدم در خرابه بی در بیهوش شده

نصف خشتی زیر سر نهاده بود سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم و مرا بشناخت سر برداشت و کنار
گرفتم مرا از ان منع نمود و این ابیات خواند ع یا صاحبی لا تغترر بتنعم ٭ فالعمر ینفد والنعیم یزول ٭ و اذا
علمت بحال قوم مرة ٭ فاعلم بانک عنهم مسئول ٭ و اذا حملت الی القبور جنازة ٭ فاعلم بانک بعدها
محمول پس گفت وصیت من بتو آنست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب
من الدنیا الیک فتقبله و اعف عنه و عن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده گذشت از دنیا و مال
و جاه گریخته رو بدرگاه تو آورده که او را قبول نمائی پس بفضل رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او در گذر و چون مرا دفن کنی
زنبیل مرا بحفار بدهی و این انگشتر و مصحف را گرفته نزد هارون الرشید ببری و بگوئی با من ودیعتی ست از جوانی غریبی
و این پیغام نیز باو بگذاری که لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری این بگفت و جان بجان
آفرین سپرد **نظم** چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ از جمله کسانی که از
تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای ترک و قناعت زد و از تاج و تخت ملک فانی بهمت
و تجرید طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شد یکی معاویة بن یزید پلید است که بجهت بازگشت بحق ملقب
بالراجع الی الله گردیده آورده اند که سه ماه و بقولی چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست
که خلافت حق اهلبیت پیغمبر است علیهم السلام و غیر ایشان کسی شایستهٔ سریر خلافت نیست روز جمعه بمنبر بر آمده بعد
از حمد الهی و درود و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت
بمن نسبت ندارد و این کار از من بر نمی آید و خبر بدهیم شما را بکسی که وارث باستحقاق خلافت است و احدی را بر او
مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با وی بیعت کنید اگر چه میدانم که قبول این امر
نمیکند بعد از اتمام این خطبه فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلائق بست و از خانه بیرون نیامد
تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید پلید را بر مسند خلافت نشاندند
بمنبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود معاویه و یزید نمود و از افعال ایشان تبرا فرمود مادرش از استماع این خبر آشفته
با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیض
بر کهنه می بود تا ننگ مادر خود نمی گشتی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مرادش اینکه ای کاش چنین که گفتی بودمی
و بننگ فرزندی یزید گرفتار نگردیدمی و بعضی خطبهٔ مذکوره را بدین وجه روایت کرده اند که یا ایها الناس انی جلدی و عظمی لا طاقة
لهما علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت

رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَهُوَ اَوْلیٰ بِهَا وَاَحَقُّ مِنْ آلِ اَبِی سُفْیَانَ حاصل معنی آنکه ای مردمان تمام
وجود من بدوستی و آشتی خواهی تست تا بآتش جهنم ندارم هر که بیعت و دوستی بخواهد و امام حق و واجب الاطاعتی میطلبد گو بمدینه رفته
با حضرت امام زین العابدین که پسر دختر زادهٔ پیغمبرست صلی الله علیه وآله بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوار
تر است القصه عاقبت بخیر گذشت و بسرآمد دور دولت حکومت باطل از حق نگذشت و بدلالت توفیق الهی روی از طریق
گمراهی برتافت و بزور میدان دل از کمند خواهش دنیا بیحاصل مردانه رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدی
بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند منعمی و قضا زده بقرابت و خویشی
پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هارون الرشید بود
و هارون میخواست که قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند که غیر از
بهلول کسی شایستهٔ اینکار نیست هارون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه بیا بید در امر خلافت با من یاری کنی
و منصب قضا و توابع و فتوی مقدمات شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امتناع نموده گفت صلاحیت این کار ندارم هارون گفت
اهل بغداد اتفاق نموده اند بر آنکه تو صلاحیت این کار داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از
دیگران میدانم که شایستهٔ این امر نیستم و دیگر آنکه درین سخن که میگویم صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم
و اگر کاذبم کاذب دروغگو قابل قضا نیست القصه بهلول هر چند مضایقه کرد و ایشان مبالغه نمودند بهلول چون اصرار ایشان را
درین مرتبه بکمال دید دانست که بتقویت تدبیری دامن خاطر را از خار ابرام ایشان رها نتوان داد گفت مرا یکشب مهلت
دهید که درین باب تاملی کنم آن شب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد و چون کودکان بر نی
نی سوار شده بیازار آمد و میگفت از راه کناره روید که اسپم شما را لگد نزند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت
بهلول دیوانه نشده است و لیکن باین بهانه خود را از ما گذرانید و بعضی دیوانگی بهلول را بتوجیه نوشته اند که هارون الرشید لعین
برای حفظ ملک شوم خود دائم در مقام رفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می بود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته جستجوی
بهانه می نمود تا آنکه حضرت را بادعیه خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود در اباحت قتل
آن حضرت استفتا نمود دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت امام علیه السلام رفته صورت واقعه عرض نمود و در آن باب
استدعای چاره و سوال طریق مفری نمود آن حضرت فرمودند که بدیوانگی زن و خود را گسسته مهار بی وقار نما بهلول
بتفهیم و ارشاد امام واجب الاقتدا علیه السلام بکوچهٔ دیوانگی زده و خود را مبتلی آن مصداق حدیث نبوی صلی الله علیه وآله
مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ [illegible] از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا اعتبار

دنیای چشم و پیچ و عزت و شرف اینجهان همه هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دشمن جانی ایمانی تعینات فانی اینجهانی را بدستیاری عقل رزین و پایمردی قوت دین اینچنین از پای درآورده اند و پر ظاهر است که اگر با عدوی نفس اماره حق را بباطل و سعادت را صلاح بجای سیف بخشند و تماشای حسن ساخته دنیای ظاهر مشغول گشته در قطع دواعی علائق گسل ناالایق دنیوی پای همت سست مینمودند هم در اندک فرصتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن دست شان طوق لعنت گردیده پست و بلندی اوضاع روزگار چون موج گذر است و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک وقتی یکسان هر آفتاب دولتی یکسان عنقریب سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک مانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه ازین درهم نه از آن شگفته باید بود و نه ازین آشفته فرداست که خامه اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلند و پستی مرتبه شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است **للمؤلفه** ز حادثات جهانم همین پسند آمد * که خواب خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم * گویند یکی از ارباب هوش را در گورستان دیدند که استخوانهای پوسیده مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفحص و تفتیش در آنها می نگریست سبب آن را ازو سؤال کردند گفت میخواهم استخوان پادشاهان و بنیاد را از استخوان گدایان جدا کنم و اعضای سروران و بزرگان روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها می نگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم **رباعی** این خورد و بزرگی که بنام انسانند * در دست زمانه هیچ انگشتانند * امروز اگر بلند و پستی دارند * فردا که بخواب اند همه یکسانند * ای درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر و غنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذات آسایش درویشی بسر انگشت تامل بمذاق جان بچشان و در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکرگذاری نعمت عظمی بحقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقههٔ خنده های دولت دو روزه لب خواهش به بند و بر ملهیهای گریهٔ طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل بخند و از اختلال احوال خود دلتنگ مباش و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش فرداست که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب بینوایی سربلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گردید **نظم** چونکه گله باز گردد از ورود * پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود * پس بجو بینی درانجا لنگ باش * وقت برگشتن تو پیش آهنگ باش * پنج روزه زندگی را بهر طریق که پیش رود بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت بدنی که پنج گز کرباس پوشیده تواند شد چه افتاده است که خود را رشته وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب

مظالم

اندازی نظم گر نباشد جامهٔ اطلس ترا * کهنه دلقی ساتر تن بس ترا * ور مزعفر نبودت با قند و مشک * خوش
بود دوغ و پیاز و نان خشک * گر نباشد مشربه از زر ناب * با کف خود میتوانی خورد آب * ور نباشد فرش ابریشم طراز * با حصیر
کهنهٔ مسجد بساز * گر نباشد مرکب زرین لگام * میتوان هم بود با خویشتن گام * ور نباشد دور باش از پیش و پس * دور باش
نفرت خلق از تو بس * گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت
روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه از دیده کسر برآورد مردی را دید که در سایهٔ قصر نانی برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن نوشید
در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه باینقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا در بند این و آن مانم و دامن
بر آرام آمال دنیای فانی نیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان دلکشای درویشی گذاشته و مرغ
روحش هوای تجرد پر و بال شوق افراشته خود را از دامگاه علائق دنیوی نجات داد و حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و
لا یزال آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را به رهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات
مرو آزمائی ترک تعلقات را بر جملهٔ سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و اهل بیته الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین *

مجلس دوم در شهوات اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز زر و وبال و طلب ثروت دنیا را

قبلهٔ همت ساختن و در تحصیل سیم و زر که اصل سرمایهٔ دین و دل را در باختن ای حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسلهٔ
موج این بحر فنای حایل تا هوشمند دای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ حسن عمل و ای بارکش غول بیابان
طول امل که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است و در بوتهٔ بیتابی مانند قلب نقد دولت در آتش ناخن درهم
و دینار گوشهٔ خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دولت نشسته بجستجوی سیم نقت راسیاب کرده و از رنج طلب چهرهٔ
زردی آورده صحرای فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرفت داده اند از پا برانداخته و جویبار زندگی را که وقف مزرعهٔ
بندگی نموده اند در شوره زار ملک آب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت آثار قابلیت داده اند کاغذ
حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانهٔ تعقل را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند بسر رشتهٔ حساب درهم و دینار نموده
آرزوی دور و درازت چون مار گنج روز و شب در سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل پر حرص و آزت از غصهٔ ملک و مال قارون
صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال مانند ملال بر دلها میدوی و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای
تفکر فرو میروی و گاهی برای قطار شتر حرص اندر وادی محرمات گمسیار میتازی و زمانی جهت اسپ و استر توسن نفس را
در کوه و کمر هوا ایکسی باکاشه میتازی و گاهی هوس گله و رمه گرگ طمع را در رمهٔ بیچارگان می افگنی و گاهی بهوای باغ و بستان
نخل معاش بی برگان را تیشهٔ تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اشیا چون آسیا دست تاسف بر هم میسائی و در نسق

تخم و تخم صفت خاک هر گونه کلفت برفرق دل می افشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان
در رود یافته حرفی بگوش هوش تو نرسیده و سر نخ معانی اخبار و آثار صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان
تکلیف از آستین عبارات برآمده طپانچه تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقین
فرموده که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُلْهِکُمْ اَمْوَالُکُمْ وَلَا اَوْلَادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَمَنْ یَّفْعَلْ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ
الْخَاسِرُوْنَ حاصل کلام معجز نظام آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا
یعنی بسبب اشتغال بمال و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید و برای
این معامری اعتبار خود را در ورطه مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر کس اینکار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته
از حق باز ماند پس ایشان زیان کارانند که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را باتش شهوات نفسانی
سوخته اند و نیز در سوره تغابن فرموده که اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ وَاللّٰهُ عِنْدَهٗ اَجْرٌ عَظِیْمٌ ملخص معنی
آیه بنابر قول بعضی مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت
و اطاعت الهی را بر اینها اختیار میکند و کدام دل در مال و فرزند بسته از بندگی و فرمان برداری باز می ماند و نزد خدا تعالی
آماده است اجر عظیم از برای آنکسانیکه از دام علائق مال و فرزند مردانه جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره
اقرا فرموده است که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین آنست که آدمی
هر آئینه از حد تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی می نماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل اینکه آدمی را چون ملک
و مال بسیار شد و اسباب ثروت و حشمت مهیا گردید توسن نفس شوخش سرکشی می نماید و از صراط مستقیم بندگی بیرون رفته
صاحب خود را ببیابان مرگ بوادی عصیان میگرداند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه واله وسلم مرویست که حُبُّ
الْمَالِ وَالشَّرَفِ یُنْبِتَانِ النِّفَاقَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ الْمَآءُ الْبَقْلَ یعنی دوستی مال و بزرگی میرویانند نفاق
را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه را یا تره را همانا مراد آنست که بسبب ظلمت خواهش مال و ثروت نور تقوی از دل
برطرف میشود و از آتش محبت این دو و باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زائل میگردد و در حقیقت مسلمانی او مانند
منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود و مجملاً چنانکه سابق ذکر یافته که محبت دنیا و عقبی چون آب
و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز باهم راست نمی آیند مرغ دلی که گرفتار قفس و هوس خواجگی
گردید در هوای بندگی طیران نتواند نمود و خاطری که از غائله خار خار درهم غنچه صفت تنگ و داشتن زر عادت کرد بنظاره
گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود و ازینجاست [illegible] حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله وسلم منقولست

که اِنَّ الدِّیْنَارَ وَالدِّرْهَمَ اَهْلَکَا مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ وَهُمَا مُهْلِکَاکُمْ خلاصهٔ معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند
پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک بسازند گویند روز اول که دینار و درهم بسکه رسید
راهزن طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسید و بچشم مالید و گفت بسی مردم فریفتهٔ این شده بفرمانم در آیند و بسا کسان
باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این قسمهای دروغ در میان خلائق شائع شود و از جهت این ریختن
خونهای ناحق در عالم انتشار می یابد و از مخبر الصادق روسپاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مانور است که
اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰی اُمَّتِیْ اَنْ یَکْثُرَ هُمُ الْمَالُ فَیَحَاسَدُوْنَ وَیَقْتُلُوْنَ حاصل معنی آنکه امری
که از فساد آن بر امت خود می ترسم از همه چیز بیشتر همین است که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن حسد برند و تیشهٔ عداوت نخل حیات
یکدیگر از پا در آورند فتنه انگیزی ملک مال دنیا و درهم اندازی مکنت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج
شرح و بیان و نیازمند اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدائی مشتعل
نمیشود و کدام ساعت است که میان دو فرقه از شومی متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد و چه سینهای صاف یاران دیرینه
که بناخن حسد و کینه نخستند و چه آئینهای دل که از نم ناتمامیش در زنگ کدورت نشسته گاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر
صلبی را بهم انداخته و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته لهذا ارباب تمیز ملک مال دنیا را بهشت سیر
زر و زیور بی اعتبار این مدبر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن همدیگر را می درند و از فرط محبتش کمر عداوت
بخون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خو را بمعشوقه تمثیل نموده اند و شیفتگان را بعشقبازان که
در محبتش دل از دست داده بناوک دلدوز کرشمه اش از پا در افتاده اند پس اینقوم را از اهل کوتاه نظر یعنی اغیار هم
و رقیبان یکدیگراند الفت اغیار با هم محض خیالست و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال و در مجموعهٔ ورّام روایتی مذکور است
که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود و طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود
تا بکنار جوئی رسیدند زمانی بقصد چاشت خوردن در آن مقام رسیدند از جنس ماکولات سه گرده نان با خود داشتند
از آنجمله دو گرده تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بجهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون
باز گردید آن گرده را بر جا ندید از آن شخص سوال فرمود که این گرده که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روان
شدند اتفاقاً آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در آمد آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید
بفرمان حق آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعهٔ از گوشت آن بریان کرده
باتفاق رفیق تناول فرموده بعد از آن خطاب بآن آهو برهٔ مقتول فرموده که قُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ آهو بره ببرکت نفس عیسوی

زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع آیت چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت که از تو سوال میکنم بحق آنخداوندی
که این آیت بتو نموده که آن گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم و چون از آن مقام در گذشتند بر دریائی
رسیدند حضرت روح الله دست آن شخص گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق
آنخداوندی که این معجزه بتو نموده که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت
عیسی علیه السلام پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود که کُنْ ذَهَبًا بِإِذْنِ اللّٰهِ آنخاک و ریگ بفرمان الهی طلا شد
و آن طلا را سه حصه کرده فرمود که ازین طلا یک حصه از آن تو و یکی از آن من و یکی از آن کسی است که گرده را برداشته است
آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل و دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر سیاه نموده گفت که آن گرده را من برداشته
بودم حضرت عیسی علیه السلام چون نقد گوهر آن قلب و سیاه را بر محک آن طلا زده بر تیم آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن
طلا را باو گذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او در کشید آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند
و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت کشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از ان حصه میگیریم
چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که دران حوالی بود فرستادند که جهت ایشان طعامی مهیا کند رفیقی که برای طعام
رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهری باید آلوده بخورد این رفیقان داده تمام آن مال را تصرف می باید نمود القصه آن
طعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون آن رفیق برسد او را بکشیم
و مال را با دو کس متصرف شویم چون آن رفیق رسید باتفاق او را بقتل رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند
و آن مال و آن سه کس مرده در بیابان افتاده بودند که باره دیگر حضرت عیسی علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را
باصحاب خود نقل فرمودند که هٰذِهِ الدُّنْيَا فَاحْذَرُوهَا ملخص معنی آنکه اینست کار دنیا و این خداعه بیوفا را ملاحظه
نمائید و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمائید اگر بتواریخ و کتب سیر اسطاله نمائی و بر اخبار و آثار سر روزگار
نظر اعتبار کشائی خواهی دانست که مشعبد دنیا از نیرنگ سبی بر آب زده و خیال بازِ زمانه ازین نوع دست لعبت از
پرده تزویر بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بسیم و زر بی کمر عداوت هم بسته و در نزاع آب و زمین بهر یک
دام فریب گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند عنقریب بشمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهند نشاند و آنملک و مال متنازع فیه
بر سر گور هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا آنمال بر جاست این فتنه و فساد بر پاست و لهذا غزالان دشت توحید و بلند
پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در
خزیده اند تا از نیش افعی اجل در دل شان آزاری و شر از تند باد حسد حاسدان بر آئینه خاطر شان غباری فارغ

از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی سکندر مشهور
که اسکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراشت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک هر سو می تاخت بقومی رسید
که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علائق بر چیده بودند و از جملهٔ رسوم و عادات ایشان این بود که قبری
چند کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همان موضع آداب طاعات بعمل می آوردند
و مانند بهائم گیاه میچریدند و بآن معاش میگذرانیدند ذو القرنین رسولی پیش پادشاه ایشان فرستاده نزد خود
طلب نمود جواب داد که مرا باسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون این خبر بسکندر رسید خود نزد او رفت و
بعد از ملاقات از و سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید
آن بروزگار شما عائد گردد گفت از نجهت که دنیا را مکروه میداریم و خانهٔ دل را بنقش محبتش نمی نگاریم که ادراک
چاشنی لذاتش نفس را مشتاق آن می سازد و بهمان راضی نگشته بطلب بهتر از ان گردن می افرازد سکندر
پرسید که باعث چیست که قبری چند کنده اید و هر صباح بر سر آن میروید و رفت و روب آن و ادای نماز در آنجا مشغول میگردید
فرمود که برای آنکه دیدن این قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند و همیشهٔ اندیشهٔ مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر
میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت آنها متمتع گرفته خود را
ازین تعب رهانید فرمود که از نجهت که نمیخواهیم شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه آتش جوع را فرو می نشاند و
آدمی را از ورطهٔ هلاکت میرهاند و از طعامها هر چه از کام و دهن گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد و تلخ و شیرین
همه یکسانست بعد از ان دست دراز کرده کاسهٔ سری که افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که میدانی که این کاسهٔ
سر کیست سکندر پرسید که از کیست گفت کاسهٔ سر پادشاهی است که خدا تعالی او را پادشاهی بر اهل زمین داده بود
و او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلائق مینمود و خدای عز و جل او را هلاک ساخته و بدست اجل از سریر ملکش فرو کشیده
و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب مکافات آنرا در کنارش خواهد نهاد بعد از ان کاسهٔ سر پوسیده برداشت
و گفت ای ذو القرنین این را می شناسی که کیست سکندر پرسید که کیست گفت این سر پادشاهی بود که بعد از ان پادشاه
ظالم بسریر ملک نشست و از جور و ظلم و سوء عاقبت آن پادشاهی ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت غایت عدل و داد
می نمود و عاقبت کار او نیز بانجا رسید و اعمال او را ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را باو خواهند رسانید
بعد از ان اشاره بکاسهٔ سر اسکندر نمود که این نیز اینچنین خواهد شد اسکندر گفت که راضی بمصاحبت من میشوی
که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود بتو تفویض کنم و در مال و اسبابی که خدا تعالی بمن داده است ترا شریک گردانم فرمود

که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست سکندر گفت که چرا گفت که جمعیت ملک و مال که در دست تست مردم با تو
در مقام عداوت‌اند و چون من ترک آن کرده‌ام با من بر سر یاری و صداقت‌اند یعنی مایهٔ نزاع مردمان و مادهٔ دشمنی ابنای
زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من از آن آسوده همگی با تو در مقام خلاف‌اند و جملگی با من
یار و سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت باهم در نمیگیرد و مصاحبت باهم صورت نمی بندد
القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت و موانست سکندر نگشت و اسکندر را وداع نموده از مقام برگذشت مخفی
نماند که دشمن‌ترین جمیع دشمنان بارباب نعمت و مشتاق‌ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقارب‌اند که روز
و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر می فشارند و هرچند در زندگی خواجه
دست تصرف شان بر کیسهٔ صندوق خواجه کوتاه و دراز بود از نقد و جنس بقدر احتیاج تصرف میتوانند نمود و در جمیع امور
و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده هر وضعی که پسند طبع شان بوده باشد توانند زیست اما همانا دامن ضمیر شان از
خارخار معنی استقلال ناپاک و گریبان خاطر شان از حسرت خواجگی چاک چاک است مرغ دل شان بهوای
جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان طمع شان در آرزوی کامرانی بروز و شب در انگشت حسرت گزیدن
غنچه آسا دل شان جز بنفس واپسین خواجه وا نمیشود و گلشن خاطر شان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیدهٔ حرص شان برای
اجل او چون مرغ روح شان در پی بدن است و طپش دل شان جهت عروسی عزای او در شوق رقصیدن مشهورست که از کسری
پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن بانظر او که او را بکشند تا خون او از و
میراث برم خون بها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت آنکس گونهٔ خاطر
بناخن بیتابی بخراشند چون نیک نظر کنی و در حقیقت آن از روی اندیشه غور فرمائی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود میدارند
و دانهٔ اشک خونین را بر حال خود میبارند چنانکه مشهورست که شخصی از ارباب هوش را روزنامهٔ عمر بپایان رسید و طومار حیاتش
بحکم كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در هم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت آن در باخته
بود و زن و فرزندش موکنان میخروشیدند و خویش و پیوندش مویه کنان رو میخراشیدند آن گوش بر بانگ کوس رحلت
آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد و شیون شنید و بر بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان
خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان را چه سبب از حد میگذرانید گفتند که چگونه خود را از گریه و نوحه
باز آریم که چون تو پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخوار و دلسوزی از ما فوت میشود و نمیدانیم که بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ
عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن شده فرمود که تو چرا چنین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از مدت

چه تو یاری مشفقی و دور از صحبت تو متوفرنی و مونسی مهجور مانم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار
این عاجزهٔ بیکس چگونه خواهد گذشت ناگاه متوجه سائر اقارب و عشائر گشته بدستور سبب اندوه و ملال از
هر یک پرسیده و اضطراب سوال تبار اندیشه و خیال یگان یگان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک
از بیکسی و پریشانی احوال خود فصلی پرداختند آن مرد آگاه شد و گفت پس شما همگی غم خود دارید و این اشک
خونین از جهت اختلال احوال خود از دیده می بارید و این نوحه و ماتم از برای من نبوده است و دل هیچکس برای من نسوخته
است ای آنکه برای معاش اقارب و اولاد خویش بی ورع از ملاحظهٔ حرام و حلال میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب شان
صدگونه وزر و وبال می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی خود میریزی تا آسیای
مدار ایشان بگردد و در بازار محبت شان دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت خوشگوار شان کاسهای
زهر تلخ روزگار مینوشی جامهٔ خود را ببدنامی میدری تا جامهٔ ایشان دوخته گردد و کار آخرت خود را خام میکنی
تا نان ایشان پخته شود دیدهٔ دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغرهٔ روح در گلویت
افگند و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی برکند زن و فرزندت در آن دم مددی
نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطه ات نتوانند رهانید فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ
حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَٰكِنْ لَا تُبْصِرُونَ فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ
تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ از سرور دنیا و دین و فریادرس نفس واپسین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول
است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش آید و شیر غرین اجل سرپنجه گیرندگی خون وحشی غزال
زندگی لاید آثار إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ از ناصیهٔ احوالش ظاهر گردد بمضمون وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ
پای گریز از آن ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بمدت اجل رسیده و رنگ رخ از عرق مرگ پریده گردد
مال و اولاد و عملش را منتظر او در آورند پس التفات بمال کرده بگوید وَاللّٰهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكَ حَرِيصًا شَحِيحًا فَمَا لِي عِنْدَكَ یعنی بخدا
قسم که من در جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو من چه فائده میرسد و چه همراه از ثروت با من میکنی مال گوید
کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که در ثروت از من می آید همین است پس رو بجانب اولاد خود آورده بگوید که وَاللّٰهِ إِنِّي كُنْتُ لَكُمْ مُحِبًّا وَ
إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكُمْ مُحَامِيًا فَمَاذَا عِنْدَكُمْ یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در نگاهداری شما حامی شما
بودم اکنون چه یاری من خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس التفات بعمل صالح خود گشته گوید وَاللّٰهِ
إِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ لَثَقِيلًا وَإِنِّي كُنْتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَاذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم که بر من گران بودی و من در تو بی

رغبت بودم اکنون تو امدادی در حق من توانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس توام و در قبر رفیق و مصاحب تو خواهم بود
تا روز حشر تا وقتی که مرا و ترا به پروردگار تو عرض نمایند ٭ رباعی چون مرگ گشت گردن گردان گرد را ٭ ور زند ناتوان بستیزه جست از آن
خم کند ٭ آن لحظه که دست اجل از پا فگند ٭ نه مال بفریاد رسد نه فرزند ٭ سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند
که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر خود را بسر آن سوخته
بعد از و نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید که آن مال را در مصارف خیر صرف نماید و ذخیره آخرت
خود کند و دشمنان را در فوائد آن بر خود ترجیح ندهد ٭ شعر ٭ عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان ٭ کز برای شوهر زن مال کم تر مانده باش
آورده اند که مطلع معجزه و نبا حضرت علی مرتضی علیه السلام بگورستانی گذر نموده و بر خفتگان فراش خاک خطاب فرموده که
یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدار فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال
فقد قسمت حاصل معنی آن انیست ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان این مغاک ٭ در خانهای شما
سکنی کردند و زنان شما را بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست انیست ای کاش میدانیم
که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردگان بجواب گفتن ماذون می بودند هر آینه میگفتند
که ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور در روایت دیگر باین وجه است که حضرت امیر المومنین علیه السلام خطاب بمومنین
و مومنات اهل گورستان کرده فرمودند که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی شنیدم که علیک
السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین آنحضرت فرمودند که ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر دهید از اخبار خود
گفتند که یا امیر المومنین شما ما را خبر دهید از اخبار خود پس آنحضرت علیه السلام فرمودند که ازواجکم فقد تزوجوا
و اموالکم قسمها و ذراتکم حشر فی الیتامی اولادکم و المنازل التی شیدتم و بنیتم سکن فیها
اعداءکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما وارثان قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند
و منزلها و خانها که برافراختید و با گچ ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس در جواب
آنجناب گفت جواب دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتشرت الشعور و تقطعت الجلود و سالت الاحداق
علی الخدود و تناثرت المناخر و الافواه بالقیح و الصدید کما قدمناه وجدناه و ما انفقناه
ربحناه و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجوا من الله الغفران بالکرم و الامتنان
حاصل مضمون آن انیست که کفنها پاره پاره شده و موها پراگنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهیهای چشمهای ما
بر روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان گردید و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات

آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم دران سود کردیم و آنچه
واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و امثال آن امساک ورزیدیم دران زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم و بدامیدیم
که خدای تعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی تا دوران در طلبش سالها جان میکند و درهم و دینار که حریص
و بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست
صرصر فناست گیرم که از تاراج حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بر هم نگذاری با تمام تا مرگ
چه خواهی کرد و با دست انداز اجل چه حیله پیش خواهی آورد و از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که اِنَّ النَّاسَ
فِی الدُّنیا ضَیفٌ وَمَا فِی اَیدِیهِم عَارِیَةٌ وَ اِنَّ الضَّیفَ رَاحِلٌ وَ اِنَّ العَارِیَةَ مَردُودَةٌ
حاصل مضمونش آنکه مردمان در دار دنیا مهمانانند و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریت هست
و بدیهیست که مهمان خواهد رفت و اموال عاریت بصاحبش خواهد بازگشت و بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر
و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب خلاف مدعای خودند چه اینقوم سبب مغز گران جانرا از جمع نمودن سیم
و زر روا ندوختن در و گوهر منظور بجز این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام
دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غمخانه دنیا و ماتم سرای جهان بی اعتبار فراغتی ممکن متصور باشد مخصوص
درویشان و روزی تنگدستانست و اهل دنیا را اصلا ازان نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم
تن آسانی و فراغت شان آماده گشته است چه رنجها که در تحصیل آن بجد و سعی گماشته و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک
غربت می گذارند گاهی از سفر دریا چین آبروی موج خطری باید دید و گاهی از پیمودن کوه و صحرا تشویش درد و اشتران
می باید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان بباید گداخت و گاه از شدت سرما دست و پا از رفتار میباید باخت
و معهذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نشود و حریص بیچاره هیچ جا از وجوه متلذذ مراتب دنیا
خرسند نمیگردد و بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول هر مراد همت بر تحصیل مراد دیگری گمارد چنانکه از قدوه ارباب
هم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که لَو کَانَ لِابنِ آدَمَ وَادِیَانِ مِن ذَهَبٍ لَابتَغَی وَادِیًا
ثَالِثًا وَ لَا یَملَأُ جَوفَ ابنِ آدَمَ اِلَّا التُّرَابُ حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم دو وادی از طلا داشته باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده
طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را چیزی غیر خاک پر نمیکند یعنی دهن خاطر او را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند شعر چشم تنگ
حرص دنیادار را ٭ یا قناعت پر کند یا خاک گور ٭ مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش را
بشعله آمال و امانی سراپا گداخته و همه حرصش جمعیت اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و ما را المش بطلب گنج و مال در صحرای

و جبال همه تن پا گردیده بپاسبانی خیالش در بیابان آمال پا گرد و باد بالا دوری نمودی و آب تا رشب گیر ستانیش در
طلب اسباب کاروان را لنگ تصور نمودی دل زرنگ بند بیتابیش در قطع مراحل سالها پیش آهنگی قطار موج سرا
نموده و کشتی چشمش از آمد و رفت سفر دریا مانند جزیره در ساحتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد
و پنجاه شتر بار و چهل خدمتگار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از گردانیدن بیجا اصل فی بیان اظهار
واماندگی مینمود گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی بهند نقل
کنم و از آنجا فولاد هندی گرفته بحلب برم و از آنجا آیینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد یمانی بفارس آورم آنگاه ترک سفر
نموده گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده فارغ البال نشینم یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و
طول الامل بیت حریص ار کند نعمت دو عالم سیر ÷ همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و باد اگر بعد از این همه تعب و محنت
فرضاً فی الجمله شروعی رو داده کام دل بحصول پیوست ولی اندیشه فقر و احتیاج شاهد بیست در کنار خاطر نشسته و روز و شب در
محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از بیم دست اندازی صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید بر خود میباید لرزید تا آنکه بفراغ بال
پشت بدیوار آسایش که خواهد داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد بیت ز سیم و زر دنیا بکار رحمتی ماند ÷ که این
ز عقد گوهر رشته هیچ و تاب بود تبیین انتقال کلام حضرت ذوالجلال آیت که در سوره توبه میفرماید فلا تعجبک اموالهم و لا
اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و تزهق انفسهم و هم کافرون مفسرین گفته اند اگرچه
ظاهر خطاب بحضرت رسالت مآب است صلی الله علیه و آله و سلم اما مراد امت یعنی باید که در عجب نیندازد شما را اموالها
و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی باینکه عذاب کند ایشان را بآن در دنیا بسبب جمع
کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق اموال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان همه زحمت
و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان حالانکه ایشان کافران باشند یعنی بکفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و
طالبان مال و ثروت و بیشتر کردن کثرت اولاد و عشرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی گرفتارند و مطعون اهل مروت است
که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه و الراغب فیها یتعب قلبه و بدنه حاصل معنی آنکه صاحب همتی
که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال کشیده مرغ روحش ببال و دامن افشانی از تنگنای قفس هوس تا اوج علو همت
پریده است خاطرش از گرد افشانی آمال مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما پیمودن خشکی و دریا آسوده و مرفه البال است و بخلاف آن
حریصی که چشم محبتش ز پی سیم و زر دویده و گوش طمعش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نشیند
و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نبیند قطعه ... با ساران نبود غیر رنج ÷ خاک خورد مار بالای گنج ÷ طالب

زروان زر درون بیقرار و در شکم بار بود یا می مارد از نو باوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام منقولست
که چنانچه در طلب عقبی رنج و مشقت هست در طلب دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باقی و پاینده
و اهل آن متمتع بردارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد و مجملاً طلب دنیا بجهت آسایش تن
پیوسته در تعب بسر میبرد و با سید یکدمه حضور روز و شب را بصد گونه شر و شور میگذرانند اگر عشر عشیر آن جفا در طلب دین
کشیده آسایش ابدی یافته باعلی مرتبه مقربین میرسیده ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را
چنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود نتوانند کرد و حسن ساخته عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمانه را نه آنقدر واله خود ساخته
که روی رغبت بشاهد عقبی نتوانند آورد و در تمنای آن و این کی پروای دین دارند و در طلب ملک و مال کی اندیشه مال میمانند و از
خازن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ بُطُونُهُمْ آلِهَتُهُمْ وَنِسَاؤُهُمْ
قِبْلَتُهُمْ وَدَنَانِيرُهُمْ دِينُهُمْ وَشَرَفُهُمْ مَتَاعُهُمْ لَا يَبْقَى مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا اسْمُهُ وَلَا مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا دَرْسُهُ
خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت خود
نمایند و زرهای خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند
ای آنکه ملک و مال دنیا را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت دیرو زرا منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی
گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که کار از دست گذشته باشد و پشیمانی
سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست
که هیچ خانه نیست مگر اینکه ملک الموت پنج نوبت هر روز بآن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید و روزیهای او بنهایت
رسید مرگ را با و القا میکند پس کربات مرگ بر او احاطه میکند و شدائد آن حالت و برا فرا می گیرد و بعضی از اهل خانه او
مو کشایند و برروی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت علیه السلام بایشان
می گوید وَیْلَکُم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم
و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح نکردم و من بسوی شما عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که قسم بآن کسی که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را به بینند و کلام او را بشنوند هر آئینه
از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا آن میت را بتابوت نهاده بردارند و روح او بر بالای جنازه چون مرغی که
بال بهم زند و خواهد که بر جای نشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که يَا أَهْلِي وَيَا وُلْدِي لَا تَلْعَبَنَّ بِكُمُ الدُّنْيَا كَمَا
لَعِبَتْ بِي جَمَعْتُهُ مِنْ حِلِّهِ وَغَيْرِ حِلِّهِ وَخَلَّفْتُهُ لَكُمْ فَالْمَهْنَأُ لَكُمْ وَالتَّبِعَةُ عَلَيَّ فَاحْذَرُوا مِثْلَ مَا قَدْ نَزَلَ بِي ملخص معنی

آنکه ای اهل من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانچه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس شما از آن تمتع میبرید و رنج آن را من میکشم و راحت آن با شماست و تعب و حساب اخروی با من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود و محصلاً مال دنیا غیر ندامت اثری و بر کردن کیسه صندوق جز تهیدستی روز آخر ثمری ندارد و لمؤلفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صدف دست تاسف دهم تا پر ز گوهر شد مسکین آنکه مال دنیا را از برای زندگیست و زندگی را از برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکاری نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذِی جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ یَحْسَبُ اَنَّ مَالَهُ اَخْلَدَهُ یعنی وای بر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه و وای بر کسی که جمع کرده مال را و جهت شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرده آنرا مرة بعد اخری با شماره نگاه داشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را و دنیا بحکم اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت آن را نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرافروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که نظر مردم هشیار برق خرمن سوز عاقبتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه بپوشد و اگر فرضاً در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست تلاش بپیوسته از آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای عظمی و آن را گل سرسبد آسودگیها شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش دنیا و سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیا را از اندوختن درهم و دینار یابد بآن نمی ارزد که یکساعت چه جای مدتی طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که یَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْاَغْنِیَاءِ بِنِصْفِ یَوْمٍ وَمِقْدَارُهُ خَمْسُمِائَةِ عَامٍ یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف روز آن عالم بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود و مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس بنده فقیر گوید ای پروردگار من برای چه چیز از من حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که هرگز من متولی حکومتی نشده ام که در آن عدلی یا جوری کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا داده یا نداده باشم و روزی بقدر کفاف بمن میرسید خدا تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد بود تا چندانکه عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر نوشند سیراب شوند

بعد از آن داخل بهشت شود آن بنده فقیر از و سؤال کنند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدا تعالی
حساب و سؤال مرا یک یک میگرفت و می‌آمرزید و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او تعالی شامل من شد گوید تو کیستی ای فقیر
گوید من آن مسکینم که در موقف حساب با تو همراه بودم و غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی من ترا از برای آن نشناختم که تنعم ناز و نعمت
جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن
اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردمان برخیزند تا در بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند ایشان گویند شما کیستید
گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما میخواهید پس آنگه خدا تعالی فرماید
که راست گفتند ایشانرا داخل بهشت سازید مژده تهی دستان بی نوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر درین عالم دو روزی از اهل دنیا وا ماندند
دران نشأه سالها از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت شما صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سرفراز و رستگاران جمع ایشانند
از شجرهای بی برگی دنیا چه میوه‌ها مراد که نخواهند چید از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که بر رشته امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمه‌های
مقصد و مراد که نخواهند نوشید و از کوچه باغ تنگی احوال بچه گلشنهای امانی و آمال که راه شان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت امام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام حدیثی مرویست که حاصل آن اینست که بدرستی که خدا تعالی هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مؤمن خود
که در دار دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که نزد من خوار
و بی مقدار بودی این پرده را بردار و نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بنده فقیر پرده را بر داشته گوید ما ضرنی
ما منعتنی مع ما فضلتنی یعنی ضرر نداشت آنکه زیانی بمن رسانیده بچیزی از دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سرور کائنات
علیه افضل الصلوات ماثور است که اِطَّلَعْتُ عَلَی الْجَنَّةِ فَوَجَدْتُ اَکْثَرَ اَهْلِهَا الْفُقَرَاءَ وَ الْمَسَاکِیْنَ وَ اِذَا لَیْسَ
فِیْهَا اَحَدٌ اَقَلَّ مِنَ الْاَغْنِیَاءِ وَ النِّسَاءِ یعنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طائفه دران کمتر از
اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره ملاحظه اوضاع روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است که فقیر بودن
خواجگی از اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و
معصومین علیهم السلام این گروه شکسته بخت سعادت قرین بیشتر نموده و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق سپاری را بقدم
سعی و جد چابکتر پیموده اند و جمعی که علم مفارقت حق افراشته اند با قوای نفس و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اکثر اغنیا
و صاحب ثروت و مکنت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی برین مدعا ادای شهادت مینمایند مجلس سیوم
در بیان حقارت دنیا ای غافل از مآل کار بنیاد حیات خود را به نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر ساختن منزل در باختن و خانه دل و دین را از هجر و وصال و فراق
و زر ویران ساختن ای خانه خراب عمارت و بنا و ای بنا نهنده در مسیل فنا ای خفته ویرانه پاره مورد آفات

گوشه نشین این خرابه پرشر و شور ای دیوار بی گسسته در آمی فرش این خانه شکسته که فکر و خیالات در شب و روز ساختن
سرا و منزل ست و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول
امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر درازت در ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گشته پنجه حرص است با گونیا
زاویه فکر سر لخط از سنگ بنای ریخته و دل بعمارت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاقول پیوسته معلق آویخته است طبع از رشتت همواره
چون گل در زیر سنگ تباست و دود آه حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپا گاهی تماشای در و دیوار چون
جام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند نخجیر همه تن چاک سینه گردیده گویا صدای كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بگوش هوشت
نرسیده و معنی أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ بخاطرت نگذشته چرا بویرانها
قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجوردش کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برگشا و از شکاف هر در و دیوار
سیر گلشن اعتباری نما از عمارات خورنق بپرس که بهرام گور کو و طاق کسری سوال کن که نوشیروان چه شد از شهر مصر تفتیش نما که جمشید
عزیز کجا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره دیواری بیاد شهریاری فاتحه ایست کو کو زنان و هر
شکست عمارتی بمرگ صاحب دولتی چاک گریبانیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آئینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه گنجخانه
نصیحتی جدول جوی شیر خسروان روزگار را سر خط اعتباریست و کنگره ایوان مدائن نخل سرکش آن زمین را غنچه اشتهاریست در احادیث
اهلبیت عصمت و کحل الجواهر دیده های بصیرت علیهم السلام مذکور است که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ یعنی
فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یک شب از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر سوال
نمودند آنحضرت علیه السلام فرمودند که بخرابها یا به خانها رفته خطاب نماید که أَيْنَ سَاكِنُوكِ وَأَيْنَ بَانُوكِ مَا لَكِ
لَا تَتَكَلَّمِينَ یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند و کو آنجماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگوئی **رباعی** آن قصر که بر
چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکو کوکو بسیار کسان
چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی در گلکاری خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه نشانی بر خاکست
و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کار فرما قال الله تعالی فی سورة الدخان كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَ
مَقَامٍ كَرِيمٍ معماران قضا و قدر بسر ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاه و گدائی
همین گل در آب گرفته اند اگر سیر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذرانی و گلهای تبدلات و تلونات اوضاع
و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا و دیده را بفریاد رسای عقل باز خوانی و دل بر فراش غفلت خفته
را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آئینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای دل بستگی نمودن و کهنه دیر ناپایدار دنیا

نه محل پای کشودنست و نه جای خفتن، که پیوسته در آن با حذر باید بود و شکسته پلی ست که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای قرار است
نه دار قرار و مقام مستقر هست نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب مالک بالاستقلال
آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو چندین جمعی در آن بوده اند و بسی کسان چون تو در خیال مالکیت سکنی نموده چنانکه از
ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده است پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند
مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر دربار دولت خود نشسته بود خیل و خدم و حشم چون مژگان پیش چشم
از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت اندیشی آمد صفوف خلایق را در هم شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی
اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش
گفت چرا مرا می زنید من مسکین بیگناه را بچه جرم آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیم تر باشد که سرزده بخانهٔ پادشاهان بی پروا
و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش گفت که من مسافرم و این منزل کاروان سراست بگذارید تا لحظه
در وی بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن را چرا بر زبان راندی و سجده گاه سران روزگار را بچه جهت کاروانسرا خواندی درویش
پرسید که پیش از این پادشاه در این منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش کیان بودند گفتند آبا و اجداد ایشان
درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بهمین جهت کاروانسرا خوانده باشم چه خانه که هر روز کسی در وی نزول کند چون
او کوچ نماید و دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در وی معمول و متعارف باشد کاروانسرائی بیش نخواهد بود پس
مرد خردمند را گذرگاهی چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای مشوم که در روز دیگر آشیان بوم خواهد گشت
عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از شمهٔ پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی علیه السلام مأثور است که خدای تعالی را فرشته ایست
که هر روز بخلایق خطاب نموده ندا می کند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزائید از
برای مردن و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب گشتن مجملاً هر آفریده که شرار آسا از ظلمت
عدم بالعرصه وجود میگذارد عاقبت بادیهٔ مردگی منتهی شد از دم سرد خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع
میسازند و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را در میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث
ایام ذره ذره اش را بباد فنا خواهد داد و هر عمارتی که دلبستگان خرابه دنیا بنا می نمایند و خانهٔ ایمان را خراب گذاشته کنگرهٔ قصر
و ایوان هر یک از آن می سازند عاقبت خراب خواهد گشت و موجهٔ سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است
که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نمود و در و دیوارش را چون خانهٔ دل ارباب تکلف مزخرف و منقش
و نگار نمود چون باتمام رسید فرشهای ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست

درختی

وجشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرائط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که
هزار اشرفی بدره زر امروز بکسی تعلق دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن بشتابد هر چند انجماعت امعان نظر
بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی از در درآمد و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز درون
نگریست و گفت این عمارت دو عیب بزرگ دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند پادشاه درویش را طلب نموده
از آن دو عیب سوال فرمود درویش گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه
صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشید و شهنشاه کشور ترک و تجرید گردید نظم
نوشته یافتم این بیت بر در قصری ۞ از آن دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد ۞ خوش است قصر حیات و نگار خانه عمر ولی چه
سود که مرگش خراب خواهد کرد ۞ از معمار مقصود همین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین منقولست که لَا تُخَالِفُوا عَلَی
اللّٰهِ فِي اَمْرِهٖ یعنی در کار خدا تعالی با او مخالفت منمائید و با جناب الهی در آنچه مقرر فرموده طریقه معارضه مپیمائید چون این سخن بر زبان
حکمت بیان آنجناب جاری شد جمعی از حضار مجلس و مخاطبین زبان سوال بتحقیق این مقال گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور
این مضمون ادا فرمودند که خانهٔ دنیا که خدا تعالی خرابی آنرا مقرر و مقدر فرموده شما در تعمیر سعی منمائید و منزلی که بنای آنرا او ویران
نهاده شما در آبادی آن کوشش مفرمائید ماحصل اینکه ریگ روان دنیا ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام بنای قصر و ایوان آن
سعی نمائید باز رو بویرانی میگذارد پس مرد بیننده بین و صاحب رای رزین میباید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در
موج خیز فنا بنای عمارت ننهد و نظر همت بر ساحت اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت نیفکند و
اوقات شریف را در فکر خشت و گل اندیشه سرای منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه
و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او در تعب و آزار
گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سنیه هیچ جا تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار
علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مرویست که فرمودند مِنَ السَّعَادَةِ سَعَةُ الْمَنْزِلِ یعنی از جمله سعادات آدمی در امر معاش وسعت منزل است و نیز در کتاب مذکور
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که مِنْ شَقَاءِ الْعَيْشِ ضِيْقُ الْمَنْزِلِ یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزل است
و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در حضرت خدمت سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانهای مردم مرا در میان
گرفته اند یعنی خانه من تنگ است و اطراف آن خانها مردم است و از آنجهت وسعت آن ممکن نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه
توانی آواز خود را بلند کن و از خدا تعالی بخواه که خانه ترا بر تو وسیع کند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از

مهمان سرای و حرم سرای تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای
هر زمان آنقدر روا داشته باشد که او و تبعه او آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد بناها اسراف و تجاوز از حد کفاف است
و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده از انجمله از سید دو سرا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله مرویست
که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرمودند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق گردن آن
کرده در گردنش افکنند و سبحانه بمرتبع درانداز ند پرسیدند بریا و سمعت چگونه باشد فرمودند که بیش از آنچه بکار آید بنا کند تا بدیگران
مباهات نماید و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دیدند از آن سوال نمودند بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست
وقتی که انصاری مذکور بخدمت آنجناب آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله روی مبارک از وی بگردانیدند آنمرد با صحاب از اینمعنی شکایت
کرد گفتند آنحضرت قبه ترا دیدند یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آنمرد بنای آن
آنخانه را شگافته با زمین هموار کرد و چون این خبر بآن سرور رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه
یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبال است بر صاحب خود مگر بنائی که ضروری باشد و بهمانیز اینمعنی مرویست حدیث دیگر در کافی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که بناء ما لیس بکاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی
که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت منقولست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت
و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیت دارا احب ان تدخلها
و تدعو الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک بآنخانه ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه دعای
در حق من فرمائی آنحضرت سؤال او را مبذول داشته تشریف بردند بعد از ملاحظه آنعمارت فرمودند که اخربت دارک
و عمرت دار غیرک غرک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه
آخرتست ویران ساختی و تعمیر کردی که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید و دیدی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریب دادند
و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر مراد آنست که بترغیب و اغوای مردمان یا بجهت بیحسی و اقتدار بایشان بقدر ضرورت
اکتفا نموده مال و عمر در بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده
مذکور است که مجنون وادی ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید رفت هارون در عمارتی که تازه ساخته
بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آنعمارت بنویسد بهلول پاره از انگشت برگرفته در آنخانه نوشت که
رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت و الله
لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین یعنی گل را

برافراشتی و درین را فرو گذاشتی کج را بلند ساختی و نقص انداختی اگر این عمارت از مال خود ساخته پس تحقیق که اسراف کرده
و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته که ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای
جاهل ستم پیشه و ای بی باک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل مینازی و بتخریب خانه مسلمانان طاق
و رواق را بسپهر برین می افرازی اگر اجل امان دهد و عماری که بصد هزار آرزو بنا نموده خاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از
کلک مانی رقمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند صورت بندد و الوان فرش دلپذیر از کارگاه نقشبندان عدیم
النظیر بنوعی که باید بدست افتد و سائر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا
گردد با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و درین پنج روز عمر بی حاصل چقدر کام دل از ان بحصول خواهد پیوست گاه
باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند
و پیش از کرده کلاله اش گرد غبار بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت
بر چیند و مجلس سور ساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه نگفته بتعزیه اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن
بد نهاد بی بنیاد و عمرها در اتمامش سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی انجامش جان ناپاک را بحسرت سپردن برای مدعا تنبیهی است
مبین و تذکره ایست دلنشین شاید این مجمل از ان مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در ذیل تفسیر آیه
اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ در تقریب تفسیر ارم و ذکر
اقوال مختلفه در ان هر یک قصه مذکور را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آن را بطریقی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست
که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد را دو پسر بودند یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه
و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را بتیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت و پادشاهی
باستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردان صاحب اقتدار سر بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت پهلوان یکی از سپاهیان
او بود و بنا بر آن آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچید خدای تعالی
پیغمبری بعضی گویند هود علیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش براند بسر منزل هدایتش رساند برسالت پیغمبر نگروید و از کمال
نخوت و غرورش برشحات مواعظ بالغه و وعده حور و قصور و بهشت منطفی نگردید و چون وصف بهشت از وی شنید گفت مرا بهشت احتیاج
نیست من خود بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل چنین امری باشد پیدا کنند
ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد نفر امیر از امرای خود را
فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد

که از سیم و زر و دُر و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال شدند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند
و در فرجها و مفصلهای آن در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهل هزار شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفت
گویند سرا البستانی طرح نموده بودند مشتمل بر هزار کوشک و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین بود و بر دور آن هزار غرفه
و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و گوهر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات
درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد ساخته و بجای بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و عنبر
و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که این از برای خوردن باشد و آن از برای تفرج
کردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد
از انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم
نهضت نمود چون بیکروزه انجا رسید حضرت رب العالمین و جبار السموات والارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد
و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا بر داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک بر این وجه ذکر کرده اند که چون شداد
نزدیک ارم رسید و بیست هزار غلام که با خود از دمشق برده بود ایشانرا چهار فرقه ساخته در چهار میدان که خارج ارم ساخته
بودند وا داشته خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسپ او خواست که قدم بدرون نهد شخصی با بانگ عظیم بروی زد
چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی بکمال هیبت دید گفت کیستی گفت ملک الموتم شداد گفت اینجا بچکار آمده گفت آمده ام که
جان ناپاک ترا قبض کنم گفت مرا چندان امان بده که بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت که فرمان خدای تعالی نیست شداد
از ترس خواست که از اسپ فرود آید یکپای در رکاب پای دیگر میخواست که بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده
همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او را و غلامانش که در میدانها وا داشته بود همگی را بسوخت و بادی برخاسته خاکستر ایشانرا
در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر مردم پنهان گردید ای دل غفلت نژاد و ای سخت روی سست نهاد
ای سبک سار سنگین بنیاد و ای مجدد قواعد شداد که عمری بدل را از حرص امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهانرا از بنای قصر و
ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته آیه اِذا جاءَ اَجَلُهُم لا یَستَأخِرُونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمُونَ را بخوان
و حدیث الدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ را بگوش هوش بشنو و در سایه درخت دنیا انقدر بساط تعلق مفکن
که در وقت زوال آفتاب عمر تو از آن برچید و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه قصر امل را آنقدر بلند مساز که کمند عمر کوتاهت بکنگره
ایوان نعش نتواند رسید و در عدة الداعی مذکور است که شخص بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله تا از دنیا رحلت
فرمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب بمردی از اصحاب رسید که خانه از گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا

حاصل معنی آنکه آمدن اجل زان بیتاب تر و گذار موج سراب زندگانی از آن پرشتاب تر است که اینهمه سعی و اهتمام و متانت و استحکام
بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل در دنیا بود و بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه
نساخت و هر صباح با خود میگفت که بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است
که حضرت نوح نبی علی نبینا و علیه السلام هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را میگفتند یا رسول الله
چه شود که اگر خانه از گل بسازی که در آن ما وا نمائی میفرمود که انا میت غدا او تارکه یعنی من فردا خواهم مرد و آنخانه را خواهم
واگذاشت پس همچنان مدتها در خیمه بسر می برد تا دمی که از دنیا رحلت کرد **نظم** داشت لقمان یکی کریچی تنگ + چون گلوگاه
نای و سینه چنگ + بوالفضولی سوال کرد از وی + چیست این خانه شش بدست و سه پی + روز تیمی بآفتاب اندر + همه شب
زان بپیچ و تاب اندر + با دم سرد و چشم گریان پیر + گفت هذا لمن یموت کثیر + در رباطی مقام دین سفری + بر سر پل سرا و من
گذری + پیش صرصر چه شمع افروزم + بوستین پیش شیر چون دوزم + بر فلک زان سیح سرنفراشت + که برین خاک توده خانه نداشت +
خاک بر آن کو چو هواو دل بنهاد آن خانه به دینارادر حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه شاه اولیا علیه السلام با او در آن
باب تامل باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی خوض نموده فرائد فوائد آن را گوشوارهٔ گوش هوش باید فرمود آن
حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است و حاصل معنی آن انیست که شریح مذکور روایت کرده که خانهٔ بهشتاد دینار خریدم و
قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المومنین علیه السلام سید و مولای خود
قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریدی و سندی نوشتی و جمعی عدول را گواه گرفتی
و مالی بقیمت آن دادی گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از
گواه نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و برهم نزنی یا رونده باشی از دار دنیا
و بسپارند ترا بقبر تو در حالتی که از ملک و مال دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی
و مبادا قیمت آن را از وجه غیر حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس آنحضرت فرمود یا شریح
اگر وقت خریدن اینخانه نزد من می آمدی از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله بر این نهج مینوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آنخانه را
بیک درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المومنین چه مینوشتی فرمود که مینوشتم و عبارتی انشا فرمود که حاصل آن انیست بسم الله الرحمن الرحیم
این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مالوف دنیا بر حیل خریده است از وسرائی که واقع است
در دار غرور و فریب و مسافت آن از طرف اهل فنا است تا لشکر هالکان و این خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود
بدواعی آفات حد ثانی انتهای آن میابد باسباب ممات حد سیوم منتهی میگردد بدواعی مصیبات حد چهارم نهایت میپذیرد

بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم گشوده میشود در این سرا خریده است این مفتون اهل
ازان برکنده از مکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را
درکی بهم رسد یعنی کسی بر او دعوی کند که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس این بعهدهٔ مندرس
کنندهٔ اجسام پادشاهانست و سلب کنندهٔ جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان
یمن و هر کسی که مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن درآمده و عمارات عالیه بنا نموده و مزین و طلاکار ساخته و مال را باب ذخیره نموده
بگمان اینکه برای فرزندانش خواهد ماند یعنی بعهدهٔ مرگست که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را همگی در موقف عرض
احضار فرماید تا هم دعوی ایشان فیصل یابد و زیان کار خواهند بود در ان موقف آنکسانی که بر باطل باشند و گواهست بر مضمون
عقل هر گاه از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی دهر در ساحت دنیا
ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی
چنانچه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود و برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید
و املها بیاد کردن اجلها کوتاه گردانید انیست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه السلام مجلس چهارم
در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از نخل هوای بالابلندان علم مخالفت شرع و دین
برافراشتن و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طرهٔ سررشتهٔ آشنائی حبل المتین یقین را از دست گذاشتن سرآوارگان
وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خود تردامنان ریختن آبرو و هرزه گردان کوچهٔ هوا و بادوستان
گنجینهٔ حیات تشنگان صحت می و ساقی و خستگان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و شوخ و شنگان شاهدباز که جامهٔ
پارسائی را بدست هوس دریده و بر چهرهٔ ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار
خارگلرخان در گریبان جان افگنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیمتنان آتش سوزانیست
که چون بروغن قانون شرع انور یاره گردد چراغی است که شبستان دین را بر می افروزد و اگر بخار و خس هوا و هوس اشتعال
یابد خرمن ایمان او را بهم میسوزد و بی سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله نموده نفس
بهیمی را در وادی بی باکی گسسته مهار سازد و بدبخت ان ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب
شهوات اندازد و صدرنشین بارگاه او ادنی و چابک سوار سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله فرموده اند که شب معراج
جمعی را دیدم که پارهٔ گوشت پخته پاکیزه و پارهٔ گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود و ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته
خام پلید میخوردند حقیقت آن را از جبرئیل سوال کردم فرمود آنجماعت مردانی اند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک نموده

مرتکب زنا میشوند و زنانی که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از
طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میتهٔ خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجلهٔ عفاف قطع نظر
نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد وای برابتری که بهم آغوشی
فواحش سرا پا زشت دامن از صحبت حوران پاک سرشت کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ افشاند و خاک بر سر بی‌جگری که بگرد
گشتن امردان هرجائی خود را از کرامت يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ محروم گرداند نظم دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی
منت یوسف خود را بکاروان چه نهی ✻ ترا گه بغزالان قدس خواهد بود ✻ چه غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی ✻ ز شوق حور فردوس را
بخون دل خویش ✻ بهرزه گاو رسک نفس را عنان چه دهی ✻ صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل بی عقلی و حماقت است
و شاهد بازی و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاخته را این شهوت حاصل و در
حیوانات و بهائم نیز این میل در مرتبهٔ کمال متحقق و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که راه
روان خرابات سرآمد مردان و کاو خر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارت از آنست که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده
توسن نفس سرکش را از طرف محرمات عنان داری کند و در معرکهٔ جهاد اکبر نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهرهٔ
ایمان نباخته بحملهٔ غیرت دینی صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا گاو طبیعت را در بیشهٔ آمال و امانی بسر پنجهٔ قوت ایمانی کمر شکنی
دعوی شیر مردی نتوانی نمود و تا سگ نفس را در پناه یار شغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلادهٔ بندگی
حق بر گردن نگذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی کشود آنان سرو ریاض مردانگی و نخل برومند گلشن فرزانگی اند صاحب سعادتی است
که در وقت زور آزمائی تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزند و هنگام وزیدن نسیم میل طبعی چون گیاه ضعیف بر خود نلرزند و
سرو قامت خویش خوبان را چون سایه سرو در پا ننهند و بشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پا در نیفتند مرغ دلش بر رطب
شیرین لبان مگسی نکند و مذاق خاطرش بشکر شکنی شیرین خوش کلامان و شاب ولی نماید بنقطهٔ خال خوبرویان مرکزوار
اسیر دایرهٔ سرگشتگی نگردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلاوه عقل را گم نکند بگیرائی سرپنجهٔ ترکان دست درازی
گریبان طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طرهٔ قوی بازوان بیتابانه از جا در نیاید بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشهای
دور و دراز نشود و بقلب ره کش چهرهٔ گلگون رویان متاع دل و دین را از دست ندهد بلکه از موج خیز هوسهای نفس فتنه اندیش بساحل
بیاد قلبا دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعهٔ انوار جمع اثر کرم شب تاب کمتر داند و طریق
بندگی خورشید صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم پی سپر ناقهٔ اشتیاق نموده پی بسر منزل حقیقت برد و در عرفات عبودیت
مه جبینان فلک خوبی را چون ستاره بی‌نظیر خلف منکب همت گرفته سوی قبلهٔ حقیقت آورد خلیل آسا در دیدن خورشید نشان افق جمال

زنان حال را بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته او انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
برافرازد و محمد و آل صلی الله علیه و آله تا آن محبت پیشان عاشقی شیب را بدست یاری و پامردی اسد الله قوت ایمان زر و دلبو
کعبه دل فرو اندازد و در غبار زار گل عارض دلبران در این نگاه دار یعقوب صفت بر چینید و از احتراز امیر زلیخا طلعتان فرزکار
در مصر پادشاهی یوسف کردار بر سریر عزیزی نشیند بر قصه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید شود تا چرا
آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سر خط بندگی باید شود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشید
تیغ دل را چون دست زنان مصر تیغ دلنشین جمالش بریده بسا شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی ریخت و دست اندیشه
اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله‌ای انگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است که هفت خانه و یکدیگر ساخته حضرت یوسف
را چون نور نظر که در هفت پرده تو بر توی بصر جای دارد به درون آنجا نهاد در آورده در را بسته را زبان کامجوئی گشود هر چند لابه
و چاپلوسی را از حد بر بود و حصول آن قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و دامن
تقدس بلوث آن عمل ناشایست نیالود مرویست که در آن خانه بتی بود زلیخا در وقت طلب مراد پرده بر آن پوشیده بود یوسف
از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت که بت آن است که پوشیده ام که بر حال ما واقف نشود و از همین باعث انفعال نگردد یوسف
فرمود که فانا احق ان استحیی من الواحد القهار یعنی حاصل معنی آنکه هرگاه از معبود خود که جماد کیست اصلا بهیچ امر شعور ندارد
شرم کنی من چرا از معبود خود که یگانه قهار است دانا بنهان و آشکار است از وی شرم ننمایم گویند شیروان درخانه که گل نرگس بود با زنان
و کنیزکان خود مباشرت نمودی و گفتی نرگس بچشم نگرنده مشابهتی هست مرا شرم می‌آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده
نفس و هوا ای تهی دست حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جمادات و نباتات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی از خالق زمین
و سموات آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمائر ذرات کائنات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی
و دل خفته را از شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سابقه آهنگری را دیدند که بی استعمال
آلات کار آهن تفته از کوره بر آوردی و کار کردی منشا این امر عجیب از وی استفسار نمودند گفت وقتی نایره قحط و غلا در مزرع تعیش
اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی برگ و بر هستی بینوایان را به باد نیستی بر داده اطفال نبات را از خشکی پستان دایه
ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه گندم مردان از اشک حسرت ذرگان در چشم زمین خشک گردیده از جنبش خون در بازار روزگار
جز گرسنگی بهم نرسید و از قسمت اسباب عیش در سینه کاسه مانده غیر شربت مرگ یافت نمیگردید و از الوان نعمتها غیر خون دل فقیران ندید
و از انواع شیرینی غیر جان برلب نان نرسید جز زبان که از خشکی بکام چسپیده بود و سوخته نانی در تنور شود نظیر دیده گریان که از آتش
جوع در جوش بود و مرکسی را زری نبود بر نهجی ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت ز غیر خروش عاجزان احدی را توانائی خواستن بود

این عمل شنیع نمودن کمال بی شرمی و بیحیایی است چون این سخن بگوش هوشم رسید نشتر این گفتگو برگ خاطرم خلید با خود گفتم
هرگاه زنی باکمال نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید ننگ است باو که دعوی مردانگی از عهدهٔ نفس شوم بر نیایی و خاک
بر سرکه زنگ این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آئینهٔ خاطر نزدایی پس دامن بر چراغ هوای نفس افشاندم و
آتش شهوت نفس را بآب تحمل فرونشاندم و از مایحتاج بقدر سعد و تسلیم او کرده مرخص ساختم آن ضعیفهٔ پاک اعتقاد در حق
من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر وی سرد گردان از آن وقت
باز از حرارت آتش ستاوی نمیکردم ای غریق لجهٔ آرزو وای برافگنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت بپوی
و تا کی نیل سیاه روئی کونین از چهرهٔ احوال بعرق شرم نشویی تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی بتان پیالهٔ شوق نوشی
و تا کی چهرهٔ آئینهٔ خاطرت در ماتم ابر جامهٔ سیاه روی پوشد باخود اندیشه کن که اگر فرضا در وقت ارتکاب فجوری و ارادهٔ امر قبیحی
کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت می شکند و آتش شوق
بعرق شرم منطفی میگردد و ناچار لحظه دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی روی سیاه
که از حضرت بیچون واقف احوال درون و برون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر میشماری
و در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهاریش مانند بید بر خود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری
و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان بر خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی
و آن زمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی گردید که تحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس
اماره بخطیرهٔ حمایتش درخزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال رامت گردند صعوبت اجتناب
مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد لمولفه اگر لذت ترک لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی و چابک سواران مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان
طریق حق پرستی بپوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب فیوض بر روی خود گشوده اند مستان بادهٔ تقوی ساغر بر لب رسیده
لذات را ریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاک دامنان آلایش خطا دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان
کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود در روی خواهش از لذت دنیا برتافته و گریبان
خاطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را
باتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و امال را بدم در کشیده و مرآت ضمیر
منیرش مانند بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود و صنعت سید باقی را وسیله روزی

خود ساخته درویشی را گل سرسبد سعادت آخروی شمردی و احیای امر خود را با بیماری قناعت و دائره داشته لطلب
زیادتی آبروی عزت خود نبردی خدای تعالی او را اجمالی در رعایت کمال عطا نموده صورتی در خور آن حسنی کرامت فرموده بود روزی در محله جهت
سید فروختن میگشت زنی مائل جمال او گشته ببهانه خریدن او را بخانه خود برده در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر گشوده نقد
مدعای خود را بعرض نمود آنجوان پاکدامن بهم آغوشیش تن در نداده چند دست رد بر سینه مأمول آن بیحیا نهاد دیگر باره آن شاهد
بازاری ناموسی زبان بلابه و چاپلوسی گشوده جوان را بخود ترغیب مینمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفسونی طریق
راه زنی می پیمود همچنان آن آزاد سرو جویبار فرزانگی را قدم مردانگی نمی لغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر وسیدن افسونها اصلا نمی
لرزید القصه جوان سرپنجه ابرام آن زن را چنان قوی دید که بتقویت تدبیری دامن عفت از آن تواند کشید و آتش سوزان شهوتش
را آنقدر شعله ور یافت که بسر دوری مضائقه افسرده تواند گردید ناچار ببهانه قضای حاجت لحظه مرخص شده بکنج باغچه رفت و خود را بسر
دیوار کشید و هلاک خود را بعصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم مَن کانَ لِلّٰهِ کانَ اللّٰهُ لَهُ خدای تعالی
محافظتش نموده صدمه ای نیافت و بمقتضای کریمه وَمَن یَتَّقِ اللّٰهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجًا از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت
چون آن روز تحصیل قوت میسر نشده بود عیال خود را گفت که بدستور هر شب آتشی برافروزند که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع
گردند و آنشب بآب افطار کرده خود را بعبادت مشغول نمود و فرشته آسا بقوت روح که عبارت از لذات بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا
زنی از خانه همسایه جهت آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت و فریاد کرد که نان بتنور بستی و رفتی و نگفتی که نان خواهد سوخت چون زن
بر سر تنور آمد تنور را پر نان دیده دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزگاری و از نتایج شیوه رعایت دین داریست زبان بگذارش
حمد و سپاس گشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده بندگی را گلریزان سجدات شکر نمودند متقیان درگاه حضرت باری با آتش
پرهیزگاری نان خود را چنین پخته اند و بی ساختگان بتلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند **رباعی**
از عیب پاک شو که هنرها همی دهند ٭ دست از خزف بشو که گهرها همی دهند ٭ زین زهرهای قند نما آستین فشان ٭ وانگه نظاره
کن چه شکرها همی دهند ٭ گویند مردی در بغداد بدختری مائل بود و عقده حسرت موصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری گشوده
نمی شد اتفاقا در شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که بمیوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمائل چیند دختر گفت غایت ناجوانمردی
باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون این سخن بشنید شراره آن گفتگو برگ جانش خلید مجملا هر دو از هوای
نفس گذشتند و از هم جدا شدند و آنشب تا روز بعبادت مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد و
گفت دوش حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم فرمودند که دختر را نزد فلان کس برده
با او عقد کن القصه ببرکت تقوی و پرهیزگاری و عبادت در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص

واین گردیدند قاده وه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین علی
بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود و قضارا کشتی ایشان بشکست
و اهل آن کشتی همگی غریق لجهٔ فنا گشته بکام نهنگ هلاک افتادند و کشتی نشینان ارواح شان از زندان ابدان اشباح با ساحل
عالم بقا نهادند غیر عیال آنمرد که دست تقدیرش او را بتختهٔ پارهٔ افکنده بجزیره رسانید و رهنمای قدرت دستگیری آن لوح از بیم مخاطره جانش
رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راهزنی را شعار خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی در باخته و دامن
احوالش با وساخ معاصی آلوده قدم جرأتش طریق هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاده پرسید که انسانی یا پری گفت
انسانم مرد را آتش شهوت سینه آسا از جا برانگیخت جبلی آنکه گفتگو کند در وی آویخت چون خواست پردهٔ ناموسش را بدست بیحیائی
بدرد زن را مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش
می اندیشم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عمل گردیده و هرگز ذیل این سیاه روئی بر چهرهٔ احوال خود کشیدهٔ زن گفت بعزت خدا که هرگز
دست بیگانه بذیل عصمتم نرسیده و غبار بی ناموسی دامن عفتم را ندیده است مرد گفت هرگاه تو با اینهمه پاکدامنی بیک گناه
که آنهم باختیار تو نیست و من ترا در آن مجبور ساختهام اینهمه ترسان و هراسان باشی پس بخدا من باین ترسیدن اولی ام که عمر عزیز
را در نافرمانی حق در باخته و ترا در معصیت مجبور ساختهام پس از سر آرزوی نفس برخاسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی
و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقتش افتاد و از حرارت آفتاب متاذی شدند
راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت که از کثرت معاصی
در طومار اعمال خود هرگز حسنهٔ ثبت نکردهام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو
مجملا بدعای راهب و آمین آنجوان حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشانرا رهائی بخشید
مدتی با هم در سایهٔ آن میرفتند تا بسر دو راهی رسیدند و از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند و ابر با آنجوان میرفت راهب گفت
پس معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه خدا از من بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر به برکت
آمین تو بوده است نه بدعای من قصهٔ خود را بگو و عملی که سبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را
نقل نمود راهب گفت بسبب آن خوفی که در دلت راه یافته و نور تقوی که بر دلت تافته است خدا تعالی گناهان ترا بخشیده
قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشیده است من بعد مراقبت خود باید نمود و حصن زندگانی را از دست انداز آمال و امانی حراست
باید فرمود القصه دزد و راهزنی که بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بسر
منزل چنین سعادتی رسیده و بیک چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب بفرخرا خود را بسایهٔ چنین کرامتی کشید تا سوختگان خوف

و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبخون لشکر شهوات پدیدبانی و دیدهای درونی پاس داشته اند بجهه کرامت فائز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادت دوجهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی ملخص معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد سر آمینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی ست که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و معهذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد و از سر خیل ارباب عفاف و سالار کاروان وَ اَمَّا مَنْ خَافَ حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند که اَفْضَلُ الْعِبَادَاتِ الْعَفَافُ یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی ست و منع خود از محرمات شهوات نفسانی و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که مَا مِنْ عِبَادَةٍ اَفْضَلُ عِنْدَ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ یعنی هیچ عباداتی در نزد خدای تعالی بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاهدارد یعنی از تناول اغذیه و اطعمه مشتبه حرام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و خدای تعالی مومنانی که فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت میفرمایند در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرفراز نموده در سوره مومنون در حق ایشان فرموده است که وَ الَّذِیْنَ هُمْ لِفُرُوْجِهِمْ حٰفِظُوْنَ اِلَّا عَلٰۤی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُوْمِیْنَ فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْعٰدُوْنَ ملخص معنی آیت وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فائز گردیدند مومنانی از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت می نمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر از این دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جادهٔ قانون شریعت بیرون نهندگان اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شگاف در حق سرگرمان این آتش خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته که قلم برق جولان را تکاپوی بیان طی وادی استقصار آن میسر باشد بنابر آن بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از آنجمله از گنجور خزائن اسرار آله حضرت رسالت پناه صلی اللّه علیه و آله منقولست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیمتر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل رسانیده باشد یا کعبه را که خدای تعالی قبله گاه بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد و هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانه کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور صلی اللّه علیه و آله ماثور است که فرمودند یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِیْنَ بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آن در دنیا

وسه از ان در آخرت اما در دنیا بهاو نور چهره را میبرد و موروث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میگردد
وسبب دشواری و سوء حساب میشود و در آتش مخلد میسازد و هم از آنجناب صلی الله علیه وآله در خبر است که هر که زنا میکند
با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده باشد و از ان عمل توبه نکند و بهمان بران مصر باشد
تا بمیرد خدا یتعالی سیصد در بقبر وی کشاید که از ان در ها مار ها و عقربها و اژدرهای جهنم بقبر وی در آیند و تا روز قیامت در آتش قبر بسوزد
و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلائق از بوی گند او متاذی شوند از فروزنده چراغ دین حضرت امیر المومنین علیه السلام
روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدا یتعالی بادی خواهد وزید
که اهل آن مجمع از بوی گند آن متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلائق نفس نتوانند زد و در همانوقت منادی ندا میکند
که میدانید این چه بوی است اهل محشر گویند که نمیدانیم و رنج ما از آن بمرتبهٔ کمال رسیده است گوید این بوی فروج زنا کنندگانست
که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید که خدا یتعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه
گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن زیرکه هوشیار حبت یکدمه لذت جماع که عبارت از رسیدن بولگاهی بولگاهی است خود را
بعذابی چنین چرا گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین اندازد و لذتی
که سرمایه چندین الم باشد بر ارباب هوش حسبان گوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل دمانست عاقل
صاحب فطنت چگونه آنرا عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون زانی مباشر
زنا میگردد روح و خوشی ایمان از وی بیرون میرود و اگر توبه کرده از ان عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند نقل است که
در وقت حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی بآن مرد
گفت هر وقت که بپیش من می آئی مردی نیز بپیش عیال تو میرود و آن مرد چون این سخن شنید بخانه خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را نزد عیال
خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد و ماجرا را معروض داشت خدا یتعالی وحی کرد بداود علیه السلام که باین مرد بگو که
کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی که بتو رسید بمکافات آن بی ناموسی است که از تو بدیگری رسید بیت هر که با اهل کسان
شد فسق جو اهل خود را دان که قواد است او و بر طبق این روایت است آن حکایت که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زنی
باخته و سر گرمی محبت آن آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود و شبی بهوای وصال مانند پیک خیال
خود را بسر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید چون خواست که از سر دیوار بزیر
رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید شحنه عقل رسید و دست تامل دامن ضمیرش را گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه
نادم و پشیمان باز گشته چون بخانه خود آمد دید که شخصی بر سر دیوار وی بر آمده میخواهد بدرون رود و دانست که مکافات آن اراده است

که او هم با دیگری کرده بود فریاد برآورد که ای پدر از همین جا باز گرد که من تا سر دیوار پیش نرفته بودم مخفی نماند که پاکدامنان آلایش
خطا ملاحظهٔ امثال این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و بارفیقگان خلوت نومید از بیم این
کلمات سراپا وعید پای کامجوئی در دامن ترک و تجرید پیچیده پا شکستگان گوشهٔ انزوا از اندیشهٔ مواخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد
نفس امّاره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان طریق بی علاقگی سر منزل اصلی را مقصد رستگاری ساخته خانه زادان
مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ تجربهٔ امثال این آثار تیغ ملامت بر رگ خود کشیده اند
و مبارزان معارک مجاهدات تا شبر این تهدیدات نفس امّاره بخنجر قطع علائق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت
رسول الثقلین صلی الله علیه وآله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر سودا
و هوس نفسانی برخواسته بزبردستی قوت ایمان نفس امّاره را زیر دست خود کرده و روی دست بوساوس شیطانی نخورده
پشت پا بر لذات دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحائف اوقات میکشید و در مضمار زندگی با حراز قصب السبق بندگی
پروردگار بروزگار میگذرانید تا زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب در سالی اراده حج کرد و در وقت رحیل خواهند کاروان اهل التقیر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارشش را بامیر حاج نمود و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود خدای تعالی آنجوان را جمالی در خور کمالش
و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی ویرا دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن شربت
وصالش مدتی بتلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانیده پرده از راز خود گشوده و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز طلب مراد خود نمود جوان گفت
دور شو از من ای ملعونه و گرنه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار باز گشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در
تحصیل مراد نفس امّاره دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سوم آن زن بدگوهر صد دینار زر و کمربندی
و دو انگشتری یاقوت سرخ که نام شوهرش بران نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آنجوان مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان
پا آمده آن صرّه را در میان بار او انداخت و بمقام خود باز گشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دو دست بر سر
زد و گریبان گرفت اهل قافله بسرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند گفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود آنرا از من دزدیده اند کاروان
سالار فرمود بار همه مردم را بگشودند و آنمال را در میان اسباب یگان یگان تفحص نمودند الّا آنجوان صالح که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سفارش او فرموده بودند از غایت ظهور صلاح و تقوی دامن و رخش را از لوث آن طمع منزه و پاک میدانستند بنا بران شرم میداشتند
که اسباب او را نیز تفحص نمایند عاقبت امیر حاج جهت تسلّی آن زن نزد آنجوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و بار مردم را
بسبب جستجو تفحص نمودیم خواهیم ابتدا تو کنیم مجملاً چون تفحص کردند آن صرّه پیدا شد زن گفت اینست مال من چون نشان از وی خواستند نشانها را یکی یکی بالتمام گفت
آنمال را از آنجوان گرفتند و در میان قافله آوازه افتاد که غرور آن زهد و صلاح بوده است و ظاهرش چنانکه در باطن بود ننمود پس او را بسیار زدند و قصد کشتن او کردند

یکی از ایشان گفت این جوان را پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه وآله بما سپرده و سفارشش کرده است سزاوار آنست که او را
مقید ساخته نگاه داریم تا وقت مراجعت او را بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام بریم و از عملی که کرده است آنحضرت را
اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بسته بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته بپای کوهی
انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش از پی
دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی آن زن بجانب وی آمده گفت کام من برآر تا ترا ازین عذاب رها کنم جوان همچنان ابا نموده
زن مایوس گردیده در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا با غلام سیاه از مغیره دوچار شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز
اثر حملش ظاهر گردید پس مردم قافله رفتند دست بسر زن گفت بدانید که آن مرد زنا کرده با من از وی آبستنم
گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا شد و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن کردم
تا شما را بر آن گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیگناه را همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند
حضرت امیر علیه السلام باستقبال او از شهر بیرون آمده از پیشرو کاروان احوال آن جوان صالح پرسید گفت یا امیرالمومنین
صالح اگر که او در دیده نیست اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون بآخر قافله رسید او را مقید ساخته و بر شتری انداخته دید حضرت
امیر آن شتر را بیاورند تا بمسجد جوابایستد آنجوان را بمسجد آوردند پس قرة العین خود یعنی حسن و حسین علیهما السلام را
فرمود که بسقیفه بنی بجاره بروید و آنجا در خانه بزرگی سفید در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون آید دستارا گوید مرحبا یا سبطی
رسول الله بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما علی ابن ابی طالب
علیه السلام همینکه چون آن زن نام امیرالمومنین علیه السلام شنید گفت وا فضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت
آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این جوان چه میگوئی گفت چگویم یا ابن عم رسول الله در حق او کمال
مراعات دیده و با من زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی برین شاهدند حضرت امیرالمومنین علیه السلام سلمان رض را گفت
که بخانه حضرت رسول صلی الله علیه وآله رو و چوبدستی آنجناب را با حقه که در فلان موضع است گرفته نزد من آر چون
چوبدستی و حقه حاضر شد آن زن را بیکجا ایستاده و گلیمی بر او پوشانید و آن چوبدستی را بر پهلوی او نهاده فرمود که بنام خدا
و برکت رسول خدا صلی الله علیه وآله السلام بر تو باد ای جنین در ساعت بحکم خلاق آفرین زبان آن جنین را در تنگنای رحم
گویا گردانید گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله آنحضرت در جواب گفت وعلیک السلام یا عبدالله مرا خبر ده که پدرت
کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک گفت گواهی میدهم که جز خدا تعالی
خدائی نیست و پیغمبر عمو محمد صلی الله علیه وآله رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهی است از آن مغیره

و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفهٔ مرا بجا رحم ریخت نه بجای حلال امیر علیه السلام گفت که بشهوت مادرت بود یا
بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو مردمان فریاد برآوردند و زن و دیه بحضرت سید کائنات فرستادند و گفتند از خدا اینها
استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم آنگاه آنحضرت حقهٔ سربسته را گرفت و مهر از آن برداشت
آلتی خشک شده با دو خصیه از آن جا برآورد حضار از حقیقت آن استفسار نمودند فرمود که آلت این جوانست حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه میخواندند و این آیه تلاوت فرمود که الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد
بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین علیه السلام این خبر را بحضرت سید المرسلین رسانید آنسرور صلی الله
علیه و آله در نزد او رفت خون از او روان گشته و آلت بریده در پیش او افتاده دید آنحضرت فرمود چرا چنین کردی گفت
چون این آیه را شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آن حضرت یعنی طبیب علتهای درون
و آن مرهم ریش جگرهای پرخون دست مبارک خود را بر آن موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را
در حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن آنچه
درین حقه است بجوانان بنما تا بیگناهی وی معلوم شود پس مخفی نیست و کتاب حضرت ابن الخطاب گفت این زن را سنگسار کنید
که زنا کرده است معلوم مقصود درین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمود که در این وقت او را
رجم نتوان کرد چه او آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میشود پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نموده کودک را
تمام شیر داد پس آن زن را سنگسار کردند مخفی نماند که مجبوب ساختن در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح
میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد باعث بر ایراد این حکایت درین مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست
که مقیدان سلسلهٔ نامقیدی بی باکی و سیاه مستان بادهٔ هوا پرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی
از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز مینموده اند و شهریاران کشور ایمان از تطرق خیل شیطانی که عبارت از غلبهٔ شهوتست محافظت ثغور احتیاط بچه
اهتمام مرعی میداشته اند و از جمله حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان میتواند گردید حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل
که بکشته شدن دل نهاد و دامان پاکدامنی از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا بدایت در مسالک الحکایات و موافق حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست و مضمون آن بما حصل این عبارت مطابق است که یکی از پادشاهان بنی اسرائیل قاضی داشت
و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف داشت در حبالهٔ نکاح خود از نسل انبیا منظومه ای با صلاح و عفاف داشت
و وقتی برادر قاضی را از جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد حلیلهٔ جلیلهٔ خود را بقاضی سفارش نموده تکفل امورش
وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن جمالش

قصهٔ زن با قاضی بنی اسرائیل

آن حور لقا گذر کرده سیلاب استیلای محبت آن بانوی عفاف بنیان امانت و دیانتش را از پا در آورد و گرمی هوای آن نوش غنچه
آن راز را سیاه خسار اظهار شگفانید و تند می آتش شهوات آن خیال خام را از دیگ صلهٔ قامتی لبریز گردانید از در بی شرمی در آمده
نخست از زبان ملامت و نرمی کف در یوزهٔ بسوال وصال گشود و آن مستورهٔ پردهٔ ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون
امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و بزور ملایمت دست رد و خس را در گرفتن نقد مراد ناتوانست پیچید آغاز درشتی
و تهدید کرده گفت اگر به مرادم دست ندهی و بر طوق انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هر چه
خواهی کن که این صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده پیش من ثابت گردیده
است پادشاه بی آنکه خود تحقیق آن گفتگو را سد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا بر جرم تو امر کرده
اکنون اگر بحصول مطلبم تن در دهی سنگسار نکنم آن شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش
کردند قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را ببرکت پرهیزگاری و تقوی میوهٔ حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگسار
آن ستم پیشگان سپرداری نمرده مرغ روحش از شاخ تن نپریده بود با آنهمه سنگ جفا نپریده بود چون شب شده و باغبان قضا تخم صدر
مهر را بر خاک ریخت و خاکستر ظلمت شب بر آن بیخت دانهٔ هستی آن ضعیفه از آب حیات دوباره از آمده چون سبزه از خاک بر آمده و
بهواداری نسیم عنایات الهی مانند برگ گل مرده گرفته از آن شهر بیرون رفت تا به دیری رسید آن شب را در بیرون دیر گذرانید
چون صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق مشرق دمیدن گرفت دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقهٔ پاکدامنان را
در پس در دید احوالش پرسید زن سر گذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل بر او سوخته وی را در درون دیر در آورد و به مراسم عطوفت و
مهربانی جراحاتش را مداوا نمود کودک خورد سالی داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد و دیرانی را خادمی بود عاشق جمال آن
هر چند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده
نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر آن فاجرهٔ زانیه کرده فرزند خود را باو سپردی اینک او را کشته است دیرانی آمده فرزند خود را کشته دید
آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان نمود دیرانی گفت دیگر بودن تو در این مقام
ملاخوشم نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود زن همان شب از آنجا روانه شد سحرگاهی بدهی رسید شخصی را دید که بر دار
کشیده اند اما هنوز رمق حیاتی در تن داشت پرسید که این شخص را بچه جرم بر دار کشیده اند گفتند این شخص بیست درهم قرضدار بود و آئین
ما هر که قرض داشته باشد صاحب طلب او را گیرد که اداء مطلوب سازد تا دو سه روز را داشت زن بیست درهم دیرانی را بذل نموده
مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه چنان خلاصی یافت زن را گفت حقی که تو بر من داری [illegible] مکافات آنست
اکنون ملازمت تو اختیار کنم و هر کجا روی از تو جدا نشوم پس هر دو روان شدند تا بساحل دریایی رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام

بودند مرد بازن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد آنجماعت رفته بوسیله متاعی طعامی گرفته بیاورم چون نزد ایشان رفت
و دین فروش مانا از حق ناشناسی نزد آنجماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در بهای آن اعتبار
شمارا هیچ ... گفتند چیست آمد و گفت کنیزکی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بالفروش گفت بلی فروشم ... بعضی آنجا
رفته او را ببینید و بعد از آن آمده او را خریداری نمائید و قیمت را بمن دهید و او را خبر نسازید تا وقتیکه من بروم ... چون بار
آزادگی را بده درهم فروخته روانه شد آنجماعت نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند از مولای تو خریدیم آن زن
هر چند استنکاف نمود و قبول ننمود ناچار طوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب او با هم دیگر اعتماد
نبود آن شیرین گوهر بحر عفاف را سر بار کشتی که اموال ایشان دران بود کل سر سپرده بایعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته ...
کشتیها را تازیانه امواج برانگیختند مجری سفائن و مرور دهور و مرسی زورق عوائق امور جلسانه بارسال ریاح مهلکه کشتی
آن قوم را غریق لجه هلاک گردانید و سر سنگ اجل دست چاره جوئی آن قوم را بیا اهنگ موج خطر و بسته زندان هستی کشید و بحکم
وَمَن يَتَّقِ اللهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه دران بود از مخاطره جان نجات داده بجزیره
رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب و درختان پر میوه مشاهده نمود و با خود گفت ازین آب مینوشم و ازین میوه میخورم
و در همین موضع بندگی حق میکنم عالم قیوم و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و او را
بگو که در جزیره از جزائر بحر مرا مخلوقی است باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از وطلب بخشایش
و غفران کنید پس اگر او شما را عفو نماید من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمد نخست پادشاه نزد آن زن
زبان اعتراف گشوده گفت که قاضی بلده نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه ثابت شود بلکن شهود
قاضی را برجم آن زن فرمان دادم می ترسم که دران باب مخطی باشم میخواهم آمرزش من از درگاه الهی در خواهی زن گفت غَفَرَ اللهُ لَكَ
بنشین بعد از ان شوهرش آمد و زن خود را نمی شناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و او راضی نبود بعد از ان
برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده بود و او را رجم کرده اند و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن
برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و او را در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود بعد از ان قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت
مائل او گشتم و بفجور بسوی خود خواندم امتناع کرد نزد پادشاه بفجور متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن جهت
او نیز استغفار کرده شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از ان دیرانی آمده ماجرای خود و آن زن حکایت کرده گفت
آن زن را شب اخراج فرمودم میترسم که شب سبعی با و برخورده هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز استغفار کرد پس خادم هم برآمده
آمده قصه خود را باز گفت زن برای او نیز استغفار کرده دیرانی را گفت بشنو بعد از ان ... آمده سرگذشت خود را گفت ... در حق

او نظر بر وی کرده گفت لا یجمع الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت ای زن تو آنچه شنیدی تمام سر من گذشته است اکنون مرا بمروان حاجتی نیست بخواهم این کشتی را با اموال که در آن است گرفته قطع علاقه زن و شوهری کنی که من در این جزیره بعبادت خدای یگانه مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی را با اموال متصرف شده پادشاه با اهل مملکت از آنجا بازگشتند صاحب دلان بدیده درون از دریچه معانی این روایت موعظت مبالغ مشاهده می توانند نمود هوشمندان بینا عقل مبین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام می توانند نمود که شیوه پسندیده عفاف متضمن چه اثر است و نخل برومند پرهیزگاری ثمر چگونه ثمرات چه بار آرد بی خمار رحمت که خشک لبان شراب هوس از میخانه اِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ می نوشند چه خلاع فاخره کرامت که پاکدامنان آلایش عصیان از کارخانه اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰکُمْ می پوشند زن را که ببرکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشوری با اهل مملکت با دراک خدمتش امر فرموده جبین عز و تمکین صناوید عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرموده مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود * گویند چون حضرت یوسف علیه السلام عزیز مصر گشت و کوکب رفعت شانش از قبه سپهر والا درگذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره اقتدارش نشسته بر سر راه گرفت و گفت یَا یُوسُفُ اِنَّ الْحِرْصَ وَالشَّهْوَةَ صَیَّرَا الْمُلُوکَ عَبِیدًا وَاِنَّ الصَّبْرَ وَالتَّقْوٰی صَیَّرَا الْعَبِیدَ مُلُوکًا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و تقوی بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی اِنَّهُ مَنْ یَتَّقِ اللهَ وَیَصْبِرْ فَاِنَّ اللهَ لَا یُضِیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِینَ

فصل در پاس نظر داشتن و بستن دریچه دل را از تیر نگاه حرام نگاه داشتن و نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بَصَّرَکَ اللهُ وَاِیَّانَا بِاَنْوَارِ الْیَقِینِ که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل نام بنا نهاده و عقل دوربین را کوتوالی آن قلعه دلگشا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق جنود امانی و آمال و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم ترین رخنه که کوتوال عقل را حراست آن رخنه لازم است رخنه چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل در آمده دست برمی آورند و دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بکنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت می برند و از این رهزن شهوات نفسانی بیلای نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان می سازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطر ها می اندازند سودای حسن و دل در بازار عشق بیدین مای بی آلائی نظر کم راست که آید و هم آغوشی خیال شاهدان آمال در دار الفنا و دعا الهوسی بی پاسبر نگاه نادرست بهم میرسد چه

ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمی شود و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر سر زده کار از کیسهٔ دل نمی رود و چه خرابیها که از
شگاف دیده بخانهٔ دل نمی رسد و چه فتنها که از شاه راه نگاه بکشور خاطر پا نمی نهد دلبران نمی از این رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانهٔ دل
بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افگن از این روزن بخدنگ غمزه دل و از غزال هوش را از پا در می آورند پروردگار سمیع و بصیر یگانه
بی مثل و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید که قُلْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ ذٰلِكَ اَزْكٰى لَهُمْ
ملخص مضمون آنکه امر فرمای مومنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف
التفاسیر محافظت نمایند که این امر برای مومنان ازکی و اطهر و سبب پاکی دامن شان از آلایش معاصی بهترست و حضرت سید الانام
علیه و آله افضل الصلوة والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدا تعالی چشمهای او را در روز قیامت از آتش
پر کند مگر آنکه تائب گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی در روز قیامت
از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آنحضرت منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر آنحضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقولست که اَلنَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُوْمٌ مِنْ سِهَامِ اِبْلِيْسَ مَنْ تَرَكَهَا لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا لِغَيْرِهٖ اَعْطَاهُ اللّٰهُ
اِيْمَانًا يَجِدُ طَعْمَهٗ ملخص معنی آنکه نظر کردن از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان که
بآنکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی و التفات فرمان او مقصود باشد خدا تعالی او را بجزای
آن ایمانی کرامت کند که طعم آن را او بیابد و لذت آن بمذاقش رسد و موید این معنی ست حدیثی که از حضرت سید المرسلین صلی
الله علیه و آله منقولست و خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده نمائید حاصل
آنکه بپوشیدن نظر ظاهر از امور ناشایست و نالایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حقائق گشوده میشود و بر بستن این در بسی ابواب
فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد و هر بخیهٔ مژگان که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل بال هماییست و هر تیر نگاه که از تماشای
بیگانه بر خویش غنودی دیدهٔ بصیرت را میل توتیائی ست نظم در دل میکشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل
باشد نگه بر خویش دزدیدن از نور دیده مهر و ماه حضرت ابی عبدالله ماثورست که کُلُّ عَيْنٍ بَاكِيَةٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِلَّا ثَلٰثَةً
عَيْنٌ غُضَّتْ عَنْ مَحَارِمِ اللّٰهِ وَعَيْنٌ سَهِرَتْ فِيْ طَاعَةِ اللّٰهِ وَعَيْنٌ بَكَتْ فِيْ جَوْفِ اللَّيْلِ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ
مفاد این خبر و مراد این اثر آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهند بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از طی جواد
مناهی پای نگاه در دامن کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظائف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده
و از سوزش شوق بندگی مانند زخم نمکسود سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی و بیم سطوت پادشاهی در دل شب بر روز
خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب نظری کسی را مسلم است که تذکار گریستن روز جزا نصب العین خاطر نموده

دامن دیده بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرتش را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر جونا حسرت
از والا پرده چشم نیالاید و چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل بی صورت
پرستی نه پسند و دست بینش را که دعا در باغ آفرینش بگل چینی آثار صنع الهی نامزد فرموده اند بخم کمند زلف و کاکل سلسله مویان
فرسوده نسازد و از تیرباران غمزه بتان چون رگ چشم مد نگاهش از دریچه دیده سر بیرون نکند و در جلوه سروقدان ریاض خوبی مانند قمری
مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهد و در شیرازه بندی نسخه بیحیائی سودن نظاره را چون رشته از پی ندود و از تماشای
چاه زنخدان سیم غبغبان رسن نگاه بیجا نفرسوده و جستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نینداز و بیاد دستی نظر
تند گنجینه خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد و از سرمه سای دیده هدی علی مرتضی علیه التحیة والثنا منقول است که مَن اَطلَقَ
نَاظِرَهُ اَتعَبَ خَاطِرَهُ حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات و مسارح شهوات خودسر
و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سرباز نزند الوان رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونه خاطر را بناخن خار خار
آرزوها خراشیده و مجروح میسازد **مثنوی** سنگدل بتان که آخر کار * نگریستن گریستن آرد بار * دلبران زمانه خورد و بزرگ *
دیده را یوسفند و دل را گرگ * اگر چه از چهره عالم افروزند * از مژه جان درند و دلدوزند * شاه هیچ هیچ را حکمی * ای کم از هیچ
هیچ را حکمی * زان دل بی جوشش اندر تن * دل او خون گرسته چون آهن * مار در طاوس روی و موی تعفاست * عاقبت
آدم است و دل حواست * جعد مفتون جان گسل باشد * زلف مرغول غول دل باشد * و نیز از محور سپهر ملت و دین حضرت
امیر المومنین علیه السلام منقول است که بر تو باد که چشم از حرام نگهداری که از نگریستن دل میل میکند و از آن فتنه خیزد الحدیث
پویندگان طریق رشاد و جویندگان سر منزل سداد از نجبت نگیران نظر شوخ جولان عنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار
از گرد و غبار هوا و هوس دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم
صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لئیم فرار نموده بمدین که مقر و مسکن
حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب چاه می کشیدند و عقب آن
جماعت دو زن را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را از آب منع میفرمودند حضرت موسی علیه السلام از اراده ایشان
استفسار نمود گفتند چون پدر ما مرد کهن سالیست و کسی دیگر ندارد لهذا ما سیراب دادن گوسفندان میکنیم و از عجز
و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب کرده باز گردند بعد از آن ما باقی مانده آب را بگوسفندان
خود میدهیم حضرت موسی علیه السلام را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول
گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند با ایشان آب بدهیم تعبیا این دلو کشیده

گوسفندان ایشانرا آب دهد حضرت موسی علیه السلام از سر غیرت پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه
بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت موسی علیه السلام ازدحام مردم را
بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که آیا هیچ چاهی دیگر اینجا هست گفتند هست اما متروک است و سنگی بزرگ بر سر آن چاه
افتاده که چهل مرد بردارند فرمودند که آن چاه را بمن نمائید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن حاضر کنید گفتند
نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی در این مشک هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه
آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران شعیب علیه السلام بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندانرا
رانده نزدیک پدر بزرگوار رفتند و ماجرا معروض داشتند حضرت شعیب علیه السلام یکی از آن دختران و بقول بعضی گفته اند دختر
بزرگ را بطلب حضرت موسی علیه السلام فرستادند و حضرت موسی علیه السلام از سقی گوسفندان پرداخته جهت آسودگی
از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود مأوی ساخته بود که دختر شعیب علیه السلام آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت
اجابت نموده از آنجا که عفاف و پاکدامنی کلیم الله بود فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی علیه السلام پیش
و آن دختر از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران آن
دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب علیه السلام پرسید من انت حضرت موسی
علیه السلام نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب علیه السلام گفت دیگر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی
نیست چون دختر شعیب قوت حضرت موسی علیه السلام در برداشتن آن سنگ از چاه دیده و شیوه عفت و آن تنزیه را
از پیش رفتن در راه و او را بدنبال افگندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهت رعی گوسفندان ترغیب نمود و بلفظ
قرآن مجید ایراد گفت و شنید اشعار می نماید قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ
الْقَوِيُّ الْأَمِينُ القصه حضرت شعیب را اطوار حضرت کلیم الله علیه السلام مستحسن افتاد خواست تا دختری را با او
فرمود من میخواهم که یکی از این دو دختر خود را بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان
من نمائی و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که مجموع ده سال باشد آن از جوانمردی و مروت تست مجملاً حضرت موسی علیه السلام
یکی از آن دختران و گفته اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی
نخست چشم از آن پوشیده بود بالاخره الامر روزی وی گردید بیت نشنیده ام هرگز جهان در کنار تو تا کام خود تو هم
نگذاری بیک کناره مرویست که ابوبصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد که چه میفرمائید که اینکه
زنی بر مردی بگذرد و آنمرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچیک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال شما

یا عورتی که با او قرابت دارد بنظر کند ای ابا بصیر گفت نه آنحضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندی جهت مردم نیز بپسند
و مفسرین در تفسیر کریمه وَيَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی
در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او پنهانی بر او نظر کند و هم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که مَا يَأْمَنُ الَّذِينَ يَنْظُرُونَ فِي أَدْبَارِ النِّسَاءِ أَنْ يُنْظَرَ بِذَلِكَ فِي نِسَائِهِمْ حاصل مضمون آنکه آنانکه از
دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند بیت بر نقش پای سوسن
باهستگی خرام زنجیر فیل هست مکافات پارسا هر نظری که بر شاهدان گلعذار و پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی
استلذاذ باشد از غلبه شهوات نفسانی و طغیانی قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرری که از آتش خیزد این نظر شراره
آتش شهوت خیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و صبح صادق اینمعنی از افق تجارب
کَالشَّمْسِ فِي وَسَطِ السَّمَاءِ تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا در مدت عزوبت و بعد از عهد مباشرت آتش
شهوت در نهایت اشتعال است خواهش آنمعنی قوی میگردد و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود
و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا صولت آن نائره شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد
و رغبت صورت پرستی روی به پستی میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شیوه صاحب نظری بر شهوت جماع منوط نبودی ضعف
و قوت آن بکاستی و نیفزودی و موید اینمقال حدیثی است که از مبین حرام و حلال حضرت رسول متعال صلی الله علیه و آله منقول است
که يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا النَّظْرَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ فَمَنْ وَجَدَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئاً فَلْيَأْتِ أَهْلَهُ حاصل معنی آنکه
نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطان است و غیر این نیست پس هر که از خار خار نظربازی [illegible] دغدغه
یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب پشت آتش [illegible] شهوت [illegible]
ظاهر این خبر بر [illegible] مذکور شد سند [illegible] [illegible]
آنرا نظر پاک نام نهاده [illegible] گردانیده چشم سنگ رسوائی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازد [illegible]
بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بجستجوی نگاه خیره جامه نیکنامان را [illegible] پاره میسازد نگاهی [illegible]
آه و ناله زن و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی [illegible] شد که [illegible] مردم [illegible] از پا
می افکند بیدردی دین را در محبت پیدا نشد و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از حضرت امام
جعفر صادق از عشق سوال کردند آنحضرت فرمودند که قُلُوبٌ خَلَتْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ حاصل
معنی آنکه کسی که عاشق اند دلهای ایشان از یاد الهی خالی است پس خداتعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانید [illegible]

محبت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلوم است که فرس
هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مومن را هدف تیر قبایح نگاهای گوشه چشم ساختن قطع نظر از اینکه در
آیین شریعت حرام باشد با دعوی حیا و آزرم جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمی بندد و معهذا ظاهر است که سگ
نفس لعین از نخجیر فریب سرش ممکن نیست که بدین اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکشش از رمه خوبان آهو وش محال است که بتماشا
قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیاری ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر هموار و تابش فروغ عارض آفتاب طلعتان
از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان خاطر بیدار میگرداند تا روز بروز کار بجائی میرسد که اگر میسر شود ببوسه و کنار هم
راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و بآتش شهوت نفسانی متاع عاقبت
آنجهانی را میسوزد و بآتش زنه بوسه کاری آتش غضب جباری را بر خود می افروزد از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله ماثور است که مَنْ قَبَّلَ غُلَامًا بِشَهْوَةٍ عَذَّبَهُ اللّٰهُ أَلْفَ عَامٍ فِي النَّارِ وَمَنْ
جَامَعَهُ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ وَرِيحُهَا يُوجَدُ مِنْ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ خلاصه مضمون
آنکه هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدا تعالی او را هزار سال در آتش دوزخ معذب سازد و هر که با او
مقاربت کند بوی بهشت نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله راه شنیده شود مگر آنکه تائب گردد و مرویست که سائلی از
حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله را از ممسوخات پرسید آنحضرت فرمودند که ممسوخات سیزده اند آنگاه تعداد
فرمودند از آنجمله فیل و خرس [illegible] و بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از آنجمله
این مضمون ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از [illegible]
در جناب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام فرموده اند که لَا يَنَامُ الرَّجُلُ مَعَ الرَّجُلِ فِي ثَوْبٍ وَاحِدٍ فَمَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ
وَجَبَ عَلَيْهِمَا الْأَدَبُ حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جائز نیست که دو مرد در یکجامه بخوابند پس هر که این کار کند
واجب است بر او تادیب و تعزیر مجملاً شهرت روایت و حدیث در مذمت این عمل خبیث از مرتبه حد متجاوز است که احتیاج باستقصای
آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر علیه السلام و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که [illegible]
ظهور صدق آن قاصر است طالبان را از هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح
دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را احتناب از آنها هم همت باید گماشت و قدم نظر را از دخول حریم آنها نیز کشیده
کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانه های مردم گشودن است و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش
نمودن چنانکه از مسانید مبانی آداب و ممالک احتساب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله مرویست که حاصل مضمون

آن اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از اولاد خود که اوصیای من اند و تابعان
ایشان مکروه میدارم پس حضرت آن شش خصلت را یکیک نام بردند و از انجمله تجسسهای مردم و دیده اطلاع گشودن را
شمردند و هم درین باب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که مَنِ اطَّلَعَ فِي بَيْتِ جَارِهِ فَنَظَرَ اِلَى عَوْرَةِ
رَجُلٍ اَوْ شَعْرِ امْرَأَةٍ اَوْ شَيْءٍ مِنْ جَسَدِهَا كَانَ حَقًّا عَلَى اللهِ اَنْ يُدْخِلَهُ النَّارَ مَعَ الْمُنَافِقِينَ
الَّذِينَ كَانُوا يَتَتَبَّعُونَ عَوْرَاتِ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَفْضَحَهُ اللهُ وَيُبْدِيَ
لِلنَّاسِ عَوْرَتَهُ فِي الْآخِرَةِ حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نظر کند پس عورت مردی یا موی
یا چیزی از جسد زنی ببیند خدای تعالی را می سزد که او را با منافقان که در دنیا جستجوی عیوب و قبائح مردمان میکردند داخل آتش جهنم
گرداند و از دنیا بیرون نبرد تا خدای تعالی او را رسوا نسازد و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر گرداند پرده از روی کارش براندازد
و دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلوده میشود و در قانون شریعت مذموم است نظر در عورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته و در تعداد آن خصال فرمودند
که مکروه میدارد نگاه در فرج های زنان کردن را و این باعث کوری فرزند میشود و دیگر از انجمله نگاه در مکتوب برادر مومن کردنست
بی اذن او چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس درینصورت نظر در آن قسمی از خیانت خواهد بود
و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله درین باب منقول است که مَنْ نَظَرَ فِي كِتَابِ اَخِيهِ بِغَيْرِ اِذْنِهِ فَكَاَنَّمَا يَنْظُرُ
اِلَى النَّارِ یعنی هر که در نوشته برادر مومن بی اذن او نظر کند چنانست که با آتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب آن خیانت مستحق
عذاب دوزخ میشود و گویا این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متشمران ذیل اطاعت
شرع شریف بحکم کریمه قُوا اَنْفُسَكُمْ وَاَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چنانکه منع خود از ارتکاب
فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر به بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از
عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر مردی که زن خود را
آراسته از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناهکار نیست و چون زن خود را آراسته و بوی خوش
بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن برود برای شوهرش خانه در جهنم ساخته میشود
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان خود را در غرفهای منزل جای ندهید و نوشتن ایشانرا تعلیم مکنید و سوره
یوسف ایشانرا میاموزید و سوره نور را ایشانرا تعلیم کنید و مغزل یعنی چرخه یا دوک رشتن ایشانرا تعلیم کنید و سبب نهی
آنحضرت از نشستن در غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشانرا بیند یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت شاید برای آن

منع فرموده اند که مبادا بتوسط نامه و خامه میان ایشان و غیر هنگامهٔ ناز و نیازی گرم شود و از تعلیم سورهٔ یوسف علیه السلام
همانا برای آن منع نموده اند که چون بر قصهٔ زلیخا و عشقبازی او مشتمل است مبادا زنان را از اطلاع بر آن خارخاری در دل بهم رسد
و بتعلیم سورهٔ نور همانا جهت آن امر فرموده اند که چون بر حد زنا و امر زنان در پوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فرج و منع ایشان
از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه ان شاء الله تعالی مفصلاً مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها بصفت
محامد اوصاف و تحلی بحلیهٔ عفاف گردند و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید خود زنان را نیز اطاعت
شوهران کردن و رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان بدست آوردن و از حرکات نالایق دست بر خاطر
گذاشتن و در گوشهٔ خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقشبند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله از بیرون رفتن زن از خانه بی اذن شوهر منع فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در آسمان و هر چیزی
که در زمین است که آن زن بر آن بگذرد و از جن و انس جملگی بر او لعنت کنند تا وقتی که بخانهٔ خود باز گردد و مشهور است که مردی
از انصار در زمان حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت
او از خانه بیرون نرود و از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرستاده معروض داشت
شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص هستم از برای که
بعیادت او بروم آنحضرت فرمودند که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت و بگیار بخدمت آنحضرت
کس فرستاده بجهت نماز گذاردن بر او رخصت خواست باز آنجناب صلی الله علیه و آله رخصت نداده فرمودند که در خانه خود بنشین
و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت خیر البشر علیه و آله صلوات الله الملک الاکبر نزد آن صالحهٔ نیکو سیر کس
فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید مجملاً بر کافهٔ زنان غیر پیرزالی که از کبر
سن شائبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا در دامن عفت پیچیده
سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون راز صاحب حوصلگان بنهانخانهٔ گمنامی در خزیده مانند آوازهٔ رسوائی دست زدهٔ
زبان بدگویان نگردند و اخگر صفت در مجمر کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بیرون نکنند و شرار
در دل سنگ سخت جانی بسر برده بهر حلقه بدر زدن از خانه بیرون نروند هلال سان نمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت
نمای نور نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب درونها و شهوات و آرزوها نیندازند بهر رخنهٔ اندیشه چون نسیم
خارج از پرده بیرون نروند و بهر رسیدن افسون هوسی مانند نالهٔ نی بر سر کوچه نیامده و چراغ غازه را جهت عرض متاع جمال نفروزند
و نگاه شوخ چشمی را از سرمهٔ چشم عبرت شیوهٔ تمکین آموزند و چون عرق شرم بنای هستی خود را بصفت حیا گذارند مانند قطرهٔ اشک

در طریق سلوک قدم شماره بردارند رشته وار خود را دست کش هر خیالی نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی دنبال
خود نبندند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نه بندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله
تعالی فی سورة النور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ
إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الآیه حاصل مضمون آیت سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان
مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا و یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را
که بند هر و خلخال و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر
نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان بیندازند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است
باز نگذارند و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ گویند
در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود و خدا تعالی ازین عادت
ناپسند زنان مومنه را منع کرده فرموده است که باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت
خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله
جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد چنانکه مردانرا از زنان بیگانه عنان نظر می باید کشید زنانرا
نیز از مردان نامحرم بوزن دیده می باید پوشید ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه
در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمود که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله
او خود نابیناست فرمودند که شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبد الله ابن مکتوم در آمد حضرت خیر النسا علیها
السلام برخاست و پنهان شد چون ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت بسبیل امتحان از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که
از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد و آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من دارم و اگر او مرا نخواهد
دید من او را خواهم دید و حق تعالی اشاره فرموده است که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و نیز از آیه مذکوره
معلوم میشود که زنان خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان
منافی شیوهٔ ستوده عصمت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت شمارند و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات
و السلام از زینت کردن زن برای مرد غیر شوهر نهی کرده و فرموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدا تعالی در آتش
او را بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که لَا يَنْبَغِي لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ

من بیتها یعنی سزاوار ولائق نیست زن را که چون از خانهٔ خود بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ مؤکدات زنان را
در صلاح و عفاف همین کفافست که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنان را در خانهای خود
افضل شمرده اند چنانکه در خبرست که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانهٔ درونی گذارد افضلست از نمازی
که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد بهترست از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد اولیست
از نمازی که بر بام خانه گذارد و مجملاً هر چند زنان از احتمال نظر نامحرمان دورتر و عورت احوال شان در پرده نهفتگی
مستورتر باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در گنجینهٔ پوشیدگی باید داشت و آئینهٔ ننگ و نام را از تیره دستی نفس
بدگویان در آئینه دان گمنامی باید گذاشت پس بیا هر زره گردی قدح آبروی خود را نباید ریخت و از غربال دیدهای نظارگیان
خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پردهٔ خفا و هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست
چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیر در او گردیده باغیست آفت رسیده کمان ابروئی که از کشاکش
بد ادائی گشاده شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین بیگرود و شهد لبی که بمیکدن استماع غیر از مزهٔ خموشی افتاده باشد
چاشنی تکلمش کجا گلوسوزی باشد بخیهٔ مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست
زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیلهٔ قریش بر سر گیسوی تابدار سرآمد خوبان روزگار بود و زلف
چلیپایش حلقهٔ حلقهٔ این مقراض رشتهٔ سبحهٔ زنّار حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بپایش دویده و هر تار مویش بسواد شبهای
دراز از خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشیده و تبی سبب ظاهری سلسلهٔ جنبان را از هم جدا تنیده از باعث آن
امر غریب استفسار نمودند گفت من پیش در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد سر من گشاده و موی من باز بود
نخواستم موئی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود دارم از غیرت تراشیدم **فصل** در نرم ساختن توسن نفس سرکشی که از جای کشیدن
بار شریعت کد خدائی سر باز زند
سیر اسیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند که نافع تر دوائی که آدمی را
از مرض ذات الصدر و وسوسهٔ آرزوها سیر باز دسود مند تر داروئی که حریف خار خار شاهدان گلعذار را فرو می نشاند امر
تزویج و نکاح است که در اخراج معتدان امانی و آمال را از قلمرو فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان
ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان ستان حصنی ست حصین تقلیل خون فاسد غرور فصادیست حاذق و در تحلیل
مادهٔ سودائی زلف و خط دوائی ست موافق خفتگان فراش تجبری را نسیم سحریست و تهیدستان گوهر آبرو را سرمایهٔ
توانگری فراش خاک هواست و پردهدار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علائق زن و فرزند بند بر پای نهد و نگاه
سرسوار را از غم اندیشهٔ معاش تعلیم مپیش پا دیدن میدهد سنگ سخت روئی نفس را در کورهٔ ریاضت نرم میکند و شیشهٔ ر

نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم می شکند توسن طبع شوخ را القطع مراحل نوائب نرم و خمول و تخجیل سرکش قوت
بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد خوصی است که لآلی وجود بنین و بنات را از محیط عدم برآورده زیور گردن
مباهات آبا و امهات میگرداند و باغبانی است که نهال میلها را از آمیزش ذکور و اناث بپیوند کرده ثمرة الفواد و لاد را
بکام متمتع بپدر و مادر می رساند نوشگا بیست که آئینه خاطر ها را از خاکستر کدورت عیالمندی جلا میدهد تا از زنگ
اندیشهای نفسانی بپردازد و آتش زنه هست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال بر آورده و سیاهی
ظلمت رحم می افکند تا چراغ وجود ایشان را روشن سازد و آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و اشجار
شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدائق کتب معتبره شاخ و رشاخ یافته است قال الله تعالی فی سورة النور
وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ
فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه کلام معجز نظام آنکه ای اولیا عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را
که ضدا نماید و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی هر گاه غلامان زن خواستگاری کنند و کنیزان را بحباله
نکاح احدی در آورید گفته اند که تخصیص صالحان بجهت ترغیب بصلاحیت است چه هر گاه کنیزان و غلامان را
دانند بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید
غلامان و کنیزانی را که صلاحیت تزویج داشته اند و چون توهم آن می شد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق
نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع آن توهم فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست
باشند خدای تعالی ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر اعسرت و پریشانی را باید که مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن
رغبت از فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی غنمت و واهب بی منت جلت شانه از خزینه نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی
احوال ایشان میگشاید و از شر سجانه فضل و احسان بی منتها در روعسرت و احتیاج ایشان امداد و امینها یدچه انعام عامش قاف تا قاف امکان
کشیده و احاطه علم عالمگیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از چهره کشای عرائس احکام حضرت سید الانام علیه و آله السلام
مرویست که تَزَوَّجُوا الرِّزْقَ فَإِنَّ لَهُنَّ الْبَرَكَةَ یعنی کدخدائی کنید از برای توسعه روزی که زنان باعث برکتند
و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر هم که از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که اِتَّخِذُوا الْأَهْلَ فَإِنَّهُ رِزْقٌ لَكُمْ و
و نیز فرموده اند که مَا بُنِيَ بِنَاءٌ فِي الْإِسْلَامِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنَ التَّزْوِيجِ یعنی بنا نهاده نشده است
در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از انجناب صلی الله علیه و آله منقولست که
مَنْ تَزَوَّجَ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطانی و فساد هوای نفسانی نگهداشته

از ظاهر این حدیث اسرار بار ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سائر ملکات
مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست صلی الله علیه و آله که اَکْثَرُ اَهْلِ النَّارِ العُزَّابُ یعنی بیشتر اهل دوزخ
عزبانند یعنی بی‌زنان و مراد آنست که عزبان از غلبهٔ شهوت خود در مهلکهٔ محرمات می‌اندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا
و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند بیش آموز رویده شده حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده‌اند
که دو رکعت نماز که متزوج میگذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب گذارد و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهر این باشد
که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول می‌پیوندد چه آدمی ببرکت
تزویج از کمی اندیشه‌های نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آن بسته شد بسیار از خیالات فاسده محروسه است
طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است
و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد بآداب بندگی و طریقهٔ تذلل و سرافکندگی نزدیکتر است از کسی که
فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ خیالش مختل و پریشان باشد
و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اَلنِّکَاحُ سُنَّتِی فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِی فَلَیْسَ مِنِّی
یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست پس هر که از طریقهٔ من روی رغبت بر تابد از من نیست و منقولست که آنحضرت
از شخصی عکاف نام پرسیدند که زن داری گفت نه یا رسول الله گفت کنیز داری گفت نه یا رسول الله گفت توانگری
گفت آری آنجناب فرمودند که کدخدائی کن و گرنه از جملهٔ گنهکارانی و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و گرنه از جملهٔ رهبانان نصاری
و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و گرنه از برادران شیطانی و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید
تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگرچه گناهکار باشید **فصل** در فضیلت نکاح پوشیده
نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجرهٔ بوستان خیر و صلاح توالد و اولادست که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای
نمک اند و در دیدن چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک بسی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه
از برکات ایشان بروزگار والدین عائد میگردد و از مهتر عالم و ارشد اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست که خَمْسَةٌ
فِی قُبُورِهِمْ وَ ثَوَابُهُمْ یَجْرِی اِلیٰ دِیوَانِهِمْ مَنْ غَرَسَ نَخْلاً وَ مَنْ حَفَرَ بِئْراً وَ مَنْ بَنیٰ مَسْجِداً
وَ مَنْ کَتَبَ مُصْحَفاً وَ مَنْ خَلَّفَ اِبْناً صَالِحاً حاصل معنی آنکه پنج کس اند که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ
تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکه چاهی کند دیگر آنکه مسجدی بنا کند
دیگر آنکه مصحفی نویسد دیگر آنکه پسر صالحی گذارد و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بر قبری گذر افتاد فرشتهای عذاب

راه دید و که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله اعتنا ننموده عبور فرموده رفت در وقت بازگشتن دیگر باره بر آن قبر گذشت ملائکه
رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از مشاهده آن دو حالت متبدل عذاب برحمت متعجب شد بعد از اداء
نماز متوجه درگاه بی نیاز شده استکشاف این راز نموده و قفل این مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرتش چون باین
مضمون وحی بوی فرستاده که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود و زنی آبستن از و مانده بود چون بار
نهاده و آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین
گرفتار بعذاب باشد و فرزندش در بالای زمین ذکر نام من کند مجملاً فرزند اگر زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعای یاد کند و به برکت
طاعت و بندگی او از بند مواخذه الهی آزاد گردانند و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین گذارد و چه پاداشهای جزیل که از آن رهگذر
به پدر و مادر میرساند و چه شربتهای خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن الم جان گزا بکام جان ایشان نمی چشاند از حضرت سید
کائنات مرویست که تَزَوَّجُوا فَاِنِّی مُکَاثِرٌ بِکُمُ الْاُمَمَ غَدًا فِی الْقِیٰمَةِ حَتّٰی اَنَّ السِّقْطَ یَجِیْئُ مُحْبَنْطِئًا عَلٰی
بَابِ الْجَنَّةِ فَیُقَالُ لَهٗ اُدْخُلِ الْجَنَّةَ فَیَقُوْلُ لَا حَتّٰی یَدْخُلَ اَبَوَایَ قَبْلِی ملخص معنی آنکه تزویج کنید
تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلی که تمام خلقت نشده و از شکم
مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت که داخل بهشت شو خواهد گفت که داخل نمیشوم تا پدر و
مادرم پیش از من داخل شوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت در دامن تجرد پیچیده کمند حدت
نفس علائق بهر حصار عافیت فکنده هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه رغبت میریختند مرغ
دلش بالتقاء اهل و عیال رام نمیگردید تا وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد
مهربان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده بی تقریب از وی سوال نمودند گفت
من در خواب دیده ام که قیامت قائم گردیده و خلق را در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی
از پسران دیدم که با کوزهای زرین و ابریق سیمین بمیان آن جمع در آمده بعضی از ایشان آب میدادند و بعضی دیگر را
محروم ساخته دست رد بر سینه می نهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم مرا نیز آب ده که تشنگی مرا هلاک
ساخت او گفت ما جز پدران خود بکسی آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت
خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق و سوزش آتش اشتیاق حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی
آنست که شاید خدا بمن فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه از دست من گرفته مرا بمصیبتش مبتلا گرداند تا مرا نیز
در روز رستخیز جهت آمرزش وسیلهٔ و تقریبی و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و درین باب اخبار و آثار

ازین قبیل بسیار وارد یافته و بپرتو توضیح و تبیین از نجوم زاهرهٔ احادیث ائمهٔ طاهرین علیهم السلام که مشارق انوار
هدایت و مطالع اشعهٔ کرامت اند بر در و دیوار این رساله بسیار تافته است چنانکه ان شاء الله تعالی در باب صبر بزبان قلم معطر
شمیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوات اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بلطافت و خوشگواری لقمه داشته حلال
و حرام آن را در مذاق بیباکی یکسان شمردن چون یگانهٔ بیمثل و شریک و دانای احوال هر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته
قصر وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا نهاده و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون ستهٔ ضروریه برپا کرده است
ازانجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چهار دیوار طبائع اربعه را بجای پشتی باانست پس آدمی در تحصیل قوت بقدر ضرورت
محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی خرده نه از طریق عرف و
عقل بران ندامتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه انکس میشود از جهت کیفیت و کمیت آنست که
عبارت از پرخوردن و حرام خوردن است پس عاقل و هوشمند را احتراز ازین دو صفت خسیسهٔ ناپسندیده بر ذمهٔ همت
لازم خواهد بود و بیان مذمومیت این دو صفت و ذکر دلالات آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمومیت
پرخوری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبلهٔ همت ساخته
و بگسستن چشمی طبیعت معده را از آب و نان پر کرده تشنهای خوان الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند مخفی نماند که خوردن
و آشامیدن چراغ و لگن را در فانوس بدن بمنزلهٔ روغنی است و چنانکه چراغ را از زیادتی و کمی روغن ضررست حیات آدمی نیز
از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است چنانکه از فرط گرسنگی قوائم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا درمی آید
از فرط سیری نیز کارکنان مطبخ خوردن را از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط
فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار میکند **مثنوی** گر خوری لقمه زیادت بیش بیش * هیضه آرد کلید گلخن
بیش * باضمه چون بد و شیر را زده * از گلو گلخنی و گرسنه زده * باش کم خوار تا بمانی دیر * که اجل گرسنه است خورده سیر قال
الله تعالی فی سورة الاعراف وهو اصدق القائلین كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ
گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی خود را نگاه میداشتند و آن را تعظیم کعبه دانسته عبادتی
می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند خدای تعالی ایشان را باین آیه ازان بازداشت بعضی آیه را عام
گرفته کافهٔ انام را درین خطاب داخل ساخته اند و بهر تقدیر خلاصهٔ مضمون بنابر مشهور آنست که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن
اسراف و تعدی از حد کفاف مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند که حد اکل و شرب آنست که
طعام و شراب حامل انکس باشد نه انکس حامل آن و چون ازین حد تجاوز کند مسرف باشد آورده اند که هارون الرشید را طبیبی بود نصرانی که او را

بختیشوع می گفتند روزی با علی بن حسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که طبیب گفت که در کتاب شما یعنی در قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم ست که اشرف علوم اند و سائر علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب دوم دیگری علم دین علی بن حسین در جواب او گفت که حق تعالی تمام طب را در نصف آیه قرآن جمع فرموده ست گفت آن کدام ست گفت آن اینست که فرموده کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا النصرانی گفت از پیغمبر شما در علم طب چیزی مأثور نیست گفت پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده و فرموده ست اَلْمِعْدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَ الْحِمْيَةُ رَأْسُ الدَّوَاءِ وَ اَعْطِ كُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَهُ یعنی معده خانهٔ درد و محل تولد امراض ست و پرهیز نمودن آن از امتلای طعام و شراب یا از غذا های غلیظهٔ نامناسب سر همهٔ دواهاست و بده هر بدنی را آنچه عادت داده باشی آنرا از غذاها و لباسها النصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی را از برای جالینوس وا نگذاشته اند مر نیست که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص میشود و مخفی نماند که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانچه شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفای پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان ست نیز از عفونت زشت و ناپسندیده فرو می میرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت کاهل و گران و از مراقبهٔ احوال خویش و مجاهدهٔ نفس کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگون سار گشته جیش علم و عمل از هم میپاشد و در آن وقت آئینهٔ دل به زنگ خود خاک کدورت بر سری افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نماند حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات و السلام فرموده اند لَا تُمِيتُوا الْقُلُوبَ بِكَثْرَةِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ فَاِنَّ الْقَلْبَ يَمُوتُ كَالزَّرْعِ اِذَا كَثُرَ عَلَيْهِ الْمَاءُ حاصل معنی آنکه میرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب چنانکه کشت از بسیاری آب ضائع و ناچیز می شود دل نیز از بسیاری طعام و شراب می میرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده به پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که کم خورد تندرست و دلش روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد به درد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که لقمان پسر خود را نموده و از در نصایح که بگوش واری گوش هوشش نا فرمود اینست که يَا بُنَيَّ اِذَا امْتَلَأَتِ الْمِعْدَةُ نَامَتِ الْفِكْرَةُ وَ خَرِسَتِ الْحِكْمَةُ وَ قَعَدَتِ الْاَعْضَاءُ عَنِ الْعِبَادَةِ یعنی ای پسر چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظائف بندگی باز مانند آورده اند که پیشوای اهل خوف و تقوی حضرت یحیی ابن زکریا علی نبینا و علیهما السلام ابا را از طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از وی پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت به پرخوردن که آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب

افسون‌ها و مکائد مذکوره در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر یحیی
او ظفر یافته‌ای گفت شبی که چیزی خورده و آشامیده بودی شب حضرت یحیی پرسید فَقَالَ وَعَلَيَّ أَنْ لَا أَشْبَعَ مِنْ طَعَامٍ أَبَدًا
حاصل معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافته‌ای ابلیس گفت نه مگر آنکه شبی آن حضرت طعام خورد گفت آری شبی از اشتها طعام خورده
بودی و قدری زیاده بودی و مرا بسر اشتهای آن طعام آوردم تا پیش از عادت خوردی تا از ورود و عبادت گران و کاهل شدی
یحیی علیه السلام گفت بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این هرگز کسی را نصیحت نخواهم کرد و مؤید مضمون
این حکایت محمول است آن روایت که إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ فَضَيِّقُوا مَجَارِيَهُ
بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ یعنی شیطان هم چون رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی
و تشنگی و این کنایه از آنست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطر می
تواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تعلیش از نفوذ ایمان کوتاه می‌شود و دست تصرفش از کنگره ایوان خاطر نارسا و قند
لنا اسرور عالمیان فرموده‌اند که بلند مرتبه‌ترین شما نزد خدا کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر بیشتر اندیشه در آلای
الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن‌ترین شما نزد خدا کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد و بسیار آشامد
و از نقطه دایره سروری و نطفه صلب ابوالبشری یعنی حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام مأثور است که خطاب به بنی
اسرائیل کرده فرموده‌اند که یَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تُكْثِرُوا الْأَكْلَ فَإِنَّهُ مَنْ أَكْثَرَ الْأَكْلَ أَكْثَرَ النَّوْمَ وَمَنْ أَكْثَرَ النَّوْمَ
أَقَلَّ الصَّلَاةَ وَمَنْ أَقَلَّ الصَّلَاةَ كُتِبَ فِي الْغَافِلِينَ یعنی ای بنی اسرائیل از بسیار خوردن حذر کنید که هر که بسیار خورد بسیار
خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم گذارد و کسی که نماز کم گذارد نامش در صحیفه غافلان ثبت میشود و از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله در باب مومن و منافق سوال نمودند و بیان صفات و علامات این دو گروه دیده توقع گشودند آنجناب بانگشت
زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهره این معما برداشته فرموده‌اند که إِنَّ الْمُؤْمِنَ هِمَّتُهُ فِي الصَّلَاةِ وَالصِّيَامِ
وَالْعِبَادَةِ وَالْمُنَافِقُ هِمَّتُهُ فِي الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ كَالْبَهِيمَةِ خلاصه معنی آنکه همت مومن همگی بر نماز و روزه
و بندگی مصروفست و همت منافق بر طعام و شراب مانند چارپایان موقوف و نیز فرموده‌اند که الْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي
مِعًى وَاحِدٍ وَالْمُنَافِقُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ یعنی مومن به یک روده اکل میکند و منافق به هفت روده
و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از اینست که مومنان کم خوار و منافقان پرخوار می‌باشند مشهور است که سر خیل اهل نفاق
و عمده آن معاویه بن ابی سفیان در مرتبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه شاعری گفته است
شعر وَصَاحِبٍ لِي بَطْنُهُ كَالْهَاوِيَةْ * كَأَنَّ فِي أَمْعَائِهِ مُعَاوِيَةْ * و حکیم سنائی فرموده بیت

هست چون معده معاویه آزمند که خاک از تو دست دارد باز پس روزی با گل سرسبد این هفت چمن حضرت امام حسن علیه السلام
قرین عوانی خار با گل همنشین بوده با هم طعام میخوردند آنحضرت بعادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه
از صفات بهیمیت خود فرو نمیگذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل مسکینی آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل ناکس است
و ضرب با ضرب مردان منقولست که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم غلامی خریده دخترا پیش او نهاد بسیار خورد
آنحضرت فرمودند شوم است که بسیار خوار شوم باشد و گویند روزی ابو جحیفه طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس جنت توامان
حضرت عالم عالمیان صلی الله علیه و آله آمد و بسبب تخمه آروغی میزد آنجناب او را از اینعمل زشت منع نموده فرمودند که ان اکثرکم
شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب صلی الله
علیه و آله منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدا بندگان جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و کسلی سازند و ترک نمایند چیزی
را که خواهش آن داشته باشند مگر آنکه او را رغبه باشد دوستی مجملا آدمی بشومی شکم از ادراک بسی سعادت منیعه و ترقی بسیاری
از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده ها همتها را زمین گیر حضیض خسارت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند
از دود گلخن درون دیده بصیرت تباه و خیره و از صعود بخار معده آئینه دل سیاه و تیره می شود گاهی قبض شدن طبیعت بمرض
شکم مبتلا گردیده درد و بیماری افزایش می سازد و گاهی علت اسهال زده آورده مرکب تن را بتازیانه قضای حاجت بجانب مبرز
میتازد و گاهی اثر غذاهای بارد دست و پا طالب را از سلوک طریق بندگی سست می کند و گاهی حدت خلطهای حار آتش
اضطراب و خرمن آسودگی می افکند و گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سروبرگ عبادت می برد و گاهی زیادتی رطوبت
شعله شوق حق پرستی را از پا در می آورد تا هم این بیچاره تهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت
رهائی یافته خود را بسر آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت **مثنوی** اولین بنده در ره آدم + هست تا گلو د
طبل شکم طبل با دبیست اصل فتنه و شر + هر در راو اگذار و خود بگذر + مرد پرخوار بی یقین باشد + سیر خورده گرسنه دین باشد +
چون خوری بیش پیل باشی تو + نخوری جبرئیل باشی تو + وانکه بسیار خوار باشد او + دان که بسیار خوار باشد او + نفس هستی
بخوردن اندر نیست + خورش جان ز خوان بی نانیست + یکی از بزرگان چون بیازاری میگذشت و از جنس ماکولات
و غیر آن چیزی را دید که طبیعتش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا مینمود که ای نفس به
مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا بآرزو نمی رسانم از کرامت و منزلت تست در نزد
من پس بترس که حصول آن بسبب دنیا و آخرت ترا زیان یا باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شهنشاه کشور
تقدس دست شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیرالمومنین روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی دید

آنحضرت را بخبر بدن آن گوشت ترغیب نمود آنحضرت فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم و خدا تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته
یعنی پنج خصلت را در پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و
حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق
علیه السلام منقول است روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری
کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه عجایبی دیده باشد سیوم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد مرویست که از جمله آنچه خدا تعالی در
شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست
دار آنحضرت گفتند یا الله اهل دنیا و اهل آخرت کدامند خدا تعالی بیان صفت اهل دنیا نموده از انجمله فرمود که اهل دنیا کسی است
که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان آرزو که از شکم برمی آید قیمتش
ای که زنی طبل شکم همچو نای ❁ جمله گلو گشته ز سر تا بپای ❁ کار تو از هر چه تصور کنی ❁ نیست بجز آنکه شکم پر کنی ❁ چون خر کناس پس
تا نخوری خوش نگرفتی بنجاست کشی ❁ باس از پی حرف نباشی درشت ❁ تو بشکم میکشی و او به پشت

فصل دوم در مذمت

حرام خوردن تو نعم نفس شوم فرمودن و آبروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله به
مقتضای حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانچه باید مهیا نموده و اقسام ارزاق عباد حصه هر یک از باریافتگان
مهمانسرای ایجاد را در سفره انعام عام بقدری که شاید جدا فرموده و تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین حیات
کشته مستوفی تقدیرات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زار می نوشته است و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض
امکان گردن نشو و نما برافراخته میراب عنایت الهی آب روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته است
دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ و ضیق است که بجهت توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرستش نفس شوم
بدکیش نه آنقدر ضرورست که در تحصیل شهوتش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید پیمود رنجگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته
چون بوی کباب بدر مانده و تنور اشتها بوران مطبخ رضا شان سوخته و داغ دل تن در داده و لب تشکر شیرینی هر چرب و شیرینی
چون دوشاب دلان از راه نزدند عالی همتانی که با انبیاء و اولیاء همسفره قناعت گشته اند با فرعون و نمرود هم کاسه نعمت نتوانند
بود درویشانی که از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذت از ناز و نعم دنیا نمود و سیرچشمانی که بر سر خوان
فقر نمک حس شوربای قناعت گردیده اند چشم رغبت بمائده شبه ناک نگشایند و تا نزک فراجای که بی بلذت نان خشک
حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده

در تحمل مصیبت آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از این آنست که چون حرامی پیش آید
و امر نامشروعی روی نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقبه اجتناب بر پا کند و در تجرع مرارت ترک آن دندان کمبودی
بر جگر فشارد و دیگر صبر بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت خدای تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل
از این آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی و عظمت و سطوت پادشاهی
او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام منقولست
که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من السحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمی شود کسی که گوشت او از لقمه
حرام روئیده باشد دوزخ باو سزاوارتر است مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آیه
یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سوال نمود آنجناب فرمودند که از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده
فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از مومنان ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینگان باشند
و بعضی بهیئت خوکان و بعضی بصورت نگونساران که ایشانرا بر رو بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران
و بعضی گنگان و بعضی زبانهای خود را می خایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان
کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی از دارها آتشین آویخته باشند و بعضی را
جبهای پوشیده باشند از قطران که بتنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله بیان افعال هر یک از اصناف
عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آن حضرت مضمون
ماثور است که در روز قیامت قومی بعرصه محشر قدم گذارند و حسنات ایشان از بسیاری گرانی مانند کوهها باشد پس خدای عز و جل
آن حسنات را هباء منثورا گردانیده امر فرماید که ایشانرا بآتش دوزخ برند سلمان رضی الله عنه از آنجماعت سوال نمودند
آنجناب این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پاره از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند
لیکن چون حرامی روی می داده از جای در آمده خودداری نمی نمودند و باتخاذ آن حرام آغوش بی باکی می گشودند دلالت
این خبر سراپا هراس و مقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را بی خلوص از غش و زند و بال در روز قیامت
بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را بی آبروی ورع خازنان گنجخانه غیبی بهیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت قوت حرام
از بنده متمشی گردد در عرصه گاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی که بیاری آب و نان شبهه ناک اندوخته باشد جز دست رد
بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بی طهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری کی دستگیر و روزه که بگرسنه چشمی
مال دیگران بداری کجا رتبه قبول پذیرد از دو دانه شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع زندگانی افشانی چه بهره خواهی دید

وازنخل دعائی که نتیجهٔ پرهیزگاری از زمین دل کشته میشود اثر خواهی دید حضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده اند که إِنَّ الْعَبْدَ لَيَرْفَعُ يَدَهُ إِلَى اللهِ وَمَطْعَمُهُ حَرَامٌ وَمَشْرَبُهُ حَرَامٌ فَكَيْفَ يُسْتَجَابُ لَهُ وَ
هٰذِهِ حَالُهُ ملخص معنی آنکه بنده که دست دعا بر داشته مطلب خود را بدرگاه الهی مسئلت می نماید وحال آنکه خورش
وپوشش او از وجه حرام بهمرسد فی الحقیقه بر ضد رضای حضرت ملک العلام است پس با این حال دعای او چگونه مستجاب میشود وهم از آن سرور
مرویست که هر که لقمهٔ از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نشود ودر عدة الداعی مذکورست که شخصی بخدمت آنحضرت
معروض داشت که من دوست میدارم که دعای من مستجاب گردد آنحضرت فرمودند که طَهِّرْ مَأْكَلَكَ وَلَا تُدْخِلْ بَطْنَكَ
الْحَرَامَ یعنی خورش خود را پاکیزه ساز وبشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام روزی
بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق وبیان را بمنبر زبان گذاشته این دو کلمهٔ حکمت گویا وگوش استماع از این دو گوهر شاهوار
مزین ومحلی گردانید که یَا بَنِی إِسْرَائِیلَ لَا یَدْخُلْ أَفْوَاهَکُمْ إِلَّا الطَّیِّبُ وَلَا یَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِکُمْ إِلَّا الطَّیِّبُ
یعنی ای بنی اسرائیل باید که بدهن شما فرو نرود چیزی جز لقمهٔ پاکیزهٔ حلال واز دهان شما چیزی بر نیاید بجز سخن شایسته گویند شخصی از
جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله پرسید که یَا رَسُولَ اللهِ مَنِ الْمُؤْمِنُ یعنی مومن کیست اهل ایمان را چه صفت میباید
زیست آنحضرت فرمودند الْمُؤْمِنُ مَنْ أَصْبَحَ یَنْظُرُ إِلَى رَغِیفِهِ مِنْ أَیْنَ یَکْسِبُهَا حاصل مضمون آنکه مومن کسیست که بامداد
نظر تامل بنان خود افگند که از کجا کسب میکند ودر وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده ولباس شبهه بران دوخته
باشند مرویست که فرستادهٔ حضرت باری خطاب بابی ذر غفاری نموده این مضمون ادا فرمودند که یا اباذر بنده در زمرهٔ متقیان
داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید که اهتمام وایستادگی در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات
میکند پس معلوم نماید که طعام وشراب وپوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی در حساب بی پروائی نکرده در حلیت وحرمت
آن اندیشه نماید وچون حرمت آن معلوم شود از بلوث آن نپالاید در رسالهٔ حضرت امام زین العابدین وفخر الساجدین
علی بن الحسین علیهما السلام که ببعضی از اصحاب خود نوشته اند مذکورست که حق بطنک ان لا تجعله وعاء للحرام
وَلَا تَزِیدَ عَلَى الشِّبَعِ یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمهٔ حرام نسازی وزیاده از قدر سیری بآن ننمائی
واز جمله کلامی که متکلم بی آلت عز شانه حضرت رسالت پناه را در شب معراج بشرف خطاب آن سرفراز گردانیده
بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافهٔ خلائق شنوانیده اینست که یَا أَحْمَدُ عَلَیْکَ بِالْوَرَعِ فَإِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ
الدِّینِ وَوَسَطُ الدِّینِ وَآخِرُ الدِّینِ إِنَّ الْوَرَعَ یُقَرِّبُ إِلَى اللهِ تَعَالَى حاصل معنی آنکه ای برگزیده
محمد که شیوهٔ ورع وپرهیزگاری را مرعی داری که صفت ورع اول ومیان وآخر دین است بنده پرهیزگاری بسر منزل

قرب الهی ورود و بکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود فرماید و نیز فرموده که یا اَحْمَدُ اِنَّ الْوَرَعَ زَيْنُ
الْمُؤْمِنِ وَعِمَادُ الدِّيْنِ اِنَّ الْوَرَعَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ السَّفِيْنَةِ اِلٰى آخِرِهٖ ما حصل معنی آنکه ای محمد ورع
و پرهیزگاری زینت مومن ست و ستون دین ست و مانند کشتی ست که همچنانکه در دریا از ورطهٔ هلاکت نجات
نیابد مگر آنکسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای نفسانی باد و قلزم خونخوار مواخذه انجهانی جز بسفینه پرهیزگاری
از غرقاب هلاکت بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده که اِنَّ الْعِبَادَةَ عَشَرَةُ اَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ
الْحَلَالِ فَاِذَا طَيَّبْتَ مَطْعَمَكَ وَمَشْرَبَكَ فَاَنْتَ فِيْ حِفْظِيْ وَكَنَفِيْ خلاصه معنی آنکه ای محمد عبادت
ده جزء است نه جزء از ان طلب روزی حلال ست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی
واجتناب از نان و آب حرام و شبهه‌ناک نمائی ترا در کنف حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم
مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امید وارم
که غیر حلال نخورم آنجناب فرمود که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از اینست که کسی شکم خود را و فرج خود را از حرام نگاهدارد و از حضرت
بهتر عالم صلی الله علیه وسلم ماثور ست روایتی که مضمون آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند و ترک شهوتی از شهوات دنیا
و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن بگذرد خدا بتعالی او را از فزع اکبر ایمن نموده در بهشت داخل سازد و در عدة الداعی حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده تَرْكُ لُقْمَةِ الْحَرَامِ اَحَبُّ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى مِنْ اَلْفَيْ رَكْعَةٍ تَطَوُّعًا یعنی ترک لقمه
حرام نمودن نزد خدا بتعالی خوشتر ست از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس مشغوم بی آرام وای بی تمیز حلال و حرام ای گرانشده
اشتغال هستی و سبکساری وای کافر نعمت لذت قناعت و سازکار ای هوس آتشکده حرص و آز وای محبوس زنجیر آرزوهای
دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در سر کردن اسباب آن گنجینه دل را از نقد ورع تهی گردانی از طی
مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم میپردازی و جهت ادراک لذت یکدمه خورش خود را از ناز نعیم ابدی خوار و بی نصیب
سازی و بخوشگواری لقمه حرام عیش زندگی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران اشتها آتش در خانه مظلومان افگنی و ندانی میوه
که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتل ست و حلوائی که از شیره جان بی نوائی بخته گردد در کام تقوی مانند
زهر هلاهل **نظم** بر دل اهل دل بوقت طعام ✤ گند می گذرد می بوی زر حرام ✤ خرج کردی ز مهر تن جان را ✤ در سر نان
بیاد دادی ایمان را حیف باشد که هما همت را چون کرکسان بمردارخواری مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند
کرکسان بکاسه و کوزه مشتبه آلوده کنی سان انداز گاه از جهت لب نانی هرزه درائی بهاهزی پیشه کنی و زبان بحرام نوشی و سلوک
طریق مسئله وری و طرّاری اندیشه نمائی چه سیلهای سرشک خونین که بجوی ستم از دیده مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع

افشانی و چه خراشهای حسرت که با ناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوس فرو نشانی تا و یک هوسی به پاره مسکینی
چه دود دلها آه که از گداز دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نیشود تا شکم سیر میسازی چه نالهای الامان از جانهای
مسکینان بدر بار منتقم حقیقی بلند خواهی شنید و قوله تعالی فی سورة الحجر ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ
يَعْلَمُونَ فرداست که بمکافات کباب مرغ مسمّی که از سیر زری بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ قهر الهی کشیده شوی و آب
حسرت از دیدهات خواهند ریخت و عنقریب است که بخواری بهمان چوب شمشیر ستمی که از فقیر تنگدستی تعدی گرفته باشی بریان
صفت در تنور انتقام سرنگون خواهند آویخت وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُ
هُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ کلام یکی از اکابر است که الصَّبْرُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ أَيْسَرُ مِنَ الصَّبْرِ
عَلَى عَذَابِ اللَّهِ یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو که بر ترک یکدمه صبر
نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد و چون تحمل مضطرات قهاری را یارای نداری چرا از تلذذ بلذات
حرام هیچ بر خاطر نمیگذاری مرد تامل پیشه گرفتی الحال در عاقبت کار خود اندیشه نماید سید انکه پادشاهی تمام دنیا بیکدم عذاب
عقبی نمی ارزد و ادراک همه لذات اینجهانی خراب یک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند تکلیف لذت طعام و شراب
از کام تا گلو بیش نیست و خوشی رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده از یک نفس بر جا نمی ماند بعد از ان هیچ که چه میشود و آن
ربایندگی و خوش آیندگی بچه منجر میگردد که مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَبِهِ مَلَكٌ مُوَكَّلٌ يَلْوِي عُنُقَهُ حَتَّى
يَنْظُرَ إِلَى حَدَثِهِ ثُمَّ يَقُولُ لَهُ الْمَلَكُ يَا ابْنَ آدَمَ هٰذَا رِزْقُكَ فَانْظُرْ مِنْ أَيْنَ أَخَذْتَهُ وَ
إِلَى مَا صَارَ حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله
خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ کرده و عاقبت بچه انجامید
پس در انوقت سزاوار آنست که بنده باین دعا نطق نماید که اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي مِنَ الْحَلَالِ وَجَنِّبْنِي مِنَ
الْحَرَامِ یعنی معبود بحق امروزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب ده **نظم** تا سر خسرو براهی میگذشت ✽
مست و لایعقل نه چون میخوارگان ✽ دید گورستان و منبر بود ره ✽ بانگ برزد گفت کای نظارگان ✽ نعمت دنیا و
نعمت خواره بین ✽ اینش نعمت اینش نعمت خوارگان ✽ گویند مردی هوشیاری از بازاری میگذشت الوان میوهای
لطیف دید بهم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگیان گردیده عقب هر یکی در دست نگاه حسرت
گرسنه چشمی بوده و چهره هر یکی تقویت معده آرزومی تهی دستی مینمود بهر امرودی چون شگوفه دیده خواهشی بازنموده هر خوشه
انگوری مانند تاک گردن هوس دراز نموده چون مجمر پاره جگر یا پاره فتیله اگر میگردد ناتج از غایت ... دا ... نخورد

آب بیشماهی او در آمد و آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت هب انّ هذه کانت بالامس یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذاشته خوردن و ناخوردن مساوی گشته صدر نشینان صفه پریشانی و رانبه خواران سفره بینوائی خستگان سوء زمان و آتش نشستگان فشار تنگی معاش چرا از قسمت الهی شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بنخواه امال و آمانی ایشان از نعمت باقی آنجهانی حواله نموده و در میزان عدل و داده هرچه از آن کم کرده بر این افزوده است و در عوض تنعم بصد خون آلوده دنیا چندان از نعمتهای جاوید آماده و در آزادی و دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آغشته این سراچه قدحهای سرشار کرامت مهیا گردیده قال الله تعالی فی سورة المرسلات اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِیْ ظِلٰلٍ وَّ عُيُوْنٍ وَّفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُوْنَ كُلُوْا وَاشْرَبُوْا هَنِيْٓـئًۢا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ حاصل معنی آیت سراپا بشارت آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزگاران در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب روان و در میان میوها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خازنان بهشت خطاب با ایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی غائله مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بی نوائی را که ساغر لَا مَقْطُوْعَةٍ وَّلَا مَمْنُوْعَةٍ دیده انتظار در راه دارد و بشارت تنگدستی را که وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ آغوش اشتیاق گشوده طریق آرزومندی می سپارد بیت

باب شور جهان ترکن لب بهت با که شربت تو مهیاست از شراب طهورا ۱۲

از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقول است روایتی که حاصل آن اینست که حق تبارک و تعالی روز قیامت بفقرا و مساکین مومنین التفات فرماید بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه شما را در دنیا فقیر ساختم نه از خست بود که شما نزد یک من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامت شما در حق شما خواهم کرد پس هر که در دنیا یکی از شما را احسانی کرده مکافات آن امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانها عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان در غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون آنچه حاجت آنست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا فرمائی خدا تعالی گوید ترا و هر که از فقرا مومنین ست هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت با اهل دنیا عطا کرده ام میدهم و در کافی از محمد بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله بمن گفت که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة تباع والشیء مما تشتهیه حاصل معنی آنکه آیا داخل

باز ارمی شوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه ترا میل بآن میشود گفتم بلی پس فرمود اَمَا اِنَّ لَکَ
بِکُلِّ مَا تَرَاهُ فَلَا تَقْدِرُ عَلٰی شِرَاهُ حَسَنَةً یعنی آگاه باش بدرستی که مر تراست بهر چه بینی و قدرت
بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملا دیدهٔ تدبر بملاحظهٔ وعدهای الهی کشوده خاطر از خار خار آرزوهای هوسنا
ریش نباید داشت و تحمل مشقت پنج روزهٔ دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی عقبی باید گماشت
و از گرسنه چشمی حرص و آز غصهٔ بیهوده نباید خورد و مرتبهٔ فقیری و درویشی را که سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
بآن فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل تذکرهٔ اوضاع و اطوار
شهریاران کشور هستی زنگ کلفت و تنگدستی از آئینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد شده است که حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام فرمود که اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي غُدْوَةً رَغِيفًا مِنْ شَعِيرٍ وَعَشِيَّةً رَغِيفًا مِنْ شَعِيرٍ
وَلَا تَرْزُقْنِي فَوْقَ ذٰلِكَ فَاَطْغٰی حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد گردهٔ جوی و شام
گاه گردهٔ جوی و از آن زیاده مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان تو گردد و مرویست که صاحب
سفرهٔ موائد دین و دنیا یعنی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول
نفرموده که سیر شود تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در خانهٔ ما پرویزن نبود و
بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آنرا بیخته باشند تناول نفرمودند گویند هرگاه
دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول فرمودی و آن دیگر برا تصدق نمودی از علمای روایتی که ملخص معنی
آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام رفتم طبقی از برگ خرما و
بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر آن ظاهر بود در پیش آنجناب نهاده بودند و آنحضرت آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته
می شکست و با نمک درشت تناول میفرمود آنحضرت را کنیز سیاهی بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این نان را جهت حضرت
امیر المؤمنین نه بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را باین مأمور ساخته ام گفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمودند باین نفس را از غنج و دلال
بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان چون مرا باین صفت بینند طریق تأسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف باین صفت
خواهند گماشت و عبد الله بن رافع گوید روزی بخدمت آنجناب رفتم انبانی نزد او بود که سر آنرا مهر کرده بود پس آنرا گشود و در آن
نان جوی بود که خشک کرده بودند پس کمی از آن تناول فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه سر آنرا مهر کرده بخانه سپرد و گفتم
یا علی سبب مهر کردن چیست فرمود که میترسم که حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند و من آنرا
خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی دعوات خود میفرمود که اَللّٰهُمَّ تَوَفَّنِي فَقِيرًا وَلَا تَوَفَّنِي غَنِيًّا

واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمرهٔ مساکین محشور گردان و نیز در بعضی
از خطب فرموده کیف اشبع وحول الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین
ولا اشارکهم فی خشونة العیش ومثل ابدال الضر والبلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم که در
حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باشم که نام من امیر المؤمنین باشد و در تنگی معیشت
و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن برده بیرون آورد و در آن نگریست و فرمود که رنگ و بویش بسی نیکوست اما ندانم
حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک کرده فرمود که این را از پیش من بردارید گفتند یا امیر المؤمنین
مگر این بر تو حرام است فرمودند و لیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را
از حلوا آلوده سازم پس فرمود ءابیت مبطانا وحوالی بطون غرثی واکباد حری یعنی آیا سیر خورم در حالی
آنکه در گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود اگر من سیر خورم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او فرموده است
وحسبک داء ان تبیت ببطنة * وحولک اکباد تحن الی القد * یعنی همین درد ترا بس است که شب
سیر بخوابی و در حوالی تو جمعی باشند که از غایت گرسنگی از روی پوستی و رشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی از کتب آثار
از معجزات سید ابرار صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین خود گذاشت
که با شیرازهٔ مجموعهٔ کونین حضرت سید الثقلین ملاقات کرد و چون هنوز بشرف اسلام نیافته و پرتو خورشید هدایت
بر ظلمتکدهٔ دلش نتافته بود زبان بوقاحت گشوده گفت یا محمد توئی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه
نیفگنده و زمین غبرا برنداشته است صاحب زبانی را دروغگوتر از تو اگر اندیشه از این نمیکردم که قوم مرا عجولی در شتاب
نام کنند با تیغ شمشیر ترا هلاک میساختم و خود میان اهل عالم بواسطه بزرگی سر می افراختم شخصی از حضار برجست که او را بکیفر رساند آنحضرت
او را از استقامت باز داشته فرمود که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها را بدین
نرمی آراسته فرمود که ای برادر بنی سلیم عرب چنین میگفتند و میگویند بمجلس ما می آیند و ناخوشی و ترش روئی نمینمایند و سخنان
درشت بیهوده نمیگویند ای اعرابی بآن خدائی که مرا بحق بپیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا زند فردای قیامت او در آتش
باشد که زبانه می زند ای اعرابی بآنخدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل آسمان هفتم احمد صادق میخوانند ای اعرابی
مسلمان شو تا از آتش دوزخ سلامت مانی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم مگر آنکه این
سوسمار به پیغمبری تو گواهی دهد پس آستین را فشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم سوسمار را

خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن حیوان بسته زبان همه تن انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت توئی محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنجناب فرمودند که تو کرا میپرستی گفت آنخدائی را که دانه شکافت و نبات
ازان رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون معجزه باهره دید و آن شهادت
بگوش هوش شنید گفت وا عجباه سوسماری که در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت
با محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ
وَ رَسُوْلُهٗ القصه چون آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمت گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق
کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم
دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمودند که سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مالش استفسار فرمودند
اعرابی گفت بآنخدائی که ترا بحق برسالت بخلق فرستاده که ما چهار هزار مرد ایم در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب
اصحاب را فرمودند و متوجه ایشان شده گفتند کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از
ناقهای بهشت را عبد الرحمن عوف گفت پدر و مادرم فدایت باد من شتری دارم سرخ موی و ده ماهه آبستن است آنرا باو دهم
آنجناب فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود و صفت آن ناقه کنم که بدل این ناقه بتو خواهم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از زر
سرخ دست و پایش از عنبر پشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور بهشت مجملا بدین گونه بعضی
از دیگر اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من جهت او ضامن شوم تاج تقوی
را تاج سر اتقیا و اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام عمامه را از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله
بار دیگر فرمودند که کیست اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رضی الله عنه برخاسته
جهت تحصیل ماکول او بدر حجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت
منم سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود بآن در باز عرض نمود حضرت
فاطمه علیها السلام فرمود که ای سلمان بحق آنخدائی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاد که سه روز است که طعام نخورده ایم
و حسن و حسین علیهما السلام از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و
نزد شمعون یهودی ببر و بگو فاطمه دختر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله میگوید که صاعی خرما و صاعی جو قرض
بمن ده سلمان چنانچه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را در دست گرفته میگریست
و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و اینست رغبت از خارزار دنیا چیدن را نشانیست که موسی بن

عمران علیه السلام ما را بدان خبر داده ست اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهٗ
وَرَسُوْلُهٗ مجملاً پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش بازشد و ببرکت آن پیراهن و الا بخلعت والای اسلام سرافراز گردید
پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و آنرا نزد حضرت خیر النسا علیها السلام آورد آن زلال چشمه رسالت
و آسمان اسمای قناعت آنصاع جو را بدست مبارک خود آرد کرد و نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه
ازین حصه برای حسن و حسین علیهما السلام بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الٰهی مهیا شده
از آن هیچ برنمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آورد آنجناب پرسیدند که
این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد حضرت فاطمه علیها السلام آن سرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده
بود برخاسته بخانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد آثار ضعف از آن سیده دو سرا مشاهده فرمود گفت این زردی
چهره و تغییر بشره از چیست آنحضرت گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین را
از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنجناب ایشانرا بیدار ساخت و هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان
کرد و حضرت فاطمه را در پیش خود جای داد و حضرت امیر المومنین علیه السلام نیز آمده دست در گردن حضرت
سید المرسلین حمائل کرد آن پنج کوکب دُرّی فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بستان سرای
توکل مانند دسته گل فراهم آمدند پس بهتر و مهتر عالم بآسمان نگریست و گفت الٰهی و سیدی و مولائی اینان اهل بیت من اند
خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشانرا پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخاسته بدرون
خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و گفت الٰهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو اینک علی
پسر عم او و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی
ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز دعا باتمام
نرسیده بود که کاسه بزرگی دید نهاده و بوی خوشتر از بوی مشک اذفر[۱] از آن میدمید حضرت فاطمه آن کاسه ابر داشته نزد آن
متمکنان صفه صفا و صدر نشینان مهمان سرای رضا آورد حضرت امیر علیه السلام پرسید که یا فاطمه این از کجاست حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت که بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا نمرگ نداد تا که فرزندی داد مثل مریم
بنت عمران هرگاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم این از کجاست تو گفتی از نزد خداست
خدا تعالی روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب ما اعرابی توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان ایشان با آواز
بلند ندا کرد که بگوئید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَّسُوْلُ اللّٰهِ آنجماعت شمشیرها کشیدند و گفتند

[۱] اذفر بالفتح و فا مفتوح تیز بو ... مولد منتخب و کشف اللغات ... خالص ۱۲ غیاث اللغات

بدین محمد کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای محمد بهترین خدایان
و محمد بهترین پیغمبران است که نزد او رفتم و گرسنه بودم مرا سیر گردانید و برهنه بودم مرا پوشانید و پیاده بودم سوارم نمود تا آنگاه
قصهٔ سوسمار و آن آیت بس روشن و آشکار حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت قاید
توفیق ربانی سالک منهج حق گشتند و از طریق باطل خود رو برتافتند و در مجموعهٔ ورام مذکور است که سلمان فارسی هرگز خوان
طعامی در پیش خود نگسترده بود که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری را ضیافت کرده نان جوین با نمک پیش
آورد و ابوذر فرمود که میل سعتر دارم سلمان مطهرهٔ خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر
فرمود که الحمد لله علی قناعتنا سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهرهٔ من بگرو نمیرفت ای درویش بینوا ای
حسرتکش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور امکانند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود
اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه باشند ما و تو را شکوه نمودن از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و نوائی بیجاست ما و تو کیستیم که
بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در حال حالی از آن احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد و
بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد که فردا است رنج و راحت هر دو به نهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل
گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است شیخ سعدی یکی مشت زن بخت و روزی نداشت * نه اسباب شامش مهیا نه چاشت
مدام از پریشانی روزگار * دلش پر ز حسرت تنش سوگوار * گه از دیدن عیش شیرین خلق * فرو می شدی آب تلخش بحلق * شنیدم
که روزی زمین می شکافت * عظام زنخدان پوسیده یافت * بخاک اندرش عقد بگسیخته * گهرهای دندان فرو ریخته * دهن بی زبان
بند میگفت راز * که ای خواجه با بینوائی بساز * نه اینست حال دهن زیر گل * شکر خورده انگار یا خون دل * چون زبان بیان
در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بسر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضهٔ رشک فرمای ارم بهمین نوا
باردیگر مترنم خواهد گشت درینمقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق بالاتمام

مجلس ششم در تسکین شهوات لباس و خودآرائی

و مذمت شیوهٔ زمانه خودسازی و رعنائی ای شیفتگان رنگینی لباس و انسان صورتان معنی نشناس سست بنیانان بنا
نمود و بدگوهران رعونت اندود و لاله صفتان خودنما و سیاه درونان گلگون قبا و ساده لوحان منقش لباس و بیرون حریران
اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن و خارستان ضمیران گل پیرهن بی مغزان سراپا پوست و باطن دشمنان ظاهر دوست
زاغ سرشتان طاوس نما و کرم طبعان ابریشم قبا غول مزاجان سرخ و زرد پوش و مشتری نگاهان جلوه فروش خودبینان
خدانشناس و ناقص عیاران زرکش لباس پوشیده نماند که بحکم کریمهٔ وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ و باقتضای حدیث
اَزْيَنُ اللِّبَاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ لِبَاسُ التَّقْوَىٰ زیباتر جامه که کافهٔ بندگان را در کار و فاخرتر لباسی که باریافتگان انجمن تکلیف را

ازان ناچارست لباس تقوی ہست کہ عبارتست از پیراہن فروتنی وبردباری وازار عفاف وپرہیزگاری وقبای دامن از خار
وار ہوسہای نفسانی برچیدن وردای بیرو بال شکستگی وگمنامی درکشیدن وجبہ پشمینہ پوشی سالوس وریا راکہ دست زشت
پیرزال دنیاست از بر کندن وخرقہ صد رنگ امال وامانی راکہ بسوزن خارخار وساوس نفسانی دوختہ شدہ از دوش افگندن
نعلین صدمات بلایا ومحن را بپای داشتن وعمامہ سربرخط تسلیم ورضا برسرگذاشتن وخفتان دست از آستین کوتاہ دستے
برآوردن وکمر بندگی برمیان جان استوار کردن صاحب سعادتی کہ باین خلعت والا امتیاز وتشریف دلارای اِنَّ
اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰہِ اَتْقٰکُمْ مشرف وسرفراز گردد چہ پروای آن دارد کہ جامہ نو باشد یا کہنہ وتن پوشیدہ باشد
یا برہنہ یکدمہ چہرہ خجالت برافروختن از ندامت وخطاہای نفس بقمیص جامۂ خطائی ندہد ویک شبہ بیداری را در
اداے مناسک مسلمانی بہزار خواب مخمل فرنگ برابر نکند وجامۂ پارہ پارہ را در معرکہ جہاد نفس امارہ زرہ داودی داند
وخاک حسرتی کہ از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بہتر خواند وسرخ وزرد جہان بوقلمون چشم
سیاہ نمودہ بصبغۃ اللہ دین بپردازد واز چنگ خارخار سنجاب وسمور گریبان خاطر را رہانیدہ بطوق بندگی گردن مباہات
افرازد **سنائی** عاقلی ہر قبای معنی کوش ۰ نقش دیبا بس است دیبا پوش ۰ چہ کشی از پی ہوس تن را ۰ گرمی عشق
جامہ بس تن را ۰ جامہ از بہر پوشش عامیست ۰ خاصگان را برہنگی جامہ ست ۰ عاقلان فربہ از درون ترانند ۰ کہ غم
جان وجامہ کم دانند ۰ زینت اللہ نہ اسپ وزین باشد ۰ زینت اللہ جمال دین باشد ۰ از زبیندہ خلعت اصطفا
حضرت خاتم الانبیا صلی اللہ علیہ وآلہ منقولست کہ مَنْ یَشْتَہِ کَرَامَۃَ الْاٰخِرَۃِ یَدَعْ زِیْنَۃَ الدُّنْیَا
حاصل معنی آنکہ ہر کہ کرامت آنجہانی وقدر ومنزلت جاودانی می خواہد دست تصرف از زینت دنیا کشیدہ دامن
خویش را از آلایش آرایش آن برچیدہ میدارد ومرویست کہ وقتی جناب دولت مآب بحضرت امیر المؤمنین خطاب
نمودند کہ اَیُّ شَیْءٍ اَحَبُّ اِلَیْکَ سِتَّۃُ اٰلَافِ غَنَمٍ اَوْ سِتَّۃُ اٰلَافِ دِیْنَارٍ اَوْ سِتَّۃُ کَلِمَاتٍ
جَامِعَۃٍ یعنی یا علی شش ہزار گوسفند یا شش ہزار دینار یا شش کلمہ کہ جامع فوائد باشد کدام چیز نزد تو خوشتر ست
ومحبوب تر آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن گنجخانہ عرفان سر درج بیان کشودہ ولالی آبدار آن کلمات را
بر دامن گوش ارباب ہوش بسر انگشت زبان شمردن آغاز فرمودہ واز انجملہ مضمون این سخن ہست کہ یا علی چون مردم
بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو **نظم** خواجہ تن را طلاق نادادہ ۰ دین ہمی جوید انیت آزادہ ۰
دین نیابی گرت غم بدنست ۰ زانکہ کابین دین طلاق تن ست ۰ منقولست کہ خدا تعالی موسی کلیم اللہ علی نبینا
وعلیہ السلام وحی نمود کہ ہر کہ ظاہر او آراستہ تر از باطن او باشد دشمن من ہست وہر کہ ظاہر وباطن او یکسان باشد دوست

ل سالوس بمعنی ریا و مشہور و معروف بمعنی فریب ۱۲
نبات از ... ۱۲
خفتان بالفتح نوعی از جامہ پنبہ دار کہ در جنگ پوشند ۱۲

من هست حقا و هر که باطنش از ظاهر آراسته تر باشد و لیست حقا و خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند و راقمان کتاب
کارخانهٔ غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسانی را با خامهٔ اجل بر لوح تختهٔ تابوت نگارند حق تعالی چهل سوال از وی نماید از جملهٔ آن سوالات
یکی اینست که ای ابن آدم ظاهر خود را که منظور خلائق است آراسته کردی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی
مقیدان شیوهٔ الوان پوشی و آئین بندان بازار خودفروشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن مصروف داشته و آئینه خانهٔ دل را
که جلوه گاه اشعهٔ انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سوال چگویند و بآب شستن [?] از زمین
انفعال نیل سیاه روئی از چهرهٔ احوال چگونه شویند مجملا زینت دل از زینت جسم بهتر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است و دل را
بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دیبا نقش و نگار نمودن در درون خانه دود و در خانه بطلا و لاجورد اندود کردنست
یا آئینه را در زنگار و آئینه دان را بزر نگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را [?] پوشش نمودن نظم جهد کن دل
زنده گردان تن چه آرائی بزر مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصهٔ گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب باید که
در هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات سعادات آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته
اعتبارات بی اعتباری دنیای فانی و تجملات دو روزهٔ این سرای سست بنیاد را از جملهٔ توابع و زوائد شمارد که اگر
بی نقصان امور آخروی بحصول تواند پیوست فبها و الا دیدهٔ خواهش از ادراک آن پوشد و زهر مرارت ترک آن را
بطوع و رغبت نوشد و همچنین در امر لباس نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسی و زیوری که تزئین
بآن منافی شرع مبین و تلبس بآن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و برنگینی و براقی آن
فریفته نشده دامن بر قبای پاره پارهٔ فقر که حلهٔ بهشت بر قناعت نفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ما منهی عنه و مذموم است
بر چند قسم است یکی لباسی که طلاباف یا حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة
والسلام مشهور است که فرموده هٰذان حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من
حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج
الا فی الحرب حاصل معنی آنکه مرد میباید حریر و دیبا نپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت ماثور است که خدای عز و جل طلا را
در دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته بر مردان پوشیدن آن و نماز گذاردن بآن و در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمة ماثور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه التحیة و الثنا روزی خطبه می خواند و سخن سلونی
ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند و صعصعه بن صوحان برخاست و بیان
وقت خروج دجال را از آن قدوهٔ اهل کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آنوقت پرداخته این مضمون ادا فرمودند

که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوت گیرند و بنیا نرا استشید سازند یعنی بناهای و دیوار عمارت را گچ کاری و یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها مشوره نمایند و قطع رحم کنند و تابع هواهای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجره و وزرا خائن و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه گردد و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شراب خوردن و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا از این جمله آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلاکاری یا مطلقا زینت نمایند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملاً آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند که وَتَشَبَّهَ النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَالرِّجَالُ بِالنِّسَاءِ یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبیه بزنان کنند و زنانی را که تشبیه بمردان نمایند الحدیث شک نیست که پوشیدن حریر و طلا بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مردمانه آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره نظر تامل کرده در پوشیدن لباس زنان سر مردی خود را به ننگ فرو نبرده بقوادگی هوا و هوس سیرت مردی خود را بباز دو بدلالگی بزال دنیا النفس اماره را بر خود شوم نسازد و زن سیرتانی که عمر گرانمایه را صرف بآرایش صورت می سازند که در آئینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود می پردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضاً در پوشیدن حریر و طلا اصلاً عذابی و عقابی نبودی حضرت شارع جهت ارتکاب امر شنیع هیچگونه تهدیدی و وعیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مردصفت از تشبه بزنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات دران باب وارد گردیده است از آنجمله در من لا یحضره الفقیه از مخبر صادق و رساننده فرمان خالق بخلائق مأثور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا در دست مکن بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه حریر مپوش بدرستی که آن از رداهای شیطانست و سواری مکن بر زین دیبائی که میان آن حریر سرخ باشد بدرستیکه آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدا پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او للمؤلفه بباش از تکرچه بس دلکش است ای به شیش مرو آتش است آتش است ای تو گرتن براحت برآورده ای بیر لعبت دیبا بش پرورده ای مهیاست بهرت مکن ول غمین ز قباهای زرتار آتشین مخند بر عقل آن بی تمیز که برای آرایش خود را مستوجب عذاب

خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر اسیری
که برای مندیل زری خود را از درجهٔ اِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ انداز دو وای
بر حال خودآرائی که بشومی جامهٔ حریر یا طلائی خود را از کرامت يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ
مُتَقَابِلِينَ بی نصیب سازد و از زیبندهٔ افسر سروری و برازندهٔ خلعت پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست که لو
اَنَّ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ اُلْقِيَ اِلَى اَهْلِ الدُّنْيَا لَمْ تَحْمِلْهُ اَبْصَارُهُمْ وَلَمَاتُوا مِنْ شَهْوَةِ النَّظَرِ
اِلَيْهِ حاصل معنی آنکه اگر جامه از جامهای اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و از
خواهش و غلبهٔ شوق دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور نخوت مائل ای پیر خرابات جوانی و مستی و ای رهبان
کلیسای خویشتن پرستی ای روکش قلب زرشتی و زیبوبی و ای ابرهٔ استر سیاه درونی کار مهر قبا چون بند قبا پیوسته
گره بر ابرو غمگین و از غم جامه مانند آستین همه تن چین بجبین و از فکر لباس رشته جانت چون زه پیراهن صد تاب
خورده و غصهٔ پوشش مانند گریبان گلویت تنگ فشرده سودای زنجیر طلا چون دیوانگان سر بصحرای اندیشها داده و هوس
گریبان سمور گریه صفت در پوستینت افتاده تحصیل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتاری را تا کی
چون عمامهٔ سروری گناری لذت پوشیدن حریر آن مقدارست که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت
لباس طلاباف نه قابل آنست که غضب رسول خدا برای آن بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزئین
بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دهنده عزت و خواری تعالی شانه
کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری او بپرد از نخوت برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او نگنی نظم
مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار و اگر تن نازپرورت از درستی لباس که پاس او باید
طبع نازکت را از پوشش هدوبیشان و هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی
از حضرت مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیهما که اشرف کائنات و باعث ایجاد ارضین و سموات بودند عزیزتر نخواهی بود
که عمری چون غنچه سر بخرقهٔ درویشی فرو برده اند و سالها مانند مشک تاری بخشش پوستی گذرانیده اند از لباس که پاس جسم ایشانرا
تنگ و عاری و غمناز جامهٔ پینه بر خاطر مبارک شان غباری شیخ صدوق در کتاب خصال حدیث روایت کرده که معنی آن اینست
که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامهٔ آنجناب پاره شده بود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و بآن جامهٔ برای من ابتیاع کن که بپوشم آنحضرت فرمود ببازار رفتم و پیراهنی
بدوازده درهم خریده نزد آنحضرت آوردم فرمود یا علی غیر ازین نزد من خوشتر است آیا صاحبش را چنان می بینی که [illegible]

بیع کند گفتم نمیدانم لیکن به بینیم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله این پیراهن را نپسندید
و غیر این را میخواهند باید که فسخ بیع کنی پس درهمها را بمن واپس داد و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردم آنحضرت همراه من
ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید برکنار راه نشسته میگریست از و احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده
بودند برای حاجتی آن چهار درهم گم شده جرأت نمیکنم که بسوی ایشان بازگردم پس حضرت پیغمبر چهار درهم باو داد و فرمود
بسوی اهل بیت بازگرد و خود ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشید و حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد مردی
برهنه دید که میگفت که هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامهای بهشت خواهد پوشانید آنجناب پیراهنی که خریده بود
از بر کنده بسائل پوشانید بعد از آن ببازار برگشته پیراهنی بچهار درهمی که مانده خریده پوشید و حمد خدای عزوجل کرده بسوی
خانه خود بازگردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگرید پرسید سبب تأخیر در اهل بیت خود چیست گفت یا رسول الله دیر
کرده ام میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که پیش من باش و مرا باهل خود دلالت کن جاریه روان شد
آنجناب از دنبال می آمد تا بدر خانه ایشان رسید ایستاد پس فرمود که السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الدَّارِ اهل خانه جواب
آنحضرت را نگفتند سلام را اعاده کرد باز جواب نگفتند باز اعاده فرمود گفتند وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللهِ وَرَحْمَةُ
اللهِ وَبَرَكَاتُهُ آنجناب فرمود باعث چه بود که سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سَمِعْنَا سَلَامَكَ
فَأَحْبَبْنَا أَنْ نَسْتَكْثِرَ مِنْهُ یعنی سلام ترا شنیدیم لیکن جهت آنکه مبادرت بجواب نکردیم تا سلام تو برما بسیار و دعای تو
در حق ما مکرر واقع شود پس آنجناب فرمود این جاریه دیر کرده است او را مواخذه نکنید گفتند یَا رَسُولَ اللهِ هِيَ
حُرَّةٌ لِمَمْشَاكَ یعنی جهت قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هیچ دوازده
درهمی ندیدم که برکتش عظیمتر از این باشد خدا تعالی دو برهنه را بآن پوشانید و بنده را بآن آزاد گردانید افتخار خرقه پوش صومعه
تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام ماثور است که در وقتی که بر منبر بود و بشرافت پای مبارک او پایه منبر سر بسماوات
بعرش رفعت می سود جامه بسیار پینه در بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم حقائق و دقائق و ریاحین موعظه دلنشین
در زمین دلهای مستمعان می کاشت از آنجمله میفرمود لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا
مَا لِعَلِيٍّ وَزِينَةِ الدُّنْيَا كَيْفَ أَفْرَحُ بِلَذَّةٍ تَفْنَى وَنَعِيمٍ لَا يَبْقَى خلاصه معنی آنکه چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه زدم
جامه مرقع خود را که از دوزنده آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چه کار چگونه شاد و خشنود شوم بلذتی که انجام آن فناست
و نعمتی که ناپایدار و بی بقاست و نیز از آنحضرت مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و آستین و دامن آنرا آنچه
زیاده از کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که بطهارت اقربست و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان

ایبق ای درویش دل ریش و آه‌ی دل گیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سر در خلالی را جامه که بهبها نم خرند لائق
و جیب کرار علیه السلام از قبای پنبه دار رنگ و عار داشته باشد با سفلگان بی نام و ننگ را چندین بخود پیرایه شان
خود را از شان نبوت و ولایت رفیع تر شمردن نهایت کج پلاسی و کمال خویشتن نشناسی است پس سزاوار آنست که
بقسمت ازلی خرسند و شاکر باشی و بر فوت هر آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها و آسایش بی علاقگی
قناعت نمائی و از جامها بپوشیدن چشم از همه اکتفا فرمائی نظم بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن
به بند در برخ کائنات و وحدت کن * نه عزیز تراز کعبه ای لباس پرست * بجامه که بپالی رسد قناعت کن
و از جمله لباسهای که در شریعت بیضا و طریقت مصطفی و علی مرتضی صلوات الله علیهما پوشیدن آن مذموم است
لباسی ست که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلائق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است
که اِنَّ اللّٰهَ یُبْغِضُ شُهْرَةَ اللِّبَاسِ یعنی بدرستیکه خدایتعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از همان
جناب مرویست که کَفٰی بِالْمَرْءِ خِزْیًا اَنْ یَلْبَسَ ثَوْبًا یُشَهِّرُهُ اَوْ یَرْکَبَ دَابَّةً تُشَهِّرُهُ یعنی مرد را همین ننگ و
عار بس که جامه پوشد یا چارپائی سوار شود که باعث شهرت او گردد و نیز از آن دو سرو چمن امامت و ولایه کونین کفن عرصه قیامت
حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که مَنْ لَبِسَ ثَوْبًا یُشَهِّرُهُ کَسَاهُ اللّٰهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ یعنی
کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او گردد بپوشاند خدایتعالی او را روز قیامت جامه از آتش مخفی نماند که لباسی که باعث
شهرت گردد چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد و آن جهت صاحب آن از زی امثال و اقران و حد
تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت درشتی و کثافت و کمال زبونی و خلاکت پوشنده خود را
مشهور سازد و خود را بزهد ستا اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و حبل ریسمان بر کمر بستن عوض کمربند و امثال
آن چنانکه رسم متصوفه بدسیر و عادت طالبان مریدیه ورست و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس
لائق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف شیوه متعارف را از دست ندهد مرعی دارد و دست از ضابطه اعتدال
و میانه روی بر ندارد و بسرکشی نفس نافرمان جهار مناسبت و پیروی امثال و اقران در نگسسته پا از قطار ابنای جنس بصحرای
خودسری و خودآرائی نگذارد و گویند عمر عبدالعزیز را که از خلفای ملوک بود و بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز داشت
پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین آنرا بهزار دینار که صد و سی تومان این روزگار باشد خریده بود چون چنین خبر بپدر رسید
رسید نامه بوی نوشت که آن نگین را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و
بر آن نقش کن که رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءًا عَرَفَ قَدْرَهُ یعنی رحمت کناد خدایتعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید

دیگر از لباسهایی که بطراز شریعت مصطفوی مطرز و بآیین ملت اثنا عشری مجوز نیست جامه‌ایست که باطن آن در خور ظاهر
و معیشش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد و لباسی که چنین تار و پود من
بدست ستم بافته و انواع شبهها در آن مانند تار و پود بهم بافته گردد و نزد اهل تمیز چون لباس کفن مردوران بهواست و جامه
که دامنش بلوث حرمت آلوده و گریبانش بدست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف
عورت قبیح و ناروا و قبای آلی که نخشش از دوک شیره زالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه
گلگونی که بخون دل محرومی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا لعنه حیض زنان نامبارک قبایی که بسوزن گزیدن دلها
دوخته شود یا باندازه جامه که بر بی اندامی با خلق خدا اندوخته گردد چه بودی اگر این قوم شوخ و سنگ چنانکه در باب آب و رنگ
جامه ساعی اند در اباحت و حلیت آن نیز می بودند و آنهمه سعی و تلاش که در خوبی طرح و تماش صورت می نماید صد یک
آن در پاکی معنی می نمودند ای کاش دیده بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی روشن شدی تا چنانکه نجاست ظاهر را
می بینند نجاست باطن نیز دیدندی و بچرکینی و کثافت صوری در داده در این رغبت از آلایش معنوی بر هم چیدندی

قطعه

دیده قمی یکی پراگنده + ژنده زیر جامه گرند + گفت این جامه سخت خلقانست + گفت هست آن من چنین زانست
چون نخواهم حرام و نه هم دین + جامه لابد نباشدم به ازین + هست پاک و حلال و ننگین وی + پنبه حرام و پلید و رنگین وی
چون نمازی و چون حلال بود + آن ترا جوشن جلال بود

مجلس هفتم در شهوت مجالست حریفان طرب جو

و مصاحبت غفلت پیشگان بی آبرو که عمر عزیز را مانند عود بشعله آواز رود و سرود سوختند و بچشمک زدن گردش جام
و ملالی نکایت ستی نقد باقی را بنشار مستی فروختند بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق و سالک تنده راه امن حق
التوفیق که آدمی مدنی الطبع است و در گوشه یکتایی نشستن و در آشنایی جامه بریدن و از خلق بالکلیه بریدن متعذر است
چه هر کس در امر معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بی علاج است لیکن
عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست می باید بنظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام تفریق و از فرق خاص و عام همنشینی
اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه حسن
موافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال او کس ساعی و زبان حالش دل سوار را از تیه گمراهی بشاهراه آگاهی داعی
باشد از مرجع ذروه عرش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله السلام منقولست که قالت الحواریون
لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و
یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بودند

با آنحضرت گفتند یا روح الله با که همنشینی کنیم گفت با کسی که دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما آورد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را بآخرت رغبت نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ كَمَثَلِ الدَّارِيِّ اِنْ لَمْ يُحْذِكَ مِنْ عِطْرِهِ عَلِقَكَ مِنْ رِيحِهِ وَمَثَلُ الْجَلِيسِ السُّوْءِ كَصَاحِبِ الْكِيرِ اِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرَارِهِ عَلِقَكَ مِنْ دُخَانِهِ ملخص معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر بخوشبوئی میشوی و همنشین بد مانند کوره حداد است و صفّار و امثال آن که اگر شراره آتش خود ترا نسوزد داغ دود و دش بتو میرسد و پر ظاهر است که سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایه غیر دو روزه زندگی نیست و چنانکه آدمی بقدر و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر پیشیزه از آن بی صرفه از کیسه رود داغ ملال آنرا چون زر بکیسه دل میگذارد سرمایه عمر و زندگانی را نیز می باید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید از فوت هر نفسی از انفاس که نه بیاد خدا گذرد دست تاسف بر هم ساید و این سرمایه عظیم و این گوهر بیمثل و نظیر را لوز دی ربایند تر از مصاحبت ناجنس و آفتی عظیمتر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی هوشیار حال منکر کردار و کار ه اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بیابندگی لطائف و خوش آیندگی ظرائف طبع را مسخر و ادراک قبائح افعال و اقوال چشم و گوش و دل و جان را کور و کر می سازند و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت سخت می اندازند و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضائع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوسبازی حریفان در باخته است **قطعه** ای برادر می گریز از یار بد ۰ یار بد بدتر بود از مار بد ۰ مار بد تنها ترا بر جان زند ۰ یار بد بر جان و بر ایمان زند ۰ مجملا آئینه دل که جلوه گاه یار و دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بنده بتوسط آن با خدا و ملاء اعلا آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره و تار میشود و صحبت ایشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود و چشمی که از نگاه در کارخانه کائنات جهت دیدن آثار صنع کردگار در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار گزیده شده سد راه آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لائق گوشواره مواعظ و نصائح دلنشین و شایسته سخنان خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام و اکابر دین است و آدمی محل حرفهای باطل و مدخل هزار بیهای سلسله سخنان لاطائل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلای نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخائی و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بحجاب پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی

چون پرده مردم بی ناموس و از هرزه گوئی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد و این مجملی ست از نتائج همه
این فرقه شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طائفه بی سعادت ضائع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده را
که اغلب بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنها سبب اجتناب از آن قوم بی سعادت
می تواند گردید **اول** هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده را بیان
از فضیلت خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتهاست
مبتلا میگردد **نظم** زنده عکس است دل تا از سخن لب بسته ایم ۞ پنبه پیش ما آوازه مرگ دلست آواز ما ۞ حضرت
عزت و تکلم بی آلت جل شانه در سوره ق میفرماید مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ حاصل
معنی آنکه بیرون نیفگند آدمی از دهن خود هیچ سخن یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر در نزد او آن قول نگهبانست مهیا
و آماده که ضبط آن می نماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جا می دارند و افعال و اقوال او را ضبط
کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المومنین ع از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده که إِنَّ
مَقْعَدَ مَلَكَيْكَ عَلَى ثَنِيَّتَيْكَ لِسَانُكَ قَلَمُهُمَا وَرِيقُكَ مِدَادُهُمَا وَأَنْتَ تَجْرِي فِي
مَا لَا يَعْنِيكَ وَلَا تَسْتَحْيِي مِنَ اللهِ وَلَا مِنْهُمَا بدرستی که نشیمن دو فرشته تو بر دو دندان پیش است
زبان تو قلم ایشان است و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگوئی آنچه بکار نمی آید
ترا و شرم نمیداری از خدا و از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لِسَانُ ابْنِ آدَمَ يُشْرِفُ
كُلَّ يَوْمٍ عَلَى جَوَارِحِهِ فَيَقُولُ كَيْفَ أَصْبَحْتُمْ فَيَقُولُونَ بِخَيْرٍ إِنْ تَرَكْتَنَا یعنی زبان آدمی هر روز مشرف میشود
بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش ست اگر از جانب تو
بما ناخوشی و آسیبی نرسد **نظم** زبان بسیار سر بر باد داده ست ۞ زبان سر را عدوی خانه زاد ست ۞ عدوی خانه خنجر
تیز کرده ۞ تو از خصم برون پرهیز کرده ۞ نشد خاموش کبک کوهساری ۞ از آن شد طعمه بازی شکاری ۞ اگر طوطی دمی می بست دم
کام ۞ نه خود را در قفس دیدی نه در دام ۞ خموشی پرده پوش راز باشد ۞ نه ناشد سخن غماز باشد ۞ شاهد حسن اخلاق بی زیور
صمت بچشم اهل نظر ننماید و محضر خوبی اطوار بمهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب تمیز اعتماد را نشاید و از جمله فوائد خموشی
هفت فائده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فائده ست اول اینکه عبادتیست بی رنج و عناد دوم زینتی است
بی تلبس بزیورهای گران بها سوم هیبتی ست بی شوکت حکومت و سلطنت چهارم حصاریست بی احتیاج حراست و
دیواری پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذر خواهی دوستان مستغنی سازد ششم آنکه کرام الکاتبین را رنج نوشتن مزخرفات

نمی اندازد و نفس پرده پوش زشتیهای عیوب است و خازن گنجخانهٔ قلوب از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا کسی که خرج کند
زیادتیهای مال خود را و نگاهدارد زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه
دخل الجنة یعنی کسی محافظت کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار
پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالم جانها ارزنده و گرانمایه دریست گوش هوش را زیبنده یکی
گفت هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و از بسی گفته پشیمان شده و در خاک و خون خفته ام دیگری گفت قدرت من
بر ناگفته بیشترست از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفت پشیمانی گفتن سخت تر باشد
از پشیمانی نهفتن دیگری گفت هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالک اویم
خواهم بگویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله است که در حدیث معراج در طی
ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بودند فرمودند سوراخی دیدم که گاو بزرگ از آنجا بیرون آمد میخواست باز بجای
خود در رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که از دهن خود سخن بزرگ بیرون اندازد
و خواهد بموضع خود باز گرداند و نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله را
مخاطب ساخته گوشکش عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند که علیک بالصمت الا من الخیر فانه
مطردة للشیطان عنک و عون لک علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر آنکه
سخن خیری بگوئی که خاموشی شیطان را از تو می راند و در امر دین یار و مددگار تست ابوذر گفت گفتم یا رسول الله
زدنی آنسرور فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه
یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل می میراند و نور رو را زایل گرداند و در صحف موسی علیه السلام مذکورست
که عجب لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل معنی آنکه
تعجب است از حال کسی که بیقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادان میشود و کسی که بیقین داند که آتش دوزخ خواهد بود
چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جابر روایتست از ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المومنین علیه السلام
مانقولست که خنده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از خنده لب خنده تجاوز نمی نمود روزی
بجمعی از جوانان انصار گذشتند و ایشان باهم گفتگو میکردند و دهانهای خود را بخنده میگشودند آنجناب فرمودند
یا هؤلاء من غره منکم امله و قصر به عمله فی الخیر فلیطلع فی القبور و لیعتبر فی النشور

فَلْيُكْثِرْ لِلْمَوْتِ فَاِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَّاتِ حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت هرگاه از تماشای منش مغرور
ساخته عملش سبب آن اهل باغ و رنیکیا قاصر گشته پس با یکی بقبور گذشتگان نظر کنند و در حشر مردگان از روی
اعتبار تامل نمایند و مرگ را بخاطر رسانند که مرگ یاد کردن مرگ ویران کننده بنای لذتهاست و در مجموعهٔ ورام از سلمان
فارسی رضی الله عنه منقولست که ثَلَاثٌ اَعْجَبَتْنِي حَتّٰى اَضْحَكَتْنِي مُؤَمِّلُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ
لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنْهُ وَضَاحِكٌ مِلْءَ فِيهِ لَا يَدْرِي اَسَاخِطٌ رَبُّ الْعَالَمِيْنَ عَلَيْهِ اَمْ
رَاضٍ خلاصهٔ معنی آنکه مرا سه چیز متعجب آورده چندانکه مرا از آن خنده می آید کسی که سرور آرزوی دنیا و کامجوئی
ازین غدارهٔ بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مال کار خود غافل است با آنکه مرگ از و غافل
نیست و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند که پروردگار بر و خشمناک یا از و راضی است و سخن یکی از هوشمندانست
که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرورست کمال تعجب دارد خندهٔ اهل دنیا که محل
اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده
که آنجناب میفرموده اند لَا تُبْدِيَنَّ عَنْ وَاضِحَةٍ وَقَدْ عَمِلْتَ الْاَعْمَالَ الْفَاضِحَةَ وَلَا تَأْمَنْ
مِنَ الْبَيَاتِ وَقَدْ عَمِلْتَ السَّيِّئَاتِ خلاصهٔ معنی آنکه دندانهای خود را ظاهر مکن بخنده در حال آنکه کرده
عملهای که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوت پادشاهی
در حال آنکه مرتکب گناهان گشتی و همانا از حضرت امام حسن مرویست که بر جوانی گذشت که میخندید آنجناب بلب انگشت
زبان حکمت بیان و دیدهٔ بصیرت او را از خواب غفلت بیدار کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط
گذشته گفت نه فرمود که میدانی به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمود فَمَا هٰذَا الضِّحْكُ یعنی چون
از پل صراط نگذشته و از اندیشهٔ بهشت و دوزخ فارغ بال نگشته پس این خنده چیست گویند آن جوان بعد از این
نصیحت دیگر کسی خندهٔ او ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام سؤال نمود که
مَا لِي لَمْ اَرَ مِيكَائِيلَ ضَاحِكًا قَطُّ حاصل آنکه سبب چیست که هرگز میکائیل را خندان ندیدم آنحضرت گفت
مَا ضَحِكَ مِيكَائِيلُ مُنْذُ خُلِقَتِ النَّارُ یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت باز که آتش دوزخ آفریده شده
است و منقول است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت که بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود اینچه حالست
گفتند بیکاریم فرمود که مشغول شوید بکار دیگر شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید ساعتی بیکار نباشید
و از حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام ماثورست لَوْ تَعْلَمُوْنَ مَا اَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيْلًا وَلَبَكَيْتُمْ

له
که در آوردن
رسوا کردن
[illegible]
آوردن
[illegible]

عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ فَكَثِيرًا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بر حال خود بسیار میگریستید مهلا
وقت تهیهٔ سفر عقبی ازان تنگ تر و کاروان عمر و سبک رو ازان بی درنگ تر است که مسافرانرا فرصت آرمیدن باشد
چه جای تعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچون عدم راهی هولناک در پیش و مانند اجل رانند و شتابنده در قفا و چون طول
امل چاهی در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و همچون شیطان راهزنی در کمین دارد بچه دست و دل گل نشاط
از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی بالبش آشنا تواند گردید نظم درین باغ چون غنچه هر لخت دل

دل خویش را بشگفتن مبند ٭ ز شادی مزن دست بر هم چو برگ ٭ که فردا شوی دست فرسود مرگ ٭ بیا ای دلا از
اثر بیخبر ٭ هم از عبرت خویش آسوده تر ٭ که چون تاک با دیده خون چکان ٭ بباریم برگ ره آن جهان ٭ چه برگ حنا
ترک خامی کنیم ٭ برون زین چمن شادکامی کنیم ٭ درین گلشن از دیدهٔ اعتبار ٭ بگرییم بر خود چو ابر بهار ٭

دیگر از جملهٔ مفاسدی که ثمرهٔ شجرهٔ امیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردان غیبت مومنان و بدگوئی
مسلمانانست و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم کردن و در پی پیدا کردن عیوب کسان تجسس و
تفتیش نمودن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق فتنه گری و سخن چینی خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت
عبارت از غائبانه بتصریح اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده گردد و این صفت ناپسندیده
که در روزگار کمال بی کمالان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان بنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن
گوشت میته است قال الله تعالی فی سورة الحجرات وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ
يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا حاصل معنی بقول مفسرین آنکه باید که غیبت نکنید بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد
احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت
برادر مرده را خوردنست و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِمًا أَوْ
مُسْلِمَةً لَمْ يَقْبَلِ اللهُ تَعَالَىٰ صَلَوٰتَهُ وَلَا صِيَامَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَلَيْلَةً إِلَّا أَنْ يَغْفِرَ لَهُ
صَاحِبُهُ یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمانرا قبول نکند خدایتعالی نماز و روزهٔ او را چهل شبانه روز
مگر آنکه آنکس که غیبت او کرده بحل کند و نیز از آنجناب ماثور است که إِيَّاكُمْ وَالْغِيبَةَ فَإِنَّ الْغِيبَةَ أَشَدُّ مِنَ
الزِّنَا إِنَّ الرَّجُلَ يَزْنِي ثُمَّ يَتُوبُ اللهُ عَلَيْهِ وَإِنَّ صَاحِبَ الْغِيبَةِ لَا يَغْفِرُ اللهُ لَهُ حَتَّىٰ
يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی حذر کنید از غیبت بدرستی که غیبت سخت تر از زناست زیرا که مردی زنا کند و بعد ازان توبه کند
خدایتعالی توبهٔ او را قبول کند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را احلال نکند و هم از آنحضرت در خبر است

و چنانکه سر انگشت زبان را بر مهر شهد تماشای غیبت مردمان نمی باید آلوده رخنهٔ گوش را نیز از تطرق آن مزخرفات باطل و سخنان لاطائل
محافظت می باید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام مرویست که نَزِّهُوا اَسْمَاعَكُمْ عَنِ اسْتِمَاعِ الْغِيْبَةِ فَاِنَّ
الْقَائِلَ وَالْمُسْتَمِعَ لَهَا شَرِيْكَانِ فِى الْاِثْمِ یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده و شنونده آن
هر دو در گناه شریک اند از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که اَلسَّامِعُ لِلْغِيْبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابِيْنَ یعنی شنونده غیبت
یکی از دو غیبت کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم شخصی مرده نزد من آورد و گفت بخور گفتم چون مرده را خورم گفت جهت آنکه
غیبت فلانی میکردی گفتم بخدا که من نام او بخیر و شر نبردم گفت استماع غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد ازین
واقعه بمجلس انگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملاً ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوهٔ زشت خبیث
بیش ازان وارد است که خامهٔ بیان را استقصای آن میسر باشد قطع نظر ازان بر هر عاقل صاحب شعور ظاهر معلوم است
که خلق عالم همه اسباب یکدیگر را معین و نصیر اند و در تمشیت امور مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر و این بی تشیید
مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بی مراعات شیوهٔ حفظ الغیب
و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستی های کهن ازین صفت مستحسن زیر
و زبر و آتش بغض و کینه در کانون سینه ها روشن و شعله ور میگردد و بسی خط بندگی که بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب
آشنائی که از نجهت خاک بر گیر و کدورت گردیده و بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشتهٔ الفت بریده از هم گسسته اند و
بسا دوستان قدیم که بشومی دو بعوئی با هم یکرو کرده کمر عداوت بیکدیگر بسته اند الحاصل که این خوی زشت ناپسند دوستان را
دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر و هرگاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان نمیپوشی
ایشان نیز عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقت بعیب کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان را بر دیگران
آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید که حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل بسته دهان
مردمان را بر خود نگشاید لمولفه عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو یا بخموشی میتوان خاموش کردن کوه را دیگر
اینکه چون عیب برای دیگران اثبات میکنی خود بصد مثل آن آلوده و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات
شریف را رایگان بهرزه و کیلی رد و قبول این و آن در میبازی و عمر را چون کرگسان مردار خواری عیب کسان
ضائع می سازی و عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص مردم را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده
تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده بگیند یا اصلاح کار خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال
خلائق کوتاه کرده آئینهٔ ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفا سازی نظم در گفتن عیب دگران

بسته زبان باش * از خوبی خود عیب نمای دگران باش * بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای
بد حمل نمودن و عیب نهانی خلق را دوست از پی برون آمیختن راز هر کسی و حدت فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی ست و دلیل
شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب ازین طریقهٔ ناصواب واجب و لازم ست و متقیان اطهر را ازین
وجوه از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تعالی فی سورة الحجرات یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا
کَثِیرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا حاصل معنی آیت سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای
آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری را از ظن گفته اند مراد بظن گمان بدست در حق برادران مومن
بدرستی که بعض ظن گناهست و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از میر آب
جویبار یقین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین مرویست که إِنَّ اللهَ حَرَّمَ مِنَ الْمُسْلِمِ دَمَهُ
وَعِرْضَهُ وَأَنْ یُظَنَّ بِهِ سُوءَ الظَّنِّ یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون
او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که إِذَا اتَّهَمَ
الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ انْمَاثَ الْإِیمَانُ مِنْ قَلْبِهِ کَمَا یَنْمَاثُ الْمِلْحُ فِی الْمَاءِ چون تهمت کند و گمان
بد برد برادر دینی خود را که بد نباشد بگدازد ایمان او از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین
حضرت امیر المومنین علیه السلام ماثورست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که کار برادر دینی خود را بر بهترین
وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که از آن ترا برگرداند و سخنی که از برادر مومن سر زند تا محمل نیکی برای
آن یابی گمان بد باو مبر منقول ست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور
عَوْرَةُ الْمُؤْمِنِ عَلَى الْمُؤْمِنِ حَرَامٌ فرموده اند که مَا هُوَ أَنْ یَنْکَشِفَ فَتَرَى مِنْهُ
شَیْئًا إِنَّمَا هُوَ أَنْ تَرْوِیَ عَلَیْهِ أَوْ تَعِیبَهُ یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن
او نموده شود و متوجه ازان می بینی مراد اینست و غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن مومن رساند
یا عیبی از وی اظهار سازی آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریان بر سگ مرده گذشتند حواریین
گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت
ازین کلام تادیب جماعت و تنبیه بر این معنی بوده که بنده می باید که پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته باشد
و انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جوئی بر آفریده اگرچه سگ مرده باشد باز
داشته دیدهٔ طمع را بدیدن فضائل و ندیدن رذائل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که اقرب

مَا یَکُوْنُ الْعَبْدُ اِلَی الْکُفْرِ اَنْ یُّوَاخِیَ الرَّجُلَ عَلَی الدِّیْنِ فَیُحْصِیَ عَلَیْهِ زَلَّاتِهٖ لِیُعَیِّرَهٗ بِهَا یَوْمًا
حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بر کفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس لغزشها برد و ضبط کند اعمال ناشایسته
او تا روزی او را با آنها سرزنش کند و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است حدیثی که ملخص معنی آن اینست که تتبع کنید
دوست از پی مبر عثرات مومنان و کارهای ناشایست ایشان را بدرستی که کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر مومن
خود را کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او کند یعنی آنرا منظور سیازد و دوامی گذارد و کسی که خدای تعالی تتبع افعال
ناشایست او کند او را رسوا می سازد و اگرچه در درون خانه اش باشد گویند تفتیش سنت و کتاب عمر بن الخطاب شبی
در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیه بن ربیع بود دید با
یاران خود بشرب خمر مشغول بودند ایشان را از ان نهی فرمود و زبان بتهدید و تخویف کشود ایشان گفتند ای فلان اگر
ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچندین عمل منکر اقدام نمودی اول اینکه خدای تعالی فرموده است وَلَا تَجَسَّسُوْا و تو مخالفت
آن کردی دوم دیگر فرموده وَلَا تَاْتُوا الْبُیُوْتَ مِنْ ظُهُوْرِهَا و تو بر خلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه شدی
سیوم میفرماید وَلَا تَدْخُلُوْا بُیُوْتًا غَیْرَ بُیُوْتِکُمْ حَتّٰی تَسْتَاْنِسُوْا و تو بی اذن ما در آمدی او از آن
سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت اما مذمت کذب و ستودن صدق و دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی
بران باشد معنی است که آدمی را مردود بی اعتبار خوار و مغرور می سازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد
رنگ بنای خواریست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایهٔ اندوه و ملال است و سرچشمهٔ عرق انفعال شکست قدر
گفتگوست و آوازه ریختن آبرو و برق خرمن عزت است و سحاب عرق خجلت خط بطلان نیکوئی است و دودهٔ رنگ
سیاه روئی ریشهٔ نخل بیزاریست و میوهٔ نهال بیعاری خنک آنکسی که از ین سموم جان سوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام
سعادت آغاز زند و از مهلکهٔ گرداب کجی و فساد خود را بسفینهٔ راستی و سداد افکند که حصار امن و امان است و فانوس چراغ
ایمان آب گلشن حیاتست و راه کشور نجات تعویذ هیکل گردن اقتدار است و تمیمهٔ بازوی اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم نصرت خازن
گوهر آبروست و صف شکن معرکهٔ گفتگو تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان را آن شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب باب
شادیست و قلم رقم آزادی بندگیها را سلامتست و فلاخن سنگ ملامت شدها کمانهاست و کمند گردن اژدها عصای طریق معاشست
و جادهٔ سر منزل انتعاش فراموش بساط رنگی است و نهال گلشن شگفتگی آتش زن خرمنهاست چراغ شبستان درونهاست شاهد خوبی کردارست و مهر
محضر گفتار نور شعلهٔ بیانست و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و چارهٔ جانهای تشویش شانهٔ طرهٔ سخنگوئیست و آئینهٔ جمال سفید روئی
روغن چراغ عزتست و دامن آتش حرارت صبح نخست از دروغ گوئی سنبل سیاه روئی چهره سکیت و صبح دوم از راستی کلاه گوشهٔ خورشید انور

بنابرین ترک آن نمیکند و لیکن نظر کنید بصدق کلام او و ادای امانتش و از برای صفت خوبی و بدی او را دریابید و از حضرت عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مومن چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی که تا بعرش رسد پس حاملان عرش بر او لعنت کنند الی آخر الحدیث و مرویست که اِذَا کَذَبَ الْعَبْدُ تَبَاعَدَ عَنْهُ الْمَلَکُ مِیلاً مِنْ نَتْنِ مَا جَاءَ بِهِ حاصل معنی آنکه چون دروغ گوید بنده دور می شود از او فرشته یک میل از بوی گند آن دروغ که گفته و از آنحضرت منقولست که دروغ دری است از درهای نفاق و از آنسرور صلی الله علیه و آله سوال نمودند که آیا مومن جبان می شود فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمود نه و نقل است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفتند که اِتَّقُوا الْکَذِبَ الصَّغِیرَ مِنْهُ وَ الْکَبِیرَ فِی کُلِّ جِدٍّ وَ هَزْلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذَا کَذَبَ فِی الصَّغِیرِ اِجْتَرَی عَلَی الْکَبِیرِ حاصل مضمون آنکه بپرهیزید از دروغ کوچک خواه و بزرگ خواه بعنوان جد باشد خواه بطریق هزل چه بدرستیکه بنده چون در کوچک دروغ گوید دلیر شود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که اِنَّ الْکَذِبَ هُوَ خَرَابُ الْاِیمَانِ حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده ایمانست و از جناب ولایت مآب امیر المومنین علیه السلام منقولست که لَا یَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْاِیمَانِ حَتّٰی یَتْرُکَ الْکَذِبَ هَزْلَهُ وَ جِدَّهُ یعنی نمی یابد بنده مزه ایمان را تا ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثورست که وَیْلٌ لِلَّذِی یُحَدِّثُ فَیَکْذِبُ لِیُضْحِکَ بِهِ الْقَوْمَ وَیْلٌ لَهُ وَیْلٌ لَهُ خلاصه معنی وای آن کسی را که سخن کند و دروغ گوید تا بخندند بسبب آن حاضران وای او وای او و علما تخصیص نموده اند که در چند جا ارتکاب کذب را تجویز داشته اند و ضرورت شرعی که در اول این بحث قید شده عبارت از اینهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار مومنی باشد و او را از انکس پنهان کرده خاطر را بپرداخته و بجهت ستم خواستن و در وقت اگر کسی دروغی بر زبان راند گریبان مومن را از چنگ ستمکار رهائی دهد پسندیده باشد دوم شوخی بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا نائره فتنه اشتعال یافته و شعله آن آتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و بآب آن سخن دامن ضمیرشان را از غبار کینه هم شستشو دهد یکی در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سرها بگرفتن انتقام یکدیگر از استیلا آمده و گیسوهای تندی آتش کینها برسر آمده باشد بمقتضای اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ مکری بازد و بوسیله

هزل بالفتح بیهوده گفتن ... ضد الجد منتهی الارب

کند دروغی خصم زبردست را مغلوب به زیردست خود سازد دوم دیگر آنکه بحسب اقتضای وقت با اهل
و کسان خود وعده کند که فلان چیز از برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن وعده
نداشته باشد مصدق آنچه سمت ذکر یافت در حدیث است که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام مأثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اول آنکه فرموده اَلْکِذْبُ
مَذْمُوْمٌ اِلَّا فِی اَمْرَیْنِ دَفْعِ شَرِّ الظَّلَمَةِ وَ اِصْلَاحِ ذَاتِ الْبَیْنِ یعنی دروغ مذموم است
مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان دیگر اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده کُلُّ کِذْبٍ مَسْئُوْلٌ
عَنْهُ صَاحِبُهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِلَّا کِذْبًا فِیْ ثَلٰثَةٍ رَجُلٌ کَائِدٌ فِیْ حَرْبِهٖ فَهُوَ مَوْضُوْعٌ عَنْهُ اَوْ رَجُلٌ اَصْلَحَ بَیْنَ
اثْنَیْنِ یَلْقٰی هٰذَا بِغَیْرِ مَا یَلْقٰی بِهٖ هٰذَا یُرِیْدُ بِذٰلِکَ الْاِصْلَاحَ مَا بَیْنَهُمَا اَوْ رَجُلٌ وَعَدَ اَهْلَهٗ
شَیْئًا وَ هُوَ لَا یُرِیْدُ اَنْ یُّتِمَّ لَهُمْ حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب
ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ
را بر وی نگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و هر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن
اصلاح باشد و مردی که وعده کند با اهل خود چیزی را و اراده انجام آن نداشته اما افترا که بدترین اقسام دروغ است
در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مَنْ بَهَتَ مُؤْمِنًا اَوْ مُؤْمِنَةً بِمَا
لَیْسَ فِیْهِ بَعَثَهُ اللّٰهُ فِیْ طِیْنَةِ خَبَالٍ حَتّٰی یَخْرُجَ مِمَّا قَالَ یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی
که در وی نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهدهٔ آنچه گفته است یا بایمعنی که از گناه
آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست فرمودند که چرک و خونی است که بر می آید از فرجهای زنان زانیه
و دیگر افترا بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام بستن چنانکه شیوهٔ جاهلان عالم نما و قاعدهٔ خود
فروشان بازار رشد و ریاست که در وقت سوال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار
داشته بی تامل در مقام جواب و افاده در می آیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور داشته
زبان هرزه گوئی بیهوده نال را دوال طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیهٔ وَ مَنْ لَّمْ یَحْکُمْ بِمَا
اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْکٰفِرُوْنَ اندیشه نمایند و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که
اَلْکِذْبُ عَلَی اللّٰهِ وَ عَلٰی رَسُوْلِهٖ مِنَ الْکَبَائِرِ یعنی دروغ بر خدا و پیغمبرش بستن از جمله گناهان کبیره است
و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حائک یعنی جولاه مذکور شد که ملعونست آنجناب فرمودند که

لا خبال کسحابة شراب دوزخیان ۱۲ منتخب الاکبر

إِنَّمَا ذَٰلِكَ الَّذِي يَجُوزُ الْكَذِبَ عَلَى اللهِ وَرَسُولِهِ یعنی نیست جز این نیست که جایگی کم ملعونست
آنکسی است که بیباک دروغ بر خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله مخفی نماند که هم اخوان یاران و برادران دینی در کوزه طبایع
مفسدان آتشی است غیرت گداز و بر ناپاکی و خبث طینت آدمی بنا و بیست بلند آوازه چه جا است که سنگ درشت
کوبی مردانه افلاخن آسیا بجان شیشهٔ مرغ دلهارا آن از هم بپاشد و رشتهٔ سخنان را چون تیر کمان گوش کش و دیار
هنجانه کرده از دو جانب سه سر بهم رساند و در برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب همیشه مانند گردباد در تگ و پو بودن
و در رسانیدن اخبار فتنه انگیز بدو یار عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوهٔ
ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند الا انبئکم
بشرارکم آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که المشاؤن بالنميمة المفرقون
بين الاحبة الباغون للبراء المعائب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن
چینی و جدائی می افگنند در میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از ابی جعفر علیه السلام منقولست
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکورست که مردی بحضرت
علی بن الحسین علیهما السلام گفت فلانکس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب در جواب فرمودند که خلاصه آن اینست
که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آنرا بمن
رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نباید بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ اند
بگوی با برادر خود یعنی بآنکسی که در حق من چنین و چنین گفته بدرستیکه مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد تا
منضم بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست و خدا تعالی حکم میکند در میان ما
آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنجناب سه مرتبه بدعای باران بیرون
رفت از نخل دعای ایشان ثمری ندمید و کشت امید شان از باران اجابت تر نگردید حضرت موسی در آن باب مناجات
کرد ندا رسید که اِنَّ فِیکُمْ نَمَّامًا فَلَا اَسْتَجِیبُ لَکُمْ یعنی بدرستیکه میان شما سخن چینی هست لهذا نمی شنوم و دعای شما را
مستجاب نمیگردانم و بلغ شعور از مضمون خبر مذکور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است
که از شآمت همراهی او دست رد بسینهٔ دعای جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره
پیدا و ظاهر است که بهره نالی و دو دوست را از هم رنجانیدن و شکست شکنی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محک
شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوتهٔ خجالت و شرمندگی گداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمندان است

که در میان دو دشمن چنان سخن گوئی که اگر دوست گردند شرم زده و خجل نباشی **شیخ سعدی** میان دو کس
جنگ چون آتش است * سخن چین بدبخت هیزم کش است * کنند این و آن خوش دگرباره دل * وی اندر
میان کوربخت و خجل * میان دو تن آتش افروختن * نه عقل است خود در میان سوختن **فصل** در مذمت
استهزا و استخفاف مومنان سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مومنان بودن بتصریح
یا کنایت هر دم خاطر بیچاره را آزردن و بعبارت و اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و به نیش گزندگی و ستم
ظریفی یا بنفس گرمی سوختن و بسنگ سخنان پهلو از هر ساعت شیشهٔ دل شکستن و به تندی مطایبات خنک
گلهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و دانائی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام
نهادن چنانکه طور ابنای زمان و شهره ای ترکش کمالات این و آنست بلکه کمال شان منحصر در آن مشکل
که با صفت شرم و حیا و خشیت و تقوی جمع توانند شد انهم اینقوم بی باک با چندین شعور و ادراک آداب
شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را در نیافته دست از پی نبرده اند
یا مخالفت آثار اهل و انسته تهدیدات و تخویفات زهره شگاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدگی
بیهنی و نامعقول است و بتقدیر ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و لا قبول قال الله تعالی وهو اصدق القائلین
وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ بعضی از مفسرین گفته اند ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای مر غیبت
کننده و در خفیه را و طعن زننده در حضور را و بعضی عکس این گفته و نیز گفته اند ویل نام درکه ایست از درکات جهنم
یا نام چاهی ست در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانی ست که بصفات مذکوره موصوف باشند و
در سوره حجرات فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا
مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا
بِالْأَلْقَابِ مفسرین سبب نزول این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس
سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را جهت گرانی گوش نزدیک آنجناب جای دادندی
که کلام آنحضرت را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتیکه مردمان یک رکعت نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد
و چون یک رکعت نماز گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ گردید ایشان هر یک بجای خود
قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر مردمان نهاده میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت یک کس
بیش نبود او را گفت دور شو جای مرا بمن واگذار او گفت اَصَبْتَ مَجْلِسًا فَاجْلِسْ یعنی جائی که داری بنشین

إِنَّمَا ذٰلِكَ الَّذِي يَجُوزُ الْكَذِبَ عَلَى اللهِ وَرَسُولِهِ یعنی اینست و جز این نیست که حایکی که مطعون نیست
آنکسی است که ببافد دروغ بر خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله مخفی نماند که بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبائع
مفسدان آتشی است غیرت گداز و بر ناپاکی و خبث طینت آدمی سنا و گسست بلند آواز چه جای سنگ درشت
کعبی مردمان انداختن آسیاسجان بستهٔ مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن رشتهٔ تنهان را چون چلهٔ کمان اگر گوش کشش و دیار
محبت‌خانه کرده از دو جانب سر بهم رسانده و در برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند گردباد و رنگ و بو بودن
و در رسانیدن اخبار فتنه‌انگیز بدو یار عزیز شاطری البلیس اختیار نمودن نکار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوهٔ
ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند أَلَا أُنَبِّئُكُمْ
بِشِرَارِكُمْ آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که الْمَشَّاؤُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمُفَرِّقُونَ
بَيْنَ الْأَحِبَّةِ الْبَاغُونَ لِلْبُرَآءِ الْمَعَايِبَ حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن
چینی و جدائی می افگنند در میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از ابی جعفر علیه السلام منقولست
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکورست که مردی بحضرت
علی بن الحسین علیهما السلام گفت فلانکس در باب تو چنین و چنین میگوید آنجناب در جواب فرمودند که خلاصه آن اینست
که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کرده آنرا بمن
رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نباید بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ اند
بگوی با برادر خود یعنی بآنکسی که در حق من چنین و چنین گفته بدرستیکه مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد تا
منضم بهم بسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست و خدا تعالی حکم میکند در میان ما
آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنجناب سه مرتبه بدعای باران بیرون
رفت از نخل دعای ایشان ثمری ندمید و کشت امید ایشان از باران اجابت تر نگردید حضرت موسی در آن باب مناجات
کرد ندا رسید که إِنَّ فِيكُمْ نَمَّامًا فَلَا أَسْتَجِيبُ لَكُمْ یعنی بدرستیکه میان شما سخن چینی هست نمی‌شنوم و دعای شما را
مستجاب نمیگردانم و بلغ شعور از مضمون خبر مذکور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است
که از شامت همراهی او دست رد بر سینهٔ دعای جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره
پر ظاهر است که بهره نالی در دو دوست را از هم رنجانیدن و نشتر شکنی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب خود بر محک
شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوتهٔ خجالت و شرمندگی گداختن نتیجه ندارد سخن هوشمندان است

سخن چینی کردن ۱۲ مصطفی

که درمیان دو دشمن چنان سخن گوئی که اگر دوست گردند شرم زده نگردی و خجل نباشی **شیخ سعدی** میان دو کس
جنگ چون آتش است * سخن چین بدبخت هیزم کش است * کنند این و آن خوش دگرباره دل * وی اندر
میان کوربخت و خجل * میان دو کس آتش افروختن * نه عقل است خود درمیان سوختن **فصل** در مذمت
استهزاء و استخفاف مومنان سخریه و استهزاء با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مومنان بودن بتصریح
یا کنایت هر دم خاطر بیچاره را آزردن و بعبارت و اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و به نیش گزندگی و ستم
طریقی یا نفس نگری سوختن و بسنگ سخنان نیش دار هر ساعت شیشهٔ دل شکستن و به تندی مطایبات خنک
گلهای شگفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوشی صحبت و دانائی شمرده شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام
نهادن چنانکه طور ابنای زمان و شهره این ترکش کمالات این و آنست بلکه کمال شان منحصر در آن مشکل
که با صفت شرم و حیا و خشیت و تقوی جمع توانند شد زیرا که مستقیم بی باک با چندین شعور و ادراک آداب
شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را در نیافته دست از پی تبرده اند
یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فهمیدگی
بیمعنی و نامعقول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بی صورت و لامقبول قال الله تعالی وهو اصدق القائلین
وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ بعضی از مفسرین گفته اند ویل کلمه عذاب است و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای مر غیبت
کننده و در خفیه او طعن زننده در حضور را و بعضی عکس این گفته و نیز گفته اند ویل نام درکه ایست از درکات جهنم
یا نام چاهی است در آن یعنی آن درکه یا آن چاه از برای کسانی است که بصفات مذکوره موصوف باشند و
در سوره حجرات فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا
مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَى أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا
بِالْأَلْقَابِ مفسرین سبب نزول این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس
سامی اشرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه او را بجهت گرانی گوش نزدیک آنجناب جای دادندی
که کلام آنحضرت را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتیکه مردمان یکرکعت نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد
و چون یکرکعت نماز گذارده مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ گردید ایشان هر یک بجای خود
قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر مردمان نهاده میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت یک کس
بیش نبود او را گفت دور شو جای مرا بمن واگذار او گفت اَصَبْتَ مَجْلِسًا فَاجْلِسْ یعنی جائی که داری بنشین

وی خشمگین شده همانجا نشست چون روز روشن شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان
ثابت گفت بگو فلان بن فلانه و این سخن را از باب کنایه گفت چه مادر آن کس در زمان جاهلیت بزنا
مشهور بود و اشتهار داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر در پیش انداخت خدای تعالی آنکه گفتگو را شنیده بود
و این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بر درویشان و فقرای صحابه چون عمار و صهیب و بلال و خباب و سلمان و
ابوذر رحمهم الله استهزا میکردند خدای تعالی ایشان را از آن امر ناشایست منع کرد و فرمود که ای کسانی که ایمان
آورده اید باید که تسخر و استهزا نکنند گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از گروه استهزا
کنندگان الحاصل اکثر خلائق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است که قومی که بحسب ظاهر
حقیر و بیقدر نمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار کبریایی او صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت و عزت
در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت بیت اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند بکس
عاشقی بقوت بازو نمیکنند پس باید که مومنان بنظر حقارت هم نگرند و بدست اهانت دست استهزا بر دامن حرمت یکدیگر
نزنند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه ازاری بمیان بسته و گوشه آن از قفا آویخته بود
عایشه زبان سخریه گشوده با حفصه گفت گوشه ازاری که ام سلمه از قفا می کشد گویا زبان سگ است که از دهن
بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزا میکردند بهر تقدیر خدای تعالی فرمود باید که تسخر
و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند
که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنجناب آمده شکایت نمود که زنان قوم مرا عیب میکنند و میگویند
که ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب فرمودند که بگو با ایشان که پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله است
صلی الله علیه و آله خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که منزله نفسهای
شما اند و بد می مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت مثل اینکه شخصی که از کفر بر آمده بدایره اسلام در آمده باشد او را یهودی
یا نصرانی خوانند یا گبر یا ترسا خطاب نمایند چنانچه با صفیه رضی الله عنها میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول
خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها
واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا بر روی مومن باشد و کبیره عبارتست از خنده قهقهه آورده اند
که لقمان را غلامی سیاهی بود و لبهای گنده داشت شخصی بر وی خندید گفت [illegible] سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و لب
گنده ام منگر بسخنان باریکم بنگر و از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ماثور است که قال الله تعالی

مَنْ اَهَانَ لِیْ وَلِیًّا فَقَدْ اَرْصَدَ لِمُحَارَبَتِیْ حاصل معنی آنکه فرموده است خدای تعالی که کسیکه اهانت رساند بیکی از دوستان من پس چنانست که در کمین محاربه و جنگ من باشد از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که هر که تحقیر کند مومن مسکین یا غیر مسکین را همیشه خدای تعالی تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مومن رجوع کند بتوبه و هم از آنحضرت علیه السلام منقول است که مَنْ اَنَّبَ مُؤْمِنًا اَنَّبَهُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از انجناب روایت کرده اند که مَنْ عَیَّرَ مُؤْمِنًا بِذَنْبٍ لَمْ یَمُتْ حَتّٰی یَرْتَکِبَهُ یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن گناه نشود و از این قبیل آثار و اخبار که متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که بحر اعظم حصن دین و درج فرائد فوائد ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین بسیار مذکور گردیده و لیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تمالک از دست همگنان ربوده پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود غافل گشته هر ساعت عیب دردمندی را می شمارند بر وضع خود از کینه مهربان سخت تند و از بیجا صلی خویش گاو خرمن دیگران می بندند بسکه از ثقل خودی گران بارند در ویشان را سبک میگیرند و بسکه از ساحت قرب حق دور شده اند و بیکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل بردباری ایشان را نفهمیدگی و خری می پندارند و خموشی خاکساران را بی زبانی و بیجوهری میشمارند غافل از آنکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه مسکین نمای در خشم بقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم می پویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند بشانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند و آئینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر بران گریه عرق انفعال ایشان از خنده حریفان اساس عمرها را سیلاب غناست و گردش بیتاب ایشان از مسخر ستم ظریفان گردن جانها را حلقه کمند بلا بزبان گفته اند با این گروه دل زنده اند و شحیره کامگار بیست و تحت سروری اهل درد آفت سر خورداری شیشه دلهای شکسته را افسردن دست خود شستن هست و بر سنگ سخت جانی بلاکشان خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه شبیه است احوال اهل روزگار و اوضاع قوم مرحوم آزار بطور آن پادشاهزاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت مار و مار او میساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنرا محکم بسته بمجلس آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفه برآمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی جمع می شدند سفر مود که درهای خانه ها را می بستند و آن سبوها را می شکستند آن گزدمها بسو میدویدند و بنقطهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان می کشیدند بعضی فریاد الامان

لا
ابد
تازیبا
سرزنش
کرد
غالب
آمدن اورا
در جهت
ملامتی
الارب

برداشته از غایت اضطراب برهم میریختند و بعضی کشاورز مرگ را غنیمت شمرده ازان ورطه بفضای امن آباد
نیستی میگریختند و برخی بتخته پارهٔ سخت جانی افتاده ازان قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند پادشاهزاده
تفرج آن شر و شور را عیش و سرور تمام کرده خنده نشاط میکرد و آشفتگی آن جمع پریشان احوال را وسیلهٔ شگفتگی
و رفع ملال و انبساط خاطر دانسته بناخن آن بیداد گره غم از خاطر قساوت نهاد خود میگشود و بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان
زشت آثار در مجالس و محافل دست از دهن برداشته سخنان جان گزا و لطائمات کلفت افزا را که هر یک
در گزیدن دلها کژدمی بلکه مار کوفته دمیست سر بجان بیچارگان میدمند و برای دلگشائی خویش ابواب سرور بر روی
خاطرها فرو بسته هر دم به نیش زبان درازی دردمندان را از زندگی بیزار میکنند و این خوی بد در طبع این قوم بجز و میراث
جبابرهٔ زشت سیر و بدکاری و بنیان بدگهرست که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مومنان طریق سخریه و استهزا
مسلوک میداشتند و از خیرگی و جرارت بر خاندان عصمت گردن مباهات بر طوق لعنت ابدی می افراشتند
چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضای
الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنجناب میریختند و از رهگذر اهانت و دل آزاری همواره
غبار ملال و غم بر چهره خاطر اشرف آن نور دیدهٔ عالم صلی الله علیه و آله وسلم می بیختند و نمیدانستند که دریای
بیکران پاکی ازان ناپاکی نجاست نجوی میگیرد و دامان سپهر عز و جلال تیگاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد
و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام در مسجد
الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شیمهٔ ناقه بر وی انداختند و جامهای آنجناب را بآن آلوده می ساختند
و آن مهر سپهر بزرگواری ازان اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت یا عمّ کیف
ترٰی حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما حضرت ابوطالب علیه السلام گفت و ما ذلک یا ابن
اخی یعنی این گفتگو چیست ای پسر برادر پس آنحضرت ابوطالب را ازین واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر گرفت
و حمزه را گفت شیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند گردید و پیغمبر همراه او بود و ایشان بر گرد خانه
کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت این شیمه را بر بروتهای ایشان بمال
حمزه آن شیمه را بر بروتهای آنجماعه همگی مالید بعد ازان ابوطالب ملتفت بآنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک
فینا یعنی ای پسر برادر این منزلت تست در میان ما و در کشف الغمه مذکورست که روزی هارون الرشید طبقی سرگین
که بانجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوبادهٔ آل هاشم حضرت امام موسی کاظم فرستاد و غرض آن شقی

شیمه بفتح ... معروف ... که بچه وقت ولادت همراه بچه می‌برآید ۱۲ غ

معجزهٔ حضرت امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام

اثر استهزاء و استخفاف آن شریر بود و چون خادم طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام آنچه پاکیزه شده بود آنحضرت
تناول نموده بجادمی که آورده بود و او را نیز خورانید و بعضی از تبرک آن را بهارون فرستاد چون نزد هارون آوردند از آن برداشته
در دهن نهاد و در دهن او همچنان سنگ گردید هم در بیان کتاب آورده که شعبده هندی نزد متوکل عباسی لعنة الله علیه آمد حقه
بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی علیه السلام بعضی
بازیها و امور سبکی است را خجل سازد متوکل با شعبده گفت که اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه دهم شعبده گفت تا نان
تنک که چندان ثقلی نداشته باشد مهیا سازند و چون خوان گستردند نانها از نزد من آورند و مرا در پهلوی حضرت
امام علی نقی علیه السلام جا دهند بعد از تمهید این مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشتند جنب آنحضرت
بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده نزد آن بالش نشست چون حضرت امام
علیه السلام دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک بعضی باخته نان را پرواز داد همچنین سه مرتبه این کار کرده
اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و آن مظهر قهر حضرت ذو الجلال دست بر آن صورت شیر زده فرمود که
بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش برجست و آن بدبخت را فرو برده و بجای خود نشست آن قوم بی سعادت
از دیدن آن خرق عادت حیران شدند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بدسگال زبان سوال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد
را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا و این گفته
از نزد او بیرون رفت و آن مرد بازیگر را بعد از این کسی ندید و شبیه است این واقعه بآنچه در میان حضرت امام رضا علیه السلام و
ملعون ازلی مامون الرشید واقع شد و تفصیل آن را شیخ صدوق رحمة الله علیه در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که حاصل
آن اینست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه السلام را ولی عهد خود گردانید مدتی باران
نبارید جماعتی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام علیه السلام پیوسته ژنده و رگور بودند میگفتند
که تا علی بن موسی الرضا ولی عهد شما شده است خدا تعالی باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شئامت
اوست این سخن بمامون رسید بر خاطرش گران آمده از آنحضرت استدعای باران نمود و مسئول او درجه قبول
یافته آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلائق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت
بمنبر بر آمده بعد گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود برحق و ای پروردگار مطلق تو عظیم ساختی حق ما
اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو با چنانکه فرمودی و آرزو کردند فضل و رحمت ترا و توقع نمودند احسان
و نعمت ترا پس بپاشان ایشان را یعنی باران ده ایشان را باران وادی که نافع باشد و فیضش همه جا با همه کس

رسد و در آیند و زیان رساننده نباشد و می باید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته به منازل
و آرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید که قسم بآن خدائی که مبعوث گردانید حضرت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
به پیغمبری که هر آینه و تحقیق که بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند گویا
میخواستند که خود را از باران نگاهداری بکنند پس امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید که این
از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر بگذشت بعد از آن ابری دیگر آمد که مشتمل بر رعد
و برق بود دیگر باره مردمان حرکت کردند باز آنحضرت فرمود که باز بحال خود باشید که این از برای شما نیست از برای
اهل فلان شهر است همچنین تا ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلام فرمود که بحال خود باشید که از جهت شما نیست
از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که یَا اَیُّهَا النَّاسُ این ابر را حق
سبحانه و تعالی از برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تبارک و تعالی را بر تفضل و کرم بر شما نمود پس برخیزید و بسوی
منزلها و آرامگاه خودها روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمی بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از آن
خواهد آمد آنچه لائق کرم و بزرگی الله تعالی باشد آنحضرت علیه السلام از منبر بزیر آمد و مردمان باز گشتند و آن
ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود رسیدند بعد از آن باران بسختی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها پر از آب شدند
مردمان می گفتند هَنِیْئًا لِوَلَدِ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهٖ کَرَامَاتُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ یعنی گوارا
باد مر فرزند رسول الله را کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنجناب علیه السلام بر منبر بر آمد جمعی کثیر از خلق حاضر شدند
و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصائح دلپذیر ادا نمودند و ارض و سموات دلهای مستمعان را باران بیان آن سخنان احیا
فرمودند و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام و زبان خامه سخن پرور از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید القصه
بدعای آنحضرت علیه السلام خدا تعالی عظیم گردانید برکت را در آن بلاد یکی از مقربان مامون که هوای ولی عهدی
او در سر و خار حسد حضرت امام رضا علیه السلام در جگر داشت بمامون گفت یَا اَیُّهَا الْاَمِیْرُ اُعِیْذُکَ
بِاللهِ اَنْ تَکُوْنَ تَارِیْخَ الْخُلَفَاءِ فِیْ اِخْرَاجِکَ هٰذَا الشَّرَفَ الْعَمِیْمَ وَ الْفَخْرَ الْعَظِیْمَ مِنْ بَیْتِ
وُلْدِ الْعَبَّاسِ اِلٰی بَیْتِ وُلْدِ عَلِیٍّ حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم از برای تو از خدا تعالی که ترا پناه دهد نگاه دارد
از آنکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند از خلفای مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از
خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه بتحقیق اعانت کردی بر خود و اهل بیت خود یعنی با خود با منسوبان خود و
دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را آوردی و بتحقیق که بقدر و گمنام بود ظاهرش کردی و پست بود و بلند مرتبه اش

گردانیدی و خاموش بود گویا ششی ساختی و از این باب فرخه فات که در عیون اخبار الرضا تفصیل مذکور است
گفت مامون ملعون گفت این مرد پنهان بود از ما و مردم را به بیعت خود دعوت میکرد خواستم که او را ولی عهد خود سازم
تا مردمان او را بسوی ما خوانند به پادشاهی و خلافت ما اعتراف نمایند تا آنکسانی که مفتون او گردیده اند اعتقاد نمایند که او
در آنچه ادعا می نمود چیزی در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدم که اگر او را بهمین حال خود وا گذارم
رخنه از و در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم کرد و آید از و بر ما آنچه طاقت نیاوریم و اکنون آنچه کردیم خطا کردیم
و بسبب تعظیم او مشرف بهلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن می خواهیم اینکه اندک اندک
مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وا نمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری در
کار او کنیم که مواد بلای او از ما منقطع و مندفع گردد آن لعین گفت یا امیر مجادله و مباحثه او را بعهده من واگذار
بدرستی که من او را و اصحاب او را ساکت می سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم اگر هیبت تو در دل من نبودی
و از تو اندیشه نمیکردم هر آئینه فرود می آوردم او را از منزلت و مرتبه خود و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته
ولی عهدی که باو مفوض داشته نیست مامون ملعون گفت هیچ چیز نزد من خوشتر و محبوبتر از این نیست آن
ملعون ازل و ابد آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه و اعیان اهل مملکت خود و سران سپاه و قاضیان
و خیار فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او گردد و آن مردم بدانند
که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون فضلا و اشراف
رعیت در مجلس وسیع جمع کرد و خود بر تخت نشست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده
بود بنشاند پس از آن جماعت لعینی که متعهد اهانت آن سالار دین شده بود شروع در گفتگو کرده با آنحضرت گفت که مردمان
از تو حکایت بسیار کردند و از حد گذرانیدند و صفت ترا بآنچه گمان دارم اگر تو واقف شوی بیزاری ازان تبرا نمائی
بر ایشان انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدا باران طلبیده بارانی که همیشه میبارد و باریدن آنرا از برای تو معجزه نام کرده اند
و بسبب آن ترا بی مثل و یگانه دنیا قرار داده اند و این امیر را با هیچکس موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید و ترا بمرتبه رسانیده است
که میدانی لیکن جمله حقوق او بر تو آنست که جایز و روا داری که دروغ گویان در ثنای تو و کسر شان او دروغها گویند
حضرت امام علیه السلام این مضمون را در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان را از گفتگو و نقل کردن نعمتهای الهی که او داده
اگرچه از روی نشاط بآن گردن فرازی نکنم اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده او مرا بمرتبه رسانیده است
که بمرتبه که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را رسانیده میتواند مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولی عهدی عزیز مصر دولت

مرتبه حضرت یوسف علیه السلام بود ولی تو را ... و من نیز در این مرتبه هستم پس در آن وقت آن حاجب شقی بخت بد آشفته گفت ای پسر موسی همانا از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با آنکه خدا تعالی باران فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمیشد آن را آیتی دانسته که با آن کردن مباهات می افزایی گویا معجزه آورده مثل معجزه حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس شتاب آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اگر تو راست میگویی زنده کن این دو شیر را و بر من مسلط ساز که چون این کنی آن معجزه باشد و باران که عادت بباریدن آن جاری گشته تو سر افراز نیستی بآنکه بدعا تو بارید باشد یا از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز در این دعا با تو شریک بوده اند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده پس اشارت بدو صورت شیر کرده که بر مسند مامون نقش کرده بودند آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم قهر جباری حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام غضبناک شده بانگ بر دو صورت شیر زد که بگیرید این فاجر را و طعمه خود سازید و از عین او اثر مگذارید پس دو صورت شیر با صولت شده جستند و آن حاجب خونخوار را گرفته اعضای او را کوفته و در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و القوم از آن متحیر مانده می نگریستند و چون از کار او بپرداختند رو بحضرت امام علیه السلام آورده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایید ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشارت میکردند بمامون الرشید و از شنیدن آن بیهوش گردید امام علیه السلام فرمودند گلاب آوردند و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر باره گفتند که آیا ما را رخصت میدهی که او را بصاحبش برسانیم آنحضرت علیه السلام فرمودند که نه زیرا که خدا تعالی را در وی تدبیری هست که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمایی فرمود که بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گردیدند همچنان دو صورت شدند که بودند مجملاً سگ صفتان کفر نهاد و گرگ طبعان پیشه طغیان و عناد از این گونه بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده و در ازای آن پیوسته و سیلها می انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حضرت عزت با مشیت الهی طریق معارضه پیموده جز آبروی خویش بر خاک مذلت نریختند یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَیَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهٗ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و بهمین منوال آنچه خلافت پیشگان بی شرم روستائیان شهرستان تهمیدگی و آزرم با فقرا و درویشان اهل ایمان معمول میدارند غیرت الهی جزای آن را خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا ای عیاست جزا و مکافات آن را در کت رالیشان خواهد نهاد مخفی نماند که از جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحبت عموم مترتب

سیر مترتب میشود بر شرب خمر است که بنیان ایمان و تقوی را سیل ضلالت است و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عناد است و هر قطره اش نطفه تکوین فتنه و فساد و هر رشحه عمان عرق خجالت روز حساب است و هر ساغری زورق رستگاری کونین را گرداب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیمانه اش نماینده طرق مناهیست و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوش منادی قهقهه اش شرورست و قلقل سبویش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث بی دماغی نشاء دیگریست و برافروختن چهره از آن شفق شام سیاه روی محشر

رباعی

می پرستان چهره تا از تاب می افروختند
بهر روز حشر رنگ خجلتی اندوختند
در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد
بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند

قال الله تعالی فی سورة المائدة یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ○ اِنَّمَا یُرِیدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُوقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ اَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید اینست و جز این نیست که شراب یا هر چه مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها مراد از آن تیرهاییست که در زمان جاهلیت با آنها قمار میباختند یا سه تیر که با آنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است پلید است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید اینست و جز این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده آن هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است که خدا تعالی درین آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انّما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر آنرا با قمار ذکر کرده و مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق این حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است که شَارِبُ الْخَمْرِ کَعَابِدِ الْوَثَنِ یعنی شرابخوار مانند بت پرست است و هم از آن سرور مرویست که لَعَنَ اللهُ الْخَمْرَ وَعَاصِرَهَا وَغَارِسَهَا وَشَارِبَهَا وَبَائِعَهَا وَمُشْتَرِیَهَا وَآکِلَ ثَمَنِهَا وَحَامِلَهَا وَالْمَحْمُولَةَ اِلَیْهِ یعنی لعنت کند خدا تعالی

بالعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و نشاننده درخت آنرا و خورنده آنرا و فروشنده آنرا و خرنده
آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و آنکسی که شراب بسوی او برداشته برند و نیز از آن حضرت منقولست که
مَنْ شَرِبَهَا لَمْ تُقْبَلْ لَهُ صَلٰوةٌ اَرْبَعِيْنَ يَوْمًا وَاِنْ مَاتَ وَفِيْ بَطْنِهٖ شَيْءٌ مِنْهَا كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ
اَنْ يَسْقِيَهٗ مِنْ طِيْنَةِ خَبَالٍ وَهُوَ صَدِيْدُ اَهْلِ النَّارِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْ فُرُوْجِ الزُّنَاةِ فَيَجْتَمِعُ
ذٰلِكَ فِيْ قُدُوْرِ جَهَنَّمَ فَيَشْرَبُهٗ اَهْلُ النَّارِ فَيُصْهَرُ مَا فِيْ بُطُوْنِهِمْ وَالْجُلُوْدُ حاصل
معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی
لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست از چرک و آنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع
میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا و آلات درونی و پوستهای ایشان
و هم از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مأثورست که ابن مضمون ادا فرموده اند که قسم بآن خداوندی که مرا بحق
مبعوث گردانیده بدرستیکه شرابخوار می آید در قیامت درحالتیکه رویش سیاه باشد و چشمهای کبود و لبهای او
جسته و کشیده شده و لعاب دهانش بر قدمش روان باشد و هر که بیند نفرت کند و نیز این مضمون ادا فرموده اند که سوگند
بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه بمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت تشنه مبعوث خواهد شد
و هزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که باتش گداخته
شده باشد چون نقره و مس و غیره آن بعضی گفته اند که مهل درد زیت است و بهر تقدیر بریان میکند آن آب روی
او را اید آشامیدنی ست آن پس پخته میشود روی او و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره
از آشامیدن آن نیست و چون می آشامد میگدازد آنچه را در شکم اوست یعنی احشا و امعا و آلات درونی او و نیز از آن
سرور مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را می بیند و مست در قبر داخل
میشود و مست او را در پیش خدای تعالی خواهند داشت پس الله تعالی با او خطاب کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من
مستم پس الله تعالی میگوید او را باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی در جهنم
و در آن کوه چشمه ایست که در آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز از آن سرور صلی الله
علیه و آله و سلم منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت شود و در مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
علیهم السلام و جمیع فرشتگان از و بیزار شوند و مرتبه سوم همه پیغمبران و ائمه علیهم السلام از و بیزار شوند و مرتبه چهارم خدای
عزوجل از و بیزار شود و نیز از حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن.

اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان باشد و دمش تا زیر هفتم و بالش از
مشرق تا مغرب پس گوید کیست که با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام نزول کرده گوید ای عقرب
کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک کننده نماز و ترک کننده زکوة و رباخوار و شراب خوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا گفته باشند و نیز
از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که کسی که سلام کند بر شرابخوار یا با او معانقه یا مصافحه نماید احباط نماید خدا تعالی بر عمل او را
چهل سال یعنی چهل سال عبادت و طاعت او را از درجهٔ اعتبار ساقط گرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار
و دیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب کننده خداست چه اگر تصدیق میکرد حرام آنرا حرام میدانست و نیز اینمضمون را فرموده که عذاب
میکند خدا تعالی شرابخوار را بسی صد و شصت نوع از عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار و از آنسرور
نیز اینمضمون در خبر است که کسی که مست شبی را روز کند آنشب عروس شیطان خواهد بود و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم ماثور است که با اهل شام خطاب کرده این مضمون آن فرمود که قسم بخدائی که مرا بحق مبعوث ساخته
کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد برو شراب را بر می آید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدا تعالی
با او خصومت کند و کسی که قرآن خصم او باشد خدا تعالی خصم او باشد و کسی که خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک
هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که بدرستیکه در جهنم وادئیست که استعاذه مینماید از آن وادی اهل آتش
هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهی ست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش
و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان و در هر دهانی هزار دندان و هر دندانی هزار ذرع انس گوید
که گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود از برای شرابخوارانی که حامل قرآن باشند و هم از آنحضرت منقول است
که جمیع شرها همه در خانه گرد آمده شده است کلید آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که یا
علی می آید بر شرابخوار ساعتی که نمی شناسد در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل و اصبغ بن نباته از حامی روز محشر
و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المومنین حیدر علیه صلوات الله الملک الاکبر روایت کرده است اَلْفِتْنَةُ ثَلٰثٌ
حُبُّ النِّسَاءِ وَهُوَ سَیْفُ الشَّیْطَانِ وَحُبُّ الْخَمْرِ وَهُوَ رُمْحُ الشَّیْطَانِ وَحُبُّ الدِّینَارِ
وَالدِّرْهَمِ وَهُوَ سَهْمُ الشَّیْطَانِ فَمَنْ اَحَبَّ النِّسَاءَ لَمْ یَنْتَفِعْ بِعَیْشِهٖ وَمَنْ اَحَبَّ شُرْبَ
الْخَمْرِ حُرِّمَتْ عَلَیْهِ الْجَنَّةُ وَمَنْ اَحَبَّ الدِّینَارَ وَالدِّرْهَمَ فَهُوَ عَبْدُ الدُّنْیَا
حاصل کلام صدق نظام آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه
شیطانست و دوستی دینار و درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که زنانرا دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که

آشامیدن شراب را دوست دارد و بهشت بر وی حرام شود و کسی که دینار و درهم را دوست دارد و بس و پرستار
و بنده دنیاست و هم از آنحضرت علیه الصلوة والسلام مرویست لَوْ وَقَعَتْ قَطْرَةٌ فِی بِئْرٍ فَبُنِیَتْ مَنَارَةٌ
مَکَانَهَا لَمْ اُؤَذِّنْ عَلَیْهَا وَلَوْ وَقَعَتْ فِی بَحْرٍ ثُمَّ جَفَّتْ وَنَبَتَ فِیهِ الْکَلَاءُ لَمْ اَرْعَهُ
یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن چاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره از شراب
در دریائی چکید و بعد از آن دریا خشک شود و از آن گیاه روید چرا نیم آنرا و در من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقولست که شَارِبُ الْخَمْرِ اِنْ مَرِضَ فَلَا تَعُودُوهُ
وَاِنْ مَاتَ فَلَا تَشْهَدُوهُ وَاِنْ شَهِدَ فَلَا تُزَکُّوهُ وَاِنْ خَطَبَ اِلَیْکُمْ فَلَا تُزَوِّجُوهُ فَاِنَّ
مَنْ زَوَّجَ ابْنَتَهُ شَارِبَ الْخَمْرِ فَکَاَنَّمَا قَادَهَا اِلَی النَّارِ حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شراب
خوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد نکنید و اگر خواستگاری
زن از شما کند باو مدهید بدرستی که کسی که دختر خود را بشراب خوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش مجملاً
ازین قبیل اخبار و آثار بسیار است در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد شده و عیوب و قبایح دختر رز که
که حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائثش لقب داده و از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج
بذکر و بیان گذشته است پس خردپیشه و هشیار صاحب اندیشه میباید که نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از
ساغر کلمات صدق آیاتش باده خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده
آستین ترک جام کیفیت مستی افشاند و بنی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بجرعه تلخ نسازد و دو شکر شیرینی
آن زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت ابد جسد انمیندازد و در شهرهای خزانه و کوچه و خانه بی سعادتی را بسوی خود طلب
نکند و بکج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند و بهمدمی مستان خود را از پایه قابلیت
همدمی خداپرستان نیندازد و بکشیدن ساغر سرنگون خود را از ساغر لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ
بی نصیب نسازد و خرمن عمر بی شتاب را ببرق خرد گداز موج شراب نسوزد و دیده شاهباز دل را بدامی شکار
بطری از مشاهده عالم قدس نبندد و بحرکات بیهوده دامن چراغ ایمان نزند و بدست افشاندن مستانه پیمانه باده
تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دست رسائی همت را بگردن حمائل نسازد و دستار سرافرازی هوش را
بی باکانه بپای خسم نیندازد و علامیه ناموس را در صافی گری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را از در دل
بگل بیندیارد و تقویت شراب طریق مستی اعتقاد نبوید و برات آزادی خود را با آب انگور نشوید و گوهر بی قیمت عقل را که

استاد ازل و رنگین خانه دماغ جای داده بسیلابی شراب تبدیل نکند و آیینه خانه دل را که معمار صنع در سر چار خیابان
عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفگند چه اساس را که به رفتن سیب غبغب پیاله عادت داده
دست از دامن وصال سعادت بی زوال بر ندارد و لب هوس را که بوسه کاری کردن بلند مینا بسته آیات و احکام
خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی علیهم السلام را لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضاً هیچگونه منع و مذمت از خدا و رسول
صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت علیهم السلام در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و
غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همانا بایستی که پرهیز و احتراز ازین آتش
عقل سوز هوس گداز واجب شمارند و سر خردمند خویش را از تیغ بازی فتنه و فساد این شعله خوی برق نهاد
بد و دست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه تحصیل سعادات دین و دنیاست آدمی بآن از گاو و خر ممتاز و بخلعت والای
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید و سیاهی نادانی
از چهره وجود انسانی جز بآب عقل نشوید پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت
جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل پیدا نتوان گشت و چاه بسیار شرور و فتن را جز
بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور ملکی هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت
و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل سعادتهاست و شیرازه
اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است و مسطر کتاب دوستکامی گلگونه چمن سیرتست و سرمه دیده بصیرت زیور گردن
سروریست و شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنجخانه دولت قائد سپاه توفیق است و ساقی جوی
تحقیق آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین و در کافی از محیط
دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام مرویست که دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَالْعَقْلُ
مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ وَبِالْعَقْلِ يَكْمُلُ وَهُوَ دَلِيلُهُ وَمُبَصِّرُهُ وَمِفْتَاحُ أَمْرِهِ
خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن بر پاست عقل است و از عقل بهم میرسد زیرکی
و فهم و نگاهداشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل رهنمای او و آلت بینش و دیده وری و کلید کار بسته
اوست و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مرویست که مَا قَسَمَ اللّٰهُ لِلْعِبَادِ
شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ یعنی قسمت نکرده است خدا تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کافی
مذکورست از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل او

چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستوده فرمودند که عقلش چگونه است گفتیم نمیدانیم آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزائر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدایتعالی میکرد و فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن نما خدایتعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدایتعالی وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد آن مرد عابد پرسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازهٔ مکان تو و عبادت تو بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشی است و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان ما عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چارپائی ندارد اگر خری میداشت در این موضع میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضائع میشود پس خدایتعالی وحی کرد بآن فرشته که اِنَّمَا اُثِیْبُهٗ عَلٰی قَدْرِ عَقْلِهٖ اینست و جز این نیست که ثواب میدهیم او را بقدر عقلش و هم دران کتاب از والی ممالک ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا منقول است که صَدِیْقُ کُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهٗ وَ عَدُوُّهٗ جَهْلُهٗ یعنی دوست هر مردی عقل او است و دشمن وی جهل او ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و دانشمندی است عقل را دادن و دیوانگی گرفتن پری‌وش حور سرشتی را طلاق دادن و با عصریت کریه منظر زشتی همراه خفتن است تاکی عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را تلخی دهی فرمان فرمای عقل از بزور شراب از سر پر دماغ فرو کشیده و سرکشان طبائع را در کشور وجود مطلق العنان و خود سرکنی و شحنهٔ هوشمندی را بسبک مغزی از رطل گران بند بر دست و پا نهاده بتسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صد گونه فساد در دار الملک ایمان افگنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صد بیگناه را زخمی و دشنام سازی و سگ نفس حرص‌پیشه را قلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته دریئه آهوان عرض و ناموس مسلمانان اندازی گویا که نمیدانی که نگین گوهر عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمان است که تا آن بر جاست رایت فرمان روائی بر پاست و چون شراب فساد پیشه باشند دیو آتش‌پیشه برآمده آن خاتم را ربود و حش و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت و دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می‌آید یکی از شارحان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جُعِلَ الشَّرُّ کُلُّهٗ فِیْ بَیْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْخَمْرُ که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زنا و پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کردی چنان درشت گفتی و طریقه ترسی و

رطل گران پیمانهٔ بزرگ ۱۲

ولایت را که از لوازم شیوهٔ پندگوئی و نصیحت است از دست داده خاطر آن سنگدل از شنیدن بعقب تند
و گفتگو سفتی روزی از روزها امیر آن زاهد را گرفته بدرون خانه برده و فرمود تا درها را بستند آنگاه شرابی آورده و زنی و پسر
و طفلی حاضر کرده و شمشیر کشیده گفت یکی ازین چند کار را باید کرد یا این طفل را بقتل میرسانی یا با این زن زنا میکنی یا
با این پسر لواطه میکنی یا شراب میخوری و گرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگیست چگونه ارتکاب
آن توان نمود و زنا و لواطه نیز بس شنیع و بس عظیم است چه قسم دامن ورع بآن توان آلود و شرب خمر را از اینها سهل‌تر شمرده
اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ بی‌شرر شعور فرومرده در عالم مستی چشمش
بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت کشاد امیر گفت این زن ترا میسر نیست
تا نخست با این پسر لواطه نکنی زاهد بآن امر تن داده بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره
خواست که بتحصیل مراد بپردازد و مذاق نفس اماره را از شهد بهرهٔ وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این
طفل را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب این
چند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود با آنکه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطهٔ عقل از میان رفت
و مشاطهٔ بی‌سعادتی چهرهٔ آن اعمال زشت را بگلگونهٔ شراب آراست طریق اقدام آنهمه قبائح را بقدم رغبت پیمود این
معنی حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم که اَلْخَمْرُ جِمَاعُ الْاِثْمِ وَ اُمُّ الْخَبَائِثِ مجملاً دلائل و براهین عقلی
و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردیده و قباحت آن عمل ندامت اثر و شآمت این شجر شقاوت ثمر
از آن ظاهرتر و صریح‌تر است که چشم از آن توان پوشید چه بی‌باک دل سخت و گروهی بیحاصل تیره‌بخت که فریب نیرنگ بادهٔ
گلرنگ خورده و در حریم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار فشرده اند اگر منظور شان ترتیب دماغ و لذت نفس اماره است
حاشا و کلا که با ذعان حقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار روشن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و با وجود آنهمه
تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد و سروری که باعث عقوبت
یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهاریت الهی از آن شعله‌ور گردد نصیب دشمنان باد اگر شراب خوردن و در بیخانها بسر
بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی در دادن این
شیوه را بی‌تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی‌هنر هنر نیست و آنرا جزو کمالات خود میدانند میدانم که
که دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج راه رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی
افتادن و هر لحظه بر دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن و در کوچه هر و بیجا اسپ تاختن و در

خانه هر شب از عیش پاکیزه را لقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی سفله پیکار و خنجر کشیدن و هر لحظه
تجربه زشت بی ناموس پرده عرض و ناموس خود دریدن آنگاه از غلبه مستی سر بجای پا گذاشتن و در سر چشمه دیده آنگاه سیه
بخاک تیره بختی و روسیاهی انباشتن بر همین منوال تا حیات است و چنین مست و لا یعقل خوابیدن و گلگشت چمن
فیض سحرگاهی و سیر جویبار سپیده دم را به سیاه مستی گذرانیدن آنگاه چشمی بهزار زحمت گشودن و تا شب مرده
متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی و بخود گمانان مرتبه بینش و صاحب دیدگی
چندین مدید پیرهن فروشش گرویده بشراب شورانگیز بر همه چیز گرویده اند از شده زار بخیری چه گل چیده اند که همیشه
چشم حسرتشان چون پیاله از بی شراب سپید و از سعی سیاه مستی [illegible] دیده اند که پیوسته کشتی دل ایشان
مانند حباب در گرداب عالم آب بگردد و اگر منظور شان [illegible] از ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است

فصل

خود منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا
در مذمت غنا و سازها از جمله مفاسدی که بر همنشینی غفلت پیشگان ناسعید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است
که افسانه خواب غفلت و بیخودی و مشتری عیار نفس عاصی را در طریق معاصی [illegible] و شعله آواز مطرب
دلهای مرده را شمع ماتم است و طره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس رجیم و هر کاسه طنبوری بر گردن آگاهی دلها
مشتی است و هر نی موسیقاری در گرفتن رگ خواب غفلت سرانگشتی چنبر وقت حلقه کمند صیادی شیطانست
و تار قانون رسن بیدادی گردن ایمان و ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته و مدتی که آنچه با فروختن آتش شهوت انسانی
پی سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصوصیت دلها یکدل و یکزبان باشند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن تقوی با یکدیگر
همدستان ناخن مضراب جهت رسوائی نیکنامان در پرده دریست و نی ابنان سر تا بیدن کوره خیالات فاسده گرم
و کلینی در جامع الاخبار از مقنن قانون دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که اَلْغِنَاءُ رُقْیَةُ
الزِّنَاءِ یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آنجناب
صلی الله علیه و آله روایت نموده که مَا رَفَعَ اَحَدٌ صَوْتَهُ بِغِنَاءٍ اِلَّا بَعَثَ اللهُ شَیْطَانَیْنِ عَلٰی مَنْکِبَیْهِ
یَضْرِبَانِ بِاَعْقَابِهِمَا عَلٰی صَدْرِهِ حَتّٰی یُمْسِکَ حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را
بسرود مگر آنکه بر انگیزاند خدای تعالی دو شیطانرا که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بسینه او زنند تا وقتیکه از آن
باز ایستد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله نقل کرده که مضمونش اینست فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور روز در دست
او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی و زننده گرده [illegible] و صاحب

غنا از قبر کور و لال و زبنده کرده مبعوث شود زناکار نیز مثل این و نائی هم همین طریق و دف نواز نیز مبعوث شود و در من لا یحضره
الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مَن یُغَنّي فِي بَیتِهِ طُنبُوراً اَربَعینَ صَباحاً فَقَد
بآءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی کسی که بماند در خانهٔ او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضبی
عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی رحمة الله علیه در تهذیب الاخبار از مسعدة اخیار حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و عرض رسانید که مرا
همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که غنا و خوانندگی میکنند و عودی نوازند و گاه به بیت الخلا میروم و برای
شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من
بپای خود میروی آن میروم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش خود
میشنوم امام علیه السلام فرمودند تُبْ اَمَا سَمِعْتَ اللهَ یَقُولُ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤادَ کُلُّ اُولٰئِکَ کانَ عَنْهُ
مَسْئُولاً حاصل معنی بقول بعضی مفسرین آنکه بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد
از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز و جل
از عربی و نه از عجمی البته ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند قُمْ فَاغْتَسِلْ
وَصَلِّ مَا بَدَا لَکَ فَلَقَدْ کُنْتَ مُقِیماً عَلیٰ اَمْرٍ عَظِیمٍ مَا کانَ اَسْوَءَ حالَکَ لَوْ مُتَّ عَلیٰ
ذٰلِکَ اِسْتَغْفِرِ اللهَ وَاسْئَلْهُ التَّوْبَةَ مِنْ کُلِّ مَا یَکْرَهُ فَاِنَّهُ لا یَکْرَهُ اِلَّا الْقَبِیحَ وَالْقَبِیحَ دَعْ
لِاَهْلِهِ فَاِنَّ لِکُلٍّ اَهْلاً یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت رسد بتحقیق که مقیم بودی بر امری عظیمی چه بود
حال تو اگر بآن حال مردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سوال کن از او توفیق توبه از هر چه او ناخوشنود است از هر چه او ناخوش
میدارد مگر قبیح را و قبیح را باهلش گذار بدرستیکه هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس قانون
سخن ای هلاک نغمه و ساز و ای کباب شعلهٔ آواز ای پرورده هوا و هوس رانی و ای نمکسود سوز مستی و جوانی ای
ناخن چنگ کاو و عمل های طنبور تا طول امل بکی اندیشه کن که هر گاه بیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن و برای
شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه همسایه باشد اینقدر رها بدانند و آنرا گناه عظیم شمرده و مرتکب آنرا بآن حد تخویف
و مذمت نمایند و رجوع او گویند که ما کانَ اَسْوَءَ حالَکَ لَوْ مُتَّ عَلیٰ ذٰلِکَ و او را از آن توبه و استغفار
فرمایند آیا چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان
جمعهای سازند و صبح و شام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل اوراد مومنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و

ورکدا از سوختهٔ دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود مفت و رایگان میبازند و رشتهٔ
عمر را چون ابریشم ساز جادهٔ آمد و رفت نغمات میکنند و خانهٔ دل را که صد گونه اندیشهٔ باطل در آن ساکن خفته
بسر انگشت مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور برهم میزنند و روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانهٔ دل گشوده
دود کش مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت واجب الوجود است
از جوش نغمات پر شور مانند کاسهٔ طنبور میگردانند از کاسهٔ کمانچه روز و شب بادهٔ غفلت سر خود می پیمایند و انفاس
عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد بیهایی میگذرانند در شناختن جاده از راه همه کورند و در تشخیص حسن و قبح دو گاه همه
بینا در شنیدن محرمان معبود و جبلّی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از نیکه دل دادند و سرود
شنیدند و مصحف فروختند و طنبور خریدند و زندگانی بید آواز مطربان صرف کردند و بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان
کشیدند فردا است که چنگ وار از گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهیدستی عمل صالح و تلف کردن عمر
خلف مانند دف دست تاسف بر هم خواهند سود اگر دیدهٔ عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را در آئینهٔ احوال
گذشتگان می توانی دید و اگر گوش پند نیوش داری رشتهٔ این نوا را از چار تار چار مصراع این رباعی
توانی شنید رباعی فردا ز تو مشکلات حل میطلبند * از تو نه ترانه و غزل میطلبند * آوازه فگنده که کار آسانست
اینها همه صورتست و عمل میطلبند * دیگر از جمله مفاسد صحبت این قوم ضایع روزگار باختن نقد عمر گرامیست
بقمار که شیوهٔ کودک مزاجان بی وقار است و پیشهٔ بی دولتان نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان خبیس است
و مشغوبهٔ بلیش مینی البلیس بتلبیس بساط دین و دل بازی ناکسانست و ششدر شش مهره و لعابی بوالهوسان
کعبتین نردش قرعهٔ رمل بی عاقبتی و گمناهی ست و اوراق گنجیفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی
چگونه مذمت امری که حق تعالی در آیهٔ کریمهٔ انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت
آنرا با شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سورهٔ بقره فرموده که یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ
قُلْ فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی می پرسند از تو ای
محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگست و فایده هاست برای مردم و گناه آنها بزرگتر و بیشتر است از نفع آنها
و گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است باینکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع
که در آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و تطییب دماغ و بهم رسیدن مال و بر هر کس که فی الجمله از شعور بهره داشته
باشد معلوم است که فواید این دو روزهٔ عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی

فرموده اِثْمُهُمَا اَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
پرسیدند از قول خدا تعالی که در سوره حج فرموده است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا
قَوْلَ الزُّوْرِ آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غنا است و نرد بدتر از شطرنج
است اما شطرنج پس بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن شرک است و یاد دادن آن کبیره موبقه است و
سلام کردن بر بازنده آن چون گرداننده گوشت سگ و خوک است و نظر کردن آن چون نظر کردن فرج است
و بازی کننده بعنوان قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کننده با آن بر وجه غیر قمار
مثل کسی است که دست در گوشت خوک یا در خون او گذارد و جایز نیست بازی کردن با انگشتر و اربعه عشر
که آن نیز قسمی از قمار بوده و همه اینها و هر چه باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان حاصل
اینکه هر گونه بازی که در او برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که
از این حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانچه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن
علیه السلام غلامی فرستاد که جهت آن حضرت تخم مرغی خرید غلام یک تخم مرغ یا دو تخم مرغ خریده با آن قمار
باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود او را مولائی بود گفت اِنَّ فِیْهِ مِنَ الْقِمَارِ یعنی با این
قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا بر گردانید مرد صاحب شعور از روایت مذکور
استنباط میتواند کرد که اجتناب از عمل ناصواب چه قدر مهم و ترک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع
الاخبار از حضرت سید الاخیار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود مَا هٰذِهِ
التَّمَاثِیْلُ الَّتِیْ اَنْتُمْ لَهَا عَاکِفُوْنَ این آیه در سوره انبیا است و حکایت از قول ابراهیم است که با آذر
و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان و بصورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای خود
ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود که چیست این شکلها و صورتها که شما مر آنها را
مجاور یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام این آیه در مقام بهانا مشعر است
براینکه آلات شطرنج بمنزله بتها باشند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی از حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام نیز روایت شده با زیادتی که از قرائت آیه مذکوره فرمودند لَقَدْ عَصَیْتُمُ اللّٰهَ
وَرَسُوْلَهٗ یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار
صلی الله علیه و آله مرویست مَنْ لَعِبَ بِالنَّرْدِ فَقَدْ عَصٰی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون

رفت و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بر آن
مثل خورندهٔ گوشت خوکست و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز
العرفان از سید انس و جان روایت کرده که اَللّاعِبُ بِالنَّرْدِ کَمَنْ یَغْمِسُ یَدَهُ فِی لَحْمِ الْخِنْزِیرِ
وَدَمِهِ یعنی بازی کنندهٔ نرد مثل کسی است که فرو برده است خود را در گوشت خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار
از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست
که وقتی سر مبارک سر کردهٔ اهل بلا حضرت شهید کربلا علیه الصلوة والسلام را بشام بردند یزید لعین بی دین فرمود آن سر را
بر روی سفره گذاشتند و باصحاب خود از آن مائده میخوردند و فقاع می آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود
آنسر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و
شطرنج بر روی آن تخت گسترده شطرنج بازی نشست و ذکر امام حسین علیه الصلوٰة والسلام و جد بزرگوارش صلی الله
علیه و آله و سلم و پدر عالیمقدار آنحضرت صلوات الله علیه میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود و هرگاه
با حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید و زیادتی و تتمه مانده آنرا بجانب طشت بر زمین
میریخت پس کسی که شیعه ماست میباید که از شراب و فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسی که فقاع و شطرنج را
بیند باید که حضرت امام حسین را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خدا تعالی محو سازد باین گناهان او را
اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصهٔ روزگار که راه محبت اهل بیت علیهم الصلوٰة والسلام
را بقدم صدق پیروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی میتوان شد که بعد از شنیدن
چیزی چنین این امر قبیح و شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر بلوث ارادهٔ همکاری یزید آلائی لاف پیروی اهلبیت
پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین میزنی و قدم بر قدم دشمنان گذاری و برای شهید کربلا نوحه گری و رایت شعار
یزید بر پا میداری آب بی لعن یزید ننوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی و
بندگی خدا و ائمه هدی علیهم السلام را از دست نگذاری و اینهمه آیات و احادیث و امر و نهی شارع را هیچ نشماری
خود گو که روز و شب از نرد مخالفت باختن و دین و دل را بکعبتین آسا از دست انداختن با حریفان دغل همیشه
سر سپر نهادن و نقد ایمان را در داو اول از دست دادن و داغ باختگی را هر دم نقش مهرهٔ دل نمودن و بپای عمر
گرامی را در راه قمار فرسودن کی لائق شان مردم صاحب تمکین و ارباب فراست و وقارست و غیر از پشیمانی
و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد زود باشد که ژندهٔ پیل مرگ از اسپ حیات پیاده کند و رخ بر خاک

فناشاده نرّاد روزگار بمهره تخته سبز فام سپهر بکعبتین مهر و ماه ابواب چاره جوئی بر رویت لبسته مهره وجودت
بششدر ممات خواهد انداخت برگ عیشی که سالها از دولت مهره ونرد بیرانده خته بحکم قضا چون اوراق گنجفه درمیان
وارثان قسمت خواهد شد وعاقبت نقد دین باخته وسرمایه عمر را ضایع ساخته ودامن افشان وآه حسرت کشان از بساط
زندگی خواهی درگذشت الحاصل هریک از ماثم افعال وقبایح اقوال که محاسب بیان بسر انگشت خامه وزبان یکیک
شمرده ودر بساط بسیط به تفصیل هر کدام بقدر مقدور رقم مبالغه واهتمام فشرده ست آتشی ست خانه دین وایمان را
سوزنده ودامنی ست نائره غضب الهی را برافروزنده پاکانرا از ان بر حذر بودن وآلوده گانرا جامه طبیعت از
اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور ست وآن بی اجتناب از آمیزش مردم بی باک ودرچیدن دامن الفت از
آلایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اطوار واخلاق زشت اینقوم متفاوت سرشت مانند علت جذام وبرص
ساریست وباختلاط شبانروزی از ان مسلم جستن بسیار مستبعد ست وقطع نظر از ینکه آدمی را در اندک زمانی بهمین
خود مبتلا سگردانند ودر یکشب بروز خود می نشانند با این طبقه معاشرت نمودن ودر مجالس ومحافل فساق واهل
معاصی داخل بودن در آئین شرع ودین مذموم ومنهی عنه ست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مرویست که فرمودند لَا یَنبَغِی لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یَجْلِسَ مَجْلِسًا یُعْصَی اللهُ فِیهِ وَلَا یَقْدِرُ عَلٰی تَغْیِیرِهِ یعنی سزاوار نیست
مومن را که در مجلسی نشنید که دران نافرمانی خدا کرده شود واو قدرت بر تغییر وبرطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت
داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد والا خود دران مجلس ننشیند ودر همان کتاب از سید ان
جناب علیه السلام منقولست که مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ فَلَا یَجْلِسْ مَجْلِسًا یُنْتَقَصُ فِیهِ اِمَامٌ
اَوْ یُعَابُ فِیهِ مُؤْمِنٌ حاصل معنی آنکه کسی که ایمان بخدا وروز قیامت دارد نمی نشیند یا باید که ننشیند در
مجلسی که دران اسناد نقص بر امام میکنند یا عیب مومنی گویند ونیز از حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام
نقل کرده اند که مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ فَلَا یَقُوْمُ مَکَانَ رِیْبَةٍ ملخص معنی آنکه کسی که ایمان
بخدا وآخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشک افگند ودر حق او بدگمان شوند ونیز در کافی از صاحب مناقب
ومفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور ست اِنَّ اللهَ لَیُعَذِّبُ الْجُعَلَ فِی جُحْرِهَا یَحْبِسُ الْمَطَرَ عَلَی
الْاَرْضِ الَّتِی هِیَ مَحَلُّهَا بِخَطَایَا مَنْ بِحَضْرَتِهَا قَدْ جَعَلَ اللهُ لَهَا السَّبِیْلَ فِی مَسْلَکٍ سِوٰی مَحَلَّةِ
اَهْلِ الْمَعَاصِی قَالَ ثُمَّ قَالَ اَبُوْجَعْفَرٍ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی
الْاَبْصَارِ حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدا تعالی هر آینه عذاب میکند جعل را در سوراخش

باینطریق که باران نمی باراند بر سر زمینی که آن جعل در انجا مکان کرده بشومی گناهان بندگانی که در آن موضع میباشند
چه خدا تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان القوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوا کند و بعد از بیرون نرفته
و از میان ایشان بکناره نگریزد بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و بارانی گرفتار میشود و بعد از آن آنحضرت فرمودند
که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان
گرفتار گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است و از آن قدر که
آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص و مجمل مضمون آن اینست که حضرت ابوالحسن
یعنی امام علی نقی علیه السلام شخصی را از مجالست خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود
یکی از حضار گفت که هُوَ یَقُوْلُ مَا شَاءَ اَیُّ شَیْءٍ عَلَیَّ اِذَا لَمْ اَقُلْ مَا یَقُوْلُ یعنی عبد الرحمن آنچه
خواهد گوید و هر اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه او گوید آنچه من قائل بآن نباشم حضرت علیه السلام
فرمودند آیا نمیترسی از بلائی که باو نزول شود و بهمه شما میرسد آیا ندانسته احوال آن شخصی که از اصحاب موسی علی
نبینا و علیه السلام بود و پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال موسی علیه السلام رسید
آن شخص از موسی علی نبینا و علیه السلام جدا شده توقف کرد که پدر خود را نصیحت کرده بحضرت موسی علی نبینا
و علیه السلام ملحق سازد پس بپدرش میرفت و او با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیده هر دو غرق
شدند این خبر بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام رسید فرمود که او در رحمت خداست و لیکن چون بلا نازل شود
تا جائیکه نزدیک گناهکار است میرسد بجملا آشنائی بیگانگان درگاه عزت و نزدیکی دور کردگان رحمت که پیوسته
در معرض عذاب الهی و عرض سهام سطوات پادشاهی اند جز بآتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یگانه
و ملی نیاز از هر آشنا و بیگانه عز شانه بالمبتلکان زنجیر علائق و خستگان زهر آمیزش خلائق را از همه بیگانگی و با خود
آشنائی فرماید **نظم** الهی بغربت ازماده بنوعی اهل دنیا را که ره ندهد کسی در دل غبار کینهٔ ما را

مجلس هشتم

در مذمت صفت خشم و کبر و سربلندی و ملامت شیوهٔ ناپسند عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجرهٔ ملعونهٔ
حب دنیاست چنانکه سابقاً از تصریح آن بزبان بیان واضح گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش
یافت و این مجلس مشتمل ست بر دو فصل

فصل اول

در مذمت تکبر بر مصروعان سودای جاه و دولت و
مستسقیان بادهٔ غرور و نخوت و روشنگران آئینهٔ خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از
خودستائی ناقوس دیر خودپرستی ساخته و از رگ گردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند مخفی

بیان مذمت تکبر

نماند که بحکم اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَ الْعَظَمَةُ اِزَارِی عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوندیست جل شانه که کمند وهم قدس
وست تعدی هر شبهه را از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و باد هستیش هرگز با شائبه حدوث در خلوتخانه خاطر هیچ عاقلی ننشسته
نظم مر او را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیمست و ذاتش غنی * و منشی عدم زادگان بی نام و نشان و بی سر و پایان عالم
امکان عریان دیار وجود و خوش نشینان کشور نمود و روستائیان شهرستان کمال و ریزه نگوران غبار ملال سبک وزنان میزان
قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز حوادث روزگار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده اند و در قله قاف عدم با عنقا هم آشیانی نموده
و در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر و پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بی چراغ جان بسر برده از
فشار شکنجه مشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگاری بخون حیض مادر تعیش نموده و از محنت سیاه
چاه رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی جار میخ عناصر کشیده و کوچه گردی و در راه بول کرده و از زیر آب
سنجلاب و دو چشم کثافت نهاد سر بر آورده و در وقت گرسنگی خوناب اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن
پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده و در خوردی پیوسته بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب
جهت قضای حاجت سراسیمه وار بنا خوشترین جاها دویده و در جوانی بستر صدار جاج جنایات همیشه در برابر
نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی و بیماری گسسته تن را دو سه
روزی بعجب بسبب عصا بر پا داشته و در زندگی حمالی بار طبع نشان باید نمود و در مردگی بار دوش چهار حمال میباید بود
نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردنکشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده
با حضرت آفریدگار در سعی طریق منازعت و همچشمی می پیمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که یَقُولُ اللّٰهُ تَعَالٰی اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَ الْعَظَمَةُ اِزَارِی فَمَنْ نَازَعَنِی فِی وَاحِدٍ مِنْهُمَا
اَلْقَیْتُهُ فِی جَهَنَّمَ حاصل معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص من اند پس هر که منازعت کند با من
در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خبر است که لَا یَدْخُلُ
الْجَنَّةَ مَنْ کَانَ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ کِبْرٍ یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد
در دل او بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوة و السلام منقول است که اِنَّ فِی
جَهَنَّمَ لَوَادِیًا لِلْمُتَکَبِّرِیْنَ یُقَالُ لَهُ سَقَرُ شَکٰی اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ شِدَّةَ حَرِّهٖ وَ سَاَلَهٗ اَنْ
یَاْذَنَ لَهٗ اَنْ یَتَنَفَّسَ فَتَنَفَّسَ فَاَحْرَقَ جَهَنَّمَ حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ هر آئینه وادیست مهیا
از برای اهل تکبر که آن را سقر میگویند و سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدا استغاثه

(حاشیه:) ۱۷ مخالب بفتح اول و ثالث چنگال‌ها گویند که در پس حمام‌ها و مطبخها کنند تا آبهای چرکین و مستعمل بدان جاری و روان شود و گنده برانند گویند ۱۲ برهان

شکایت کرده سوال کرد که او را رخصت نفس کشیدن دهند پس دستوری یافته نفس کشید پس حرارت نفس
سوخت جهنم را و در همان کتاب از همان جناب علیه الصلوة والسلام ماثور است که اِنَّ الْمُتَکَبِّرِیْنَ یُجْعَلُوْنَ
فِیْ صُوْرَةِ الذَّرِّ یَتَوَطَّاهُمُ النَّاسُ حَتّٰی یَفْرُغَ اللّٰهُ مِنَ الْحِسَابِ حاصل مضمون آنکه
متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پا بر ایشان میگذارند و همچنان پامال مردمان خواهند
بود تا وقتیکه خالق از حساب خلائق بپردازد و نیز در کافی از جناب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله در خبرست
که ثَلٰثَةٌ لَا یُکَلِّمُهُمُ اللّٰهُ وَلَا یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَلَا یُزَکِّیْهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ شَیْخٌ
زَانٍ وَمَلِکٌ جَبَّارٌ وَمُقِلٌّ مُخْتَالٌ خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کس اند که خدا تعالی در روز قیامت
با ایشان سخن نکند و بنظر رحمت بسوی ایشان نه نگرد و از دنس ذمائم اخلاق و قبائح افعال ایشانرا پاک نسازد و
مر ایشان راست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سوم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام این مضمون ماثور است که از جمله آنچه خدا تعالی بحضرت داود علیه السلام
وحی فرموده اینست که یَا دَاوُدُ کَمَا اَنَّ اَقْرَبَ النَّاسِ اِلَی اللّٰهِ الْمُتَوَاضِعُوْنَ کَذٰلِکَ اَبْعَدُ النَّاسِ
مِنَ اللّٰهِ الْمُتَکَبِّرُوْنَ یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدا تعالی تواضع کنندگان اند همچنین دورترین
مردمان از خدا تعالی متکبرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست که
مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُیَلَاءَ لَمْ یَنْظُرِ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ اِلَیْهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامه
خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدا تعالی بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید
عرب این بود که جامهای دراز می پوشیدند و آنرا بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان
خود میشمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود درین حدیث مذمت فرمود
چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر بکبریه وَثِیَابَکَ فَطَهِّرْ آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه کردن آن
مامور ساخته بنابران مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانچه بعضی از مفسرین
گفته اند چه اگر دراز باشد که بر زمین سوده شود بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم را مخاطب ساخته گوشکش عالمیان فرموده است وَلَا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ
مَرَحًا اِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْاَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُوْلًا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام که تو نه آنی
که از فشار قدم تو زمین شگافته شود و در بلندی قامت یا تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه

بنده ذلیل حقیری از تو چیز تواضع و فروتنی نشاید که بنده هوشمند صاحب بصیرتی یکی از سیاه مستان شراب نخوت را
دیده جبه از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول آن دشمن اند
گفت آیا مرا نمیشناسی گفت اَعْرِفُكَ اَوَّلُكَ نُطْفَةٌ قَذِرَةٌ وَ آخِرُكَ جِيفَةٌ قَذِرَةٌ وَ اَنْتَ
بَيْنَ ذٰلِكَ تَحْمِلُ الْعَذِرَةَ یعنی می شناسم ترا اولت آب پلیدی بوده آخرت مردار گنده ایست

نظم

دو رسیانه که سراسر خوشیست ٭ متصل کار تو سرگین کشیست ٭

و در مجموعه ورام از حضرت سید
الانام صلی الله علیه و آله مأثورست که مَنْ تَعَظَّمَ فِي نَفْسِهِ وَ اخْتَالَ فِي مِشْيَتِهِ لَقِيَ اللّٰهَ وَ هُوَ
عَلَيْهِ غَضْبَانُ حاصل معنی آنکه کسی که خود را در بین خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند
با خدایتعالی در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد مجملاً بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز
اشتعال نایره غضب کردگار اثری و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا
نیز این صفت زشت ناپسندیده صاحبان خود را از طاق دلها می افگند و آنچه مقصود اینقوم و منظور این طایفه است
که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبارشان خواری فرداست
و ترتیب مقدمات شان منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلام بر این معنی ناطق است که مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا
وَ فِي رَاْسِهِ حَكَمَةٌ وَ مَلَكٌ يُمْسِكُهَا فَاِذَا تَكَبَّرَ قَالَ لَهُ اتَّضِعْ وَضَعَكَ اللّٰهُ وَ لَا يَزَالُ اَعْظَمَ النَّاسِ فِي نَفْسِهِ
وَ اَصْغَرَ النَّاسِ فِي اَعْيُنِ النَّاسِ وَ اِذَا تَوَاضَعَ رَفَعَهَا اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ ثُمَّ قَالَ لَهُ انْتَعِشْ نَعَشَكَ اللّٰهُ فَلَا
يَزَالُ اَصْغَرَ النَّاسِ فِي نَفْسِهِ وَ اَرْفَعَ النَّاسِ فِي اَعْيُنِ النَّاسِ خلاصه معنی بر سبیل اجمال اینکه هیچ بنده نیست مگر اینکه
در سر او حکمه ایست و فرشته آنرا نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهن لجام که برای منع دواب از سرکشی موضوع است
و حاصل معنی همانا اینست که خدایتعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد غرور در سر افگنده و
از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقه ادب بندگی و منهج خاکساری و افگندگی انحراف ورزیده
بتتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد و برا منکوب و مخذول گرداند و شان بزرگی و نخوتش را درهم شکند پس
چون تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو خدا ترا پست مرتبه گرداند پس همیشه آن بنده در بین خود بزرگترین
مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی نماید خدایتعالی آن حکمه را
از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که خدایتعالی ترا بلند
مرتبه گرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلندترین مردمانست و سمی تواند

بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و سر افگندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه
ازین باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب بانست روایتی که در ارشاد القلوب
مذکورست که اِنَّ مَلَکَیِ الْعَبْدِ الْمُوَکَّلَیْنِ بِهِ اِنْ تَوَاضَعَ رَفَعَاهُ وَاِنْ تَکَبَّرَ وَضَعَاهُ مضمون اینکه
آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار کنند و اگر تکبر نماید وی را پست و بیمقدار
میسازند مخفی نماند آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن در میان خلائق گردن افتخار و مباهات
می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول زادگی و نسب دوم حکومت و منصب سوم
حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و دولت
ششم شدت توانائی و قدرت و هیچ یک از اینها منشاء مباهات و افتخار نمی تواند بود اما آزادگی و نسب که از آن بنجابت
تعبیر می کنند خود ظاهرست که کافهٔ بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و درین معنی همه باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند
چنانچه رب العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّا خَلَقْنَاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ
وَاُنْثٰی وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوْبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوْا اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ در سبب نزول این آیه وارد شده
که چون رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله و سلم فتح مکه نموده بلال را فرمود که بر بام کعبه معظمه رفته اذان
گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا نه پسندیده زبان طعن بروی گشودند از انجمله حارث بن
هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله پدرم
زنده نیست تا این را ببیند و بشنود دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت
من هیچ نگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر رساند فی الحال جبرئیل آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن اخبار
فرمود آنحضرت ایشانرا طلبیده گفت شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل
مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی
همه از یک مادر و پدرید پس باصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگرانرا بدنائت نسب منسوب ساختن و زبان طعن و تعرض
برایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تشعب شعوب
و تفرق قبائل آنست که تا یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک اسم موسوم باشند چون با اسم قبیله و طائفه
مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بهم مفاخرت نمائید بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدای تعالی
پرهیزگارترین شماست و هر که را تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که

که ثابت بن قیس بشخصی از روی سرزنش گفت اَنْتَ ابْنُ فُلَانَةٍ یعنی تو پسر فلانه زنی و بهانا مادر او را از ادانی و مردم فرومایه بود این سخن بگوش مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمودند کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب فرمودند در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمودند فَاِنَّكَ لَا تَفْضُلُهُمْ اِلَّا بِالتَّقْوٰی وَالدِّيْنِ یعنی ترا برایشان زیادتی و رجحان نیست مگر به پرهیزگاری و دین داری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت هر که مرا میخرد باین شرط بخرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله منع نکند چه من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت گذارده ام و در هیچ جای دیگر با آن اقدام ننموده ام مردی او را باین شرط خرید و رسول الله صلی الله علیه و آله همه وقت نماز آن غلام را میدیدند که می آمد و اقتدا میکرد بعد از چندی روز آن غلام را ندیدند از احوال او استفسار فرمودند بعرض رسانیدند که تب دارد و آن رحمت بی غایت یزدانی و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آن ثمر شجر آزادی را بسپهر برین ارجمندی برافراشتند بعد از سه روز دیگر احوال او پرسیدند مولای او گفت که وفات نمود آنجناب برخاستند و بنفس نفیس خود مشغول تغسیل و تکفین وی گردیدند مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاهی بمقدار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرستاد و در آن بیان فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزگاری است و شبیه این حکایت است روایتی که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام در کنز المطالب مذکور است و ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بودند که ناگاه سیاهی را بجامه پیچیده چهار نفر از زنگیان بر داشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند عَلَیَّ بِالْاَسْوَدِ یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را نزد آنحضرت گذاشتند روی او را گشوده بحضرت علی علیه الصلوة والسلام فرمودند که يَا عَلِيُّ هٰذَا رَبَاحُ غُلَامُ اٰلِ النَّجَّارِ میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد برابری نقطه مفتوحه و بای بانقطه در زیر الف و حای بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بودند حضرت امیر المومنین علیه الصلواة والسلام فرمودند که مَا رَاٰنِيْ اِلَّا وَتَحَجَّلَ فِيْ قُيُوْدِهٖ وَقَالَ يَا عَلِيُّ اِنِّيْ اُحِبُّكَ می تواند بود که آن غلام را بجهت مظنه گریزپائی یا غیر آن بندها بر پا نهاده باشند و بنابرین حاصل معنی کلام حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام این باشد که هر وقت این غلام مرا میدید در آن بسته پائی بجستن جستن

نزد من آمدی و گفتی یا علی بدرستیکه ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بغسل او فرمان داد و در
جامهٔ از جامهای خود او را کفن کرد و بر او نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع کردند و مردمان آوازی سخت مثل
آواز وزیدن باد یا آواز پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که إِنَّهُ
قَدْ شَيَّعَهُ أَلْفُ قَبِيلٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ كُلُّ قَبِيلٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ وَاللّٰهِ مَا نَالَ ذٰلِكَ إِلَّا
بِحُبِّكَ يَا عَلِيُّ ملخص معنی آنکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازهٔ این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان هر گروهی هفتاد هزار فرشته
بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرافت و کرامت در نیافته است مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله بلحد او نزول فرمود و بعد از زمانی روی از و برتافت و پس از زمانی دیگر خشت بر چید پس اصحاب آنجناب گفتند
یا رسول الله ص ترا دیدیم که ساعتی روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن خشت بر او راست کردی فرمود آری بدرستیکه
دوست خدا بیرون رفت از دنیا و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و
دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده سازم برای آن روی از و گردانیدم
و نیز در زهر الریاض حکایتی بنظر رسیده که ما حصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه بجهت دعای
باران بعرفات رفتند از نخل دعای شان ثمر اجابت نرسید و در کشت امیدشان جز سراب جریان روان نگردید راوی گوید
که هفته دیگر بعرفات رفته در میان آن مجمع مرد سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمده دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت
و گفت بِعِزَّتِكَ لَا أَرْفَعُ رَأْسِي مِنَ السُّجُودِ مَا لَمْ تَسْقِ عِبَادَكَ یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده بر ندارم
تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعهٔ ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی تقدیم
رسانیده بمکه بازگشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من بازگشتم روز دیگر دینار و درهمی چند با خود برداشتم و بدر آن برده
فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی شصت غلام بر من عرض کرد من منتظر آن غلام بودم و او را بیرون نیاورد گفتم جز این
غلامان غلامی دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که هر یک نظیر خود ندارند آنگاه گفت نزد من غلام سیاهی
مشئومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را همین بنما همان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت
را بر آورده بر من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار و لیکن بدو دینار نمی ارزد پس هفت
دینار بوی دادم و آن در شب نما و آن گوهر بی بها را خریدم آن غلام گفت ای مولای من مرا برای چه
خریدی من خدمت نمیتوانم کرد گفتم ترا جهت آن نخریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای آنکه من خدمت تو کنم گفت
چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم

أَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ او گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَصْغَرِ فَكَيْفَ يَكُونُ عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَكْبَرِ
یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد
و دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی که از آن وقت که ترا شناختم نافرمانی تو نکردم و همیشه از تو سوال مینمودم که
سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت
مرغ روحش بفضای عالم باقی طیران کرده جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک برآمده رو
بگلگشت چمن همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم و لیکن در نفاست کفن
مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیده دلها صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم
که بروی پوشیده و شیخ خوش روئی در پهلوی آنحضرت بود و حله سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش
آن شیخ بود پس روی بمن آورده اکرام من نمود و آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم میکنی گفتم تو کیستی گفت من
محمدام و این پدر من ابراهیم است گفتم چگونه شرم میکنم من خود صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی از دوستان
خدا وفات کرده تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل آفریدگار
عالم جلشانه را نظر بر سفیدی دل و نیکوئی خوی است نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش به بندگی و از او پیست
نه بنجابت و بزرگزادگی پوشیده نیست که نسبی شریفتر و نژادی بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را
از ورطه هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزند بی واسطه حضرت امام علی النقی علیه السلام بود فائده
نرسانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام حدیثی منقولست که اِنَّمَا خُلِقَتِ النَّارُ
لِمَنْ عَصَى اللهَ وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا وَالْجَنَّةُ لِمَنْ اَطَاعَ اللهَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا یعنی آتش
دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس سید قریشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته
مگر جهت کسی که فرمان برداری الله تعالی کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه
میکردم جوانی دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت ع يَا مَنْ يُجِيبُ دُعَا الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ + يَا كَاشِفَ الضُّرِّ
وَالْبَلْوٰى مَعَ السَّقَمِ + قَدْ نَامَ وَفْدُكَ حَوْلَ الْبَيْتِ وَانْتَبَهُوا + وَاَنْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ لَمْ تَنَمِ +
اَدْعُوكَ رَبِّ حَزِيْنًا هَائِمًا قَلِقًا + فَارْحَمْ بُكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ + اِنْ كَانَ جُودُكَ لَا يَرْجُوهُ
ذُو سَفَهٍ + فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِيْنَ بِالْكَرَمِ + حاصل معنی این کلمات درد خیز و ملخص مضمون این ابیات
توجه انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت نهالی و هر مصراع رنگینش برای تنبیه هوشها بر طبل بیدار گوشها

دوا الی ست می تواند بود که این باشد ای آنکسی که اجابت میکنی دعا کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده
یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچاره بکار خود در مانده را که در تاریکیهای شبها میکند زائل کننده ناخوشی حال
و بلا و رنج بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در گرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو لی زنده پاینده بحقیقت میخوانم ترا
ای پروردگار من اندوهگین شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه
سبک مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد ازین مناجات دیگر
باره میفرمود الا یا ایّها المقصود فی کلّ حاجةٍ + شکوت الیک الضّرّ فارحم شکایتی + الا
یا رجائی انت تکشف کربتی + فهب لی ذنوبی کلّها واقض حاجتی + اتیت باعمالٍ قباحٍ ردیّةٍ
وما فی الوری عبدٌ جنی کجنایتی + اتحرقنی بالنّار یا غایة المنی + فاین رجائی ثمّ این مخافتی +
حاصل مضمون این سخنان خون چکان همانا اینست که ای آنکسی که بندگان در حاجتی رو بدرگاه تو مے آورند
شکایت آورده ام بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زائل میکنی اندوه
بسیار مرا پس بخش برای من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست
در میان خلق بنده گناهکاری مثل من آیا میسوزی مرا باتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من
برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و بیهوش شد نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین
علیه الصلوٰة والسلام بود پس سر مبارک آنسرور بکنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار آنحضرت چکید
چشم باز کرده فرمود که مَنْ هٰذَا الَّذِیْ تَهَجَّمَ عَلَیْنَا یعنی کیست که بر سر ما آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی اے
سید من این گریه و بیتابی چیست تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدا تعالی میفرماید اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ
عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا یعنی خدا تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر صلوات اللہ علیہم
اجمعین را بپاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا اینقدر گریه و زاری از حضرت میسری و بفرزندی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مستظهر نمیباشی همانا اصمعی پنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و اهل بیت او بودن است و هر که از اولاد و
خاندان آنحضرت باشد بمحض همان درین آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت علیه
السلام فرمود هیهات ای اصمعی بدرستیکه اللہ تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگر چه
آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده دوزخ را برای کسی که نافرمانی او کند اگر چه شریف قرشی باشد خدا تعالی
میفرماید فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَآ اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَّلَا یَتَسَآءَلُوْنَ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِیْنُهٗ فَاُولٰٓئِکَ

هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ۵
این آیه در سوره مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها
در میان ایشان آنروز باینمعنی که وحشت آنروز شفقت و مهربانی خویشها را منقطع سازد و اقربا و خویشان بخود
درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا باینمعنی که نسبهای که بآن مفاخرت میکنند دران روز کسی را سودی نخواهد بود و به بزرگ
زادگی و والاتباری رعایت جانب احدی نخواهند فرمود و یکدیگر از حال هم نپرسند بجهت مشغولی هر یک بحال خود پس
هر که گران آید ترازوهای او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آنگروه ایشانند رستگاران و هر که سبک آید ترازوهای او یعنی
از اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند که زیان کردند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات اخبار
مذکوره بشرف آبا و اجداد پشت گرم نباید بود و بنسب و نژاد هر چند پیغمبر زادگی باشد بر خلق بچشم حقارت نظر
نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت و کرامت
یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون **نظم** چونکه گل رفت و گلستان شد خراب ❊ بوی گل را از که یابی از گلاب ❊
از محرومی خدمت ائمه طاهرین علیهم السلام که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده
غیبت و خفا نهفته بادراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملاً چنانکه وظیفه سائر مردم آنست که با
سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه
پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت نمرود و شداد را بر سیرت
آبا و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسبت به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجبابره و ملوک درست نمودن
و از باد غرور و نخوت میوه آفت زده شجره سیادت بودن نه شایسته رتبه آزادگی و لائق شان سیادت و
بزرگ زادگیست گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر راه میرفت گفت آنکسی که تو خود را باو نسبت میکنی
یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رفتار چنین را دشمن میداشت و باینطریق هرگز راه نمیرفت و در اخبار
و آثاری که در شرح تواضع و انکسار ائمه هدی علیهم السلام و طریقه سلوک ایشان با فرق خواص و عوام ورود یافته
انشاء الله تعالی در فصل ستودن صفت تواضع بسر انگشت قلم صدق رقم گوشکش مستمعان خواهد بود و از کلمات
هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که اَلشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْاَصْلِ وَالنَّسَبِ
حاصل معنی آنکه شرف مرتبت و برتری منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده ست نه باصل و نسب
نظم نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ❊ ز آب جوهر چه برش تیغهای چوبین را ❊ مشهور است که بی

کمالی از خاندان شریف سقراط را بمجهول النسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت اِلَیْکَ انْتَهٰی شَرَافُ
قَوْمِکَ یعنی شرف آبا و اجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع نمود
پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خود قطعه چه فضله الیست که میزاید از غذای لطیف ٭ کسی که فخر کند
بر نسب ز بی‌هنری ٭ و سلمان فارسی رضی الله عنه چه خوش فرموده است ع اَبِی الْاِسْلَامُ لَا اَبَ
لِیْ سِوَاهُ ٭ اِذَا افْتَخَرُوْا بِقَیْسٍ اَوْ تَمِیْمٍ ٭ یعنی چون قبیله بنی قیس بقیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم
گردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم تا آنرا سعادت و شرف روزگار خود بشمارم و در امالی
ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای
سلمان یعنی ترا نسب و حسب نیست سلمان در جواب او باین مضمون ادا فرموده که اول من و تو آب نجسی بودیم و آخر
من و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون روز قیامت شود و ترازوی اعمال نصب گردد هر کرا ترازو از حسنات گران
باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود و گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی
با او تعدی و ستم مینمود آن مرد شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشته نزد آن علوی فرستاد
ع لَعَمْرُکَ مَا الْاِنْسَانُ اِلَّا بِدِیْنِهٖ ٭ فَلَا تَتْرُکِ التَّقْوٰی اتِّکَالًا عَلَی النَّسَبِ ٭ فَقَدْ رَفَعَ الْاِسْلَامُ
سَلْمَانَ فَارِسٍ ٭ وَقَدْ وَضَعَ الشِّرْکُ الشَّرِیْفَ اَبَا لَهَبٍ ٭ یعنی بزندگی تو انسان نیست مگر بدینداری
بشیوه تقوی و پرهیزگاری پس بجهت اعتماد بر نسب دست از تقوی بردار و طریقه دین و دینداری را مگذار
که اسلام مرتبه سلمان را با وجود حقارت نسب بلند ساخت و شرک ابی لهب را با آن شرافت از درجه عزت وارجمندی
انداخت منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان
بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود شمرد که جمله کافر بودند و دیگری گفت که من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان بودی او را
نیز نام بردمی پس بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد باین مضمون که آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است
بالله تعالی اینکه او را هم از ایشان گرداند در آتش و آنکه به پدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را
با پدر مسلمان بهشت برد و مجملا از شرح اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند
که مناط سعادت و کرامت با ایمان بودن و بندگی کردنست نه فلان بن فلان بودن پیشوای متکبرین ابلیس لعین
چون از سجده ابو البشر باسر گشت بهمین مستند شده گفت که خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَّ خَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ مراد آن ملعون آنکه
خدا مرا از آتش نورانی آفریدی و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنم پس سبب تفاخر باصل

و نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الٰهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و از شامت خودپسندی
خود را از اعلیٰ مرتبهٔ ارجمندی باد نیٰ درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد خود بوابن شبهه مستند بود بزعم
شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر آدم می نمود ندانم که زمرهٔ مردمان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل
و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت را از هیچ وجه اصل شان راه و در مساوات نسب و نژاد شان مجال توهم و اشتباه نیست
چه گویان در معنی بر هم مفاخرت میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس
میپویند **نظم** ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی * سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی * مرویست که شخصی
از حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضل اند آنحضرت دو قبضهٔ خاک برداشته
فرمود که هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساوی اند مردمان نیز چون همه از خاک اند و از و
مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچکدام بر یکدیگر رجحان ندارند پس اکرم ایشان آنکس است که پرهیزگارتر باشد
نظم ز خاک آفریدت خداوند پاک * پس ای بنده افتادگی کن چو خاک * حریص و جهان سوز و سرکش
مباش * ز خاک آفریدت چو آتش مباش * و اما فرمان روائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت ست
در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش یافته و بیداد و سفید گوئی نگارش
یافت که استطاعت را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسهٔ مسکینان است بزرگی شان
از دولت کوچکان ست و حصول مرادشان از همت نامرادان و در میان این قوم ستمگر و گدایان در بدر
فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری با اینهمه
عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا
و درویشان را که پادشاهان اقلیم فقر و فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند از خود کمتر می شمارند گویند
یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود و سر پائی بر وی زده گفت برخیز سقراط برخاست و از کوکبهٔ
شاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمی شناسی گفت نه ولیکن در طبع چارپایان می بینمت
چه لگد زدن کار ایشان ست پادشاه گفت اینچنین گستاخانه سخن میکنی و تو بندهٔ و عبد منی سقراط گفت
نه چنین ست بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من
شهوت را بنده و محکوم خود گردانیده ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشاهان صاحب فرمان
بوده اند و از بلاد و ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت و تصرف و قبضهٔ اقتدار من ست سقراط گفت

آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده گردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و برسم عاریت چندروزی با تو
خواهند بود و نفس را از ان کمالی حاصل نمیگردد و اگر میخواهی بر حقیقت حال این مطلع گردی بیا تا او تو هر دو جامها بیرون
کرده درون نهر رویم و به بی لباسی متلبس گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر کدام ظاهر گردد پادشاه از این
سخن خجل گشته از انتقام در گذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هارون رفت هارون الرشید وی را
گفت مرا پندی ده واعظ بنا بر سوال هارون الرشید غنچه سیراب این مضمون را از شاخ زبان بشگفانید که ای هارون
اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش عطش را فرونشاند بهیچگونه نتوانی کرد و در انحالت اگر دم آبی بفروشند
بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از انکه آن آب آشامیدی اگر بمرض حبس البول گرفتار گردی و
رفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از ان بلیه رهاند گفت بنصف دیگر پادشاهی خود واعظ گفت
پس مغرور مشو بپادشاهی که قیمت آن آشامیدن آبی بیش نیست اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث ناز
خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان صاحب دستگاه است بر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت
زود گسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایه کاخ حسن صورت مانند بنای آئینه بر آب
و چون بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزله رعشه پیری منهدم گردید پرده دار
زندگی دامن پرده شب شکنج بر روشنی صفای بشره افگند و گرد باد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه بر کند تیرگیها از
سفیدی موسرچشمه چون حسن را بخاک تشنگی انباشت و مشاطه کشود نمای جوانی دست از غازه کاری چهره ارغوانی
بر داشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب لعل نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر از موج سراب بوده
و قابل نبوده که اینقدر بآن نازند و آنرا اسباط اعتبار و منشا افتخار سازند و گلشن ساحت حسن و نوجوانی را آفتی عظیم تر از پیری و
ناتوانی نیست سموم مرگست که جویبار بدن را از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرامان بر خاک نیستی
می اندازد و بسیار صفحه بناگوش نوخطان را مستوفی قضا فرد باطل دفتر نیستی ساخته و بسی طره پرتاب سیم برانرا حمله مرگ چون پرچم
علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل به تیغ از سرتا ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز
فنا از سبزه عذار ماه‌چهره و دم‌ها که از دودمان زلف و خط خوبرویان بر آورده چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بیخ کش
رشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرور زمانش در هم تراشیده دهقان قضا از نقطه
خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته
کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از دامن غنچه دهانی نشگفته و کدام سر منزلست که مانند کان بدخشان

لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکان است که لاله حسرت شرار آسا از داغ آتشین رخساری نجسته و کدام موضع است
که صفای چهره آیینه صفتی از سنگ سختی دوران عمرش نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طره عنبرین سیاه
ماری بر گردن نپیچیده و کدام کف خاکیست که ساده رویی دوران لوح خط خورشش سوادان نگردیده **نظم** چشمه
که سر برآید ازین خاکدان ＊ اشک مقیمان دل خاکدان ＊ نرگس شهلا شود هر بهار ＊ آنکه برویید لب جویبار ＊ چشم بتان است
که گردون دون ＊ با سر جیب اوروا زگل بیرون ＊ مجملا امثال این امور ظاهره اعتباریه بغایت سبک خیز و بی بقاست
و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی چندان بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دو جهانی حسن سیرتست نه
حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم را عز شانه بشکستگی دل نظر است نه بدرستی شکل و راستی قامت و اما فضائل کمالات
معنوی از ملکات و اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند این جمله وقتی
پایه کمال و سرمایه سعادت و اقبال است که بعجب و غرور رغبت نگردیده و قلم بیمغزی و ناخردمندی از رگ گردن خط
بطلان بر آن نکشیده باشد چون آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خودپسندی دید و شمایم گلزار
مکارم اخلاق اطوارش بعفونت گنده دماغی مخلوط گردید و بیاد در میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع نقوش صحف
معارف و کمالاتش که بر در و دیوار خانه دل نگاشته باشتعال آتش غرور و نخوت و صعود دود گردنکشی و رعونت
و باطل و ناچیز گردانند چه ظاهرست که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را می شاید علوم دینیه است
و آنچه سرمایه تحصیل آن تواند بود و غرض از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است
و از انجمله تجرید از لباس ما و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطن است
و غرض مذکور اگر بر علوم دینیه مترتب نشود و شجره دانش و کمال بثمر محامد اخلاق و اعمال بارور نگردد و صاحبش را
از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را در زمره مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا
كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود **حکیم سنائی** علم کز تو ترا نه بستاند ＊ جهل ازان علم
به بود صد بار ＊ آب حیوان چون شد کره در حلق ＊ زهر گشت ارچه بود نوشگوار ＊ نه ازان لعنت است بر ابلیس ＊
که ندانند همین و یسار ＊ زان بر او لعنت است کاندر دین ＊ علم دارد بعلم نکند کار ＊ از برگزیده حضرت باری
و صدرنشین مسند خاکساری جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که أَشَدُّ النَّاسِ
عَذَابًا فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره مند نباشد عذاب
او در روز قیامت سخت تر از عذاب دیگران خواهد بود و نیز از آنحضرت ص در خبرست که شَرُّ النَّاسِ الْعُلَمَاءُ

است

السّوءِ یعنی بدترین مردمان علمای زشت سیرتند و از حضرت ابی عبد اللّٰه علیه السلام منقولست حدیثی که
ماحصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از و اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل
میورزد و میخواهد که بآن علم اختصاص داشته از دیگران ممتاز باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است
که چون او را پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پندی دهد درشتی نماید و این عالم در درک دوم جهنم باشد و بعضی از
علما کسی است که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقهٔ سوم جهنم
باشد و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره و سلاطین مسلوک میدارد و یعنی متکبر و مغرور است پس
اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود در بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم
از آتش خواهد بود و بعضی از علما تتبع احادیث و اخبار یهود و نصاری میکنند تا عرض دانش خود را بر آن افزایند
جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش و بعضی از علما کسی است که خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام
دین را از من سوال کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدا تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن
بی بهره باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقهٔ ششم است و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیلهٔ رد
بعضی از امور دین و نیل بمقاصد دنیویه می سازد جای او طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر
علیه السلام مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بآن بر علما مباهات کند یا بآن با سفها بحث و جدل نماید یا رو های
مردمان را بآن بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است
و هم در کافی از حضرت ابی عبد اللّٰه علیه الصلوة والسلام ماثور است که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ
وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ وَ تَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَ لَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ
جَبَّارِينَ فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ حاصل معنی تواند این باشد که طلب علم نمائید و بآن خود را به
صفت حلم و وقار نیز بیارائید و با شاگرد و استاد طریق تواضع مسلوک دارید و علمای متکبر و جبار مباشید که تکبر
فضیلت علم شما را زائل میسازد و فوائد آن را باطل میگرداند و در کافی نیز مذکور است که حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام
بحواریین گفت مرا بشما حاجتی است آن را قبول کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح القدس حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام برخاست و پاهای ایشان را بشست گفتند ما سزاوار تر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح اللّٰه فرمود
سزاوار ترین مردمان بخدمت عالم است بدینگونه تواضع برای آن کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان
مثل تواضع من بیان شما یعنی مراد من تعلیم شما بود و بعد از آن عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که بالتّواضع

تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد
میشود وحکمت نه بتکبر همچنین در زمین نرم رویدانچه بکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است
وتکبر مانند کوهسار وچنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان وکوه حکمت نیز از شیوه خاکساری
وفروتنی نشو ونما میکند نه تکبر وبلندی ودرهمان کتاب از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله مرویست که علما دو
قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند او ناجی است ودیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند او هالک است
وبدرستیکه اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند وبدرستیکه سخت ترین اهل
جهنم در ندامت وحسرت مردیست که بنده را بسوی خدا تعالی خوانده باشد وآن بنده اجابت او کرده واز و قبول
نموده طریق فرمان برداری واطاعت الهی مسلوک داشته پس خدا تعالی او را ببهشت برده و آنکه خوانده را
چون بعلم خود عمل ننموده وتابع هوای نفس وطول امل بوده بجهنم داخل سازد **سنائی** چو علمت هست خدمت کن
چو بی علمان که زشت آید گرفته چینیان احرام ومکی خفته در بطحا چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب چو
دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا وآما مال وثروت که آتش دود نخوت است شرح بیقدری وبی اعتباری آن
در مجلس دوم بنحوی که از بیش گذارش وصورت احوال آن بر لوح بیان بروجهی نگارش یافت که اگر ارباب
تمیز وشعور بنظر خریداری در آن نگرند وعلیلان مرض کبر وغرور را دوبه مواعظ بالغه آنرا کما ینبغی بکار برند یقینا اثری
از آن مرض نشنوند ونشانی از این صفت ناپسند باقی نماند مجملی از زلال آن سخنان که درین مقام تازه گی
گلهای دلها از چشمه خامه بیان بیجو شده وشاهد خوش اندام مدعا در مجلس جهت خود آرائی کسوت دو لالی
تکرار آن میپوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه وغواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار
ور روشن سواد آن دفتر لیل ونهار از آفتاب روشن تر است که سیم وزر از دست چون رنگ حنا گریزان است ودر رو
گوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسه تصرف خسیسی است واین هر ساعت در رشته
آرزوی ناکسی از گشت وزرعش گرانانی بلب رسیده که جانش بلب نرسیده واز باغ وبوستانش که میوه چیده
که صد گونه تلخکامی نکشیده از جیب شیرینیش جز سده گرفتگی خاطر برنیامده واز حلوای شکرینش غیر صفرای زردروئی عقبی
تولد ننماید قصر والای انشش بنیاد آشیان بوم است وقبه خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت در ودیوارش
اساس ابنای استستی است وطاق رواقش محراب سجود دنیاپرستی مخمل فراشش شگون بیماری دل است ونرمی
بالین وبسترش پنبه گوش نفس غافل هر دیناری نقش مهر محضر خسیسی است وهر درهمش چهره همت را لکه پستی چیزی

که آفریدگار بهر قبول جلیل چون آن قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ و حضرت سید الانبیا صلی الله علیه و آله به بیان لَوْ كَانَتِ
الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقَى اللّٰهُ كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ قدر و قیمت آنرا باز نموده و
ساقی کوثر علوم سلونی دنیا کم هٰذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عِرْقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ در طریق توصیف آنرا
بیهوده باشد چگونه مناط اعتبار و منشاء افتخار تواند بود و اگر غنا و مالداری شایسته مفاخرت بودی حضرت بهتر
عالم صلی الله علیه و آله و سلم اَلْفَقْرُ فَخْرِي نفرمودی و اگر آمیزش شاهد دنیا خاک ننگ بر تارک والها نفشاندی سرور مردان
علیه السلام بدو ربابش اِلَيْكِ عَنِّي از خود نراندی رباعی از بی درمی برفت عیسی بفلک + وز پر درمی برفت قارون بدرک
گر زانکه بزرگی بکسی زکس به بودی + عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک + طرفه اینکه چون نبی و ولی دست رد بران نهاده اند سرگران
محبت دنیا عکس در آغوش کشیده دارند و آنچه مردان خدا از ان عار دارند این قوم بی بصیرت وسیله مباهات خود میشمارند
آنچه دوستان خدا از ان گریخته اند دشمنان خدا در ان آویخته اند و آنچه صاف همتان پشت پا بر آن زده اند دنی طبعان
بدو دست در دامنش آویخته اند و در کافی از حضرت ابی عبدالله حدیثی مرویست که حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار جامه
پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست مردی درویش جامه چرکینی پوشیده نیز آمده در پهلوی
او نشست آن غنی دامن جامه خود را جمع نموده حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ترسیدی که از فقر و درویشی او چیزی
بتو چسبد گفت نه فرمودند که ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند که ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمودند
پس چه چیز ترا برین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله مرا قرینی هست یعنی شیطان که هر قبیحی را حسنت من می آراید
و هر نیکی را در نظر من زشت می نماید و بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن فقیر خطاب فرمودند که قبول میکنی
گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از ان بهم رسیده مرا نیز بهم رسد رباعی زنهار بملک و مال دل شاد
مکن + از حرف جهان تجربه را یاد مکن + مانند حباب بهر یک لحظه حیات + از کبر و غرور کله بر باد مکن + اما توانائی و زور
که قوی بازویان و تنومندان را سرمایه مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی بغایت ناپایدار چه بنای
آن بتندرستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند آن یک بدو روزه تب زایل میگردد و این
یک به پنج روزه عمر باطل و اگر تندرستان با عارضه بیماری دست و گریبان گردد نیروی سستی نه بنوعی بازو پیش
در آورد که بحیز دستگیری دیگران از پهلو به پهلو نتواند گردید و اگر سام سوار بزال پیری دو چار گشته سراپا سپیدانی گردد
به نیروی عصا از مرکب جوانی نه چنانش در افگند که دیگر تواند جنبید عنقریب است که نقش بند قضا بزنگ آ[illegible] پیری اخلاط فاسده
چون صورت دیبا بستر بیماریش افگند و فرداست که دیوار تن از کهنگی پیری بی گسستن خم بی عصا تکیه کاری فرو[illegible]

می افتد اگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جانی بمرگ کنی با مبارز اجل چه توانی کرد
که بسی زورمندان را بکمند عجز دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را بیک حمله درهم شکسته بسی
پیکر سخت جانان را لفشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد پیلان را بسیار بطپیدنهای سکرات موت از مغز
جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریزی نیست و اژدها صولتان روزگار را با گرفت و گیرش
مجال ستیزی نه مجملا شیر اجل را بسرپنجه مردی چاره نه و رسیمان مرگ را بکمند زوری پاره نتوان کرد لمولفه بیا
گر شیر افگن و پیل فرور + که سرِ رفتش آخر باد غرور + نه ضحاک خوردی سر مردمان + چسان خورد آخر سرش را
جهان + چه شد شوکت و شان افراسیاب + نشان زو ندارد جهان خراب + چه شد زال زر آن یل شیر گیر +
چسان کرد زال سپهرش اسیر + تهمتن که کردی از و شیر رم + پلنگ اجل چون دریدش زهم + گر آمد برون بیژن
از چاه و بند + اجل باز در چاه گورش فگند + زود زبان نگذراندگی + که خواهی تو هم بود از ایشان یکی + الحاصل
هیچیک از امور مذکوره که خامهٔ بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان کشیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل
و شعور بآن متفخر و مغرور گردند محقق انتقام دهوند این کلام حدیثی ست که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
وسلم فرموده و حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع ست اول بروی نیکو دوم بر فصاحت
سوم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرمود که ای محمد بگو بآن کسی
که بروی نیکو مینازد که تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ یعنی کسانیکه ترا زوی اعمال شان از حسنات سبک باشد سوخته
روهای ایشان را آتش و بگو بآن کسانیکه بفصاحت مینازند که اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰى اَفْوَاهِهِمْ یعنی در روز
قیامت مُهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو بآن کسانیکه باصل و نسب مینازند که فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَلَا
اَنْسَابَ بَيْنَهُمْ یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بیکی از دو معنی که مذکور شد
و بگو بانکسی که بمال و فرزند فخر میکند که يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ یعنی روزی که فائده نرساند هیچ مال و بکار
کسی نیاید پسران و بگو بآن کسی که بزور و قوت مینازد که عَلَيْهَا مَلٰٓئِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ یعنی موکلند بر آتش
دوزخ فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در تعذیب که با ایشان جنگ و ستیز
و از جنگ شان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو بآن کسانی که بپادشاهی فخر میکنند لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ
لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ آورده اند که حق سبحانه تعالی روز حشر مردمان را در تل سفیدی که مانند نقره خام باشد
جمع کند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند همهٔ ایشان که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ از آن کیست

پادشاهی و فرمان روائی امروز لیس همه در جواب گویند لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مر خدا راست که یگانه و بی شبه
و بی نظیرست و غالب بر جمیع مدعیان و منازعان ملک و سریر گویند چون ندای لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ بر آید
هیچ کس از اهل محشر را توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود جواب سوال گوید که لِلّٰهِ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخهٔ اول و ثانی باشد که خلائق همه فانی شده باشند و چون جواب
دهنده غیر ذات بی زوال احدی نباشد خود در جواب گوید لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و این قول نزد ضعیف
شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق
و لاحق آن ظاهر گردد ناوردپیمایان وادی لاف و تهیدستان سرمایهٔ انصاف نرسیدگان منزل رسیدگی و نفهمیدگان
لذت فهمیدگی که از امور سته مذکوره چندی بر خود پیچیده و از نیش کژدم اندیشهای باطل پر باد و نخوت گردیده اند چرا
همت بر ملاحظهٔ کمال خود مقصود داشته گاهی بر بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود می نازند از
ننگ عیوب و از آتش خجالت نمیگدازند هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد
و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را
کیسهٔ وجود از نقد هنر خالی و کمال شان منحصر در بی کمالیست و معهذا از اهل هنر لبسی خود بین و خود پسند ترند و در صفت
گردنکشان دعوی کمال یکسر و گردن از همه بلند تر میدانند که با کمال بی کمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خود
نشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و رگ گردن را رگ غیرت پنداشتن و با پستی فطرت
برتری جستن و با همه سبک مغزی با لنگر نشستن و با هیچ مدانی همه دان بودن و با کمال خری از مرتبه عیسوی دم زدن
با دعوی لنگر خود را باد غرور بر دادن و با همه پیش خرامی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را گم
کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خود پرستی سر فرود آوردن چون گرد باد با همه آلودگی سر بفلک سودن و مانند موج
سراب با وجود هیچ و ندانستن خود نمائی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با نهایت کند
فهم دلهای بیچارگان را بمثقب زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه بی مایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلائق با همه بلند
پروازی خود را بر زمین دوختن این جمله نه کار صاحبان نام و ننگ ست و نه شیوهٔ آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت
عقلا بر خود آختن و خود را دام مضحکهٔ هوشمندان ساختن ست لمولفه شاخیست از درخت حماقت رگ غرور *
خود را کسی ز یادتنگی گم نمیکند **فصل دوم** در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و
درویش نهادی که آب و رنگ حسن فعال ست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج

فرق سربلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است و مرغولهٔ طرهٔ انسانیت زیور گردن خودآرائیست و نمک مائدهٔ گوارائی
آتشش گرمی خونهاست و راه خلوت درونها نشان پاکی گوهر است و برهان اصالت جوهر شکستن آتش عناد است
و محرک سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینهاست و صیقل آئینهٔ سینهها ترجمهٔ کتاب فهمیدگیست و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی
خرقهٔ ژنده هست پادشاه و گدا را لائق و جامهٔ زیبنده بر اندام بزرگ و کوچک موافق و شیء که گلهای دوستی کامی
ازان توان چید هموار بست و خاکی که بر دیدهٔ دشمن توان پاشید خاکساری کلیدیست که آنرا در بهشت عافیت بر
روی خود توان گشود و خستگی هست در رخنه که ازان خود را بحصار آسودگی توان افگند شکستگی خمیدن قامت از
تواضع در هوای نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار رگ گردن بر دعوی مسلمانی برهانی ساطع همت بستگان
تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقهٔ علم کشورستانیست و دلیران معارک مجاهدات را سرافگندگی اطاقهٔ فرق پهلوانی پاک
گوهرانی که از عیب عصبیت منزه اند جا در نگینهٔ دلها دارند و افتادگانی که قدم تلاش سوختنشین در صف نعال میفشارند
پا بر طاق دلها میگذارند **قطعه** خواهی که سربلند شوی خاکسار باش * راهی جز آستان نبود صدر خانه را بصعود
این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل الصلوات والسلام است که فرموده اند التواضع
لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه
و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبکمغزان
گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل امان اعتبار از پهلو نشینی درویشان بیفدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای
نگاه حنائی نازبسته را بر زمین و بسیار شمرده میگذارند که مبادا از قصر سست بنیان رفعت شان قصوری و بدیوار کمست
خودداری شان شکستی راه یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمی آئی و از فضیلت و ثوابی چنان خود را محروم
میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه بدنهاد و یادگاران فرعون و شداد نشنیده اند
که آرایش محفل هستی و خوان سالار موائد آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وقتی
طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فامی که آبله بر آورده و اعضایش پوست انداخته بود در آمد و در پهلوی هر کس
می نشست تنفر نموده از پهلوی او بر میخواست آن فرستادهٔ ربانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جا
داد و نیز در خبر است که آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخورد و سائلی بر در ایستاده
بمرضی که باعث تنفر و کراهیت طبائع میگشت مبتلا بود سرور اخیار صلی الله علیه و آله و سلم وی را بار داد و چون
داخل شد بر ران مبارک خود نشاند فرمود که بخور طعام مردی از قریش ازین واقعه یا ازان سائل منقبض و در هم گشته

ابا نمی

از عاشقی که در روی بود کراهت نمود و فرمود تا خود نیز بجنبان علتی که گرفتار گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لالهٔ بوستان
شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة والسلام در راهی میگذشت جمعی از درویشان نشسته بودند و نان
پاره‌ها که از دریوزه گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت کن آن شهنشاه اقلیم
آفاق و سابق مضمار حسن و اخلاق از اسب پیاده شده فرمود که خدا تعالی متکبران را دشمن میدارد و با ایشان نان خورد
و فرمود که شما نیز دعوت مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکورست که حاصل آن است
که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز
گوشی سوار بود و آنجماعت چاشت میخوردند ویرا دعوت نمودند آنحضرت ایشانرا عذر آورد و فرمود که اگر روزه نمی بودم
شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آنرا نیکو سرانجام کنند و بعد
از آن ایشانرا طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعهٔ ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا
و علیهما السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در می آورد و با مساکین
و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود مِسْكِينٌ مَعَ الْمَسَاكِينِ یعنی من درویشی مسکینم
و با مسکینان همنشینی مینمایم و در آثار آمده که چون نخل حیات جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بتیغ کین ابن ملجم لعین از پا درافتاد و داغ فراق بر دل عالم و عالمیان نهاد آن دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و
حضرت امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت آنحضرت از کوفه بیرون بردند و آن گنج
بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند آن دو یتیم بجانب شهر با اشک خویش روان گشتند و چون بویرانهای
کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند که در خرابه بخاک افتاده و خشتی در زیر سر نهاده
بسوز و زاری مینالد و اشک حسرت از دیده میبارد گفتند چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجز بی خویش و
بی یارم گفتند پس تیمار تو که میکند گفت یکسال است که من درین شهرم مردی هر روزی آمد و بر بالین من می نشست
چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام ویرا
نپرسیدی گفت پرسیدم او گفت ترا با نام من چکار من تعهد و تفقد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ
و هیات او چگونه بود گفت نابینا ام و از آن نشان نتوانم داد و این سه روز است که نزد من نیامده و تفقد
حال من ننموده نمیدانم ویرا چه پیش آمد گفتند ای پیر از گفتار وی نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون
نزد من می نشست میگفت مِسْكِينٌ جَالَسَ مِسْكِينًا غَرِيبٌ جَالَسَ غَرِيبًا یعنی درویشی ست با درویشی

می نشیند و غریبی با غریبی همنشینی میکند فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب بود وصی مصطفی صلی الله علیه و آله
پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دار دنیا رحلت
فرمود و اکنون ما از دفن او می آئیم پیر از استماع آن واقعهٔ جانگداز خروشیدن آغاز کرده خود را بر زمین میزد و میگفت
مرا چه قدر و منزلت که امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام تفقد حال من کند حضرت حسنین علیهما السلام آن
پیر را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما ای قسم
میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او گرفته بر سر تربت
انور آنسرور آوردند پیر خود را بر سر قبر آنحضرت افگند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر
که جانم بستان که من تاب مفارقت او ندارم دست دعای آن پیر صافی اعتقاد بر دامن اثر رسید و از اکنون سعادت آن
مراد رسیده نقد جانرا از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبلهٔ عام و خاص نثار نمود و از ویرانهٔ وحشت خیز عالم فانی
رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین علیهما السلام تجهیز وی پرداختند و در حوالی
همان مشهد مشهور مدفونش ساختند الحاصل فرقهٔ اولیا و انبیا و زمرهٔ برگزیدگان خدا که بحکم اَطِيعُوا اللّٰهَ
وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ از ماه تا بماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و ما حیه
علم سربلندی شان بر سپهر برین ارجمندی میسود از همنشینی گدایان مبیوا و همکاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند
و چون عاریت نشستگان سرای دولت و برخود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوهٔ تواضع و شکستگی را کسر شان
خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادت کونین بر روی خود کشادند و بنردبان شکستگی و افتادگی
و سائر ملکات رضیه پایهٔ ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانچه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه الصلوة والسلام منقول است
که حق سبحانه و تعالی با موسی علی نبینا و علیه السلام خطاب کرد که یا موسی اَتَدْرِي لِمَا اصْطَفَيْتُكَ بِكَلَامِي دُونَ
خَلْقِي حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام گفت چرا خدایتعالی وحی فرمود که يَا مُوسٰى اِنِّي قَلَّبْتُ عِبَادِي ظَهْرًا لِبَطْنٍ فَلَمْ اَجِدْ
فِيهِمْ اَحَدًا اَذَلَّ لِي نَفْسًا مِنْكَ يَا مُوسٰى اِنَّكَ اِذَا صَلَّيْتَ وَضَعْتَ ظَهْرًا لِبَطْنٍ
خَدَّكَ عَلَى التُّرَابِ اَوْ قَالَ عَلَى الْاَرْضِ حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان را زیر و زبر
و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در جمیع ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر
و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه چون تو نماز میگذاری جانب روی خود را

بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری و در عدة الداعی مذکورست که الله تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات بر فراز کوه بر آ و در آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمود که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر فراز وی بر آید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از انم که پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بر فراز من بر آید پس حق سبحانه و تعالی بموسی علی نبینا و علیه السلام وحی کرد که اِصْعَدْ ذٰلِکَ الْجَبَلَ فَاِنَّهُ لَا یَریٰ لِنَفْسِهِ مَکَانًا یعنی بر این کوه بر آ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز منقولست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدا تعالی وحی فرمود بکوهها که اِنِّیْ وَاضِعٌ سَفِیْنَةَ نُوْحٍ عَبْدِیْ عَلٰی جَبَلٍ مِنْکُنَّ یعنی بدرستیکه من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه خود به کوه جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی مذکورست استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است که زیاده نمیکند خدا تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع زیاده نمیگرداند خدا تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاده نمیگرداند خدا تعالی بآن مگر عزت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید خدا تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است علیه السلام وقتی که صورت احوال خود را در آئینه دیده بخاطر مبارکش رسید که آیا اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابرین ویرا بیهای اندک که بیست یا هژده یا هفده درهم بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون ویرا بمصر آورده گماشتگان عزیز او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد ببازار آورند روز دیگر مالک یوسف علیه السلام را آراسته ببازار آورده از شعشعه آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ مصریان انداخت و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که مَنْ یَشْتَرِیْ عَبْدًا لَطِیْفًا نَظِیْفًا لَیْسَ فِی الدُّنْیَا مِثْلُهُ یعنی کیست بخرد بنده لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست و در آنوقت یوسف علیه السلام دامن منادی را گرفته فرمود که دیگر چنین ندا مکن تعریف چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من نه اینست که تو می‌گوئی گفت پس چگویم گفت بگو مَنْ یَشْتَرِیْ عَبْدًا ضَعِیْفًا نَحِیْفًا غَرِیْبًا مَظْلُوْمًا حَقِیْرًا یعنی کیست بخرد بنده ضعیف حقیر ناتوان نزاری غریبی ستمدیده بیمقداری منادی گفت

ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو میگوئی بلکه چنانست که من میگویم القصه خریداران مزاد مینمودند و قیمت
می افزودند تا از برکت فروتنی و شکستگی که خود را بچشم حقارت دید عزیز همسنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده
وی را خرید مجملاً صفت تواضع و افگندگی مورث سعادت و فرخندگیست و آب و رنگ این شیوهٔ خجسته گوهر قدر مرد را
سرمایه ارزندگی و خاکساری پایه بنای عزت و افتادگی پشتیبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدارست
و بیچارگی قوت بازوی اعتبار رباعی خواهی که بود بر سر خلقت مسکن * اول باید خاک قدمها گشتن * تا آب
بپای سرو نگذارد سر * کی بر سر شاخ میتواند رفتن * سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند که
اَلتَّوَاضُعُ زِینَةُ الْحَسَبِ یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست و گویند یکی از هوشمندان
بهارون الرشید گفت اِنَّ تَوَاضُعَكَ فِي شَرَفِكَ اَشْرَفُ لَكَ مِنْ شَرَفِكَ یعنی شرف تواضعی که با وجود
این بزرگی کنی برای تو بیش از شرف و بزرگی تست هارون الرشید تحسین این سخن کرده دیگر گفت اِنَّ امْرَأً آتَاهُ
اللهُ جَمَالاً فِي خَلْقِهِ وَمَوْضِعاً فِي حَسَبِهِ وَبَسَطَ لَهُ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَعَفَّ فِي جَمَالِهِ وَوَاسَى
مَالِهِ وَتَوَاضَعَ فِي حَسَبِهِ كُتِبَ فِي دِيْوَانِ اللهِ مِنْ خَاصَّةِ اللهِ ملخص معنی آنکه کسی که خدای
تعالی در خلقت او در حسن و صورت و در حسب قدر و منزلت و در مال وسعت کرامت کرده باشد
و او در جمال عفت ورزیده و دامان پاکدامنی را بلوث هوس نیالاید و در مال شیوهٔ سخا را شعار خود ساخته
با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقهٔ تواضع را سلوک داشته با کافهٔ خلق خدا به شکستگی و فروتنی سلوک
فرماید نام او در دیوان الهی در زمرهٔ خاصان حق نوشته میشود و یکی از شعرای عرب تمثیلی بس عجیب درین مطلب نظم
کرده گفته است ؎ تَوَاضَعْ تَكُنْ كَالنَّجْمِ لَاحَ لِنَاظِرٍ * عَلَى صَفَحَاتِ الْمَاءِ وَهُوَ رَفِيعٌ * *
وَلَا تَكُ كَالدُّخَانِ يَرْفَعُ نَفْسَهُ * اِلَى خَفَقَاتِ الْجَوِّ وَهُوَ وَضِيعٌ * ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و
سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست چنانکه افتادن عکس ستاره در آب سبب
پستی مرتبهٔ او نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد و تکبر مردم دون پایه و گردن کشی سفلگان فرومایه
مانند بلند شدن دودست چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردن کشی و نخوت قیمتی نمی افزاید
و قول بعضی اکابر است که تواضع از همه طبقات خلائق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف مردم
زشتست و از صنف فقرا زشت تر پس هر یک از آحاد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرورست که یکچند منافقانه
در کمین خود بوده عیب و سوآت خود را دست از پی برده بچراغ عقل و شعور بکنج کاوی نهانخانه درون خویش

پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سو آفت
و سر کردهٔ بسیاری از ذمائم صفات است در خود اثری بیند همت بر رفع آن گمارد و سعی خود را در باب آن معاف
و معذور ندارد و طریق رفع این صفت ناپسند و نسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت
تکبر و فضیلت تواضع ورود یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تامل درنگریسته دقائق آنرا
چنانچه باید خاطرنشان خود کند و آب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل
ناتوان را در آن غوطه دهد و زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده ورم باد نخوتش را فرو نشاند
و دمل بخود بالیدن نفس را بنشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه مواد خودپسندی را از خود مندفع گرداند
و زکام سر بهوای طبع را بافیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفهٔ خودستائی نفس را بشربت خشخاس مدح و وصف کوچکدلی
مداوا کند و اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را که دستور عالمیانند قدوهٔ خود داند و پیروی اتقیا و اولیا را که ره
روان طریق سلوک اند پیش نهاد همت گرداند روزی چند طبع سرکش را بارتکاب اموری که مستلزم کسر شان وی
باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن
تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن امور عبارت از آنست که از خلق خدا جز
خود کسی را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست
و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری را بیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام
و ایمان دریافته و بیش از من خدا را بندگی کرده از آنجهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خود اندیشه
نماید که من عصیان پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از وی کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد
و چون با همسالان خود ملاقات نماید گوید سستی اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم است و احوال او بر من
پوشیده و مشتبه شاید که وی را نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از آنجهت او را نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی
تعظیم وی میکنند و با او طریقهٔ تواضع مسلوک میدارند گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشان است
نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون می بیند که با او بی التفاتی میکنند و بروی بنظر خواری مینگرند گوید این جهت
زشتی و ناقابلی من است نه از نافهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را
لائق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید که تعیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان
اهتمام و کوشش روا نداشته بهر چه رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متقشفان صورت دیوار

چندین تلاش در خوبی رنگ و قماش آن نموده طاوس وش از لباس منقش گردن افتخار بیفراز د واز جمله وصایای
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بابوذر رحمه الله فرموده اند و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه بتفصیل مذکورست
اینست که یَا اَبَاذَرٍّ مَنْ تَرَكَ لُبْسَ الْجَمَالِ وَهُوَ یَقْدِرُ عَلَیْهِ تَوَاضُعًا لِلّٰهِ كَسَاهُ اللّٰهُ حُلَّةَ الْكَرَامَةِ
ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بران داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل
بدرگاه الهی باشد خدا تعالی او را حلهٔ کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی رضی الله عنه پرسیدند که چرا جامه
نیکو نمی پوشی گفت اِنَّمَا اَنَا عَبْدٌ فَاِذَا اُعْتِقْتُ یَوْمًا لَبِسْتُ یعنی جز این نیست که بنده ام و بنده را این جامه
لائق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی روز قیامت دیگر آنکه با غلام و کنیز و خدمتگار خود مشفقانه
و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را الم نکند بلکه خود و ایشان جملگی را بندهٔ یک درگاه دانسته
فرمان روائی خود و خدمتگاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا برپا ایستادن و دست ادب بر سینه
نهادن چاکران را چه ضرور شمارد و از صف بستن خیل پرستاران اره در پای نخل سرافکندگی خود نگذارد و از هوس
دست بر سینه نهادن سنبل و نرگس فی الجمله دست بر خاطر نهد و از آمد شد یوسف کنعان رشتهٔ آداب بندگی را
از دست ندهد گویند یکی از ادب دانایان رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت خوردن طعام
بارها غلام خود را طلبیده همسفرهٔ خود میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف دران باب وی را ملامت کرد و گفت
غلامی که از خواجه خود اینقدر رعب ندیده باشد با او همکاسه و همزانو نشستن ضائع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که میگوئی
که ولیکن غلام مضدست من بی ادب و ضائع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر
بردن متاعی از بازار بخانهٔ خود ضرور افتد طبع را از ان امتناع باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس کجرو را
بلکجک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته در برداشتن آن بار خودی را از دوش افگند چنانکه جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم در وصایای مذکوره فرموده که یَا اَبَاذَرٍّ مَنْ حَمَلَ بِضَاعَتَهُ فَقَدْ بَرِئَ مِنَ
الْكِبْرِ خلاصه مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن بار متاع خود شود از کبر بری و منزه میگردد و مشهورست که حضرت
امیر المومنین علی علیه الصلوٰة والسلام بعضی از حوائج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی پیش آمده گفت
یا امیر المومنین این بار بمن ده تا بردارم آنحضرت گفت اَبُو الْعِیَالِ اَحَقُّ اَنْ یَحْمِلَ پدر عیال در برداشتن سزاوارتر است
مجملا تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوهٔ پسندیده است مگر آنکه
از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی

مذکورست که حضرت اباعبدالله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده بر خود برداشته
آن مرد چون حضرت را دید شرمنده گردید آنجناب علیه السلام فرمودند که اِشْتَرَیْتَهُ لِعِیَالِکَ وَحَمَلْتَهُ
اِلَیْهِمْ اَمَا وَاللهِ لَوْلَا اَهْلُ الْمَدِیْنَةِ لَاَحْبَبْتُ اَنْ اَشْتَرِیَ لِعِیَالِیَ الشَّیْءَ ثُمَّ اَحْمِلَهُ اِلَیْهِمْ حاصل
معنی آنکه این را برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم اگر اهل مدینه نمی بودند بسبب
اندیشه از سرزنش و طعن ایشان میداشتم هر آینه دوست میداشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی خریده بسوی ایشان
برم باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض و بستن زبان هرزه گویان بداندیش
باشد با تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد و چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت
رفتار از کوچه و بازار او بوی گنده دماغ آینده گان و رونده گان را از خود براند و از بالیدن آماس باد نخوت
پهنای نفس بد طبیعت راه را بر آمد و رفت مردم تنگ نگرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کائنات
علیه وآله افضل الصلوات در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمودند زن سیاهی سرگین میچید ویرا گفتند از
سر راه پیغمبر بر کناره رو او گفت راه فراخ است خواستند ویرا گرفته از راه یکسو کنند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که
او جباره است زنی سیاه را با شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت در سر تنگی
که از سر راه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم یکسو رود و جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام را با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی که بود از غایت تواضع و انکسار و کم بیزار از نسبه
بگردنکشان جبابره پیاده از بازارها میگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن عمر و زندگانی از
عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه
بروی میگشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف که ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بیچگان تواضع
سرافکندگی در ربودن گوی این سعادت و فرخندگی چابکی و پیش دستی فرماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله
علیه وآله نقل نموده اند که بهر کس برمیخورد از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابی عبدالله
علیه الصلوة والسلام ماثورست که مِنَ التَّوَاضُعِ اَنْ تُسَلِّمَ عَلٰی مَنْ لَقِیْتَ یعنی از تواضع آنکه بهر
کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام اینمضمون مرویست که در سلام
هفتاد حسنه است شصت و نه از آنکسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در
سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار کند و چون علما گردنکش که سر نخوت

شان بتسلیم نداشتن امری از امور فرو نمی آید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حالتی بدانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان شمارد و عتاب آلهی را و فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر نپندارد گویند از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی با آنکه تو فقیه عراقینی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح می بود ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب آن نمی نمودند دیگر آنکه اگر کسی را در علوم دینی یا امور دنیوی تشکی و مناظره رو دهد جهد بای تحقیق بوده همت بر بیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی بگوید استکبار ننماید و رگ گردن را ستون کاخ سربلندی نشمارد که إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُتَكَبِّرِينَ و در کافی از عبد الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام گفت که کبر چیست آنحضرت گفت أَعْظَمُ الْكِبْرِ أَنْ تُسَفِّهَ الْحَقَّ وَتَغْمِصَ النَّاسَ ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتند سبک گرفتن حق کدامست فرمود که تَجْهَلُ الْحَقَّ وَتَطْعَنُ عَلَى أَهْلِهِ میتواند مراد این باشد که حق را ندانی و بر آن کسانیکه حق را میدانند طعن کنی و قول ایشانرا بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دلق خود نمائی خلق را بدوش انداخته و مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانچه باید پرداخته هست میباید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود نیز محق باشد و خصم از قبول آن امتناع و رگ گردن نموده بجدل آغاز و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست ویرا ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ما ثور ست حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت هست که هرکه بآن صفات خدا تعالی را ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی را که خلق نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدا تعالی ترسد و ترک جدل نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد بآن مغرور نگشته از خوش آمد مردمان و از شَيْخُنَا شَيْخُنَا گفتن ایشان بر باد نشود و از التماس فاتحه و استدعای دعای که نماید فریب شیطان نخورده از فراز پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفگند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و کبر هی بر باد دانسته در درگاه آلهی جز پیشه تواضع و تذلل نورزد و از صرصر اندیشه رد و قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شدید و باد سرخی پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلائق گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن وقت بود مردم نزد وی آمدند و بجهت دفع آن بلا دعا استدعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لَيْتَنِي لَمْ أَكُنْ سَبَبَ هَلَاكِكُمْ یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد

وبسط تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله مذکور خواهد شد دیگر آنکه مومنی مسکینی را عارضهٔ بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را کسر شان خود نداند و اجرای این سنت را عرق صحت اعتقاد خود دانسته بآن خود را از مرض انانیت رهاند صائب ز کوه صحت جسم است خسته پرسیدن ؛ نگاهبان عمر است پشت پای دیدن ؛ در امالی شیخ طوسی رحمه الله از سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم مرویست روایتی که حاصل آن اینست که خدای عزوجل بنده از بندگان خود را روز قیامت سرزنش کرده میفرماید یا عَبْدِیْ مَا مَنَعَكَ اِذَا مَرِضْتُ اَنْ تَعُوْدَنِیْ یعنی ای بندهٔ من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده گوید سُبْحَانَكَ اَنْتَ رَبُّ الْعِبَادِ لَا تَاْلَمُ وَلَا تَمْرَضُ یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقائص تو پروردگار بندگانی الم و مرض تو را روا نیست حق سبحانه و تعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من اگر تو عیادت او میکردی هرآینه می یافتی مراد نزد او و پس از آن متکفل حوائج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بندهٔ مومن است و من رحمن و رحیم ام از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومن چه قدر لازم و اقامت آن تا چه حد مهم است که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر بینوائی وی را بکلبهٔ خود تکلیف نماید دعوتش را انگشت قبول بر دیده و منت بر خود گذارد و همکاسگی تام او را نعمتی دانسته سفرهٔ حصیر شان را موجهٔ دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشان را نخورش برخورداری داند و آش کشک ایشانرا آتش خمارستی تعین و خودداری از کاسهٔ سفال شان شربت خوشگوار خرسندی نوشد و از قدح چوبی شان آبحیات لذت دردمندی از بوریای فرش شان بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی سقف شان سر نخوت بزیر افگندگی سرای شان را دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبهٔ محقر شان را سایهٔ بال همای فارغبالی مجملاً اجابت دعوت بینوایان را فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچکدلی بودن و کمان سرکش نفس را از رشتهٔ آشنائی شکستگان زه بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غرا است چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ یَجْلِسُ عَلَی الْاَرْضِ وَیَاْکُلُ عَلَی الْاَرْضِ وَیَعْتَقِلُ الشَّاةَ وَیُجِیْبُ دَعْوَةَ الْمَمْلُوْكِ عَلٰی خُبْزِ الشَّعِیْرِ ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و بی تعینی برروی زمین می نشست و برروی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر او را بندهٔ بضیافت میخواند اگرچه نان جو بود اجابتش میفرمود مجملاً بهمین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع و رزبولی و در عقبهٔ دشواری آن بدچشمی و حرونی کند

شده ۱۲
منتهی
الارب
حرون
توسن
منتهی ۱۲
الارب

غبار بادیهٔ اکاذیب و اخبار آن سرکش صنایع روزگار را بر عقبهٔ ارتکاب آن گذارد و طبع کودک خصال را که از نفخ
بادهٔ غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتارست دوای بادشکن بی‌تعینی و بی‌مقداری
و منضوج حب دستنبوی تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک جانکاهش رهاند که تا این مرض رذائل نشو و
نمو یابد از آن عافیت حاصل نگردد و ذائقهٔ عقل با صلاح نمی‌آید و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی‌نماید و در
مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام مرویست که فرموده مالی ما اری علیکم حلاوة
العبادة یعنی چیست مرا که نمی‌بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست آن حضرت فرمودند تواضع
مخفی نماند که شیوهٔ تواضع و افتادگی با هر آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با این قوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان
طریق معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربی و سزای بی‌ادبی بی‌ادبیست و شاید که زشتی این صفت
از دیدن آن در دیگران ایشان را حالی و ایشان طبع نخوت سرشت شان بسوزن خلیدن آن معنی باد غرور خالی گردد
مؤید این گفتار کلام حضرت سید الابرارست صلی الله علیه و آله که در مجموعهٔ ورام مذکورست که اِذَا رَأَیْتُمُ
الْمُتَوَاضِعِینَ مِنْ اُمَّتِی فَتَوَاضَعُوا لَهُمْ وَاِذَا رَأَیْتُمُ الْمُتَکَبِّرِینَ فَتَکَبَّرُوا عَلَیْهِمْ فَاِنَّ ذٰلِکَ
لَهُمْ مَذَلَّةٌ وَصَغَارٌ یعنی چون به بینید متواضعان از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون به بینید
متکبران برایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشانست

مجلس نهم در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار شامت حب دنیا و فرزند رشید آن عجوزهٔ خود آراست بر زارعان
مزرع زندگی و سالکان مسالک بندگی پوشیده نماند که دو صفت ست که کشت زار محاسن اعمال را برقی فروزان تر و خرمن
کمال را آتشی سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک ازین دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار
کم از کاهی ست و با هر کدام ازین دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت آفریدگار حسرت کش نگاهی این دو دشمن
خانگی چون پشت به پشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند
مقراض رشتهٔ امیدواری بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان بیاری هم احتیاجی ندارند و هر یک تنهائی نخل برومند
حسن عمل را از پا در می‌آرند و بیان مذمت این دو صفت و طریق دفع هر یک ازین دو آفت محتاج بایراد دو فصلست

فصل اول در ریا و سمعت ریا عبارت از انست که بنده طاعتی کند بقصد اینکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد آوازهٔ
آن را بشنوند تا او را ثنا گویند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قرب و اخلاص ست که از شروط
صحت عبادتست و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار وارد اما بیان کتاب و سنت برای

سنگ کاری دلها و خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار است از آنجمله حضرت جلیل شانه
در سوره ماعون فرماید فَوَیْلٌ لِلْمُصَلِّینَ الَّذِینَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِینَ هُمْ یُرَاؤُنَ یعنی
پس وای بر نماز گذارندگانی که ایشان از نماز خود فراموش کاران و غافلانند آنکسانیکه ایشان ریا میکنند یعنی عملها
خود را برای نمایش مردم بجا می آورند و بغیر از خدا و نیا بجای می نمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده فَمَنْ
كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا حاصل معنی آنکه هر که امیدوار دیدار که
ادراک ثواب پروردگار خود نماید یا عذاب او بترسد علی اختلاف الاقوال پس باید که عمل کند عمل شایسته و شریک نسازد
بعبادت پروردگار خود واحدی را و در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه الصلوة والسلام در بیان معنی آیه مذکوره
مرویست که فرمودند الرَّجُلُ يَعْمَلُ شَيْئًا مِنَ الثَّوَابِ لَا يَطْلُبُ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّمَا يَطْلُبُ تَزْكِيَةَ النَّاسِ يَشْتَهِي
أَنْ يُسْمِعَ بِهِ النَّاسَ فَهَذَا الَّذِي أَشْرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا ملخص معنی آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش
از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازه طاعت او را بشنوند و شخصی که باین
صفت باشد آنکسی است که دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم و فخر دودمان
آدم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که فرمودند مَنْ صَلَّى صَلَاةً يُرَائِي بِهَا فَقَدْ أَشْرَكَ یعنی کسی که نماز ریا
کند بتحقیق که برای خدا تعالی شریکی قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب صلی الله
علیه و آله منقولست که فرمودند اِتَّقُوا الشِّرْكَ الْأَصْغَرَ گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمودند ریا
و سمعه و از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که إِنَّ أَخْوَفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمُ الشِّرْكُ الْأَصْغَرُ یعنی خوفناک
ترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر کدام است یا رسول الله فرمودند ریا آنگاه این مضمون
ادا فرمودند که خدای تعالی در روز قیامت وقتی که پاداش عمل بندگان را میدهد اهل ریا را میگوید که اِذْهَبُوا إِلَى
الَّذِينَ كُنْتُمْ تُرَاؤُونَ فِي الدُّنْيَا فَانْظُرُوا هَلْ تَجِدُونَ عِنْدَهُمْ ثَوَابَ أَعْمَالِكُمْ یعنی بروید بسوی
آنکسانیکه ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا می یابید در نزد
ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که كُلُّ رِيَاءٍ شِرْكٌ إِنَّهُ مَنْ عَمِلَ
لِلنَّاسِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى النَّاسِ وَمَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَلَى اللَّهِ یعنی هر ریائی شرک است بدرستی که هر کس
طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسی که عمل را برای خدا تعالی کند
ثواب او بر خدا تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند آنچه خلاصه مضمون آن

اینست که در روز قیامت پیش از همه کس کسی را که خداوند تعالی برند مردیکه قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را
در راه خدا کشته باشند و کسی که او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد حق تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی با آنکه
قاری کرده گوید که ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید با آنچه کردی گوید یا رب خدایا
آن را در نماز قرائت کردم و در اثنای لیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید چنین نیست اما اراده من نکردی بلکه قصد تو
آن بود که مردمان گویند که فلانی مرد قاریست و قرآن خوانده تو را امری جز این حقی نیست اما مزد آن عمل بر آن هیچ تو
پس صاحب مال را گوید که ترا مال بسیار دادم بآن چه کردی گوید یا رب خدایا انفاق کردم و صدقه دادم فرماید چنین نیست
ولیکن قصد تو از آن این بود که مردمان گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امری نیست جز همین که مردمان ثنا کنند
مردمان باشند و آن شهید خطاب فرماید که من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا کشته شدم
فرماید قصد تو در جهاد آن بود که مردمان گویند فلان مرد شجاع است پس ترا بهره از آن هیچ نصیبی نیست پس فرمان دهد تا
هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که
خدا تعالی پیش از آنکه آسمانها خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته را موکل گردانید که بعظمت خود آن آسمانها را
فرو گرفت و بر دری از درهای آسمان فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را
مینویسند از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را ببالا میبرند و آنرا نوریست چون نور آفتاب تا بآسمان دنیا میرسد حفظه
آنرا نیکو و بسیار می شمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید
من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین مامور ساخته بعد از آن
فرمود که حفظه اعمال می آیند با ایشان که عمل صالح است آنرا میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش می شمرند تا بآسمان
دوم میرسند فرشته که در آسمان دوم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش که وی باین عمل جز متاع
دنیا قصدی نداشته و من حاجب دنیایم یعنی خدا تعالی مرا موکل گردانیده که هر عملی که برای دنیا کرده باشند آنرا رد
کنم و نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من و فرمود بعد از آن حفظه ببالا میبرند عمل بنده را با بتهاج و سرور
با صدقه و نماز و بآن مینازند و آنرا از آسمان اول و دوم میگذرانند تا بآسمان سوم میرسند فرشته که بر آن آسمان است
میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای آن موکلم که اعمال متکبران را
رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من درگذرد
بسوی دیگری و فرمود حفظه ببالا می برند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا زمزمه و

آوازی باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس بگذرانند آن عمل را تا باسمان چهارم رسد پس فرشته آسمان چهارم گوید
بایستید و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عمل معجب و خودپسند بوده طاعت
کرده با آن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند
بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی شوهرش برند پس میرسانند تا بملک آسمان پنجم
میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلاتین و آن عمل را روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن فرشته
گوید توقف کنید که من فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آن را بر دوش او بار کنید برای آنکه او حسد میورزید
با کسی که علم می آموخت یا عملی برای خدا میکرد بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل
گشته بر وی حسد میبرد و در پی غیبت وی می افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عمل او را لعن کنند و دیگر
فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در میگذرانند تا باسمان ششم
میرسند فرشته آن آسمان میگوید که بایستید که من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را
برای آنکه صاحب این عمل بر کسی رحم نمیکند چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا گشت بر وی شماتت
مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من در گذرد و فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و جهاد
و ورع و آن را آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی باشد مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن
فرشتگان میروند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید که بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته
حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد و مراد صاحب این عمل جز این نبود که نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس
ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر گردد و پروردگار من مرا امر فرموده که نگذارم عمل او از من در گذرد و بسوی
غیر من دیگر فرمود حفظه میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر
بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکل اند جمله مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند
تا در نزد خدای سبحانه و تعالی می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک و شایسته کرده است
حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده من اید و من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا اراده
نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر وی باد لعنت من پس فرشتگان گویند بر وی باد لعنت تو و لعنت ما
و حدیث مذکور طویل است و از آنچه درین مقام محتاج الیه بود اکتفا نمودیم پس بحکم این آیات و اخبار زهره گداز هوش پرداز
قبول درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه نیست و محض آراستگی ظاهر

کردار و پاکیزگی جبه و دستار دیده در آنجا سیم و زر روز شمار فریاد رس نی بلکه با نقد عمل در بوته یقین معیار در و دیا
از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عبادت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی خرقه صد رنگ اغراض
دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در آن حضرت شایسته خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت را در بازار قیامت بی
آب و رنگ اخلاص چیزی بها نباشد و تحفه اعمال را در درگاه ذو الجلال با آلایش خواهش تحسین جز دست
رد ننهند و نخل بندگی که در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سرکشیده شگوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید
و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچه اظهار سر در نظر این و آن جلوه خودنمائی کند هم
آغوش قبول حق را نشاید مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفی است چنانکه از حضرت
سرور موجودات صلعم منقولست اِیَّاکُمْ وَالشِّرْکَ الشَّهَاکَ فَاِنَّ الشِّرْکَ اَخْفٰی فِیْ اُمَّتِیْ مِنْ دَبِیْبِ النَّمْلِ
عَلَی الصَّفَا فِی اللَّیْلَةِ الظَّلْمَاءِ یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک پنهانی بدرستی که شرک خفی تر است در امت
من از رفتار مور سیه بر سنگ نرم در شب تار که باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و
بسهولت ادراک آن نتواند نمود بسا کسانیکه باعتقاد خود عمل خالص اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات
بلند آنجهانی دوخته اند چون پرده از روی کار برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و قید بدنس زرق و شید
آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که بجهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند
فردا که محک قبول در هر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آنجمله قلب و دغل در رواند و حسن عمل بوده مثل
اینقوم در عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز سخت و سست روزگار مالی اندوخته آنرا
در کیسه مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از درماندگی رهاند و باستین آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال
خود افشاند اتفاقاً طراری و یا غافل ساخته از کمین خیز نمود درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگ و خزف پاره چند
بجای آن ریزد و آن کیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته
ببازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بردارد و خوناب حسرت از
دیدگان ببارد و بهمین منوال مرائیان مخلص نما و خود فروشان بازار شید و ریا که یکساعت از گذارش وظائف
طاعت نمی آسایند و ایام زندگانی را در طی طریق بندگی بسر سایند بکمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند
و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر ذمت همت لازم می شمرند دیده رغبت خواب در اندیشه طول قیام شبها میدوزند
و آتش تشنگی روزه را بآب امان و سعت روزهای دراز بر خود می افروزند مجملاً در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور

بتقدیم میرسانند و در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسهٔ جانرا از نقود طاعت پر کرده جهت
خرید متاع نجات در بازار عرصات سرمایهٔ خود شمارند که ناگاه طرار دنیای دنی ریا بوسیلهٔ کمند سمعت و ریا بنهانخانهٔ
اعمال شان راه یافته کیسهٔ عمل شانرا از نقود حسنات می پردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا
تر از سنگ و سفال ست پر می سازد و آن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را
بنور سعادت آنجهانی برافروخته اند فردای حساب که معاملان وعده و وعید درگاه الهی در دکان ثواب و عقاب
گشایند و منادیان عدل و داد کافهٔ عباد را بمضمون اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ندا فرمایند مشتریان
امیدها بخریداری متاع نعیم سرمدی از جا برخیزند و نقود اعمال را از کیسهٔ زندگی در بیع گاه اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ
فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کردها همه هیچ و سعیها همه باطل بوده و کیسهٔ پر خواهش و دنیا بدستیاری شید و ریا
سرمایهٔ اعمال بخون دل اندوخته را تمام خالی کرده انگشت بیتابی خائیده نالهٔ یَا حَسْرَتٰی عَلٰی مَا فَرَّطْتُ فِیْ جَنْبِ اللّٰهِ
خواهند برآورد رباعی فردا که معاملان هر فن طلبند + حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند + آنها که تو کشتی بجوی نستانند
وانها که نکشته بخرمن طلبند + قال الله تعالی فی سورة هود مَنْ كَانَ يُرِيْدُ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَزِيْنَتَهَا نُوَفِّ اِلَيْهِمْ
اَعْمَالَهُمْ فِيْهَا وَهُمْ فِيْهَا لَا يُبْخَسُوْنَ اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ لَيْسَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ اِلَّا النَّارُ
وَحَبِطَ مَا صَنَعُوْا فِيْهَا وَبَاطِلٌ مَّا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ حاصل معنی کلام صدق نظام بنا بر قول بعضی
از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیلهٔ حصول
مرادات دنیویه گرداند و مرادش از آن نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال بشانرا بالتمام
در دنیا بایشان رسانیم و چیزی از مرادات دنیوی ایشان کم نمیگردد و آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از
آتش و تباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند و میکردند از ریا و سمعت و در امالی
شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که اِنَّ الْمُرَائِیْ يُدْعٰی يَوْمَ الْقِيٰمَةِ بِاَرْبَعَةِ
اَسْمَاءٍ يَا كَافِرُ يَا فَاجِرُ يَا غَادِرُ يَا خَاسِرُ حَبِطَ عَمَلُكَ وَبَطَلَ اَجْرُكَ وَلَا خَلَاقَ لَكَ الْيَوْمَ فَالْتَمِسْ اَجْرَكَ
مِمَّنْ كُنْتَ تَعْمَلُ لَهٗ حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده شود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی بی دین یا ای
منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق یا ای دروغ گو ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد
و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکس خواه که عمل را برای او میکردی و میباید دانست
که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را اسباب و علامات ست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض

و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن سعی کرده شد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض مهلک
دل و دل ناتوان را از جان بردن بغایت مشکل است علامات سببهاست طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع
اسباب آن حذاقت بکار بردن و بعلاج دل دردمند از آن مرض کشند قدم سعی و اهتمام افشردن ضروریست اما علامات
مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ماثور است که ثلث
عَلَامَاتٍ لِلْمُرَائِي يَنْشَطُ إِذَا رَأَى النَّاسَ وَيَكْسَلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ وَيُحِبُّ أَنْ يُحْمَدَ فِي جَمِيعِ
أُمُورِهِ حاصل مضمون آنکه مرائی را سه نشان است یکی آنکه چون در نظر مردمان عبادتی کند وی را انبساطی باشد
و آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بر روی گرانی نماید
سوم آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی گویند پس هر هوشمندی باخبر
که از علامات مذکوره در خود اثری یابد بیابد خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد ولیکن بسیاری از
مردمان را دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است اما سبب این مرض مهلک
هیجان سودای جاه و جلال و غلبه حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافته
عبارت از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردم بدیدن یا شنیدن بران مطلع گشته ویرا ثنا گویند و از
صلحا و اتقیا دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد
و کمند درازی اراده و عید صید خلائق نموده با طبل آوازه صلاح و علم سربلندی نام بکشور دلهای خواص و
عوام تازد و تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات که خواهش نفس شوم است میسر گردد و مرادات و متمنیاتش
باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از ینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و تنخواه روزی گبر و مسلمان
موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانی است و جز او هر که را بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است امید عطای
این و آن مایه سرگردانیست و دست سخا و جود شان شانه طره پریشانی و وسعت دستگاه شان از وعدهای دروغ
بیابانیست پر سراب و چشمه این قامت شان از تواضعات رسمی بلبیست آنظرف آب از چشمه نظر التفات شان جز آب
نومیدی نتراوید و از کلید زبان چاپلوس شان غیر ابواب بستگی بر روی دلها نگشاید **نظم** دل الفضل فضول خلق مبند *
دل در وی بند رستی از غم و بند * کار تو جز خدای نگشاید * بخدا اگر ز خلق هیچ آید * تا توانی جز او بیاد مگیر * خلق را هیچ در شمار مگیر *
و اگر فرضاً پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه همه خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که یک جو
فائده و یکسر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که اِنَّ

اللهُ عزّ و جلّ بقول وَ عزّتي وَ جلالي وَ مجدي وَ ارتفاعي علىٰ عرشي لأقطعنّ اَمَلَ كلّ مؤمّلٍ
غيري بالياس وَ لأكسونّه ثوب المذلّة عند النّاس وَ لأجنّبنّه عن قربي وَ لأبعدنّه عن
وصلي أيؤمّل غيري في الشدائد وَ الشدائد بيدي وَ يرجو غيري وَ يقرع باب غيري
وَ بيدي مفتاح الابواب وَ هي مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال
من و سوگند به بزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر اینه هر کس که بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده و نا امیدش گردانم
و جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمانش می پوشانم و از مقام قرب خود دور و برانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم
آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که وی را از آن رهاند و حال آنکه سختیها در دست من است یعنی جز من کسی بر رفع آن قادر نیست
و نمی تواند و امید بغیر من میدارد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود از دیگران میخواهد و حال آنکه کلید درهای بسته
در دست من و گشاد کارها در قبضهٔ قدرت من است و روایت مذکوره طویل است و آنچه از آن در ینمقام مناسب
بود اکتفا نمود و تمام آن در باب توکل انشاء الله تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملاً منشاء صفت خبیثهٔ سمعت
و ریا غلبهٔ حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنیا بسبب رزق و شید و عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است هوشمندان
آگاه چارهٔ این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه علاج این مرض را بدینگونه نوشته اند که بیچاره که باین مرض
مبتلا باشد میباید که بمنضجات تامل در عواقب امور و بیوفائی دنیای پر شر و شور مداومت نماید و با یارج فکر معجون
و اندیشهٔ تلخی جان کندن قطع مواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای
جاه و مال بیحاصل تنقیه فرماید پس بهای محرق گریه های یاران مشفق را مبردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود
را از محبت همه سر و ساز دور جهت دفع هوازدگی دل از بادهای وعدهای دروغ اهل زمانه بیاشوبی
دست از همه شستن دل را در عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح دل بر کرم الهی بستن
مداوا کند و درد سر تلاش دوستی خلائق را بصندل آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید که اوراق لیالی
و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جورپیشهٔ خونخوار
و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یک یک بر نفس اماره خواند و بحکم کریمهٔ وَ مَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و سایر آیات و
اخباری که در توکل ورود یافته انشاء الله تعالی در ان مذکور خواهد شد از دیوار بی گسسته امید این و آن پشت بر کوه عنایت
حضرت خالق رزاق انس و جان داده کافهٔ خلائق را در مددهی یاوری و شیوهٔ حاجت گذاری از صورت دیوار کمتر داند و چون
مضامین مذکوره دل را حالی و سرای خاطر از رفع التفات خلائق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکوره روی بهبودی میگذارد

ولیکن مرد خردمند پیشه بهمین خاطر جمع نگرده از نکس انبمرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لذید
تحسین وثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین وثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا و سمعه میگردد
وطریق پرهیز از ثنای خلق اینست که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد
چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریین گفته که اِذَا كَانَ صَوْمُ اَحَدِكُمْ
فَلْيَدْهَنْ رَاْسَهُ وَلِحْيَتَهُ وَيَمْسَحْ شَفَتَيْهِ بِالزَّيْتِ لِئَلَّا يَرَى النَّاسُ اَنَّهُ صَائِمٌ وَاِذَا اَعْطَى
بِيَمِيْنِهِ فَلْيُخْفِ عَنْ شِمَالِهِ وَاِذَا صَلّٰى فَلْيُرْخِ سِتْرَ بَابِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ يَقْسِمُ الثَّنَاءَ كَمَا يَقْسِمُ
الرِّزْقَ حاصل معنی آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در
نیابند که او روزه است و چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی دارد و بعضی در اخفاے
صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود که مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان دهد که اگر کسی در جانب
چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در فرو افگند که خدا تعالی چنانکه رزق در میان خلق تقسیم
میفرماید مدح و ثنا را در میان ایشان نیز بدستور تقسیم نموده بهر کسی نصیبی میرساند یعنی و تحصیل آن احتیاج باین نیست
که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب
نبوی صلی اللّٰه علیه و آله منقولست که اِنَّ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ ثَلٰثَةً يُظِلُّهُمُ اللّٰهُ بِظِلِّهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا
ظِلُّهُ رَجُلَانِ تَحَابَّا فِي اللّٰهِ وَافْتَرَقَا عَلَيْهِ وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ بِيَمِيْنِهِ وَاَخْفَاهَا عَنْ شِمَالِهِ
وَرَجُلٌ دَعَتْهُ امْرَاَةٌ ذَاتُ جَمَالٍ فَقَالَ اِنِّي اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِيْنَ حاصل مضمون آنکه
سه کس اند که روز قیامت که هیچ سایه غیر از سایه رحمت الٰهی نباشد خدا تعالی ایشان را در سایه عرش و پناه
رحمت خود جا داده از تابش آفتاب طاقت گداز آنروز محافظت فرماید اول دو مرد که با هم دوستی کنند و آن
دوستی از برای خدا باشد نه جهت مقاصد حصول دنیا و همچنان بر آن دوستی از هم جدا گردند دوم مردی که
بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سوم مردے
که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم از خوف الٰهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بگرد آن عمل نگردد
و از مهر سپهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماثورست که كُنْ مَسْتُوْرَ الطَّاعَةِ وَ
لَا تَكُنْ مُضَيِّعَهَا فَاِنَّ الْبَذْرَ اِذَا اُخْفِيَ يَنْبُتُ وَاِذَا اُظْهِرَ لَمْ يَنْبُتْ ملخص آنکه طاعت خود را از خلق
بپوشان و باظهار آن نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون

نیاید

افگنند بمیرد یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی از خاک نهفتگی
بیرون افگنی ضایع و باطل شود و در روز قیامت که هنگام درویدن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ
طوسی رحمه الله از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که خطاب بابی ذر غفاری رضی الله
تعالی عنه فرموده اند مذکور است که یا اباذر اِنَّ الصَّلوٰةَ النَّافِلَةَ تَفْضُلُ فِی السِّرِّ عَلَی الْعَلَانِیَةِ کَفَضْلِ
الْفَرِیضَةِ عَلَی النَّافِلَةِ یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارند زیادتی و رجحان دارد بر آن که آشکار گذارده شود
مانند زیادتی که نماز واجبی بر سنتی دارد و یا اَبَاذَرٍّ مَا یَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ اِلَی اللّٰهِ بِشَیْءٍ اَفْضَلَ مِنَ السُّجُودِ
الْخَفِیِّ یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدایتعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اَبَاذَرٍّ اُذْکُرِ اللّٰهَ ذِکْرًا خَامِلًا
یعنی ذکر خدایتعالی کن ذکری خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است
آنچه ملخص مضمون آن اینست که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بملائکه بسه نفر اول مردی
که در زمین قفر یعنی در بیابان بی آب و علف یا در مکان خالی بخلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید بعد از ان نماز
گذارد پس پروردگار تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی بیند
پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در قفای او نماز میگذارند و برای او استغفار نمایند تا فردای آن روز دوم مردی که
زمانه از شب گذشته برخاست به تنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی
فرماید که نظر کنید بسوی بنده من که روح او نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است سوم مردی که در لشکری
باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو صلت عبد السلام
بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص مضمون آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمودند
که خدایتعالی وحی فرموده به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان
و سوم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و از پنجم بگریز چون صباح کرد روانه شد کوه سیاهی عظیمی پیش آمد توقف
کرد و گفت پروردگار من مرا مامور ساخته که این را بخورم متحیر گردید که این را چگونه بخورم دیگر باره با خود گفت پروردگار
من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بطرف آن کوه روانه گشت که آنرا بخورد چندانکه بآن نزدیکتر
میگشت آن کوه کوچکتر میشد تا بآن کوه رسید و دید لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد از ان
روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گوی کند و آن طشت طلا را در ان
نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بقفا نظر کرد و دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال

فرمان الهی کردم و آنچه مرا گفت بجا آوردم دیگر باره روانه شد مرغی دید که بازی سر دنبال وی نهاده آن مرغ بر گرد وی
گردید گفت پروردگار من مرا امر فرمود که این را قبول کنم پس آستین خود را گشود آن مرغ با آستین وی در آمد باز گفت
که تو صید مرا گرفتی و مرا چند روز است که در دنبال آنم پس نبی گفت پروردگار من مرا فرمان داده که این را ناامید
نکنم پس قطعه از ران خود برید و بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده دید گندیده و کرم در آن افتاده
گفت رب من مرا امر کرد که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت نمود شب بخواب رفت در خواب
او را گفتند که آنچه را مامور گشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند آن کوه خشم است
بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون محافظت خود نمود و
مرتبه خود را دانست غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل آنکه چون غضب بر آدمی مستولی
شد اول او را حالتی عارض شود که صبر کردن و خشم فرو خوردن در نظر او ممتنع چون خوردن کوه مینماید و چون لحظه
دست تامل بر خاطر نهاد و آتش هیجان خشم را به آب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم باشد بلکه لقمه خوشگوار
دل پسند بوده است اما آن طشت عمل صالح بوده است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان کند خدا تعالی آنرا ظاهر
میکند تا آنکه عمل زینت بنده گردد و او را در دنیا بیاراید بآنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست که
نزد تو می آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو
آید پس او را ناامید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان
خودنما و دست فروشان سبحه و ردا از اظهار تقدس و صلاح توقع میدارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس
و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات بیش از
عیوب و سوآت خود اهتمام می نمایند باحسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصانست و مرائیان را
از آن بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که مَنْ اَرَادَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ
بِالْقَلِيلِ مِنْ عَمَلِهِ اَظْهَرَ اللّٰهُ لَهُ اَكْثَرَ مِمَّا اَرَادَ وَمَنْ اَرَادَ النَّاسَ بِالْكَثِيرِ مِنْ عَمَلِهِ فِي
تَعَبٍ مِنْ بَدَنِهِ وَسَهَرٍ مِنْ لَيْلِهِ اَبَى اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلَّا اَنْ يُقَلِّلَهُ فِي عَيْنِ مَنْ سَمِعَهُ
ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدا تعالی آنرا بیش از آن
در نظر خلق جلوه دهد و کسی که عمل بسیار کند و تن خود را در گداز آن عمل بریاضت و شب خود را به بیداری گذراند
و مرادش از آن مردم باشند خدا تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است

روایتی و ملخص مضمون آنکه مردی از بنی اسرائیل برای آنکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت در روزگار نام
بر آورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ وادی ریاضات را بقدم سعی و اقدام می پیمود و بهیچ گروه
عبور و از هیچ جمعی مرور نمیکرد مگر اینکه میگفتند مرائی و شیاد است تا آنکه وقتی سبزه شعورش بآب توفیق ربانی از خاک
غفلت در اهتزاز و خاطر سرگشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت
که ای نفس تا بکی بعبث خود را در بوته ریاضت گدازی و عمر عزیز بی خلف را در بیحاصلی ضایع و تلف سازی
اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال اخلاص از درد اغراض فاسده
پالائی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از این دامن ضمیر را بلوث سمعت و ریا نیالائی القصه
نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید بعد از ان بهیچ قومی نمیگذشت مگر اینکه نامش بخوبی میبردند
و از اهل تقوی و ورعش میشمردند و از مؤیدات این گفتگوست آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی کرده است
که عَمَلُكَ الصَّالِحُ عَلَيْكَ سَتْرُهُ وَعَلَيَّ اِظْهَارُهُ یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی
و بر من است که آنرا اظهار کنم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذارش
کسی بر آن مطلع نگردد بلکه میباید که تا نفس باز پسین طاعت خود را چون راز صاحب حوصلگان در زاویه
نسیان خفته و پردگیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته دارد چنانکه داب نوکیسگان
نقود بندگیست که بتقریبات ذکر آن میکنند که شب چنین برخاستم و روز چنین روزه داشتم و بفلان درویش
فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد و فلان رباط بنا نهادم خیرات و مبرات خود را هر روز بر این و آن
نشمارد و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است که اَلْاِبْقَاءُ عَلَى الْعَمَلِ اَشَدُّ مِنَ
الْعَمَلِ یعنی رعایت عمل و نگاهداشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاهداشتن عمل چیست فرمودند که
يَصِلُ الرَّجُلُ بِصِلَةٍ وَيُنْفِقُ نَفَقَةً لِلّٰهِ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ فَتُكْتَبُ لَهُ سِرًّا ثُمَّ يَذْكُرُهَا
فَتُمْحَا فَتُكْتَبُ لَهُ عَلَانِيَةً ثُمَّ يَذْكُرُهَا فَتُمْحَا وَتُكْتَبُ لَهُ رِيَاءً حاصل معنی آنکه شخصی با قوم
خویش یا برادر مؤمن خویش صله بجا آورد و مالی در مصارف خیر صرف مینماید و آنرا همین از برای خدا میکند و جز
تحصیل رضای الهی از ان منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه از برای او عمل سر و عبادت پنهانی
نوشته میشود و بعد از ان ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که صله چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس آن
اظهار صواب و فضیلت نهفتگی را باطل ساخته و آن صله نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده بود از

نامهٔ عمل او محو میگردد و عبادت آشکار نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر باره از نامهٔ عمل او محو میشود و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است الحاصل در گنجینه کردار را از تطرق اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل ناموشی بستن میبود و ابنای زمانه و زبان و سود این آشنا رویان بیگانه را در جنب عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون آنرا به جمیع سالکان طریق بندگی آسان و کشت اعمال همگنان را بزلال رحمت خود از سموم ایمان سوز ریا ایمن گرداند و قوافل حسنات کافهٔ بندگان را ابد رقگی توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند **فصل دوم** در مذمت عجب و مراد از آن در مقام خودپسندی و غرور بیست که بنده را از بسیب اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و میدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سر آمد اولیا و اتقیا می شمارد و این صفت چنانکه سابق اشعاری بران رفت از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت ماشرائی بزرگی و تجبر است طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود تخلیست سرها بریده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس مردود فالیز لیست گل بر آورده و در عدة الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده آدمیست یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوس که پیروی آن نمایند و دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث خشم خدای عزوجل و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام این مضمون مرویست سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمودند که کَمْ مِنْ سِرَاجٍ اَطْفَاَتْهُ الرِّیحُ وَ کَمْ مِنْ عَابِدٍ اَفْسَدَهُ الْعُجْبُ خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو می نشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبدالرحمن حجاج منقول است که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که اَلرَّجُلُ یَعْمَلُ الْعَمَلَ وَ هُوَ خَائِفٌ مُشْفِقٌ ثُمَّ یَعْمَلُ شَیْئًا مِنَ الْبِرِّ فَیَدْخُلُهُ شِبْهُ الْعُجْبِ بِهِ حاصل معنی آنکه اگر کسی کار ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسناک هست و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را از آن بهم میرسد و این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هُوَ فِی حَالِهِ الْاُولٰی وَ هُوَ

خائف احسن حالاً منه فی حال عجبه حال اول آنشخص که از گناه خود خائف باشد بهتر است
از حالی که بحسنه خود مغرور باشد چنانچه در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای
عزوجل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت که یا داود مژده ده گنهگاران را و بترسان صدیقان را داود علی نبینا
و علیه السلام گفت چگونه مژده دهم گنهگاران را و بترسانم صدیقان را فرمود که یا داود بشارت ده گنهگاران را باینکه
من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستیکه بنده نیست
که او را برای حساب وادارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و
زندگانی را بپیرایه حسن عمل بپوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل و داد حسنات او را با
نعمتهای الهی که خزائن انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را
از شرم تقصیر جز عرق خجالت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پشت گردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند
که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود و اعتماد تمام بر عبادت خود
داشت و قلم وار از بیمغزی بر رکوع و سجود خویش گردن غرور می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق بشربت لطف
شامل خواست که آن مرض مهلک را از وی زائل گرداند روزی گذارش به بیابان بی آبی افتاده تشنگی بر وی غالب
گردید و تندی آتش عطش الحیاتش را از دیگ بدن لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در آنحال فرشته با قدح آب زلال
بفرمان حضرت ذو الجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بها آب ندهم زاهد گفت چیزی همراه
ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات
خود را ندهی آبت ندهم زاهد دید که گفتگو بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید
و کشتی هستی خویش را از گرداب مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهایش یک قدح آبی باشد شایسته آن نیست که اینهمه
بآن نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار وای سیاه مست
باده پندار ای ناقوس دیر بی دینی وای مردمک دیده خودبینی که طبع حماقت پیشه ات به پنج روزه نماز و روزه چندین
فسرده و چراغ خوف و اندیشه ات از تندباد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن هیچ روزی بوده که کام
آرزویت از قدحهای سرشار کرم الهی شربت مراد ننوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که با آبیاری بوستان حیاتت
چشمه‌های نعمت از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست
مدعا نبوده و کدام لحظه است که بناخن امتنانش از رشته آمالت عقده آرزوئی نگشوده و رود روزی عامش بر سفره

زندگی خواص و عوام متواترست و باران عطای متوالیش برکشت زار حیات هر خفته و بیدار منقاطر زورق وجود ت چنان مستغرق بحر خویش گشته و قامت طول عمر ترا بجدی آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر شکر گذاری ادنی نعمتی از ان بپردازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطای از ان خاک سازی همان در نخستین پایه ناسپاسی مانده و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی در امالی شیخ صدوق رحمة الله علیه از سید آتش بیقراری و چراغ سوز و گداز آه و زاری یعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست که این دعا میخواند

إِلٰهِي وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ وَعَظَمَتِكَ لَوْ أَنِّي مُنْذُ بَدَعْتَ فِطْرَتِي مِنْ أَوَّلِ الدَّهْرِ عَبَدْتُكَ دَوَامَ خُلُودِ رُبُوبِيَّتِكَ بِكُلِّ شَعْرَةٍ فِي كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ سَرْمَدَ الْأَبَدِ بِحَمْدِ الْخَلَائِقِ وَشُكْرِهِمْ أَجْمَعِينَ لَكُنْتُ مُقَصِّراً فِي بُلُوغِ أَدَاءِ شُكْرِ أَخْفَى نِعْمَةٍ مِنْ نِعَمِكَ عَلَيَّ وَلَوْ أَنِّي كَرَبْتُ مَعَادِنَ حَدِيدِ الدُّنْيَا بِأَسْنَانِي وَحَرَثْتُ أَرَضِيهَا بِأَشْفَارِ عَيْنِي وَبَكَيْتُ مِنْ خَشْيَتِكَ مِثْلَ بُحُورِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ دَماً وَصَدِيداً لَكَانَ ذٰلِكَ قَلِيلاً فِي كَثِيرِ مَا يَجِبُ مِنْ حَقِّكَ عَلَيَّ وَلَوْ أَنَّكَ إِلٰهِي عَذَّبْتَنِي بَعْدَ ذٰلِكَ بِعَذَابِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَعَظَّمْتَ لِلنَّارِ خَلْقِي وَجِسْمِي وَمَلَأْتَ جَهَنَّمَ وَأَطْبَاقَهَا مِنِّي حَتَّى لَا يَكُونَ فِي النَّارِ مُعَذَّبٌ غَيْرِي وَلَا يَكُونَ لِجَهَنَّمَ حَطَبٌ سِوَايَ لَكَانَ ذٰلِكَ بِعَدْلِكَ عَلَيَّ قَلِيلاً فِي كَثِيرِ مَا اسْتَوْجَبْتُهُ مِنْ عُقُوبَتِكَ

حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش پرداز بسبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگی تو که اگر من از انگاه باز که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود آوردی از ابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدائی تو جاوید و برقرارست بهر موئی که در بدن دارم و در هر چشم بر هم زدنی عبادت بهر مدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلائق میکنند با وجود این هر آئینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بمن است صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن را که در دنیاست بدندانهای خود میکندم و زمینها را باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهائی که در زمینها و آسمانهاست خون و خوناب میگریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار تو که بر من واجب است و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلائق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی غیر من نبود هر آئینه این می بود بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدسته این سخنان دردناک استشمام روائح معانی نماید و دیده شعور ر[illegible] آنگ مقربان این نالهای

پر شود را از خواب گران بی فکری کشاید معلوم میگردد که حقوق خدائی بر ذمه بندگی بیش از آنست که باین روزه
و نماز ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و ستایش از آن دورتر است که بپای شکسته این
طاعتها مرحله از مراحل آن را توان پیمود و طائر همت بشری را پر و بال کد و سعی از آن ناتوان تر است که بقلهٔ قاف
حق پرستی تواند پرید و کشتی عزیمت خلائق را اجمال و اثقال علائق از آن گران تر که بساحل انجام خدمت
گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود قائل و چابک سواران مرکب
سعی و کوشش در قطع وادی عبودیت راحل باشند با بیچارگان بی دست و پای خود پرستان خداپرست نما را
باندک مایه عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده و گردنش از نکردن قدمی در پیش بوده باشد چندین
مغرور بودن و از قبول و لاقبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بران نمودن کمال
بیعقلی و سفاهت … نهایت سبک مغزی و بلاهتست که با عمری فسق و فجور کار هر روزه ما و می حرام کاسه
و کوزه ما بیخبر در روزگار میگذرد عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما و در بعضی از احادیث قدسیه
عبارتی وارد است که مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من و بر خاستن
شب میکند پس می افکنم بر و مقدمه خواب را از شفقتی که مرا با او است پس میخوابد تا صبح میشود چون برمیخیزد
از خود از روست و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را
ملامت میکند و اگر واگذارم او را که آنچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را در آن عجبی بهم میرسد و بسبب
عجب و خود پسندی هلاک میشود پس می پندارد که سر آمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود از مقصرین در گذشته
پس در نوقت از من دوری میکند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای
خود تکیه نکنند هر چند نیکو و پسندیده باشد و گناهکاران از آمرزش من نا امید نگردند اگرچه گناهان ایشان
بسیار باشد لیکن میباید که برحمت من اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند
چه من تدبیر بندگان خود میکنم بانچه صلاح کار ایشان در آنست و به بندگان خود نیکو کارم و از احوال ایشان
خبردارم و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده
انه علیک بالجِدِّ و لا تُخرِجْ نفسَکَ عن حدِّ التقصیر فی عبادة الله و طاعته
فانَّ الله تعالی لا یُعبَدُ حقَّ عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال
نکنی که در عبادت و فرمانبرداری الله تعالی از تقصیر بر آمده که کسی حق عبادت او را ادا نمی تواند کرد و از

سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام که در نهج البلاغه مذکورست اینست
که وَاَنَّهُمْ عَلٰی مَکَانَتِهِمْ مِنْکَ وَمَنْزِلَتِهِمْ عِنْدَکَ وَاسْتِجْمَاعِ اَهْوَائِهِمْ فِیْکَ وَکَثْرَةِ
طَاعَتِهِمْ لَکَ وَقِلَّةِ غَفْلَتِهِمْ عَنْ اَمْرِکَ لَوْ عَایَنُوْا کُنْهَ مَا خَفِیَ عَلَیْهِمْ لَحَقَّرُوْا
اَعْمَالَهُمْ وَلَاَزْرَوْا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَعَرَفُوْا اَنَّهُمْ لَمْ یَعْبُدُوْکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ وَلَمْ
یُطِیْعُوْکَ حَقَّ طَاعَتِکَ یعنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای
ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند
کنه آنچه پنهان ست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را
و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده اند و حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند و مشهورست که حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرمودند که مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ وَمَا عَبَدْنَاکَ
حَقَّ عِبَادَتِکَ یعنی نشناختیم خداوندا ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم
و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله وسلم بدینگونه از در عجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهیدستان بچه عمل شاد و بکدام
طاعت دل نهاده میتوانیم بود جز اینکه زبان هرزه نال خودستائی نفس را ببریده از لاف و گذاف دم نزنیم و بگوشه عجز
و شکستگی درخزیده از ناشایستگی اعمال سر انفعال بپیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاک عجب
و خودپسندی را از خانه دل روبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر سر و تارک نفس بدکیش کوبیم تا مگر در صف
محشر از سرافگندگی سری توانیم افراشت و طپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که غیر ازین شیوه تحفه پسند جناب
احدی و جز عرق شرمساری نثاری شایسته درگاه صمدی مشکل که تواند بود لمؤلفه ✻ جزا چون بر محک
نقد عملها را ✻ همین از کردهای ما خجالت سرخ رو باشد ✻ مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرد و آن
مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود و حاجتی از درگاه الهی طلب نموده بود روا نگشت متوجه نفس خود شده
گفت مِنْ قِبَلِکِ اُتِیْتُ لَوْ کَانَ عِنْدَکِ خَیْرٌ قُضِیَتْ حَاجَتُکِ حاصل یعنی آنکه ای نفس شوم از شومی
تو هلاک شدم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میشد پس بفرمان الهی فرشته بروی نازل شده گفت یا ابن آدم
سَاعَتُکَ الَّتِیْ اَزْرَیْتَ فِیْهَا عَلٰی نَفْسِکَ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَتِکَ الَّتِیْ مَضَتْ حاصل مضمون آنکه
ای فرزند آدم ساعتی که دران نفس خود را توبیخ و سرزنش نمودی بهترست از عبادتی که در مدت کرده تحقیق نماند که اکثر
سفها و جهال را در سبب اعمال و اعمال خود نظر بامور ظاهر است که عبارت از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت

دقائق وجوب واستحباب است مثل اینکه در نماز با جامه سفید پاک در بر کنند وتحت الحنک ببندند ورداء افگنند وموضع
شریف ومکانی مباح جویند واذان واقامت را بلند ونیکو گویند ونمازها را در اول وقت گذارند ودر رکوع وسجود
شیوه خضوع وخشوع را از دست نگذارند ودر قرائت دقائق تجوید وقواعد ترتیل را فوت نکنند ودر قیام وقعود
از اذکار وادعیه ماثوره غافل نگردند وجمیع افعال بسکون ووقار بجا آورند ودر هیچ حالی از احوال بر یمین وشمال
خود ننگرند ودر ادای زکوة وصیام نیز بهمین نظام ودر مناسک عمره وحج نیز بر همین نهج عمل نمایند واین جمله آداب
ظاهریه وافعال جوارح اند واکثر مردم را باندک اهتمام رعایت آنها میسر است وبندگی حق را ورای این آداب
وشروط دیگر هست که کار دل ومتعلق باحوال باطن است از انجمله اخلاص است وآن عبارت از اینست که در گذاردن
عمل خیر جز تحصیل رضای خدای عزوجل قصدی دیگر نکنند ومتاع بندگی را در دکان خودفروشی بدست کارسی نگاه
این وآن از آثار استعداد قبول نیفگنند وشهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض دنیویه بآلایش پرده دل
نیالایند ودامان درازی نماز وطول اوراد بدنس ریا وسمعت نیالایند ونیز در تصحیح عبادت ازین ناچار است
وتحصیل آن باخستگی مرض هوا وبستگی علائق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن در فصل مذمت ریا بتفصیل
مذکور شد موقوف بر مجاهده سگ نفس اماره ومحتاج ترد وخورد این دلیوا نره نه کار خونخواره است وآن نه کار
سست نهادان بیجوهر دور خورد ست وپای راحت طلبان تن پرور است واکثر مردم را گمان اینکه دامن ضمیر
از خار اغراض دنیویه رهانیده ومس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند واز جهت بر عمل خود دل بسته از تشویش مواخذه
روز جزا فارغ نشسته اند ونمی دانند که ریا وسمعت امری بغایت خفی وپنهانست ودیده وشعور از ادراک اکثر آن عاجز و
ناتوان فردا که صیرفیان عدل وداد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات کشایند ونقد کردار هر نیک وبد را بر محک قبول
در عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نیندوخته ومتاع عمر گرانمایه را ببهار القلب روکش عملها فروخته اند بسی را جمله تهی
دستان بیحاصل ودر زمره اَلَّذِیْنَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ یَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ یُحْسِنُوْنَ صُنْعًا
داخل خواهند بود ودیگر از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل وخیالات بیحاصل بر تافته
خود را متوجه بندگی سازد وپرده فراموشی ونسیان بر ابواب اندیشه این وآن فرو هشته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد
واین سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته واز خار بست دلبستگی بباغ دلکشای وارستگی جسته باشد چه آدمی بهر چه
تعلق دارد پیوسته در فکر آنست واز خاطرش نمیرود واز روی گرسنه چشمی در هر حال از دنبال آن میدود وهمچنین در حال بندگی
نیز از آن غافل نمیتواند بود وآمد ورفت خیال آن را از خانه دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علائقش کشیده وقلاب لذت

علیش شیرین بر آن در کام ماهی وش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذات بندگی می تواند گردید و بعضی از
اکابر دین درین مقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا مانند سرگینی ست که در زمین دل ریخته و خیالها
و فکرها مانند مگسانند که از آن بهم رسند و بر سر آن هجوم می آورند و هر چند بپرانی باز می آیند و تا آن سرگین هست
از جوش و خروش آن مگسان نمی توان رست پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را
رفته خانهٔ دل را از آن پاک سازی تو از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام
دل بتناول نعمت بندگی بپردازی و لیکن این همت کجاست و صاحب این همت کو ع من خود ندیده ام تو اگر
دیده بگو ه مجملاً عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و شاهد کرداری که به صفت اطوار و سایر آداب و شروط بندگی
پیراسته باشد بغایت نادر و کم یاب و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آنجناب است و ما زاهد فروشان بی باک و فریب
خوردگان شانه و مسواک را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع
ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع توان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب خطرات
که سالک را در طریق بندگی می باشد خانهٔ دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که در راه
زندگی غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید و باز خانهٔ حسن عمل را از کریوهٔ پر خوف و خطر اجل
به سلامت خواهد گذرانید **بیت** غافل مشو که مرکب مردان مرد را ه در سنگلاخ بادیه ها پی بریده اند +
نشنیده که رباینده گوهر یقین ابلیس لعین بیش از آن که رانده درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد
سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی نمی آسود و گویند در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که
او سجدهٔ حق تعالی در آنجا نکرده باشد و در نهج البلاغة در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است فَاعْتَبِرُوا
مَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللّٰهِ بِاِبْلِيْسَ اِذْ اَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيْلَ وَجَهْدَهُ الْجَهِيْدَ وَقَدْ
كَانَ عَبَدَ اللّٰهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرٰى اَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا اَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ عَلٰى
كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید بانچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش
بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که اینها از سالهای
دنیا بوده یا از سالهای آخرت این همه عبادت او را خدای تعالی باطل کرد بر تکبر کردن یک ساعت و منقول
ست که آن ملعون هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود برآمدی و ملائکه را موعظه گفتی و شش صد هزار فرشته
بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه ای بود که روزی یکی از ملائکه مقرب میگفت که اگر عیاذاً بالله

از من جرمے صادر شود و فعلِ قبیحے سر زند عزازیل را شفیع خود نیازم تا مرا شفاعت کند و حضرت آفریدگار شفاعت
او از گناه من در گذرد القصه با عبادتے چنان و تقربے چنین عاقبت بسبب یک نافرمانے بداغ سیاه
روئی موسوم بخطاب فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ از درگاه قرب الٰهی محروم گردید
و بسیارے از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت چالاکیها نموده
اند و سرانجام باغوائے نفس و هوا پا از جادهٔ هدے بیرون نهاده سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ اعمال بخون دل اندوخته را بباد
فنا داده اند از انجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم آن کناره گرفته و کثرت عبادتش فرشتگان
را بشگفت آورده بود روزے ابلیس لعین مکر نهاد و بقصد تخریب خاندان سست بنیاد او بصورت عابد
پلاس پوشے بصومعه وے آمد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهے گفت من نیز از اهل عبادتم
مے خواهم که همراه تو بعبادت حق تعالے پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت که
هر کرا بندگے حق تعالے هوس است حق تعالے یار و معاضدش بس است پس ابلیس لعین به عبادت
مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون آن سعے و کوشش بسیار از ان
فساد پیشه نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت که منشاء این ریاضت و بیخور و خوابے من آنست که گناهے
که کرده ام هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست
که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهے کن و آنگاه توبه نمائے که خدا تعالے رحیم است تا حلاوت طاعت
را دریابے برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت زنا نکنم گفت شرب مسکر که سهلتر است عابد
گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که انجا بهم میرسد القصه برصیصا بزور کمان آن تزویر بسوے آن ده چون
تیر روان شد چون رسید زن صاحب جمالی را دید بنقد ورع از و شراب خرید بدست بی تاملی بسر کشید چون اساس
کاخ اجتنابش بسیلاب شراب درهم ریخت و رشته آشنائی درگاه خداوندیش بزور بادهٔ پر شور گسیخت با آن زن نیز
زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آنوقت آمد عابد برخاسته او را نیز بقتل آورد و در آنحال شیطان بصورت
انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد تازیانه برای شراب خوردن و صد تازیانه جهت زنا
کردن بروزد آنگاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بردارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین
نزد وی رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بدکند اندیش سزا است ابلیس گفت دویست
و بیست سال است که زحمت تو میکشیدم تا بردارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم هرچه ارادهٔ

قصه عابد برصیصا

قصه عابد بنی اسرائیل و دختر پادشاه

لبنی سجود هم ابلیس گفت مرا یک سجده کن بر صبیحا گفت چگونه سجده کنم که بر دارم گفت بایما سجده کن القصه عابد سجده کرد و ابلیس او را یکبارگی کافر شد و اندوخته چندین ساله را بیک اشاره سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر گشت و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از مردم عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرد و انزوا خزیده بود و صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی میدمید و روز و شب ابر وار حیاتش برگ و ریحان حسنات میبار طید و در شکار وحشی غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع را از دست نمیدادی و در نرم کردن آهن سخت روئی نفس بچنگ سجودش از کار نیفتادی معده آزش بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از نوا تسبیح و تهلیل در زنجیر و دل آگاهش بمرگ آرزو و بازندگی کرده و استخوان سخت جانیش بنعمت بی نانی پرورده توسن سعی تازیانه اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقه پیچ و تاب خویش پیوسته در رکاب رشته بیداری شبش از غنچه گشتن استراحت بی گره جسم ریاضتش از نعمت گرسنگی روزه فربه جامه روشنی روزها از چشم خونبارش گلرنگ و معموره وسعت شبهای شب خیزیش تنگ شیشه راحت از ناخن ریاضتش افکار و پای عمر از دیده بیخوابش آبله دار از شست اخلاص پاک تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینه مستولیش ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردید بیک آوازه اطوار نیکش بهر در و برزن دیک دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعه وی آورده التماس و حاجت شفای ایشان میکردند و بدست دعای او از بند امراض و علل رسته از بند قبض آن مقام بار صحت بسته رو بدیار خودی آوردند و آنجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی بود تا وقتی که دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کار ش از معالجه طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق درگذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعه آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی یافت گفت که دعا را وقتی است خاص که در آن وقت بتوقیع قبول میرسد چون آن وقت رسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند تا رسیدن وقت دعا سیر دشت و صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پرده غیبت نشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاد و دل از دست داد و نخل سال خورده ورع در بن بیخش به تند باد افسون ابلیس لعین از پای در افتاد ترکان میل و هوا البسر کردگی آن نگاه بیجا بشهر بند دلش ریختند و بلغما تیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه بر انگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدانگاه جمال دختر پرید و توسن

نفس شوم بهمین خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز
و ابواب سیاه رویی کونین بر روی خود باز کرد و بعد از صدور آن خطای فاحش و خمود آتش خواهش شیطان
بصورت پیری بروی ظاهر گشته سبب ارتکاب آن فعل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت
آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند
زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله بازم ابلیس گفت که آسان است دختر را بکش و در زیر خاک پنهان
ساز چون برادرانش آیند بگو که من در نماز بودم او بیرون رفت ندانستم چون شد عابد روسیاه آن ضعیفه بیگناه
را بصواب دید آن پلید بقتل آورده در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند
زاهد جوابی که شیطان تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده رو
برتافتند و در طلب خواهر بسوی شتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند
گفت همانا دختر پادشاه را بمجرد زاهد بادی زنا کرده آنگاه بقتلش رسانیده در خاک پنهان ساخت پس ایشان را
بر سر خاک آورد چون خاک را شگافتند خواهر را آغشته بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک
کردند و عابد را مقید کرده بشهر آوردند خلقی از وقوع آن امر غریب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر
از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که بآب وضوی عابد تبرک میجستند بخونش تشنه گشتند و گروهی که خاک پایش را
بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را
بر دار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیری با صفا بروظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو
چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای عبادت چندین ساله تو این داد که ترا بسر دار فرستاد
یکبار مرا سجده کن تا ترا ازین ورطه رهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگسارش کردند و کرگس
جان ناپاکش را بآن سنگها از جیفه کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان
شکار در هر عصری از اعصار ازین گونه مکر و لعب بسیار باخته و بس نامداران صاحب سعادت و چابک سواران
میدان عبادت را از مرکب حسن و عمل بنیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته بر همین دستور
همیشه جبین غرور آن لعین از بنی آدم پرچین است و پیوسته اسب شتابش جهت راهزنی سالکان طریق
صواب در زیر زین از بند تزویر و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نمی توان بود و از شمشیر تیز ستیزش جز آنسوی
گردنگاه مرگ نمی توان آسود پس مرد آخربین میباید که در سلوک راه دین جز بدرقه عنایت الهی دل نه بندد و به نماز

و روزه بسیار و گریه و زاری شبهای تار بروی نفس امّاره نخندد و بتقدیر یکه خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رهائی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد آفات و آیات سلامت بمنزل رسانی با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست اهتمام و سعی فراهم آورده در جنب اطاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده که سرور عالم و ارشد اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم تنبیح بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذارش وظائف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل احوال و شمّه ازگلشن اخلاق و اعمال انحضرت آنکه لحظه در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی نگذشتی و اوقات را بر سه قسم کرده قسمی را باداء وظائف بندگی گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادتست صرف کردی و از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسمی دیگر که بکارسازی خلائق توضیح نموده قضای حوائج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب احیای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی به پیوسته به تنگی و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق رحمة الله علیه مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور صلی الله علیه و آله نان گندم هرگز تناول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را اختیار در آنها دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی و چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر خطاب در آن باب سخن گفت فرمود مهلاً یا عُمَر تَظُنُّها کِسْرَوِیَّةً یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهی است که تنعم گذرانم مرویست که بستر انحضرت صلی الله علیه و آله عبائی بود و بالش چرمی از لیف آگنده شبی عبا را دو ته کرده انجناب صلی الله علیه و آله انداخته بودند صباح فرمود که لَقَدْ مَنَعَنِي الْفِرَاشُ اللَّيْلَةَ الصَّلوٰةَ یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود بعد از این انرا یکتا بکنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین علیه الصلوة و السلام کلیدهای خزائن زمین را نزد وی آورده انحضرت را در قبول آنها بی آنکه در مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد انحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها احیا کرده و داد بندگی دادی و لوای بیداریش بجمله سپاه خواب از پای در نیفتادی و متواتر است که شبها از بس بعبادت قیام کرده بود و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پاها ایستاده بود پاهای مبارکش آماس کرده بود تا در شان انحضرت نازل شده که

طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم
بر تو قرآن را که تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات و عبادات آنسرور و شدت ریاضات و مجاهدات آن برگزیده
از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و عجیب و دامن کتب اخبار و آثار از گلهای محامد و مدایح
و اطوار آن سید ابرار صلی الله علیه و آله از آن پرتر است که سر انگشت قلم بارشته سخن گلدسته بندی آن تواند نمود
و بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مناقبش از قبه سپهر بالاتر
حضرت امیر المؤمنین علیست علیه الصلوة والسلام که شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و گاهی از خلوت تحصن
هزار تکبیر شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال نائره جنگ و قتال که اطفال رجال را
دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیران از چهرها پای ثبات لغزیدی در میان دو صف بجمعیت دل فرش میگسترد و ادا
وظائف عبادات قیام می‌نمود از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز ادا میکرد تغییر نمیداد و در
لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت
خود بالصد و بیست و سه کس را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم فرستادند با وجود اشتعال آتش فتنه چنین
نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال
بملاحظه آفتاب میفرمود و ابن عباس رضی الله عنه از این سبب استفسار کرد فرمود که انظر الی الزوال حتی
نصلی یعنی میخواهم ببینم که پیشین شده است که نماز گذاریم ابن عباس رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین این چه
وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم
علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که نماز برپا داشته شود مراد آنست که غرض ما
از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین
خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نموده خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمودند و مدتهای
روز متوالی از نان جوین سیر نمیخوردند و میفرمودند که حسبی من الطعام ما یقیم صلبی بس است از
طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مهر سپهر مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة
والسلام وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام آمد آنحضرت را دید که رنگش
از کثرت بیداری زرد گشته و چشمها از گریه سرخ شده و پیشانی انورش و بینی از بسیاری سجود مجروح گشته
و ساقها و قدمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی که آنحضرت را

بایں حال رسید خود را از گریه نتوانست باز داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنحضرت گریست
آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر علیه السلام شده فرمود یَا بُنَيَّ أَعْطِنِي بَعْضَ
تِلْكَ الصُّحُفِ الَّتِي فِيهَا عِبَادَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ یعنی بمن ده بعضی از این صحیفها
و نوشتهائی را که عبادت حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام دران نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب
حال از دست گذاشت و فرمود أَنّٰى لِابْنِكَ وَعِبَادَةَ عَلِيٍّ یعنی کجاست که پدر تو بعبادت علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام رسد و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام هر شبانه روزی
هزار رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد
پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در
نماز ردا از یکدوش آنحضرت افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود
وَيْحَكَ میدانی که در پیش که بودم مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در کودکی بسر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد والده ماجده اش واقف شده فریاد برآورد و
حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را از این واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز
تعجیل و اضطراب نفرمودی بازگشته بر سر چاه آمد میگریست و فریاد میکرد و میگریست و باز نزد پدرش
میرفت و دیگر باره بسر چاه می آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت و این
کلمات بر زبان جاری اش گذشت که چگونه درشت ست جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون حضرت امام
زین العابدین علیه الصلوة والسلام آن سخن شنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست مبارک دراز کرده
حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام را از چاه برآورد و بمادرش داد و گفت بگیر او را ای ضعیفه و در کشف الغمه سبب
ملقب گشتن آنحضرت علیه السلام بزین العابدین بدینوجه مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود به نماز
ایستاده بود و بادای تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهای خود را ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج
خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بسنگ تفرقه حواس شکست در آئینه گیتی نمای حضور
خاطرش افکند آن امام معصوم منصوص و آن بنیان مرصوص از صدمه آن خدعه اصلا پروا ننمود و بآن
التفات نفرمود تا نزدیکی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد
آنحضرت همچنان قطع نماز نکرد و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست و دشنام داده

ویرا سیلی زده فرمود دور شو ای ملعون پس آن لعین ناپاک از آن مقام فیض ناک دور شد و آنحضرت
با تمام ورد قیام فرمود پس آوازی شنیدند و گوینده آنرا ندیدند که سه بار گفت اَنْتَ زَیْنُ الْعَابِدِیْنَ و این سخن
مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانهٔ آن نور بینای دیدهٔ بیخوابی و سوختهٔ آتش
بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجدهٔ نماز بود آواز کردند که یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللهِ النَّارَ النَّارَ وی بجهت
غرق دریای بندگی بوده سر از سجده برنداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سوال کردند چه چیز شما را مشغول
ساخته بود که از آتش پروا نکردید آنحضرت فرمود که آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد فقرا و مسکنت ایشان چنان بود که شبهای
ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن کیسه‌های درهم و دینار بودی و گاه نیز طعام یا هیزم بر دوش مبارک
خود برداشته بدر خانها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی انور خود را پوشیدی
که ویرا نشناسد و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که آن شخص حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بوده
و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد
بر پشت بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که آنحضرت پسر عمی داشت شبها بنحوی که ویرا
نشناسد می آمد و مبلغی از زر سرخ میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لٰکِنْ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ
لَا یُوَاصِلُنِیْ لَا جَزَاهُ اللهُ عَنِّیْ خَیْرًا یعنی تو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صلهٔ رحم بجا
نمی آرد و باحوال من نمی پردازد خدا او را از من جزای خیر ندهاد و آن جناب این سخن را از وی میشنیدند و تحمل آن نموده
صبر میفرمودند و خود را باو نمی شناسانیدند تا بعد از وفات که آن مقرری قطع شد دانست که آن حضرت
بوده پس بر سر قبر انور وی آمده بر آن سرور میگریست و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوش است بر دوش
داشت سائلی برخورده بالاپوش وی بر گرفت آنحضرت بالاپوش را بسائل رها کرده در رفت و روزی بعیادت
محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار
مثقال طلا قرض دارم آنجناب متعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانه وار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته
تکفل احوال ایشان میفرمودند و رعایت و حرمت والدین بحدی مینمودند که از طعام خوردن با والدهٔ خود ابا میکرد
گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت صلهٔ رحم بیش از همه کس میکنی چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمود
اِنِّیْ اَکْرَهُ اَنْ تَسْبِقَ یَدِیْ مَا سَبَقَتْ عَیْنُهَا اِلَیْهِ یعنی ناخوش دارم که دست من سبقت کند
و زود لقمه را برگیرد که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و بیست حج با یک ناقه کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده

بود روزی جماعتی غیبت او میکردند آنحضرت رسیده فرمود که اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ غَفَرَ اللّٰهُ لِیْ
وَاِنْ کُنْتُمْ کَاذِبِیْنَ فَغَفَرَ اللّٰهُ لَکُمْ یعنی اگر آنچه میگفتید صادق بودید خدا تعالی مرا بیامرزد
و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدا تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز
هر سال هفتصد پینه از مواضع سجود آن حضرت پینه ها که بهم رسیده بود می افتاد و آنها را جمع میکرد و بعد از وفات با جسد
مطهر آن حضرت دفن کردند و از کمال عبادت و بندگی او را سید الساجدین و زین العابدین گویند که لیاقت خدمت آنحضرت
[illegible] اورا روز طعام نبرده و هرگز شب
جهت خود بستر خواب نگسترده و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام
شریفش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسارش روان میگشت و این مضمون او امیفرمود که اگر
بنده سید انست که با که مناجات میکند از نماز روبرنمی تافت و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوة والسلام
ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام با سر برهنه بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید
و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید صدای میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج
میکنند و چون یاد دوزخ می شنید آوازی بر می آورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالیان آنحضرت
حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم آنحضرت را
یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله اش شنیدم و شمردم که هزار بار گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَعَبُّدًا وَّرِقًّا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِیْمَانًا وَّ تَصْدِیْقًا آنگاه سر از سجده برداشت و محاسن
شریف و روی مبارکش را اشک فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشده که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم
گردد آنجناب این مضمون در جواب او ارشاد فرمود که وای بر تو بدرستیکه یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علی نبینا
و علیه السلام پیغمبری بود و پسر پیغمبر بود دوازده پسر داشت خدا تعالی یکی از ایشان را غائب ساخت موی سر او
از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و
برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و
در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی
بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام چون دید که حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام از
کوشش در ریاضت و بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه آمده فرمود ای

صاحب رسول الله بدرستیکه ما را بر شما حقهاست و از حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را ببینید که
از اجتهاد یعنی از نهایت کوشش در بندگی خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آرید و بر انش آورید که بر خود
رحم کند و این علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام که بقیه پدرش حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام
ست بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبد الله انصاری بدر سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک
سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام بدرو تبلیغ سلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه
وآله بانسرور بکیفیتی که در حدیث مذکور بتفصیل مذکورست باریافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش
ماوی ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر رضی الله عنه از جای برخاسته پرسش
وی نمود و او را در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی
انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد
الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله سیدانی که خدایتعالی بهشت را همین برای شما و دوستان
شما خلق کرده و دوزخ را برای دشمنان شما هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود
گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد
غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد و تعبد بابی هو و امی
حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من
ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل معنی آنکه ای مصاحب رسول الله آیا
ندانسته که جد من پیغمبر صلی الله علیه وآله که بتحقیق سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی که ترک مندوب
و ارتکاب خلاف اولی باشد خدایتعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای حق تعالی
وانگذاشت و بندگی نمود و پدر و مادرم فدای او گردند چنانکه ساق و قدمش آماس کرد و بگفتند بآنجناب که تو
این ریاضت میکشی و حال آنکه خدایتعالی سابق و لاحق گناهان تو آمرزیده ست فرمود که آیا پس بنده شکور
نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساری ست و ادراک رتبه
بلند شکرگذاری جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو با آن قبله احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی
اثرست گفت یا ابن رسول الله البقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و
یستکشف اللأواء و بهم یستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه تو از آن قومی

که خلایق به برکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود میکنند و بآبروی ایشان باران از آسمان میخواهند
آنحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج اولین خود یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام
می باشیم و طریق تاسی و پیروی ایشان را مسلوک میداریم تا وقتیکه با ایشان ملاقات نمائیم مجملاً هر یک از اهل بیت
نبوت و امامت و والاگهران محیط شرف و کرامت پیوسته بروز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته
و آب روان حیات خود را جهت در نخلستان صعود حسنات جاری ساخته اند و اگر تفاوتی در انحاء عبادت
این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف
دشمنان سر بگریبان خمول و خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش این و آن درهای
سعادت عبادت بر روی خود میگشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز
گداخته استعداد زندگی را رشته صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه
گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت می انداختند و تعلیم فرض و سنت
و تبیین منهج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران بامواج بیان سواحل خواطر خلایق را پر جواهر
حقایق میساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را در مضمار عبادت بچوگان ریاضت
ربوده اند الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عباداتی که مجملی از آن بزبان قلم
صدق رقم گذشت و شاه راه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزاران یکی مذکور نگشت بر گشاید و ابنان بر باد
کردار خود را که بهای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آئینه خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی
چیزی نیست و ریشه عرق انفعال بر حقارت وزن اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمة الله علیه او را ان مخاطب ساخته اند مذکور است که یا اباذر إِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
مَلٰئِكَةً قِيَامًا مِنْ خِيفَتِهِ لَا يَرْفَعُونَ رُؤُسَهُمْ حَتّٰى يُنْفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً اٰخِرَةً فَيَقُولُونَ جَمِيعًا
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ مَا عَبَدْنَاكَ كَمَا يَنْبَغِي لَكَ اَنْ تُعْبَدَ فَلَوْ كَانَ لِرَجُلٍ عَمَلُ سَبْعِينَ
نَبِيًّا لَاسْتَقَلَّ عَمَلَهُ مِنْ شِدَّةِ مَا يَرٰى يَوْمَئِذٍ حاصل معنی آنکه خدایتعالی را فرشتگان هستند که از ترس
او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند تا وقتی که نفخه آخرین صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا
ترا از عیبها و نقصها پاک و منزه دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار
و لایق باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر آئینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد شمرد از سختی

آنچه در آنجا و درمی بینند یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل و انصاف
دگیرو دار آن عرصهٔ زهره شکاف را ملاحظه میکنند میدانند که ادای حق بندگی کرده خود را از مقصرین بر شمار آورده است

مجلس دهم

در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار دنیاپرستان سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل

فصل اول

در صفت بغض و مراد از آن درین مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوائف کفار و مشرکین و اصناف مخالفین و منکران امامت آئمه معصومین علیهم الصلوة والسلام از جهت کفر و نفاق از شروط مسلمانی و وسیلهٔ رستگاری آنجهانی است و دعوی ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله با محبت آن قوم فضول سخنی است واهی و ولایت پیروی اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله با الفت این گروه ابتر عین نفاق و گمراهی و حق سبحانه و تعالی زمرهٔ مومنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان دین منع نموده و در سورهٔ ممتحنه فرموده است که
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ مفسرین در سبب نزول این آیت سراپا هدایت آورده اند که وقتی رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکهٔ معظمه فرمود بنحوی که مشرکان بدگوهر از ورود موکب همایون آنسرور صلی الله علیه و آله واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ مشتمل برین خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل علیه الصلوة والسلام نازل گشته حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از آن واقف گردانید آنحضرت امیر المومنین علی علیه السلام را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد فرمود که در فلان موضع زنی باشد با وی نامهٔ چنین است آنرا از و گرفته بیارید امیر المومنین علیه السلام چنانکه آنجناب خبر داده بود. در همان موضع بساره رسید طلب نامه کردند ساره بگریه در آمد و انکار نمود انگاه او را و متاع او را جستند و نیافتند و خواستند که باز گردند امیر المومنین علیه السلام فرمود که بخدا قسم که هرگز پیغمبر با دروغ نگفته و آنچه فرمود باخبار جبرئیل علیه السلام بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت هر آینه شناسی بخدا که اگر نامه را ندهی گردنت را میزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود بر آورده بآنحضرت داد و آنجناب نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشانرا از قصد ما آگاهی باشد اگر برخیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نگفت نوبت سوم حاطب برخاست و اعتراف نمود و جهت اقدام بر آن عمل قبیح عذر گفت

آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر او را نپذیرفته خط عفو بر گرده او کشیدند و روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد بیرون کنند و دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر صلی الله علیه و آله بر و رحم کند چون به در مسجد رسید آنجناب فرمود که او را باز گردانند و او را توبه داد و حق تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد حاصل معنی این آیه آنست که ای مومنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده است که أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَا مِنْهُمْ وَيَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا الخ گویند این آیه در حق آنان وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهودان محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که دوست گرفتند قومی را که خدایتعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسان یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نموده اند از شما که مومنانید و نه از ایشان یعنی بدین و آئین هیچکس نگرویده اند مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافق اند آماده کرده است خدایتعالی برای ایشان عذابی سخت و در سوره مذکوره فرموده است لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ملخص معنی بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانیکه مخالفت میورزند با خدا و رسول صلی الله علیه و آله یعنی هرگز مومنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدایتعالی در دلهای ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیارست و بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نموده پس بدلالات این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مشحون و مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بی دین را تیر روی ترکش محامد صفات و گل سر سبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده مصداق مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ گردیده اند فرق نواصب و موخران مرتبه حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب

علیه السلام و اولاد طیبین و طاهرین او بنا بر خلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین ولا و اعتصام باهل بیت عصمت گسسته و کریمهٔ و لا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته تمام خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و غاصبان حق زهرا علیها السلام پیوسته اند و کانه هو سنان بابدن و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی صلوات الله علیه و آله دشمن بودن و بغض و عناد اینقوم بد انقاد را سرمایهٔ نجات خود نمودن لازم و واجبست چه دعوی یکرنگی آل عبا با عداوت این کافران مسلمان نما بر هن و بیش جاق و لباسی خلائق بی گروه کین این گروه منافق بشمسهٔ انوار ایمان مزین نگردد و قال الشاعر شعر تود عدوی ثم تزعم انني صدیقک ان الرای عنک لعازب نظم با خارجی که باد بروز زندگی حرام ❊ انگشت بر نمک زسر اشتها مزن ❊ انگشت بر کف تو چرا هیچ آفرید ❊ یعنی که خنده بر آل عبا مزن ❊ از سبب طریق سود و زیان و محدد جهات کفر و ایمان سید عالمیان صلی الله علیه و آله روایتست که حب علی عبادة والنظر الی علی عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه یعنی دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام عبادتست و نگاه کردن بسوی او از روی رغبت و محبت عبادتست و قبول نمیکند خدایتعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی ببعضی از اصحاب خطاب کرده گفت که یا عبد الله احبب فی الله و وال فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون آنکه میباید دوستی تو و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد بمرتبهٔ ولایت نمیرسی و از جملهٔ مردان خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچکس مزهٔ ایمان را در نمی یابد اگرچه روزه و نماز او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت نباشد آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی خدا کردم و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی ورزم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله اشاره بسوی حضرت امیر المومنین علیه السلام کرده فرمود که می بینی این را او گفت آری ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله فعاده و وال ولی هذا و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی بن ابی طالب ع دوست خداست با دوست او دوستی کن و دشمن علی دشمن خداست پس با دشمن او دشمنی نمای و دوستی کن با دوست او اگرچه کشندهٔ پدر

وفرزندت باشد و دشمنی کن با دشمنم اگرچه پدر و فرزندت باشد مخفی نماند که اخبار و آیات مذکوره خصوصاً کریمهٔ لَا تَجِدُ قَوْمًا تا آخر و حدیث وَعَادِ عَدُوَّهُمْ وَلَوْ أَنَّهُ أَبُوكَ وَوَلَدُكَ بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با حدیثی که در سفارش حق ابوین و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی که شیخ کلینی در کافی در باب بر الدین از جابر رضی الله عنه روایت کرده سَمِعْتُ رَجُلًا يَقُولُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِي أَبَوَيْنِ مُخَالِفَيْنِ فَقَالَ بِرَّهُمَا كَمَا تَبَرُّ الْمُسْلِمِينَ مِمَّنْ يَتَوَلَّانَا تا حاصل معنی آنکه شنیدم مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالفند آنحضرت فرمودند که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان که ما را دوست میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام که يَكُونُ لِيَ الْقَرَابَةُ عَلَى غَيْرِ أَمْرِي أَلَهُمْ عَلَيَّ حَقٌّ یعنی خویشان دارم که غیر مذهب من اند ایشانرا بر من حقی هست که مراعات آنها باید نمود آنحضرت فرمودند آری حَقُّ الرَّحِمِ لَا يَقْطَعُهُ شَيْءٌ وَإِذَا كَانُوا عَلَى أَمْرِكَ كَانَ لَهُمْ حَقَّانِ حَقُّ الرَّحِمِ وَحَقُّ الْإِسْلَامِ یعنی مراتب خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمیسازد و چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشانرا بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک انشاء الله در موضع خود سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و تفریق میتواند این بود که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که در دل دوست و هواخواه مخالفان نباشند و حرف مودت الْقَوْمِ فی سعادت را بکلک بیزاری از صفحهٔ خاطر بخراشند اگرچه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آن با حلاوت بخش کام و دهان خامهٔ بیان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیرالمومنین علی علیه السلام باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سرچشمهٔ سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ الْقَوْمِ جافی باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و از بر والدین و رعایت حق ایشان در دو حدیثی که از کافی نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهر باشد یا پدر و مادر و خویشان اگرچه بر مذهب حق نباشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکوئی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد و از جملهٔ مصلحتهای رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه بد طائفه بیمروت اند

و طریقه ایشان طریقه زشتی ست که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجای آداب حقوق والدین عقوق
مے ورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و ندای صیت فضائل
و آوازه کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ماثورست که کُوْنُوْا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِالْخَيْرِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را
بسوی خیر و صلاح بزبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و
صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام
مرویست که اِنَّا لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مُؤْمِنًا حَتّٰى يَكُوْنَ بِجَمِيْعِ اَمْرِنَا مُتَّبِعًا مُرِيْدًا اَلَا وَاِنَّ مِنْ اِتِّبَاعِ اَمْرِنَا
وَاِرَادَتِهِ الْوَرَعَ فَتَزَيَّنُوْا بِهِ يَرْحَمُكُمُ اللّٰهُ وَكِيْدُوْا اَعْدَاءَنَا بِهِ يَنْعَشْكُمُ اللّٰهُ ملخص معنی آنکه ما کسی را
مومن نمی شماریم تا وقتیکه جمیع امر ما را تابع باشد و از الجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات ست پس بزیور این صفت آراسته گردید
خدا شما را رحمت کند و باین تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای قدر و منزلت شما را بلند گرداند
مجملاً مخالفان چون صورت احوال مومنان را بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تاب میروند و
گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر شان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی
در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده توفیق حج یافته
بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام فائز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود تفصیلی
که در انجا مذکوره ست روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من
بر دین نصرانی اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در آنیه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت
علیه السلام فرمود ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس بآن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری
مادر خود نموده با وے نیکوئی کن و چون بمیرد بدیگری وامگذار و خود به تجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده
کسی را اخبار مکن تا در منی نزد من ان شاء الله تعالی آئی زکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت رفتم مردمان گرد وی
در آمده سوال مسائل مینمودند چنانکه کودکان از معلم سوال کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت و سلوک پیش گرفتم
و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میگردانیدم و خدمت او مینمودم پس مادرم بمن گفت که یا بنی
وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی بمن نمینمودی و از آنگاه که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت
چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردید گفتم مردی از فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا باین امر

کرده ست گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت نه ای پسرک من این پیغمبر است بدرستیکه
این شیوه وصیتهای پیغمبران است پس گفتم ای مادر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد لیکن این مرد پسر پیغمبر
ما است گفت پس ای پسر من دین تو بهترین دینها است آنرا بمن عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش
کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از آن او را در شب عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن
آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین مرا آموخته بودی بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملاً
ازین شیوه پسندیده بیچاره والده نصرانیه نابینا از دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و
مسافر وحشت از منزل دار تکلیف در نفس بازپسین بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن
ست که غرض شارع از امر برعایت والدین و سایر خویشانیکه از دین بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر باشد چون مثمر
چنین فائده ایست و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نخواهد بود و اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعده
نکوئی و مهربانی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام در غزای
بدر بعضی از مشرکین را که اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از
تسویه صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دوم برادرش شیبه سوم پسرش
ولید سه جوان از انصار بقتل ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله کرار غیر فرار و سمندر آتش پیکار امیر المؤمنین علی علیه السلام را با حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه و عبیده بن
حارث بن عبد المطلب بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقابله عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود و حمزه
را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که در آنوقت بیست
و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی ولید بن شیبه که او میانه سال بود مقرر نمود القصه این سه شیر عرین بمجادله
آن سه کافر بیدین پرداختند و امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه رضی الله عنه هم نبردان خود را تیغ گذرانیده لوای زندگانی شانرا
نگونسار ساختند و عبیده و عتبه را هم مجروح ساختند چون زخم عبیده بر ساق عتبه بود استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد
امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه رضی الله عنه متوجه گشته عتبه را از تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
رسانیدند و عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال سید کونین صلی الله علیه وآله افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم آنحضرت فرمود که بلی تو از شهیدانی
و بهره‌ور شهیدی و در حق او دعا فرمود و بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره
در بعضی از کتب معتبره بر نهجیه مسطور است که نخست امیر المؤمنین علیه السلام هم آورد خود ولید را شمشیری بر دوش زد که از

زیر بغلش بیرون رفت و حمزه رض و شیبه باهم درآویخته بودند شیبه گردن حمزه را گرفته بود و مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین را نمی بینی که گردن عمت را گرفته است صاحب ذوالفقار حمله بران نابکار کرده حمزه را گفت سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد انگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک و را نیز بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه رضی الله عنه عبیده را از آنمعرکه بخدمت بهتر عالم صلوات الله علیه و آله رسانیدند چنانچه مذکور است القصه آن سه ابتر ناپاک جملگی به تیغ جانستان سرور مردان علیه السلام بر خاک هلاک افتادند و بعضی از شراح بعضی احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ نقل کرده که وقتی عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه و عقیل بن ابی طالب رض اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس رض فدیه خود داده مستخلص گردیده بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود سازد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را با حضرت امیر المومنین سپرد امیر المومنین علیه السلام دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض نمود و ویرا بآن دعوت نمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست ویرا رها کرده موی سرش را گرفته بیازارش آورده نشاند و شمشیر کشیده که ویرا بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو باوست مرا خواهی کشت آنحضرت گفت آری قسم بآنکسی که نیست معبودی بر حق جز او اگر ایمان نیاوردی ترا خواهم کشت عقیل گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ اَنَّ هٰذَا الدِّیْنَ هُوَ دِیْنُ الْاِسْلَامِ حَقٌّ امیر المومنین علیه السلام فرمودند که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی چه بخاطرت رسیده بود گفت در حدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم و دانستم که اگر این دین بر حق نمیبود مثل توکسی چون من برادری را نمیکشت اینمعنی سبب اسلام من گشت پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستیکه برادری برادر دینیست نه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایتماب علیه السلام که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین بجد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود ویرا بکشد جواب اینست که آنچه از آنحضرت مذکور شد در اشتعال نائره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بود که بوقوع آمد و تسکین آن همانا که بخونریزی چنان که خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در ینمعنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین خیر الانام باهتمام و سخت گیری چنین میسر نمی گشت چه آن وقت اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت نخل حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا اگر در

شریعت جائز و روا و از جملهٔ صلهٔ ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز
که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار ست
والله اعلم بالصواب اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا با هم میورزند و حقوق اخوت دینی
را که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است برای هر امر سهلی روی یکسو نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند صفتیست
که آیینهٔ دلها را از گرد کدورت هم بر خاک می نشانند و غبار کلفت و ملال بر تارک آسودگی و فارغبالی می فشانند
دلی که پیوسته خار عداوت در و خلیده است کی آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینهٔ دشمن دیرینه
غوطه خورد ظاهر ست که چگونه دیدهٔ شگفتگی تواند گشود و تحمل زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز خون دل
خوردن نیست و کام رغبت گرفتاران این علت را لقمهٔ غیر دندان از خشم بر هم فشردن نه و در میزان امتیاز اهل
خرد سرگردانی با یاران سبکساری و نادانی ست و در شریعت باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که کمر
عداوت برادران دینی و ایمانی عقدهٔ رنجش این و آن را بدل گرفتن در گل بدطینتی تخم شقاوت کاشتن ست و
دل کج نهاد با خلق خدا چپ گشتن را در سینه گذاشتن خار سلح مرسایان در بغل داشتن و در کافی از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام منقولست که اِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ نَادٰى مُنَادٍ اَيْنَ الصُّدُوْدُ لِاَوْلِيَائِيْ فَيَقُوْمُ قَوْمٌ
لَيْسَ عَلٰى وُجُوْهِهِمْ لَحْمٌ فَيُقَالُ هٰؤُلَاءِ الَّذِيْنَ اٰذَوُا الْمُؤْمِنِيْنَ وَنَصَبُوْا لَهُمْ وَعَانَدُوْهُمْ وَ
عَنَّفُوْهُمْ فِيْ دِيْنِهِمْ ثُمَّ يُؤْمَرُ بِهِمْ اِلٰى جَهَنَّمَ حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی
ندا کند که کجا نید آنکسانی که صدّ و معاند دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت
نباشد گویند ایشان آنکسانند که دوستان مرا آزرده و با ایشان عداوت و فساد کرده ایشانرا در دین ایشان ملامت و
سرزنش نموده اند بعد از ان فرمان رسد که ایشانرا بدوزخ برند و نیز در ان کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست
که فرمودند که مَنْ زَرَعَ الْعَدَاوَةَ حَصَدَ مَا بَذَرَ حاصل معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی
بردارد و هم در کافی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ماثورست که مَا كَانَ جَبْرَئِيْلُ يَاْتِيْنِيْ اِلَّا قَالَ
يَا مُحَمَّدُ اتَّقِ شَحْنَاءَ الرِّجَالِ وَعَدَاوَتَهُمْ خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد
مگر آنکه گفت یا محمد بپرهیز از آنکه با کسان دشمنی و عداوت نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی عبدالله ع روایت نموده
که اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّ فِيْكَ خَيْرًا فَانْظُرْ اِلٰى قَلْبِكَ فَاِنْ كَانَ يُحِبُّ اَهْلَ طَاعَةِ اللّٰهِ
وَيُبْغِضُ اَهْلَ مَعْصِيَتِهِ فَفِيْكَ خَيْرٌ وَاللّٰهُ يُحِبُّكَ وَاِنْ كَانَ يُبْغِضُ اَهْلَ طَاعَةِ اللّٰهِ وَيُحِبُّ

أَهْلِ مَعْصِيَتِهِ فَلَيْسَ فِيكَ خَيْرٌ وَاللهُ يُبْغِضُكَ وَالمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ حاصل معنی آنکه چون خواهی
بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را دوست داشته باشد و اهل معصیت خدا را دشمن دارد
در طریق بندگی بر نحو سداد اندر دشمنی با اهل معصیت و دشمن ان عداوت حضرت رب العزت مشغولی پس در تو خیر
هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت را دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری
پس در تو خیری نیست و خدا تعالی با تو دشمن است و آدمی هر کرا دوست میدارد از نیک و بد محشور با او ست پس
بحکم روایات مذکوره اهل ایمانرا باهم کینه و دشمنی نشود داد و در این سرابستان آب نمای سلطنت دنیوی پیوسته بخون
هم تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوهٔ تقوی و پرهیزگاریست اگر گاهی باقتضای بشریت میان دو برادر
مؤمن احیاناً گفتگوی درشت و سخن ناصواب و فتنه گری دنیای پر شر و شور تلخی و شکر آبی واقع شود سالها کینهٔ آنرا
در دل نباید گذاشت و این صفت خبیثه را غیرت و رگ گردن مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش
و زهر مرارت آنرا بر غبت نوش باید نمود و از تلاش صلح و کوشش در آشتی ابواب خیر و برکات و جمال بر روی خود بیاید
گشود و در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که مجمل و حاصل آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله علیه السلام
و عبدالله بن الحسن گفتگوی واقع شد و بهمان آزردگی از هم جدا گشتند در صبح من بجهت کاری بیرون آمدم حضرت
ابی عبدالله علیه السلام را دیدم که میفرمود که ای جاریه بگو با بی محمد که بیرون آید پس عبدالله بن الحسن بیرون آمد گفت
یا ابا عبدالله چه چیز در این صبح ترا از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که دوش من آیه از کلام خدا تعالی تلاوت
کردم پس مرا باضطراب آورده گفت کدام است آنحضرت فرمودند قول خدای عز و جل ذکره اَلَّذِينَ يَصِلُونَ
مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ آیه در سوره رعد در وصف
اولوا الالباب است که قبل ازین مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانیکه صله میکنند آنچه را
امر کرده است خدا تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال آن را بجا می آورند و میترسند از عذاب
پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا من این آیه را در کتاب
خدا هرگز نخوانده ام پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت
کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار خود و او از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرمودند که
أَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ تَهَاجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثًا لَا يَصْطَلِحَانِ إِلَّا كَانَا خَارِجَيْنِ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَكُنْ
بَيْنَهُمَا وِلَايَةٌ فَأَيُّهُمَا سَبَقَ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقَ إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْحِسَابِ

ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز همچنان بران خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از اسلام بیرون اند و میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگر زود تر سخن گوید یعنی با آشتی سبقت نماید در روز قیامت زود تر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از حضرت امام دین پناه ابی عبد الله علیه السلام منقولست که لَا یَزَالُ اِبْلِیسُ فَرِحًا مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ فَاِذَا الْتَقَیَا اصْطَکَّتْ رُکْبَتَاهُ وَتَخَلَّعَتْ اَوْصَالُهُ وَنَادٰی یَا وَیْلَهُ مَا لَقِیَ مِنَ الثُّبُورِ حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم خشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون باهم ملاقات شوده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لَا یَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَی الْهِجْرَانِ اِلَّا اسْتَوْجَبَ اَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذٰلِکَ کِلَاهُمَا یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر آنکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعنت شوند و معتب که یکی از حضار بود گفت جُعِلْتُ فِدَاكَ هٰذَا الظَّالِمُ فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ حاصل معنی آنکه فدایت گردم از ان دو کس آنکه ظالم و در ان مناقشه بر باطل ست خود سزاوار لعنت ست اما آن دیگر که مظلوم ست و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لِاَنَّهُ لَا یَدْعُوْ اَخَاهُ اِلٰی صِلَتِهِ وَلَا یَتَغَامَسُ لَهُ عَنْ کَلَامِهِ ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه مظلوم برای آن سزاوار لعنت ست که نمیخواند برادر مومن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود و شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت اِذَا تَنَازَعَ اثْنَانِ فَعَازَّ اَحَدُهُمَا الْاٰخَرَ فَلْیَرْجِعِ الْمَظْلُوْمُ اِلٰی صَاحِبِهِ حَتّٰی یَقُوْلَ لِصَاحِبِهِ اَیْ اَخِیْ اَنَا الظَّالِمُ حَتّٰی یَقْطَعَ الْهِجْرَانَ بَیْنَهُ وَبَیْنَ صَاحِبِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی حَکَمٌ عَدْلٌ یَاْخُذُ لِلْمَظْلُوْمِ مِنَ الظَّالِمِ حاصل مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند و یکی از ایشان بر دیگری زیادتی و ستم کند پس باید که آنکس بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید که ای برادر من بد و بیجا کردم به تو تا از میان ایشان خشم و رنجش بر طرف گردد چه بدرستی که خدا بتعالی حاکم و عادل ست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود از جهت رفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمره مومنان که بتحریک مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از کدورت یکدیگر پیوسته ترنده در گور اند باید که بمیانجی مصلحان خیر اندیش روایات مذکوره جنگ را بصلح مبدل کرده از کرده ها و گفتهای ناپسند بیدار گشته خاطر یکدیگر بپردازند و خس و خار کینه را بآتش گرمی و مهربانی سوخته شکر آبی را که درمیان دارند در دیگ سینه حلوای آشتی سازند و آئینه سینه ها را از زنگ کینها بصیقل آمد و شد سخنان معذرت

آیینه جلا دهند و نوشتجات اقوال و افعال هم را در صفحهٔ ضمیر ها با خامه نسیان خط بطلان کشند خار عداوت را بدست
اخوت در طریق دوستی از پای سلوک برآورند و خاشاک اندیشه‌های باطل را بجاروب مضمون اَلصُّلْحُ خَيْرٌ از
خانهٔ دل رفت بیرون برند بسر انگشت عذر خواهی گره از جبین هم کشوده چون دو ابروی پیوسته با هم نشینند و بدست
خوشخویی آیینه کشاده رویی هم را از آیینه دان عبوس برآورده صورت حسن سیرت خود در آن به بینند و اگر کسی را
سر دشمنی و پرخاش دوست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت
پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک اینکس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان اینکس نشسته اند اما شیطان
لعین پر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرین است و جبههٔ غرورش از خشم بنی نوع انسان پر چین پیوسته تیغ
کینش بر میان بخون دین بسته است و چلهٔ ناوک بیدادیش بر چلهٔ کمان کجنهادی بقصد سینه ایمان پیوسته
کمند تسخیرش جهت شکار نهار روز و شب در بازو است و سمند تند و پیش برای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه
در تگاپو رایت عداوتش دائم بقصد شکست لشکر ایمان برافراخته است و شمشیر تیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته
و سنان نیزه اش جهت ساختن فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است و صرصر وزیدن فسونش هر نفس در غبار فتنه برانگیختن
و در بیان بغض و عناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط مستقیم بندگی و فرمان
برداری سر به بیابان خونخوار معصیت و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ ص از آن
خبر داده که قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ حاصل معنی آنکه گفت
شیطان خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه گردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا از جملهٔ ایشان که
هر یک پاک کرده شدگان باشند از لوث و دنس معاصی که دست اغوای ایشان [illegible] نیست چون انبیا و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا در قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین
گفته از آنجمله در سورهٔ یس فرموده که أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ
عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ
تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ملخص معنی آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و طاعت شیطان مکنید بدرستیکه
او شما را دشمنی است آشکار او اینکه بندگی و فرمان برداری من کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل
فوز و فلاح میرساند بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان آن تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آینه
و بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید

و اما نفس اماره بدکیش و این هیچ‌دان پر ورغ کج اندیش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان پای تخت آن لعین پر تلبیس است
خود آدمی را دشمنی است خانگی و عفریت خونخواری در لباس جانانگی پیوسته آدمی را بطرق مناهی راغی است و روز و
شب در اضلال و اہلاک با ساده لوحان بی باک مجد و ساعی چنانکه حضرت علام عز شأنه در سوره یوسف حکایت
از قول حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده فرموده است که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ
بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي و مرویست که أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ دشمن
ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جای گرفته و این غایت قرب و کمال اتحاد او در یک پیراهن
بیان خفته در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد
چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ
یعنی بسبیل احتمال آنکه گشاده خاطر و شگفته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذارده‌اند جهاد کوچک را و باقیست بر ذمه
ایشان جهاد بزرگ تر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند که جِهَادُ النَّفْسِ یعنی بزرگترین
جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزو با تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست
تعدی بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده در خرابی مرز و بوم دل چیرگی و خیرگی نماید همواره در مقام
دفع وی درآمده قدم جرأت و جلادت در معرکه کارزار این عدو نابکار بی سعادت گذارده و مردانه مرکب عقل و کاردانی
برقلب سپاه آمال و امانی تاخته با تیر دانشگاه دوربینی و شمشیر خارا شکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه برآورد
الحاصل کسی را که چون شیطان لعین عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت
دشمنی با دیگران دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو عدو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی می سپارد

نظم

با خلق صلح میکن و با خود بجنگ باش + فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش +

عداوت پیشگان جانی و فتنه‌رویان سرچشمه سینه صافی آلودگان غبار کلفت‌ها و جوکیان خاکستر کدورتها بی سوادان دفتر دانش و بینش
و نچشیدگان لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته‌اند که با خلق خدا در دشمنی سودن و زنگ تخیش آن و این را از آینه
خاطر زدودن بمعرفت چه اثرهاست و نهال ثمر زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و اعانی مشتم چگونه ثمرها از تابع و دلکشای
وسعت مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح فزای راست خانگی و درستی روی
بچه گلشنهای سعادات دینی و دنیوی میتوان رسید آثار حسن اخلاق را بی آفتاب شیوه گرمی و اشفاق جز خامی بفزاید
و مائده پختگی مزه بی نمک رعایت حق نمک بمذاق مردم خردمند راست و دلپسند نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و آئمه اطهار

علیهم الصلوة والسلام که اقتفاء آثار شان پیشتر و طریق صواب و تتبع اطوار شان بدرقهٔ مقصد حسن مآبست در باب
تودد و دوستی با برادران مومن اهتمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفهٔ خود باتصاف این شیوهٔ خجسته
وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت سید کونین و رسول الثقلین صلوات الله علیه و آله السلام منقولست
که تَوَدُّدُ الْمُؤْمِنِ لِلْمُؤْمِنِ فِی اللهِ مِنْ اَعْظَمِ شُعَبِ الْاِیْمَانِ اَلَا وَمَنْ اَحَبَّ فِی اللهِ وَاَبْغَضَ
فِی اللهِ وَاَعْطٰی فِی اللهِ وَمَنَعَ فِی اللهِ فَهُوَ مِنْ اَصْفِیَاءِ اللهِ ملخص معنی آنکه دوست داشتن مومن
مومن را در راه خدا تعالی از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر که دوست دارد در راه خدا تعالی
و دشمن دارد در راه خدا تعالی و عطا کند در راه خدا تعالی و از بذل مال خود باز دارد در راه خدا تعالی پس او از برگزیدگان
خداست و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که از اصحاب خود پرسید که اَیُّ عُرَی الْاِیْمَانِ
اَوْثَقُ یعنی کدام دستهٔ از دستهای ایمان محکمترست که مومنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند که اَللهُ وَ
رَسُوْلُهٗ اَعْلَمُ یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند
که حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لِکُلِّ مَا قُلْتُمْ فَضْلٌ وَلَیْسَ بِهٖ وَلٰکِنْ اَوْثَقُ عُرَی الْاِیْمَانِ
اَلْحُبُّ فِی اللهِ وَالْبُغْضُ فِی اللهِ وَتَوَالِیْ اَوْلِیَاءِ اللهِ وَالتَّبَرِّیْ مِنْ اَعْدَاءِ اللهِ حاصل مضمون
آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه من گفتم آن نیست لیکن محکمترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است
در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین علیهم السلام و اشیاع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا
که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام آله حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که
اِنَّ الْمُسْلِمَیْنِ یَلْتَقِیَانِ فَاَفْضَلُهُمَا اَشَدُّهُمَا حُبًّا لِصَاحِبِهٖ یعنی بدرستیکه دو مسلمان باهم
ملاقات میکنند پس فاضلترین ایشان آنکسی است که آن دیگر را دوست دارد بیشتر و هم در کافی از آنحضرت علیه السلام
روایت کرده اِنَّ الْمُتَحَابِّیْنَ فِی اللهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَلٰی مَنَابِرَ مِنْ نُوْرٍ قَدْ اَضَاءَ نُوْرُ وُجُوْهِهِمْ وَنُوْرُ
اَجْسَادِهِمْ وَنُوْرُ مَنَابِرِهِمْ کُلَّ شَیْءٍ حَتّٰی یُعْرَفُوْا بِهٖ فَیُقَالُ هٰؤُلَاءِ الْمُتَحَابُّوْنَ فِی اللهِ حاصل
معنی آنکه بدرستیکه جمعی که در راه خدا باهم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود هر آینه روشن
خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور جسدهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا بآن در محشر ایشانرا بشناسند
پس گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند باهم در راه خدا تعالی و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله منقولست حدیثی که مجمل او ملخص مضمون آن اینست که آن کسانیکه در راه خدا تعالی باهم دوستی میکنند در

روز قیامت بر زمینی که از زبرجد سبز در سایهٔ عرش خداست از جانب راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن‌تر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشتهٔ مقربی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا تعالی و هم در کافی از ثور دیع کو نکین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز جزا منادی بر خاسته ندا کند چنانکه همهٔ مردمان بشنوند و گوید کجایند آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی میکرده اند پس گروهی از مردمان بر خیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان با ایشان بر خورند و گویند کجا میروید گویند به بهشت میرویم بی حساب ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا تعالی یعنی کسانی را که دوست میباید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیکه دشمن میبایست داشت فرشتگان گویند نِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است اَنْسَكَ النَّاسِ نُسُكًا اَنْصَحُهُمْ جَيْبًا وَاَسْلَمُهُمْ قَلْبًا لِجَمِيْعِ الْمُسْلِمِيْنَ ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی عبدالله[۴] بودم که مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند و لِمَ لا تُحِبُّهُ وَهُوَ اَخُوْكَ وَشَرِيْكُكَ فِيْ دِيْنِكَ وَعَوْنُكَ عَلٰى عَدُوِّكَ وَرِزْقُهُ عَلٰى غَيْرِكَ یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو و مددگار تست در دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که اِنَّ الْمُسْلِمَ اَخُو الْمُسْلِمِ هُوَ عَيْنُهُ وَمِرْآتُهُ وَدَلِيْلُهُ لَا يَخُوْنُهُ وَلَا يَخْدَعُهُ وَلَا يَظْلِمُهُ وَلَا يُكَذِّبُهُ وَلَا يَغْتَابُهُ حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزلهٔ چشم اوست که باو خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزلهٔ آئینه اوست که باو بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و رهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله بوی نزند و در حق او ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل نموده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند راه گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر هلاک نهاده کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گزیدند در این حالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد

ایشان آمده گفت برخیزید بر شما باکی نیست این آب است پس برخاسته آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از آنجماعت جنّم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیعت کردند بدرستیکه من شنیدم از آنحضرت که میگفت مؤمن برادر مؤمن است چشم و رهنمای اوست بنابرین گنجایش نداشت که بگذارم شما را که در حوالی سر منزل من هلاک گردید و از معلی بن خنیس روایت نموده‌اند که گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که لَهُ سَبْعُ حُقُوقٍ وَاجِبَاتٍ مَا مِنْهُنَّ حَقٌّ اِلَّا وَهُوَ عَلَيْهِ وَاجِبٌ اِنْ ضَيَّعَ مِنْهَا حَقًّا خَرَجَ مِنْ وِلَايَةِ اللّٰهِ وَطَاعَتِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِلّٰهِ فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجب است اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری خدا تعالی بیرون رود و خدا تعالی را در وی نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم فدایت گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجب است فرموده یا مُعَلّٰى اِنِّي عَلَيْكَ شَفِيقٌ اَخَافُ اَنْ تُضَيِّعَ وَلَا تَحْفَظَ وَتَعْلَمَ وَلَا تَعْمَلَ حاصل معنی آنکه ای معلی بر تو شفیقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل نکنی گفتم لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ مراد اینکه بیاری خدا تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمود اَيْسَرُ حَقٍّ مِنْهَا اَنْ تُحِبَّ لَهُ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آن واجب است اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری برای او آنچه بخود مکروه میداری و حق دوم آنست که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب نمائی و رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی حق سوم اینکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم اینکه بمنزله چشم او باشی که بجهت خیر و شر و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که برهنمائی تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آئینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی از روی صداقت و یاری نه از روی تمسخر و بلطفی و خاطر آزاری وی را از آن مطلع سازی و حق پنجم اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نشوی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج باشد با خود شریک دانی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده و همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر خادمی باشد و برادر دینی ترا خدمتگاری نباشد خادم خود را بفرستی که جامه وی را بشوید و طعامش سرانجام نماید و فرشش گستر

و حق هفتم آنکه سوگند وی را راست دانی و هرگاه ترا خواند دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بر
جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی که وی را حاجتی ست بر بر آوردن حاجت مبادرت نمائی و نگذاری
که بطلب آن حاجت از تو ملجاء و لا علاج گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون
این کارها کردی و حقوق مذکوره را رعایت نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود
یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط
است پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا محض لاف و سر بسر کذب و خلاف
خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخبار است
که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آنجمله در کافی از سرور عالم و اشرف ذریت آدم صلی الله علیه
و آله و سلم مرویست که مَنْ زَارَ اَخَاهُ فِي بَيْتِهِ قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ اَنْتَ ضَيْفِي وَ زَائِرِي
عَلَيَّ قِرَاكَ وَ قَدْ اَوْجَبْتُ لَكَ الْجَنَّةَ بِحُبِّكَ اِيَّاهُ یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانه وی
خدای عز و جل باو گوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر من ست مهمانداری
تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از
حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که مؤمن هر آئینه بیرون می آید از منزل خود
که برادر خود را زیارت نماید پس خدای عز و جل فرشته با او موکل گرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین
یعنی در زیر قدم او می افگند و بالی دیگر سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدای عز و جل
باو ندا میفرماید که ای بنده من و تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من تعظیم تو کنم بخواه از من
تا عطا کنم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا ابتدا بطلب حاجت تو بر آرم پس چون مراجعت نمود آن
فرشته مشایعت کرده همچنان بال خود را سایبان او می سازد تا بمنزل خود داخل گردد بعد از ان خدای تبارک و تعالی
باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت
خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حدیث کرده برای من جبرئیل علیه السلام که خدای عز و جل
فرو فرستاد فرشته بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته گفت
که صاحب این خانه چه کار داری آنمرد گفت برادر مسلمان من است و در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت که

برای ہمین آمده وقصدی دیگر نداری گفت برای ہمین آمده ام فرشته گفت پس بدرستیکه من فرستادهٔ خدایم بسوی تو وخدایتعالی ترا سلام میرساند ومیگوید که بهشت از برای تو واجب شد فرشته گفت بدرستیکه خدایتعالی میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده وثواب او بر من بهشت است ونیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت ابی جعفر یا حضرت ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل مضمون آن اینست که هر مومنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مومن خود نماید وعارف بر حق او باشد بنویسد خدایتعالی برای او بهر گامی حسنه ومحو کرده شود از او سیئه وبلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه وی را بکوبد گشوده شود برای او درهای آسمان وچون باهم ملاقات نمایند ومصافحه کنند ودست بگردن هم افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات کرده فرماید نظر کنید بسوی این بندهای من که زیارت هم کردند وباهم دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد از این پس چون بازگردد فرشتگان بعدد انفاس او وبعدد گامهای او وبعدد کلام او مشایعت او کرده وی را از بلای دنیا وشدائد آخرت محافظت می نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بوده باشد که بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد واگر آن مومن زیارت کرده شده نیز عارف باشد از حق آن زیارت کننده بآنچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد ودیگر از جمله اخبار وآثاری که زمرهٔ مومنان سعادت قرین را بدوستی والفت یکدیگر ترغیب مینماید وبیگانه خویان از هم رمیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده بادراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار واحادیثی است که در باب مصافحه ومعانقه ورود یافته واز انجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اِنَّ الْمُؤْمِنَیْنِ اِذَا الْتَقَیَا وَتَصَافَحَا اَدْخَلَ اللّٰهُ یَدَهُ بَیْنَ اَیْدِیْهِمَا فَصَافَحَ اَشَدَّهُمَا حُبًّا لِصَاحِبِهٖ حاصل معنی آنکه چون دو مومن باهم ملاقات کنند ومصافحه نمایند خدایتعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت بآن دیگر بیشتر داشته باشد مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنینی از غایت فضل وثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب الارباب است ونیز در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر علیه السلام زمیل یعنی همکجاوه بودم واول من سوار می شدم بعد از آن آنحضرت وچون درست می نشستیم آنجناب سلام میکرد وپرسش مینمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد ومصافحه میفرمود ودر فرود آمدن او پیشتر از من فرود می آمد وچون بر زمین قرار میگرفتیم باز سلام میکرد وپرسش میکرد

چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا بن رسول الله تو کاری میکنی که پیش ما آنرا کسی نمیکند و اگر یکبار
میکند آنرا بسیار می شمارد آنحضرت فرمود آیا ندانسته که در مصافحه چه فائده ‌ست بدرستیکه دو مومن باہم ملاقات میکنند
پس یکی از ایشان با آن دیگر مصافحه میکند پس پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت فرو میریزد
خدایتعالی نظر میکند با ایشان تا وقتیکه از ہم جدا میگردند و ہم دران کتاب ابو عبیده از آنجناب روایت
نموده که فرمودند که مَیَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِيْنَ اِذَا تَوَارٰى اَحَدُهُمَا عَنْ صَاحِبِهٖ بِشَجَرَةٍ ثُمَّ الْتَقَيَا اَنْ
يَتَصَافَحَا حاصل معنی آنکه ہرگاه درمیان دو مومن بدرختی مفارقت حاصل گردد و بعد ازان باز ہم ملاقات باہم
کنند سزاوار است اینکه باہم مصافحه کنند و ایضاً در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
فرمود تَصَافَحُوْا فَاِنَّهَا تَذْهَبُ بِالسَّخِيْمَةِ[له] یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دل میبرد و نیز دران کتاب
مرویست که مُصَافَحَةُ الْمُؤْمِنِ اَفْضَلُ مِنْ مُصَافَحَةِ الْمَلٰئِكَةِ یعنی با مومن مصافحه بهتر از مصافحه با ملائکه
ہست و ہم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بحذیفه بن الیمان ملاقات فرمود و دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه
نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را
از من نگاهداشتی حذیفه گفت یا رسول الله بملامسه دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب بودم نخواستم
که با جنابت دست من بدست مبارک تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی بدرستی که دو مسلمان چون
باہم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناہان ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز دران
کتاب در باب مصافحه از اسحاق بن عمار مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت
ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین برابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر
خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آنچه که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی
من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانان نشانده
که فقرای شیعه را از تو باز میگردانند یعنی نمیگذارند که نزد تو آیند گفتم فدایتو گردم من از شہرت ترسیدم آنحضرت فرمود
اَفَلَا خِفْتَ الْبَلِيَّةَ یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ الْمُؤْمِنَيْنِ اِذَا
الْتَقَيَا فَتَصَافَحَا اَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ الرَّحْمَةَ عَلَيْهِمَا فَكَانَتْ تِسْعَةٌ وَتِسْعِيْنَ لِاَشَدِّهِمَا حُبًّا لِصَاحِبِهٖ
فَاِذَا تَوَاقَفَا غَمَرَتْهُمَا الرَّحْمَةُ وَاِذَا قَعَدَا يَتَحَادَثَانِ قَالَتِ الْحَفَظَةُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ اِعْتَزِلُوْا بِنَا

[له] السخیمة والسخمة بالضم الحقد ۱۲ قاموس

فَلَعَلَّ لَهُمَا سِرًّا وَقَدْ سَتَرَ اللّٰهُ عَلَيْهِ مَا خلاصه یعنی بر سبیل احتمال آنکه آیا ندانسته که چون دو مؤمن باهم
ملاقات کرده بایکدیگر مصافحه کنند خدای عزوجل رحمت برایشان فرو فرستد و نود و نه جزو آن از آن کسی است
که محبت با آن بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو گیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند حفظه یعنی
فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند باهم گویند بیائید که کناری گیریم که شاید این دو مؤمن را باهم سری باشد و تحقیق که
خدایتعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد اسحاق گوید گفتم نه خدای عزوجل
میفرماید که مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ یعنی بیرون نمیفگند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه
نزد او یا نزد سخن نگهبانی هست مهیا که ضبط آن می نماید پس اسحق می پنداشت که نگهبان البته می باید که از فرشتگان
باشد آنحضرت فرمودند که یا اِسْحَاقُ اِنْ كَانَتِ الْحَفَظَةُ لَا تَسْمَعُ فَاِنَّ عَالِمَ السِّرِّ يَسْمَعُ وَيَرىٰ ملخص یعنی
آنکه اگر فرشتگان که حافظ اند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند جناب الهی بر هر رازی آگاهی دارد و میشنود
و افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون این روایتست مضمون روایتی که ثقة قدوة ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب
رحمه الله در کافی در باب معانقه هم از اسحاق بن عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام روایت فرموده حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت
الهی ایشان را فرو گیرد و چون هم را در آغوش گیرند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا
نباشد گفته شود با ایشان یعنی از جناب الهی مَغْفُورًا لَكُمَا فَاسْتَانِفَا ملخص اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل
از سر گیرید پس چون اقبال بر پرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظ اعمال اند هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشان را
سریست و خدایتعالی پوشیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز ایشان مطلع شود اسحاق گوید گفتم فدایت
گردم پس سخن ایشان نوشته نمی شود بر ایشان و حال آنکه خدای عزوجل فرموده است که مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ
اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ پس آنحضرت نفسی بلند بر آورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه متعارفست بعد از آن
چندان گریست که محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحاق اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اِنَّمَا
اَمَرَ الْمَلٰٓئِكَةَ اَنْ تَعْتَزِلَ عَنِ الْمُؤْمِنَيْنِ اِذَا الْتَقَيَا اِجْلَالًا لَهُمَا وَاِنَّهُ وَاِنْ كَانَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ
لَا تَكْتُبُ لَفْظَهُمَا وَلَا تَعْرِفُ كَلَامَهُمَا فَاِنَّهُ يَعْرِفُهُ وَيَحْفَظُهُ عَلَيْهِمَا عَالِمُ السِّرِّ وَاَخْفٰى
حاصل مضمون اینکه بدرستیکه خدای تبارک و تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را میفرماید
که از ایشان کناره کنید چون باهم ملاقات نمایند و اگرچه فرشتگان عبارت ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمیدانند

حضرت عالم السر و الخفیات آنرا صید اند و ضبط آن می نماید و دیگر از جملهٔ شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب
ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال آن چنانکه در کتب معتبره مذکور است
ورود یافته چه ظاهر است که غرض حضرت شارع از ترغیب بامور مذکوره این باشد که مومنان باین تقریبات
ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری بسرزمین دلهای یکدیگر کارند و باب اجزای سخن
مذکوره گلشن آشنائی و دوستی بهم آبیاری داشته از یکرنگی چون اوراق گل بهم از گریبان بیگانگی سر بر نزند الحاصل
تودد و التیام مومنان سعادت فرجام با هم امریست مهم و رعایت حقوق اخوت دینی و اخوت ایمانی بر ذمت همت
مقیدان آئین مسلمانی دینی ست لازم و پویندگان طریق دینداری و جویندگان کیمیای رستگاری میباید که خود را
از دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه صافی سینهای خطا پاکی از هم رسته اند و مشاجرتی که احوال مومنین را متضمن
خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از رتبه پایه مراتب آشنائی آن و این خود در القصر جهان نمای مقام مقربین
رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک مسالک آشنائی لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بپای مواخذه نسپارند و اگر احیانا باقتضا
تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیای دون تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را
از نظر اعتبار نیندازند بلکه پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم بوده باشند و از طریق حسن اخلاق عبیر مهربانی
و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر پاشند و بدست ستم ظریفی پرده حرمت بهم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت
در هم ننگرند از خنکی با فقرای مسلمین سرگ و بار ثقل ریمان خود را نسوزند که از امانت عزیز کردگان رب العالمین آتش
خشم الهی را برای خویش نفروزند و از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم ندانند و از بی پروائی در توقیر
سالکین مومنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند و در کافی از آزاده سرو چمن ارتضا حضرت
علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که در زمان بنی اسرائیل
چهار نفر از مومنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم
آمده در کوفت غلام بیرون آمد آن شخص گفت مولایت کجاست غلام گفت در خانه نیست آن مرد بازگشت و
غلام برگشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در را میکوفت گفت فلانی بود گفتم آقا در خانه نیست وی
ساکت شد و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچیک از ایشان از بازگشتن او آزرده نگشتند و متوجه گفتگوی
که داشتند شدند چون فردا شد دیگر باره آن مرد اول صبح آمد و ایشان را دریافت و جماعتی که بیرون آمده بودند
و اراده داشتند که بروند یا بنخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من نیز با شمایم

گفتند آری و از و معذرت گذشته نخواستند و آمرد محتاج بود و ضعیف الحال یعنی بجهت درویشی و پریشانی و ید حقیر شمرده
و باشین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار را از چهرهٔ احوال خود نستردند و در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان
بردند که باران است بشتافتند پس چون ابر بر سر ایشان راست افتاد ناگاه منادی از جوف ابر ندا میکرد که
ای آتش بگیر ایشانرا و من جبرئیل فرستادهٔ خدایم پس آتش از جوف ابر جست و آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیگر سالم
ماند و از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و نمیدانست که سبب نزول این بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت
یوشع بن نون علیه السلام ملاقات نموده و بر آن خبر داد و آنچه دیده و شنیده بود اخبار نمود حضرت یوشع گفت آیا
ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آن مرد
گفت با من چه کردند یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آن مرد گفت من از ایشان بحل میکنم و ایشانرا عفو
مینمایم گفت اگر این عفو کردن پیش از این می بود هر آئینه فائده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورطه بلا ایشانرا میرهانید
اما حالا که بلا نازل گشته فائده ندارد و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فائده بایشان رساند عاقلان تامل پیشه
و روشن سوادان کتاب اندیشه از مطالعه صفحهٔ مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام و از استنشاق
روائح این نصائح موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شأن مومنان در درگاه جناب الٰهی تا چه حد عظیم و دلبند و خاطرنشان
در آن حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروائی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی
از ایشان واقع شد آتش قهاریش برافروخته و شعلهٔ غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آنکسانیکه
برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیرهٔ خاطر میسازند و تیغ زبان بندی و ناخوشی
از نیام تغافل و خاموشی کشیده بر ترک تارک عرض و ناموس یکدیگر می نوازند چگونه باشد خالق یگانه و الفت
بخش طبائع متضاده چهارگانه عز اسمه کافهٔ اهل ایمانرا با هم دوست و مهربان سازد و آئینه ضمیر حلیهٔ مومنان
سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت بپردازد **فصل دوم** در مذمت صفت حسد و آن عبارت
از رشک بردن بر کسی است بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد بطریقی که طلب زوال آن نعمت از و نماید اگر
زوال آن نعمت را از و نخواهد و مثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه نامند و آن منافی ایمان
و احدی مستوجب مذمت برای آن نیست برخلاف حسد که از آفات دین و از صفات منافقین است و خبر
حضرت صادق علیه السلام در کافی بر اثبات این مدعا دلیلی است وافی که اِنَّ الْمُؤْمِنَ یَغْبِطُ وَلَا یَحْسُدُ
وَ الْمُنَافِقُ یَحْسُدُ وَلَا یَغْبِطُ یعنی مومن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل معنی آنکه

آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در میان مؤمنان یافت میگردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طالب انتقال نعمت از دیگری جدی که آنرا حسد میگویند چنانچه مذکور شد از خواص منافقان نسبت و چهره احوال مؤمنان سعادت مند از قبیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و لقد گوهر این فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفاست و هم در ان کتاب از همان جناب مرویست که اِنَّ الْحَسَدَ یَاْکُلُ الْاِیْمَانَ کَمَا یَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی بدرستیکه حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه آتش میخورد هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین این مضمون مذکورست که بر هر دری از درهای آسمان فرشته دربانی موکل هست که اعمال بندگان از ایشان میگذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم ست عملی می آورند که از وی در گذرانند و آن مشتمل بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین باشد و آنرا نوری باشد چون نور آفتاب و وی العمل را بسبب اینکه صاحبش متصف بحسد بوده رد مینماید و گوید نرسید این عمل را بر وی صاحبش و بمعیش وی بار کنید پس بدوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت نماید و شرح این حدیث در مجلس سابع مفصلاً گزارش یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از ابی عبدالله علیه السلام ماثورست که اصول کفر سه صفت ست حرص و استکبار و حسد و از در کلمات حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام که اَلْاِیْمَانُ بَرِیْءٌ مِنَ الْحَسَدِ یعنی ایمان از حسد بیزارست و صاحب آن صفت از ایمان برکنار پس بحکم اخبار مذکوره حسد رخنه گر ایمان و دشمن دین است و ضرر حسد با یمان و افساد آن در دین از دو وجه مبین اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق ست که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم گیرش محل غلط و اشتباه نی و دست کاتب ایجاد و سنج در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده و قدم قلم تقدیرش از مسطر جاده عدل و داد بهیچ باب نه لغزیده نابندگان بحیدان را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال است و نهادن انگشت اعتراض بر حرف مشیت افراشتن علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لایزال است قطعه زقسمت کمت آزردگی خطا باشد که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد وجه دوم ظاهرست که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و با انتظار انتقال آن نعمت از ایشان بروز و شب دل خود را خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِمُوْسَی بْنِ عِمْرَانَ یَا ابْنَ عِمْرَانَ لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسَ عَلٰی مَا آتَیْتُهُمْ مِنْ فَضْلِیْ وَ لَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ اِلٰی ذٰلِكَ وَ لَا تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ فَاِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعَمِیْ صَادٌّ لِقِسْمِیَ الَّذِیْ قَسَمْتُ

بَیْنَ عِبَادِیْ وَ مَنْ یَکُ کَذٰلِکَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَیْسَ مِنِّیْ ملخص مضمون بر سبیل احتمال آنکه خدای
عزوجل موسی بن عمران علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان بر آنچه از فضل خود
بر ایشان داده ام و چشم بران سیاه مکن و پیروی آنها منما یعنی اگر از حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو
و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستیکه حاسد ناراضی است بنعمتهای من و مانع است قسمت مرا که در میان بندگان خود
کرده ام و کسی که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است
که اَلْحَسُوْدُ مُغْضَبٌ عَلَی الْقَدَرِ یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است و توضیح این معنی آن
آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل مختصر جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شد بمن داده نشد و
قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان را ست با بیستی که مرا باشد نه او را و عزت و اعتبار
که بهمان وارد مرا شایسته است نه ویرا و امثال این خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است
چنانکه گاهی نیز از ظرف بی ادبان بد نهاد و سخت دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه نال شان میگذرد
که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نزدیک است که خروج از طریقه ادب باشد
و نامقیدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود امثال این لاطائلات کفرآمیز را اشعار خود ساخته از گفتن آنها بنظم
و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطر شان میرسد برای اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر و
زندقه باشد دست از تعبیر آن نمیگذارند گاه با آسمان در جنگ اند که چرا چنین و چنان کرده زمانی با دور فلک در عتاب اند که چرا
کام ایشان بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری نام میبرند و برخی عرش و کرسی را فروتر پایه ممدوح خود میشمرند
گروهی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند جمعی بملامت خضر و الیاس میپردازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا
و شأن مقربان حرم کبریا از آن برتر است که امثال سرو پایان بی نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان توانند بر زبان
آورد و کاتبان قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر خضرا در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان
و خودسرند که برای هر امر سهلی که بر وفق خواهش ما جاهلان بجبر رود و هر اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش
آسیای فلک دوار بآب اجرای فرمان حکیمیست عظیم الشأن و مدار قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیمیست اعظم سلطانه
که دقائق حقائق امور در بیابان بی پایان علمش بی قدر تر از رنگ بر هم ریخته و دست قدرتش در کارخانه وجود
عواقب مصالح را از نخاله مفاسد بپرویزن حکمت بیخته است و هر گاه سر رشته قبض و بسط احوال عالم
و پیمانه تقسیم هر بیش و کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد و خدمت گذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم

و بی اختیار و بندهٔ فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بر خدا و اعتراض بر کارکنان
بر کارفرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً پس در عیان شروط دینداری
و گردن نهادن طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری
و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خورسند بوده دیدهٔ تنگ چشمی بر مال و [illegible] کسی نداشته باشند و دل چون شمع
در آتش رشک این و آن با سیخ تدبیر گاه حسرت کباب ننموده بهر لحظه گرد خاطر نیاورند چنانچه گفته اند که اگر همه نان تهیه
دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو رود مؤمن میباید که از آن آشفته و در هم نگردد و چه در هم آمدن آدمی از تمنای این نفس
خسران مآل پا از جادهٔ استقامت و اعتدال بیرون نهاده از ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر یک قفل باب
نجات را چون پرده تحمل بر دست دین و ایمان را بمثابه اره است میباید و لشایست این خصلت سر را بندامت و دست انکار
از آستین خودداری بر آورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم
علی نبینا و علیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوسته که بسبب حسدی که با او ورزید اقدام بقتل وی کرده مستوجب
لعنت الهی گردید تفصیل حکایت ایشان در صحائف است و افواه عالمیان مرویست و حاجت نیست که زبان خامه بیان را
احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام مستوجب
حسد که برو بردند آن همه پای سعی در ایذای و آزار وی فشردند نخست زبان مکر و حیله بدر [illegible] گشودند و بیگدگی از کنار عاطفت
پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کرتش چشانیدند و بیابان غربتش دوانیدند از دوش اعتبارش دور انداختند و بلیبا ساختند
دست تعدی جیب پیرهنش نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه تیره روزیش در افگندند با چندین ستم
که بر ستم افزودند بسته کذب نیز که گرگ وی را خورده اقدام نموده اند مجملاً این همه قبایح و فضایح نتیجه شعر و ثمره شجره این
صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته که وقوع امثال این دو وقایع
در هر عصری از اعصار زمان گذشته است که سر انگشت قلم را با سبحه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک
از احاد ناس که فی الجمله سواد شعور رسش روشن دیده او را اکثر باز باشد از صفحهٔ روزگار خود نیز بسیاری زین حکایات مطالعه
و از اوضاع و اطوار زمانه بسیار از این قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را با نواع معاصی
وا میدارد و از سیلاب گناهان خانه دین ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان
و تیشهٔ نخل سر افرازی آنجهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسای این و آن زشت و خوار و در نزد سیندان اعتبار
عالمیان سبک و بمقدار میگرداند و سیلاب این صفت نا محمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت

بنشیب مذلت و حقارت میدواند چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض عداوت و بیقدری بایوان بزرگی
و برتری برآید و از جمله کلمات هدایت سمات قائد طریق نجات و معدن جواهر محامد صفات حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام ست که اَلْحَسُوْدُ لَا یَسُوْدُ یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف ارجمند
نمیگردد و نیز از صاحب این صفت ذمیمه در جنگ محنت و غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه در رنج زحیر است
و از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از مینای گردن فرازی مردم سرکه ترش روئی میخورد و شد خار حسد گوشه
تشویشش روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل پر دردش صبح و شام در فشار شکنجه دلتنگی و ملالست
زمانه اندر پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشته کار هر کس را محکم تابد شیرازه جمعیت خاطر او
از هم گسلد و دل مفتونش از رشته حیات کسان مرغیست بسته بال و در درون پر خونش از شیرینی عیش این و آن کاسه از
زهر غصه مالامال نهال خورسندیش بصرصر فسون ناخورسندی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوه گردون طاس
کدورت بر گردون افکنده حسود بدبخت بی مرض همیشه رنجور است و بی مصیبت پیوسته در ماتم شور سر حلقه جمعیت
یاران باهم نزد وی اژدهای است دل خور و همدمی هر دو دست باهم یکدیگر در نظرش مقراضی رشته زندگانی برو در بیابان
اندیشه‌های دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی و مسافرست و از شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب
در گداز از سخنان حکمت بیان حضرت سید الناس و دیان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است
اینست که اَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةً اَلْحَسُوْدُ مراد ازین عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران
متلذذ میگردد چه مذاق طبعش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و ادراک لذات نعم از جهت وی متعذر است و بر طبق
این کلام ست آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که اَلْحَسُوْدُ مَغْمُوْمٌ و نیز فرموده‌اند که اَلْحَسَدُ حَبْسُ
الرُّوْحِ و نیز از فرائد آنجنابست که اَلْحَسَدُ یُذِیْبُ الْجَسَدَ حاصل این کلمات صدق معانی
اینست که حسد آدمی را بغم مبتلای میسازد و تنش را در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ماخوذ است
روحی فداه که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول ویرا از غم و غصه هلاک میگرداند و
لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه‌تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند که چونست که حسادرا
از همه غم بیشتر است گفت از برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد
لمولفه روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم * هر که را سوز و چراغ او را کدورت میرسد * الحاصل صفت حسد
موجب عذاب و نکال آخروی و مایه اندوه و ملال دنیویست و آدمی را ازین صفتی ناپسند تر و دل بیچاره را

مرضی از این کشنده‌تر از این نیست ثمره و حمد و پیشه را تاب اندیشه و امان وجود از لوث این صفت نامحمود شستن و از دار الشفای
عنایات ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضرورست و از جمله دواهاست که
گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و دافع ست یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرای
سست بنای دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از
افکار مال و جاه عمر کاه جان گداز است و دفع این سمیه محتاج ست بآشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه
تلخی جان کندن و سست عهدی روزگار بی بقا و گریز پای دولت و اقبال این عبرت سرا کما ینبغی خاطر
نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین و حالی گردید و شربت یاد مرگ بعروق دل بوجهی که شاید
دوید اخلاط مرض طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره
بهم رسیده بهبودی مییابد الحق رشک بر حال صاحب سعادتی که دامن خرد بچنگ خار حسد نداده خود را بدین مرض مهلک
مبتلا نگردانیده باشد باید در استخلاص و استعلاج آن بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان بندگی
آنست و دوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درگاه است و در ارشاد القلوب روایتی مذکورست که حاصل معنی آن
اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبهٔ او نمود گفت یا رب چرا و بچه عمل
این مرد باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود وی چنین بود که بر مردمان حسد نبرد و در مجموعهٔ ورام روایتی
ذکر نموده که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم آنجناب
فرمودند که درین آید بشما الا ازین راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد آب وضو از محاسنش میچکید
و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز باز آنسرور آن سخن فرمود و همان مرد در آمد روز
سوم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخاسته عبدالله بن عمرو عاص از دنبال آن مرد انصاری رفت و گفت
که میان من و پدرم گفتگوئی در شب واقع شده و من قسم خورده‌ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای
این سه شب مرا نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برد و از وی بیداری و عبادتی ندید جز آنکه
چون بر جامهٔ خواب گردیدی ذکر خدای تعالی کردی و همچنان خفته بود تا برای از صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی
عبدالله گوید چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود ولیکن از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حق تو
چنین سخنی شنیده‌ام خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و
از اهل بهشت گردانیده گفت انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی تقدیم نرسید پس چون پشت گردانیدم گفت

عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نبینیم و بر خیر و خوبی که خدا تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی بینیم عبد الله گفت ترا بمرتبه همین صفت رسانیده و این صفتی ست که مارا طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید تنبیه برای ارباب اولو الابصار و اولو الالباب پوشیده نماند که از بعضی از اخبار چنین مستفاد میگردد که گریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها نشود و آمن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آن جمله حدیثی ست که در مجموعه ورام از حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن والطیرة والحسد وساحدثکم بالمخرج عن ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت فامض واذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت ست که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بردن دوم شگون بد زدن سوم رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات بیرون شدن ازین صفت چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را که بشگون بد گرفتی بآن مشغول و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث ان المومن یغبط ولا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد خاطر بر آن ضم نشود و اثری در خارج از قول و فعل که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مومنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان نمیرسد چه این معنی طبعی انسان و بیرون از اختیار ایشانست و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دل بنهاد وسوسه مذکور گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست و زبان را بازاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع شوم را از قول و فعل در آن باب بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان آتش خرمن دین و ایمانست حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانه دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاهداری و کافه خستگان امراض قلبیه را بعنایت بی غایت خود تکفل و غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شرار آتش راحت سوز حرص مال و روغن شعله عزت گداز زبان سوالست حرمان طمع شعار زبادوستان گنجینه اعتبار که بال همت شان از طیران اوج عزت بر شسته نگاه طمع محکم بسته و گدای طبع شان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات امیر و وزیر نشسته است همانا مبیدانند که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای

کریمی کا بجود جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسانش مغنی و مملو شد که ابواب حاجت گذاریش گاه و بیگاه
بر روی عالمیان گشوده و به یک ناله خورد و بزرگ را جهت عرض مطالب و حوائج بحریم قرب خود بار داده است
قطعه: هر که آید گو بیا هر چه خواهد گو بخواه * کو گیر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست * جذبهٔ امتنانش دست
از گریبان احتیاج بندگان بر نداشته تا مراسم بندگی ایشان در دامن بندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانهٔ جود
هیچ آفریده را رخصت خروج نداده تا خوان رزق هر روزی مقررش در پیش ننهد کاسهٔ بحر کرمش را ید قدرتش خشک لبان
سواحل حاجت همیشه با بدست و کوهسار کرمش با دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهیدستی پیوسته دراز
حرمان نصیب بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین بر تافته کام دل از دونی و آن طلب مینماید و خواری
سرای بی سعادتی که دست سوال از دامن نوال کریمی متعال چنین برداشته بعطای چون منی آلوده امثال
خود کف دریوزه می گشاید بی درد آوردی که بهبود رفتگی و قوت طبیبان محتاج طریق استعلاجش پوینده و ناپیدا
گوهر مرادی که بغربال دیده طمع از خرابهای شهرستان امکان جوینده سر در رقم عقدهٔ مشکلی که گشادنش بناخن
تدبیر مردم حواله شود و زمین دو زدانه هوسی که سبز گردیدنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق کاشته گرد و باطل
امیدی که بر راه وفای وعده کسان نشیند بی حاصل نهالی که بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانهٔ تمنای
که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیواری که به پشتیبان یاری خلق روزگارش تکیه دهند للمولفه
از خلق مهری طلبی اینچه گمرهی است * خاکت بسر مگر بخدا آشنا نهٔ * گویا کریمهٔ أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ
را نشنیده یا باور نکرده و بر وعدهٔ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اعتماد ننموده روی طلب بر
درگاه صاحبان دولت بر آورده و تکیه بر مهربانی خلق بیش از خداداری و تار عنکبوت آشنائی مردم را از حبل المتین
عنایت الهی محکمتر می شماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند عالم از ان بی
وجودتر که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار بستهٔ گرمی خواقین سکندر نشان در مرز و بوم عالم امکان از آن شکستهتر
است که سد یاجوج غمهای روزگار توانند بود جام التفات شان بر لب آرزو نرسیده ریخته ست و حلوای چرب نرمی
شان بزهر صد گونه بلا آمیخته للمولفه زهر است دوای خلق هر چند عطا باشد * حاجت ز که میخواهی جائی که خدا باشد *
یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و یحتاج ترا از
خزانه مقرر سازم تا از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر سه عیب درین نبودی راضی میشدم اول آنکه تو
نمیدانی که بچه محتاجم تا آنرا از برای من مهیا سازی دوم اینکه نمیدانی که بچه وقت محتاجم تا در آنوقت بدادن

آن پردازی سوم آنکه میدانی که بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده از بیش و کم آن از امراد در ورطهٔ بلا نیندازی و خداوندی
که متکفل روزی هست این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم در وقتی که میباید و بقدری که می‌شاید مرا میرساند
و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناشایستی که از من صادر شود بر من غضب نمائی و آن وظیفه مقرر برا قطع
فرمائی **بیت** ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست * و نیز مقوله این مقال است
آنچه یکی از اهل حال به پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره
میجوئی زاهد گفت که چه باشد و نخواهیم که آمدن من نزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر کری والتفاتی بیفزائی بر مسند
قربم جای میدهی از آن بفتنه می افتم و خانه دینم خراب میگردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن
آزرده دل افگار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز از من امری صادر میگردد که از آن سبب از تو ترسم و جهت تدارک
آن نزد تو آیم و از تو چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوائج خود را بمن
رفع نما زاهد گفت قَدْ رَفَعْتُهَا إِلَىٰ مَنْ هُوَ أَقْدَرُ مِنْكَ عَلَيْهَا فَمَا أَعْطَانِي مِنْهَا قَبِلْتُ وَمَا
مَنَعَنِي مِنْهَا رَضِيتُ یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که
بر انجاح آن از تو توانا تر است پس از جملهٔ آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کردم و آنچه باقتضای
مصلحت بر نیاورده و نداده بر آن راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متأثر گردید و گریان شد
و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال داشت آن مال را باز پس فرستاد و پیغام داد وَاللّٰهِ لَا أَرْضَاهُ لَكَ
فَكَيْفَ أَرْضَاهُ لِنَفْسِي یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی
باشم زهی خست طبع و دنائت همت که بوظیفهٔ روزی پادشاه پادشاهان خرسند نبوده بعطای منعمان مسرور و پشت گرم
باشی و چار دست صفت صبح شام رو بآستان اینچ آن سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی آنکه پای خیالی که
بدر خانهٔ صاحب مالی بقصد طلب آمد و شد نماید بداس یأس پی کردنی است و گردن هر تمنا که بعطای اهل دنیا برای
طمع کشیده گردد بتیغ حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب دولت سجدهٔ تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را
در خورست و چشمی که بمال صاحبان ثروت سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردیدنش بهتر چهره که بجای
عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد خندیدن را سزاست دوستی که بجای کرم الهی دامن احسان خلق گیرد
در کیش غیرت سر بریدنش روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشهٔ بی نیازی بسر برده و در وادی اعتبارش هرگز سیلی
منت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نموده دست بینوائی بروزن دل کشایش را بگل کدورت برانده ه

ضعیفه در پرده عفاف داشت عابد را گفت برو گدائی کن تا بفروختن آبرو شاید جان خود را از سختی توانیم خرید
عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود را بپوش تا ترا نشناسند القصه
عابد بیچاره روزگار ناچار بگدائی تن در داد و تحمل استغنای طبعش بمقدار آن گفتار از پای درافتاد روی خود را
بست و بر سر راهی نشست اتفاقاً در آن روز طراری درهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلد جستجوی او مینمود ناگاه
عابد بخت برگشته را چنان روبسته دیدند بآن امر متهمش ساختند بگرفتندش دستش بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته
نزد زن رفت زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا تعالی دراز شده **نظم** برای یک
لب نان در بدر چه میگردی ؛ تو براه درگه حق را اگر نمیدانی ؛ بنده حق شناس را هر چند محنت پریشانی وافلاس مبتلا گردد
سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای غیرتش را برای یک دو نان
برآستانه دونان نرود تا سقف در باشد بلکه بسیمین و عرق جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانیش چون اشک
سست پیوند زرگان از پرده چشم حق بینی بیرون اظهار ندود و عقده دلتنگیش از رهگذر دست تنگی چون غنچه
پیکان از شاخ نفس شگفته نماند و مرغ نگاهش از سر چشمه نعمت استغنا آب و دانه ریزش اهل زمانه طپیدن نتواند
داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و در تندباد نوائب روزگار از غایت
تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیده عرضه پریشانی بهر طرف روانه نکند روزن قصر دل را از ضربه منت اهل دنیا بسته
بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم گشاید و سرخط بندگی ارباب دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را از
خزانه کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید گویند درویشی بدرخانه یکی اهل دنیا برای حاجتی رفت
اتفاقاً خواجه در مسجد خود بود و بوظائف بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه از نماز و اوراد بپرداخته
از مسجد برآید مطلب خود را بعرض وی رساند در آن حالت آواز خواجه از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میگفت
که خداوندا فلان مطلبم برآور و بفلان ورطه ام درمانده مگذار و بفلان مرادم برسان و از فلان آرزو ناامیدم
مگردان که توئی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان از این قبیل سخنان دردناک میگفت و می نالید و روی تضرع
بر خاک نیاز میمالید درویش از آن متنبه گردیده با خود گفت ای نادان حاجت پیش کسی آورده که او نیز حاجت
خود از پیش دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید میداری که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری
میگشاید چرا عرض حال خود پیش آنکسی نبری که خواجه محتاج او و از گنج عطای او کامجوست بلکه همه خواجگان عالم
از گدائی درگاه او سرمایه توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامگاری برافروخته اند

نظم بدوست روی دو عالم تو آشنای که چو جهان گدای در اوست تو گدای که همگنان پادشاه و گدا بدست دعا از بحر
افضال خداوند متعال معترفند و گبر و مسلمان بازبان حال بگدائی درگاه جلالش معترف شهر وسعت صحرای
نیاز ببارش ابر عطای او دامنی است باز و هر رگ ابری بسوی محیط کرمش گردنی دراز جویبار احوال اسخیا از فیضان
عطای هم از سرچشمهٔ فضل و انعام اوست و چمن دهشت کریمانه از عرق پیشانی احسان بتازیانهٔ توفیق و الهام او
پنجهٔ خورشید جودش در کارخانهٔ وجود هر روز در رشتهٔ روزی خلق تافتن است و غواص نزول رحمتش از محیط امکان هر
شب در گوهر احتیاج بندگان یافتن پس دیدهٔ امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش
در پشتهٔ ریگ روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی‌شعوری ست آورده اند وقتی درویشی
تنگدست بدر خانهٔ منعمی تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدای تعالی بدرویشان دهی اگر مرا
نیز از ان نصیبی باشد میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش
گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانهٔ چون تو گدای لئیم آمده ام این گفت و رو ازو برتافت
خواجه ازین سخنان متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننموده
دامن بلوث منت اهل دنیا نیالود الحاصل صفت خبیثهٔ طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف
بغایت مذموم و اخبار و آثار بدایت آثار در مذمت این دو صفت تمام خست در کتب معتبره بسیار مرقوم است
از آنجمله در عدة الداعی مذکور ست از نور دیدهٔ کونین علی بن الحسین علیهما السلام که روز عرفه جمعی را دید که از مردمان
سوال میکردند فرمود هٰؤُلَاءِ شِرَارُ خَلْقِ اللّٰهِ اَلنَّاسُ مُقْبِلُوْنَ عَلَى اللّٰهِ وَهُمْ مُقْبِلُوْنَ
عَلَى النَّاسِ ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدا اند که مردمان درین روز رو بخدای تعالی آورده حوائج خود را
از ان درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سوال میکشایند و هم در کتاب
عدة الداعی از حاکم محکمهٔ خیر و شر حضرت سید البشر علیه و آله صلوات الله الملک الاکبر مرویست که فرمودند
شَهَادَةُ الَّذِيْ يَسْاَلُ فِيْ كَفِّهٖ تُرَدُّ حاصل معنی آنکه گواهی آنکس که دست پیش کسان دراز کرده سوال نماید
مقبول نیست و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده لَوْ يَعْلَمُ
السَّائِلُ مَا فِي الْمَسْئَلَةِ مَا سَاَلَ اَحَدٌ اَحَدًا وَلَوْ يَعْلَمُ الْمُعْطِيْ مَا فِي الْعَطِيَّةِ مَا رَدَّ اَحَدٌ
اَحَدًا خلاصهٔ معنی آنکه اگر سائل دانستی مفاسد و قبائح سوال را هیچکس از هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی
فضائل و فوائد عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعهٔ ورام از چهره کشای عرائس احکام

حضرت ابی عبداللہ علیہ السلام روایتی ذکر کردہ کہ حاصل مضمون آن اینست کہ قومی بخدمت حضرت رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ آمدہ گفتند کہ یا رسول اللہ ضامن شو برای ما بہشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکہ یاری مسئلت کنید
بشخصی بحو و آن قوم قبول شرط مذکور کردہ آنحضرت بہشت را برای ایشان ضامن گردید این خبر بقومی
از انصار رسیدہ بخدمت آن سرور فائز گشتند و استدعای ضمان بہشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی
صلی اللہ علیہ وآلہ فرمودند کہ باین شرط ضامن بہشت برای شما میشوم کہ از ہیچکس ہیچ چیز طلب نکنید ایشان
قبول آن شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بہشت گردید بعد از ان چنین شرط بود کہ اگر مردی از ایشان در
حالت سواری تازیانہ از دست می افتاد خود فرود می آمد و بر میداشت جہت آنکہ نمیخواست از کسی
سوال کند کہ آنرا بر داشتہ بوی دہد و بند نعلین مردی اگر از ایشان پارہ می شد مکروہ میداشت کہ از کسی
بند نعلینی طلبد و در عدۃ الداعی از حضرت امام محمد باقر علیہ السلام روایت کردہ کہ اَقْسَمُ بِاللّٰہِ لَھُوَ حَقٌّ مَا فَتَحَ
رَجُلٌ عَلٰی نَفْسِہٖ بَابَ مَسْئَلَۃٍ اِلَّا فَتَحَ اللّٰہُ عَلَیْہِ بَابَ فَقْرٍ حاصل معنی آنکہ سوگند بخدا اینکہ میگویم
حق است ہیچکس بر خود در سوال نگشاید مگر آنکہ خداتعالی بر و در فقری گشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق
علیہ السلام روایت کردہ کہ مَنْ یَسْأَلُ بِغَیْرِ فَقْرٍ فَکَاَنَّمَا یَاْکُلُ الْخَمْرَ یعنی کسی کہ سوال کند بی آنکہ
فقیر محتاج باشد چنانست کہ شراب خوردہ بجملا زبان سوال پیش کسان گشودن و زرد روی طلب را زعفران
خندہ شگفتگی طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی کہ شدت افلاس و پریشانی بر و رہ نیافتہ و
سلطان فقر و احتیاج بارتکاب آن امر بیحیش مضطر و بی علاج نکردہ باشد بلکہ بی طلب نیز صدقات و اموالی
کہ بقصد رعایت یا از جہت استحقاق بذل نمایند ہرگاہ دہندہ آن از اشرار خلائق بودہ ممنون او گشتن شان آزادگی
را سزاوار و لائق نباشد قبول آن دلیل بی غیرتی و نشان دون ہمتی است و لہذا مقصدیان کیش عزت و عنقا
نشانان قاف ہمت بر طبق مضمون اَللّٰھُمَّ لَا تَجْعَلْ لِفَاسِقٍ عَلَیَّ یَدًا وَّلَا مِنَّۃً دست رغبت
از زیر سنگ عطایا و جوائز فساق میکشیدہ و دوش ہمت از زیر بار منت جبابرہ ملوک می دزدیدہ اند چنانچہ در مجموعہ ورام
مذکور است کہ تیشہ بوستان دین و ریشہ مغیلان نفس و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدست نفری از موالی خود
دادہ برای ابوذر غفاری رحمہ اللہ فرستادہ ابوذر گمان کردہ بود کہ آنرا از بیت المال و از جملہ اموالیست کہ سایر مسلمین را در ان حق است
فرمود کہ آیا عثمان باحدی از مسلمانان دادہ است مثل آنچہ بمن دادہ گفتند نہ او گفت اِنَّمَا اَنَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ یَسَعُنِیْ
مَا یَسَعُ الْمُسْلِمِیْنَ یعنی جز این نیست کہ من ہم مردی از جملہ مسلمانانم آنچہ گنجایش دارد کہ بمسلمانان دیگر دادہ شود

من چیز همان گنجایش دارد گفت عثمان میگوید که این از مال منست وقسم بآن کسی که جز او الهی نیست که مال
حرامی باین مخلوط نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی درین مال نیست و
بتحقیق که من صباح کرده ام امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانهٔ تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن
توان کرد نه کم و نه بیش چیزی نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید
دو گرده نان جوین ست که چند روز بر ان گذشته پس معاشی چنین دارم این دینارها را چکنم بخدا قسم که نمیگیرم تا
خدا تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و سر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیازم بولایت
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولادش مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و
دورباش لذت ولایت شان خانهٔ دلم را از آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابوذر رحمه الله فقرهٔ چند در فضل و
کمال آن برگزیدگان حضرت ذوالجلال مذکور ساخت و فضلی از رفعت شان و جلالت قدر ایشان که از جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود پرداخت بعد از ان فرمود که این مال را برای عثمان باز گردانید و باو اعلام
کنید که مرا باین مال و بآنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات کنم و او در میان من و او
حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب مذکور مسطور ست الی اصل این
منت ناکسان بودن و با پیمانهٔ دست عطای دهندگان زهر جانگزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت
نهایت دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد **نظم** زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی ؛ وای گر در عهد ما میبود
صاحب همتی **مخفی نماند** که از جملهٔ معائب و مفاسد صفت طمع و سوال که داس گلهای محامد خصالست اینست
که آدمی بشومی آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر اله حضرت
ابی عبد الله علیه السلام منقولست که طَلَبُ الْحَوَائِجِ اِلَی النَّاسِ اِسْتِلَابٌ لِلْعِزِّ وَ مَذْهَبَةٌ لِلْحَيَاءِ
وَالْيَأْسُ مِمَّا فِي اَيْدِي النَّاسِ عِزٌّ لِلْمُؤْمِنِ فِي دِيْنِهِ وَالطَّمَعُ هُوَ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ حاصل مضمون
آنکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن از ایشان نشان بیقدری و مورث بیحیائی و بی شرمیست
و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از ان مومن را در دینش مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سر بلندی است و
طمع فقریست حاضر چه اعظم شدائد فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند
مالدار باشند متحقق ست بر خلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هر کس
را باتش استغنا سوخته اند هر چند که مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود

چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لَیْسَ الْغِنیٰ کَثْرَةُ الْعَرَضِ اِنَّمَا الْغِنیٰ غِنَی
النَّفْسِ یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبع ست و بر طبق این مضمونست
شعر حاتم طائی سے اِذَا مَا عَزَمْتَ الْیَاسَ اَلْفَیْتَهُ الْغِنیٰ ✤ اِذَا مَا عَرَفْتَهُ النَّفْسُ وَ الطَّمَعُ الْفَقْرُ
و در وصایای لقمان که بپسر خود را کرده مذکورست که یَا بُنَیَّ اَغْنَی النَّاسِ مَنْ قَنَعَ بِمَا فِیْ یَدَیْهِ وَ
اَفْقَرُهُمْ مَنْ مَدَّ عَیْنَیْهِ اِلیٰ مَا فِیْ اَیْدِی النَّاسِ وَ عَلَیْكَ یَا بُنَیَّ بِالْیَاسِ مِمَّا فِیْ اَیْدِی
النَّاسِ وَ الْوُثُوْقِ بِوَعْدِ اللّٰهِ ملخص معنی آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیر ترین مردمان
کسی ست که چشم طمع بمال مردمان افگند و بر تو باد که از انچه در تصرف مردمان ست مایوس باشی و قطع نظر نمایی
و بوعدهٔ الٰهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از وصایای مذکورست یَا بُنَیَّ اجْعَلْ
غِنَاكَ فِیْ قَلْبِكَ وَ اِذَا افْتَقَرْتَ فَلَا تُحَدِّثِ النَّاسَ بِفَقْرِكَ فَتَهُوْنَ عَلَیْهِمْ وَ لٰكِنْ اسْاَلِ
اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ حاصل معنی آنکه ای پسرک من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی
نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن میوکه نزد ایشان خوار
و بیمقدار میگردی و لیکن حاجت خود را از فضل الٰهی و تقدیر عای خود را از خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض
اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال کشودن و دست
طمع بر سفرهٔ نعمت دستان دراز نمودن چگونه خواهد بود للمولفه چه پیش خلق کشائی دهان بحرف طلب ✤
که موج ریختن آبروست جنبش لب ✤ و له ایضاً در وقت طلب کردن جنبیدن لبهارا ✤ بر شمع تلوتامی دانست
شمع و عاقل ✤ و از فوائد حضرت امام المتقین علیه الصلوة و السلام ست که لَا ذُلَّ اَعْظَمُ مِنَ الطَّمَعِ و
ایضاً از جملهٔ کلمات آنحضرت علیه الصلوة و السلام است که لَا شِیْمَةَ اَذَلُّ مِنَ الطَّمَعِ و نیز آنجناب
علیه الصلوة و السلام فرمود که لَا ذُلَّ كَالطَّلَبِ حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از ان
دیده دل را میل توتیای و هر کلمه گوش جان را گیتا و ربی بهائی است آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم و دشوارتر از خواهد
از عزت نشناخته است می بیندار ند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی که سید عالم صلی الله علیه و آله
بآن افتخار میفرمودند باعث مذلت و خواری بلکه خواری منحصر در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن
پردهٔ عزت می خوانند و از نجهت تا اندک عسرتی روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد بی تامل بدر خانه
این و آن میدوند و از قبیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند

وگاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از ریشه بر میکنند لحظهٔ آستین دریده را طومار شکوه تنگدستی میسازند و
زمانی از جیب گریبان پلاس شکایت دوران بر گردن می اندازند گاهی با زبان ریشه دستار پاره پاره حرف بی سروسامانی
میگویند و گاهی بپای سخن دریدگی کفش و موزه طریق سنگستان اظهار سختی می پویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دینار
جمع کرده جامه و دستار نو میسازند و بهزار جبر ثقیل کوه منت دو نان را بر گرفته بر فرق سر بلندی خود می نوازند و منظورشان از تجدید
لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس ست غافل از آنکه نهفتن این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و در ما فی
ازین خواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر ست مثل این جمع ساده مثل آن زن روستائی زاده ست که بغیر از
یک پیرهن لباسی دیگر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد و از غایت حیا نخواست که آن مرد روی او ببیند دامن پیراهن
خود بر گرفته روی خود را پوشید و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملاً صاحب نظران هوشیار و خردمندان
گوهر اعتبار میباید که روی دست طمع از آن مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر
از غبار اندیشهٔ احسان میر و وزیر افشانده قطرهٔ آبروی خویش بدریا دریا دُرّ گوهر نفروشند چنانکه زبان صدق بیان
کلام حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام تصدیق این معنی میفرماید که مَنْ كَرُمَ عَلَيْهِ عِرْضُهُ هَانَ
عَلَيْهِ الْمَالُ معنی آنکه کسی که عرض خود را گرامی و عزیز میدارد مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را
از دست نمیدهد **نظم** خون خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک ؛ آبروی خویش پیش دوست نتوان
ریختن **دیگر آنکه** صفت خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را به بندگی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت
مشاهده میگردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه ؛ دو دست میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه می نهند
و اگر باعتقاد ایشان طالع یاری کرده بار جامع خدمتی سرافراز گردند چون نور نظر سر افتخار بر فلک می سایند و مانند
پیک نفس در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر نسیم آن تگ و پو غنچهٔ انقباض طبع خواجه بروی
شان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کشیدن گردن طمع بحصول پیوندد و سخنان حقائق بنیان حضرت امیر المومنین
علیه السلام نیز تصدیق این معنی میفرماید لَا يَسْتَرِقَّنَّكَ الطَّمَعُ وَقَدْ جَعَلَكَ اللّٰهُ حُرًّا معنی آنکه خدا تعالی ترا
آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع دنیا بنده کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که اَلْعَبِيدُ ثَلٰثَةٌ عَبْدُ
رِقٍّ وَعَبْدُ شَهْوَةٍ وَعَبْدُ طَمَعٍ یعنی بندگان سه قسم اند یکی بندهٔ رق که خرید و فروخت در و جائز است
دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن خود سری و اختیارش انداخته
سوم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده و نیز سخن

بعضی از هوشمندان ست که اَلْیَأْسُ حُرٌّ وَالرَّجَاءُ عَبْدٌ گویند عارف هوشیاری دو کودک در رهگذاری دید هر یک نانی در دست داشت بر نان یکی قدری عسل بود و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگر که عسل داشت خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بدهن او داد تا بدندان خود گرفت و بدنبال او افتاد بهر جانبش که می کشید در عقب او میدوید آنمرد آگاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر این کودک بنان خود ساخته طمع بعسل آن دیگر نکردی سگ وی نگشتی **للمؤلفه** نان خورش تبرش روی زمانه بساز * شکر تلخی ممنون شدن تهی ارزد * و گاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه و طوعیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبائح و اعظم فضائح پروا ندارند و در گرفتن دامان مقصود سررشته آشنائی حضرت معبود را رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بشومی طمع از تیغه و جان فشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم جها بوقوع پیوست و از کمان کج نهادی هواخواهان عباسی چه تیرهای جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی صلوات الله علیه و آله نشست از انجمله در عیون الاخبار الرضا مذکور ست حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آواره بیابان کفر و ضلال هارون الرشید بدسگال وقتی که دامان پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده ویرا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری برهنه نزد وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده است هارون متوجه وی شده گفت کَیْفَ طَاعَتُكَ لِاَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا تا چه مرتبه و تا چه غایت ست حمید گفت در مرتبه که جان و مال در راه تو فدا کنم هارون سر تفکر پیش افگنده ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود بازگشته هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کس فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سوال از و کرد حمید گفت اطاعت و یکرنگی من نسبت بتو در مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار کنم و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هارون تبسم کرده او را مرخص نمود و همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد و زده همان سوال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو باین غایت ست که جان و مال و فرزند در راه تو دهم و از ایمان و دین نیز گذرم هارون پلید چون این سخن از وی شنید گلهای خنده و سرور از دهن طبع آن ناپاک مغرور شگفته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرگشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بی باکی گرفته با خادم روان شد تا بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دید در میان خانه و بر اطراف

ص ۱۳۵ غیاث اللغات

بر اطراف آن سه خانهای دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه را گشوده بیست نفر از جمله سادات علوی
و فاطمی در آنخانه بودند گیسوان افگنده بعضی میان سال و بعضی جوان خادم گفت حکم امیر المؤمنین یعنی
هارون لعین است که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشانرا یکیک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن
میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگوهر آبحیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بیدریغ
بروضهٔ جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای آن قوم بیگناه را در آنچاه انداخت
پس در خانه دیگر را گشود و همچنان بیست نفر دیگر از نسل پاک علی و فاطمه علیهما السلام مقید در آنخانه بودند خادم گفت
اینجماعت را نیز بفرمان خلیفه می باید بقتل رسانی پس ایشانرا نیز یکان یکان از آنخانه بیرون میکشید و آن شقی بجبروت
آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم میتراشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سوم را گشود و آنجا نیز بدستور
بیست نفر از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند ذوائب گیسوان افتاده و سرها بر ایشان نهاده خادم بقتل
ایشان نیز اشاره کرده یکیک را بر می آورد و حمید لعین بخنجر حیات شانرا از پای در می آورد تا نوزده نفر از ایشان
شربت هلاک نوشیدند حمید گوید که چون نوبت به مستمی رسید او شخصی بود معمر خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای
مشئوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت چون نزد جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله آئی و حال آنکه شصت
نفر از اولاد او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از وی شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد
خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال فرمان
هارون الرشید بدین غایت و ارتکاب عملی باین شناعت یا بطمع مال و جاه دنیا یا بانضمام طمع بود که چون آنخدمت
بتقدیم رساند از خشم و غضب مامون و محفوظ و از عطایا و جوائز او بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم در خصوص این عمل
منظور جائزه نبوده و ارتکاب آن برای طمع ننموده باشد پس ظاهر است که حمید مذکور و امثال آن در هر جزو زمانی اختیار
ملازمت جابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متعالیه رسند
و بنا برین همگی همت برین میگمارند که وقت بوقت در دربارها باشند و لحظهٔ از نظر غائب نگردند و تحمل امور شاقه
و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب حضرت و شایسته هرگونه خدمت شوند و آنرا که مرتبه چنین بنشانه
ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد حاصل میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال
این قبائح حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر است لهذا جناب
ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که کَیْفَ یَمْلِکُ الْوَرَعَ مَنْ یَمْلِکُهُ الطَّمَعُ یعنی آنکه

چگونه مالک میتوانند شد ورع و پرهیزگاری را کسی که طمع مالک وی شده و ویرا مسخر خود کرده است طهّرنا الله تعالی
و سائر المؤمنین من ادناس هذه الرذائل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضائل دیگر
اینکه این صفت خبیثه گوهر بی قیمت عقل و خرد را که سرمایهٔ سعادت دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی
بآن تربیت است از کیسهٔ تصرف آنکس میرباید و رونده‌گان طریق استقامت را ابداً بهامای دور و دراز خیالات
باطله که بیار حیران شتی میشوند و الان میان بینا نیچه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و
مشاهده میگردد که برای انگشتی عسل ده کاسه زهر بلا مبتلا میشوند بطمع جامه لباس صد رنگ رسوائی میپوشند
از پی سراب وعده و روغنی عمری در بادیهٔ ابتلا سرگشته می باشند و بتحصیل مرهمی سالها سینهٔ خاطر بناخن حسرت میخراشند
و برای کلاهی و دستاری میبازند جست نفشی کفشی پاره بسازند هرجا دو کس باهم برازی گویند بامید آنکه شاید تمهید
عطای باشد گردن طمع را میکشند و هر سخنی که دران حرف نفعی بود هرچند محال بود بی تامل باور میکنند از اشعب طماع که
بآن صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کسی
دودی بر می آید من آناً چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ بدست من حصه فرستند و اگر در عزائی باهم دو کس مشورتی
کنند جزم میکنم که بیست برای من وصیتی کرده و چیزی بدست داستن کشوده دارم که اگر کسی از بامی چیزی بجای اندازد یا مرغی در هوا
زخمی خورده باشد بدامن من افتد چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر گردد بامید
آنکه اگر روزی طعامی در آنها کنند قدری بمن آورند بیشتر گیرد مثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از صاحبان
حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در همین مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده اند که وقتی صیادی مرغی که آنرا بفارسی
بچکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خورم گفت گوشت
من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن مرا سه خصلت است که ترا یاد دهم که ترا آن بیش از خوردن من بکار آید یکی
از آن سخن اکنون میگویم که در دست توام دوم را وقتی گویم که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سوم چون بر قلهٔ
کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لَا تَلْهَفَنَّ عَلٰی مَا فَاتَکَ یعنی بر آنچه از تو فوت
شود از مال دنیا بران دریغ مخور پس صیاد ویرا آزاد کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع
آنرا باور مکن و چون از آنجا بقلهٔ کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آئینه از حوصلهٔ من دو دانه گوهر بر می
آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن بشنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز
افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان گزیدن گرفت گفت خصلت سوم را بگو گفت چگویم که دو سخن که ترا

آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که هر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور و نه ترا نصیحت کردم که تصدیق آنچه محال باشد
باور مکن نگوئی که جثه من از گوشت و خون و پر و بال ده مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر کدام بیست
مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال احوال طمعکار است که در وقت طمع دیده بصیرت شان از ادراک
حق کور و از غلظت دود این صفت ناخوش و جهل شنیع عقل روشن ایشان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرموده اند که أكثر مصارع العقول تحت بروق الأطماع
حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن از پا در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر در زیر شعاعهای درخشان شمشیرهای
جان ستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غبار آئینه وجدان آنچنان تیره و سیاه
نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن
دامان نام و ننگ از رجس آن فرض و متحتم است قطع نظر از مفاسدی که بسر انگشت قلم مصدق رقم اشارت بآنها شد
حریصان طامع را اغلب اوقات دامان امید از نقد مدعا خالی و دلبستگان یاری خلق را مضمون این بیت چون
حالی میباشد لمؤلفه حاصل نصیب مزرع امید ما نشد ✤ هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش ✤ مصداق این
گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمه الله در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست
که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودم و خرج من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت
که درین عسرت و پریشانی که ترا روی داده امیدواری بکه داری که ترا تدارک احوال کند گفتم بفلانی گفت چون چنین
است بخدا قسم که او حاجت تو بر نمی آرد و مطلوب تو از و بحصول نمی پیوندد گفتم تو چه میدانی گفت بدرستیکه
حضرت اباعبدالله علیه السلام برای من حدیث کرده که در بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تبارک و تعالی
میفرماید وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأَقْطَعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ غَيْرِي
بِالْيَأْسِ وَلَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَأُنَحِّيَنَّهُ مِنْ قُرْبِي وَلَأُبَعِّدَنَّهُ مِنْ وَصْلِي
چون کلام مذکور طولی است جهت رعایت اختصار عنان کمیت قلم را از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر
حاصل معنی و خلاصهٔ مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و
اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی و می پوشانم او را جامه مذلت و خواری
در نزد مردمان و از قرب خود دورش میرانم و از کمال نزدیکی خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد و حال آنکه سختیها بدست
منست یعنی بغیر من کسی رفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبید و حاجت خود را از دیگران میجوید

وحال آنکه کلید درهای بسته در دست منست و در کرم و حاجت گذاری من باز است برای کسی که مرا خواند
پس کیست آنکس که برای رفع نوائب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش
کرده باشم و کیست آنکه در واقعه صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که نا امیدش ساخته باشم امیدهای
بندگان خود را نزد خود حفظ کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبای
ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح من یعنی
از فرشتگان و فرمان دادم ایشانرا که به بندهای وسائل را میان من و بندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند
کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست
مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم او را بجود و بخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود
یعنی بی طلب نعمتی بوی دادم و بعد از آن باز گرفتم از من سوال ننموده که آنرا دیگر باره بوی دهم و از غیر من
سوال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطا می کنم و بعد از آنکه سوال کرده شوم سائل خود را اجابت نمیکنم
آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه من محل آمال
بندگانم یعنی منع و عطای امیدهای ایشان در دست من است پس که قطع آنها میکند غیر من یعنی قطع امیدهای که از خلق
دارند و روا نمیگردد از جانب منست پس نمیترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشانرا نا امید گردانم پس اگر اهل آسمانها
و اهل زمینها همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی
من بقدر عضو موری کم نشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بدا حال آنکسانی که از رحمت من نا امیدند
و بدا حال آنکسی که عصیان من کرده و از من اندیشه ننمود الحدیث و نظیر این حدیث شریف در کتب معتبره بسیار وارد است
و قطع نظر از آنها بهر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و در راه آشنائی ابنای زمان اقدام
تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وعده خلق جز در خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را
از دم سردی گرمیهای ظاهری لئیمان کریم نما جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار آنست
که آدمی نقش امید این و آنرا بگزلک توکل و یقین از صفحهٔ خاطر حک سازد و رشتهٔ آشنائی مبرد و غیر را القوت
رسیدن گسسته خود را بگلشن جانفزای وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اندازد و مراد خود را از دری جوید
که جز قفل بستگی بچهرهٔ ابرام در باز نیست و دریوزهٔ مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه راز و مطلب کونین
در کنار دردمندی از گزند فاقه ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل برکند و بینوائی از دست دعا عرضه

پریشانی بلند بناز دکه گنجور اجابتش دست در کیسهٔ حاجت گذاری نکند مور ضعیف را بروزی رسانیش پشت امید و بیت
عنکبوت ناتوان بلند جذبهٔ روزیش گرم بالا دوی کرم بی دست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده
و پشتهٔ لاغر را دلو نیش از چاه سار ابدان خلائق لبریز بر آورده آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت
سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانهٔ گندمی برگرفته بجانب دریا میرود تا
بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب بر آورده دهان خود کشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف سر در آب فرو برد تا زمانی
طویل بر آن بر آمد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی
آن کشف از آب بر آمد و دهان کشود و آن مورچه بیرون آمد و دانهٔ گندم با او نبود حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
آن مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگ مجوفی است و در جوف آن سنگ
کرمیست نابینا خدای تبارک و تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهت طلب معاش از انجا
بیرون آید مرا متکفل روزی وی ساخته که دانه برگرفته بسوی وی میبرم و این کشف را مسخر من گردانیده که مرا
در کام خود جای داده بی گزند آب بآن سنگ میرساند و دهن بر رخنهٔ آن سنگ گذاشته من از دهان او بر می آیم
و بجوف آن سنگ میروم چون روزی او بوی رسانیدم دیگر باره بدهان کشف می آیم و او مرا بکنار میرساند
حضرت سلیمان علیه السلام پرسید که آیا از آن کرم تسبیح شنیده گفت آری میگوید که یَا مَنْ لَا يَنْسَانِي فِي جَوْفِ
هٰذِهِ الصَّخْرَةِ تَحْتَ هٰذِهِ اللُّجَّةِ تَرْزُقُنِي مِنْ رِزْقِكَ لَا تَنْسَ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِيْنَ بِرَحْمَتِكَ
يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ در قعر این دریا و روزی بمن
میرسانی فراموش مکن بندگان مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحمت کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از
احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وقتی بشعبی از کوههای مدینه رفتند راوی گوید من
نیز در خدمت آنحضرت بودم آنجناب داخل وادی شدند بعد از آن بدست مبارک اشاره فرمودند و
مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزند آنسرور فرمودند میگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْعَدْلُ
الَّذِيْ لَا يَجُوْرُ حَبَسْتَ عَنِّيْ بَصَرِيْ وَقَدْ جُعْتُ فَاَطْعِمْنِيْ یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا
چشم از دیدن عاریست و گرسنه شدم مرا طعمه ده در ینوقت ملخی متوجه وی شده بدهان وی رفت بعد از آن دیگر باره
آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت فرمودند می یابی که چه میگوید گفتم نه فرمود میگوید مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللّٰهِ كَفَاهُ
وَمَنْ ذَكَرَهٗ لَا يَنْسَاهُ یعنی کسی که توکل بر خدا تعالی کرده کار خود را باو انداخت او کفایت وی کرده کارش را

ساخت و کسی که یاد حضرت او نموده او نیز آنکس را فراموش نکرده تدارک احوالش پرداخت پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم اینمضمون را افرمودند که کیست آنکس که من بعد برای روزی دلگیر باشد روزی بجوید صاحب خود را زیاده از آنکه وی روزی خود را بجوید و نیز از جمله غرائب آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغی قوی و بزرگ جثه است چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم او پرده مانند مشکی مخلوق گردیده از جهت آن مرغ را سقا میگویند که مرغان ضعیفه که در بیابانهای بی آب میباشند آب میرساند و کیفیت آنرا بدینوجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پرده های شبیه بمشک را که در زیر حلقوم ایشان است از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میروند آن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان جمعیت مینمایند ایشان نیز چون آن مرغان را می بینند بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار می گشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب میگردند و پیوسته کار ایشان اینست فَتَبَارَكَ اللّٰهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ الحاصل حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده نان داده و هر آفریده را که رخنه دهن گشاده لقمه در خور آن نهاده است **نظم** جان بی نان بکس نداده خدا \+ زانکه از نان بماند پا بر جا \+ با تو ز آنجا که لطف یزدانی است \+ اگر ده نان مدست تو جانیست \+ این گرو سخت دار و نان میخور \+ چون گرو رفت و قوت جان میخور \+ روزی تو اگر چنین باشد \+ اسپ کسب تو زیر زین باشد \+ یا ترا نزد او برد بشتاب \+ یا در آنزد تو و تو در خواب \+ کار روزی چو روز دان بدرست \+ که ره آورد روز روزی تست \+ قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر اینکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان وعده الهی اگر جز حبل المتین این آیه شریفه هیچ متمسکی نبودی که دست اعتصام بر آن زده خود را از چاه سار فکرهای عمیق تلاش معاش بر آمدندی همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشه روزی شان را شافی بودی تکلیف که زبان بیان وحی الهی برای ناشوش خاطران اندیشه رزق از سمقوله سخن بیش از آن گفته و گلهای اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ثابت توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاده از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنان اقلام را بار رشته طول کلام گلدسته بندی آن امکان در رشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده است که یَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ فَلَمْ أَعْيَ بِخَلْقِكَ أَوَ يُعْيِينِي رَغِيفٌ أَسُوقُهُ إِلَيْكَ فِي حِينِهِ حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن

عاجز نگشتم آیا عاجز خواہد کردم اگر دہ نانی کہ آنرا بسوی تو راندہ در وقتش بتو رسانم و در وصایای سید المرسلین صلی اللہ علیہ
وآلہ کہ ابوذر غفار برادران مخاطب ساختہ مذکور است کہ یا اباذر لو ان ابن آدم فرّ من رزقہ کما یفرّ من
الموت لادرکہ رزقہ کما یدرکہ الموت ملخص معنی آنکہ اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکہ از مرگ
میگریزد ہر آئینہ دریابد او را روزی او چنانکہ در می یابد او را مرگ و گفتہ اند کہ وقتی حضرت کلیم اللہ علی نبینا وعلیہ السلام گفت
اترزق فرعون و ہو یدعی الربوبیۃ یعنی خداوندا روزی میدہی فرعون را و حال آنکہ او دعوی خدائی میکند
حضرت واہب ذو المنن و روزی رسان دوست و دشمن تعالی شانہ فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت
کردن ترک ربوبیت نمیکنم **نظم** منیدانیم اگر بار راہ و رسم بندگی کردن + خدای مانگو میداند آئین خدائی را +
طرفہ اینکہ آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان با اینہمہ اخبار و آثار خاطر جمع نگردہ برای نان و آب پیوستہ در تفرقہ
و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبہ و آثار عجیبہ کہ از رزاقیت الٰہی در مدت عمر دیدہ و شنیدہ و بریح صبح و شامے
نبودہ کہ زلال نوال از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نگردیدہ و روز و شب دل بیقرارش برای
معاش گلزار خاک کدورت بر سر میباشد ہیہات دائم رسیدہ روزیت از مطبخ کریم + روزی چہ میخوری غم روزے
چہ میخوری + چہ شبیہ است احوال آدمی باحوال آن جانوری کہ نقل کردہ اند کہ در پشت کوہ قاف مقام دارد و در
کرباد سربالی صبر است و ہر روز گیاہ ہفت صحرا بچرد و آب ہفت دریا می آشامد و ہر شب در اندیشہ اینست کہ فردا
چہ خواہد خورد و بعضی مفسرین در تفسیر کریمہ ان الانسان خلق ہلوعا گفتہ اند ہلوع جانور مذکور است وحق سبحانہ
وتعالے آدمی را در بی صبری و اندیشہ روزی تشبیہ بآن جانور کردہ است و بعضے دیگر مابعد آن را کہ
اذا مسہ الشر جزوعا و اذا مسہ الخیر منوعا گفتہ اند تفسیر ہلوع چنانکہ در مجلس مذمت بخل
انشاء اللہ تعالی بتفصیل مذکور خواہد شد مجملا راتبہ روزی کسان در کارخانہ احسان خداوند روزی رسان مرتب
و مہیا و ما بی حوصلہ گان ازادل در بوتہ اندیشہ آن گداختن و جان شیرین را طعمہ غصہ آن ساختن عبث و بیجا است لیکن مصلحت
الٰہی ہر کس را شایستہ قدری از آن شناختہ و دست حکمت بالغہ اش درخور ہر و بانی لقمہ ساختہ است پس
اگر احدی را وظیفہ روزی نہ باندازہ خواہش نفس باشد و معاش بہ تنگی گذرد و چون سررشتہ آن در کف کفایت حضرت حکیم
علیم است عز شانہ میباید کہ بآن خورسند و راضی گشتہ از دل و زبانش حمد و شکر سر بر زند و سر خط بندگی خود را از جبین
جبین خط بطلان نکشد الم تنگدلی را سر بار محنت تنگدستی نگرداند و لنگے کار خود را بکشادہ روئی گذراند در سرامری از
امور دامن توکل را از دست ندہد و کار خود را در ہر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نہد بدانکہ مراد از توکل

آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جست وجوی رزق کشیده پای طلبگاری بدامن بیکاری بپیچد و در کنج آسایش
روز و شب منتظر گنج بادآورد و روزی بیگمان نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت
از نیل مقصد نا امید و محروم است چنانکه در کافی مذکور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که سه کس اند که دعای
ایشان مردود میگردد و بدرجهٔ اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا در غیر
مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا رَبِّ ارزُقنِی یعنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب
او که آیا روزی نداده ام ترا دوم مردی که بیجا زن خود را نفرین کند پس در جواب او گفته شود اَلَم اَجعَل اَمرَهَا
بِیَدِکَ یعنی آیا اختیار طلاق آن بدست تو نداده ام سوم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده
در جواب او گفته شود که اَلَم اَجعَل لَکَ السَّبِیلَ اِلَی طَلَبِ الرِّزقِ یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده
و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی ابن عبد العزیز منقول است روایتی
که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابی عبد الله علیه الصلوة والسلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدایت
گردم رو بعبادت آورده ترک تجارت کرده است فرمودند وَیحَهُ اَمَا عَلِمَ اَنَّ تَارِکَ الطَّلَبِ لَا یُستَجَابُ
لَهُ یعنی وای بر او آیا ندانسته است که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیشود بدرستیکه
قومی از اصحاب رسول خدا وقتی که کریمه وَمَن یَتَّقِ اللهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجًا وَیَرزُقهُ مِن حَیثُ
لَا یَحتَسِبُ نازل شد درخانها یا دکانهای خود بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو
بعبادت آوردند و گفتند قَد کَفَانَا اللهُ یعنی خدای تعالی کفایت امر ما فرموده روزی ما را تعهد نموده دیگر چه
حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید پس کس بسوی ایشان فرستاده
فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول الله قَد تَکَفَّلَ لَنَا بِاَرزَاقِنَا فَاَقبَلنَا عَلَی العِبَادَةِ یعنی چون
تکفل روزی ما شد بنابر آن رو بعبادت آورده مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند که اِنَّهُ مَن فَعَلَ ذٰلِکَ لَم
یُستَجَب لَهُ عَلَیکُم بِالطَّلَبِ بدرستیکه کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا روزی
خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمائید و بقدم جست و جو طریق کسب معاش پیمائید پس آدمی را
در وجه کسب معاش فی الجمله از سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل شانه راههای تحصیل آنرا بر خلق گشوده
و قوت جستجو را بنور شعور بران راهها دلالت فرموده است و از آنجمله زراعت و دهقانی است که آب مزرع مکنت
و بی نیازی است و تخم خوشه عزت و سرافرازی زمین سختی ایام را تخم است و حاصل برگ معیشت را تخم دانس

خارزار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امیدواریست و سرچشمهٔ جویبار
کامگاری باغبان گلشن عز و اقبال و دشتبان صحرای وسعت احوال مقدر قناعت و روزیست و آبیار بوستان
فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوة و السلام منقولست که کیمیای اکبر
زراعت است و هم دران کتاب از همان جناب علیه السلام ماثور است که در حق زارعان فرموده که وَهُم یَوْمَ القِیٰمَةِ
اَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا وَاَقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً وَیُدْعَوْنَ الْمُبَارِکِیْنَ یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت
بحسب جاه و مقام از مردمان نیک ترند و بحسب قدرت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر اند و خوانده میشوند ایشان
صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابوجعفر علیه الصلوة و السلام روایت کرده که پدرم میگفت
خَیْرُ الْاَعْمَالِ الْحَرْثُ تَزْرَعُهُ فَیَاْکُلُ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ اَمَّا الْبَرُّ فَمَا اَکَلَ مِنْ شَیْءٍ اِسْتَغْفَرَ لَکَ وَاَمَّا
الْفَاجِرُ فَمَا اَکَلَ مِنْهُ مِنْ شَیْءٍ لَعَنَهُ وَیَاْکُلُ مِنْهُ الْبَهَائِمُ وَالطَّیْرُ خلاصه مضمون آنکه بهترین
کارها زراعت است بیان اینکه زراعت میکنی و نیک و بد از ان میخورند آنچه نیکان از ان میخورند برای تو
استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند نیز چهارپایان و پرندگان از ان میخورند و منتفع
می شوند و نیز در کافی از علی بن حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که دیدم حضرت ابوالحسن علیه
السلام را که کار میکرد در زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جُعِلْتُ
فِدَاکَ اَیْنَ الرِّجَالُ یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران با عمله و فعله این کار کجا اند که شما خود مرتکب این کار و
متحمل این آزار میشوید فرمود یا علی قَدْ عَمِلَ بِالْبِیْلِ مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنِّیْ فِیْ اَرْضِهِ وَمِنْ اَبِیْ یعنی
بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسی که از من و پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدران من همگی این کار میکردند بدست خود و این کارهای انبیا و مرسلین است
و از اعمال اوصیا و صالحین و هم در کتاب مذکور از ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون
آن اینست که امیر المومنین علیه الصلوة و السلام بیل میزد و زمین را گو میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم
خرما را بدهان مبارک میمکید و می نشاند و همان ساعت سبز گشته از خاک بیرون می آمد و امیر المومنین علیه السلام هزار بنده از
مال خود بکسب و رنج دست خود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبد الله
علیه السلام را دیدم که بیلی در دست و ازاری درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار وی بود کار میکرد و عرق از پشت
مبارک آنحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده تا ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم میرسانم فرمود

إِنِّي أُحِبُّ أَنْ يَتَأَذَّى الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ فِي طَلَبِ الْمَعِيشَةِ یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که آزار
کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در وجه طلب معاش و ازین قبیل اخبار و آثار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام که زارعان
تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاش و معاد خلایق اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثور است
و کشت زار این عمل میمنت آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص گریبان
طبعش از چنگ صفات خبیثهٔ طمع و گدائی خلاص می تواند شد نظم زین دو روزه که از عمر بقا مانده است ❊
بهتر از ملک قناعت اگر مقام کنی ❊ یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه ❊ یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی ❊ هزار مرتبه بهتر
که پیش همچو خودی ❊ نهی بسینه دو دست از ادب سلام کنی ❊ و دیگر از جملهٔ طرق تحصیل وجه معیشت تجارتست
که سرمایهٔ خرید متاع ارجمندیست و توشهٔ سفر طلب سربلندی بند قماش بی نیازیست و کیسهٔ خرج درویش نوازی
در قطع بیابان زندگی مرکبی است راهوار و در عبور قلزم خونخوار حوائج روزگار سفینهٔ محکم و استوار در باران نوائب
دهر خیمه ایست از سفر دور و درازش طناب و در تند باد مکاره شهر حجره ایست گشاده رو و بیابانش فتح الباب
مرحلهٔ بیابان راه کسب معیشت راهی کجاوه و محملی قصر جهان نمائیست چهار ستون قوائم را کبش با ساس راه نوردان
وادی سیاحت راهبر دامن صحرائی از گلهای تجربه بوستان سرائیست خانه نقش کرده باس چه گلهای اعتبار
که این گروه از دشت و کوه پست و بلند اوضاع روزگار می توانند چید و چه گوهرهای تجربه که این طایفه با سر انگشت
بصیرت برشتهٔ عمر می توانند کشید بخت یار آن قوم جوهر شناس که بجز بدایع امتعه و اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو
مستغنی میسازند و روی سفید این فرقهٔ صاحب دید که بخاکستر شام غربت آئینهٔ حرمت خود را از زنگ ننگ منت
دونان میپردازند چنانکه در کافی از قائد کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که تَعَرَّضُوا
لِلتِّجَارَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنًى لَكُمْ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ حاصل معنی آنکه تجارت کنید بدرستیکه در تجارت بی نیازیست
شما را از اموال مردمان و هم در ان کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
نموده که فرمودند که مَنْ طَلَبَ التِّجَارَةَ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت
از مردمان مستغنی شد گفتم اگر چه عیالمند باشد فرمودند اگر چه عیالمند باشد بدرستیکه نه عشر رزق یعنی از ده حصه نه حصه
در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از عذافر مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام هفتصد دینار بمن داده
فرمودند يَا عُذَافِرُ اصْرِفْهُ فِي شَيْءٍ أَمَا إِنَّهُ عَلَى ذَلِكَ مَا بِي شَرَهٌ وَلَكِنِّي أَحْبَبْتُ أَنْ يَرَانِيَ اللَّهُ
مُتَعَرِّضًا لِفَوَائِدِهِ ملخص معنی آنکه ای عذافر این هفتصد دینار متاعی خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من حریص ام

حریص نیستم یعنی داعی برین تجارت مرا نه حرص و دوستی مال هست ولیکن دوست میدارم که خدا تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و مطالب فضل و احسان او میم عذافر گفت که صد دینار دران فائده کردم پس در وقت طواف بآنحضرت گفتم که فدایتو کردم خدا تعالی از ان مال صد دینار روزی کرده هست فرمود که اَثْبِتْهَا فِي رَأْسِ مَالِي یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکوکاری و حال خویش بر نهج خیر و صواب جاریست لیکن ترک تجارت کرده هست آنحضرت سه مرتبه فرمود که هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطانست و وسوسه آن لعین باعث و منشاء آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه وآله متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و دران نفعی یافت که قرض خود را ادا نموده در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت مستحسن و نیکو نبودی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله که در هر امری از امور عالم یادستور هست ارتکاب آن نفرمودی تتمه حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ الی الاخر الآیه يَقُولُ الْقُصَّاصُ إِنَّ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا يَتَّجِرُونَ كَذَبُوا وَلٰكِنَّهُمْ لَمْ يَكُونُوا يَدَعُونَ الصَّلٰوةَ فِي مِيقَاتِهَا وَهُوَ أَفْضَلُ مِمَّنْ حَضَرَ الصَّلٰوةَ وَلَمْ يَتَّجِرْ آیه مذکوره در سوره نور هست و خدا تعالی دران وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول نمی سازد ایشانرا خرید و فروخت از ذکر خدا تعالی حضرت امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان هرزه گویان میگویند که این قوم که خدا تعالی درین آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل کرده اند که از غایت اشتغال بذکر الٰهی مرتکب تجارت نمی شده اند دروغ گفته اند بلکه تجارت میکرده اند لیکن وا نمیگذاشتند نماز را در وقتش یعنی چون وقت نماز می شد سودا و معامله را انداخته بگذارش بندگی می پرداختند و چنین کس افضل هست از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد الحاصل تجارت کار نبی و ولی است و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلی ولیکن مباشران این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را القدر عنان ندهند که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات شان اندازد و بقائدی حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت هست دور گشته بیابان مرگ املهای دور و دراز شان سازد چه مال دنیوی پر شر و شور چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شور هست که هر کس هر چند بیشتر مے آشامد

تشنه‌تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را در رگ و پی چون آتش در نی است چندانکه شعلهٔ آن بالا میگیرد اطفای
آن مشکلتر صورت می پذیرد **نظم** هست خودداری محال آنرا که فکر زر کند پا نمیگیرد دگر خاری که بیل
از بن کند و لهذا اکثر این قوم ضایع روزگار را فکری جز رونق حجره و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار نه
بجای صدقه زکوة نقد فرصت بر دامن عدم می شمارند و از شروط و آداب روزه نخوردن را نیکو مرعی میدارند برای
مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر یثرب و حجاز نمیدهند و گذاردن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حواله
میکنند برای روز مرگ زادی جز تهیدستی نمی اندوزند و جهت شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت نمی سوزند
از دهشها جز فریب خلقان از دست نیاید و از خورشها غیر سوگند در روغن شان گوارا نماید دیده امید فقرا جز
عرق جبین شان در تلاش دینار ریزشی ندیده و گوش گدایان بینوا سخن دادنی از زبان شان غیر خدا
بدهد نشنیده و اگر گاهی بوی طعام شان بدر رود بکاسهٔ همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان اجتماع
پنج انگشت خویش به بینند با دو کاسهٔ سر نگونی در دماغ افگنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند
و تکیه گاهی غیر بالش زر نشناخته و این اخلاق زشت جملگی نتیجهٔ سهل انگاری و ارخاء عنانست که از روز اول
بالنفس دغل کرده اند پس سالک این طریق میباید که پیش از آنکه توسن نفس لجوج عنان اختیار از دست ستاند
بلگام ذکر موت و اندیشهٔ باز خواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بی پایان زیاده طلبی و حرص مال به شاه
راه توسط و اعتدالش باز گرداند و تقسیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلاً
مرقوم گردیده و دست فکر و اندیشه با دو انگشت خامهٔ سخن پیشه برقع اشتباه و اختفا از عارض شاهدان
این مدعا کشیده است که اگر احدی را خار خار گلچینی فوائد این تحقیق در خاطر پدید آید گو با قدم نظر تامل بران صفحهٔ
جانفزای پر لاله و گل دامن شوق در کف عبور نماید **دیگر از جملهٔ** طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت
طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدیهیم خودسری و بی نیازی سر افراز ساخته بر سریر آسایش کو هیچ نشاند
حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خودسازیست و خلیفهٔ دکان رنگ از دل پردازی نقشبند کارخانه
وسعت است و مخمل باف چار بالش خواب راحت خیاط جامهٔ عافیت دوجهانیست و علاقه بند دستار
سرافگندگی و پریشانی نداف پنبهٔ ملایمت و هموارئیست و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری حداد آهن دل
سختی و دورانست و نجار در سرای امن و امان سپر ساز امنیت درویشی است و کمانگر خمیدگی سر و پیشی زره
ساز دیده های بیخوابیست و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشیست و روشنگر آیینهٔ دلخوشی زرین تاب

رشتهٔ روزیست وخیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریز مزهٔ نانی ست وگلاب گیر عرق پیشانی شیرازه بند
اوراق برگ ونواست ورنگ ریز سرخ روئی دنیا وعقبی مباشران حرفت وصناعت وعرق ریزان کارخانه
کسب وریاضت بحکم حدیث نبوی ص که اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ دوستان خدا وپسندیدگان
حضرت الٓه اند چه اینقوم پاک درون چرکین قبا واینطایفهٔ بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش جان
سوز احتیاج خود را فرو می نشانند وبعرق صحت آبار دست خود را از مرض جانکاه طمع وسوال میرانند در کتاب
معیشت کافی از حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست
که خدای عزوجل بحضرت داؤد علی نبینا وعلیه الصلوة وحی فرمود که اِنَّكَ نِعْمَ الْعَبْدُ لَوْ لَا اَنَّكَ تَاْكُلُ مِنْ
بَیْتِ الْمَالِ وَلَا تَعْمَلُ بِیَدِكَ شَیْئًا یعنی بدرستیکه تو نیکو بندهٔ اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوری
وبدست خود عمل کسبی نمیکنی پس حضرت داؤد علی نبینا وعلیه السلام چهل صباح گریست خدای عزوجل وحی نمود
باهن که نرم شوی برای بندهٔ من داؤد پس خدا تعالی آهن را برای او نرم کرد آنحضرت هر روز یک زره میساخت وبهزار درهم
میفروخت پس سه صد وشصت زره ساخت بسیصد وشصت هزار درهم فروخت واز بیت المال مستغنی گردید ودر مجموعهٔ ورام مذکور است
که انصاری از فقر واحتیاج روی داد احوال خود را بحضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه
درخانه تست از اساس البیت وغیره بیار وچیزی از آنرا حقیر مشمار دمی نمد زینی وقدحی آورد آنحضرت فرمودند که اینها را که میخرد
مردی گفت من این هر دو را بیکدرهم میخرم آنحضرت فرمود که زیاده میکند مردی گفت من بدو درهم میخرم آنحضرت فرمود از تست
یعنی بردار وقیمت بده پس آن برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آنمرد انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی
برای عیال خود بخر وبدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس آنمرد تبری خرید نزد آنسرور آورد فرمودند دستهٔ برای
این تبر نیز دکه هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت دسته را گرفت وبدست مبارک خود آنرا نصب
فرمودند وگفتند برو وهیزم بسیار وهیچ خشک وتری را سهل مشمار یعنی هر چه بینی جمع کن وچیزی را وامگذار پس
آنمرد پانزده شب آن کار کرده بخدمت حضرت مصطفی وآن رهنمای دین ودنیا صلی الله علیه وآله وسلم آمد
حالش بخوشی کشیده وپشت طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند هٰذَا خَیْرٌ
مِنْ اَنْ تَجِیْءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَفِیْ وَجْهِكَ كُدُوْحُ الصَّدَقَةِ حاصل معنی آنکه بکد یمین وعرق جبین کسب
معاش کردن به از آنست که روز قیامت بعرصهٔ محشر آئی ودر روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد ودر جامع الاخبار
حدیثی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که هر که از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون

برق خاطف و هم در مجموعهٔ ورام آورده که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بگفت روزی گذشت فرمود
یَا هٰذَا اِعْمَلْ وَ تَاکُلْ فَاِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَنْ یَعْمَلُ وَ یَاکُلُ وَ لَا یُحِبُّ مَنْ یَاکُلُ وَ لَا یَعْمَلُ
یعنی کار بکن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار کند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که بخورد
و کار نکند و مشهور است که حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام که جملهٔ ممالک روی زمین چون
نگین خاتم در زیر نگین وی بود و با آنکه رایت قدرتش با مهر و ماه همچشمی می نمود و سرادق بزرگی و نقش طناب
شهرتش بمشرق و مغرب عالم کشیده و شمع زبان دعوی گردن کشان روزگار از صرصر آوازهٔ رفعتش سر بگریبان
خموشی در دیده بود با اینهمه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی
الحاصل صنعت گری و پیشه وری شغلی نیکو و کاری پسندیده است بشرط آنکه قاعدهٔ امانت و دیانت را مرعی دارند
و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند باز ندگی و حیله وری را رشد و کاردانی نام نکنند و بمحل راستی خود را بصرصر
دروغ بباد بیابانی از پا نیفگنند عیوب کالای خود در پردهٔ ستودن بجا پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل
ولای شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه صمد و واقف احوال هر نیک و بد جل شانه در کلام مجید خود چندین جا اینطائفه
را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است ازانجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب
علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ وَ لَا تَنْقُصُوا
الْمِکْیَالَ وَ الْمِیْزَانَ اِنِّیْ اَرَاکُمْ بِخَیْرٍ وَ اِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ مُحِیْطٍ یعنی ای قوم بپرستید خدا را نیست
شما را الٰهی مستحق عبادت جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمایید و درست بسنجید بدرستیکه من
می بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی درمانده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید و بدرستیکه
من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آخرت و ز شمار اعمال بیرون شدن نباشد و نیز بعد
ازین کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یَا قَوْمِ اَوْفُوا الْمِکْیَالَ وَ الْمِیْزَانَ بِالْقِسْطِ وَ لَا تَبْخَسُوا
النَّاسَ اَشْیَاءَهُمْ وَ لَا تَعْثَوْا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِیْنَ یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و
سویت یعنی درست بپیمایید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان
باشید گفته اند که فایدهٔ قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از ان اصلاح
باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و الله اعلم و هم در سورهٔ کریمهٔ رحمن فرموده است عز من قائل وَ اَقِیْمُوا الْوَزْنَ
بِالْقِسْطِ وَ لَا تُخْسِرُوا الْمِیْزَانَ و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که وَ اَوْفُوا الْکَیْلَ اِذَا کِلْتُمْ وَ زِنُوْا بِالْقِسْطَاسِ

الْمُسْتَقِیمِ و در سوره مطففین فرموده که وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ الَّذِینَ إِذَا اکْتَالُوا عَلَی النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ
وَإِذَا کَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ ملخص معنی آیه اخیره بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که
چون پیمانه کنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند یا می سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن
ناقص میدهند و گفته اند ویل نام وادیست در جهنم که اگر کوهساران را در وی می اندازند هر آینه از گرمی آن میگدازند
و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت را ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد همه ایشان طریق ترا
و ناصب میزان عدل و داد جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمد و بر ایشان خواند و بعد از آن
فرمود که خمس بخمس یعنی پنج خصلت قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله خمس بخمس چه معنی
دارد فرمود مَا نَقَضَ قَوْمٌ الْعَهْدَ إِلَّا سَلَّطَ اللَّهُ عَلَیْهِمْ عَدُوَّهُمْ وَمَا حَکَمُوا بِغَیْرِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَّا فَشَا
فِیهِمُ الْفَقْرُ وَمَا ظَهَرَتْ فِیهِمُ الْفَاحِشَةُ إِلَّا فَشَا فِیهِمُ الْمَوْتُ وَلَا طَفَّفُوا الْکَیْلَ إِلَّا مُنِعُوا النَّبَاتَ
وَأُخِذُوا بِالسِّنِینَ وَلَا مَنَعُوا الزَّکَاةَ إِلَّا حُبِسَ عَنْهُمُ الْمَطَرُ حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را
نشکستند مگر اینکه خدایتعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه در میان
ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در میان ایشان منتشر
شود و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط مبتلا گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک
آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود و در کتاب کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که مَنْ بَاعَ وَاشْتَرَی فَلْیَحْفَظْ خَمْسَ خِصَالٍ وَإِلَّا فَلَا یَشْتَرِیَنَّ وَلَا یَبِیعَنَّ الرِّبَا وَ
الْحَلْفَ وَکِتْمَانَ الْعَیْبِ وَالْحَمْدَ إِذَا بَاعَ وَالذَّمَّ إِذَا اشْتَرَی ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت
میکند می باید پنج خصلت را مراقب باشد که بر امور آنها نگردد و الا از نهار خرید و فروخت نماید ربا و سوگند خوردن
و عیب متاع خود پنهان کردن و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن متاع را مذمت نمودن و در
همان کتاب از زبیده بسند در احتساب حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام روایت شده آنچه محصل
و مضمون آن اینست که آن حضرت هر صبح در بازارهای کوفه بازار ببازار میگشت و دره که آنرا سبیبه نامیدند
و دو سر داشت بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل بازاری می ایستاد و ندا میکرد ای گروه تجارت بترسید از خدا
و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار می شنیدند هر آنچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه آنحضرت میساختند
پس آن رونق بازار و این جاری و روائی ده متاع پرهیزگاری رشحات این کلمات از روی اشفاق در رفتن بر چهره

گران خوابان بستر غفلت می فشاند و جواهر این سخنان بسر انگشت زبان وحی ترجمان در نگین دان خاطر مستمعان
می نشاند که قَدِّمُوا الاِسْتِخارَةَ وَتَبَرَّکُوا بِالسُّهُولَةِ وَاقْتَرِبُوا مِنَ الْمُبْتاعِینَ وَتَزَیَّنُوا بِالْحِلْمِ وَتَناهَوْا
عَنِ الْیَمِینِ وَجانِبُوا الْکِذْبَ وَتَجافَوْا عَنِ الظُّلْمِ وَانْصِفُوا الْمَظْلُومِینَ وَلا تَقْرَبُوا الرِّبا وَاَوْفُوا الْکَیْلَ وَالْمِیزانَ
وَلا تَبْخَسُوا النّاسَ اَشْیاءَهُمْ وَلا تَعْثَوْا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِینَ خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع
در سودا از خدا تعالی طلب خیر و خوبی کنید واگر قَدِّمُوا الاِسْتِجارَةَ بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ هست معنی همانا
این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شآمت آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید
بسهل البیع بودن و سخت گیری ننمودن و بزرگی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید
از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک نگردید ربا را و تمام
کنید پیمانه را و ترازو را الی آخر چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که
در کیل و وزن خیانت کند فردا او را در قعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را
کیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت او رفتم در حالت نزع بود و
فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالیست که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه واقعیست زیرا که
مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زائد بناقص میدادم و بزائد میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که
مرشد طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین علی علیه السلام بخیاطی خطاب نمود و جامه
آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که ثَکِلَتْکَ الثَّواکِلُ صَلِّبِ الْخُیُوطَ
وَدَقِّقِ الدُّرُوزَ وَقارِبِ الْغَرْزَ فَاِنِّی سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ
یُحْشَرُ الْخَیّاطُ الْخائِنُ وَعَلَیْهِ قَمِیصٌ وَرِداءٌ مِمّا خاطَ وَخانَ فِیهِ وَاحْذَرِ السُّقاطاتِ صاحِبُ
الثَّوْبِ اَحَقُّ بِها اِلی آخِرِهِ حاصل معنی آنکه رشتها را محکم و بر تاب و درزها را نزدیک بدوز و سوزن را
نزدیک بهم فرو بر بدرستیکه من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میگفت که حشر کرده میشود یعنی روز
قیامت خیاط خیانت کننده و برو باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته در آن خیانت نموده است تا باعث فضیحت
و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارهائی که در بریدن می افتد که صاحب جامه بآن سزاوارتر است و در کافی از سرور
عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فُلانُ اَما عَلِمْتَ
اَنَّهُ لَیْسَ مِنَ الْمُسْلِمِینَ مَنْ غَشَّهُمْ آیا ندانسته اینکه بدرستی که نیست از مسلمانان کسی که بمسلمانان غش

و خیانت کنند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقول است که ... که جامهای نازک سابری را در سایه
و جای تاریک ... حضرت ابوالحسن علیه السلام بمن گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش و
الغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت
غش و خیانت ... بسیار است ... در چهار بازار کتب اربعه حدیث و سائر مصنفات اکابر
بسیار ... از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما
و مشهور ... میگردند چه سودا و معامله با مکار و عیار مردم معروف عیب و هنر
آدمی ... باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان
میشود ... روز بروز مسدود و مال و دنیایی که برای افزودن آن از ایمان خود می کاهند
... ضایع و مفقود میگردد پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی
و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و گروهی گندم نمای جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان
باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد و نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و مکنت و آتش خرمن برکت مالی که بخیانت
اندوخته گردد همه بخیانت از دست میرود و هر چه باد آورد باد میبرد گویند شخصی جامه دزدیده ببازار برد و بدلال داد که
بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم
در کافی مذکور است که مردی پیشه اش آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت اباعبدالله علیه السلام شرف دخول یافت
آنجناب فرمودند که اِیَّاکَ وَ الْغِشَّ فَاِنَّ مَنْ غَشَّ غُشَّ فِی مَالِهِ فَاِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مَالٌ غُشَّ فِی اَهْلِهِ حاصل معنی
آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستی که کسی که خیانت کند خیانت کرده میشود در مال او و اگر مال نداشته باشد خیانت
کرده میشود در اهلش آیه کریمه اِنَّمَا بَغْیُکُمْ عَلٰی اَنْفُسِکُمْ مؤید این مقال و حدیث کَمَا تَدِیْنُ تُدَانُ مقوی این کلام
است للمولفه اگر سنگ کمی داری ترازو را فاحش کن که اینجا محتسب پیوسته در بازار میگردد پس اصناف
تجار و محترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست اما امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرمایه
افزونی و زیادت پایه او درجات است و بهار و برکات مشکوة مصباح رفاهیت و مرآة چهره وَ مَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ
لَهُ مَخْرَجًا عاقلان بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد و گنج جسته اند و هوشمندان در چشمه این شیوه حمیده
رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بیشمار که دیده وران بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه
میوه ها مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده آورده اند که وقتی در خزانه یکی از پادشاهان سلف

خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار شد گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی
به بیع گرفته بود خواست شخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو
جز زمینی نخریده ام او گفت من زمین را با هر چه در ان بود فروخته ام اکنون این مال تست و مرا در ان حقی نیست
پس آن دو شیره مرد صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در ان باب نزاع کرده نزد قاضی رفتند چون
قاضی احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و سر همت هیچیک را بتصرف آن نتوانست فرود آورد صلاح
چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آنمال را بایشان سپارند حضرت واهب ذو المنن ببرکت راستی
و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان بردند و ایشان بخزانه
سپردند بیداردلان باخبر بدیدهٔ حزم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از کنجکاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی
نموده اند و کارگران سراپا جوهر بداس قطع نظر از کشت زار عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدروده اند
حضرت خداوند متعال و رهائی بخش گرفتاران تیه ضلال جمله سرگشتگان کوچه پر پیچ و خم کجی را بشارع
مستقیم راستی رساند و نخل حیات کافهٔ انام را از شاخ و برگ ذمائم صفات پیراسته بثمر سعادت دو جهانی گرداند

مجلس دوازدهم در مذمت صفت بخل و خست که سرمایهٔ آوازهٔ نیکنامی و آرایهٔ نخل سرافرازی و دو کامی است و این مجلس مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در مذمت بخل

که غرض اصلی درین مقام آنست که خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال گدا طبعان منعم نما و تهیدستان سرمایهٔ سخا دنیا طلبان
کوه و هامون جستجو جیبان سیاست قارون مآل خود بران ناپاک و دست بستگان رسن امساک و آویختگان
دار فنا و واماندگان تیر باران ملامت عقلا تن دادگان بجان اسیر رومی صورتان حبشی ضمیر فرمان بران
خواجه دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پریشان بتفرقه جمعیت گرفتار است و دست
تصرف شان در مال خویش از بستگی در نگار مخفی نماند که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست و اصناف
طبقات خلائق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعات و مال دنیا گذاران جاری مجری آب روانست و چنانکه هر یک از اراضی
و قطعات کشت زار می باید نصیبی از آب داشته باشد تا با آن تازه و خرم تواند بود و ساز و برگ نشو و نمای تواند
نمود هر یک از اصناف خلائق نیز از مال دنیا که بمنزله آب جاری و شتابانتر از سیلاب بهار است قدری شایسته
تا برگ معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج بر آمده رنگ خرمی از چهره نبازد و چنانکه زمینها بلند و پست
می باشد و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادتی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش طرف

خود ضبط مینماید از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایهٔ جاهش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادتی را بر زیر دستان مبذول میدارد و هر که به پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب روان مال دنیا بخاک حوزهٔ تصرف آورده دیگر از انجا بیرون نگذارد چنانکه بلندی و پستیهای زمینها از رفتن و ایستادن آب معلوم میگردد و بلندی و پستی همتها و مرتبها نیز از خرج و امساک مال تحقیق می پیوندد و بیت با همت والا زر دنیا نشود جمع ٭ باران که بکهسار رسد بند نگردد ٭ پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ ایوان بلندی مرتبه و مقدار میدانند بدلیل مذکور اراذل ترین خلق و پست مرتبه ترین اهل روزگار خواهند بود بالنشان بخل و خست دعوی شرف و عزت نمی توانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بر مدعا ادای شهادت مینماید که فرموده اند که مَنْ لَمْ يَسْخُ لَمْ يَسُدْ حاصل معنی آنکه کسی که از حلیهٔ جود و بخشش عاریست او را نصیب از مرتبهٔ سیادت و بزرگواری نیست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که اَلْبُخْلُ يُزْرِي بِصَاحِبِهِ یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش آنجناب است این یکتا در خوشاب که اِحْذَرُوا الْبُخْلَ فَاِنَّهُ لُؤْمٌ وَمَسَبَّةٌ یعنی بپرهیزید از بخل بدرستی که این صفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش آنکس میگردد و نیز از شقائق حقائقی که دست تتبع روزگار از گلزار گفتار آن پیشوای خلائق چیده این سخن است که جُودُ الرَّجُلِ يُحَبِّبُهُ اِلَى اَضْدَادِهِ وَ بُخْلُهُ يُبَغِّضُهُ اِلَى اَوْلَادِهِ ملخص معنی آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان می سازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش می اندازد و نوال انتقال نیز از موائد فوائد آن قبلهٔ اهل کمالست که اَبْخَلُ النَّاسِ بِعِرْضِهِ اَسْخَاهُمْ بِعِرْضِهِ بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض آنکس برباد فنا میرود و این جرعهٔ روح پرور هوش آور هم از خمخانهٔ کلمات ساقی کوثر است که اِحْذَرُوا الشُّحَّ فَاِنَّهُ يَكْسِبُ الْمَقْتَ وَيُغَطِّي الْمَحَاسِنَ وَيُشِيعُ الْعُيُوبَ حاصل معنی آنکه بپرهیزید از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبهای اشائع کرده بر زبانها می اندازد و این گل زیبا از گلشن مقالات آن پیشواست که لَيْسَ لِبَخِيلٍ حَبِيبٌ یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بیبها نیز از آن معدن سخاست لَوْ رَاَيْتُمُ الْبُخْلَ رَجُلاً لَرَاَيْتُمُوهُ مُشَوَّهاً يُغَضُّ عَنْهُ كُلُّ بَصَرٍ وَيَنْصَرِفُ عَنْهُ كُلُّ قَلْبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی متصور میشد و بنظر می آمد هر آینه بصورتی زشت و منظری کریه خواستی بود که چشمها از او پوشیده گردند و دلها از او نفرت یابند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل

مایهٔ خزی و خواری و پایهٔ بیقدری و بی اعتباریست بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را ارجمند
و از نهادن مال بر روی هم پایهٔ مقدار خویش بلند میسازند نمیدانند که استادن آب در پای عمارت خشت و گل باعث
انهدام آن میشود و از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بنیاد پاس ننگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش
با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم تتبع آشنائی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقع است و اگر پاس خاطر این طائفه را
دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آرند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاجست و هرگاه شیوه حاجت گذاری
در ایشان مفقود و آنگیز جمعیت ایشانرا از راه خرج بعلت صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان
تافته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدم شانرا یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشانرا با اینطائفه
بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سر و کاری نیست چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسانرا یکسان مشاهده میکنند
کمر عداوت ایشان بسته بارهٔ ملامت و تیشهٔ سرزنش نهال سرافرازی اینقوم بخیل را از پا می افگنند بخیلان
نابکار را در نزد خلق روزگار قدر و قیمتی نباشد اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت معیشت آسائی آنکه نان خشک ایشان
هرگز همسفرهٔ نان خورش نگردیده و بلغور آش شان تا لب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزوی شان از شربت
مرگ ساخته و دندان طمع شان از میوهٔ حنظل تلخی زندگانی پرداخته بند و بست ضبط شان نه بحدی که جوشیدن
از آش شان چیزی تواند خورد و مصالح طعام شان نه بقدری که شامهٔ مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد بی مزگی
آش شان از بیم شرکت ذائقه است و کمی طعام شان از اندیشه همسائگی باصره فکر مال در خاطر بیملال شان
نه چنان هجوم آور گشته که باد لذتی در آن تواند گشت و دست امساک راگلوی شان نه بحدی تنگ فشرده
که رشتهٔ روزی بآسانی تواند گذشت گویند که یکی از ظرفا یاری بود که استاد بخل بوی میگویند روزی بخانهٔ او رفت
و او در تب بود گفتند هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند گفت از مال او نانی بخریده در حضور او بخورید که فی الفور در عرق
افتد **نظم** وقت خورش با بخیل هست شراکت محال • او دل خود میخورد گر تو خوری نان او • و نیز گویند که از بخیلی
پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز دهن جمعی شنود که نان او خورند و زهره اش آب نشود بجملا
روزگار اینقوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی میگذرد و با چندین وسعت به تنگی می سپرند چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام فرموده اند که عَجِبْتُ لِلشَّقِیِّ البَخِیلِ یَتَعَجَّلُ الفَقْرَ الَّذِی مِنْهُ هَرَبَ وَ یَفُوتُهُ
الغِنَی الَّذِی اِیَّاهُ طَلَبَ فَیَعِیشُ فِی الدُّنْیَا عَیْشَ الفُقَرَاءِ وَ یُحَاسَبُ فِی الآخِرَةِ حِسَابَ الاَغْنِیَاءِ
حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیل که بفقری که از آن گریخته بآن شتابد و توانگری که در طلب آن بوده

از و فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در آخرت مانند اغنیا و ہم
از آنحضرت علیہ السلام منقول است کہ اَفْقَرُ النَّاسِ مَنْ قَتَّرَ عَلٰی نَفْسِہٖ مَعَ الْغِنٰی وَالسَّعَۃِ وَخَلَّفَہٗ لِغَیْرِہٖ
ملخص معنی آنکہ فقیر ترین مردمان کسی است کہ با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاہ دارد
و بمیرد و برای دیگران بگذارد گویند کسری از وزرای خود پرسید کہ چہ چیز است کہ آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقیر
و احتیاج گفت بخل از آن بدتر است زیرا کہ چون فقیر مال یابد حالش نیکوتر شود و بخیل ہرگز از تنگی خلاص نشود آنچہ
مذکور شد از خواری و خفت و چرکینی و نکبت جملہ احوال دنیائی این گروہ مکروہ بود اما احوال آخرت و قدر و منزلت این
طائفہ در درگاہ حضرت عزت آنکہ کان کرم و محیط سخا حضرت علی مرتضی علیہ الصلوۃ والسلام فرمودہ اند
اَلْبَعْدُ الْخَلَائِقِ مِنَ اللّٰہِ تَعَالٰی اَلْبَخِیْلُ الْغَنِیُّ حاصل معنی آنکہ دورترین خلائق از درگاہ الٰہی و محروم ترین
کسان از نظر رحمت نامتناہی بخیل مالدار است و از سر حلقہ کرام حضرت ابی عبد اللہ السلام در من لا یحضرہ
الفقیہ منقولست کہ شَابٌّ سَخِیٌّ مُرْھِقٌ بِالذُّنُوْبِ اَحَبُّ اِلَی اللّٰہِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ شَیْخٍ عَابِدٍ
بَخِیْلٍ ہمانا مراد اینست کہ با وجود آنکہ پیر از اسبب کبر سن قدر و منزلت دیگر و عابد از آبروی عبادت عزت
و کرامت بیشتر میباشد جوان سخی کہ در گناہان شتابد و بی تامل باشد محبوب تر است نزد خدا یتعالی از پیر عابد
کہ بخیل باشد و ہم در ان کتاب از سرمایہ افتخار امت و خورشید سخاوت فروغ ملک ہمت اعنی جناب ستطاب نبوی
صلی اللہ علیہ و آلہ مرویست کہ مَا مَحَقَ الْاِسْلَامَ مَحْقَ الشُّحِّ شَیْءٌ یعنی ہیچ چیز مسلمانی را نکس ابا طل و ناچیز
نمیگرداند کہ بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکہ آدمی بشومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوۃ و صلۂ ارحام
و نفقات و امثال آنہا باز ماند و بکندہ خواری حرص و طمع مزادہ عمر را از توشۂ تقوی و ورع خالی کردہ از جیفۂ مالہای
حرام و لقمہ ہای شبہہ ناک پر میگرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دو دمۂ تارک ایمانند و چون
دو دل یکی سازند مقراض رشتۂ امید و امی ایمانند و در امالی شیخ طوسی رحمہ اللہ ہم از جناب قدس رسول صلی اللہ علیہ
و آلہ ماثور است کہ اِنَّ السَّخَاءَ شَجَرَۃٌ مِنْ اَشْجَارِ الْجَنَّۃِ لَھَا اَغْصَانٌ مُتَدَلِّیَۃٌ فِی الدُّنْیَا فَمَنْ کَانَ سَخِیًّا
تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِھَا فَسَاقَہٗ ذٰلِکَ الْغُصْنُ اِلَی الْجَنَّۃِ وَالْبُخْلُ شَجَرَۃٌ مِنْ اَشْجَارِ النَّارِ لَھَا اَغْصَانٌ
مُتَدَلِّیَۃٌ فِی الدُّنْیَا فَمَنْ کَانَ بَخِیْلًا تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِھَا فَسَاقَہٗ ذٰلِکَ الْغُصْنُ اِلَی النَّارِ
ملخص مضمون آنکہ بدرستیکہ سخا درختی است از درختہای بہشت و آنرا شاخہاست کہ آویختہ است در دنیا ہر کہ
سخی است شاخی از ان شاخہا گرفتہ خود را بآن درخت آویختہ است و آن شاخ او را بہشت میرساند و بخل درختی است

از درختهای جهنم و شاخهای دارد که آویزانست در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده است و آن شاخ
وی را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب است که از انس و رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که رَأَیْتُ عَلٰی بَابِ الْجَنَّةِ
مَکْتُوْبًا اَنْتِ مُحَرَّمَةٌ عَلٰی کُلِّ بَخِیْلٍ وَمُرَاءٍ وَعَاقٍّ وَنَمَّامٍ یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی
و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که بپدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی کند الحاصل بخیلان در دنیا خوار و در عقبی
بعذاب الیم گرفتار شده در این سرا ایشانند الذی اضاعت است و غده را آن سرمایه برای نجات آری صدف را از نگه داشتن
گوهر تنگدلی شعار است و ماهی را از پوشیدن فلس با آتش سوزان سر و کار چشم عاشق بخیل از بخل نور نگاه خود را بخاک
مذلت سرمدی اندازد و جسم بخور از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد از حماقت این بیخردان کار خود دان
همین بس که مالی که بآن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی توانستند شود و صرف در صفت تنگ در آغوش
کشیده اند و دنیا و درمی که بآن متاع سعادت جاویدی و الوان خرید باشند سکه بر آن چسبیده گوئی هرگز این معنی
بگرد خاطرشان نگشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی مال و زر برابر سنگ و سفال است و جز این نیست
که باز در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و حاجت الذت دادن و بخشیدن باین سر و در عقبی بوسیله ادای حقوق
شرعیه آنمال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را بایوان سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن
مقصد است و هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد و محض برداشتن برای وارث گذاشتن
باشد مصرعه برای نهادن چه سنگ و چه زر ** از مطلق عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی مرویست که
درهمی بدست مبارک خود گرفته خطاب بآن فرمودند که اَمَا اِنَّکَ اِنْ لَمْ تَخْرُجْ عَنِّیْ لَا تَنْفَعُنِیْ
حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا از دست من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی از جمله غلطهای اینقوم
بی شعور اینست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن
مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهال است که منشاء افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه
شاعر گفته **نظم** نماند حاتم طائی ولیکن تا باید ** بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور ** زکوة مال بدرکن که
فضله رز را ** چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ** و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن
نمیگردد و چه وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجی است که بمحیط بیکران کنفکان پیوسته است یا آبگیری که مجمع خلش بدریای بی پایان
فضل و کرم الهی پیوسته نیست هر آنچه از اینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هر چه از این سر کم سازند بدلش از آن سر میفزاید
و در صورت شیوه انفاق سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخیلی بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطره

ازین انگیز چون موج لرزیدن از کیسه دریا امساک در رید پست بیت بخشش ز فرومایه بخشش ز خداوند بود گر ابر شود
دست تو در کیسه دریاست. شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سوره سبا فرموده وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ
فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید در راه خدا و صرف نمودید از چیزی
که شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده
که الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ مفسران در تفسیر
این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شما را الفقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند
و شما را بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص میکند
شما را ببخل یا بمعاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی اینکه گناهان شما را
بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که اِنَّ الشَّمْسَ
تَطْلُعُ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى قَرْنَيْ مَلَكٍ فَيُنَادِي اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِكُلِّ مُنْفِقٍ خَلَفاً وَلِكُلِّ مُمْسِكٍ تَلَفاً حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع
آفتاب فرشته ندا میکند یا خدایا هر کس نفقه کند مال خود را عوض آنرا زود بوی برسان و هر که امساک کند مال او را
زود بوی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست وَمَنْ يَبْسُطْ يَدَهُ بِالْمَعْرُوفِ اِذَا وَجَدَهُ يُخْلِفُ
اللَّهُ لَهُ مَا اَنْفَقَ فِي دُنْيَاهُ وَيُضَاعِفُ لَهُ فِي آخِرَتِهِ ملخص آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی
عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاده میکند برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست يُنْزِلُ اللَّهُ الْمَعُونَةَ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْعَبْدِ بِقَدْرِ الْمَؤُونَةِ فَمَنْ اَيْقَنَ بِالْخَلَفِ سَخَتْ نَفْسُهُ بِالنَّفَقَةِ حاصل معنی آنکه
خدای تعالی خلف را بقدر خرج کسب بنده از آسمان میفرستد پس کسیکه یقین داند و اعتماد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد بیقینش در انفاق
سخاوت و بخشش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکورست روایتیکه محصل مضمون آن اینست که مولایی
از جناب اشرف ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بادراک خدمت آن حضرت فائز شد
فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام فرمودند که فَمِنْ اَيْنَ يُخْلِفُ اللَّهُ عَلَيْنَا
اَنْفِقْ وَلَوْ كَانَ دِرْهَماً وَاحِداً مراد همانا اینست که منشاء خلف و منبع عوض انفاقست هرگاه نباشد
پس از کجا که خدای تعالی خلف بدهد بما فرو فرستد نفقه کن اگرچه یکدرم باشد و نیز در کافی مذکورست روایتی
که حاصل معنی آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام به پسر خود محمد گفت که یا محمد از آن خرجی چند
نزد تو زیاده مانده است گفت که چهل دینار فرمود که بیرون رو و آنرا صدقه کن او گفت غیر آن با من نمانده فرمود

صدقه کن آنرا بدرستی که خدایتعالی آنرا عوض میدهد آیا ندانستی که هر چیزی را کلیدیست و کلید
رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آنرا صدقه کرد پس پیش از ده روز بر آن نگذشته که از جائی جهت
آن حضرت چهار هزار دینار آمد پس فرمود یا بُنَیَّ اَعْطَیْنَا لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ دِیْنَاراً فَاَعْطَانَا اللّٰهُ اَرْبَعَةَ اٰلَافِ دِیْنَارٍ یعنی
دادیم برای خدای عز و جل چهل دینار را دادیم پس خدایتعالی چهار هزار دینار عطا فرمود و هم در ان کتاب از ابن ابی
نصر روایت کرده که در نامه که والد ماجد حضرت ابی جعفر علیه السلام بوی نوشته بود خواندم که یا اَبَا جَعْفَرٍ
بَلَغَنِیْ اِنَّ الْمَوَالِیَ اِذَا رَکِبْتَ اَخْرَجُوْکَ مِنَ الْبَابِ الصَّغِیْرِ چون ذکر تمام عبارت طولی داشت بذکر حاصل معنی آن
اکتفا می نماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که وقتی سوار میشوی غلامان ترا از در کوچک بیرون
می برند بهانه دولت سرای آن حضرت را دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و
سائلان بر آن در متعارف بوده و یکی کوچک بنابرین سوالی آنجناب از کمیت همت والا نهمت خست نموده موکب
همایون و سرا از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرموده اند این خبر بوالد ماجد آن حضرت رسید در آن باب بآن جناب
نوشت که غلامان تو چنین میکنند و این از بخیلی است که وا دارند تا احدی از تو بخیری نرسد و سوال میکنم از تو
بحقی که مرا بر تست میباید که دخول و خروج تو نباشد مگر انکه از در بزرگ و چون سوار میشوی میباید که زری از
طلا و نقره با تو باشد و هیچ کس از تو سوال نکند مگر آنکه بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو سوال احسان از
تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه سرخ باشد باو مده و بیش از آن اختیار با تست بدرستی که
مراد من باین جز این نیست که خدایتعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب
عرش و خداوند ملک که ترا مفلس گرداند و تنگ دست سازد یعنی خدایتعالی ببذل و عطا بنده را به تنگدستی
مبتلا نگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که اَلرِّزْقُ اِلَی السَّخِیِّ اَسْرَعُ
مِنَ السِّکِّیْنِ اِلٰی ذُرْوَةِ الْبَعِیْرِ یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر از کارد بکوهان شتر میرسد و از غرائب
حکایات اینمقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت فقرا میخوانند و بنیاد ارا از دغدغه خسران این معامله میرهانند
حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده و محصل و مجمل آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا
و علیه السلام زنی از خانه بیرون آمد و سه گرده نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از و سوال نمود آن
سه گرده نان را باو داده با خود گفت این جو را آسیا میکنم و بآن معاش می نمایم و آن جو در ظرفی بود و بر
سر داشت ناگاه تند بادی وزید آنرا از سر او در ربود زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود رفت

و ازان واقعه شکایت نمود حضرت داؤد فرمود نزد فرزندم سلیمان برو و این واقعه را برای او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفت آنحضرت هزار درهم جهت تسکین و اضطراب آن ضعیفه عطا فرمود زن بازگشته نزد حضرت داؤد علیه السلام آمد و او را ازان ماجرا خبر داد حضرت نبی الله علیه السلام فرمود درهمها را بسلیمان واپس ده و بگو چیزی نمیخواهم جز اینکه خبر دهی مرا که باد چرا چنین مرا گرفت مجملا باز نزد حضرت سلیمان علیه السلام آمد آنحضرت هزار درهم دیگر بدان افزوده زن همچنان بخدمت حضرت داؤد علی نبینا و علیه السلام مراجعت نمود آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدا تعالی سوال کنی که فرشته را که بباد موکل است برای تو حاضر سازد تا سر این واقعه منکشف گردد پس بادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علیه السلام مستدعی احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهارپایان بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشه هر که خورد ثلث اموالی که بار چهارپایانست ازو باشد و ما چون آن زن را بوی عطا کردیم او خورد و بر وی واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان علیه السلام تاجر را حاضر ساخته ازو سوال فرمود تاجر معترف گشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر گردانند چون حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهارپایان من بتو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داؤد علیه السلام متوجه حضرت سلیمان علیه السلام گشته این مضمون ادا فرمودند که یا نبی الله هر که معامله خواهد که ازان سود بردارد باید معامله با حضرت کریم کند القصه آن زن از سودائی که با خداوند عالم کرده چنین سودی برده و در عوض گرده جندی چنین که دل درویش مستمندی را بآن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این زمان قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی گرفت و هم دران کتاب مذکور است که ابو دلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جمعی خرما بصدقه داد و دران سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت باده بهر خرمای ازان وی بوی مرحمت و کرامت فرمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه بر خلاف اعتقاد این قوم سست نهاد غالب آنست که مال از نگاهداشتن و ذخیره کردن تلف و مانند پشته ریگ روان که در رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراگنده و بر طرف میگردد و للمولفه بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را + آب در دست کسی هرگز بافشردن نماند + و موید این سخن حدیثی است که از حسین بن ابی ورقانی منقولست که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده

۵ جمعی ... اول دکمه نون دینار مشهور میوه را گویند که از درخت چیده شود ۱۲

که فرموده اند یا حُسَینُ اَنْفِقْ وَ اَیْقِنْ بِالْخَلَفِ مِنَ اللهِ فَاِنَّهُ لَمْ یَبْخَلْ عَبْدٌ وَلَا اَمَةٌ بِنَفَقَةٍ فِیمَا
یُرْضِی اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اِلَّا اَنْفَقَ اَضْعَافَهَا فِیمَا یُسْخِطُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ حاصل معنی آنکه انفاق کن
و یقین دان که عوض از جانب خدا تعالی میرسد بدرستیکه هیچ بنده مومن از مرد و زن بخل نموده بنفقه کردن در چیزی
که تحصیل رضای الهی در آن باشد مگر اینکه نفقه کرد چندین برابر آن در چیزیکه باعث خشم و غضب الهی میگردد یعنی هر که
در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیرے که رود بهر امساک نماید و بی مصرف خرج نامشروعی پیش آید اضعاف
آن از دست وی بیرون رود در نصورت هم اضعاف مالی که در نگاهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی
برداشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جباری مبتلا
گردانیده خواهد بود و همانا اینست معنی بی توفیقی و خذلان که خداوند انس و جان در سوره و اللیل نام دو صاحبان این صفت
خبیثه نموده در حق ایشان فرموده است وَ اَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنٰی وَ کَذَّبَ بِالْحُسْنٰی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْرٰی
وَ مَا یُغْنِی عَنْهُ مَالُهُ اِذَا تَرَدّٰی ملخص معنی بقول مفسرین آنکه و اما کسی که بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب
غنا نموده یعنی مراد وی از ان بخل و تضییع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد یا خود را از جناب الهی
و رحمت و ثواب او بے نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و وعده عوض را پس زود باشد
که میسر گردانیم او را برای اعمالے که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق از و باز داریم و او را در بادیه
خذلان وا گذاریم از شرور و سیئات اعمال که باعث عذاب و نکال است آنچه اراده کند بآسانی و برا مقدور باشد و دفع نکند باز دو
عذاب را مال او که در ان بخل کرد چون در آتش جهنم رود و در شان نزول این سوره شریفه نقل کرده اند که در خانه
مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای آن بخانه مرد فقیر عیالمندی آویخته بود چون آن انصاری برای چیدن
خرما بر ان درخت برآمدے گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایه فقیر آنرا برگرفتندی آنمرد از درخت فرود
آمدی و خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده برآوردے
پس آنمرد بینوا شکایت وی نزد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده
فرمود نخله مائله خود را که شاخهای آن در خانه فلانست بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن گفت دو وسیله دے
و آن نخل ثمره بجا اصلی گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر ازین درخت نیست یعنی
خاطر من با آن متعلق است و نمی توانم داد پس آن مرد بیرون شتافته یکی از انصار که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله
اگر من این نخله را ازو بگیرم تو از من میستانی با آن نخله که در بهشت بوے میدادی آن حضرت فرمود

آری پس ابو دحداح شد و آن مرد رفته از وی طلب آن نمود انصاری گفت تو واقفی که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله برای آن نخله در بهشت بمن داده بود چنین و چنین گفتم یعنی بجهت آنکه این نخل بهترین نخلات من بود و
دلبستگی تمام بآن داشتم باو ندادم اگر تو بر وفق مدعای من بخری به تو میفروشم ابو دحداح گفت مدعای
تو چیست گفت اینکه آنرا بکمتر از چهل نخله نمیفروشم ابو دحداح هر چند مبالغه کرد بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر
نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود آنرا از وی خرید و جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن
بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم آن هادی طریق
فوز و فلاح آنرا از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد پس برای آن همسایه رفته فرمود این نخله را بتو و عیال
تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون
سعی انصاری و بعضی جهت عقبی مانند سعی ابو دحداح و احوال هر یک ازین دو فرقه و مآل هر کدام ازین دو طائفه را بیان فرمود
و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت اینقوم بدسرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم را یک
قدم را که بر جناح سفر مطالب مهم دور و دراز است جهت استقصای آن در مقام بیش ازین مجال توقف نیست و بعضی از آن نیز هم
درین مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس
که از لذت جود و کرم محروم و تهیدست و در صفت خلق خدا یک سر و گردن از همه پست اند چه لذت مال و ثروت بخشش
و داد و دهش است و اعظم فوائد آن نواختن درهم و دینار گره از جبین تنگدستان گشادن از گلشن تمنا غنچها چه گلها شگفته
شود که خوش رنگ و بوتر از گشودن گره غنچه بر خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان مال کدام نهال سر سبز شد که رعنا تر از نخل
اجابت ثمر دعای شکسته دلان بی برگ و نوا بود کاروان مصر وجود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه کدورت هیچ حبل
رسنی محکمتر از ریسمان زر بدامن محتاجان نیست و صید افگنان پهن دشت وسعت احوال را برای شکارهای سعادت
و اقبال جارحه تیز پرواز تر از شاهین نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست گشاده که بجای بر سر علم رایت بلندی
نام است و رشته آشنائی فقیران ناقه لیلی حسن سیرت را زمام مدنگاه عطوفت زیر دستان شاهد خوبی را بر سر چمیم زلف
دو تاست و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را طره گیسوی رسا شجره سعادت ثمر گلشن سخا سر افرازی
دارین است و نهال بادام حدیقه عطا میوه عین بسی مردم ناقابل از دل دور که از رعایت درویشان عمرها در دلها گشاده اند
و بسا فرومایگان بی سر و پا که بدستگیری افتادگان بی برگ و نوا پا بر سر پر عافیت و عزت و ارجمندی نهاده اند آری این صفت
خجسته زینت جمال مکنت و ثروت است و زینه ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب حضرت امیر المومنین علیه

علیه الصلوة والسلام حدیثی فرموده اند که سُلَّمُ الشَّرَفِ التَّوَاضُعُ وَالسَّخَاءُ یعنی نردبانی که بآن از حضیض بیقدری
و بی اعتباری بر اوج شرف و بزرگواری توان برآمد صفت تواضع و سخاست پس شیوهٔ بخشش بدست آور که
گوهری ارجمند تکیه بر دست شهان از رنگ ره دوار چنانچه نیز آن در بحر جود در صفت جود فرموده مَنْ جَادَ سَادَ
یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید مؤلفه حال خود منعم ببین از شمشیر ساعت جهان پر شهی تا مسکین از پست
اوج برتری و هم آنجناب علیه الصلوة والسلام درین باب فرموده اند اِنَّمَا سَادَةُ اَهْلِ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ الْاَجْوَادُ
حاصل معنی آنکه آنکسان در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است که
بصفت جود موصوف باشند و هم از درر سخنانی که از آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده اینست که عَجِبْتُ
لِمَنْ یَشْتَرِی الْعَبِیْدَ بِمَالِهٖ فَیُعْتِقُهُمْ کَیْفَ لَا یَشْتَرِی الْاَحْرَارَ بِاِحْسَانِهٖ فَیَسْتَرِقُّهُمْ ملخص مضمون
کلام آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادگان را باحسان خود نمیخرد که بندهٔ خود سازد
و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکورست که اَتَی رَجُلٌ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَقَالَ یَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ اَیُّ النَّاسِ اَفْضَلُ اِیْمَانًا فَقَالَ اَبْسَطُهُمْ کَفًّا خلاصه معنی آنکه مردی بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه
وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مردمان کدام بحسب ایمان فاضلترست فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم
دران کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلام ماثورست که اَلسَّخِیُّ قَرِیْبٌ مِنَ اللّٰهِ وَقَرِیْبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَقَرِیْبٌ
مِنَ النَّاسِ یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و به بهشت نزدیک و بمردمان نزدیک است و نیز از ابو الحسن موسی علیه الصلوة
والسلام حدیثی ذکر شده که حاصل معنی آن اینست که صاحب سخاوت که خلق او نیکو باشد در پناه خدا تعالی است یعنی خدا تعالی
او را در پناه خود دارد و دست عنایت از وی برنمیدارد تا داخل بهشتش گرداند و مبعوث نساخته خدا تعالی هیچ پیغمبری
و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا باین سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت
فرمود الی آخر الحدیث و هم دران کتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه الصلوة والسلام منقولست و خلاصه مضمون آن
اینست که جمعی از یهود بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از
ایشان عظیمتر بود در حجت آوردن و مباحثه کردن بآن جناب بیشتر اقتضا و مبالغه مینمود و آنحضرت علیه السلام
از و خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در میان دو چشم وی بجنبش درآمد و رنگ روی مبارکش متغیر گردید و چشم
بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت رَبُّکَ یَقْرَئُکَ السَّلَامَ وَیَقُوْلُ لَکَ هٰذَا رَجُلٌ سَخِیٌّ
یُطْعِمُ الطَّعَامَ یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مرد سخی است و نان دهست پس خشم آنحضرت فرونشست

وسر بالا کرده فرمود که اگر نه این میبود که جبرئیل علیه السلام از جانب خدای عز وجل مرا اخبار نمود که تو سخی و بان گشادۀ هر آئینه ترا بسزا
رسانیدمی آن مرد گفت خداوند تو سخی را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت اِنِّی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّکَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ وَالَّذِیْ بَعَثَکَ بِالْحَقِّ مَا رَدَدْتُ عَنْ مَالِیْ اَحَدًا الی اصل از استشمام رایحۀ صدق آن خبر علیه ازل سیاه
ستش از بیهوشی غفلت هشیار و از عجیب ظهور دلالت آن خبر با هره دیدۀ ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین
بسعادت نشاتین فائز گردید و گفت که سوگند با آن کسی که ترا بحق برگزیده که من هیچ احدیرا از مال خود رد نکرده ام و محروم نگردانیده ام و نیز
در کافی مذکورست که اَوْحَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلٰی مُوْسٰی اَنْ لَا تَقْتُلِ السَّامِرِیَّ فَاِنَّهُ سَخِیٌّ یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
بسبب آنکه سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و رخنهٔ بنیان دین در کار دین انداخته بود بقتل
رسانند خدای عز وجل باو وحی فرموده که سامری را مکش که او سخی است صاحبان تصحیح لطیف از بنیاد این حدیث شریف
میتوانند دریافت که متاع جود و سخا در این عالم چه قدر و رعایت خاطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایت است
و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد اللّٰه علیه السلام حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب بعضی
از همنشینان خود خطاب فرموده که آیا اخبار کنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور
میگرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا بدرستیکه خدای عز وجل خلق کرده ست خلقی را از رحمت خود برای رحمت خود
یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل بندگان سازد پس ایشانرا اهل احسان و منبع خیر گردانیده
و شریف و بزرگ مردمان ساخت که در حوائج خود بسوی ایشان می شتابند احیا کنند مردمانرا یعنی احوال ایشانرا
باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین را و کشوریرا که در آن گرانی و خشکی بود از اجابت ایشانند مومنانی که
ایمن اند در روز قیامت یعنی مواخذه و عذاب آن روز آسوده خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکورست که از
حضرت سید عالم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم پرسیدند که از عملها کدام بهتر و افضل است آنحضرت صلی اللّٰه علیه و آله
فرمودند که سخا و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت را یعنی از آنها دست بر ندارید تا رستگار شوید و از این
قبیل اخبار و آثار در فضیلت خجسته سخا بسیار و حسب و دو است کتب بهتره از گلهای همیشه بهار این سخن پر و سر شار
است شعرای عرب و عجم در مدح خداوند جود و کرم سخنان گفته اند و بنشیان دفاتر احوال روزگار جهت آرایش
شاهد دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی سفتهٔ منشآت متقدمین را از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطری
جوئی است و قصائد متاخرین را جهت اشارت به ثنای این طائفه هر مصرعی آبروی دهان سخنوران خوش زبان چون در خانه
کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان

بسفرهٔ ایشان پیوسته دراز امواج ثنای اینقوم از بحار افکار بر سواحل گفتارگاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایح شان از سحاب سیاهی مداد بر مزرع صحائف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر و گلهای مضامین رنگین در بیناب باراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خون عطوفت جوانمردان در جوشست و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمهٔ ذکر فضائل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازهٔ جود کریمان در خروش مجملاً این شیوهٔ خجسته نزد خلائق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات است در دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیلهٔ نجات لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالک این طریقه ستوده میبودند و بر گشتت احوال بی برکان پیوسته سحابی می نموده اند فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان می پرداخته اند و نان خود را بگرسنگان داده خود بلذت آن دادن می ساخته اند از منبع جود و احسان و مفخر نوع انسان یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ماثورست که سه روز متوالی چندان اکل میسر نبود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد از آنجهت که آنچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را در آن بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبلهٔ آفاق این بود که چون کسی از وی حاجت خواستی تا مقدور بودی همان جا حاجت گذاری نمودی و بروز دیگر وعده نفرمودی و ماثورست که روزی غریبی بخدمت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله آمده طلب حاجت نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوهٔ اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم آن گوسفندان را جمله بوی بخشید تا نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم چنین عطا میدهد که از درویشی نمیترسد بعضی چنان نقل کرده اند که وی گوسفند اشتر امیر اند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشهٔ تنگدستی نمینماید از علو همت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم و بقدری مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خداوند عز و جل جبرئیل امین را فرستاد تا خزائن دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا مُحَمَّدُ هٰذِهِ خَزَائِنُ الدُّنْیَا لَا تَنْقُصُكَ مِنْ حَظِّكَ عِنْدَ رَبِّكَ یعنی این خزائن دنیاست و اگر در آن تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوندست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند یا حَبِیبِی جَبْرَئِیلُ لَا حَاجَةَ فِیهَا إِذَا جُعْتُ سَأَلْتُ اللهَ رَبِّی وَإِذَا شَبِعْتُ شَكَرْتُهُ یعنی ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر گردم لشکر آن قیام مینمایم و نیز ماثورست که جبرئیل علیه السلام بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله حق سبحانه و تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره میکنم و در

هر جا که تو باشی با تو باشد آنجناب علیه السلام درنگ فرموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسی است که
خانه ندارد و مال دنیا مال کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل علیه السلام گفت
که حق سبحانه و تعالی ترا براین قوم ثابت دارد مجملاً با وجود اینکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نمیداشتند و کلید
خزائن عالم را برو امن اختیارش میگذاشتند دیده التفات بسوی آن باز نکرد و دست رغبت بآن دراز ننمود
ایام زندگانی را بنوعی گذرانیده که چون ازین کوچگاه بار سفر بست و طائر روح پاکش بر شاخسار ریاض
قدس نشست زره آنحضرت پیش یهودی برای نفقه عیال مرهون بود بعد از آنحضرت کسی که داد دهش داد
وجود و سخا را بر طاق بلند همت والانهاد جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بود
بعد از و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین این صفت ستوده را از جد بزرگوار و از پدر نامدار خود
بمیراث داشتند و خواهند داشت و سپهر گردون نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت
اگرچه پیک آوازه بذل وجود آن برگزیده حضرت معبود چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهان تاب ذره
پروری و درویش نوازی ایشان بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح
و بیان داشته باشد ولیکن قلم موعظت شیم را درینمقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که در روزگار از ان نشانی
نمانده بعضی از ان پرده خلق و بنداگره مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سرگشتگان وادی بخل و
امساک را بوادی تاسی اقتدای ایشان انداختن ضرور است و از آنجمله حکایت اطعامی که سبب نزول
سوره مبارکه هل اتی شد و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مذکور است که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین علیهما الصلوة والسلام را عارضه بیماری روی داده عافیت بدرود فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا
گشته از حسرت کشان بزم قرب شده جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب بعیادت ایشان
رفته فرمود یا ابا الحسن برای صحت این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام نذر
کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشانرا شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن روزه دارد و حضرت خیر النسا علیها السلام
نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت جملگی دران نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه
اولیا علیه السلام پیمودند و چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشانرا لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای
رحمت بیغایت شربت شفا و صحت نوشانید و اهل بیت خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجره طاهره از خوردنی چیزی
نبود که بآن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه

آنحضرت علیه السلام بود رفته فرمود هَلْ لَكَ اَنْ تُعْطِيَنِي جَزَّةً مِنْ صُوفٍ تَغْزِلُهَا لَكَ بِنْتُ
مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِثَلٰثَةِ اَصْوَاعٍ مِنْ شَعِيرٍ یعنی آیا ترا رغبت هست اینکه پاره پشم
بمن دهی که دختر محمد صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بریسد بسه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس پشم و سه
صاع جو را تسلیم کرد حضرت امیر علیه السلام آنرا بحجره خیر النسا علیها السلام آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب
علیه السلام شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو اجرت گرفته بخانه آورد و بر سر تقدیر
اهل بیت علیهم السلام بوفای نذر روزه داشتند حضرت خیر النسا علیها السلام ثلث آنجو را آرد کرده پنج
قرص نان مهیا فرمود چون شب شد نماز شام گذاردند و خواستند که افطار نمایند ناگاه آواز شنیدند که اَلسَّلَامُ
عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ من مسکینی ام از مساکین مرا طعام کنید تا خدا تعالی
شمارا از موائد جنت اطعام کند و سرور اصفیا علیه الصلوة والسلام قرص خود را باو عطا فرمود باقی اهل بیت
نیز تاسی بآنجناب جسته قرصهای خود را باو دادند و آن همه شب بی طعام ماندند و بآب خالص افطار فرمودند
و روز دوم نیز حضرت فاطمه زهرا علیها السلام پنج قرص بدستور گذشته مهیا ساخت چون شب شد خواستند
که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شما است و بیکس و درمانده و گرسنه است
توانید بود که او را طعام دهید تا خدا تعالی شمارا از طعمه بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است که
یتیمی از ایتام مهاجرین آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
پدر من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدا تعالی شمارا از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین علی علیه
الصلوة والسلام دیگرباره قرص خود را باو تصدق فرمود و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز بآب خالص
افطار فرمودند در روز سوم نیز آن سیده دوسرا علیها الصلوة والسلام بهمان نهج پنج قرص پخت و چون شب شد خواستند که
روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعام دهید تا خدا تعالی
شمارا از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه علیه الصلوة والسلام قرص خود را باو تصدق نمود و حضرت فاطمه زهرا
و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات علیهم اجمعین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را باو عطا فرمودند و آنشب
نیز بآب خالص روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند چون روز چهارم شد
حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را گرفته
بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رفت و آن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند

چون حضرت اقدس محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را چشم مبارک برایشان افتاد فرمود یا اباالحسن ایشانرا چه شده است
که چنین ضعیف وناتوان شده اند امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی
خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام روانه شد چون بحجرهٔ حضرت فاطمه زهرا علیها السلام درآمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز
مشغول بود از شدت گرسنگی شکمش به پشت چسپیده وبروایتی چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود واغوثاه اَهْلُ بَیْتِ مُحَمَّدٍ
یَمُوتُوْنَ جُوْعاً یعنی آه اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند وبروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان
دید ایشانرا جمع کرده خود را بر ایشان افگند ومیگریست ومیگفت اَنْتُمْ مُنْذُ ثَلٰثٍ فِیْمَا اَرٰی وَ
اَنَا غَافِلٌ عَنْکُمْ حاصل مضمون آنکه سه روزست که شما گرسنه وناتوانید ومن از شما غافل بوده‌ام پس حضرت
جبرئیل علیه السلام نازل گشته سوره مبارکه هل اتی را در شان ایشان آورد وبر متتبعان کتب اوائل واواخر
روشن وظاهر است که اخبار وآثار در نزول آیات این سوره در شان امیرالمومنین واهل بیت او علیهم الصلوة
والسلام از طریق مخالف وموافق بیش از آنست که شک وریب را در خاطر احدی مجال خلجان باشد وبعضی از اهل
عناد وانکار که دست از همه اخبار وآثار برمیدارند وبا قلم رگ تعصب ومداد سیاه دلی نقطه شک بر آنها میگذارند
همانا نمیدانند که برای مطلب خود در امر ظاهری قدح نمودن وبقصد اطفای نور حق دهان به بادپیمای گشودن
وبباد صرصر تف کردن وچراغ آفتاب پف کردن است یُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ
وَیَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا اَنْ یُّتِمَّ نُوْرَهٗ **نظم** چراغی را که ایزد برفروزد + هر آنکس پف کند ریشش بسوزد +
وَلِلّٰهِ دَرُّ الْقَائِلِ شعر اِلٰی کَمْ اُلَامُ وَحَتّٰی مَتٰی + اُعَاتَبُ فِیْ حُبِّ هٰذَا الْفَتٰی + فَهَلْ زُوِّجَتْ
فَاطِمُ غَیْرَهٗ + وَفِیْ غَیْرِهٖ هَلْ اَتٰی هَلْ اَتٰی + مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیرالمومنین
علی علیه السلام واهل بیت او علیهم السلام بسبب ایثاری که نموده‌اند منافات ندارد با اینکه هر مومنی که از روی خلاص
آن شیوه را معمول وآن طریقه را مسلوک دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد ودیگر از جمله حکایات بذل وایثار
سالار اخیار حضرت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام که عالمیان را بر مائده لذت خود صلا میزند حکایت ایثار است
که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول کریمه وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ومجمل آن آنست
که شبی حضرت رسالت وآفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه وآله چون از نماز فارغ گشت مردی از میان صفوف
برخاست وگفت که ای مهاجر وانصار مردی غریبم وبرهنه وبیچیز وفقیرستم مرا طعام دهید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه

و آلہ و سلم فرمودند کہ ای درویش ذکر غربت مکن کہ مرا اندوہگین ساختی بعد ازان فرمود کہ غریبان چہار اند یکی مسجدی کہ درمیان قومی باشد کہ بآنجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی کہ در خانہ باشد کہ اہل آنخانہ ازان تلاوت نہ نمایند سوم عالمی کہ درمیان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دینی ازو نپرسند چہارم اسیری از اہل اسلام کہ درمیان کفار باشد پس فرمودند کہ کیست کہ مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جای دہند خوان سالار موائد دین اعنی امیر المومنین علیہ الصلوۃ والسلام برخاست و دست آن سائل گرفتہ بحجرہ طاہرہ در آورد و بحضرت خیر النسا علیہا السلام گفت کہ ای دختر رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ درکار این مہمان فکری کن حضرت فاطمہ زہرا علیہا السلام فرمود کہ یا ابن عم درخانہ طعام اندکیست و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیہما السلام گرسنہ اند و تو روزہ داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر النسا علیہا السلام آنرا پیش آورد و آنجناب علیہ السلام آنرا پیش مہمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مہمان را کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال او گردد پس آن مراعی شیوۂ دلجوئی و فروزندہ چراغ کرم روی دست بچراغ دراز کرد بایہام اینکہ آنرا اصلاح میکنم آنرا افرونشاند و حضرت فاطمہ زہرا علیہا السلام را گفت کہ در افروختن چراغ تاخیر کن تا مہمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبہای مبارک را برہم میزد تا مہمان پندا شتہ باشد کہ طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند کہ طعام بحنان برجاست حضرت امیر المومنین علی علیہ الصلوۃ والسلام فرمودند کہ ای درویش چرا طعام نخوری گفت سیر شدم پس حضرت امیر و حضرت فاطمہ و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیہم الصلوۃ والسلام و فضہ و ہمسایگان ہمہ ازان طعام تناول فرمودند و ہنوز باقی بود و روز دیگر کہ آن قانون مہمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان آمد فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن و چنان نمودن کہ طعام میخورد و برکت یافتن جملہ را با امیر المومنین علیہ السلام حکایت نمود آنحضرت گفت یا رسول اللہ کہ اعلام کرد ترا فرمود جبرئیل علیہ السلام نزد من آمد و اظہار این معنی کرد و این آیہ آورد کہ یُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ آیہ شریفہ در سورہ حشر است و حاصل مضمون آن اینست کہ اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگرانرا بر خود اگرچہ خود فقیر و محتاج اند و تتمہ آن اینست کہ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و ہرکہ نگاہداشتہ شود از حرص و بخل نفس خود یعنی درین دو صفت کہ نفس شوم داعی بر آنہا ست فرمان نفس نبرد و مقتضای آنہا را بعمل نیاورد پس آن گروہ ایشان رستگارند و فیروزی یافتگان دیگر از جملہ حکایاتی کہ ازان معلوم میگردد کہ اہتمام آن

امام ہمام در بذل و کرم تا چہ حد بودہ و از محروم گردانیدن سائلان تا چہ غایت احتراز میفرمودہ حکایت تصدق خاتم ست در رکوع کہ سبب نزول آیہ کریمہ اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ گردید و اخبار و آثار بران ہرچند گونہ وارد ہست از انجملہ شیخ طبرسی طاب ثراہ در مجمع البیان از ابی ذر رحمہ اللہ حدیثی نقل کردہ کہ حاصل مضمون آن اینست کہ شنیدم از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ باین دو گوش وگرنہ کر شوم و دیدم باین دو چشم وگرنہ کور گردم کہ میفرمود کہ عَلِيٌّ قَائِدُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْكَفَرَةِ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ وَمَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ آگاہ باشید کہ چہ میگویم بدرستیکہ من روزی با رسول خدا نماز ظہر گذاردم سائلی در مسجد سوال کرد ہیچکس با و چیزی نداد سائل دست بسوی آسمان بر داشتہ گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّي سَأَلْتُ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يُعْطِنِي اَحَدٌ شَيْئًا یعنی خداوندا من در مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کردم و ہیچکس بمن چیزے نداد و حضرت امیر المومنین علی علیہ الصلوۃ والسلام در رکوع بود و بیرا اشارت بانگشت خود نمودہ و طریقہ آنحضرت بود کہ انگشتر را بانگشت دست راست میکرد پس سائل رو بسوی او آورد و انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا مشاہدہ فرمود پس حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ چون از نماز فارغ شد و سر خود را سوی آسمان کردہ گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّ اَخِي مُوسٰى سَأَلَكَ فَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي اَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ اَهْلِي هَارُونَ اَخِي اشْدُدْ بِهِ اَزْرِي وَاَشْرِكْهُ فِي اَمْرِي فَاَنْزَلْتَ عَلَيْهِ قُرْآنًا نَاطِقًا سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِاَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ اِلَيْكُمَا اَللّٰهُمَّ اَنَا مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ فَاشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي اَمْرِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ اَهْلِي عَلِيًّا اَخِي اشْدُدْ بِهِ اَزْرِي ملخص معنی آنکہ آلہا بدرستیکہ برادر من موسی از تو درخواست کردہ گفت خداوندا گشادہ گردان برای من سینہ مرا یعنی حوصلہ کرامت کن کہ متحمل وحی تو انم شد و از ہر سختی و لتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا کہ تبلیغ رسالتست و بگشا گرہ گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فہم کنند و از اہل من برادر ہارون وزیر من گردان یعنی یاری دہندہ و بار بردارندہ من کن و قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی بوی این آیہ کہ زود باشد کہ سخت کنیم بازوی ترا بہ برادر تو و دہیم شما را غلبہ و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بر شما نرسد الٰہی بدرستیکہ من محمد برگزیدہ تو پیغمبر توام پس کشادہ ساز سینہ مرا و آسان کن

برای من کارمرا و از اہل برادرمن علی را وزیر من گردان قوی کن بوی پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو استدعا
نمود من نیز استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت ہنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل علیه السلام
از نزد خدا تعالی بروی نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ
وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُوْنَ این آیه در سوره مائده است
حاصل معنی آن اینست که اینست وغیر آن نیست که صاحب کل اختیار و فرمان فرمای شما خدا است
و رسول او و مومنان آن مومنانی که برپای میدارند و میدهند زکوة را در حالی که ایشان در رکوع اند و شیخ صدوق
محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان و نزول این آیه شریفه حدیثی نقل کرده
که حاصل مضمون آن اینست که جمعی یهود که از جمله ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و
صوریا[1] شرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی
وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی
امام ما و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل شد که اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوا
الَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُوْنَ جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند
برخیزید برخاستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا بتو کسی چیزی عطا کرده
گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت این مردی که در نماز بود فرمود در چه حال بود که عطا کرده گفت
در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اہل مسجد تکبیر گفتند پس بہترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از من ولی شما است گفتند رَضِيْنَا بِاللّٰهِ رَبًّا وَبِالْاِسْلَامِ دِيْنًا
وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَعَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ وَلِيًّا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بر ربوبیت
الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت علی بن ابی طالب پس
خدا تعالی این آیه فرو فرستاد وَمَنْ يَّتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوْا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ
الْغٰلِبُوْنَ خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او و آن مومنانی که در رکوع زکوة میدهند
یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام ایشان لشکر خدا اند و لشکر خدا غلبه کنندگان بر اعدا و از مایه حسد و کین عمر
بن مرویست که گفت وَاللّٰهِ لَقَدْ تَصَدَّقْتُ بِاَرْبَعِيْنَ خَاتَمًا وَاَنَا رَاكِعٌ لِيَنْزِلَ فِيَّ مَا اُنْزِلَ فِيْ
عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ فَمَا نَزَلَ یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در علی بن ابیطالب نازل شد

[1] عبد الله بن صوریا که یهودیان از دانشمندان یهود بود ایمان آورد سپس آن کفر کرد ۱۲ منه غفرلله

در حق من نازل شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال بود و قیمت آن مساوی خراج شام بود که ششصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود و حضرت کرار غیر فرار ویرا بر ق خرمن حیات اهل کفر و انکار آن بی دین نابکار را بقتل رسانید آنرا از انگشت او بیرون آورد و حضرت خاتم النبیین صلی آن خاتم را بحضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام عطا فرمود و حکایت تصدق رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام در خانه نماز میگذارد و دو رکعت گذارده و در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار تقریبا صد و سی تومان تبریزی باشد آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائل آمد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللّٰهِ وَمَنْ هُوَ اَوْلٰى بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکسی که سزاوارتر و صاحب اختیارتری در امور مومنان از خودشان تصدق کن بر مسکینی امیر المومنین علی علیه السلام حله که بر دوش داشت انداخت و اشاره فرمود که این را بردار پس حق سبحانه و تعالی این آیه را فرستاد و دران حدیث باین مضمون مذکور است که مراد از اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا علی بن ابی طالب و اولاد اویند که چون بمرتبه امامت میرسید ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند فرمود و سائلی که از آنحضرت سوال نمود از ملائکه بود پس بنابرین ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که گفته اند لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد با اینکه مراد از ان علی بن ابی طالب باشد مندفع است و احتیاج بجواب دیگر ندارد که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند و بیاری از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردمی می آموزد و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت و جوانمردی نقیران می افروزد حکایتی است که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بجهت بعضی از حوائج بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه کعبه گرفته دعا می کند و چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته گفتند ای اعرابی چه میگوئی گفت تو کیستی فرمود علی بن ابی طالبم گفت اَنْتَ وَاللّٰهِ حَاجَتِیْ یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار درهم که بآن خانه خرم و هزار درهم که بآن

زندگانی کنم آنحضرت فرمودند أنصفت یا أعرابی إذا خرجت من مکة فاسئل عن دار هی بیت
الرسول یعنی انصاف کردی ای اعرابی پس باید بیائی چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول خدا صلی الله علیه وآله
خانه مرا بپرس یعنی در مدینه مرا بجوی که حاجت تو برآورم پس اعرابی رفت در مکه اقامت نموده در مدینه بطلب آنحضرت
آمد وندا کرد که کیست که مرا بخانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام رهنمائی کند در آنوقت هادی طریق دین و دنیا و سر حلقه
زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام با او برخورده فرمودند ترا بخانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام رهنمائی
کنم اعرابی از اصل و نسب او از آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه گل بهار گلشن جانفزای
هدایت و آن یگانه در والا از بحرین نبوت و ولایت است استدعا نمود که نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفته
معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری او فرموده بودند اینک بر در ایستاده است پس حضرت امام حسین علیه السلام
بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده سلمان فارسی رضی الله عنه را
طلبیده فرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه وآله برای من کاشته آنرا بتجار یعنی بر خریداران عرض کن مجملا
سلمان حدیقه مذکور را بدوازده هزار درهم فروخت آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بنابر وعده که کرده بود و چهل درهم
دیگر برای خرجی با اعرابی عطا نموده فقرای مدینه از آن با خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی دراهم
در پیش آنجناب ریخته بود از آن مشت مشت بر می گرفت و بیکان یکان میداد و بدست مبارک مرهم عطا بر جراحت شان
می نهاد تا برای آنحضرت هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النسا سلام الله علیها گفت یا ابن عم فروختی باغی
را که پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بحسب دنیا و عقبی آن بهتر است حضرت زهرا علیها السلام
گریه و بکا کرد و بعد از آن فرمود من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز چون ما گرسنه باشی پس حضرت
شاه اولیا و بلندی ده رتبه فقر و فنا علیه الصلوة والسلام از خانه بیرون آمده که چیزی قرض گرفته صرف ما یحتاج ایشان
سازد و در آن حالت مهر سپهر رسالت صلی الله علیه وآله قدم مبارک رنجه داشته فرمودند یا فاطمه پسر عم کجاست عرض کرد بیرون
رفت فرمود این دراهم را بگیر و چون پسر عمم باز آید بوی بگو که باین دراهم برای شما طعامی ابتیاع نماید چون آنجناب
بیرون رفت امیرالمؤمنین علیه السلام باز آمد فرمود بوی خوش می شنوم همانا پسر عمم یعنی رسول خدا صلی الله علیه وآله
آمده بود حضرت خیر النسا فرمود آری و آن درهما را بوی داد و آن هفت درهم سود هجری بود و آنچه آنحضرت فرموده
بود باز گفت فرمود ای حسن برخیز با من بیا پس ببازار آمدند مردی را دیدند ایستاده میگوید که من یقرض
الوفی الملی کیست که قرض بدهد بهای که ادا کننده است بوعده عوض و خزانه کن که نقص از مال و نعمت پر است یعنی

هر که بن عطائی دید چنانست که بخدای عز و جل آنرا القرض داده باشد و عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والا
جناب بحضرت امام حسن علیه السلام خطاب فرمودند که یا بُنَیَّ تُعطِیهِ اللّٰه آباه عهد یعنی ای فرزند عزیز درهمها را
باین مرد میدهم گفت آری بخدای پدر بزرگوار پس آنحضرت آن درهمها را بوی عطا فرمودند و بر خانه مردی روانه شد
که چیزی از وی بقرض طلبد در آنوقت اعرابی برخورد که با وی ناقه بود با آنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود
لَیسَ مَعِی ثَمَنُها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت مهلت میدهم تا وقتی که بهرسانی گفت بچند ای
اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر این ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام ناقه را گرفت آنحضرت روانه شد
اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود و ما تَصنَعُ بِها یعنی اگر بفروشم باین ناقه چه خواهی کرد گفت
بران سوار شده جهاد خواهم کرد در اول غزوه که پیغمبر تو یعنی رسول الله کند فرمود اِن قَبِلتَها فَهِیَ لَکَ بِلا ثَمَنٍ یعنی اگر
قبول کنی این ناقه را بتو بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و هفتاد درهم
بتو میدهم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که بگیر ای حسن درهم را و ناقه را بوی تسلیم کن و صد درهم از آن اعرابیست
که ناقه را بما فروخت و هفتاد از آن ماست امام حسن علیه السلام صد و هفتاد درهم از و گرفته ناقه را باو تسلیم نمود پس
جناب مستطاب ولایت پناه آن تاجر بازار یَشرِی نَفسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ اللّٰهِ علیه الصلوة والسلام فرمودند
من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از و خریده بودم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم
در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرد تبسم نمود و گفت یا ابا الحسن اعرابی را می طلبی
که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا فدای تو گردند پدرم و مادرم فرمود یا ابا الحسن آنکه ناقه را
بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسی که آنرا از تو خرید میکائیل بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها از نزد
رب العالمین بود که ملی و وفی است اشاره بعبارتی است که آن سائل گفته بود که مَن یُقرِضُ المَلِیَّ الوَفِیَّ
دیگر از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن ابر دریا بار عطا ما که از باران فیض تذکار آن سبزه رغبت
بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان
شگفته میتواند گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله تعالی بتفصیل بین اجمال در کشف
الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل معنی آن اینست بر سبیل ایجاز و اختصار که آن شناس نعمت جوع و متصدق
بخاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه زهرا آیا
نزد تو چیزی هست که نزد من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النساء علیها السلام گفت بحق آنکسی که اکرام نمود بکرم او را

به نبوت و ترا بوصایت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی نزد من
چیزی یافت نمیشود و از دیر باز است که نزد من چیزی نبود جز اینکه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و بر حسن
و حسین یعنی از خود و فرزندانم می بریدم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه زهرا چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما
طلب چیزی کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم میکنم از الهٰ خود که تکلیف کنم ترا بر چیزی
که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم و المنتقم
از خانه برآمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد بن اسود رضی الله عنه بر خورد و آن روز روزی بود
بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره ویرا متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من رحلك
یعنی چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت گرم ترا از جای خود پراگنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد
گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم بر مدار مجملاً امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام در استکشاف حال و مبالغه
میفرمود و وی در گفتن مضایقه میکرد تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد را صلی الله علیه و آله و سلم به نبوت
و ترا بوصایت که پراگنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر سختی احوال و تنگی معاش بهر آینه گذاشته ام عیال خود را
گرسنه چون آواز گریه ایشانرا شنیدم یعنی از شدت گرسنگی آرام من از رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن سحاب
مکرمت و افضال از استماع آن احوال گریان گشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشان حالی
زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان گردید چنانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود احلف
بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجک قسم میخورم بکسی که تو باو قسم خوردی که مرا نیز پراگنده
نساخته است مگر آنچیزی که ترا پراگنده ساخته است یعنی سبب بیرون آمدن من نیز درین وقت گرسنگی عیال و ذکر
تدارک احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام آنرا بستان که من ترا بر خود ایثار کردم پس آنحضرت آن
دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس جناب قدس نبوی صلی الله
علیه و آله چون از نماز فارغ شد بر امیر المؤمنین علیه السلام گذشت و آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی
از آنحضرت را فشرد و اشاره باینکه برخیز و بیا پس آنحضرت برخاسته در در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام کرد و
آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندك عشاء تعشیناه یعنی در خانه تو طعام هم
میرسد که امشب شام کنم امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام از شرمندگی سر بزیر انداخت و جوابی نگفت و پیغمبر
صلی الله علیه و آله بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده اینجمله را دانسته بود و از جانب خدای تعالی مأمور

شدہ بود کہ آنشب نزد امیر المومنین علیہ الصلوۃ والسلام تعشی نماید پس چون دید کہ حضرت امیر المومنین علیہ الصلوۃ والسلام ساکت شد فرمود کہ یَا اَبَا الْحَسَنِ مَالَكَ لَا تَقُوْلُ لَا فَانْصَرِفُ اَوْ نَعَمْ فَاَمْضِیْ مَعَكَ حاصل معنی آنکہ چرا نمیگوئی نہ تا باز گردم و نمیگوئی کہ آری تا با تو آیم امیر المومنین علیہ السلام گفت حُبًّا وَتَكْرِمَةً فَاذْهَبْ بِنَا یعنی اگر قدم رنجہ فرمائی باعث تعظیم و محبت و سرمایۂ شرف و کرامت ما خواہد بود پس جناب اشرف نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ دست آنحضرت اگرفتہ روانہ شد تا بحجرۂ طاہرہ حضرت فاطمہ علیہا السلام داخل گشتند و آن سیدہ دو جہان در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشتہ و در قفای وی کاسہ نہادہ بود و بخار از آن بر می آمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود بر آمدہ آنحضرت را سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفتہ از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشید وفرمود یا بنتاہ چگونہ شب کردی گفت بخیر و خوبی یا رسول اللہ آنحضرت فرمود کہ چیزی بیار کہ تعشی کنیم خدا تعالی ترا رحمت کند بتحقیق کہ رحمت کردہ است پس حضرت خیر النسا علیہا السلام آن کاسہ را برگرفتہ پیش رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ و امیر المومنین علیہ السلام فرا پیش داشت پس چون حضرت امیر آن طعام را دید و بوی آن شنید بنظر خشم بسوی حضرت فاطمہ زہرا علیہا السلام نگریست حضرت زہرا گفت سبحان اللہ چہ تند و از روی خشم است نگاہ تو آیا گناہی از من صادر شدہ کہ مستوجب خشم شدہ ام حضرت امیر ع سوگند داد کہ از دو روز باز چیزی نخوردہ ام چنانکہ گذشت مذکور ساختہ پس حضرت خیر النسا نظر بسوی آسمان کردہ فرمود اِلٰهِیْ یَعْلَمُ مَا فِیْ سَمَائِهٖ وَاَرْضِهٖ اِنِّیْ لَمْ اَقُلْ اِلَّا الْحَقَّ خلاصہ مضمون آنکہ معبود من آگاہ است کہ من جز حق نگفتہ ام حضرت امیر المومنین علیہ السلام فرمود پس از کجاست ترا این طعامی کہ من ہرگز مثل آن ندیدہ و مانند بوی آن نشنیدہ و خوشتر از آن نخوردہ ام پس جناب مستطاب نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ دست مبارک خود را در میان دو شانہ امیر المومنین علیہ السلام گذاشتہ فشرد و بعد از ان فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از خدا تعالی بدرستیکہ خدا تعالی روزی میدہد ہر کرا میخواہد بحساب بعد از ان آنحضرت گریان گشتہ قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار فرو ریختہ فرمودند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَبٰی لَكُمَا اَنْ تَخْرُجَا مِنَ الدُّنْیَا حَتّٰی یُجْزِیَكَ مُجْرٰی زَكَرِیَّا وَ یُجْرِیْ فَاطِمَةَ مُجْرٰی مَرْیَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ ملخص معنی آنکہ حمد مر خدا را کہ بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکہ ترا مثل زکریا و فاطمہ را مانند مریم گردانید چہ ہرگاہ زکریا نزد مریم طعامی میدید میپرسیدی کہ اَنّٰی لَكِ هٰذَا وی گفتی مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ و در وصف جود و سخای آن پیشوا ہمین بس کہ ہزار بندہ بکد یمین و عرق جبین خریدہ در راہ خدا آزاد گردانیدہ و خود در مدت عمر نان خشک و جامہ پنبہ در گذرانیدہ و جان عزیز را کہ اشرف از ہر چیز است بارہا در راہ خدا بطریق اخلاص نہادہ جہت تقویت دین و تثبیت امر رسالت حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ بقتال ابطال رجال پرداخت

و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت
و حکایات لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله خفت و در یاری آن برگزیدهٔ حضرت باری جان شیرین
را ترک گفت از آن مشهورتر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد تا بمال و منال دنیا و سیم و زر کودک فریب
این عاریت سرای چه رسد بعد از آن جناب بهمین منوال آیهٔ طاهرین بر خاک مسکنت افتادگان ز ابر دست نوال
بر کشته و تخم جود در زمین دل بی برگان کاشته اند و دیدهٔ تفقد شان در راه انتظار حوائج حاجتمندان همیشه باز
بوده و دست توقع ارباب سؤال بر سفرهٔ نوال شان پیوسته دراز و گریبان جامهٔ طاقت هر بیچاره که از
کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن لطف و همت او دوخته بندی و روزگار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی
تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش برافروختندی و دست نوازش شان طرهٔ پریشانی آشفته حالان را شانه
و آستانهٔ درگاه قدر شان مرهم دلهای شکسته بالان و آشیانه نسیم انفاس رحمت آستین شان بر مشام امید صاحبان
افلاس صبح و شام عنبر بار و دیده جست و جوی شان از دیدهٔ تیره روزان بیکس و کوی روز و شب سرمه وار هر چند
که آثار جود و سخای آن برگزیدگان درگاه خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار تذکار فضائل و مناقب
شان بگل و لای اهتمام اعادی دین منطمس گردیده است هنوز نفائس آن آثار در خزائن کتب اخبار بیش از آن
بر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد لهذا خامهٔ بیان از شرح آن زبان بکام خموشی
کشیده باهتمام سخنی که در این مقام پیش نهاد خاطر است می پردازد **فصل دوم** در ذکر وجوه بر و احسان و بیان
مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیهٔ سخاوت و همت را که بحکم حدیث قدسی اَلْمَالُ مَالِيْ
وَالْاَغْنِيَاءُ وُكَلَائِيْ در خانهٔ هستی بخدمت وکیل خرجی معین گردیده اند دانستن آن ضرور است نخستین
وجهی از وجوه بر و انفاق که از همه عطا اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است که از اعاظم فرائض شرعیه
و اجل قواعد دینیه است گلشن مکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاری است و کشت زار مساعی ارباب
زراعت و تجارت را نازل منزلهٔ باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دست و برد دزدان حوادث
بجای پاسبان است و دیوار ناتوانی اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزلهٔ پشتیبان هر درهمش از شاخسار دست
دهنده شگوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینارش بر محضر جوانمردی مهری است معتبر شمار سیم و زرش نماز اطاعت
شعر را اوراد است و ریزش باران عطایش عرق صحت اعتقاد و کیل پیمودن جنسش از باده آمرزش طلبیست
گران و امتداد زمان ادای تقدیسش بر صحیفهٔ معاصی خط بطلان و در بیان ثواب زکوة و کثرت فوائد برکات آن کریم

می‌ستودند و می‌پسندند حق جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ
يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسی است که دانه
کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی در
هفتصد میشود و الله تعالی می افزاید بر آن هفتصد نیز برای کسی که خواهد و خدا تعالی صاحب وسعت است
یعنی تنگی در خزائن ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی مذکور
کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونی است و زکوة را از جهت زکوة میگویند که
باعث افزونی و برکت مال میشود و از میامن آن دست تعدی حوادث روزگار از اموال دهندگان زکوة کوتاه
میگردد و در کافی از سرور عالمیان صلی الله علیه و آله ماثور است که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكٰوةِ یعنی در
حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة از تطرق حوادث یکی از شارحان حدیث نبوی
در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده حاصل آن اینست که مردی از تجار که پیوسته برابر از دست خود از حقوق
شرعیه مال همت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشتی و نقد و جنس خود را در حصن حصین ایثار زکوة از تاراج حادثات
محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرای گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند و دست تعدی
بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور و شغب از هر گوشه و طرفی برانگیختند تا آنکه نائره فساد و فتنه رفته رفته بمحلتی که
کاروانسرای مذکور بود رسید جمله اموال آن کاروانسرا پایمال دستبرد آن غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو
بتاراج رفت آن مرد درست اعتقاد از آن سخن متغیر و دلشکسته نگشته از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نمیرود چه آنرا
در حصاری مضبوط ساخته‌ام که دست کسی بآن تواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآن موضع رسند آن موضع منهدم گشته آن
مال در زیر مانده بود چون آن فرقه طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشته از آن مقام درگذشتند
بعد از خروج آن قوم بدنهاد و اطفاء آن نائره فساد خواجه با جمعی بر سر آن مال آمده حال بر آن منوال مشاهده نمودند
و آن مال را از خاک بر آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند
خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسید که فرموده‌اند که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكٰوةِ
و من زکوة این مال را داده در حصار امن و امان نهاده بودم از این جهت خاطر من جمع بود الحاصل از برکت زکوة دست
تعدی چنان حادثه بدامن تصرف آن مال نرسید و حضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن ویرانه آن بنا را

حصاری محکم گردانیده است و نیز در شرح حدیث مذکور روایت کرده که یکی از مهر اعیان آداب دین داری که از
ادای زکوة زلال برکات در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان آیه
کریمه وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَاْتُوْکَ رِجَالًا وَّعَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَّاْتِیْنَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیْقٍ از دیار خود روانه سفر
بیت العتیق گردیده و در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سردابه دید که نهری دران جاری بود
و مردم بانجا تردد داشتند و از ان نهر آب بر میداشتند جهت وضو بآن سردابه آمد همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر
دران بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید همیانرا فراموش کرده بیرون آمد
و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرد و یک مرحله از ان منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی
که قبله گاه دلها و محل حل مشکلهاست گشته گفت الهی تو مرا امر کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و
من زکوة مال خود داده و فرمان ترا گردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله بما رسیده که حَصِّنُوْا اَمْوَالَکُمْ
بِالزَّکٰوةِ اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بمن رسانی پس حضرت الله تعالی محافظت آنمال را باینگونه
نمود که بعد از آنکه هر کس از اهل آن بلده اراده دخول آن سردابه میکرد آن همیانرا ماری عظیم خیال نموده برمیگشت
تا آخر از بیم آسیب آن مار جمیعا ترک آن محل کرده در سردابه را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که
آمد و از آن سفر بازگشته جهت تفتیش آن موضع شتافت و هر چند جست و جو نمود اثری از ان سردابه و نهر نیافت احوال
پرسید گفتند آری اینجا سردابه هست ولیکن ماری عظیم دران بهم رسیده و کسی جرات نمیکند که بانجا رود و از ین جهت راه
آنرا مسدود کردیم گفت آن مار از من است و من آنرا آنجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده حمل بر جنون او
کردند گفت اکنون آنرا بگشایید تا ببینم دران موضع چیست القصه چون در گشوده شد آن همیانرا دیدند و از حقیقت
آن پرسیدند سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نمود از ان تعجبها کردند و دانستند که ندادن زکوة مال
تمام رنج است و دادن زکوة مال بجای مار گنج و بر طبق این حکایتیست حکایت خواجه که دادن زکوة را سرمایه کسب مال
و ثروت ساخته بود و پاس نقود و اجناس خود را بعهده این فعل خجسته کرده بار تشویش آنرا از دوش خاطر حق شناس
انداخته وقتی اراده سفر دریا نمود و اموال خود را بکشتی کشید و چون نظر مردم بی خبر در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا
روان گردیده از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن شد اهل کشتی
ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند از انجمله باری بود که تعلق بخواجه مذکور داشت و خواجه
آنرا بجهت ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون می انگاشت القصه خواجه در آن

امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان می بود تا آنکه تاب بی پایان رحمت الهی دیگ محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهائی یافت و بتهییب رائض قضا باد پای آن سفینه رهوار چهار چار موجه دریا را در هم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب برآمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بودند بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از ان حیرت برآمده گلشن حسن عقیدتش بآب وقوع آن امر غریب تازه و اوراق حواسش که به تندباد آن شک از هم پاشیده بود برشته ایمان شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را مانع میتواند شد آنست که دزدی شبی بخانه یکی از متمولین که زکوة را داده و ادای حقوق آن گروه بود رفته از امتعه و اجناس پشته درهم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان گردید در اثنای راه بروی گرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود بار را همچنان که بر دوش داشت بر سر دیواری گذاشته که لحظه رفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران را از بالای دیوار به نشیب دیوار لغزانیده ریسمان آن در حلقش افتاد بنحوی که بار از یک جانب دیوار آویزان و خود از جانب دیگر از گلو کشیده شد دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح روشن و صور وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس افگن گشت صاحب مال واقف شده با خواص خود از خانه بیرون دوید و در تفحص آن بهر جانب می شتافتند تا در ان خرابه مال را آویخته و دزد را بقصاص رسیده یافتند از آن واقعه غریب تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند و دران ویرانه بکنجکاوی تامل راه بگنج معنی حدیث شریف حَصِّنُوا اَمْوَالَكُمْ بِالزَّكٰوةِ بردند محملا طالبان ملک و مال و اسیران سلاسل مالی و آمال در معنی حدیث مذکور غور و باخرد خیر اندیش صرف دادن زکوة شور نمایند هر آئینه خاطر نشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصئون میگردد و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشاء آنست پیوسته مال ایشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده صد گونه حادثه عظمی است و این خلاف مدعای ایشانست و در کافی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَالٌ لَا يُزَكّٰى یعنی همراه نیست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که مَا ضَاعَ مَالٌ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ اِلَّا بِتَضْيِيعِ الزَّكٰوةِ یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر آنکه در زکوة آن تقصیر واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقولست که مَا مِنْ رَجُلٍ اَدّٰى الزَّكٰوةَ فَنَقَصَتْ مِنْ مَالِهِ وَلَا مَنَعَهَا اَحَدٌ فَزَادَتْ فِي مَالِهِ ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة مال

ندارد که مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة ننموده که مال او زیاده گردد والحاصل همچنانکه دادن زکوة باعث افزونی
مال میشود ندادن آن باعث نقصان آن میگردد و این خود ثمره دنیویه منع زکوة ست واما ثمره اخرویه که مانعین
زکوة از بخل بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال خداوند لم یزل ولا یزال در کلام خود چند جا
از آن اخبار نموده و از آنجمله در سوره آل عمران فرموده است وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ خلاصه مضمون بنابر آن احتمالات که مفسران ذکر نموده اند آنکه نپندارند
آنکسانی که بخل و امساک میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمیدهند که برای ایشان
خوبست بلکه برای ایشان بدست بیان این آنکه عنقریب طوق میشود بر گردن ایشان روز قیامت مالی که
بآن بخل نموده اند مر خدا راست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین از هم میراث
میبرند جناب مالک الملک است باینکه هر یک از ایشان فانی و هالک است و متصرفات جمله را خداوند عالم مالک
پس درین عاریت سرا چندین بخیل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد و خدای تعالی بانچه میکنید
از منع و اعطا باخبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
پرسیدم فرمود یا محمد مَا مِنْ أَحَدٍ يَمْنَعُ مِنْ زَكَاةِ مَالِهِ شَيْئًا إِلَّا جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُعْبَانًا
مِنْ نَارٍ مُطَوَّقًا فِي عُنُقِهِ يَنْهَشُ مِنْ لَحْمِهِ حَتَّى يَفْرُغَ مِنَ الْحِسَابِ حاصل معنی آنکه هیچکس نیست
که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا در روز قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده
از گوشت گردن او میکند تا از حساب فارغ گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست
حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که هیچ صاحب مالی طلا و نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند خدای
عزوجل او را در صحرای قیامت در صحرای هموار بی و هموار بی آن صحرا می تواند بود که برای این باشد که بیشتر باعث رسوائی
او گردد یا جهت اینکه امید و گریزگاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر و ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند
و او گریزان گردد و چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خائیده میشود
ترب و بعد از آن طوق شود در گردن او و این مضمون قول خداست جل جلاله سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ و نیست هیچ صاحب مالی از شتر و گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند خدای تعالی در روز قیامت
در صحرای همواری و پای بر و نهد هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از

لا یحضره الفقیه از سرمه سای دیدهٔ آگاهی و گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت
شده که آنحضرت در بیان کریمهٔ کَذٰلِكَ یُرِیهِمُ اللهُ اَعمالَهُم حَسَراتٍ عَلَیهِم فرمود هُوَ الرَّجُلُ یَدَعُ مالَهُ
لا یُنفِقُهُ فی طاعَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ یَمُوتُ فَیَدَعُهُ لِمَن یَعمَلُ فیهِ بِطاعَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَو بِمَعصِیَتِهِ
الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق کسی و این حسرت در وصف حال مردیست که مال خود را
از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند و بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسی که در آن یا بطاعت خدا و
بر طبق رضای الهی عمل مینماید و یا بطریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانی می پیماید پس اگر وارث در آن مال بطاعت
الهی رفتار کرده و امر و نهی او را بجای آورده آنمال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آنمال از و بوده و
کسب سعادتی که وارث بآن کرده او نیز می توانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی
بآنمال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بهر تقدیر آنمال در قیامت باعث حسرت و
ندامت میگردد و در کافی از امام همام ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست بدرستیکه
الله تعالی برمی انگیزد در روز قیامت جمعی مردمانرا از قبرهای شان و دستهای شان بر گردنهای شان بسته چنانکه نتوانند
بقدر انگشت چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنشی سخت گویند این جماعت
آنکسانند که منع کرده اند خیر اندک از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدا تعالی بایشان داده بود زکوة آنرا که در جنب آن
قلیل است نداده اند این جماعت آنکسانی اند که خدا تعالی بایشان عطا فرموده این ندادند حق الله تعالی را که در اموال ایشان بوده
و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی پنج نفر را از مسجد از میان مسلمانان بر خیزانیده
اخراج کردند و فرمودند که اُخرُجُوا مِن مَسجِدِنا لا تُصَلُّوا فیهِ وَ اَنتُم لا تُزَکُّونَ حاصل معنی اینکه بیرون روید از
مسجد ما نماز در آن مکنید برای اینکه شما زکوة نمیدهید و مانع و جدان از سیاق این خبر بداهت بیان استشمام مینماید که مانعین
زکوة از دائرهٔ مسلمانی بیرون و چون سایر منکران دین مطرود و ملعون باشند و از اینگونه تشدیدات زهره
گداز و تهدیدات هوش پرواز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است
با وجود اطلاع بر فضائل در ادای زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم
امانت بتصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع توانند شد
پس بی شرم اند قومی بی سعادت با آنکه میدانند و زرها که با عرصهٔ وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند
و الیوم آنچه دارند خود را مالک آن می پندارند همگی دادهٔ خدا و ماخوذ از خزانهٔ بی منتهای او ست جل شانه و سعی

که خود در تحصیل آن نموده و به عقل و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری
عز اسمه و از جمله مواهب و عطیات حضرت اوست انسان خاک نژاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست
و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق تحصیل ضروریات خود تواند قیام نمود
عقول و حواس کافهٔ ناس جهت مهام سرانجام خلائق از کارکنان کارخانهٔ رزاقیت الهی هر یک توجیهیست و دست
پای مترددین طریق کسب معاش برای اجرای سفائن احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی هر کدام موجی دامن بانرا
در گیرانیدن آتش سودا باد سخن داده که در احتیاج بائع و مشتری با شارت حکمت بیان معاملات خلق را نهاده
تخم ناتوان را چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصت
مشیتش قطرهٔ آبی در گلوی سبزه ریزد اهل زراعت پندارند که بحسن و سعی از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت
رونق بازار خود را از محض رشد و کاردانی خود می شمارند و صنعتگران را گمان که گشت احوال شان از باران عرق ریزی
خرم و سیراب است و پیشه وران را خیال که رشتهٔ روزی شان از پیچ و خم ترددات خویشتن محکم و مرتب بیچاره آدمی
نادان چه از خود دیده که اینقدر بخود چسپیده و چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن سپرده است **نظم** ای که چندین بهنرمندی
خود مغروری ✤ وای گر با تو گذارند همی کار ترا ✤ با وجود دانستن این مراتب از جمله مالی که هم خداوند عالم جل شانه
عطا فرموده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر نموده و اضعاف آن در دنیا و آخرت وعده فرموده ست نمید هند
و برای آن قلیل دست رد بر سینه چندین امر جزیل می نهند **نظم** خواسته ناخواسته دادت خدای ✤ وای
تو گر خواسته ندهیش وای ✤ یک نموده داده خدای جلیل ✤ تو زده هش یک ندهی ای بخیل ✤ گوئی اینقوم خست نهاد و این
طائفهٔ سست اعتقاد را قصهٔ قارون و وبال کار آن ملعون هرگز گوش زد نگردیده که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای
زکوة آن بچگونه بلای صبر می گرفتار شد اگر درین مقام بدست قلم صدق رقم رشحهٔ چند از زلال آن حکایت که عبارت
از مجمل آن مفصل است بر چهرهٔ این گران خوابان غفلت افشانده شود ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی
اینقوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیا پرستان دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم
حضرت موسی بوده و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهر زاده و بروایت طائفهٔ پسر خالهٔ آنحضرت بوده و در بدایت
حال مردی فقیر و درویش و در قرائت علم توریت از همه بنی اسرائیل در پیش بوده و در سلک معتقدان انتظام داشته
که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرموده حضرت کلیم الله و برا گرامی داشتی و بدست
تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر محبت کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی علم کیمیا

بود از جادهٔ اعتدال انحراف نموده و بحکم آیهٔ کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی از غایت طغیان
فساد طریق مخالفت و عناد با جناب مستطاب رب العباد پیموده خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز اموال او در سورهٔ
قصص خبر داده است که وَاٰتَیْنٰهُ مِنَ الْکُنُوْزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهٗ لَتَنُوْٓءُ بِالْعُصْبَةِ اُولِی الْقُوَّةِ حاصل معنی آنکه
عطا کردیم او را از گنجها آنمقدار که کلیدهای آن هر آینه گران باری می ساخت و در رنج و تعب می انداخت جماعت مردمان
صاحب قوت و توانائی را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند صاحب کشاف گفته که شصت
استر کلیدهای خزائن او را می کشیدند هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات
ساخته بودند تا سبک باشند آورده اند که خانهٔ بنا کرده که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخته بود که دیدهٔ روزگار مانند آن
ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه بر آمد بر استر سفیدی که زین زرین بر آن زده بودند نشسته و چهار هزار کس همین
دستور با او سوار گشتند و بعضی گفته اند که نود هزار کس که جمله جامهٔ معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند چنانکه آن قسم
جامه تا آنروز کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامه های ارغوانی طلا کار بر استران سفید با زین زرین سوار
چون قوم آن کوکبه و حشمت و دبدبه دیدند جمعی که طبع شان بدنیا مائل و راغب بود و مرغ دل شان در هوای زینت
و بزرگی آن پرواز مینمود گفتند یٰلَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَآ اُوْتِیَ قَارُوْنُ اِنَّهٗ لَذُوْ حَظٍّ عَظِیْمٍ ای کاش ما را بودی
آنچه داده شده است بقارون بدرستیکه او صاحب نصیب بزرگی است از دنیا و جمعی دیگر که از کار دنیا و بی
اعتباری آن خبر داشتند و آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد می انگاشتند گفتند وَیْلَکُمْ ثَوَابُ
اللّٰهِ خَیْرٌ لِّمَنْ اٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت
سر ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا هر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از
وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده آمد
طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او از گردنکشی آغاز نموده منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام ریاست و تولیت مذبح و قربانی بحضرت هارون تفویض فرمود هر که قربانی
داشت نزد وی برده و آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت و آتشی می آمد و آنرا میسوخت قارون را از آن معنی
خار حسرت در دل خلیده بموسی گفت تو رسالت بر وی و امر مذبح بهارون سپردی من بی منصبی خود چند
صبر کنم حضرت کلیم الله فرمودند که این در دست من نیست با حق تعالی ست هر که خواهد بدهد قارون گفت
من این را باور نکنم تا آیتی نه نمائی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرده فرمود تا هر کدام عصاے

خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند و هارون و قارون نیز بدستور هر کدام عصای خود را در انجا نهادند
و آن شب گذشت و روز دیگر رفتند و دیدند که عصای همه بحال خود است و عصای هارون سبز شده و بادام آورده است
قارون ملعون گفت که این نیز از جملهٔ سحرهاییست که میکنی مجملاً بغض و عناد آن لعین بدنهاد با حضرت موسی و هارون
روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن دو برگزیدهٔ حضرت پروردگار پیوسته اهتمام و ضرورت مینمود تا وقتیکه حکم
زکوة نازل شد و جمعی فقرا نزد حضرت موسی علیه السلام آمده از تنگی احوال شکایت نمودند حضرت کلیم الله نزد قارون فرستاد
که حق سبحانه تعالی مال بسیار بتو عطا فرموده و نعمت بیشماری روی بتو آورده است و درین مملکت محتاج بسیار
در مخمصه و اضطرار اند بشکرانهٔ این نعمت از حد افزون حق آنرا از مال خود بیرون کن و بدرویشان قسمت نما وَاَحسِن
کَمَا اَحسَنَ اللهُ اِلَیکَ شعر با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد + قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیری میشود
و من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد و لیکن برای
الزام و حجت با او مسامحه کن حضرت موسی علیه السلام با آنکه زکوة عشر مال یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و هزار درهم
یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم چون با خود حساب کرد
آن مبلغ کلی میشد بخل خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت می باشد مانع وی گردیده از ادای آن
نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل را که با وی یار بودند و مگس وار پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام مینمودند
طلبیده گفت تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را
محتاج و ذلیل خود گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مایی ترا مطیع و فرمان برداریم هر چه
گویی و فرمایی گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را
که بفسق و فجور مشهور و بحسن و جمال مذکور بود طلبیده گفت ما را بتو کاری افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر در آن ننمایم
قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گویی که موسی با من زنا کرده است و بعضی
گفته اند که دو همیانی زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمده آنحضرت
موعظه میفرمود در بیان اوامر و نواهی میگفت که هر که دزدی نماید دستش قطع کنم و هر که قذف کند بیگناهی را حدش
فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم و اگر محصن بود سنگسارش کنم درینوقت قارون برپای
خاسته گفت اگرچه تو باشی گفت بلی اگرچه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا
کرده گفت معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد فرمود با فلانه ترا سوگند میدهم بخدایی که دریا را شگافت

و بنی اسرائیل را گذرانیده و از فرعون نجات داده و توریت را جهت فلاح ایشان فرستاده که آنچه راست است بگو زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکن است بتوبه رفع شود اما اگر افترا به پیغمبر بندم گرفتار عقوبت اخرویه و دنیویه گردم پس نسیم توفیق ذوالجلال بر گلشن احوال آن زن وزیده دیدهٔ خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع ست نلغزید گفت حاشا موسی مبراست از آنچه اینجماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته بود که این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفته که قارون بمن دو کیسه زر داده که بتو افترا کنم و اینک آن دو کیسه بمهر قارون نزد من است بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و برناپاکی و مکر او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله با شنیدن آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا روا میداری که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم هر چه خواهی آن کن موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که از من است از دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره کردند الا دو نفر از وی جدا نشدند آنگاه موسی بزمین خطاب نموده فرمود که بگیر ایشانرا تا کعبین فرو بردند و بروایتی دیگر آنکه این واقعه در خانهٔ قارون بود و حضرت کلیم الله با عصای آن روسیاه قدم مبارک با نجانه رنجه داشته بود و در آنوقت موسی علیه السلام زمین را بگرفتن آن لعین مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته و بر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شده تخت او را فرو گرفته او را با آن دو نفر تا زانو فرو برد بر تقدیر ایشان آغاز استغاثه نمودند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشانرا تا کمر فرو رفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجایی نرسید و باز فرمود که بگیر ایشانرا تا گردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری از حد بردند حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود و زمین همه ایشانرا فرو برد و گویند از آن روز باز هر روز یک قدر قامت فرو میروند **نظم** فرو رود بزمین هر که در هوا نیست ❊ رود بباد فنا هر که خاک پا نیست ❊ القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعهٔ او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی آن گنجهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی هم در سورهٔ قصص از آن اخبار مینماید که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانهٔ او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب و نمیتوانست کرد و نبود او از انتقام کشندگان از

سودی نمی‌یابند و از منع کننده عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری از وقوع عذاب توانست که جمعی از بنی اسرائیل
که روزی پیش قارون به اندیشه رایان زینت و حشمت بیش از پیش می‌دیدند و از روی حسرت آرزوی مرتبه او می‌کردند
که ای کاش ما نیز مثل او می‌بودیم چون مقامع سطوات الهی بیخ وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهاری که
نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد بخاطرات خطور کرد و دلهای ایشان امنیت راه
عسرت و بینوائی متنبه گردیدند و شکر نعمت بقیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه آیه کریمه
وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ إِلَى آخِرِهِ در سوره مذکوره مبین ناطق است الحاصل قارون دون
شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورت پذیرفت و
غلبه بخل و حرص بدست امتناع از ادای زکوة آخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد و بر همین دستور است احوال همه دنیاپرستان
مغرور که روز و شب در طریق افزونی زر اندیشه و تامل دور دارند و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم
بدو دست طمع و حرص گرفته و قارون صفت بخاک کدورت بیحاصلی فرو رفته اند زشتی بخل و خست همه از نظر الهی
انداخته و شاهد ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین کرده صد گونه مکاره و آلام ساخته است

رباعی اهل دنیا که در اندیشه چندند و چونند + روز و شب با دل زار و جگر پر خونند + مطلب وسعت احوال این مرده دلان
زنده در گور کدورت همه چون قارونند + و دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است ادای
حقوق مستحقین سادات عالی درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که در کتب فروع مفصلاً
مذکور است و چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام اینطائفه والامقام را
از سائر خلائق بکرامتی خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردم است بر ایشان نپسندیده
از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه کسان و رهین
منت ناکسان نباشند اکثر اخسار ابنای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت است اهمال نموده
از بی برگی این جمع پریشان اصلا شرم و از روی جد بزرگوار ایشان قطعاً آزرم نمیکنند و از سینه بیابی در سینه غم خار
در دل قساوت نهادشان نمیخلد و از بی دستیاری این گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد
و بعضی از ایشان اگر فرضاً گاهی بوادی دین داری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی
محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افگنند و پندارند که او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه مال و ملک جهان
بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان صلی الله علیه و آله و سلم رنگ هستی پذیرفته ارزاق کافه انام از فیض وجود

آبا و اجداد بزرگوار ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات تا بروی احاد اجداد ایشان بر کشت زار
احوال همگنان متقاطر نشد پس اگر در ابتدا و در اتصال حق اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله بیاید که سبقت بر ایشان مدد نشسته باشند
بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگاری بر میان جان بسته همیشه در کمین قضای حوائج ایشان قوم
عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا فردا در یوم لا ینفع مال و لا بنون از خدمت ایشان بتاج و باج سربلند
و ارجمند و بهمین اخلاص این فرقه والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره‌مند گردند مروی است که چون روز
قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که خلائق خاموش باشند بدرستی که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله میخواهد که تکلم نماید پس خلائق خاموش گردند پس آنحضرت فرماید یا ایها الناس من له علی یدا
و منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان کسی را که بر ذمت من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آنرا باو
بکنم خلائق گویند چه عطا و چه نعمت ما را است یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول را است پس باز آنحضرت
صلی الله علیه و آله گوید من احسن الی ذریتی و اوی طریدهم و اشبع جائعهم او کسی عاریهم
فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که بذریت من نیکوئی نموده و رانده ایشانرا جای داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده
یا برهنه ایشانرا پوشانیده باشد برپا باید که برخیزد تا من با او تلافی نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی
بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله خطاب آید که پاداش ایشانرا بتو گذاشتیم پس ساکن گردان ایشانرا
در هر جائی که خواهی از بهشت آنحضرت ایشانرا در وسیله ساکن میگرداند در جائی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت
او علیهم السلام غائب نباشند یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که یکی از توانگران بسرمایه توفیق هر ساله بکشتی سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی و تا پنجاه سال بچوگان
این عادت گوی این سعادت از میدان زندگی ربودی سالی بدستور سالهای باخود بدره برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای
سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمده گذارش به خرابه افتاده زنی دید که مرغابی مرده که در آن خرابه انداخته بود پیش
گرفته پر و بال آنرا پاک میکند گوید پیش رفتم و گفتم که چرا این کار میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید
مرا این سخن بر دل باری و در خاطر خاری بهم رسیده و در تفتیش آن اصرار و در سوال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه
ملجا گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود برگرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم
دارم و امروز روز چهارم است که هیچ نخورده ایم و اکنون میته بر ما حلال گردیده از این جهت این مرغابی مرده را گرفته
پاک میکنم که برای ایشان ببرم تا قوت کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگرخراش از وی شنیدم

تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذارند و تو غافل باشی
پس لقمه‌ای که برای اقتیات شتر با خود داشتم بدو دادم و بر گشتم و شوق سفر حج آن سال از دلم زایل گردید
تا وقتی که حجاج بیت الحرام از آن سفر میمنت آثار با قرینهٔ انجاح و سعادت معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یارانی
که با آن سعادت فائز گردیده بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم میگفتم که حج تو مقبول و سعی
تو مشکور باد میگفتند تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم و این سخن را مکرر میگفتند و من در آن متفکر و در
ادراک آن سر متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و روزن دیده بتماشاگاه عالم خواب گشودم و در خواب برگزیدهٔ حضرت
خالق و بیداری بخش دیدهٔ خلایق یعنی مستطاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند
که تعجب مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفهٔ در مانده رسیدی من از حق تعالی
مسئلت کردم که بصورت تو فرشته بیافرینند که از قبل تو حج کنند تا روز قیامت **نظم** حج درست
خواهی کام تشنگان ده دامان کعبه چیست دست فتادگان بگیر دیگر از چاره و جوهی که مشمولین عنایت باران
گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود
را کوه جودی است و در تیر باران آفات زمانهٔ پر شر و شور آدمی را در بر زرهٔ داودی برای منع تیغهای شرور و فتن قلعه
بی در است و جهت دفع یاجوج مکاره و آلام سد سکندر از سحابات باران صدقات کشت امید اهل خیرات
در دو سر سبز است و از جریان زلال سنت سینه نهال عمر صاحبان این صفت ریشه در غد کشیدن و سعی که
برای دستگیری تهی دستان دراز سازی در سختیهای سنگلاخ العالم ترا عصاست و کفی که بنوای جهت گرفتن
عطای نزد تو گشاید در سرای پر بلای الجهان سرا پا تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست که اَلْبِرُّ وَالصَّدَقَةُ یَنْفِیَانِ الْفَقْرَ وَیَزِیدَانِ فِی الْعُمْرِ وَیَدْفَعَانِ
عَنْ صَاحِبِهِمَا سَبْعِینَ مِیتَةَ سُوءٍ یعنی نیکوئی و صدقه برطرف میسازند فقر را و می افزایند عمر
و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
منقولست که اِنَّ اللهَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَیَدْفَعُ بِالصَّدَقَةِ الدَّاءَ وَالدُّبَیْلَةَ وَالْحَرَقَ وَالْغَرَقَ
وَالْهَدْمَ وَالْجُنُونَ بدرستیکه الله تعالی که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن
و غرق شدن و انهدام شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت بهمین ترتیب و سیاق هفتاد قسم از اقسام شر شمرده اند که
الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که دَاوُوا مَرْضَاکُمْ

بالصدقة وادفعوا البلاء بالدعاء واستنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفك من بين لحي سبعمائة شيطان وليس شيء أثقل على الشيطان من الصدقة على المؤمن وهي تقع في يد الرب تبارك وتعالى قبل ان تقع في يد العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه بدرستی که صدقه رها نیده میشود از میان زنخ هفتصد شیطان واین کنایه از اینست که چون کسی قصد صدقه نماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند وازان منع مینمایند پس چون وی ملتفت وسوسه ومنع ایشان نگشته آن صدقه را بدهد گویا آنرا از زنخ دهان آن شیطان رهانیده است ونیست هیچ چیز گرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود واین صدقه واقع میشود در دست خدا تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحق وفقیر داده شود در حقیقت باو داده میشود وجناب الهی آنرا بازیافت مینماید و اجر وثواب آن بروست وهم دران کتاب از آنجناب علیه السلام آورده که یستحب للمريض ان يعطي السائل بيده ويؤمر السائل ان يدعو له یعنی مستحسن ونیکوست مر بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود وامر کرده شود که آن سائل برای او دعا کند وهم دران کتاب مذکورست از آنحضرت صلعم که من تصدق بصدقة حين يصبح اذهب الله عنه نحوسة ذلك اليوم حاصل معنی آنکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدا تعالی نحوست آنروز را ازو دفع کند وهم دران کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد حضرت رسول بودم ناگاه پای آنحضرت بسنگریزه ای افتاد وضرری بوی نرسانید وبپای وی رسید آنحضرت بسوی من دید وگفت امروز چه کار کرده ای دست بر سید ند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود ودر آستین من خرما بود پس بسائلی گذشتم وخرما بوی تصدق کردم پس ابو جعفر علیه السلام فرمودند که بآن دفع کرد خدا تعالی ازتو این بلا را ودران کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت واو را دوست میداشت بوی در خواب گفتند که پسر تو در شبی که داخل شود باهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آنشب شد پدر متوقع ودل نهاد آن قضیه بود وپسرش دران شب بسلامت صباح کرده وآن قضیه موعوده وقوع نیافت پدر نزد او آمده پرسید که دوش از تو عمل خیری صادر شده گفت نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگهداشته بودند آنرا بوی دادم گفت باین عطا مرگ تو دفع شد ونیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکورست که حاصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند

که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی بشراکت داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و
در نظر داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحس بیرون روم پس بر سر آن زمین
رفته قسمت کردیم قضا را بهترین آن دو بخش بمن افتاد و آنمرد دست بدست زد و گفت که هرگز چنین امری که
امروز روی داده ندیده بودم گفتم چیست او گفت من منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم و خود در ساعت
سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی آنقدر سعادت و نحوست این دو
ساعت مقتضی این بود که برعکس باشد پس گفتم آیا حدیثی بگویم ترا یعنی برای تو روایت بکنم حدیثی که پدرم علیه السلام
روایت کرد مرا که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَدْفَعَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ
فَلْیَفْتَتِحْ یَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ یُذْهِبُ اللّٰهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ یَوْمِهِ وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ یُذْهِبَ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ
لَیْلَتِهِ فَلْیَفْتَتِحْ لَیْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ یَدْفَعُ اللّٰهُ عَنْهُ نَحْسَ لَیْلَتِهِ حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد و خواهد
که خدا تعالی نحوست روز او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدا تعالی نحوست آنروز را دفع
گرداند و کسی که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی نحوست شب او را دفع نماید باید که در اول شب صدقه دهد
تا نحوست شبش را از او دفع سازد بعد از آن گفتم بدرستی که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه
یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت بآن از من دفع شد پس این بهتر است
از برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد همگی در فواید دنیویه تصدق بود و اما
فواید اخروی در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که اَرْضُ الْقِیٰمَةِ
نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یحتمل مراد اینست که زمینی که قیامت در آن قائم خواهد شد
از حرارت آفتاب آنروز از غایت تفتندگی مانند آتش خواهد بود غیر از سایه که مومن در آن باشد چه بدرستیکه صدقه که مومن در دنیا
کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد بود و از حرارت آفتاب طاقت سوز آنروز او را محافظت خواهد نمود **نظم** سایهٔ
لطفی بکن بر فرق خورشید اختران ✦ چتر اگر بر فرق سر روز جزا میبایدت ✦ و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر
علیه السلام ماثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال
خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود ریزند
نزد من محبوبتر و خوشتر است از اینکه هفتاد حج گذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب معتبره و آثار ائمه اطهار علیهم السلام بسیار
وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر آن نداشته باشد بحر در آن صاحب بی نیازی نبی سعادت آن خداوند

مال و ثروتی که از درازی امل کوتاهی در تحصیل اینهمه فضل و ثواب نموده سیم و زر این دنیا را دل بجان بندند و اعظم فوائد مال را که عبارت از صدقه و انفاقست از خود در ریغ داشته ادراک لذت آنرا بر خود نه پسندند و از دلبستگی دار غرور فانی بکلید دست بذل قفل ابواب سعادت جاودانی را بروی خود نگشایند و از کندی توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان نربایند و از زمزمهٔ سیر آهنگ آواز سائلان دل افسردهٔ شان برقص نشاط نه خیزد و از ناله دلخراش درویشان دیدهٔ همت شان اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد و این گروه لئیم بجان بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوا نپردازند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آن برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیرهٔ روز بازپسین خود نمیسازند و قتی از کردهٔ خود خبر دار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که بقرع اجل بانگ الرحیل بگوش هوش شان رساند و دست قضا گلاب عرق موت شان بر چهره فشاند و آن هنگام جز تاسف و دست بهم سائیدن و بخوان الوان نعمتهای جاودانی بهشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دست شان برنیاید در کتاب عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانده حضرت ملک الموت علیه السلام بلباس و زی مسکینی بدر خانه وی آمده در کوفت خادمان او بیرون آمدند گفتند کیست گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای همچو توئی بیرون نمی آید او را از در رانده دور کردند بعد از آن دیگر بار بهیئتی آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن بشنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او نمیطلبم و درون رفت و او را گفت برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نمیکنم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و می گفت لعنت خدا بر تو باد ای مال تو ذکر خداوند را از یاد من بردی و از کار آخرت مرا غافل ساختی تا اینکه عذاب الهی را بر من مسلط کردی پس الله تعالی آن مال را گویا گردانیده گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوار تری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر از من بر تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی

آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس نکاح تو در می آوردند
و ایشان را رد میکردی پس اگر مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من اباء و امتناع نمی نمودم و اگر مرا در راه خدا انفاق
میکردی به تو کمی و کوتاهی نمی نمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو به دشنام از من سزاوارتری و در کافی از هادی
کانه خالی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بعمار ساباطی خطاب فرموده بودند که ای عمار تو
صاحب مال بسیاری گفت آری فدایت گردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را خدا تعالی فرموده از زکوة گفت
آری فرمود پس اخراج حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری فرمود پس صله خویشان بجا می آری گفت آری
پس فرمودند یا عمار اِنَّ المال یَفنی وَ البدن یَبلی وَ العمل یَبقی وَ الدَّیان حیٌّ لا یموت اِنَّهُ ما
قدَّمتَ فلن یسبقكَ وَ ما اخَّرتَ فلن یلحقكَ حاصل معنی اینکه بدرستیکه مال فانی میشود و بدن کهنه
و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شان اینست که آنچه پیش
فرستادی یعنی صدقات و نفقات هرگز یا البته از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی
از میراث و متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فوائد آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب
مستطاب نبوی مسطور است حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید اگرچه بصاعی از خرما باشد و اگرچه ببعضی از صاع باشد
و اگرچه بمشتی باشد و اگرچه ببعضی مشت باشد و اگرچه بیک خرما باشد و اگرچه بنصف خرما باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و هیچ چیز دسترس
نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه باینمعنی که نرم و شیرین سخن خیری در حق درویش گوید شاید بآن وسیله چیزی باو
عاید شود یا باینمعنی که سائل را بنرم گوئی و زبان خوش روانه سازد و موید معنی ثانی است اینکه در بعضی نسخ کافی
بجای فَکَلِمَةٌ طَیِّبَةٌ لَیِّنَةٌ مرقوم گردیده پس بدرستیکه احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا تعالی پس خدا تعالی
باو خواهد گفت که آیا نکردم یعنی آنچه بمقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو عمل ننمودم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم
آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید فَانظُر مَا قَدَّمتَ لِنَفسِكَ
پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به پیش و پس خود نگاه کند و از راست و چپ خود نظر می افکند
چیزی نمییابد که خود را بآن از آتش دوزخ رهاند **نظم** نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن بخشش + باین
باران مگر بر آتش دوزخ زنی آبی + مجملا مومنان سعادت قرین و صاحب نظران آخر بین که کریم ذو المنن
از مال و دنیا ایشانرا بهره داده و بتفضل بی منتهای خود ابواب وسعت معاش بروی شان گشوده است میباید که
بحکم کریمه وَ لتَنظُر نَفسٌ مَا قَدَّمَت لِغَدٍ و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون از حد که هر فقره از آن در بند گوی

بیخبران کار خودمدان لبی است و بهر سطری دور گردان ساحت قرب را بسوی حق دست طلبی آن اندیشه در مآل حال
و عاقبت احوال خود نموده قدری از آنرا پیش فرستاده ذخیرهٔ روز پسین خود گردانند که بعرق نمدهٔ دل دریا آن
دل ستمند خویش را از مرض کشند بخل و حرص رهانند و بتدارک بی سر و سامانی درویشان جهت خود ضروریات
وحشت سرای خاک سر اسامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان در حجرهٔ مکافات سنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن
چراغ مسرت تیره روزان غمزده ظلمتکده گور را بر خود روشن سازند و از شیوه نرمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانه
بی فرش لحد برای خود بستر استراحت اندازند و از دستگیری مفلسان بی درم بکوچه پر پیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند و
از همراهی مشفقانه بینوایان بی برگ در سفر پر خوف و خطر مرگ شفیقی بدست آرند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام و سعی
لازم شمرده و همواره همت برای ذمت خود گمارند و در خور احوال خود قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده
ایشان را وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمرهٔ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ
لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل گشته بکرامت أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فائز گردند و آیه کریمه در سورهٔ
معارج است و حاصل معنی آن اینست که آنکسانی که در مالهای ایشان حقی است معین و معلوم برای درویش
سوال کننده و برای محروم بعضی گفته‌اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال دریوزه ندارد و از نجهت مردمان
او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطای خود او را محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه
که از انجمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان
فرموده است که أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در روضهای
بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم درین آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد
زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که انکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم سازد که هر روز یا هر جمعه
یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید و دیگر از جملهٔ مصارف مال که سبب تحصیل دعای کافه عباد میشود
و شهرستان دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال
اینهاست چه مال دنیای گذران را که مشابه آب روانست در وجوه مذکوره بخاک ریختن برای آمرزش خود گل در آب
گرفتن است و ستور نفس سرکش را نیز بیار خرج بنای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبی خویش مصالح بپا کار آوردنست
و در کتاب شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود که مَنْ بَنَى
مَسْجِدًا بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی خدایتعالی بنا کند خانه برای او در بهشت ابی عبیده

گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من سنگ چینی مسجدی را راست کرده بودم گفتم فدایت گردم ثم تحبوا ان یکون هل امیر ذلك یعنی امید میداری که این سنگ چینی داخل مسجد ساختن باشد و این ثواب [illegible] مترتب شود فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از [illegible] مستطاب ابی عبد الله علیه السلام منقولست که من بنی مسجدا کمفحص القطاة بنی الله له بیتا فی الجنة قطاة مرغیست که او را بفارسی سنگخوار نامند و مفحص قطاة عبارت از موضعی است که طایر مذکور آنرا بسینه بکاود و میگشاید که خود را در آن گنجانیده بیضه در آن نهد و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگیست و حاصل معنی حدیث بنابر این اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت و از این دو حدیث شریف ثواب ساختن مسجد و معابد وسیع الفضای رفیع البنا که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف گردد استنباط میتوان نمود

و هم در کافی از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقولست که ستة تلحق المومن بعد موته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یوخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات مومن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سوم درختی که بنشاند چهارم چاهی که بکند پنجم صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از وی بآن عمل نمایند و بنا بر این در صدقه جاریه داخل ست وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و آب انبار و قنوات و هرچه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه آن آسایند و کوفتن میخ بر جائی برای اینکه چارپایان خود را بآن ببندند و آنچه مانند این باشد مرویست که مردی بسفر میرفت میخی با خود برداشت تا هر جا که فرود آید چارپای خود را ببندد و در یکی از منازل میخ را بزمین فرو کرد چون از آنجا روانه شد میخ همچنان بر جا گذاشته بقصد اینکه چون دیگری بآنجا رسد و بر آن بکار آید روزی در آن مقام شخصی ملتفت میرفت پایش بر آن میخ آمد آزار یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پا بر آن میخ آید و افگار گردد میخ را بر کند الله تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو رحمت خلق جسته اند اگرچه بر خلاف هم عمل نموده اند هر دو را ثواب داده ام الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم تا مراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضائع نمی شود آزادگان بنیاد آماده گان سفر عقبی دیده ور اهل آخرت بین و روشن ضمیران سرمایه الیقین صاف نوشان ساغر بندگی خانه بدوشان کشور زندگی نظر دوختگان نیک دیده از

خود گذشتگان بجا رسیده چه چند بها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا صفاکیاران کوچه هوا که بمبلغهای خطیر آب
و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را بلای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و تجاوز از قدر
احتیاج و حد کفافست می سازند و دیوار و در را باجر و خشت منقش و مصور گردانیده از لذت تماشای عالم معنی
بدیدن صورت دیوار می پردازند و آنچندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایده ایشان همین ست که اگر
مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چند روزی در ان بتعیش نشینند و از
شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرضی که روزگار بر ایشان خندد و اینهمه طلب بحصول
پیوندد و استعداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم ست و
دانگاه که میکنند باخر رسیده و ست و این بساط برچیده پس ناچار باید دست از آن برداشت و بدیگران گذاشت
و اگر مال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار برود چندانکه آثری از ان برجا باشد تخم دعای
خیر در خاک شان کشته و ثواب در دفتر اعمال شان نوشته میگردد و یکی از جمله مصارف مال دنیای گذران
که در سرای حیات ارباب ثروت دو سه روزی مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مومنین و اطعام
تنگدستان و مساکین ست که در نظر بصیرت از احسن صنعتها و در مذاق همت الذ نعمتهاست هر سفره گسترده
گرباسی ابر دشمنی عالمی مختصر بیست و هر کاسه نعمتی در ان تیغ زبان ابن و آشرابی فرق سپری آتش دوستی و وداد
در کانون سینه صفا حریدا من سفره دستگیر و دعنی دشمن گذاری خبر بگیری عمهات نوازی صورت نبندد و کلنگ
تیر بال سعادت و اقبال را جز بقیهال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بکمند حلقه
دوستان جانی نتوان بدست آورد و صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند عزتست و تکیه داران مهمانخانه بذل
و احسان را حلقه کثرت مهمانان کمند وحدت و بر سر خوان میزبان هر آب نانی پروشناخوانی است و بر سر هر سفره اهل همت مطلب مزید نعمت کلم
و نانی بخشش دوری که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعت جماعتی بر آید بر عارض حسن شیم سفلیست پر تاب
و کاسه شربتی که شیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفای آتش عطش خشک لبان مهیا گردد در صحن بوستان سخا
لاله ایست سیراب جسته باو آن تنی که با وجود دکنت پیوسته کمر خدمت یاران بر میان جان نه بندد و بسته باد آن
دری که با وجود وسعت همیشه بروی آمد و شد دوستان نخندد و سرائی که در بش برآمد و شد خلق بسته باشد برکت
چگونه دران در آید و صاحب نعمتی که کلید از سر خیره دستهای خورندگانش نباشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید
از کلمات بابرکات حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب

أَهْلِ الْبَيْتِ حاصل یعنی آنکه مهمان چون بخانهٔ کسی نزول مینماید روزی خود را میخورد و چون میرود گناهان اهل خانه را
میبرد یعنی میامن قدوم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم
از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که مَنْ أَكْرَمَ الضَّيْفَ فَكَأَنَّمَا أَكْرَمَ سَبْعِينَ نَبِيّاً وَمَنْ أَنْفَقَ عَلَى الضَّيْفِ
دِرْهَماً فَكَأَنَّمَا أَنْفَقَ أَلْفَ أَلْفِ دِينَارٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ حاصل یعنی آنکه هر کس اکرام
کند مهمانرا پس چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان پس چنانست
که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان روزگار امیر المومنین علی
علیه السلام است که لَذَّةُ الْكِرَامِ فِي الْإِطْعَامِ وَلَذَّةُ اللِّئَامِ فِي الطَّعَامِ ملخص معنی آنکه کریمان از
خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام علیه السلام که حُبِّبَ
إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ إِكْرَامُ الضَّيْفِ وَالضَّرْبُ بِالسَّيْفِ وَالصَّوْمُ فِي الصَّيْفِ حاصل معنی آنکه
دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن
و در باب اطعام المومن از کتاب کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که حضرت
ابو عبد الله علیه السلام فرمودند که آیا دوست میداری برادرانت را یعنی شیعیان و مومنانرا گفتم آری فرمود
آگاه باش بدرستیکه لازم است بر تو که دوست میداری کسی را که خدایتعالی او را دوست میدارد و آگاه باش بخدا
سوگند که نفع باحدی نمیرسانی از ایشان یا او را دوست داری یا ایشانرا بمنزل خود دعوت میکنی یعنی ضیافت
میکنی گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان دو سه مرد کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش
بدرستیکه فضل ایشان بر تو عظیمتر است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدایت گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم
و فرش و رخت خود را زیر پای ایشان افکنم معهذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند که آری بدرستیکه
ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو و چون میروند با گناهان تو یعنی چون آمد
و رفت ایشان بخانه تو سبب آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوائدی که از ایشان بتو میرسد
عظیمتر است از فوائدی که از تو بایشان میرسد و در همان باب در حدیثی دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون
این حدیث است که آنحضرت در جواب این فرموده اند که إِنَّهُمْ إِذَا دَخَلُوا عَلَيْكَ دَخَلُوا بِرِزْقٍ مِنَ اللَّهِ كَثِيراً
وَإِذَا خَرَجُوا خَرَجُوا بِالْمَغْفِرَةِ لَكَ یعنی آن مومنان چون بخانه تو داخل میشوند با روزی بسیار از جانب
خدایتعالی و چون بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم در آن کتاب از آنجناب علیه السلام ماثور است که مَا مِنْ

مَا مِنْ رَجُلٍ يُدْخِلُ بَيْتَهُ مُؤْمِنَيْنِ فَيُطْعِمُهُمَا شِبَعَهُمَا إِلَّا كَانَ أَفْضَلَ مِنْ عِتْقِ نَسَمَةٍ
حاصل معنی آنکه نیست مردی که در آورد بخانه خود دو مومن را پس اطعام کند ایشانرا چندانکه سیر شوند مگر آنکه بوده باشد
ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز در این باب از سید سجاد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که
مَنْ أَطْعَمَ مُؤْمِنًا مِنْ جُوعٍ أَطْعَمَهُ اللهُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَمَنْ سَقَى مُؤْمِنًا مِنْ ظَمَاءٍ سَقَاهُ اللهُ
مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ ملخص آنکه هر کس مومنی گرسنه را اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوهای بهشت
و هر کس مومن تشنه را سیراب سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب بیغش سر بمهر و همانا مراد رحیق مختومی است
که خداوند تعالی نیکوکاران را در سوره مطففین بآن وعده فرموده که يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ و گفته اند که مهر کردن
آن برای اینست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد و هم در این باب
از جناب مستطاب ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مومن توانگری را
چنان باشد که بنده از اولاد حضرت اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد و هر که اطعام کند مومن محتاجی را چنانست که صد
رقبه از اولاد حضرت اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و درین باب از این باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم
السلام بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن در تنگنای این مجلس مقدور باشد و این شیمه حمیده و شیوه پسندیده
حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود چنانکه آورده اند که آنحضرت بی مهمان اکل نمیفرمود و
اکثر میفرمود طبخ نمایند بسیار و شعار می بود چون وقت اکل میشد خدام را باطراف تا یک میل بطلب
مهمان میفرستاد گویند که رسم ضیافت در میان عرب از آنحضرت شایع گشت و بدین سبب او را ابو الضیفان
گفتندی منقولست که یک نوبت چنان واقع شد که پانزده روز بر سر خوان خلیل الرحمن مهمان حاضر نشد و هر شب
که سفره مهیا کردی انتظار مهمان کشیدی و چون مهمان نیامدی اکثر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نکردی
از این جهت بسیار دلتنگ بود از اکل و شرب باز مانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متشکل گشته بر سر خوان خلیل ع حاضر گردیدند تا غنچه خاطرش
از ورود مهمان شگفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته که طعامی تناول فرماید و این وقتی بود که آن
فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم گردند و نیز او را بوجود
حضرت اسحاق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره کریمه هود وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى
الی آخرها از آن اخبار مینماید و همچنین از پسندیده ربانی و لذت شناس نعمت میزبانی امیر المومنین علیه السلام

ماثورست که روزی میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار کردند فرمودند که هفت روزست که مارا مهمان نیامده است و از جملهٔ حکایات و اخباری که مشتمل بر تذکار آن صاحبان مکنت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخوانند حکایت ضیافت خوان سالار موائد فوائد دنیا و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که بدستیاری ابوطالب و پایمردی عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوائف ضیافت کرد مفضل بن محمد آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در اوائل حال که سن شریفش میانه بیست و سه سال بود روزی از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که اورا عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد هر مانده را عبدالله بن جدعان میخواند و منادی وی ابوقحافه بود که هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله در آن وادی با حضور طعام و ندای منادی مقارن افتاد عبدالله بن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیهٔ غیبیه بغایت شگفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد و استدعای تشریف قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مسئلت مبالغه نموده آنحضرت را به بطحا و شیبه و عبدالمطلب سوگند داد پس آنجهان کرم عطوفت قبول آن مسئلت نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای و الای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند عبدالله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرائط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبدالله نیز برسم مشایعت پارهٔ راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع نماید آنجناب فرمودند که یا عبدالله تو و جمیع قبائل بنی تمیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانهٔ عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک و متفکر نشست از آنجهت که عبدالله بن جدعان را با جمیع قبائل بنی تمیم دعوت کرده بود و آن مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد رضی الله عنها والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیر المومنین علیه السلام که آن بزرگ دین و دنیا از خوردی تربیت کرده و در یا صفت آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و رعایت جانب وی بیش از فرزندان خود مینمود و آنسرور اورا مادر خطاب میفرمود در آمد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را چنان متفکر و درهم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگوئی کرده که دلتنگ شده فرمود نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می بینم فرمود

خیر است گفت قسم میدهم ترا بحقی که مرا بر تست که بگوئی پس آن حضرت آنچه گذشته بود برای او
حکایت فرمود و فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید ویرا اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه
تو باشد قیام درین سخن بودند که ابوطالب آمد و ویرا از آن اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده
آن لطیفه ربانی را مانند دل بسینه خود منضم گردانیده میان دو چشم مبارکش بوسه داد و گفت ای فرزند
هرچه اراده کنی بفعل آورم بعد از آن دختران عبد المطلب را طلبیده گفت زیورهای خود و آنچه از طلا و
نقره دارید بمن قرض دهید تا کسی از شام وارد شود اضعاف آنرا ایشان دهم زیرا ابوطالب را مالی در شام بود و ادای
اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان و آوردن آن مال وعده میفرمود و سمعاً و طاعةً هرچه داشتند آوردند
چون دران ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب دانست که آنها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش
مالدار بود برخاسته بسوی وی روانه شد که تتمه ما یحتاج را از وی قرض کند چون میان الابطح رسید گوسفند بسیار دید
که در آن وقت وارد مکه شده پرسید این گوسفندان از کیست گفتند از جور بن سالم جور بن سالم مولای ابوطالب بود و
مال بسیار داشت ابوطالب باحضار او فرمان داد چون حاضر شد سلام کرد و چون دست بوس نمود ابوطالب گفت ای جور
چند است عدد گوسفندان تو گفت دو هزار ببازار عکاظه آورده ام برای موسم ابوطالب گفت که این گوسفندانرا
بمن میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت آنها تا وقتی که بضاعت من از شام آید جور گفت
ای مولای من جان من فدای تست یعنی تا بمال چه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت مجملاً گوسفندانرا بقرض
گرفت و دانست که ویرا از آن کفایتیست فسخ دیدن عباس نمود و از انجا مراجعت فرمود پس خبر بعباس
رسید که ابوطالب عازم منزل او بوده و از راه مراجعت نموده و آنمعنی بروی عظیم نموده برخاسته بخانه ابوطالب
آمد و گفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن رسید آزرده گردیدم سبب آمدن
چه بود و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت فرمود عباس گفت امر از تست پس ساعتی نشست
و ابوطالب مشغول کارسازی بها و تهیه ما یحتاج شد و بعد از آن عباس برخاسته قصد انصراف نمود و گفت ای برادر
مرا با تو حاجتی است ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو رواست عباس گفت ترا سوگند میدهم بجد و بحق
پدر و جدت و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود بتو بگویم روا کنی ابوطالب گفت از من حاجتی خواهی
و من بران قادر باشم چرا روا نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که بر من منت نهی و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من
بضیافت محمد و جمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است ما را از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش و غیر ایشان

اقارب و عشایر غریب و با وجود دوری از دوستی مکنت ارادوان موائد فواید این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند نظر به اینکه
این گروه لئیم با مردم کریم هم سر براضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و دهش آخته و نیزه زبان طعن و ملامت
بر سینه احوال جوانمردی صاحب سعادت راست ساخته اندگاهی سفیه و سرمست شان نام نهند و زمانی بی پروا و بادوست شان
خطاب دهند و نمیدانند که در کشاده دستی کرم فتوت کرمها را از راه یافتن سخن هرزه درایان حاجب است سفره گسترده صورت احوال
ارباب جود و سخا را پرده زشتیها و معائب لوم لقد انزالله آتش خرد خاموش است ✤ هر شام و سحر دیگ گرم در جوش است ✤
هر عیب که باشد سخا میپوشد گر دیده چو کاسه سرنگون لئیم است ✤ گویند عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنه را
که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت میکردند در جواب این مضمون ادا میفرمود که عادت بر این
جاری گشته که خداوند تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا نمایم میترسم که اگر من ترک سخا نمایم خدا نیز قطع
عطا نماید منقولست که عبدالله مذکور روزی در نخلستانی که بسر کار او متعلق بود مرور نمود غلام همسایه او سه قرص
نان در پیش وی نهاده و نها آن قرصها را سه هم سفره بری وی از سر کار خواجه بود که هر روز تا شب بهمان معاش مینمود
دران حال سگی آمد غلام یکنان از انجمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد غلام دریافت که بآن سیر نشده قرص
دیگر انداخت سگ آنرا نیز خورد قرص دیگر هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا ازین قرصها هیچ نخوردی
و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ در این موضع غریب و گرسنه بود از آنجهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت
مردمان مرا بر سخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را خریده آزاد کرد و آن نخلستان را بوی
تملیک فرمود و شرم باد خواجگان مالدار و دنی طبعان خست شعار را که در شیوه جوانمردی و آزادگی
از غلامی کمتر باشند و پیوسته همت بر سیر کردن نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان عور و بی برگی
و بینوائی خویشان و همسایگان نزدیک و دور گرد خاک کدورت بر فرق دل باشند گوئی این قوم سست رای سخت
جان و این گروه تنگ چشم گوش دل گران از کلام سرور عالمیان صلی الله علیه و آله گوش نه و خاطر نگرویده که والذی
نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد یبیت شبعان و اخوه او قال جاره المسلم جائع یعنی قسم
بآنکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا همسایه او
گرسنه میباشد و همانا این طائفه را از گلدسته سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز خلق عالم یعنی جناب مستطاب
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رایحه اثری بمشام جان نرسیده که او ابیت مبطانا و حولی بطون
غرثی و اکباد حرّی یعنی آیا شب را بسر برم سیر از غذا و رم با شکم سیر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای

تشنه باشند مجملاً غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تبارک و تعالی کسی را نعمتی ارزانی داشته و او را
امتیاز و قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سروری افراشته باشد و آن نعمت را مخصوص
خود داند و گرسنگان را و تهیدستان را اصلا بهره مند نکند بلکه شریک غالب خود در آن نگرداند شربت قندی که از
دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود چگونه کسی گوارا میتواند گشت و لقمهٔ طعامی که سوزن نگاه تند
گرسنهٔ بی چاشت و شامی در آن باشد چسان از گلوی خورندگان میتواند گذشت **نظم** توانگر خود آن لقمه چون
میخورد * چو بیند که درویش خون میخورد * از حضرت اقدس نبوی صلعم باین مضمون مرویست که هر که طعامی خورد
و دو چشم بر آن نگرد و او از آن بآن نگرنده نخوراند خدا تعالی او را بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند
از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی حیوانات مثل سگ و گربه در این حکم داخل باشند
گویند ابو عبیده نام مردی بود سخی چنانچه هیچکس بخانه او نرفتی که طعام او نخوردی و میگفت که مرا شرم می آید
که کسی بر من سلام کند و طعام من نچشد و برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ
طعامی و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در طی شرح حدیث فِی کُلِّ کَبِدٍ
حَرَّی اَجْرٌ روایتی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل که پای سعیش در طریق جهالت
فرسوده و دامن زندگانیش بادوساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفر رفت در راهی بسر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از
کام بر آمده مرد را از حرارت عطش آن سگ آتش در دل افتاده چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر گرفته کاسه چوبینی که داشت
بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب گردانید پس الله تعالی به پیغمبر آن عصر وحی نموده اِنِّی قَدْ شَکَرْتُ لَهٗ سَعْیَهٗ
وَغَفَرْتُ لَهٗ ذَنْبَهٗ لِشَفَقَتِهٖ عَلَی الْخَلْقِ مِنْ خَلْقِیْ یعنی من تحقیق سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناهان او را آمرزیدم
از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نموده پس این خبر بآن مرد رسیده از گناهان توبه کرده و آب
توفیق پاکدامنی خود را برسن ندامت پشیمانی از چاهسار آمال و امانی برآورده ساخت قَبِلَ اللّٰهُ التَّوْبَةَ عَمَّا مَضٰی
وَالتَّوْفِیْقَ لِمَا یُحِبُّ وَیَرْضٰی بدانکه مال دنیای شوم را غیر آنچه مرقوم گردیده مصارف دیگر بسیست و لیکن
چون این سالک طریق شتابزده است و سر انجام این کتاب شغل بسیاری بر گردن افتاده است در تطلب بیش ازین
ایستادن و جزئیات آنرا یک یک بقلم دادن از مقدور نیست و جهت بلدی طرق آن ارباب همم را اقتضای صفت
جود و کرم کافیست مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن و سخا بیفزاید و شاهد این
صفت حمیده را بزیوران شیوه های پسندیده جلوهٔ دیگر میباید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته

تخم احسان را در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازد و از جود دست بخل کرمهای بی موقع و بخششهای بیجا نخل
بلندی نام سخا را از نشو و نما نیندازد چه هر دو مرحم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک پرورش نیست بلکه در نظر
حق شناس هر دو از سر یک کرباس اند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفه است اگر آن اثر
گمراهی جانی است این ثمر سبک عقلی و نادانی چه ظاهر است که با جود جنیفه اراذل و طریق نوازش با صاحبان لک
و کبر و رستن با تشنگی کشت زار آب در دریا باز بستن است و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بمردمان مرفه الحال
دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن است و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست
بلکه غرض آنست که در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی منظور کسی داشته از انجهت وی را مشغول عطایا و جوائز
خود سازند اشرار خلق را به اخیار و فساق را بصلحای روزگار تقدیم نکنند و بی هنران را بر اهل هنر و نادان را بر مردم
دانشور رجحان ندهند و رعایت مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا خویش از اقربا قدم اهتمام
فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رویت و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار
گردنکشی و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان بی پروا و قاعده دولت طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم شراب و
مجالس لهو میسازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بفواحش و امردان گردن دعوی می افرازند و نمیدانند که آن
نه همت و ریزش بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن است و از قبیل زر بر دوارش و دجله بغداد ریختن و در احادیث ائمه
هدی علیهم السلام مذمت عطاهای بیجا بسیار وارد شده از انجمله در کافی مذکور است که ابی عبدالله بمفضل
بن عمر خطاب کرده فرمودند که اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَعْلَمَ اَشَقِیٌّ الرَّجُلُ اَمْ سَعِیدٌ فَانْظُرْ سَیْبَهُ وَ
مَعْرُوفَهُ اِلٰی مَنْ یَصْنَعُهُ فَاِنْ کَانَ یَصْنَعُهُ اِلٰی مَنْ هُوَ اَهْلُهُ فَاعْلَمْ اِنَّهُ عَلٰی خَیْرٍ وَ اِنْ کَانَ
یَصْنَعُهُ اِلٰی غَیْرِ اَهْلِهِ فَاعْلَمْ اَنَّهُ لَیْسَ لَهُ عِنْدَ اللّٰهِ خَیْرٌ حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی مرد را بدانی که
شقی است یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان به که میکند اگر بکسی میکند که شایسته آن هست پس بدانکه وی رو
بخیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جود و کرم بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدا تعالی
خیری نیست و دیگر از جمله شیوهای کریمه که کریم را التزام آنها ضرورست آنست که چون احتیاج از ناصیه احوال
مستمندان مشاهده و علامات مرض خجالت از پیشانی از چهره احوال دردمندان ملاحظه نماید چاره درد او چابکی کرده
نگذارد که وی از غایت اضطرار لب باظهار بعرض احوال خود گشاید چه بعد اظهار و طلب انچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی
او خواهد بود و این سخن دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین است از انجمله حدیثی که در

کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من
اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه یبیت لیلته ارقا متململا
یمثل بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک و
قلبه یرجف و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکابة ام بفرح خلاصه
بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سوال باشد اما بعد از سوال جزای نیست که آن عوض آبروی سائل
خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال و ریختن آبرو نه آسانست بلکه آنکسی که این کار میکند شب خوابش نمیبرد و
مضطرب و بیقرار می باشد و مترددست میانه ناامیدی و امید نمیداند که حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را
جزم میکند و پیش تو می آید در حالی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو
دلگیر میگردد یا خوشحال پس پیش از آنکه وی این همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش برآری احسان خواهد بود و
در همان کتاب از همان جناب منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که حضرت امیر المومنین علیه السلام
پنج وسق که هر یک وسقی شصت صاع باشد از خرما بغیبغه که موضعی است در مدینه از برای مردی فرستاده آنمرد از
جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشت یعنی محتاج و پریشان و در
عرصه رعایت آن غمگسار درویشان بود اما از آنجناب و غیر آنحضرت اظهار مطلبی نمیکرد و مردی گفت که بخدا
قسم که فلان کس از تو چیزی نخواسته است و او را یک وسق خرما بس بود امیر المومنین علیه السلام فرمود که لا اکثر
الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدا بسیار نکند مثل تو کسانرا در میان مومنان بسیار کند من عطا میکنم و تو بخل
مینمائی لله انت این کلام بتقدیر رحمة لله انت است یعنی برای خدا این کار مکن من عطا میکنم آنکسی را که امید من دارد
پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال هم پس نداده خواهم بود بهای قیمت آنچیزی را که از و گرفته ام یعنی هر چه باو دهم قیمت
آنچیزی است که از وی گرفته ام بیان این آنکه من او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من
بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را براین داشته خواهم بود که از من سوال کند آبروی خود را پیش من بریزد آن روئی
که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خدای من و اوست بر خاک میمالد پس کسی که با
برادر مسلمان این کار کند و دانسته کند وی مستحق صله و احسان اوست با خدای عز و جل راست نگفته خواهد بود
و در دعای که برای آن برادر مسلمان میکند آنجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود بر او بخل
مینماید توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر للمومنین والمومنات پس هر گاه برای

مؤمنین و مؤمنات آمرزش بخواهد طلب بهشت از برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی بگفتار این کند و بکردار
آنرا محقق نسازد بی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود الحاصل هرگاه بهشت و نعمتهای جاوید
آنجهانی را برای برادر دینی خود از خدا خواهد چه او قلیلی از مال دنیوی که چند روزی امانت دار آنست با وی
مضایقه نماید تا بشدت فاقه و بقوت گرسنگی قفل صبوری از درج حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت
ریزد آنگاه هرگونه احسان و رعایتی که درباره او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسه وی رفته نخواهد بود
بعد از آنکه رستم بی مروت زور احتیاج سهراب غیرت مردیش را انداخته و خنجر جان ستان زبان اظهار
جگرگاه طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که نه لائق مردم سخاپیشه است بذل و عطا بوی
نوشدارو بعد از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه حیاست چه آدمی
را شرم می آید که حاجت سائل را بر نیاورد و دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گذاری وی بتقاضای
شرم و محصلی آزرم خواهد بود و شائبه جبر و اکراه میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق
بسیار است و مؤید این سخن می تواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قوم بعزم دست برد و غارت بر قبیله طی
تاخته حاتم خبر یافته سوار شد و نیزهٔ خود در ید و با قوم خود بر ایشان حمله نمود و قبیله طی با حاتم که میان ایشان بسخا مشهور
و علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت روی عزم درست فوج ایشان را در هم شکستند حاتم از پی ایشان
میتاخت بزرگ ایشان رو بر قفا تافته گفت یا حاتِم هَب لِی رُمحَکَ یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه
خود را پیش او انداخت و آن مرد نیزه برگرفت و رفت قوم حاتم در آن باب با وی عتاب نمود که ای حاتم چون
اینچنین کردی اگر او این نیزه گرفته رو بما میگذاشت همه را بهلاک میساخت حاتم گفت آری چنین است لکن
وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاکت خود نهاده بودم اما در جواب کسی که بمن گوید که نیزه خود بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی
مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سوال او نهم و دیگر از مستحسنات صفت جود و کرم آنست که چون منعمی بفقیر
بیچیزی یا بسیار عزیزی ریزشی نماید و دایه عطوفتش را از گریه طفل احتیاج بینوائی شیر عطا در پستان همت بجوش آید
بنحوی آن وجه را ادا و واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر
عزیزی باشد که دادن نقد بوی لائق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را
هدیه و تکلف نام کند و اگر طبعش از گرفتن هدیت امتناع نماید جهت وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول
آن احسان بر وی گران باشد در خلوتی آنرا بوی رساند و بر این قیاس از هرگونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز

لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره دردمند یا از جان سیر و از زندگی بیزار نساخته و از گرمیهای بارد وی را
در آتش دیگ خجلت و عرق انفعال نینداز و چه در دعزت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی و اثر
ذلت بر چهره سائل دیدن خلاف شیوه جوانمردیست از قدوه اهل کرم و سرور جوانمردان عالم یعنی جناب
ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست که کسی جهت حاجتی نزد وی آمده آنحضرت فرمود
اُکتُبها علی الأرض فانّی اکره ان اری ذلّ السّؤال فی وجه السّائل یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس
بدرستیکه مرا ناخوش می آید اثر خواری طلب را در روی سائل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل
مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین ع شب نشینی کردیم گفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی رو داده فرمود
فرَأیتنی لها اهلاً یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین گفت خدایتعالی
از قبل من ترا جزای خیر دهاد بعد از آن برخاسته بسوی چراغ رفت چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن
فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذلت حاجت ترا بر روی تو نه بینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا
صلی الله علیه و آله شنیدم که الحوائج امانةٌ من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتبت
له عبادةٌ و من افشاها کان حقّا علی من سمعها ان یُعینه یعنی حاجت امانتی است از خدایتعالی
در سینهای بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکار سازد لازم است
بر کسی که آنرا شنود اینکه او را اعانت کند یعنی در قضای آن حاجت او و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست
روایتی که مجمل مضمون آن اینست که در مجلس ابو الحسن الرضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری
جمع گشته از وسوال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت السّلامُ
علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشته ام و خرجی من مفقود
گشته و آنقدر ندارم که مرا بیک منزل رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی
خرجی عطا کن که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدایتعالی مرا مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم
آنچه بمن دهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدایتعالی ترا
رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه
و من پس آنحضرت فرمودند اتاذنون لی فی الدّخول رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدّم
الله امرک خدایتعالی کار ترا مقدم دارد همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مهمانداری

بود راوی گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود و بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید
و گفت أَيْنَ الْخُرَاسَانِيُّ یعنی آن مرد خراسانی کو آن مرد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار و استعانت
نمای بآن در مؤنهٔ نفقهٔ خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی برای آن بتو دادم که چون بوطن
رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا نمودی بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نبینم بعد از آن آنحضرت
بیرون آمد سلیمان گفت فدایت گردم هر آینه عطای جزیل فرمودی و مرحمت نمودی پس چرا روی خود از وی پوشیدی
آنحضرت فرمود مَخَافَةَ أَنْ أَرَى ذُلَّ السُّؤَالِ فِي وَجْهِهِ لِقَضَائِي حَاجَتَهُ مراد همانا اینست که چون او طلب
کرد حاجت او را بر آوردم اگر مرا میدید او را ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود را پوشیدم که مبادا
اثر آن ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث و دیگر از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست
که چون بتوفیق بذل عطای مؤید و بسعادت حاجت گذاری درمانده بینوائی مستسعد گردند آنرا در دفتر حسنات
ثبت ندانسته از صفحهٔ خاطر محو سازند هر چند عطای کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن
نپردازند افتاده را اگر بگمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از تذکرهٔ آن بخاک مذلت ننشانند بیچاره را که
باعتقاد خود حیات داده اند هر روزش بتیغ جان ستان وضع منت نکشند چنانکه شیوهٔ نوکیسگان دادو دهش
و بر خود بستگان نام سخاوت بخشش است که اگر بمار رنجی از پای دردمندی بر آرند صد خار غم بر دلش میگمارند و چون
برگ کاهی محنت از خاطر دل ریشی بردارند کوهی منت بجای آن میگذارند کف نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش
سیر نسازند و دم آبی بر لب تشنه نرسانند که در آتش انفعالش نگدازند در شربت شیرینی عطای شان الماس جگر گداز
است سوده و حلوای چرب و نرم نوال شان زهر جان گزای اظهار آلوده مرمت احوال فقیری
نکنند که خانهٔ عزتش را آب عرق نرسانند نان مسکینی نپزند که دیدهٔ دلش را بدود اظهار آن نگریانند مذمت این
نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در قرآن و اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام بسیار است از انجمله
در سورهٔ مبارکهٔ بقره فرموده است که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى
كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ
عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا ملخص مضمون آنکه ای مومنان باطل نسازید صدقات
خود را بمنت نهادن و بتطاول و تسلط و آزار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را بریا انفاق میکند
و ایمان بخدا و بروز قیامت ندارد و مثل او مثل سنگ همواریست که بر وی خاکی باشد پس برسد بر وی باران عظیم پس بکند

آن سنگ را پاک از آن خاک یعنی چنانکه باران سخت آن خاک را از روی آن سنگ زائل میکند منت و ایذا نیز
صدقه را ناچیز و باطل میگرداند و در کافی از حضرت سرور عالم و شیرازه بند نسخه مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی
صلی اللہ علیہ وآلہ مرویست که اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی كَرِهَ لِيْ سِتَّ خِصَالٍ وَ كَرِهْتُهَا لِلْاَوْصِيَاءِ
مِنْ وُلْدِيْ وَ اَتْبَاعِهِمْ مِنْ بَعْدِيْ مِنْهَا الْمَنُّ بَعْدَ الصَّدَقَةِ یعنی بدرستیکه خدا تعالی مکروه ساخته
برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من
از انجمله منت نهادن بعد از صدقه ست و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت مآب حضرت امیر المومنین
علیہ السلام مرویست که اَلْفُتُوَّةُ اَرْبَعَةٌ یعنی جوانمردی از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت
و نصیحت با عداوت و عطا بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام صلی اللہ علیہ وآلہ ماثورست که اَلَا مَنِ
اصْطَنَعَ اِلٰی اَخِيْهِ مَعْرُوفًا فَامْتَنَّ بِهِ عَلَيْهِ اَحْبَطَ اللّٰهُ عَمَلَهُ وَ ثَبَّتَ لَهُ وِزْرَهُ وَ لَمْ يَشْكُرْ لَهُ سَعْيَهُ
ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مومن خود نیکی کند و بر و منت نهد خدا تعالی عمل و را از درجه اعتبار ساقط سازد و
گناهان او را بر و گیرد و سعی او را نه پذیرد و نه پسندد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که يَقُولُ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ حَرَّمْتُ
الْجَنَّةَ عَلَى الْمَنَّانِ وَ الْبَخِيْلِ وَ الْقَتَّاتِ وَ هُوَ النَّمَّامُ حاصل مضمون آنکه خدا تعالی میفرماید که حرام
گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بسیار بر مردم بگذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن
چینی نماید و هم در آن کتاب از همان جناب صلی اللہ علیہ وآلہ ماثورست که لَا تُحَقِّرُوْا شَيْئًا مِنَ الشَّرِّ وَ
اِنْ صَغُرَ فِيْ اَعْيُنِكُمْ وَ لَا تَسْتَكْثِرُوْا شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ وَ اِنْ كَثُرَ فِيْ اَعْيُنِكُمْ خلاصه معنی آنکه
هر شری را که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید حقیر و سهل مگیرید و هر خیری که از شما صادر گردد هر چند
در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمارید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المومنین علیہ السلام ست
که اِيَّاكَ وَ الْمَنَّ بِالْمَعْرُوْفِ فَاِنَّ الْاِمْتِنَانَ يُكَدِّرُ الْاِحْسَانَ حاصل معنی آنکه پرهیز کن از آنکه چون
احسانی در حق کسی کنی بر و منت نگذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسانرا و در کافی از حضرت
ابی عبد اللہ علیہ السلام منقولست اَلْمَنُّ يَهْدِمُ الصَّنِيْعَةَ یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را
مجملاً صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و نزد خالق و مخلوق مذموم ست چه اگر منظور وی از احسان
و عطا تحصیل رضای خدا بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزا است و اگر نظر
به تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آنرا در نظرها بی وقع میسازد و طشت تنک

ظریفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد و پس بر سر تقدیر اولی آنست که نقد آن احسان از مخزن نسیان نهاده قفل
خموشی بر آن زند و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بباد دستی زبان هرزه نالی تلف نکند گویند شرف الدوله
که یکی از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در رکاب وی میرفت
و عرض حاجت خود میکرد آن امیر کبیر پذیرائی حاجت گذاری او گشته در وقت مفارقت آن مرد جهت تاکید مطلب
گفت أَيُّهَا الْأَمِيرُ لَا تَنْسَ حَاجَتِي یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش نکنی گفت إِذَا قَضَيْتُهَا نَسِيتُهَا
یعنی حاجت ترا فراموش خواهم کرد بعد از آنکه روا کرده باشم معبّران نقود معانی و جواهران رشته نکته دانی میدانند که
آن بزرگ این سخن را چه قدر جوانمردانه گفته و گوهر این معنی را بالمنقب بلاغت چه مقدار استادانه سفته است اگر عقل حاکم
و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام آنست که اسخیا ممنون درویشان و شرمنده احسان ایشان
باشند چه جای اینکه منت بر ایشان نهند از جهت اگر درویشان قبول عطای ایشان نمایند جوهر سخای ایشان
در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت بخشیدن نتوانند نمود **نظم** ز احتیاج مفلسان نام سخا گردد
بلند * بر کریمان بینوایان را چه منتهاکه نیست * شاهد این معنی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه السلام است که
مَنْ قَبِلَ عَطَاكَ فَقَدْ أَعَانَكَ عَلَى الْكَرَمِ یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی نمود ترا بر کرم
و سخن یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردانند که صدقات ما را که ذخیره فردا و توشه عقبی است برگرفته
بعالم بقا میرسانند و یکی از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا بدرویشی کنند یا برای ضروری حاجت گذار
برادر دینی خود را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن جائز نداشته بزودی دست همت خود را از دین وفای آن
رهاند و چشم امیدواران نامراد را که بحصول آن مراد سیاه کرده اند در انتظار سفید نگردانند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل
و فاسد و مرور ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازد و از کلمات بابرکات حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام است که كَثْرَةُ التَّعَلُّلِ آيَةُ الْبُخْلِ یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است
عرب گوید وَعْدُ الْكَرِيمِ نَقْدٌ وَ تَعْجِيلٌ وَ وَعْدُ اللَّئِيمِ مَطْلٌ وَ تَعْطِيلٌ وعده کریم نقد است و بسرعت
طریق انجاز آن می پوید و وعده لئیم در عقد تعویق و تاخیر است و هر روز جهت آن عذری میگوید یکی از شعرای عرب
گفته که فَإِنْ تَجْمَعِ الْآفَاتُ فَالْبُخْلُ شَرُّهَا + وَ شَرٌّ مِنَ الْبُخْلِ الْمَوَاعِيدُ وَ الْمَطْلُ * یعنی اگر همه
آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنها و بدتر از بخل وعدههای دروغ کردن و وفا را هر روز بروز
دیگر انداختن و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقولست که إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ

خیراً او صلة فانّ عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لئلا یکفّاه عن ذلک حاصل معنی آنکه
هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی نماید از جانب راست و چپ او دو شیطان‌اند پس میباید که پیش دستی کند و آنرا
زود بفعل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سید آتش بیقراری و صاحب گریه
و زاری یعنی فخر الساجدین حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که انّی لاُبادر الی قضاء حاجة
عدوّی خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم
بروا کردن حاجت دشمن خود از جهت که دیگری آنرا روا نکند یا وی از آن مستغنی گردد هرگاه تعجیل در قضای حاجت
دشمن خود روا و ضرور باشد که مبادا دیگری بان سبقت گیرد و آن فضیلت ازین کس فوت گردد حاجت گذاری
برادران مومن دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصاً وقتی که وعده نیز شده باشد **مجلس سیزدهم**
در مذمت صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان چهار بالش غلبه شهوات
نفسانی است مخفی و پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تازی کردن کاریست بیجا و باین معنی ارتکاب هر یک از قبائح
شرعیه و عقلیه اشامل است و باین معنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل یعنی جناب ولایت مآب حضرت امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده اند که الا و انّ الظلم ثلاثة فظلمٌ لا یغفر و ظلمٌ لا یترک و
ظلمٌ مغفورٌ لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستیکه ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده نشود و قلم عفو بر آن
کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات آن در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت
سوم ظلمی که بخشوده خواهد گشت و کریم آمرزگار از مطالبه آن خواهد گذشت پس آنحضرت متوجه توجیه این سه قسم
گشته باین مضمون ادا فرمودند اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخداست چه الله تعالی فرموده است که انّ الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که بخشوده میگردد ظلمی است که آدمی بخود
کند یعنی ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی بدیگری ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت ظلمی است که بعضی
از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد در بنمقام قسم اخیر از اقسام ثلاثه ظلم است و درین مجلس ۱۰۹ انجمن قلم موعظت
شیم را بروی سخن با چند طایفه است **اول** پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق خلائق سایه اله اند
بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین باب طلای بخشش سخنان اکابر دین می نگارد و بر پایه سریر دولت
شهریاران نامدار و سلاطین کامگار بزبان خامه بیان راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال
و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و اعظم سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مزیوم عالم

امکان شهرستان هستی را بنا نهاد و بدو بیان پیدای ناپیدای عدم را باین مدینه مصلحت بنیان بجلی سوار و همه
کن رانده و هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلی جای داده جهت هر صنفی مرتبتی معین نموده و هر جماعتی منزلتی
کرامت فرموده فرقهٔ خاکیان در جانب اسفل این بلده ساکن گردیدند و زمرهٔ افلاکیان در محلهٔ بالا مقام گزیدند و
طائفهٔ بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از حیثیتی با متوطنان جهان علوی آشنا و مربوط بودند
در مرتبهٔ محلهٔ توسط سکنی نمودند و این طائفه را که جامهٔ حیات شان از تار و پود شهوات بافته و خیاط قضا برای دوختن آن
رشتهٔ طول امل تافته است چون همیشه دیگ طمع از پختن خیال خام بآتش حرص و آز در غلیان و خار خار آرزو می در
دراز در گریبان جان میباشد و این معنی هر یک را در تحصیل مراد بارتکاب صدگونه فساد داعی و در تحریف شان از منهج
مستقیم عدل و انصاف ساعی ست از این جهت فجره را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی
دراز میگردد و ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمان دهٔ لازم الاتباعی که در حظیرهٔ کنف حمایتش از شر اشرار امین و محفوظ
و بر سفرهٔ عدالت گستریش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت
مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را
در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیدهٔ بخت بیدار سرگرم پاس و نگهبانی باشند و در بیشهٔ عدالت
نخل ستم پیشگان را با تیشهٔ سیاست درهم تراشند و هرگاه این طائفه علیا از جانب جناب مالک الملک برای رفع ستم و
پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافهٔ خلائق ممتاز و از این جهت بشرف خطاب ظل الهی سرافراز باشند سزاوار و لائق
آنست که با احتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان و محافظت عرض و مال ناموس مسلمانان
کمروه ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در قواعد عدل و انصاف بوده از ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان
عالیشان گلشن جانفزای آیات و اخباری را که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود یافته با نظر دیدهٔ تامل
گردانند گاه از گشت چار باغ چار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده دریاچهٔ خاطر پاک را گلریزان
کنند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیدهٔ عبرت
و دیده دل از چنگ خارستان هوسهای بیحاصل کشند و در کنار زنده رود گذشتن ذکر ایام سلاطین سابقه لباس پادشاهی را از
ادناس مناهی طهارت دهند و از سراسر خیابان احوال سلسلهٔ دیاله قدم در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت اندیشی
نهند و بتیشهٔ اندیشهٔ مآل کار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و باره کنگرهٔ ایوان مداین نخل هوس
عمارت بیش از قدر احتیاج را از پای در اندازند و با استماع یاسمین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غور رسی

داد خوابان نمایند و از شور الحان مرغان اقلام سخنوران دیدهٔ دل را از خواب شیرین بیخبری او ضاع جهان بر کشایند
و چون فوائد اخبار و آثار مذکور که هر یک افسر سربلندی شهریاران هر کشور را درة التاج و در شب داج سیاه
مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور را سراج وهاج میتواند بود و در خزائن کتب معتبرهٔ سلف پراگنده است
و این طبقه علیه را فراغ و فرصت جستجوی تتبع آنها کماینبغی مشکل که وفا تواند نمود بنا برین بایدکه جوهری خرد خورده دان
بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در سیرابی را از درج کتابی و هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری
بدست تتبع در آورده از پنبهٔ نهفتگی بر آورده در سمین اطباق این اوراق مجتمع گرداند و بسر کاری توفیق حضرت باری
استاد زرگر هنر در حسن بیان جفت خامهٔ دو زبان از نگین دان خواطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشاند و چون
جواهر عالی و لآلی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که متضمنان این مسند عالی را مناسب و حالیست بر دو گونه است
انسب آنست که این مجلس را بدو فصل مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد **فصل اول** در فضیلت
عدالت و بیان فوائد دنیویه و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی عز من قائل فی سورة النحل اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ
الْاِحْسَانِ وَاِیْتَاۤءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَاۤءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ مخفی نماند که هر صنفی
از اصناف خلائق را در شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و بدستیاری
عصای تعلیمش قطع آن وادی چاه و راه را از هم مبین گرداند چندانکه آن عمل عظیمتر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و بر
ظاهر است که هیچکاری عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلقی بر آن منوط و استقرار احوال عالمی
بدان مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلند بشرف این و هیم بر سریر جهانبانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته
فاسی اگر از خانهٔ مفلسی بر بند غرامت بر دوست و اگر دانه از خرمن بی برگی کشند شکایت از زوری که از اقویا بر ضعفا رود از
سنی او داند و در از دستی ظالمان از بد ظلومان از کوتاهی او خواهند هر که شاخی از درخت بی برگی شکند از بی تمیزی دیوان او
و هر کس آبی از باغ بینوائی بندد از عدم اجرای فرمان او و هر سیاهی تیره روانی که روزش نه بخوشی گذرد او را ناخوشی یاد
نماید و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته گردد دهان بید دعائی وی برگشاید **نظم** تا رعیت را
ذلیل شاه می بیند اشتیم + شاه خود در زیر تیغ آه ایشان بوده است هر گاه اعمال دنیه و اشغال جزئیه خیاطی و خطاطی و
امثال آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین اهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد
حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامهٔ بیان
مخبر صادق که کریمه وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی بر صدق آن ناطقست برای بندگان خصوصا پادشاهان قرون و اعصار

و فرمان دیوان قربی و امصار دستور العمل چنین نوشته که جامع سعادت دو جهانیست و رافع الویه کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاقست و آسایش بخش متوطنین آفاق ثمر شجر شناسست و باغبان نخلهای دعا ضابطه دقائق امور پادشاهی است و واسطه آشنائی در درگاه الهی از ینجهت در جمعات خطبا بر منابر بتلاوت این آیه رطب اللسان گشته روائح نصائح آنرا بمشام جان حاضران میرسانند الله تعالی درین آیه بندگانرا بسه صفت امر نموده که جامع لبی حسناتست و از سه صفت نهی فرموده که شامل لبی سیئات است اما مامورات **اول** عدل است و آن بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شده بارست و داشتن میزان حق هرچند که یکی از ایشان اینکس خود باشد مثلا چون میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله و یا منازعه رو دهد پا از سد شرع و نفس الامر بیرون ننهند و جانب خود یا احدی را از متوسلین بسبب رشوت یا آشنائی و نسبتی منظور ندارد و دیدن خلق را پشت گردانیدن بجوع و اندو برای دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگرداند جهت درست کردن اسباب عیش باد لها شکسته نیفتد و در برآوردن مراد نفس ناله نامرادان بدرگاه الهی بشکوه خود نفرستد بتاختن هوس دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس از ریش لنسازد و بآرزوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طره خاطر صاحبان نام و ننگ را به پیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرین آرزو کام زندگانی ناکامی را بهر دم تلخ نگرداند و بدو شتاب دلی هوس بیچاره هر نفس به بیمزگی نرسانند دلهای پر خون نشسته را بسته گزک شراب غرور نشمارد و سینه پر غبار کان خسته قانون مجالس لهو نپندارد و افعی طول امل را ببندیا اجل و دندان طمع کند و کژدم قلم دم علم گره را بگریبان جان مردمان نیفگند مجملا در هر باب آنچه بر خود نه پسندد بر دیگران نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاکداشته حق کسی در کیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذارد **دوم** از جمله مامورات احسانست یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بتاختن امتنان گره هیچ از رشته کار این و آن کشودن و مراهم مرحم بر جراحات حاجات دلخستگان بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت گذار گوش بزنگ قافله عرض مطالب نشستن و مومیائی دلاسا شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مارگزیدگان نوائب روزگار برآوردن با آستین کیسه زر از چهره احوال قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و میانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن و برین قیاس هرگونه یاری و مهربانی که با هر یک از احاد ناس شود بدین معنی داخل و لفظ احسان آنرا شامل است **سوم** ایتاء ذی القربی یعنی با اقوام و خویشان خود عطا نمودن از نوال خوان وسعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص آن را علیحده ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله اند که حق تعالی

در کریمه فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهٗ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِی الْقُرْبٰی برای ایشان خمس بر بندگان مفروض ساخته است **واما منهیات اول** فحشا و آن عبارتست از هر عمل زشتی که در ان اصرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد از ان زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیت ست که قوت شهوات باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها **دوم** منکر و آن فعلی ست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس رض گفته که مراد ازان عملی ست که در آئین اسلام آنرا نشناسند و جائز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی ست که قوت غضبی بران داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها **سوم** بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر یا تجبر برایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلم ست و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت دران باب تاکید و با متثال انها ترغیب نموده فرموده ست که یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُوْنَ یعنی پند میدهد خدایتعالی شمارا که شاید متذکر گردید و پند گیرید و در مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمائید و اما احادیث و اخباری که از قائدان طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب بادشاهان و فرمان فرمایان بشیوهٔ خجسته عدل و داد ماثور و در کتب معتبره مضبوط و مذکور بسیارست از انجمله قدری که شاید بر وفق قوت حافظه و طبع مبارک شان گرانی ننماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد و از انجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةً یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد سال عبادت بهتر است و نیز از انسرور صلی الله علیه و آله در خبرست که مَنْ اَصْبَحَ لَا یَنْوِیْ ظُلْمَ اَحَدٍ غُفِرَ لَهٗ مَا جَنَاهُ یعنی هر که صباح کند و قصد ستمی بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لولوی سیراب نیز از قلزم عرفان آنجناب ماخوذ ست که هفت کس اند که در می آورد ایشانرا خدایتعالی در سایهٔ رحمت خود در روزی که هیچ سایه جز سایهٔ رحمت او نباشد یکی از انجمله پادشاه عادل را شمرده اند و از جمله بشاراتی که قائد منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین علیه السلام سلاطین عدالت آئین را بدان مستبشر ساخته و گردن امید زمرهٔ فرمان دهان را بآن زیور اویز افراخته اینست که لَیْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ اَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدایتعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوهٔ نیکوئی معروف باشد و از روضهٔ اظهار حقائق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کفارهٔ پادشاه آنست که بتمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان راست گوی و درست پیشه و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده

باشد بیحساب بهشت روند گویند که یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نمود و طواف خانهٔ خدا پیوسته برگرد دلش
گردیدی و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر
حجاز دل مستهامش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقهٔ عزمش بحدی اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع
اسباب سفر پیش انداخته بود تا ارکان دولت برین داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت ست
و سلاطین را دشمن بسیار اگر با سپاه و حشم عزیمت این راه نمایند تهیهٔ ایشان متعذر ست و اگر با اندک مردمی مخفف
توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت خود حکم جان دارد در بدن که تا آن برجا نباشد این برپا نباشد و نسقی
که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید وجود آنحضرت ساحت مملکت بی نور گردد ظلمت ظلم
و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود چکنم که ثواب حج دریابیم
گفتند که درین ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ببذل
مالی ثواب حجی ازو توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید
دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت
ثواب هر گامی که در آن راه زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا بیش از قدر اندکی با من نیست و آن خود بهای یک گام
نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسانست ساعتی که کار بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی بعدالت
پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و درین معامله من هنوز صرفه برده باشم ای خداوندان
اورنگ دانشوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست سخنوران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی
سیاحان بحار و سیاران نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته داران سلسلهای
ملوک و سلاطین عرب و عجم حسابداران حاصل زندگانی جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست
که بحکم کریمهٔ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ لِمَنِ اتَّقَی دستگاه عز و جاه اینجهانی بسی محقر و ساحت استراحت
این سرای فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش بهر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب از سنگلاخ
عوائقش پای حصول لنگ تراوش ثروت و مالش از گلشن احوالش و خیر و لاله طراوت شبابش از نفس صبح پیری
رنگ پریده شگوفهٔ امید سبز مرادی بکام دل نه بندد و غنچهٔ عقدهٔ آرزویش جز بنسیم نفس واپسین نخندد گریبان آمالش
در دست صد گونه خیالست و دامان وسعت احوالش در چنگ هزار دزد وبال اسیاف خار اشگاف سیاستش در
معرکهٔ مصاف سپر لیست و سهام تدبیر ریاستش خاک نشین بی اثری دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری نهاده که تلاش امور

معاشش آشفته نساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که به مستی انقلاب و زنگارش از کف نینداخته باشد بخار
خارش در خلعت جامه باسوزنی است و هر چشمه کارش برای نظاره چشم بد زبانه روزنی از حوالی نیش نرفتن آسایش را راه بسته
مستقیم نگشاد و کارش در حصار عافیت رخنه انداخت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد که نه نمود نمائی و گلگونه روشنائی نیفروزد
که طپانچه تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی درین گلشن سرسبز ملال قامت رعنائی بجلوه خود آرائی نیفراز که
که اره دندان نوائبش از پا در نینداز و حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سرمنزلی چنین پای رغبت
سست نموده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازند و همت بتدبیر این دو سه ویرانه ده مقصور داشته بالشکر حشم
حسن سیر و سپه سالاری عدل و ظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت سرمد و آن جهانی نپردازند بیت عدل
کرم خسرویست ورنه گدائی بود + بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن + گویند وقتی که سکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نموده و شان
و شوکتش انتشار این مطلب از زبان سرادق جلال پر و بال میکشود آثار تفکر از ناصیه خاطرش پیدا و غبار تکدر از آئینه ضمیر منیرش
هویدا میگردید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بقدم اضطرار در مقام استفسار استادگی نموده این مضمون
بعرض رسانید که بمنت خدا اکثر امور سلطنت و مملکت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفوره
ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فشانی استاده سبب تشتت حال و باعث توزع بال چیست
اسکندر این مضمون ادا فرمود که هر چند بنظر تامل مینگرم این عرصه محقر را قابل آن نمی بینم که سوار گردم و بتسخیر آن توجه
تمام فرمایم می آید مرا که سر همت باین سراچه فانی فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که درین
چه شک که این ویرانه نه جای مردم فرزانه و این کالانه درخور همت والا است و اولی آنست که وسعت سرای باقی را هم بر این فزوده
و سلطنت سرمد و آن جهانی را نیز وجه همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در می آوری
ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل اجر و ثواب آخروی صفت خجسته عدل از اجزل
مثوبات و از افضل باقیات صالحاتست که اَلْمَالُ وَالْبَنُوْنَ زِيْنَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصّٰلِحٰتُ
خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَّخَيْرٌ اَمَلًا عجب است که این جنس عزیز سهل الحصول در خزائن اعمال پادشاهان
والاشان کمیاب باشد و حیف که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه جلیله بر ایساق روز میثاق که قدم وَالْتَفَّتِ
السَّاقُ بِالسَّاقِ براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین ننموده و در آن طریق وحشت رفیق که پای مرجعت بسته و دست
امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرت شان گونه خاطر خراشد لمؤلفه وفا تحفه متاعیست در دکان نیکوئی + چرا تو
از همه کس بیشتر نداشته باشی + و اما فوائد دنیویه عمل عدالت حکیم عقل و فقیه نقل و شاهد عادلند که این شیوه پسندیده سرمایه

تحصیل دولت شگاهی ست و زینه پای قصر بلند نامی آیینه سکندر حشمت ست و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکار سلطنت
و شجرهٔ ثمر برخورداری پاسبان دولتسرای شهانست و باغبان گلشن آبادی جهان عمدهٔ اعمدهٔ سرادق عز و جلالست
و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از ترشحات کلمات که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بر چهرهٔ گران خوانان
بالش دولت افشانده نیست که مَنْ عَمِلَ بِالْعَدْلِ حَصَّنَ اللهُ مُلْکَهُ وَمَنْ عَمِلَ بِالْجَوْرِ عَجَّلَ اللهُ
هَلَاکَهُ حاصل یعنی آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امان
نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند و بر طبق این کلام است سخن بعضی از اکابر که اَلْمُلْکُ یَبْقَی
بِالْعَدْلِ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقَی بِالْجَوْرِ مَعَ الْاِیْمَانِ یعنی چون پادشاهی قرین عدالت باشد با وجود کفر میپاید
و اگر قرین جور باشد با وجود ایمان بقائی ندارد و نیز از سخنان حقائق بنیان آنحضرت علیه السلام است که حُسْنُ السِّیَاسَةِ
یَسْتَدِیْمُ الرِّیَاسَةَ یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام
ریاست و بقای آن میگردد و اردشیر که از اکاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرمود که لَا سُلْطَانَ
اِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ اِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ اِلَّا بِالْعَدْلِ یعنی سلطنت
و فرمانروائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن حاصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادانی مملکت و مملکت معمور
نمیشود مگر بعدالت و اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام ذکر فرموده اند که پادشاهی بمنزلهٔ شخصی است که پادشاه سر اوست
و وزیر دل او و سائر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قائم مقام پاهای وی اند و عدل بمنزلهٔ روح است که انتظام
احوال و بقای حیات هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح
و عدالت مانند صحت است که حصول آن منشأ ارتباط جسم و جان و مایهٔ آسایش این و آن است و چون خلط سودای
جباری طغیان یا صفرای حدت مردم آزاری هیجان کند یا بلغم مالح حرص و شهوات زائد یا خون صالح رگ مردی
و قوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از نهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل گردد و زندگانی جسم
و جان هر دو بنا خوشی میگذرد و تمثیل دیگر آنکه خزانهٔ پادشاهان بمثابهٔ آبگیریست که از چشمه‌سار کار اصناف رعایا
و فرق کاسبان و رنج بران پر میشود و کشت مزرع آمال و گلشن اجلال پادشاهان بآن سیراب میگردد و صفت عدالت
میرابی است که پیوسته بحسن اهتمام به تنقیهٔ چشمه‌سار مذکوره می پردازد و خس و خاشاک مکاره عالم از سنگ و چوب اهل ستم
پاک میسازد تا این چشمه‌سار پاک است و آن آب جاری و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور است و چون میراب عدل دست
از تنقیهٔ عیون مذکوره بر داشت و سیلاب ستم تمامی را بگل و لای خانه خرابی رعیت انباشت بالضرورة آن آب منقطع

گشته و آن آبگیری آب و آن گلشن خراب میگردد چنانچه شیمهٔ کریمهٔ دادگری و شیوهٔ خجستهٔ رعیت پروری سبب
خوشحالی احوال روزگار و ثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه در تنمیه تاثیر عظیم
و دخلی تمام است و کلام صدق نظام حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام نیز تقویت این سخن میفرماید که گفته اند
اِذَا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطَانِ فَسَدَ الزَّمَانُ یعنی چون پادشاه از نیت خیر انصراف و از نهج صواب انحراف
نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار حکایتی است از ابن عباس رضی الله عنه که حاصل
مضمون آن اینست که یکی از ملوک از دار الملک خود بوضعی مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود می گشت
و بر سر هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آنمرد را
گاوی بود جهت ضیافت مهمان آن گاو را دوشید آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن
متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بر گرد خاطرش گردید تا روز دیگر چون آن گاو را باز دوشیدند نصف آن شیر
بهم رسید پادشاه گفت که شیر این گاو چرا امروز نقصان پذیرفته مگر امروز در غیر چراگاه معهود خود چریده و کمی آب و
علف باعث نقصان شیر آن گردیده صاحبش گفت نه لیکن گمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این
گاو کرده باشد چه هر گاه پادشاه ارادهٔ ظلمی مینماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم ناشایسته
نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آئینهٔ خاطر زدود و چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار
روز اول بود پس پادشاه بصدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب هر گونه جور و ظلمی
بدرگاه الهی تائب گردید و زهر جان گزای آن صفت ذمیمه را بنیشتر آن گاو از عروق طبیعت بدر آورده خود را از
هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل
آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بدر باغبان رسید از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته
فی الفور قدحی از آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود گفت سیصد دینار میرسد
شاه گفت خراج دیوان چند میدهی گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاه است پادشاه با خود
اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند شد و بر رعیت نیز زیانی چندان
نمیرسد بعد از این بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را باوردن قدح دیگر از آب انار
فرمان داد و باغبان رفته این مرتبه آب انار را دیر و کم آورد بهرام پرسید که سبب آن چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه
انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کم آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده و از شامت آن

برکت از میوه رفته هست آب اناری که دفعه اول آورده ام از یک انار افشرده بوده و اینهمه شده انار افشردم آنقدر
آب حاصل نشد بهرام ازان سخن متاثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور
نخستین دوم قدح آب انار را لبریز آورده باوی خندان گفت گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر
باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی
بهنجارتر و بر اندام پادشاه فرمانفرما هیچ لباسی برازنده تر از جامه عدالت نیست چه جامه خواهند کرد که فاخرتر از نیکنامی باشد
و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بوده و کدام تاج زر زیبائی افسر لمعات نور
عدل میتواند بود و کدام سر بلند با چاق دلهای شکسته مردم در مسند برابری میتواند نمود و رعنا سمندی بخوش خرامی رهواری
سلوک با خلق خدا که دیده و لجام مرصعی گران بها تر از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم که شنیده و از مال و منال
دنیا را چه بدست خواهند آورد که به از دلهای ریش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود
موکب شاهنشاهان را دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت خود نیست و درگاه خسروان را حاجب و
جوبداری چون راه ندادن جور پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرموده
که تَاجُ الْمَلِكِ عَدْلُهُ یعنی تاج پادشاه که بآن سرفراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب
مرویست که زَيْنُ الْمَلِكِ الْعَدْلُ یعنی زینت پادشاه یا پادشاهی عدالت است شعر هم زینت شاهان نه
اسپ زرین و تخت و افسر است زینت شاهان ثنا شد جز رعیت پروری **فصل دوم** در مذمت صفت ظلم و
بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویه آنحضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چندجا در قرآن
مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید فرموده ازان جمله در سوره حمعسق فرموده است که اِنَّمَا السَّبِيلُ
عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْاَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ اُولٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ حصر کلمه انما نظر
با قبل آیه است که وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَاُولٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ ملخص معنی که مفسرین گفته اند
اینست که کسی که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که برو ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب و مواخذه نیست
و راه عتاب و مواخذه همین بر کسانی است که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی از حد میگذرانند در زمین بغیر حق آن گروه
مر ایشان راست عذابی دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که
اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّهُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ یعنی بپرهیز کنید از ارتکاب ظلم و خود را نگاه دارید بدرستیکه ظلم ظلمات است
در روز قیامت و در ارشاد القلوب هم از آنسرور صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که چون

ملک الموت نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش دوزخ حضرت علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پرسیدند یا رسول الله آیا میرسد آن بأحدی از امت تو فرمودند آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدرستیکه گواهی دهنده بدروغ بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را در اناء یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در همان کتاب از جناب صلی الله علیه و آله مرویست که اِذا کانَ یَومُ القِیٰمَةِ نادیٰ مُنادٍ اَینَ الظَّلَمَةُ وَ اَعوانُ الظَّلَمَةِ وَ اَشباهُ الظَّلَمَةِ حَتّیٰ مَن بَریٰ لَهُم قَلَماً اَو لاقَ لَهُم دَواةً قالَ فَیُجمَعونَ فی تابوتٍ مِن حَدیدٍ ثُمَّ یُرمیٰ بِهِم فِی النّارِ یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندهٔ ظالمان و کسانی که شبیه و مانندند بظالمان حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی برای ایشان لیقه کرده پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند و ممکن است که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابرین منطبق میگردد این حدیث بحدیثی که در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اَلعامِلُ بِالظُّلمِ وَ المُعینُ لَهُ وَ الرّاضی بِهِ شُرَکاءُ ثَلاثَتُهُم یعنی عمل کننده بظلم و یاری دهنده او و راضی بآن هر سه در آن ظلم شریکند و جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند اِذا دَعَتکَ القُدرَةُ عَلیٰ ظُلمِ النّاسِ فَاذکُر قُدرَةَ اللهِ سُبحانَهُ عَلیٰ عُقوبَتِکَ وَ ذَهابِ ما اَتَیتَ اِلَیهِم عَنهُم وَ بَقاءَهُ عَلَیکَ حاصل ظاهر یعنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا برآن دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا تعالی بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو بایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان نخواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند

نظم

حکایت کنند از یکی نیک مرد * که اکرام حجاج یوسف نکرد * بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز * که نطعش بینداز و خونش بریز * بخندید و بگریست مرد خدای * عجب داشت سنگین دل تیره رای * چو دیدش که خندید و دیگر گریست * بپرسید کین خنده و گریه چیست * بگفتا همی گریم از روزگار * که طفلان بیچاره دارم چهار * همی خندم از لطف یزدان پاک * که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک * شفاعتگری گفت کای شهریار * چه خواهی ازین پیر از و دست دار * که جمعی برو تکیه دارند و پشت * نه خلقی توانی بیکبار کشت * بزرگی و عفو و کرم پیشه کن * ز خردان اطفالش اندیشه کن * شنیدم که نشنید و خونش بریخت * ز فرمان داور که داند گریخت * بزرگی در آن شب بفکرت نخفت * بخواب اندرش دید و در پیش گفت * دمی بیش بر من سیاست نراند * عقوبت برو تا قیامت بماند * و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که

ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه ظالم از دین مظلوم می ستاند بیش از آن چیزیست
که ظالم از مظلوم می ستاند بود در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است در تفسیر قول خدای عز و جل
ان ربک لبالمرصاد فرمودند قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که بر
گردن او مظلمه باشد و از بس گونه تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب خدا و آثار مصطفی و ائمه هدی صلوات الله
علیهم اجمعین بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را سبب عقل بین
خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود
در روز دیوان اکبر که ملوک و سلاطین داد گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج و تاج کرامت سربلند خواهند بود
ایشان لباس یاس در بر و خاک معصیت بر سر کشان اشک حسرت از دیده خواهند بارید اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت
این صفت رذیله قوت و شوکتی که حضرت عزت جل جلاله باهل دولت داده بشناعت آن باز میگیرد و مملکت شان
بسبب جور با وی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد و شاهد این کلام صدق انتظام حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام
است که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قوله
تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوت و نعمت داده باشد
و او بسبب آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و آن نعمت را از و انتزاع نماید
و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید ان الله لا یغیر الی آخره و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده
اند که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زائل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده میشود عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت
ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال مملکت و ملک زبون و بخت و دولت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقا
گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر می پاید و با جور و ستم با ایمان نمی پاید بیت پادشاهی بعدل
و داد بود ✱ ظلم و شاهی چراغ و باد بود ✱ و مزیت این اثر برین صفت از چند وجه است اول اینکه
باعث پریشانی رعیت موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
که آفة العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد
سپاه است و آن موقوف بر وفور خزائن و این منوط است بر آبادی مملکت و آن مشروط بر رفاهیت
حال رعیت هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت را از هم پاشد و تیشه ستم برگ و بار نخل توانائی سکنه
هر دیار را از هم تراشد ممالکی که معمور و خزائنی که موفور و لشکری که سامان مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد

لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده اند که مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که
بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز آنجناب فرموده اند که مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که
لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان تدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعدای خود کرده خواهد بود
نظم از رعیت کسیکه پایه ربود * بت دیوار کند و بام اندود * شه بود چون سر و رعیت تن * از هم این هر دو را افزود
ثمن * تن بی سر غذای زنبور است * سر بی تن سزای طنبور است * شاهی شوکت شاهان را رعیت
بجای بال و سپاه بمنزله چنگال اند که با آن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال بسته
و چنگال شکسته شد باز بچه هر زاغ و زغن و پایمال دستبرد هر دشمن خواهند گردید گویند که سلطان محمود غزنوی
که پادشاه خردمند و در صفت شهریاران روزگار شیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان بکسر و گردن بلند
بود وقتی فرمود که تتبع احوال اصناف نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی برین خدمت قیام و در یافتن
چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی را دیدند که بر شاخ درختی رفته تبر بر آن شاخ میزند که قطع نماید و ظاهر بود
که بریده شدن آن شاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود همگی متفق گشتند که از وی ابله تری نیست
وی را بخدمت سلطان بردند و آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از وی احمق تری هست و آن حاکم
جابر است که به تیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را از راه برتری و سروری بر خاک هلاک
افگند **نظم** رعیت چو بیخ است و سلطان درخت * درخت ای پسر باشد از بیخ سخت * تبر بر بن آن درختی مزن * که بالای
شاخش گرفتی تو وطن * که چون سست گردید بیخ درخت * در پا اندر افتد سبک با درخت * کسی کو جفا و ستم میکند * یقین
دان که او بیخ خود میکند * **وجه دوم** از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و
عام را از فرط تعدی و طغیان جان بر لب و کارد باستخوان باشد در مقام خلاف علم سرکشی بر افراخته
سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده و برروی آن ظالم ایستاده در دفع و استیصال وی
بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران بیش بین مستور و وقوع آن از فتنه گری و حادثه طلبیهای روزگار
غریب و دور نیست جهان پر از اینگونه دار و گیر بسیار دیده و بر تقدیر این نوع سوانح بر صحائف ازمنه و اعصار
بیشمار رقم کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از
امرای عرب پیوسته بزور قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و باتش جور و ستم دود از نهاد خلق
مملکت بر آوردی تا دست بیداد وی از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشاند

و لقای ظلمتش سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهت بد دعای
آه جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل گستاخانه در آن محل در آن باب با او گفتگو و از سبب سلوک آن طریقه جستجو
کرد در جواب گفت که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ سگ را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد
بهتر اطاعت و انقیاد می نماید تا آنکه بسنگ سخت گیری آن ستمگر تیغ جرأت اهل آن کشور تیز و بآتش جان سوز ظلم شوم
ظرف حوصله خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند و از سریر دولتش فرو کشیده بقتلش رسانیدند یکی از حکما سرگذشت
او شنیده گفت که رُبَّمَا اَکَلَ الْکَلْبُ صَاحِبَهُ اِذَا لَمْ یُشْبِعْهُ یعنی چون سگ را صاحبش سیر نکند گاه باشد که
از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیکست باین سخن آنچه ابو العباس طوسی با ابی جعفر منصور دوانقی گفته در وقتی
که منصور لشکری بجانبی سفر فرستاد و سالار آن لشکر را سفارش نمود که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ یعنی لشکری را
محتاج و گرسنه باید داشت تا مطیع تو باشند چون سگ را گرسنه میداری از پی تو میدود ابو العباس گفت میترسم که
آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید او را گذاشته سر در دنبال او گذارد و چون آن بیرحم ستمکاره ناخن بیداد دل زار
بیچاره را خراشید و او را بران ظالم دست ستیز و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیع خدا ترسی که گریبان وی را از دست
تعدی وی رهاند و نه حامی دادرسی که خود را بحظیره حمایتش رساند ابواب چاره جوئیش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا
گسسته گردد ناچار شکوه داد خواهی ببارگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی پناهانست و غمخواری مرحمتش
فریادرس دادخواهان میر دیوان عدلش بخون دل نوازی خسرو تاج وار میر او دست اقتدار بسته و در زیر تیغ انتقام
می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان والاشانی را با هنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات
می دواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود نه پیچد که شحنه غضبش بادی در نه پیچد و ستمکیشی اشک از دیده درویشی فرو نریزد که
سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد **نظم** بسا بساط خداوندان ملک و دولت را ٭ که آب دیده مظلوم در
نوردانده ٭ چو قطره قطره باران خورد و در کهسار ٭ که سنگهای بزرگ از کمر بگردانده ٭ در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار
صلی الله علیه و آله ماثورست که اَرْبَعَةٌ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ وَ تُفْتَحُ لَهَا اَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ تَصِیرُ اِلَی الْعَرْشِ
دُعَاءُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ وَ الْمَظْلُومِ عَلَی مَنْ ظَلَمَهُ وَ الْمُعْتَمِرِ حَتَّی یَرْجِعَ وَ الصَّائِمِ حَتَّی یُفْطِرَ یعنی چهار کس اند
که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان جهت دعای ایشان گشوده میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای
فرزند دوم دعای مظلوم برای کسی که بر او ظلم کرده سوم دعای عمره گذار تا از عمره مراجعت کند چهارم دعای
روزه دار تا وقتی که روزه گشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ

تَصْعَدُ اِلَى السَّمَاءِ یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم بدرستیکه دعای مظلوم صعود میکند بآسمان یعنی مستجاب میشود
بیت ناوک آه دل بیوه زنان + بگذرد از نه سپهر آسمان + از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وفات
رسید مرا بسینه مبارک خود منضم فرموده گفت که یَا بُنَیَّ وصیت میکنم ترا بانچه وصیت کرد مرا پدرم در وقت
وفات و ذکر نموده که پدرش یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را بآن وصیت کرده فرمود یَا بُنَیَّ اِیَّاكَ وَ ظُلْمَ
مَنْ لَا یَجِدُ عَلَیْكَ نَاصِرًا اِلَّا اللّٰهَ یعنی بترس و پرهیز کنی و حذر نمای از ظلم بر کسی که نیابد بر تو دفع کننده و فریاد
رسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی و دادرسی غیر الله تعالی نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او نه داوریست
که مظلومی او را بیاری خواند و او در اعانت وی اهمال نموده داد او نستاند گویند که یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از
تیر دعای خسته دلان با حذر بوده فرموده بود که این دو بیت بر بساط وی نقش کنند که روز و شب در نظر داشته باشد و
بدیده تامل در آن بیند و از شاخسار این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکر و انتباه چیند ع لَا تَظْلِمَنَّ اِذَا
مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا + فَالظُّلْمُ مَصْدَرُهُ یُفْضِیْ اِلَى النَّدَمِ + تَنَامُ عَیْنَاكَ وَالْمَظْلُوْمُ مُنْتَبِهٌ +
یَدْعُوْ عَلَیْكَ وَعَیْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمْ + خلاصه مضمون آنکه زنهار ظلم مکن چون توانی که آخر آن ندامت و پشیمانیست
زیرا که در دل شبها چشم تو مست خواب نازست و مظلوم را دیده بخوابی نفرین تو باز و ذات پاک سبحانی از خفتن مبرا
و ناله مظلوم را شنوا است زود باشد که شحنه عدلش بحمایت آن مظلوم دست بتیغ قهر باز و سزای آن در کنارت
نهاده ترا عبرت عالم و عالمیان سازد نظم ای بسا تاج و تخت محرومان + لخت لخت از دعای مظلومان +
ای بسا نیزهای گنجوران + شاخ شاخ از دعای رنجوران + ای بسا تیرهای جباران + تار تار از دعای غمخواران +
ای بسا دگیر طارم و دیهیم + زیر و بالا از آه و اشک یتیم + ای بسا رایت عدو شکنان + سرنگون از دعای بیوه زنان +
سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان آنقدر نترسم که از ناوک آه پیرزنان نظم آنچه یک
پیره زن کند بسحری + نکند صد هزار نیزه و تیر + حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ
دشمن بدخواهی و تن مملکت را هیچ مرض جان کاهی چون صفت خبیثه ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن
این دشمن خانگی بتعبیه سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطب عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال
ادویه مجربه تدابیر صائبه بی علاج اند و پر ظاهرست که این طبقه علیه اگر نفس خود را از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه
چنانکه توسن نفس خود را در ان عنان منع کشیده دامن بلند همت را از لوث این صفت ناپسند بر چیده

سپارند می باید که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده افعی دراز دستی اهل جور را بسنگ سیاست
سر بکوبند و فراش حسن اهتمام را به بسط انبساط امن و امان غربال داده ساحت مملکت را از خس و خار گزند
ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت بروبند بلکه بهمین نیز اکتفا نموده حفظ و حراست اطراف مملکت را
از سم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز مرعی داشته و جوانب ثغور را از سنگ و روی
وجود مردان سخت برگ و مبارزت سدی محکم بسته گشته خاطر ساکنان آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان
شوم امین گردانند مخفی نماند که گذارش حق داد گستری و شهریاری و دادای دین رعیت پروری و جهانداری
موقوف بر رعایت چند ضابطه است ضابطه نخستین آنکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب احدی متوکل
و بفضل و رحمت بی غایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بوجه خیر و ثواب از درگاه حضرت رب الارباب
مسئلت نمایند و تمشیت هر امری از امور کلیه و جزئیه بمشیت آنجناب منوط دانسته روز و شب در آن در با کلید زبان
عجز و انکسار ابواب سعادت سرمد و جمالی بر روی خود گشایند هیبت پادشاهیت میسر نشود سر بر خاک تا که شب بر در معبود
گدائی نکنی ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا را
ملحوظ ضمیر منیر و نصب العین خاطر حق پذیر گردانیده بباران مساعی این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان تازه و تر و بآب اجرای
این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شناعت اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت
بی اعتباری در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را با اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود
دراز نگردانند و بر ظاهر است که گاهی ملوک و سلاطین پاس آیین داری و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم
اهتمام فشارند بحکم اَلنَّاسُ عَلَىٰ دِینِ مُلُوکِهِمْ احدی از حکام و عمال هر دیار و سائر متوطنین قری و امصار را از
جاده تتبع این شیمه مجال انحراف نمانده از تشیید مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت
ملک و ملت پر نور میگردد و مشهور است که از نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال
مبطل ابطال رجال مستاصل مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان زنگ پرداز آئینه ملک و ملت علم انداز سهام
تدابیر جهانگیر یعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان اطاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه وقتی که کاخ دولت
را بشرف پابوس حضرت خود مشرف و نگین خاتم دین را بگوهر شهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب ظهورش از کهسار
عراق امور تیغ کشیده پرتو عدل و احسان به بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نو خط و میدان سبزه
دولت و تیغ عزیمت جهان گشایش هنوز نمکش بنیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای آیینی الفساد

که من بعد خطبا بر منابر در اعلان لعن خود داری ننموده بهال تولا از چند تبرا اشعر مجمر رستگاری عقبی گردانند و مقربان درگاه
اوقات صلوة برغم الف مخالفان دین نوای راست بگوش هوش کوچک و بزرگ عرب و عجم کشیده از گلدستها بوسه
مسلمانی بمشام جان عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که هنوز آغاز جهانگیری
و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی وحشی طائران دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر اهل این دیار مخالف
و ناصبی شعار و کاره این گفتارند صلاح دولت دین است که چندروزی نیز این اراده خویش مکنون ضمیر و این
تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها ازین صدا رمیده در برج ضوابط پادشاهی از ان شکستگی بهم رسد
آن موید حضرت باری از غایت دینداری فرمود که من پادشاهی را نیز برای ترویج دین و دفع بدع دشمنان اهل بیت
معصومین علیهم السلام میخواهم و اگر این نباشد آن بکار من آید القصه بفرمان آن خسرو کامگار دین دار خطیبان و موذنان
و تبرائیان و سائر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان صبوری بر جگر فشرده بودند تیر زبان تیغ تبرا آخته و بلی اللّٰه
و محابا باعلان این کلمهٔ حق پرداختند تا غایت گلشن ایمان از تنفید و اجرای قنات مطمس این سنت سینه سیراب و تازه و
دار الامان ممالک محروسهٔ ایران از نوازش این کوس دولت آل علی پر آوازه است و للّٰه الحمد که از هنگام طلوع آفتاب
دولت سلسلهٔ علیه پادشاهان صفویه خصوصاً درین خجسته زمان که سریر گردون نظیر دارای ایران مشرف است بوجود اشرف
سکندر دوران اعنی عالی حضرت سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب بشرف نگین دانی گوهر نام نامیش رسیده است
و خضر خامه در مسودات این نامه از آبحیات ذکر القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری
از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدنست و صبح و شام باران رحمت نامتناهی از سحاب همت والای
شهنشاهی بر کشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین و دولت ابد قرین همیشه با فر و
شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه در حمایت این دولت روز افزون پیوسته پشت جرأت بر کوه شاهین این شوکت
زاغان بدعت را در زرع شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرد و همای این دولت بیضهٔ اسلام را در زیر پر و بال عدل
و احسان می پرورد بحمد اللّٰه تا از شهرت حق پرستی دو اسپه قطر چهار رکن عالم را دویده و آوازهٔ پنج نوبت بانگ مسلمانی بگوش شش
جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کهسار دولت والا در جویبار امتداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی
خلق روزگار را چون نشاهی در رگ و پی ساری بآتش برق شمشیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن
گردیده و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان تائیدات ربانی از صفوف نماز جماعت بر نسخهٔ نامسلمانی خط بطلان کشیده از نور
جبههٔ عباد و زهاد دیدهٔ محرابها امروز روشن است و از نشر آثار ائمه اطهار علیهم السلام پایهٔ منبر را در دعوی برتری

در صحن مقابل ... نقاره است ... دیباچه بود والله اعلم

بآسمانها سخن آمیدکه رونق شرع و دین مبین برهمین دستور تا نفخ صور و روز جزا بی‌منتها باد و دعای دوام این دودمان
ولایت نشان از دل و زبان مومنان پاک دامان بر عرش اجابت دمبدم متصاعد باد و لمؤلفه الهی تا جهان باشد
شه ما کامران باشد * زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد * سپهر سست تا برپا است دست او قوی بادا *
جهان پیر تا برجاست بخت او جوان باشد * فلک سان دو دستش بر اوج عزت تا زمین بادا * زمین وش دشمنش پامال
غم تا آسمان باشد * زلال لطف او جاری بود تا نام او برجاست * خدنگ حکم او کاری بگیتی تا نشان باشد * زبان
تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن * دعای دولتش دائم مرا ورد زبان باشد * ضابطهٔ سوم اینکه چون
خواهند کسی را بارجاع خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عملداری ارجمند
سازند اول صیرفیان عقل و کیاست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه زده به تشخیص پاکی و ناپاکی آن پردازند
چون نقد ذات آن نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بی‌غش باشد در دار الضرب توجه عنایت خالص
بسکهٔ نامداری و اختصاص مسکوک دارند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دوجهانی
بآن خریداری تواند نمود و لمؤلفه ناآزموده نیست سزاوار خدمتی * بی امتحان خامه رقم کی کند * ضابطهٔ چهارم آنکه
خاطر جمع بآن نیز نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از وقائع احوال خلائق با خبر می باشند همت از سپهر
دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سائر بلاد دور دست که نیز حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان درآورده است
افکنده سررشتهٔ اخبار هر دیار در قبضهٔ اقتدار داشته باشند و با دیده توجه و عنایت از عینک دوربینی طومار عرایض
شکر و شکایت و دفتر اعمال حکام و عمال هر کشور را خوانده آنچه بر وفق صواب نباشد بکلک تندی و عتاب تیز تراشند
الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و ملوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم و ضرورست تا
اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه و امور پایندسته تقصیری یا لغزشی رو دهد از تزلزل احوال رعیت و سپاهی
در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد تدارک آن زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن
رخنه را مسدود توانند ساخت ضابطهٔ پنجم آنکه بدور باش حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی ناله بینوایان ستمدیدگان
و تظلم بی ادبانه از جور زمانه بجان رسیدگان را از درگاه عظمت خود نرانند و بخار است صفوف چوبداران درشت
سرا پا نیش راه آمد و شد عرض حال بی برگ و نوایان دلریش را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود
نگردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت و بزرگی کسرشان
فرمانروائی نشمارند که هیچ شانی اعظم از شان خلاقی نیست و جناب احدیت از غور رسی احدی عار ندارد و ناله هیچ

در و منبری را دست رد بر سینه نگذارد و بیت: هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه نه گیر و دار حاجب و دربان در این
درگاه نیست و مجلا مظالم نشان عدل شاهنشاه است و بدرود ل هر کس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه و داد خواهی
شکوه پادشاهی است و دلجویی سر و پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت از این بیش که کار درویشی
بسازند و صاحبان تخت را چه بخت بهتر از این که بحاجت گذاری درمانده پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان
صلی الله علیه و آله چنانکه سابقاً نیز گذارش یافت اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیالان
مشغول گشته ادای حقوق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی گذرانیده گوی آن سعادت بچوگان
رکوع و سجود ربودی و در حصه دیگر بکارسازی خلائق پرداخته گره حوائج بانگشتان مهربانی گشودی و همچنین
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت همه روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق
پرداختی تا آنکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب خود را پیشه فرمائید نه روز آسایش
دارید و نه شب آرامش فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من و بر طبق اینمقال است
سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت که اگر سعادات دو جهانی خواهی شبها
در درگاه حق داد گدائی بده و روزها در بار خود بداد گدایان برس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در
التزام این شیوه دلپسند بحدی بوده که پادشاه دادگری بعلت گران گوشی روی نمود و از رهگذر نشنیدن فریاد داد خواهان بار
گرانی گوشش بر دوش خاطرش گرانی می نمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا ندا
نمایند که اهل آن مملکت جز جامه سفید نپوشند مگر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی بلباس رنگین تلبیس کرده پیش آید تا
از دیگران ممتاز گشته آنچه از گوش فوت شده چشم باز یافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت
را بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک احوال ایشان قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنه احتسابش دست و پای
ستم بسباب را بآن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در کف ادراک و شعور سر رشته الیست محکم و رسا و سواد خوانان
خطوط دوائی تمیز حق و باطل را در تحریر اینمطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوه خجسته عمرهاست که اهل عالم نام کاوه را
به نیکی بر زبان میرانند و زنجیر سلسله این زمزمه را بدینها میرسانند ضابطه ششم آنکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر سلطنت و
عرض داوری و دادخواهی بر دست همت فرمان روائی فرض گردد بعد از آنکه صدق و کذب آنرا متشخص و مبرهن و
ساحت آن سخن را بسوختن چراغ دماغ بر خود روشن ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده
آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در رفع آن ستم مسامحه و اهمال جائز ندارند و این قاعده را دو شق و اعمد

سرادق دولت و اعظم وسائل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریادرس دادخواهان
تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی شود به جباری از فرمانفرمایان آن زمان پیغام شود که قل لفلان
الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم و تنصره فانی آلیت علی نفسی ان
انصره و انتصر له ممن ظلم بحضرته و لم ینصره یعنی مضمون آنکه بگو بفلان جبار بدرستی که من ترا برای آن
سلطنت نداده بفرمان فرمای خلق نفرستاده‌ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه جهت این فرستاده‌ام که یاری مظلوم کرده
نگذاری که دعای دادخواهی بدرگاه من رسد که بدرستیکه من سوگند خورده‌ام بخودم که نصرت او بنمایم و انتقام وی کشم از کسی
که در حضور او ستم بر وی رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور در یافت خبر مذکور می‌توانند دریافت که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم
موجب انتقام حق خواست باشد ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکورست روایتی که مفاد
آن و مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را در قبر نشانیدند و ملائکه عذاب با او گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم
او گفت طاقت آن ندارم گفتند چاره از این نیست گفت بچه سبب تازیانه بر من میزنید گفتند جهت اینکه روزی بی وضو نماز
گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه عذاب خدا بر او زدند و قبرش را پر آتش کردند و قطع نظر از اخبار و
آثاری که از غایت اشتهار در این مقام احتیاج بذکر آنها مفصلاً نیست دیده مروت چون میتواند دید و در حوصله فتوت
چگونه می‌تواند گنجید که بیدرحم تیره روانی بیچاره ناتوانی را در زیر تیغ سختی نشانده و ناله خاراگداز طاقت پردازش بافلاک
رسانیده و آنچه میتعینی بکسی ظاهر و محل کار و وقوع آن سجل بسجل اذعان خاطر رسیده باشد که خداوند عالم آنکس را قدرت بر رفع
آن داده و زور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و معهذا او پیرا از آن دل بدرد نیامده در اعانت
آن مظلوم کوتاهی نماید و با خار جان گزای وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین کامگار
چه کام از دل از روزگار گیرند که بهتر از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند
که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود و از خار آزاری که بدست عطوفت از دل زاری بر آورند چه گلهای سعادت که میتوانند
چید و به نیشتر سرپنجه اقتداری که گریبان درویشی از چنگ ستمکاری باز رهانند چه طومارهای سیئات که می‌توانند در هم درید مشهورست
که سلطان ملک شاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار میفرمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از غلامان
خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدیهی که در آن حوالی بود روی غربت گذاشت گاوی در کنار جوئی میچرید فرمود
آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آن کباب ساختند و آن گاو از عجوزی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان
از شیر آن گاو حاصل میشد چون این خبر جان سوز بآن عجوزه رسید غنچه صفت از باد آن بیداد مقنعه بر سر در بدن گرفت

وکباب آب سا از آتش آن ستم خوناب حسرتش از دیده چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود از جای جست و مانند
اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیره زالی دید که بواسطهٔ پیریش
از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده و شاهد جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج روزگار دامن برچیده و رشتهٔ
احوالش کلافه صفت درهم و قامت خمیده اش حلقهٔ دروازهٔ عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و
جسم نزارش رشتهٔ ناله زار را دوک سلسلهٔ سر کشش بریده و بجای زیور و خاک مصیبتش بر سر قائم مقام معجر سیلاب
صفت خروشان و خاک کدورت بر سر کنان رو به موکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیدهٔ پرنم سنگ بر
سینه زنان بپای سمندش افتاد و چون خانهٔ شکیباییش از سیلاب ستم انبوه و بنیان شکیباییش از حلم و وقار سلطان برکوه بود
زبان جسارت گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست
خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون ازین دو پل هرکدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته
گفت من طاقت پل صراط ندارم بر تو که ستم کرده بگو تا داد تو ستانم پیره زال احوال خود بعرض رسانید و از صرصر تظلم پیره زن
قلزم ترحم سلطان موج خیز گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض
آن ماده گاو هفتاد گاو از سرکار خاصه به پیره زال دادند و ازین قبیل حکایت که مشتمل است بر جرأت و جسارت عجزه
و عجائز در خدمت ملوک و سلاطین بعرض حال خود به تندی و درشتی نمودن و تحمل در گذرانیدن ایشان ازین
جمع دل شکستهٔ خاطر پریشان و بهم کشیدن انتقام از خصمان و جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودن مولفین
و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند چون ایراد تمامی آنها درین مقام بجهت قرب مضامین شبیه بتکرار
بود بذکر همین حکایت اکتفا نمود شبهه نیست که جوان بختا درانی که شکایت پیره زالان و عرض حال شکستهٔ بالان نسیم
رضا گوش و بادهٔ خوشگوار این خمار تلخ گوی این فرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از بحر جلال شان قطره و از کوه شکوه
شان ذره نکاسته از السنه و افواه دوست و دشمن در تذکرهٔ این شیوهٔ مستحسن جز بدعای دولت و طلب مغفرت شان زمزمه
بر نخاسته سالهاست که جیب و دامن اوراق از گلهای تذکرهٔ محمدت لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمهٔ
هوش با طرب انگیز چه سکهٔ نام نامی آن شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفتر اوراق تواند بود کدام
خطبه باسم سامی شان خوانده گردد که با صیت جهانگیر عدل و احسانی چنین برابری تواند نمود مجملاً سنگ درشت گویی ستمدیدگان
نقد حلم و وقار سلاطین را محک است و شور و فغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجا نمک پس سزاوار
آنست که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بیخردانهٔ ایشان رقم عفو کشیده جبین تمکین مثال از آن پر چین و خاطر مبارک شان در هم و غمگین نگردد

بلکه اینمعنی را گلگونهٔ جمال دولت و روشنگر مرآت حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی و دنیا را بسپهسالاری این شیوهٔ خجسته
تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیمهٔ کریمه تعمیر نمایند بیت خال دیگر بجمال پادشاهی نفزوده که سلیمان
گوشهٔ چشمی بجمال مور داشت * و از جمله حکایاتی که نابلدان راه و رسم حکومت را بشاهراه آداب حق آن هادی و توانگران
سرمایهٔ اقتدار را بابتیاع متاع نیکنامی منادیست حکایتیست که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور
است ملخص آن اینکه از جنود سلطان مذکور بی باک ستمکاری شبی بخانهٔ درویشی بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه بیرون
کرده اهل خانه اش را بجهت تصرف در آورد و آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجائی نمیرسید
بدرگاه وی شتافته آنچه بسر وی گذشته بود بپایهٔ سریر دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاد
چون آن شخص او را معلوم نبود که کیست تا در همان گرمی دل آن درویش را از وی خنک گرداند دود از خاطرش از
بار آن غصه سبک ساز فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته نزد وی خود را بمن رسان تا داد تو
بستانم و او را بجزا رسانم القصه بعد از سه شب دیگر باز آن ناپاک بدگوهر بر سر خانهٔ وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را
از آن معنی اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته و کمر همت بقتل آن مرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای درویش
رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرونشاندند پس با تیغ انتقام بدرون رفته نخل
حیات آن بدبخت را از پا در آورد و بعد از آنکه از کار وی پرداخت و شعلهٔ غضبش را بخون آن بی ادب منطفی ساخت
با فروختن چراغ فرمان داده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرده مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی
بجای آورد و درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آئین گشوده با سر انگشت زبان سؤال نقاب خفا از چهرهٔ
آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت از وقتی که این قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار
یکی از فرزندان من خواهد بود چه دیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شنیعی چنین نماید لهذا خود متوجه
سیاست او گشته و دیگری را بران مامور نساختم که مبادا جانب مرا مرعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جائز
شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بمیانجی برخاسته
از خون وی درگذرم و آن مخالف قانون دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم معلوم شد
که بیگانه است از دو جهت شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر اینکه قباحتی چنین از ولدی صادر نگردیده
ضابطهٔ هفتم آنکه مجالست ارباب فضل و حال مؤید آنست که عاقلان کاردیده کهن سال را که روز و شب
بپای طلب نشیب و فراز روزگار دیده و بدست شعور از بحار اعصار و دهور جواهر تجربه برشتهٔ عمر دراز کشیده اند جویا بوده

تا کلک بنان بیان شان چهره‌گشای صورت احوال دین و دولت پرواز ند و از شاخسار مقال این فرقه نیکو خصال گلهای فیض
چیده دماغ جان را معطر سازند چه پر ظاهر است که صحبت مرد کامل عاقل آدمی را بآداب دنیا و دین مؤدب و نفس او را از رذایل اخلاق پاکیزه
و مهذب میگردانند بیت از اثر صحبت است آنچه درین عالم است ؛ ورنه کجا یافتی بید بها نبات ؛ و هیچیک از آحاد خلق بتکمیل نفس
و تهذیب اخلاق ضرورتر از ملوک و سلاطین نیست چه این طبقه علیه را با جمهور مردم کار است و سر رشته امور کشوری در قبضه اقتدار و حسن
اطوار ایشان هر سبب صلاح احوال رعیت و سوء اخلاق شان موجب فساد و ضیاع روزگار ضابطه هشتم آنکه در هر امری از امور کلی و
جزئی کار و کردار آئینه ضمیر منیر صورت بند و خصوصا در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد
آنرا بر خود منکشف دارند و در شب دیجور پر شر و شور روزگار بی چراغ نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب
آن نگذارند که مبادا در آن راه چاه خطری در پیش و دنیا و عقبی متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر گل کرده خار ندامت
خاطر مبارک شان را خراشد از سخنان غم زدای روح افزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی علیه السلام است که فکر المرء
مرآة تریه حسن عمله من قبحه حاصل معنی آنکه فکر مرد و اندیشه آدمی در کارها آئینه ایست که حسن عمل و قبح عملش
را بوی مینماید نیک و بد آنرا از هم ممتاز میگرداند ضابطه نهم آنکه بآن نیز اکتفا نفرموده عقول و رای جهان دیدگان تجربه کار
را با عقل خود یار سازند و مشورت و کنگاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار آزموده فرزانه
و بی دستیاری کمان پیران خمیده قد راست خانه تیر تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که گفته اند بیت هر که
بی مشورت کند تدبیر ؛ غالبش بر هدف نیاید تیر ؛ و پر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدابیر کامل باشد چون
باستبداد رای خود بامری پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد و
چنانکه راهرو را در سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنهائی احتمال گم کردن راه بیش از آنست که با جمعی که همگی بلد باشند طی گردد
نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع رای و عقول افزونی می پذیرد
و حکما گفته اند که اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او از ان تو شد
و صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز شانه سید کائنات صلی الله علیه و آله را که اعقل و اکمل عالمیان بود و
عقل کل جزوکش و مدرس دانشش مینمود در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته فرمود وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ
تا امت نیز در آن باب بآنجناب اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشند و از سخنان لقمانست که سر تو باید که با یک
کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد دوست تر دارم از آنکه برای خود
کنم و صواب باشد و نیز درین مطلب یکی از شعرای عرب نیکو گفته است شعر شاور سواک اذا نابتک نائبة ؛

يَوْماً وَإِنْ كُنْتَ مِنْ أَهْلِ الْمَشُورَاتِ ÷ اَلْعَيْنُ تَنْظُرُ مِنْهَا مَا دَنَا وَنَأَى ÷ وَلَا تَرَى نَفْسَهَا إِلَّا بِمِرْآةِ ÷ ما
حصل معنی اینکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی رو نماید اگرچه خود از اهل مشورت و از جملهٔ عقلا باشی ای
بسا عقل که خیر و شر همه کس داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که نزدیک و دوری را می بیند و خود را نمی بیند
مگر با آینه یعنی عاقلی که با وی مشورت نمائی ترا بجای آئینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش دانا
میتوانی شد و حدیث شریف نبوی اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ تاکید و تقویت این سخن نماید مجملاً در کارها غور و با کاردانان مشورت
نمودن کافهٔ خلائق خصوصاً پادشاهان را از اوجب واجبات است لیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها برای و تدبیر ایشان
توان نهاد بسیار کم اند و در میان خلق روزگار که باطن شان پر از خبث نیت و فقد معنی شان روی اندود صورت انسانیت
است پیدا کردن این فرقه بنهایت دشوار و محتاج تتبع و تفحص بسیار است صائب بنسبت به بدان درجه شمارند گویا
در باجه قدر آب گهر رشته باشد ÷ توضیح این سخن آنکه جهت این کار مردی باید که جمال عقلش بنور تجربه آراسته
و نهال ذاتش از رذائل صفات پیراسته باشد از حقائق احوال سلف واقف و بر دقائق سخنان اکابر عارف شراب تلخ
گوئیش از لای اغراض خود صاف و کباب بخشگیش پرورده نمک حق و انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق
و مضمون تقریرش تمهید دعای خلائق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرین خوش آمد خالی و حقهٔ باطنش نمکدان شعور
نمک بجلالی زلال مقاصدش از چشمهٔ نفس الامر جوش و بلبل زبانش از زمزمهٔ خارج آهنگ مزاج گوئی خاموش سخن تلخ
از اکابر است که صَدِيقُكَ مَنْ صَدَقَكَ لَا مَنْ صَدَّقَكَ یعنی یار مخلص تو کسی است که بتو راست گوید نه
کسی که بخوش آمد برین تصدیق تو گوید و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام در دستور العملی که برای مالک اشتر رحمه الله
در وقتی که حکومت مصر باوی مفوض میداشت بر لوح بیان نگاشته و در کتاب شریف نهج البلاغه مسطور است
فرموده اند که وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلاً يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ وَلَا جَبَاناً يُضْعِفُكَ
عَنِ الْأُمُورِ وَلَا حَرِيصاً يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ مفاد این خطاب و مراد آنجناب اینست که زنهار سه کس را
در مشورت خود داخل مکن بخیل و بی جگر و حریص که بخیل ترا از طریقهٔ بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی
وعده مینماید و بی جگر از کردن کارها ترا ضعیف و بی جرأت میسازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در
نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلمت می اندازد الحاصل قابل این امر کسی است که باوصاف مزبوره اتصاف داشته
باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد سزاوار
آنست که قدر او دانند و او را از هدایا و عطایای الهی شمرده راستی گفتارش را شمع محفل حضور و آئینهٔ پیش بینش را قائد لشکر تمشیت

امور گردد ازین ضابطه دهم آنکه چون از احدی نسبت بآنجناب جنایتی یا خیانتی صادر شود و یا در طی طریق بندگی آداب
خطا و لغزشی رود به تخلق باخلاق الله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی شمه از آنست وجهه
همت ساخته تا ممکن باشد دیده التفات از او بپوشند و مانند آب آئینه از نسائم حرکات ناپسندیده صدمه صفحه جبین کرم بغبار
ارکاس کریمه و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ثمرت کرامت و الله یحب المحسنین نوشند که عفو جرایم از
اشرف مکارم است و بخشایش زلت گلگونه عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمان
فرمائی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایه دین و ایمانست
که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با عدو زکوة دست یافتن بر دست و هم از گفتار هدایت آثار آن قبله احرار است
که شکرانه قدرت بر عدو عفو است گویند میان دو بزرگ که یکی عبد الملک نام داشت و دیگری عبد الرحمن منازعه و خصومتی
بود بعد از کشاکش و زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک برادرزاده پادشاه زمان بود مردمان او را گفتند
که شکایت بعم خود کن تا انتقام تو از وی کشد از قضا پادشاه وفات یافت و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر
ملک متمکن گردید گفتند اکنون وقت آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت حقد السلطان عجزه
یعنی در این وقت مرا از او کینه جستن دلیل اینست که من عاجزم و بوده ام الحاصل در مقام انتقام در نیامده او را
عفو فرمود و از نوشیروان منقولست که میگفته که لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم و از اینجا گفته اند ع در
عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوک است که اگر مردمان دانستندی که من از عفو چه قدر لذت میبرم
تقرب بمن جستندی بالجنایات و چون استقصای آن مطلب در مجلس آینده ان شاء الله تعالی بر وجه اتم خواهد شد
در این مقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردیده شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است
اگر چه بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان
اعتبار خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد در ادای خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری سوء تدبیری روا دارد
و از غلبه خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان هتک نمک حرامی تن در داده پا از جاده اخلاص
بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد بسی مفاسد که از انجمله خبر مکروه شنیدن و تصدیع دفع او کشیدن
ست بر آن مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد
احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامیکه شرعاً و عرفاً مستحسن باشد از قواعد ضروریه

جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست جامهٔ زیبای دولت را اگر آن تار است این پود است
و خیمهٔ والای سلطنت را اگر آن طناب است این عمود **نظم** ملک از قهر و لطف ناچار است * زهر باید و زهر در کار است * **ضابطهٔ یازدهم** آنکه چون الویهٔ جاه و جلال کامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت
آید یا شهباز دل بهوای سیر و صید افگنی بجهتی از جهات پر و بال عزیمت کشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق
برین باشد که از آن حرکت بساکنان آن دیار آزاری و از ازدحام ملتزمان رکاب دولت بشکستگان درومند فقصان و ضرری
نرسد از دست انداز جور کیشی گریبان طاقت درویشی دریده نشود و از آقلام اقدام چار پایان سر نو منتخبات
کشت فریع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد دو دست نهیب عوانان گل رنگ از گلشن رخسار ناتوان نچیند
و غبار ملالی بر خاطر بیوه زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفائی که بر شیشهٔ دل بینوائی خورده طایر
اقبال از دریچهٔ احوال بر دو خار گزندی که بجگر دردمندی خلد گل بددعائی بار آورد و برق آه جانسوزی که از ابر
دود دل سیاه روزی جهد صد کوه عظیم را در هم گدازد و سیل اشک خون باری که از کوه اندوه یتیم بی غمگساری روان گردد
چندین سد حشمت سکندر نشان را پیش انداز و **صاحب** بزرگ او ست که بر خاک همچو سایهٔ ابر چنان رود که
دل مور را نیازارد * مجملاً زمرهٔ پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار که سایهٔ رحمت خالق اند مایهٔ رحمت خلائق چرا باشند
و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت افریدگار اند گونه خاطر شان انباخن آزار چرا خراشند
پس سزاوار آنست که ریاست را عبارت از حراست جان و مال مسکین و انسته مردمان ضابطه نیکو سیر را
بمنع و زجر متغلبه بدگوهر گمارند و شیوهٔ عطوفت و غمخواری را علی العموم از سکنهٔ هر مرز و بوم که بمضرب خیام احتشام
میگردد دریغ ندارند و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان
و شهریاران عالم و سرکردگان طوائف بنی آدم را پندی مبین و موعظی دلنشین ست تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه
وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود و تخت
گوهر نگارش مانند ابر لولو نثار بر پشت بختی باد سکندر بود و فوج جنود ش از جن و انس و وحش و طیر در پیش و پس و یمین و یسار
بوادی نمل عبور نمود مورچه مهتر و بزرگ مورچگان وادی اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه دران مقام
نزول نمایند و مورچگان را پایمال و ناچیز گردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خوردان و ملوک را
بر رعیت ضرور است مورچگان را فرمان داد که از ان مهلکه احتراز کنید و خود را بسکنها و مامنهای خود کشید
چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل ازان حکایت میفرماید که قَالَتْ نَمْلَةٌ یَا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا

مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ حاصل معنی آنکه گفت مورچه
که ای مورچگان داخل شوید مسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان و لشکریان او در حالتی که
با خبر نباشند از هلاک شما مجملا سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر جزو زمان را لائق نیست که از احوال زیردستان
بیخبر و در شیوه رعیت پروری از موری ضعیف کمتر باشند **ضابطه دوازدهم** که عمده ضوابط ملکیه موقوف علیه آنهاست
آنکه عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود
را سرگشته بیابان بیخبری اوضاع روزگار نسازند و کشتی تخت دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلمی عقل رزین و دیدبانی
فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده بگرداب اعتنا و لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و
جهانداری چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست بی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب
متوجه دقائق آن باشند و کردنی را بقلم اهتمام در صحائف لیالی و ایام ثبت نموده نکردنی را بگزلک تنبیه و تهدید تراشند
کما ینبغی تمشیت پذیر نمیگردد و این اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد دستی که مدام بزنجیر پیاله پای دربند
مقید باشد سررشته داری امور کی میتواند کرد و پنجه جواسی که صبح و شام بگل چینی گلزار رخسار لاله عذاران عادت گرفته
کجا خار گزندی از دل ریش دردمندی میتواند برآورد و سر انگشت فکری که همیشه بسبحه گردانی ذکر زلف و کاکل گره گیر
سلسله مویان مشغول گردد بعقده کشائی خلائق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب
بترتیب اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات بساحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت سامعه گوشی که گاه
و بیگاه بقانون کاسه طنبور از باده پر زور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایانی که چهره احوال شان
چون دف از طپانچه نوائب خسته و تار نفس شان از زخمه ناخن ستمی گسسته چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب
در مکتب هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن سیمبران بخواندن ریحان خط شکسته زلف سواد روشن کرده باشد
بمضمون عرائض سر و پا در نوشتجات و وقائع طومار روزگاری میتواند رسید و گاه باشد که از غفلت و بی پروائی یک ذره
رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالی مسدود نتواند شد جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که
رَأْسُ الْآفَاتِ الْوَلَهُ بِاللَّذَّاتِ یعنی سر آفتها و اصل زحمتها واله و شیفته لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته اند

إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلًا ‡ فَاحْكُمْ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْخَرَبِ ‡ أَمَا تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ
هَابِطَةً ‡ لَمَّا غَدَا وَهُوَ بُرْجُ اللَّهْوِ وَالطَّرَبِ ‡ ملخص معنی آنکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون
لذات نفس گردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن بتباهی ملک و تباه و ویران خواهد شد مگر نمی بینی که آفتاب وقتی که

که میزان که مهیج لهو و طرب است میرود و روز بروز درجه آتش سافل و مرتبه اش نازل میگردد حکیم سنائی شب سرخوش و
روز عزم شراب ؛ نکند جز که دین و ملک خراب ؛ لهو چون مرگ جان ملک برد ؛ ظلم چون ریگ آب ملک خورد ؛ شاه
را خواب خوش نباید خفت ؛ فتنه بیدار شد چو شاه بخفت ؛ نرگس از خواب از آن حذر دارد ؛ که همی پاس تاج زر دارد
شه چو غواص و ملک چون دریاست ؛ خفتنش در درون آب خطاست ؛ مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوک و سلاطین را
حفظ ضوابط مزبوره که درخت دولت و شوکت را چون بیخ و طناب و سر رشته امور جهانداری را بجای میخ اند باید کرد و در تحصیل
فضیلت عدل و داد که بزبان بیان خامه صدق نهاد شمه از آن معروض شد قدم اهتمام فشرده سایه مرحمت و شفقت
بر سر خلائق باید گسترد و بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازمست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جائز ندانسته
همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی آن طبقه گرامی را در خلاء و ملا بی تعظیم و تکریم بر زبان نیاورده دعای ایشان را
بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام منقول است
که یَا مَعْشَرَ الشِّیعَةِ لَا تُذِلُّوا رِقَابَکُمْ بِتَرْکِ طَاعَةِ سُلْطَانِکُمْ فَإِنْ کَانَ عَادِلًا فَاسْئَلُوا اللهَ بَقَاءَهُ
وَإِنْ کَانَ جَائِرًا فَاسْئَلُوا اللهَ صَلَاحَهُ فَإِنَّ صَلَاحَکُمْ فِی صَلَاحِ سُلْطَانِکُمْ وَإِنَّ السُّلْطَانَ
الْعَادِلَ بِمَنْزِلَةِ الْوَالِدِ الرَّحِیمِ فَأَحِبُّوا لَهُ مَا تُحِبُّونَ لِأَنْفُسِکُمْ وَاکْرَهُوا لَهُ مَا تَکْرَهُونَ لِأَنْفُسِکُمْ
حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خزی و خواری میفکنید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمائی خود
پس اگر عادلست از خدا تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را اصلاح
آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای
او آنچه برای خود بپسندید و مپسندید برای او آنچه برای خود مپسندید و در بعضی از احادیث قدسیه مذکور است
لَا تَشْغَلُوا أَنْفُسَکُمْ بِسَبِّ الْمُلُوکِ یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان
الحاصل خلق هر کشور و سکنه هر مرز و بوم و بر از سلطان مطاعی و فرمان فرمائی لازم الاتباعی ناچارست و در این عرصه فتنه
خیز بستیز که گرگان نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال مردم تیز است بی حفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را
راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند زندگانی بغایت دشوار پس وجود این طبقه عالی مقدار که سرمایه امنیت روزگار اند
از اعظم نعم الهی است و قدر آن ندانستن و از دل و جان کمر شکر گذاری آن نه بستن کفران نعمت نامتناهی پس
تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و ستودن وجود این گماشتگان
حضرت معبود را که سرادق آسایش خلائق بآن برپاست پیوسته بدو دست دعا داشتن عامیان را واجبست

طبقهٔ دوم وزرا و وکلا و ارکان دولت که طناب بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خاطر و
نسخجات ضمائر وزرای روشن رای صورت این معنی ثبت و مرقوم و در نظر تامل و دیدهٔ اندیشه وکلا و امرای خرد پیشه
حاصل معنی این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر بسی تدابیر صائبه منوط و
بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از آنجمله توفیر اموال و خزائن و تقدیر مداخل و مخارج است
بنحوی که از سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکستن نه بیند و غبار ناخوشنودی و بد دعائی از خزانه خرابی رعیت
بر دامن دولت پادشاهان ننشیند والا توفیر مال دیوان و دولتخواهی نخواهد بود چه مفاسد آن بیش از فوائد است چنانکه
سابقا قلم بیانی رقم چهره گشائی صورت این معنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات
سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصمان و احقاق حقوق عجزه از اقویا و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای حضرت
خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلائق باشد و بر ظاهر است که پادشاهان بنفس نفیس خود پیوسته
بدقائق این امور عظیمه پرداختن و به تنهائی تمشیت کلیات و جزئیات آن را کما ینبغی وجه همت ساختن از جمله متعذرات است
و لهذا جمعی امین را بسر رشته داری آن امور مامور و سرفراز میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع آن
خدمات می آرایند که در سرانجام این مهام ساعی و جان فدا و از آئینهٔ دین و دولت بمصاقل مساعی جمیله زنگ
زدا باشند کشت عمل را از سبزهٔ بیگانه بدعتها مداس پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظهٔ سلوک گماشتگان و کارکنان
خود اغماض عین جائز نشمارند و در احیای حق و امانت باطل بجان و دل کوشند و هیچ امر از امور دین را بدنیا و دولتخواهی
ولی نعمت خود در تحصیل غرض خود نفروشند و عرض مطلب ارباب حوائج را از روی اشفاق و مهربانی سبب
طول عمر و زندگانی دانند و آئینه مثال صورت احوال شکستگان عور را از نزدیک و دور منظر اطلاع پادشاهان سکندر
شان رسانند و بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان مطالب او را ویران نکنند و بباد مخالف
نقیض گیری سفائن خواطر خلائق را در گرداب سرگردانی نیفگنند و قلعهٔ امنیت رعیت را بحواله خلاف حساب خراب نسازند
و بمنجنیق در پیچیدن با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت حواس عامهٔ ناس نیندازند و عروس ملک را بگوشوار استماع عرض
احوال بیچارگان آرایند و بشانهٔ حجت اقتدار گره از طرهٔ آشفته اوضاع روزگار گشایند و بزلال حسن مقال بر اطفاء نائرهٔ
غضب پادشاهی که بر ارباب جرائم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش خون نا
حق بدست تدابیر چیده دارند و بباران نرم گوئی و آفتاب گرم روئی مزرع امید همگنان را بالان و سیراب گردانند و بنسایم
ملاطفت و سلوک لائق غنچهای دلهای خلائق را بشکر گذاری و دعاگوئی دولت پادشاه زمان بشگفانند مجملا در هر حالی

از احوال بود بهر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون
نگذارند و خوشنودی خداوند زمین و آسمان را بر رعایت شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات
دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت را تعویذی چون دعای درویشان نیست و دولت سرای شهریاران را بنایی
مانند توجه خاطر ایشان نی و دست دعای ناتوانان شاهدان جهان را پایهٔ سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانیست
و زبان ضعیفان دشمن پرکین خسروان عدالت آئین را علم کامیابی و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار
است یکی سپاه دغا و دیگر لشکر دعا تا آن گروه بزور بازو شاخ شوکت خصم کینه‌جو را در هم شکنند و این طائفه بقوت ناتوانی
بیخ دولت شان را از زمین هستی برکنند آن فرقه برق تیغ بیدریغ آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل
گریهٔ نیم شبی خانهٔ حیات شان را ویران سازند هر آه آتشینی که از دل گرم حزینی برآید بر سینهٔ پرکینهٔ خصم بدخواه سنانیست
و هر قد خمیدهٔ فقیری مسکین که در تضرع اعدای دولت و دین سر بر زمین گذارد بر فرق شان شمشیر جان ستان و هر طرهٔ
نالهٔ تابداری در بازوی اخلاص و آه زاری برای گردن سرکشان کمندیست و هر افتادهٔ بیخود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل
پر خدنگ آه سوفار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم
نصفت شیمش صحیفهٔ آن روزگار در دفاتر ازمنه و اعصار فرد بود و از همواری سلوکش در طریق عمل دامان دولت
از کدورت شکایت ساکنان هر محل بی‌گرد بوده پیوسته تفقد زهاد و عباد آن عصر نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت
احوال مردم دردمند لاینقطع ریزش فرمودی چنانچه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار قریب
بهشتاد هزار تومان تبریزیست باین طبقه میداده است تا آنکه بسلطان رسیده در آن باب با او عتاب کرد که شنیده ام
هر سال مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی‌آید خواجه از آن سخن آب در دیده گردانید و این مضمون بعرض رسانید که
شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید
و از آشنایی درگاه الهی بکامرانی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی می‌پیمایید و لشکری
که برای روز بد مهیا کرده و به پشت گرمی ایشان روی خواهش بطلب لذات نفس آورده اید جمعی اند که طول سیوف
ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان به صد ذراع نمیرسد و مع هذا ایشان نیز روز و شب غریق گرداب
جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب
میگویند که چون شبها عدوی کینه‌جوی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازد و حملهٔ جنود خواب لوای آگاهی آن قوم لاهی را
نگونسار سازد ایشان بر پای خیزند و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دست بر دعا برداشته

قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعائی که از شست اخلاص شان جهد از هفت سپهر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل باز زنند نخل حیات دشمنان از پا در اندازد سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نمود الحق که تحسین چنین مردان و دولتخواه و معتمدان کارآگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت این مناصب عالیه بر دشوار و سخت در کار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار ساحت مملکتی که بچراغ رای دوربین مردان چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود مصاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت بر سران مملکت سایه رحمت و با صاحب آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانچه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری ع از آن مخبر است اما حدیث نبوی صلی الله علیه و آله آنکه مَنْ وَلِیَ شَیْئًا مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِیْنَ فَاَرَادَ اللّٰهُ بِهٖ خَیْرًا جَعَلَ مِنْهُ وَزِیْرًا صَالِحًا فَاِنْ نَسِیَ ذَکَّرَهٗ وَاِنْ ذَکَرَ اَعَانَهٗ حاصل معنی آنکه هر کس که والی و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیرا و میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل گردد و یرا متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث جعفر صادق علیه السلام آنکه اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِرَعِیَّةٍ خَیْرًا جَعَلَ لَهَا سُلْطَانًا رَحِیْمًا وَقَیَّضَ لَهٗ وَزِیْرًا عَادِلًا ملخص مضمون آنکه چون جناب الهی خیر رعیتی خواهد سید بالیشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای دو وزیر عادل طبقه سوم حکام و عمال خیر شرع و عرف که رمه اصناف عباد را بمثابه شبان و بنای امنیت بلاد را بمنزله ستونی اند ستا نقابر باب قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آئینه معنی نمای این اوراق زنگ از دل زدای نکوترین صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهشی که بدنیای ناپایدار دارند بحکم اَلدُّنْیَا جِیْفَةٌ وَطَالِبُهَا کِلَابٌ پیوسته باهم در مقام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال آن بیکدیگر دست و گریبان باشند بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طرق کسب معاش بر تجار و مترددین مسدود و میسازند و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت و امنیت می پردازند گاهی بر سر آبی زلال حیات هم را بلای کدورات گل آلود میکنند و زمانی بدعوی باغ نخل زندگی یکدیگر را از زمین هستی میکنند آن یک سوزن همت چشم بر رشته دوری تنگدستان دارد که جامه فراخی و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش نزنه دار در برافروختن آتش بصد گونه فتنه و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود با آن افروزد و زمره ملوک را که دست تائید الهی تاج و باج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت مملکت و محافظت رعیت است بر گردن همت شان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطه را ست خانه که سرکجروان زمانه را افعی

صفت بسنگ سخت گیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خار گزند اهل آزار بجاروب منع و تادیب بروبند و امان
مملکت را از غبار فتنه مردم بدطینت بزور دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبائع خلائق بآب معدلت و سلوک
لائق فرونشانند پس این فرقهٔ جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک اهل ملت مانند سزاوار آنست
که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایدهٔ ارجاع
آن خدمات را منحصر در انتفاع خویش ندانند و ضبط املاک و اموال بیش از بیش نشمارند بلکه اعظم فوائد آن دفع شر اهل فساد
و بسط بساط آسایش عباد دانند و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شگفتگی دلها آرایش و از خس و خار و آزار
ظلمه و شاخ و برگ زیادتی بدعتهای متغلبه پیرایش نموده بآب اجرای احکام صائبه نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار
دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند و عصای تامل را در مسالک ارتکاب امور از دست ندهند و بی
رفیق شفیق بصیرت قدم در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند و آتش نزاع خصمان را جهت گرمی بازار محکمه بدامان تعظیم تند
نسازند و بامید بهدیه حیله و ترجمان معارض صفت دو یار همدم را بهم نبندند و از جهت شیرین ساختن کام نفس خودکام باکافهٔ
انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را بباد دهن خوانی از هم نپاشند و در حفظ شوارع و سبل
خود را همین شریک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر بزرگ ورثهٔ میت نپندارند و دست انداز
طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت
را از زبان نیندازند و سوای نفس صاحب غرض را صاحب تیر دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بکهنگی و
نوی جامه و دستار متخاصمین نیفگنند و ضحاک صفت مغز جان خلائق را طعمهٔ ماران حرص و طمع نگردانند و افراسیاب
آسا ترکان جست و تنگ چشمی را جهت نهب و غارت مسلمین بهر سو ندوانند و سر بستهٔ عرائض مطالب خلق را برای
تیشهٔ دنیای غداره در چاهسار کیسه کاغذ نیندازند و در خانهای خود را از تعدد دربندهای بسته کشاده نما
و کماشتن دیو و خوبان مردم سیما نمونهٔ هفت خوان اسفندیار نسازند مرتبهٔ هر کس را از وضیع و شریف چنانکه
باید شناخته در ظهور آن با هر یک سلوک نمایند و بشمع چرب زبانی شبستان دلها را انورانی ساخته از پیشانی
کشاده ابواب دلخوشی بروی سکنهٔ آن دیار بگشایند و لیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و
عمل را بدین نهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر سست نهاد و سختی دنیا ندیده و بر شیب
و فراز پست و بلند اوضاع روزگار نگردیده که روز و شب جز تهیهٔ اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای
خیر و نام نیک بر املاک و مال دو روزهٔ فانی نفروشد چنانچه باید و شاید متمشی نمیگردد و لمولفه چو نوبیاز بدولت رسید

شور برآرد * چو آب ندیده خروش سفال آب ندیده * و آزاد مردانی که چنین صورت احوال شان بزیور این خصال
آراسته و همت بلند شان از سر مطالب سهل طفلان برخاسته باشد در میان این طبقه از هزار یکی و از بسیار
اندکی می باشند اوحدی همه بارند و سوهیر کجاست * هر دو گیرند و زر و گهر کجاست * راه زد کاروان و ره را گرد *
شحنه شهر مال هر دو ببرد * و سپهر غدار است که هر گاه حکام و عمال عرضه در حفظ و ضوابط حکومت و عمل بی باکی و گماشتگان
و کارکنان جز در ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب بنا پاکی و عمال شرع که در شیوه دین واری
و حسن اطوار و دستور العمل اهل روزگاری باید باشند بسوزن قلم و رشته رقم کیسه ابر اموال ایتام و سائر مسلمانان دوخته
دست بگرفتن رشوت و زبان بحکم ناصواب کشایند و شحنه سیاست را که بغضب سلطان رایت اقتدار در زیر سنگ
طمع مانده و ترازوی عدالت که محتسب بازار سنجیدگی اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر رشوت طرف گیری نموده
زبانه اگرداند در ینوقت زندانیان شر و رهزنان قوت گرفته زنجیر بر سر شهریاران را پاره و پاسبانان ضوابط را از ان کشور
آواره میسازند و جمعی که طبع ظلمت سرشت شان بظلم راغب و روزگار چنین را از جان و دل طالب باشند دست یافته
از هر کناری طراری و از هر گوشه حرام توشه و در هر رهی راهزنی و در هر شهرستانی جانستانی و در هر محلتی سگ صفتی
و در هر خوانی عوانی و در هر تیمی یتیمی و در هر بازاری خنجر گذاری و در هر سرای کمین کشائی و در هر دهلیزی خونریزی
سر بر آورده هرج مرج در مملکت پدید آید و چون کلید ستیزه ابواب این شر و شور بر روی خلق کشوده اهرمن ظلم خاتم عدل را
از سلیمان دولت بود تخت آسایش بر باد ببرد و لوای بلند نامی کون سار میگردد آبستن ثمره شجره جور و ستمگری و تعبیر خواب غفلت
و بیخبری اوحدی خسروا لطف حق قرین تو باد * بخت و توفیق همنشین تو باد * تو وادند ملک و دست بدست * بامدد این را
بغافلی از دست * چو کنی بر قلم زبان دغل * تکیه بر عقد ملکداری و حل * خام است کر و دل سپاه گوش * چشم بر خورده کسان
چو هوش * شاه باید که دار داز سر هوش * بر جهان چشم و بر رعیت گوش * چشم کجی تو لی مرو در خواب * فرصت از دست
میرود دریاب * و قطع نظر از انچه سمت تحریر یافت بر هر که اندک بهره شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب
دنیای بی بنیاد نقشی بر آب و گرهی بر باد است اوحدی اعتبارات جهان رفته است * پیش از آمدن * تا نهاد روقت
کندن از نگین افتاده ست * دستار غرتش چون کلاه مهان هر روز بر سری است و سمند دولتش چون اشتر مکاریان هر روز در
زیر ران دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و دریده است و فراش قدر بساط استقلال این منصبها
هر روز بهر کسی انداخته و برچیده و صورت اوضاع این سپهر متلون مزاج چون صدف نقاشان هر دم برنگی است و چار تار
عالم عناصر از بعد از رخنه اقتضا حکم قضا هر لحظه آهنگی یابد و نخوت دولت غبار غوغا گیر و دار هر روز از کوچه می انگیزد و با تنگ

نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرائی پر نخیر و سعدی سینه پر جهان دل که بیگانه ایست ❊
چو مطرب که هر روز در خانه ایست ❊ و حید دولت دنیا بود سرمایه دریوزه گر ❊ این صدا بر گوش می آید
بهر روز از دری ❊ پس بجهت حکومت و منصب چندین گریبان جان بدست تفرقه چندین فقیر و مسکین
دادن و زبان ناله و آه بسی مظلوم بیگناه را بر خود گشادن برای درست احوال خویش خانه عیش هزار درویش را
ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت شان خود را از بام بلندی نام و طاق دلهای شکستگان انداختن برای
گشاد کار خود راه معاش چندین بینوا را بستن و بجهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه بسی بینوایان
غیور را شکستن و برای استرضای سگ نفس بسیار رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش
آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان
عقل و شعور بغایت بدیع است ❊ طبقه چهارم صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب اما و عباد که خداوند عالم
عزشانه ایشان را بجهتی از بنده و آزاده سرکردگی داده و بار تکفل امور گروهی را از اناث و ذکور بر دوش اهتمام
نهاده است بر هیچ عاقل ذوی شعور پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام سیاه و سفید موالی و
عبید همگی بندگان یک درگاه و ریزه خوران روزی از خوان عطای یک پادشاه اند آنرا برین جز تقوی و دین
اصلا مزیتی و در امر معاش بهیچ وجه من الوجوه منتی نیست چون این دو فرقه تابع و متبوع قبض و بسط امور معیشت
چون انگشتان هم را معین و دستیار و به بند احتیاج یکدیگر اسیر و گرفتار شدند حضرت مدبر امور مقدر روزی
هر مار و مور جل شانه در کارخانه آفرینش آن یک را خدمت وکیل خرجی داده و قدری از مال در کف کفایت
نهاده است که پیوسته کمر همت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگری
را نیز ساختن و پرداختن ضروریات مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات را بگردن اهتمام انداخته است که صیقل خدمات
شایسته زنگ بی سامانی از آئینه احوال آن یک بزداید پس هر کدام ازین دو صنف از جهتی خادم و از جهتی مخدوم آن دیگرست
و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان روائی و تسلط بقدر حاجت داده و بر سبیل
مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و برین قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آن نهاد و جمعی نادان از حقیقت
حال غنوده خواجگی را خدائی میشمارند و سر رشته اختیار و ممات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود می پندارند و حدی از یک
اصل اند مالک و بنده ❊ هر دو خواجه آفرینده ❊ خواجگی جز خدای را نرسد ❊ انچه سر کردپای را نرسد ❊ آنکه مفلوج شد بدان
زشتی ❊ گر غلام تو بود چون هشتی ❊ اگر این بنده را تو گنجوری ❊ مرگ از و باز دار و رنجوری ❊ و جمعی غافل بی اندیشه و

قومی قساوت نهاد جور پیشه که از مرتبه خدائی نیز قدم پیشتر نهاده بخدمتهای شاق و تکلیفات مالایطاق که خدای تعالی
و تقدس هرگز نیز چنین تکلیف نکرده بنیان طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند و بسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی سرزده و
قوت غضبی نخل حیات ایشان را از پای می اندازند و بیک نافرمانی بندگان طریق صدگونه نافرمانی با خداوند عالم و عالمیان
مسلوک میدارند و بیک بی ادبی ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند و ظلم کردن و بیزاری از غلبه
خشم و غضب خود را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه دل صد شکسته بینوا را درهم می شکنند و بریختن
آبی آب ورع از چهره ایمان میریزند و باندختن انگشتی آتش صدگونه فتنه بر می انگیزند و بشرار شکی گفتاری چون
نی از بیمغزی در میگیرند و با آتش خامی کرداری مانند دیگ بیک فلوسی سر جوش از روی تنگ ظرفی خود بر میگیرند
همانا مذاق ادراک این قوم مبارک از خوان وسعت خلق نعمت لذت و عفو بخشیده و وصیت خدا و رسول در باره
این عاجزان بگوش این گروه ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش اولاد در کتاب شریف
من لایحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که أَحِبُّوا الصِّبْيَانَ وَارْحَمُوهُمْ وَإِذَا
وَعَدْتُمُوهُمْ فَوَفُوا لَهُمْ فَإِنَّهُمْ لَا يَرَوْنَ إِلَّا أَنَّكُمْ تَرْزُقُونَهُمْ حاصل مضمون آنکه دوست دارید کودکان را
و رحم کنید بر ایشان و چون وعده با ایشان کردید با آن وفا کنید که بدرستی که ایشان چنین می پندارند که شما
ایشان را رزق میدهید و غیر این نمیدانند و هم در آن کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيَرْحَمُ الرَّجُلَ لِشِدَّةِ حُبِّهِ لِوَلَدِهِ حاصل آنکه بدرستی که خدای عزوجل هرآینه رحم
میکند بر بنده بسبب بسیار دوست داشتن او فرزند خود را و نیز در کتاب مزبور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مردی را دید که دو پسر داشت یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود که فَهَلَّا وَاسَيْتَ بَيْنَهُمَا مراد اینکه چرا دیگری را نیز نه بوسیدی
تا سبب خاطر ماندگی و دلشکستگی او نگردد و بر اهل شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان کودکان تا اینحد باید
کرد ایشان را بی غرض صحیح و بی وجهی شرعی آزردن و بستن و بسنگ درشت خوئی شیشه دلهای ایشان را شکستن و با ایشان را بجای
غم شان با شتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خاطر شان را بنیش تندی و تیز مغزی خستن و آزردن و از مال میراث خود ایشان را
محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربیت و دامان عطوفت شان را بطپانچه دست تعدی راندن و دور انداختن و در ادای حقوق
پدری بی پروائی و کوتاهی کردن و از بی اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامقید شان بر آوردن چنانکه داب
نامهربانان همه جبابره و مردمان قسی القلب نامقیدست چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در آن کتاب از جناب
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمضمون مرویست که پیوسته جبرئیل من سفارش زن میکرد چندانکه پنداشتم که

طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز در آن کتاب شریف از حضرت امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام
مأثور است اِتَّقُوا اللّٰهَ فِي الضَّعِيفَيْنِ يَعْنِي بِذٰلِكَ الْيَتِيمَ وَالنِّسَاءَ ملخص اینکه بپرهیزید از الله تعالی و از بازخواست و اندیشه
کنید در باره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف
کتاب رحمه الله غرض بود که مراد حضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمودند که يُشْبِعُ بَطْنَهَا وَيَكْسُو جُثَّتَهَا فَإِنْ جَهِلَتْ غَفَرَ لَهَا حاصل اینکه حق زن بر شوهر آنست
که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهل بود یعنی بی ادبی از و صادر شود عفوش نماید و هم روایت کرده که حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم آن حضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود خدای تعالی وحی فرستاد باو که
إِنَّ مَثَلَ الْمَرْأَةِ مَثَلُ الضِّلَعِ إِنْ أَقَمْتَهُ انْكَسَرَ وَإِنْ تَرَكْتَهُ اسْتَمْتَعْتَ بِهِ ملخص اینکه زن مانند استخوان قبرغه است اگر خواهی
راستش کنی میشکند و اگر آنرا بحال کجی واگذاری از آن تمتع میبری و هم از اشرف کائنات صلی الله علیه و آله روایت نموده که
رَحِمَ اللّٰهُ عَبْدًا أَحْسَنَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ زَوْجَتِهِ فَإِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ مَلَّكَهُ نَاصِيَتَهَا وَجَعَلَهُ الْقَيِّمَ عَلَيْهَا حاصل مضمون
اینکه رحمت کناد خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجه خود زیرا که خدای تعالی عنان اختیار آن زن بدست او داده
و سررشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله حدیثی
نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای عز و جل از او توبه و فدیه و هیچ
عمل حسنه او را تا وقتیکه شوهرش را راضی نسازد و اگر چه بصیام نهار و قیام لیل اقدام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی را
اسبان نیکو بهر دهد که سوار شوند و بجهاد روند و در اول کسانی باشد که وارد آتش دوزخ میگردند و حال مرد نیز
بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان لازم است که مراعی حقوق شوهران بوده بصبر
با بیجائی و بیهوده نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان را نیز میباید که رعایت حقوق شرعیه
زنان نموده بتاختن جور و ستم گوشه خاطر ایشان را نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهرانرا ابدا از ذمه خود از آن ضرور
و سستی در آن بی مانعی از مردی دور است آنست که هر چهار شب یک شب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه
نمایند و این قول واجبست که ترک آن بی عذری چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب
بازخواست روز جزاست و اما اکثار آن از سنن سنیه شریعت غرا و مندوبه است و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر اکثار
آن احادیث و اخبار وارد گردیده است از آنجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر ارتضا حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که ثَلَاثٌ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ الْعِطْرُ وَإِحْفَاءُ الشَّعْرِ وَكَثْرَةُ الطَّرُوقَةِ یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست خوشبوئی

بکار بردن و موی کوتاه کردن و حجامت بسیار نمودن و این حدیث در خصال نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
و هم در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که تَعَلَّمُوا مِنَ الدِّیكِ خَمْسَ خِصَالٍ
مُحَافَظَتَهُ عَلَی اَوْقَاتِ الصَّلٰوةِ وَ الْغَیْرَةَ وَ السَّخَاءَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ کَثْرَةَ الطَّرُوقَةِ ملخص معنی آنکه پنج صفت
از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سوم
سخا که از آب و دانه خود ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدر مقدور پا بر ثبات می فشارد
پنجم بسیار جماع کردن و دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان آنست که صداق ایشان را هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال
جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار بوده در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود
چنانکه خبر حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه بر آن ناطق است و محصل مضمون آن
اینست که هر که ظلم کند بر زنی در کابین او پس او نزد الله تعالی زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد و الله تعالی در روز قیامت
باو خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کردم و بعهد تو دادم بر عهدی و شرطی که من در شریعت قرار داده
بودم پس بعهد من وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او برگرفته بآن زن داده میشود
و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را بآتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه
عالم صلی الله علیه و آله و سلم هم در کتاب مذکور ماثور است که پیوسته جبرئیل بمن سفارش بندگان میکرد تا اینکه مظنون
من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بآن وقت رسند آزاد گردند و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله
در خبرست که اِتَّقُوا اللّٰهَ فِیْمَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ یعنی بترسید از الله تعالی در باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان
ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمؤاخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب شریف کافی در باب
غضب مذکورست که خدای عز و جل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یَا مُوسٰی اَمْسِكْ غَضَبَكَ عَمَّنْ
مَلَّکْتُكَ عَلَیْهِ اَکُفَّ عَنْكَ غَضَبِیْ یعنی نگاهدار خشم خود را از کسی که ترا بر او مالک ساخته ام تا من غضب خود
را از تو نگاهدارم و در رساله که کباب آتش حسرات و سحاب قطرات عبرات اعنی حضرت فخر الساجدین امام
زین العابدین علیه السلام بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکورست آنچه حاصل
مضمون آن اینست که اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو و گوشت و خون
تست نه ازینجهت مالک او گشته که او را تو ساخته نه خدا تعالی و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او و نه تو بیرون آورده
و روزی دهنده او از زمین رزق او را لیکن خدا تعالی ترا کفایت آن نموده و بعد از آن مسخر تو ساخته و ترا بر او امین گردانیده

واو را بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو انچه از نیکی با او کنی و اجر آنرا میدهد پس نیکوئی کن با او چنانکه خدا تعالی
با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را بهمرسان و آفریدهٔ خدا را عذاب و آزار مکن و
نیست که تعذیب و آزار رسنده و خدمتگار هر چند گونه ست چنین اینکه پیوسته بگمان کج خلقی خاطر آن بیچاره گان را بوته تیر
تعرض و دشنام سازند و همواره بار ناهموار درشت گوئی تحمل طاقت شانرا از پا در اندازند بهر خطای سهلی مادر بخطا
و حرامزاده خطاب شان کنند و بدست نکردن کاری سنگ شناعت درشتی بر شیشهٔ ناموس شان افگنند و این شیوهٔ
ناصواب در میان ابنای زمان بالتبه بانکه غیر آن کم یافت و این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز از التفات
شمرده بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهر انشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام درین باب با مردی چگونه عتاب
نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده ست بمفضل بن محمد حدیثی
ست که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا میرفت اکثر همراه میبود
وقتی با آنجناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت
ناگاه آنمرد نظر بقفا کرد و غلام را میخواست او را ندید تا سه بار و مرتبه چهارم او را دیده گفت یَا ابْنَ الفَاعِلَةِ اَیْنَ کُنْتَ یعنی ای
مادر بحبه کجا بودی راوی گوید که پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت و بر پیشانی همایون خود زد و ابتدا ازان
فرمود سبحان الله تَقْذِفُ اُمَّهُ یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق که من می پنداشتم که ترا ورعی و تقوائی
هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفرست برا
شریعت و دین حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود اگر او را از اینجهه گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند که آیا ندانسته
که هر امتی و طائفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آئینی را نکاحی هست که زنان شان با آن از زنا و اولاد شان از حرام زادگی
میرا میگردند دور شو از من راوی گوید دیگر آن مرد را ندیدم که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از انچه بزبان بیان گفته و گوش مضمونش
بثقب خامه سفته گردید سر انگشت زبانیکه با آن شهد شهادت بکام جان میچشانند و دامان لبی که در گلشن حسن اعتقاد
از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند حیف ست که نیز بهر گشتند این قسم سخنان باطل و بلوث این گونه فحشها و
دشنامهای لاطائل آلوده گردد دوم آنکه بآزار زبانی اکتفا نموده بی جهتی شرعی بطبانچه و سیلی سر و روی شانرا مجروح
و نیلی گردانند و بی مطلبی ضروری بچوب سنگ ناله و فریاد شانرا بر فلک مینا رنگ رسانند گاهی بتواتر چوب از هر طرف
جهان فراخ را بر مرغ روح شان قفس سازند و زمانی بضرب تازیانه رگ جان شانرا تار دیانه صفت به پیچ و تاب
اندازند تنگدستان مایه شعور و سیاه مستان بادهٔ غرور که از بد خوئی همیشه با خود بجنگ و در کوهسار دل سخنی پلنگ اند این

له
بار
ابی
دور فارسی
یعنی
صندل
۱۲ ابرار

نحو سلوک را با خدمه و دستور و مناط انتظام امور میدانند و نمیدانند که بزرگی که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و
تجاهل از جرائم و زلات بندگان و تهاون در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که نسق سرکار دلخواه و رونق امور خاطر
پسند نباشد طباخ آش را اندکی بی نمک یا شور رساند و فراش قالی را کج یا سوزنی را بیجا اندازد و ساربان از همه دیر آید
و مهتر اسپ را بد تیمار نماید و شربت دار نقل را کوچک ریزد و حباز آرد را درشت بیزد و وکیل خرج جنس را بد خرد و پیش
خدمت آبرا دیر آورد و سرپوش در دست خادم صدا کند و سفرچی نشقاب دیر جدا کند و امثال این جزئیات که ارباب
تکلف آنرا بی قاعده و ناصواب و روستائیان خرابه ده و بنا خلاف اداب میدانند و این جمله امری چندند که مردان
صاحب دل را از ان خنده می آمد و در نظر عارفان کامل بازیچه می نماید و فرو است که این بساط برچیده و این هنگامه از هم
پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام نه خواجه خواهد ماند و نه غلام بر آن بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا اینهمه سر خود باید پیچید
و جهت سر سفره‌ای که دو روز دیگر به دیگران باید سپرد چرا اینقدر بخود باید سپرد و مجملاً مفسده تهاون و ترتیبه آزار ملازمان و چاکران
اینهاست و اما مفسده سخت گیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت شلاق طاقت شان طاق شود و کارد شان
باستخوان رسد اشک گرمی از دیده بارند یا آه سردی از دل بر آرند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد و بنیاد آن بی رحم
قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه این قوم دل شکسته بیدل اسیری بسته را جز خداوند عالم کسی و
غیر باری او فریادرسی نیست و وای بحال آن تیره روزگاری که بیچارگان آزار چنین کسان نماید و زبان ناله و آه آن مظلومان
بیگناه را در درگاه الهی بضعف نالی و شکایت خود گشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقاً گذارش یافته بذات پاک خود قسم
یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و زاری بیچارگان را دست رد
بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست اَلا وَمَن لَطَمَ خَدَّ مُسْلِمٍ
اَوْ وَجْهَهُ بَدَّدَ اللهُ عِظَامَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَحُشِرَ مَغْلُولاً حَتّٰى يَدْخُلَ جَهَنَّمَ اِلَّا اَنْ يَتُوبَ حاصل
مضمون اینکه آگاه باش که هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت
و محشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم گردد مگر اینکه توبه کند هر گاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن
و بستن و چشم در جستن و سر و دست شکستن و امثال آنها چه خواهد بود و از انصاری مرویست که روزی غلامی را میزدم
از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت اِعْلَمْ اللهُ اَقْدَرُ عَلَيْكَ مِنْكَ عَلَيْهِ یعنی قدرت خدا تعالی بر تو بیش از قدرت
تست براین غلام نظر کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر چنین
نمیکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و گویند شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب

وا داشته و همت بر تادیب و عقوبت وی بر وجهی الخ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز پیش تو چنان
ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود پس آن عذر را بپذیر و از گناه من درگذر تا خداوند
عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و قلم عفو بر نوشتجات سیئات کشد خواجه از آن گفتار بسیار گریسته او را بخشید
و از قید بندگی آزاد گردانید و نیز موید این معنی علامه و اشتراک چون نافرمانی او کرده گفتی مَا أَشْبَهَکَ بِسَیِّدِکَ
یعنی چه شبیه و مانائی تو بخواجه ات که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان
مرقوم و از تقریر خامه موعظت حصر معلوم گردید آزادی مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دو نیز و بسیت
که با کوه گنگر از نسیم حرکت ناپسندیده کس مانند خار و خس از جای در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان
حوصلها که جولانگاه مردان مردی است چون طفلان نی سوار از دست عنان دار توسن نفس تند خو بیرون نیاید خصوصاً
با غلام و خدمتگار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اینکس اند و آزار چنین کسان کردن عاجز کشی و شیوه لئیمان است
چنانکه عرب گوید التَّسَلُّطُ عَلَی الْمَمَالِیکِ دَنَاءَةٌ خصوصاً در وقتیکه گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از
بی شعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است
مجملا مردمان دین دار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار آنست که طریقه مساهله و مداهنه با کافه زیردستان
مادام که موروث مفسده عظیمی نگردد مسلوک داشته کرده های ایشان را ناکرده انگارند و زلال احوال خود را بکدورت زشتی
افعال ایشان گل آلود و مکدر نساخته نخورده گیری دست از این مطلب بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب
عفو است بر ندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنم
جواب نداد و بار دیگر پرسید باز جواب نفرمود بار سوم که سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتی که
تامل در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را بسر منزل معرفت آن هادی و از بند مواخذه آنجهانی وسیله آزادی میتواند شد
حکایتی است که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور است حاصل و مجمل مضمون آن اینست که کنیزی آب بر دست
مبارک حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انور آنسرور آمد و شکست آنجناب
سر بالا کرده بجانب او نظر کرد و کنیز گفت الله تعالی میفرماید وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ حضرت فرمودند بتحقیق خشم خود را
فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت کرد که وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمودند خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه
آیه را نیز خواند وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمودند برو که آزادی و فراید اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که
زیور شاهد دلکش این مطلب تواند گشت مصداق کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده

انشاء الله

انشاء الله تعالی بر طبق اخبار جیده و بر رشته گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سخن طراز مدعا پرداز در مسالک طریقه ایجاز
گرویده پیش در مقام استادگی نمود طبقه پنجم صاحبان دواب و چارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق
عنان اختیار آنها را بدست بنی آدم داده و بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است تحقیق تمامیت
که از عظائم آلاء الهی و جسائم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چهارپایان است که به برکت بعضی از آنها ضروریات
معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند و بچهار ستون قوائم بعضی قصر حیات خود را
بر پای میدارند و به آب عرق ریزی بعضی بزور آمال و امانی در مزرع زندگانی میکارند و بپشم آن یک جان خود را از تعب
سرما و گرما محفوظ و بشیر این یک سر تلخی جوع را از عروق خویشتن بدر می آورند بچاره موجه دست و پای آن از روز ...
دشمن را از روی ... هلاک میگردانند و بکشتی پشت این متاع جان را از بحار خونخوار بیابانها بساحل معموره میرسانند مسافران
طریق طلب معاش را جهت اتباع متاع توانگری هر شتری پایه الست و مجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان نما
قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چارپایه عزت و منعم بی منت تعالی شأنه چندین جا در کلام مجید خود بندگان را
متذکر این نعمت عظمی نموده و از آنجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ
وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ
إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ
مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی
شما راست در آن چهارپایان پوشش گرم کننده مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل آید و شما را است در آنها منفعتها
یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال آنها
و شما را در آنها زینتی و آرایشی است وقتی که برمیگردانید آنها را از چراگاه بآرامگاه یعنی آخر روز و شبانگاه و وقتی که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز
و برمیدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه یا بدنهای شما را و میبرند بشهری که نیستید شما رسنده بآن بی باربرداری یا بدون سواری آنها
مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما هر آینه مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی و درماندگی و رنج
پیادگی نگذاشته و آفریده اسبان و اشتران و خران را تا سوار شوید آنها را و زینت شما باشند و خلق میکند چیزی را که شما ندانسته اید
مراد سایر حیوانات یا نعم جنت یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب گفته که سکوت در آنچه حق تعالی لا تعلمون
فرموده است اولی است مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است و قدر آن دانستن و
کمر اخلاص بشکرگذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر همگنان لازم و متحتم و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله

در امالی خود از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده مفصل و مبین است و خلاصه مضمون
آن حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه زیاده از قدر طاقت و توانائیش بار نکنند دوم آنکه پشت
او را مجلس و جای تحدث مسازند یعنی در جائی که عنان کشیده درنگ نموده باشند بعبث در پشت آن سواره ننشینند
و بصحبت و گفتگو مشغول نگردند سوم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه رویش را
داغ نکنند پنجم آنکه بر رویش نزنند چه آن خدایتعالی را تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی گذرد آب را بر وی عرض نماید هفتم آنکه او را
از جهت رمیدن نزنند و از جهت سکندری نزنند یعنی اگر خواهد زیرا که او می بیند چیزی که شما نمی بینید و در حدیث دیگر که هم
درین مطلب در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی مرویست فقره چهارم و هفتم مذکور نیست با فقره دیگر
مذکور است و لا تکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل معنی اینکه تکلیف نیز نماید چاروا را در کیفیت رفتار یا در
کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکن است که مراد آنحضرت یکی از دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب
شریف من لایحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا
ظهورها مجالس ملخص معنی اینکه بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت آنها را مجالس خود مگردانید چنانکه
مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکورست که مردی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید که متی اضرب دابتی تحتی
یعنی چه وقت جائزست مرا که بزنم چاروای خود را در وقت سواری فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیتها الی مذودها
یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخر خود و هم از شهسوار مشارق و مغارب حضرت علی بن
ابیطالب روایت نموده که لا تضربوها الوجوه و لا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان
و لعن مکنید آنها را که خدایتعالی لعنت کرده است بر لعن کننده آنها و نیز آورده که قبله ارباب یقین حضرت امام زین العابدین علیه
السلام چهل حج با یک ناقه گذارد و یک تازیانه بر آن نزد و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دید که زانوی
او را بسته بودند و برو بود جهازش یعنی جهاز از پشت او بر نداشته بودند که آسایش نماید آنحضرت فرمودند که این صاحبها مروه
فلیعتد غدا للخصومة حاصل معنی اینکه کجاست صاحب ناقه بگوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی
خواهد کرد که چرا برین ظلم نمودی و نیز در خبرست که آنسرور صلی الله علیه و آله میگذشت ستوری بسته دید بی علف و چون مراجعت
کرده همان را دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر که بخدا ایمان دارد و بمکافات اعمال اذعان
داشته باشد می باید که از بازخواست روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای
حیواناتی که موذی و آزار رسان باشند احتراز نماید بلی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد امان پاک ایمان

بلوث خون ناحق هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله مذکور است خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر کس
بعبث گنجشکی را بکشد در روز قیامت فریادکنان نزد عرش آید و گوید خداوندا این شخص از کشته که من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید
خداوندان عقل و هوش از ساغر تأمل درین اخبار بدایت آثار باده استنباط این معنی نوش میتوانند نمود که هرگاه ظلم بطیور
و دواب که ضعیفه و کارکنان جناب انسان و در مهمان خانه هستی طفیلیان ایشانند بی مواخذه و بازخواست نباشد ظلم
بر ایشان که بنوازش و تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مطرز است خصوصاً اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد خدای عزوجل بمنزله ملک
مقرب و اعظم از ملک اند چگونه خواهد بود و حضرت یکتای بی همتا و مصلح احوال هر پادشاه و گدا دامان ایمان کافه مومنان
را از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصاً صفت خبیثه ظلم مطهر و ساحت روزگار آنرا بنور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب
و منور گرداناد بالنبی و آله الاطهار الامجاد

مجلس چهاردهم

در مذمت تندخوئی و تلخ گوئی که آن نیز از آثار
تعلقات دنیای دون ابتر و از فروع آن شجر شقاوت اصل خسارت ثمر است جویندگان آرایش فضائل و شویندگان
آلایش رذائل سزاواران کارخانه خودسازی و صیقل گران آئینه دل پردازی مهذبان صحائف عیوب و مذهبان صحائف
قلوب بی ساختگان با همه ساخته و دل باختگان از همه پرداخته سرگشتگان آرمیده و از خود گذشتگان بهمه رسیده نقشبندان
کارگاه سادگی ارجمندان بارگاه افتادگی مربع نشینان مسند امان عزلت گزینان خلوت گریبان سیاحان دیار تذکر
سباحان بحار تفکر صورت این معنی را از آئینه حقائق نمای فکرت بدیهه و دقائق بین بصیرت دیده و گل این تحقیق را از گلگشت چمن تتبع
احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و برآشفتگی نفس است از دیدن یا
شنیدن فعلی یا قولی که ناملائم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا برکنار است و مذمت آن باعتبار
آثاریست که بران مترتب میگردد و چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دینداری
و غیرت پرهیزگاری و نفس الامریه باشد چون تندی که شیعه با سنی بر سر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق و مودب
با بی ادب بسبب ارتکاب خلاف ادب نماید و تندی و برآشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته ازین قبیل بسیار است چون
تندی حضرت کلیم الله با حضرت هارون و موی سر و محاسن او را گرفتن در وقتیکه از طور مراجعت فرمود و قوم را گوساله پرست دید چنانکه
جناب مستطاب سبحانی بکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف ازان اخبار فرموده که وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ
بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الی آخر الآیه و
تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوطه و قصص انبیا مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد ان

در اینمقام از شاهراه مقصد اصلی دور می انداخت لهذا قلم عنان رقم را از آن صوب پیچیده و بذکر آن
نیز پرداخت دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوئیها و کج خلقیها در کارها ازین قبیل است چه اکثر
افراد انسانی حتی فرومایگان و ادانی هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد برای خود پایه و مقداری قرار داده و بنای
ولایتی خود را بر پایهٔ اعتباری نهاده است کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ صاحب لقطه وار دانه
انگاشته شهر فرمان وار و مور در خانه خود حکم سلیمان دارد پس چون از کسی نسبت بخود کردار یا گفتاری که ملائم
طبع وی نباشد بیند و شنود و بگمان اینکه پاس مرتبه او نداشته و پایه وی نگاه نداشته است آزرده و دلتنگ
و بهر تدبیر چاره جوئی و جنگ میکند و در هر مقامی که این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ورتر خواهد
بود و بهر او از خشم و تندخوئی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خامه پاک نهاد که مصلحت اندیش شغل ارزانش آن از دامان
طبیعت سرکش در پیش است این قسم است و چون بیان مذمت این صفت و مفاسد آن و ذکر فضیلت صفت
حلم که در مقابل آنست و فوائد آن هر یک داعی بر ایراد فصلی است این مجلس را مرتب بر دو فصل میگرداند فصل
اول در مذمت تندخوئی و جنگجوئی و تلخگوئی و ترشروئی و امثال آن مخفی نماند که این صفت ناهنجار نیست در حوصلهای
تنگ مانند آتش است در سنگ که بآتش زنه وساوس شیطان و افروزنده هوا و هوس نفسانی بباد غرور و نخوت در کانون
طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن بدور و نزدیک میرسد و مؤید این کلام است حدیث شریف امام همام
حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی که اِنَّ هٰذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَاِنَّ
اَحَدَكُمْ اِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ اَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ فَاِذَا خَافَ اَحَدُكُمْ
ذٰلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزَمِ الْاَرْضَ فَاِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ يَذْهَبُ عَنْهُ عِنْدَ ذٰلِكَ خلاصهٔ مضمون
آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آنوقت چشمها سرخ و رگهای
گردن پرباد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما از این حالت ترسد که مبادا از وی شر و فسادی
حاصل گردد باید که بر زمین نشیند وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی زائل و مندفع میگردد و نیز در ان
کتاب در باب غضب از سید عجم و عرب صلی الله علیه و آله منقولست که اَلْغَضَبُ يُفْسِدُ الْاِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ
الْعَسَلَ یعنی خشم فاسد و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در ان کتاب از مصلح حالهای تباه
حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ یعنی خشم کلید هر شری و گشاینده هر فتنه است
و در همان باب از همان جناب علیه السلام حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود

که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت که انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلم
مرادش اینکه چون من از اهل بادیه ام و دست آرزویم بدامن ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم که کلمه
چند که جامع فوائد و متضمن مواعظ و نصائح باشد بمن آموزید پس آن معلم آداب شرائع و مربی اطفال طبائع فرمودند
آمرک ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاهداری و مقتضای آنرا بعمل نیاری پس
اعرابی سه بار همین سوال را اعاده کرده یعنی او تکرار مینمود و آن حضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت
که بعد از این سوال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر بخیر و خوبی خرده بینان سال از عنکبوت دقائق شناسی
سیاق این جواب و سوال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبه غضب خودداری و بردباری مراعیان قواعد دین داری
و پرهیزکاری را اصلی اصیل و ضابطه بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فوائد بر آن متفرع و بسیاری از شرور
و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز آن امام همام اعنی حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمودند که پدرم میگفت که
ای شیء اشد من الغضب ان الرجل لیغضب فیقتل النفس التی حرم الله و یقذف المحصنة
ملخص معنی اینکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عفت
نیکو سیرت را فحش گفته نادر خطا و زن حلب و امثال این نامعقولات بر زبان می آورد و هم در کافی در باب
خرق از سید ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله علیه و آله منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما
کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور بودی و در نظر مردم نمودی هیچ چیز از مخلوقات
الهی از آن قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب انک
لعلی خلق عظیم اعنی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء
بالتوبة حاصل معنی اینکه بدخوی توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در آن نمی یابد گفتند چون یا رسول الله فرمود اذا تاب
من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی از آن
عظیمتر می افتد و قطع نظر از اخبار و آثار که خلاصه معانی آنها بحسن تقریر قلم موعظت ضمیر گفته و شقائق حقائق و ریاحین
مضامین آنها بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شگفته گردید بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بحسب
دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین آنها این که بدخو همیشه در آزار و از زندگی خود بیزار می باشد و خاطر
حزینش از خار خار درشتی بابان و این همیشه در رنجه است و دل ناصبورش در منجنیق صبر خود پیچیدن در امور پیوسته
در شکنجه سرای باطنش از آتش سوزان تندخوئی همیشه پر دود است و آب حیاتش بلای کدورت بیحاصل لاینقطع تکل آلود

بهر جنبش خسی با رعداوت یا ہمنفسی در دل نهاده و از حرکت هر کسی خار خار انتقامش مانند کیک در پیراهن جان
افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب است و پلنگ آسا از بالانشینی هر کس با خویشتن
در جنگ و عتاب هر لحظه از سبک مغزی با یکی سرگران می باشد و هر ساعت از رگ گردن با دیگری دست و گریبان
شاهد این کلام وافی شافی از شوائب خلاف صافی حدیث شریف ابی عبد الله علیه السلام است در کافی که مَنْ
سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار و به رنج معارضه این و آن
گرفتار می باشد **لمولفه** ز خوی تند سیمان تند خو بجان آید ❊ که هم ز تندی خود سیل در فغان آید ❊ **ایضاً** تندخویان را
نباشد جز کدورت حاصلی ❊ نیست در کف غیر خاک از تندی خود باد را ❊ **مفسده دوم** مرتکب فحش و دشنام
گردیدن و پرده حرمت هر کس را بدست و زبان و بیحیائی دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را از ارتکاب آن
ناچار و نفس سگ صفت تندخور از مردارخواری امثال این گفتگو خود داری بغایت دشوار است و قباحت آن خود در شرع
و عرف شده در مرتبه ایست که مردم هوشیار و دیندار ارتکاب آنرا با خود هموار توانند نمود و صاحب غیرتان پاکیزه روزگار ننگ انصاف
آن تن در داده دامان پاک ایمانرا ملوث قباحت آن توانند آلود و عیب نباشد که با کمال نامردی و سستی در پاس حدود
شریعت دیگر انرا نامرد و مخنث گویند و با دعوی پاکیزگی و پاک نهادی بدست زبان هر دم لوث گناه دیگری شویند به کلمه
ناصواب غیر واقع مادر بخطا خطای فاحش واقعی چنین بر ثبات شان آید و از گفتار شنیع حرامزاده و ولد الزنا نطفه سخن
از مشیمه قوت ناطقه بحرامی تولد نماید ندانم این قوم فحاش دل خراش سراپا جنگ و پرخاش از اخبار و آثار بی گذاف
زبهرگاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت ورود یافته و به تو دلالت بر ساحت این مدعا
نافته است چگونه اینهمه غافل و در غور معانی صدق بیانی آنها چرا اینقدر کند و در اجل اند مگر نشنیده باشند که حضرت
امام همام ابی عبد الله علیه السلام در کتاب کافی در حق این گروه جافی فرموده است مِنْ عَلَامَاتِ شِرْكِ الشَّيْطَانِ
الَّذِي لَا يُشَكُّ فِيهِ أَنْ يَكُونَ فَحَّاشاً لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ فِيهِ حاصل معنی اینکه از جمله نشانهائی که از برای
سپردن آن توان دانست که شیطان در مقاربتی که پدر و مادر کسی کرده اند و نطفه وی از آن بسته شده شریک بوده است و در آن
نیست اینست که فحش بسیار گوید و از دشنام و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در آن کتاب از سید عالم فخر سلسله بنی آدم صلی
الله علیه و آله منقول است اِنَّ اللهَ حَرَّمَ الْجَنَّةَ عَلٰى كُلِّ فَحَّاشٍ بَذِيٍّ قَلِيلِ الْحَيَاءِ لَا يُبَالِي مَا قَالَ وَلَا مَا قِيلَ لَهُ فَإِنَّكَ
اِنْ فَتَّشْتَهُ لَمْ تَجِدْهُ إِلَّا لِغَيَّةٍ أَوْ شِرْكِ شَيْطَانٍ خلاصه مضمون آنکه بدرستیکه خدای تعالی حرام کرده است
بهشت را بر هر فحش گوئی که از آبرو باک نداشته باشد از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال و نمای

سیمای

میدانی که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا بشرکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گزارش یافت
گفتند یا رسول الله وَفِي النَّاسِ شِرْكُ شَيْطَانٍ میتواند بود که در آدمی شیطان شریک باشد آنسرور فرمودند که آیا
قرائت نمیکنی قول خدای عزوجل را که وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ این فقره در سورهٔ مبارک بنی اسرائیل و خطاب
بابلیسست یعنی شرکت کن ای ابلیس با آباء ایشان خود از ذریت آدم در مالها و فرزندان ایشان بعد از ذکر حدیث مذکور آورده که
مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان کسی می باشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او گویند گفت کسی که متعرض
و مرتکب دشنام مردمان شود و او میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد بیرا و آنکسی است که باک ندارد و آنچه گویند
از آنچه برای او گویند و نیز در کافی ماثورست که مَنْ فَحُشَ عَلَى أَخِيهِ الْمُسْلِمِ نَزَعَ اللَّهُ مِنْهُ بَرَكَةَ رِزْقِهِ وَوَكَلَهُ إِلَى
نَفْسِهِ وَأَفْسَدَ عَلَيْهِ مَعِيشَتَهُ حاصل مضمون اینکه هر کس برادر مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی
او ببرد و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را بخود وا میگذارد و امر معیشت او را برو فاسد و تباه میگرداند و هم
دران کتاب که خردبیر از گلگشت چمن همیشه بهار اخبار و آثار آن پیوسته جوان و رگ بر خامه را سرمایهٔ گهر افشان از
محیط کلمات بابرکات آنست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص و حاصل معنی آن اینست
که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه آلهی مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا کرد و نهال سوالش میوه
اجابت بنیاورد گفت یارب آیا من از تو دورم که دعا مرا نمیشنوی یا بمن نزدیکی که اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب
شخصی بوی گفت که تو دعا می کنی و میخوانی خدای تعالی را از سه سال با زبان فحش گو و دل پر کین خالی از تقوی و نیت بی
صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی بپرداز و دل خود را متقی و پرهیزگار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آنمرد
بآن نصایح عمل کرده بعد از ان دعا نمود الله تعالی پسری کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار صلی الله علیه و آله روایت نموده
که إِنَّ مِنْ شَرِّ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ تُكْرَهُ مُجَالَسَتُهُ لِفُحْشِهِ یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است که همنشینی او مکروه طبعها
باشد بجهت فحش گوئی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله
علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش خود کن
از اینکه فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع شده بدستیکه او بر من ستم کرد تحمل مراد سماعه این بوده که دران نزاع
و جدال حق با من بود و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم بر وزیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستیکه
این از افعال و اطوار من نیست و احدی از شیعیان خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن از الله تعالی و دیگر مرتکب
چنین عملی مشو گفتم استغفار میکنم از الله تعالی و دیگر آن کار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب باسکی از

اصحاب که غلام خود را یا ابن الفاعلة یعنی مادر قحبه گفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راندند چنانکه
در اواخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را درین مطلب کافی دلپسند و ثمرست تامل و امعان آن
این مرض مهلک را نافع و سودمند است و دیگر از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخوئی مترتب میگردد ارتکاب ضربست
که اخبار و آثار صادقین دران باب وارد و در کتاب شریف من لایحضره الفقیه مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا
سوطا لضربه الله سوطا من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر وزند از آتش و هم
دران کتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه سابقا نیز گذارش یافت منقولست که الا
و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیامة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان
یتوب خلاصه معنی آنکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را روز قیامت
و محشور گردد غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه نماید و در مذمت اینچنین کنش ناپسند همان حدیث نبوی مشهورست در
اکثر کتب معتبره مذکور و کافیست که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی است
که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویانیکه بدست یا زبان اذیت ایشان
بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با نا مسلمانان همسنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج آهنگ خواهند بود و دیگر از جمله
مفاسد عظیمه که آن نیز بر این صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدشنام و زدن اطفای حرارت غضبی نگشته بضرب چوب
یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانی را لباس حیات عریان و خانهٔ دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن خون بیگناهی
که اعظم محرمات الهی است خود را بورطهٔ عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بیباکان قساوت نهاد و متبعان سیرت
نمرود و شداد مشاهده میگردد و این خود گناهیست که صاحبان دین و ایمان کامل و قاتلان نفس اماره مقابل را
از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل تقوی پرور غریق بحر اضطراب میگردد و چون چنین نباشد که حضرت یگانه صمد و مجازی
اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه هر کس که بکشد کسی را نه از برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت آن
مستوجب قتل شده باشد چنانست که همه مردمانرا کشته باشد و در کتاب شریف من لایحضره الفقیه از حضرت امام
همام ابی عبدالله علیه السلام منقولست که در بیان معنی آیه مذکوره این مضمون فرموده اند که وادیست در جهنم که اگر
کسی همه مردمانرا فرضا کشته باشد و آنکه یک کس را کشته باشد هر دو دران وادی خواهند بود و صیقل گر زنگار عیوب و حیات
بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا مذکور شد فرموده اند که من قتل عصفورا

عَبْداً جَاءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلَهُ صُرَاخٌ عِنْدَ الْعَرْشِ يَقُولُ يَا رَبِّ سَلْ هٰذَا فِيمَ قَتَلَنِي مِنْ غَيْرِ مَنْفَعَةٍ خلاصهٔ معنی
آنکه هر کس کنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث
کشته پیداست که هرگاه قتل کنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مومنان که نزد خداوند عالمیان چون ملک
مقرب بلکه عزیزترند چگونه پامال گردد و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اَوَّلُ مَا یَحْکُمُ
اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ الدِّمَاءُ الی آخر الحدیث حاصل معنی آنکه اول چیزیکه خدا تعالی در آن حکم مینماید و دیوان
و را مستخص منقح میفرماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام ماثور است در حق مردی که ارتکاب قتل مومنی نماید فرمودند که يُقَالُ لَهُ مُتْ اَيَّ مِيتَةٍ شِئْتَ
نَصْرَانِيًّا وَاِنْ شِئْتَ يَهُودِيًّا وَاِنْ شِئْتَ مَجُوسِيًّا ملخص معنی آنکه گفته میشود با او از جانب جناب الهی که میخواهی
جهود بمیر و میخواهی ترسا بمیر و میخواهی گبر یعنی در آن عالم داخل یکی از این سه گروه میشود و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع
الاخبار از حضرت سید الاخیار صلی الله علیه و آله مرویست که قَتْلُ الْمُؤْمِنِ اَعْظَمُ عِنْدَ اللهِ تَعَالٰى مِنْ زَوَالِ الدُّنْيَا
ملخص معنی آنکه هر آینه کشتن مومن عظیمتر است نزد خدا تعالی از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مومنی را که نگاشته قلم
حکمت است از صحیفه هستی حک کند و بنیان زندگانی وی را که برافراشته معمار قدرت است بتیشه ستم برکند چنانست که همه
دنیا را خراب کرده باشد و نیز در آن کتاب از آن جناب مستطاب صلی الله علیه و آله ماثور است که مَا عَجَّتِ الْاَرْضُ اِلٰى
رَبِّهَا كَعَجَّتِهَا مِنْ دَمٍ يُسْفَكُ عَلَيْهَا حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین و شکایت نبرده است بدرگاه
خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون حرامی که بر روی ریخته میشود و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در آن کتاب منقول است
لَوْ اَنَّ اَهْلَ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَاَهْلَ الْاَرَضِيْنَ السَّبْعِ اشْتَرَكُوْا فِيْ دَمِ مُؤْمِنٍ لَاَكَبَّهُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
جَمِيْعًا فِي النَّارِ یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین با هم شریک شوند در خون مومنی هر آینه اندازد
خدای عز و جل همگی ایشانرا در آتش خداوندان اولوا الالباب و هوشمندان دقیقه یاب را در دانستن اینکه ارتکاب قتل
چه مقدار عظیم است همین قدر بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری از امور جائز بلکه واجب است مگر در قتل که اگر
ظالمی کسی را بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد می باید که آن ضرر
دنیوی را در جنب عذاب اخروی سهل دانسته جز دست رد بر قبول فرمان آن شریر نیفشاند و بریختن خون آن بیگناه خود را
بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان
او و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل که جمع میگردد و صفت خبیثه خشم و تندخوئی صفتی است که منشاء چنین گناه عظیمی

میتوان اندیشد نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَسَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا و از جملهٔ عظائم ذنوب و آثام که از این صفت منبعث
آغاز هلاکت انجام ناشی میگردد ترک صلهٔ ارحام است که آتش خرمن خیر و زیست و مقراض رشتهٔ عمر و روزیست بسبب خلع بدنها
از رحمت بشوهی این صفت ناپسند و بیرانست و بسا قصرهای فلک سای که با کنگرهای عظیم بسبب نحوست این عمل عاقبت وخیم
با خاک یکسان و چه نخلهای برومند زندگانی که از ارهٔ قطع رحم ریشهٔ بار و برگ را زیر پای در انداخته است و چه میوه‌های
برخورداری و کامرانی که دم سردی خشکی با اقارب و عشائر پژمرده خسار و فاسد و ناچیز ساخته است در کتاب شریف کافی
از جناب اقدس امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که در یکی از خطب بلاغت شعار هدایت آثار خود فرموده‌اند که
اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الذُّنُوبِ الَّتِی تُعَجِّلُ الْفَنَاءَ یعنی پناه میگیرم بخدای تعالی از گناهان که زود فانی میسازد یعنی عمر را پامال
میکند عبدالله بن کواء لشکری برخاست و گفت یا امیر المؤمنین آیا می‌باشد گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند
آری وَیْلَكَ قَطِیعَةُ الرَّحِمِ اِنَّ اَهْلَ الْبَیْتِ لَیَجْتَمِعُونَ وَیَتَوَاسَوْنَ وَهُمْ فَجَرَةٌ فَیَرْزُقُهُمُ اللهُ وَ
اِنَّ اَهْلَ الْبَیْتِ لَیَتَفَرَّقُونَ وَیَقْطَعُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا فَیَحْرِمُهُمُ اللهُ وَهُمْ اَتْقِیَاءُ خلاصهٔ مضمون آنکه
قطع رحم چنین است که اهل خانوادهٔ با هم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرانند خدای تعالی ببرکت آن اجتماع
و مواصلت ایشان را رزق میدهد و اهل خانوادهٔ از هم جدا میشوند و کناره میکنند خدای تعالی ایشان را بشومی آن جدائی
و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالح‌اند و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که فرمودند اِتَّقُوا الْحَالِقَةَ فَاِنَّهَا تُمِیتُ الرِّجَالَ پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردان را یعنی
عمرها را راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قَطِیعَةُ الرَّحِمِ یعنی قطع رحم کردن و حق خویشی و قرابت را بجا نیاوردن
حالقه یعنی تراشنده است و آن حضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ نمودند بجهت این فرمودند که میتراشد و زائل میکند
دین یا عمر را چنانکه زائل میکند استره مو را و در همان کتاب از یکی از فرقهٔ ناجیهٔ شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی
آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبدالله علیه السلام معروض داشتم که برادران و عمزادگان من خانه را بر من تنگ
و مرا از آن یک بیت ملجا ساخته‌اند یعنی همه بیوتات آنرا متصرف گشته و غیر یک خانه برای من نگذاشته‌اند و اگر
با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشان است میگیرم یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود
آنحضرت فرمودند صبر کن بدرستیکه خدای تعالی عنقریب ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت
کردم و در سنهٔ احدی و ثلثین یعنی از زمانهٔ ثانیه و بائی واقع شد و همهٔ ایشان مردند و یک کس از ایشان نماند بعد از آن
بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من پرسید گفتم بخدا قسم که همهٔ ایشان مردند و یکی نماند فرمودند هُوَ بِمَا

صَنَعُوا بِكَ وَلِيَعْقُوا ثُمَّ اَبَاكَ وَ قَطَعَ رَحِمَهُمْ بُتِرُوا حاصل مضمون اینکه بشومی آنکه با تو کردند و بر تو
عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف و مستاصل گردیدند و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
ماثورست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که ندیدانم چیزی که عمر را زیاده کند مگر صله رحم حتی اینکه می باشد عمر کسی سه
سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد و چون صله رحم کند خدا تعالی سی سال دیگر بران افزاید که مجموع سی و سه سال شود
و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بدان سبب سی سال آنرا کم کند و عمرش سه سال شود و غیر اینها اخبار که
از اهل بیت اخیار علیهم السلام درین مطلب رو دیافته در اصداف کتب معتبره اسلاف بیش از آنست که در اطباق اوراق این اوراق توانند
گنجید و لهذا اکتفا بهمین چند حدیث نماید مفسده دیگر چون بدخواند او آزار خلق را از حد برد و این شیوه کج با مزه تلخ گوئی و ترش
روئی را شعار کند ناچار و بیک حوصله مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت لبریز و تیغ زبان شان بفسان فسون شیطان تیز گردیده
در مقام معارضه در آیند و دوش طاقتهارا از بار تحمل آزارها و سبک و دلها سوخته را از آتش غضب کارها و خنک نمایند پس با سر که
سر نهد بر و لیش جهد و چون یکی گوید هزار شنود ـــ چه بد گوئی بهر خواهی شنیدن ـــ کلوخ انداز را پاداش سنگ ست و اگر
مردی بزرگی باشد که برویش نتوانند ایستاد غایبانه بپوستش می افتند و در خلا و ملا بهر معبری و بدنامی او صفتش میکنند عقرب
گزنده و سگ درنده اش میخوانند و لعن و دشنام را مستمر و مصراع ناموش میگردانند مجملا این صفت آدمی را از نطاق دلهای انگاره
وقیمت او نظرها خوار و بی اعتبار میسازد دیگر آنکه چون با کسی ستیزد و زهر تندی و تلخی خود را بروی فرو ریزد و آنکس حلم و بردباری
ورزیده از کمال بصیرت چشم ازان بپوشد و زهر جانگزای حلاوت نمای آن تلخیها بر لب خاموشی نهاده مردانه وار جرعه نوشد بعد از آنکه
آتش قوت غضبی فرونشیند و دیده عقلش از خیرگی آن حالت زشت بحال آمده خود را ببیند خواهد دانست که چه قسم قباحتی از و
صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بران عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در جوهر ذاتش آب شرم و در وششش سرمایه آزرمی باشد
سالها خود را بتیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن قباحت خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ
وَاٰخِرُهٗ نَدَمٌ یعنی اول غضب دیوانگی است و آخر پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست
گردد شرمنده او نباشی پس با دشمنان چنین باید بود تا با دوستان چه رسد الحاصل صفت سوم بدخوئی صفتی ست که آدمی
را بآن ارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم فعال ذمیمه میدارند و بار خانه حسن صفات را که سرمایه فلاح و نجات ست
بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت کش جاودانی میگردانند اینست معنی حدیث شریف اَلْغَضَبُ
مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ که سابقا مرقوم قلم صدق رقم گردیده از جمله روایات و حکایاتی که آب ادراک مضمون آن نائره این
صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو می نشاند و بدستیاری گران خوابان بیخبر را از شیشه اندیشه گلاب آگاهی

بہ چہرہ می فشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است کہ از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت است و
این حکایت در کتب معتبرہ حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمہ اللہ وغیر آن مذکور است و حاصل
مضمون آن بر سبیل اجمال اینست کہ چون خبر وفات سعد مذکور بحضرت شافع یوم النشور صلی اللہ علیہ وآلہ عرض
شد آنجناب با جماعۂ اصحاب برخاستہ شرف حضور ارزانی داشتند و خود بر عضادۂ باب یعنی چہار چوبہ در آنخانہ ایستادہ
بغسل سعد فرمان دادند چون او را حنوط و کفن کردہ جنازہ اش بیرون آوردند آنحضرت بی نعلین در راہ بتشییع جنازۂ او قدم
مبارک رنجہ داشتند و گاہ جانب راست تابوت و گاہ جانب چپ او را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ خود درون قبر او نزول فرمودند تا آنکہ او را در لحد خوابانیدند و خشت بر چیدند و گل طلبیدہ با بین خشتہا
را بآن مسدود گردانیدند پس چون ازان فارغ گشتہ خاک برو ریختند و قبرش را راست کردند و جہہ اہتمام در استحکام آن قبر را
بیان نمودہ فرمودند بدرستیکہ من ہر آئینہ میدانم کہ این قبر عنقریب کہنہ خواہد شد یعنی از ہم فرو خواہد ریخت ولیکن خدای
عزوجل دوست میدارد بندہ را کہ چون کار کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویۂ قبر مادر سعد بن معاذ از یک جانب گفت یا سعد
هَنِیئًا لَکَ الْجَنَّةُ یعنی ای سعد گوارا باد ترا بہشت پس جناب قدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ فرمودند کہ یا اُمَّ سَعْدٍ
مَہْ وَلَا تَجْزِمِی عَلَی رَبِّکِ فَإِنَّ سَعْدًا قَدْ أَصَابَتْهُ ضَمَّةٌ یعنی ای مادر سعد ازین سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را
بر خداوند خود چہ بدرستیکہ سعد بتحقیق کہ رسید بآن فشاری یعنی در قبر پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ مراجعت فرمودند و مردمان
نیز برگشتند پس گفتند یا رسول اللہ دیدیم ترا کہ کردی بر سعد آنچہ بر احدی نکردہ بودی یعنی شفقتی چند دربارہ او فرمودید کہ
کہ دربارہ ہیچکس نفرمودہ بودید تشییع جنازہ او کردید بی ردا و رسول خدا فرمود کہ ملائکہ یعنی فرشتگان کہ ہمراہ جنازہ او بودند بی ردا
بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت را میگرفتید و یکبار جانب چپ را فرمودند کہ دست
من در دست جبرئیل بود میگرفتم ہر جا را کہ میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازہ او نماز گذاردید و در قبرش بلحد خوابانیدید
بعد ازان فرمودید کہ بسعد فشاری رسید یعنی باین مرتبہ شایستگی سعد کہ شما خود قیام باین امور نمائید و این شفقتہا در حق او
فرمائید فشار قبر را چہ سبب باشد آنحضرت فرمودند إِنَّهُ کَانَ فِی خُلُقِهِ مَعَ أَهْلِهِ سُوءٌ حاصل معنی اینکہ با اہل خود بد خو
بود و با تبعہ و مردمان خود کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است کہ إِنَّ رَسُولَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
خَرَجَ فِی جَنَازَةِ سَعْدٍ وَقَدْ شَیَّعَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَکٍ فَرَفَعَ رَسُولُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَآلِهِ رَأْسَهُ إِلَی السَّمَاءِ
ثُمَّ قَالَ مِثْلُ سَعْدٍ یُضَمُّ محصل معنی اینکہ حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ بیرون آمدہ بتشییع جنازہ سعد فرمودند و ہفتاد
ہزار ملک نیز تشییع جنازہ او نمودند پس آنحضرت سر بسوی آسمان بر داشتہ بعد ازان فرمودند کہ مثل سعدی فشار قبر

میباشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم اِنّا لنُحَدَّثُ اَنَّهُ کانَ یَستَخِفُّ بِالبَولِ یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول
را سهل می انگاشت و در اجتناب از آن پروای چندی نداشته آنجناب فرمودند معاذالله اِنَّما کانَ مِن زَعارَةٍ فی خُلقِهِ
عَلی اَهلِهِ حاصل معنی آنکه معاذالله که سعد چنین باشد اینست و غیر این نیست که با اهل خود تندخو و بدخلق بود و از نحوست
بفشار قبر معذب گردید عاقل با خبر ازین روایت وحشت اثر ملتفت اند و دریافت که هرگاه سعد بن معاذ با این جلالت
شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بی ردا و برهنه پا تشییع او
نموده بزیر جنازه اش رود و خود بنفس نفیس داخل قبر گشته بنجاستش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی
چیده باین سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بردارد و درین باب معاف ندارند و جزای بدخوئی و مکافات او را
در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانی که پیوسته کار شان با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم از
آزار شان بخونریزی بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلق شان در آزارند و جهانی بزبان شان از جان بیزار کاخ دماغ شان خانه
زنبور اندیشه فتنه سازیست و رخنه دهان شان سوراخ مار زبان دراز نگاه خشم شان از دنبال چشم چون نیش زنبوران
برگزند دل آهسته هرگره شان از زهر قهر مانند دم کژدم مالا کشند الحاصل صاحب این صفت ذمیمه در دنیا حال آنست و در
عقبی احوال این تند در روی زمینش فراغت است و نه در فراش خاکش استراحت و چون در دنیا آزار نکشد که چندین آزار
بخلق خدا میرسانند چگونه در زیر خاک به تنگی قهر گرفتار نگردد و کله از بدخوئی روزگار را بر آن و این تنگ میگردانند پس هر عاقل هوشمند
که ازین صفت خبیثه ناپسند در خود اثری بیند میباید که در ازالهٔ آن از خود اهتمام تمام و سعی مالا کلام واجب داند نفس
سبعی را بحملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در آورده خود و دیگران را از آسیب گزند وارهاند چه این صفت شوم که از آن
بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی بمنزله سگی دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان
آزار خائی و گزندگی این و آن را از هم میدرد و هر لحظه بفریاد دلخراش موحش دور و نزدیک را از آسایش بر می آورد گاه
به تیغ زبان هرزه نال اهل و عیال را زخمی دشنام میسازد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتگار را از زبان می اندازد
نعره ملندش گوشها پیوسته در آزرده گرمی و از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانهای خود همیشه در تفحص مشتری
و بر ظاهر است که دفع چنین سگی عقور پر شر و شور از سرای طبیعت پیش از آن ضرورست که در آن اهمال و سهل انگاری
جایز باشد **نظم** آن یکی از خشم مادر را بکشت * هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت * و آن یکی گفتش که از بدگوهری
یاد ناوردی تو حق مادری * هی تو مادر را چرا کشتی بگو * او چه کرد آخر بگو ای زشت خو * گفت کاری کرد کان
عار ویست * کشتمش چون خاک ستار ویست * گفت آنکس را بکش ای محتشم * گفت پس هر روز مردی را کشم *

کشتم او را ستم از خونهای خلق شهای او برم به است از نهای خلق نفس تست آن مار بد چه صحبت ز افسا و او ست و ز نا حست
پس بکش او را که بهر آن دنی ❊ هر زمان قصد عزیزی میکنی ❊ از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ❊ از پی او با حق و با خلق جنگ ❊
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ❊ کس ترا دشمن نماند در دیار ❊ طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بد گهر آنست که نخست اخبار و آثار را
که بر مذمت خشم و سبکساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر انشاء الله در فصل آینده گزارش
خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانی و روغن بنفشه بادام این دو گونه سخن را که دوای درد زدای کلّه خشکی و تیز مغزیست بدست
تامل و تفکر بر دماغ جان چکانی و چون علامات غضب و بر آشفتگی در ناصیه طبیعت پیدا و آثار تندی و سبکساری یعنی فریاد زدن و تند شدن
و بر یکدیگر بر جستن و دل آزار ساختن یکی از دیدن و بکار گرفتن امثال آن در چهره احوال هویدا گردد آئینه صاف انصاف او پیش نهاده صورت
حال خود را در آن مشاهده نما و آنگه میان سگ درنده و در آن حالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان
بردبار را که چون سرو روان پای ثبات شان در گل دلهای کدورت آلودگی نلغزد و مانند کوه گران دل بردبار شان بصرصر
تندی خصم سبک سر از غایت لنگر نلرزد و هر که چون گرد بر روی شان چه خار چشم از آن پوشند و هر کس خار صفت نیش
شان زند چون گل بر رویش خندند آئینه ضمیر شان از تیرهای کلّه خشکان زنگ کدورت نگیرد و لوح ساده خاطر شان از نیرنگ مردم
سخن ساز حیله پرداز زنگ عداوت نپذیرد و نیز بنظر هوشمندی در آورده ملاحظه نمائی که احوال و اطوار این طایفه ملک سیرت پاک سریرت با احوال مردم
انبیا و اوصیا چقدر نزدیک و با اطوار فرقه اولیا و خاصان خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت بمیزان نظر امتیاز سنجیده
هر کدام راجح آید او را اختیار فرمائی **نظم** گر چنان باشی بدی در چنین باشی ملک ❊ خواهی اکنون آنچنان باش و گر خواهی چنین ❊
اگر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم معارضه فرو بردن شیطان فتنه ساز وهم انداز وسوسه نماید که مغلوب این مرد گردیدن و این همه
از و گذرانیدن بمردی و زبان نیارد و در میان ابنای جنس و روزگار باعث خفت و موجب ننگ و عار است در جوابش بگو که نامردی
آنست که در تحمل این بار سستی نمود و از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خواری آن ملک سیرتی را گذاشته سگ صفتی پیشه
نمایم و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول تو دشمن تیز چنگ چیره زبان نگ خورده خود را مغلوب نفس اماره گردانم و نیز خواری
پیش خلق روزگار از بی اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف جناب
سبحانی اثری مترتب نگردد و با بی لطفی حضرت او نعوذ بالله التفات جمله عالمیان فائده نرساند **نظم** گر او عزت
دهد هر و ناز مسکین ❊ و گر نه چشم حسرت باز مسکین ❊ مبادا آنکه او کس را کند خوار ❊ که خوار او شدن کاریست دشوار [illegible]
و جهاد نفس که حضرت سید کائنات و پیش جنگ معارک مجاهدات صلی الله علیه و آله آن را جهاد اکبر گفته عبارت از این است
که در امثال این احوال معارضه و جدال نفس اماره بد سگال را پیش نهاد همت ساز و آن را خم کند و وسوسه و تلبیس ابلیس

مرد هشیار که یارید و ادار آن نابکار است خود را محافظت نموده به بازوی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت و دین
آن عدوّ قوی بازو را چشم زخم من الاولیاء در اندازی تا مملکت ایمان از او پاک گشته بنسق آن توانی پرداخت و بکام
دل بر تخت پادشاهی بندگی حق نشسته لوای علای سرافرازی بر فرق عالم توانی برافراخت وَأَمَّا مَنْ خَافَ
مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ ولیکن اهتمام و ایستادگی درین باب در عالم تعلق
بغایت نایاب بوده و مردان این مجاهده در روزگار آن بسیار کم یافت شوند نظم وقت خشم و وقت شهوت مرد کو
طالب مردی چنین کو بکو … در احادیث شریفه و لیلان راه هدی دلیل کنند کان نفس و هوا اسلام الله علیهم مذکور است که لَيْسَ
الشَّدِيدُ بِالصُّرَعَةِ إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ فَإِنَّ الْغَضَبَ مِفْتَاحٌ لِكُلِّ شَرٍّ حاصل معنی
آنکه مرد سخت و پهلوان آن نیست که کشتی گرفتن کسی را بیفکند و پهلوان جز آنکس نیست که وقت غضب خود را نگاهداشته نفس را مغلوب
و مقهور سازد چه بدرستیکه غضب کلید هر شر است مولفه خواهد بجز سعود سر پهلوانیش ✤ خود را کسی تواند اگر بر زمین زند و در مجموعه ورام
حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله بر قومی گذشت درمیان
ایشان مردی دید که سنگی بر میداشت که مردم از آن تعجب میکردند و آن سنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ
پهلوانان چه آن سنگی بسیار گران و بزرگ بود و غیر مردم تنومند برزور برداشتن آن مقدور نبوده و در فارسی
چنین چیزی را سنگ نر ومی نامند آنحضرت پرسید که این چیست احوال را عرض کردند فرمود أَفَلَا أُخْبِرُكُمْ
بِمَا هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ حاصل معنی آنکه آیا خبر دهم شما را بسخت تر از وی گفتند بلی یا رسول الله فرمود رَجُلٌ سَبَّهُ
رَجُلٌ فَحَلُمَ عَنْهُ فَغَلَبَ نَفْسَهُ وَغَلَبَ شَيْطَانَهُ وَشَيْطَانَ صَاحِبِهِ مراد آنکه سخت تر پهلوان تر از این مردیست که
دشنام دهد او را مردی پس او حلم ورزیده آن را از او بگذراند پس چنین کسی غالب آمده بنفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان
آن مرد دیگر که او را آن دشنام داده واداشته است نظم مردی گمان مبر که بزور است و پردلی ✤ با نفس اگر برآمدی دانم
مرد کاملی ✤ فصل دوم در مدح صفت حلم و خوشخویی و شیوه ملایمت و شگفته رویی که گل سرسبد محامد صفات است
و تیره رویی ترکش فضائل و کمالات پرده سوآت و عیوبست و سررشته جلب قلوب زنگ زدای آیینه روهاست
و عقده کشای گره ابروها مزرعه پاکی طینت را خوشه الیست و سفر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامی است و
سرچشمه زلال دوستکامی برق خرمن کلفتهاست و آب گلشن الفتها یار مهربانی که در راه زندگانی باری از دوش دل بردارد
بردبار است و مونس همزبانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون سر نزد هم گفتاری سبزه تری از زمین طینت
بشری بشادمانی زبان سر کشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگ و بوی شگفته روی ندمیده در فضل این شیمه

کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را آن ستوده چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است از انجمله در سوره بقره لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و نیز در آن سوره مبارک فرموده است که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره آل عمران فرموده که ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مائده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی انبیاء کرام عظام را نیز باین شیوه سعادت فرجام مدح نموده از انجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا و علیهم السلام باین صفت جمیل یاد فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام پیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در بر کند تاج وهاج این مدحت بر سر نهاده چنانکه در سوره والصافات از آن خبر داده که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت اقدس محمدی صلی الله علیه و آله را باین صفت خجسته بهر بعید و قریب شناسانیده و در سوره نون آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را باین مدح از نگار دل دا باسماع خلائق رسانیده است که وانک لعلی خلق عظیم و زمره مومنان را که صورت احوال شان بزیور حسن کمال که از انجمله خشم فرو خوردن و از مردمان عفو کردنست آرایش یافته باشد بخلد و جنت مبشر ساخته و در سوره آل عمران باین آیت تمام بشارت نواخته است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین ملخص معنی آنکه بشتابید بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته آمرزش الهی و بهشتی کنید و پهنای آن مثل آسمانها و زمین است و آماده شده است برای متقیان که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن بر آن مترتب نمیگردانند و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته در مقام ملامت و انتقام نمیباشند والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران او برگزیده حضرت خلاق و آبیار گلشن حسن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت است و درشتی و تندی شوم است تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه خلق حسن و شیوه مستحسن متضمن چندگونه فائده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات تقرب سبحانی چنانکه در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلائق جمع گردند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی جنت بشتابند فرشتگان با ایشان برخورده گویند انا نراکم سراعا

اِلَی الْجَنَّةِ یعنی چه کسانید که چنین شتابان بهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی
بر ما میکردند از ان درمیگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه
گویند اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِیْنَ داخل بهشت شوید که نیکوست اجر عمل کنندگان و در کتاب مستطاب کافی
از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست که مَنْ کَظَمَ غَیْظًا وَهُوَ یَقْدِرُ عَلٰی اِمْضَائِهِ حَشَا اللّٰهُ قَلْبَهُ اَمْنًا
وَاِیْمَانًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یعنی هر که نگاهدارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی دل ورا از امن
و ایمان روز قیامت و هم در کافی از رهنمای طوائف خلائق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است حدیثی که خلاصه
مضمون آن اینست که چون درمیان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند بران دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند
میگویند که قُلْتَ وَقُلْتَ وَاَنْتَ اَهْلٌ لِمَا قُلْتَ سَتُجْزٰی بِمَا قُلْتَ یعنی گفتی و گفتی و تو لائقی بانچه گفتی و عنقریب جزا انچه گفتی
خواهی یافت و بدیگری از ایشان که حلم میورزد میگویند که صَبَرْتَ وَحَلُمْتَ سَیَغْفِرُ اللّٰهُ لَكَ اِنْ اَتْمَمْتَ ذٰلِكَ یعنی صبر کردی و
حلم ورزیدی زود باشد که خدا تعالی ترا بیامرزد اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج
کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که عَلَیْکُمْ بِحُسْنِ الْخُلْقِ فَاِنَّ حُسْنَ الْخُلْقِ
فِی الْجَنَّةِ وَاِیَّاکُمْ وَسُوْءَ الْخُلْقِ فَاِنَّ سَیِّئَ الْخُلْقِ فِی النَّارِ یعنی بر شما باد خوش خوئی و خوش خو البته در بهشت خواهد بود
و پرهیز کنید از بد خوئی که بد خو البته در دوزخ خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که مَا مِنْ شَیْءٍ اَثْقَلُ فِی الْمِیْزَانِ مِنْ خُلْقٍ
حَسَنٍ یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گران تر از حسن خلق نیست و در ارشاد القلوب هم از ان طبیب امراض عیوب
مرویست که اِنَّ الْخُلْقَ الْحَسَنَ یُمِیْثُ الْخَطِیْئَةَ کَمَا تُمِیْثُ الشَّمْسُ الْجَلِیْدَ یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه
میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارت از شبنم یخ بسته است که در ترکی ازان بقر و تعبیر مینمایند و از جمله سوالات ابوذر غفاری
هم ازان مهر سپهر بزرگواری صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق رحمة الله و غیران مذکور است
اینست که گفت یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَیُّ الْمُؤْمِنِیْنَ اَکْمَلُ اِیْمَانًا از مومنان کدام کاملتر است در ایمان فرمودند که
اَحْسَنُهُمْ خُلْقًا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اِنَّ
الصَّبْرَ وَالصِّدْقَ وَالْحِلْمَ وَحُسْنَ الْخُلْقِ مِنْ اَخْلَاقِ الْاَنْبِیَاءِ الی آخر الحدیث یعنی بدرستیکه صبر و راست
گوئی و حلم و خوش خوئی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست که
مَا اصْطَحَبَ اثْنَانِ اِلَّا کَانَ اَعْظَمُهُمَا اَجْرًا وَاَحَبُّهُمَا اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اَرْفَقُهُمَا بِصَاحِبِهِ ملخص یعنی آنکه
هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوست ترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که با آن دیگری

رفق و ملایمت نماید نیز در ریحان کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که انّ الله عزّ و جلّ یحبّ الحییّ الحلیم یعنی
بدرستیکه خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و بر این وتیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار و
در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست که خوشخوئی و بردباری و مماشات و سازکاری از افضل فضائل و شایسته نظر
لطف و عنایت الهی را از اجلّ وسائلست بنده بپای مروی این صفت خجسته بمنزل مغفرت و کرامت آنجهانی ورود
و باستیاری کشتی وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود میتواند **نظم** تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند
خلق کن با خلق گر لطف خدا میبایدت ؛ و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات والسلام در تحصیل
فضل و ثواب این صفت سعی و اهتمام داشت که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آنسرور می بود و همیشه وارد کنار جویبار
تفقد و اشفاق از زلال سرچشمه مکارم اخلاق میشد و نشو و نمای می نمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله از غایت تاثر آنشب طعام تناول نکردند تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین می باشید
اگر فرمائید دیگری را بدل او پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که او کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازکار بودم
و با او رفق و مدارا مینمودم و در ازای آن اجر جمیل و ثواب عظیم بود از دیگری این غرض بحصول نمی پیوندد **نوع**
دوم از آثار برکات این صفت فوائد یست که متعلق بامور دنیاست از انجمله اینکه بنا بر ضابطه هر کس بنای جنگ
افتاده اما صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود شدت حدتش زود بر طرف میگردد چه ایستادگی و اصرار
خصم ناهموار وقتی است که اینکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل پوییده با او یکی را یک گوید و چون ایستادگی
در اینکس نه بیند وی نیز از ان تندی فرو نشیند **نظم** سینه آواز جرس را کم ز سنگ سرمه نیست ؛ هرزه نالان را
بنرمی میتوان خاموش کرد ؛ یکی از هوشمندان مرد حلیم خوشخو را بگیاه تر تشبیه داده و خصم سرزور تندخو را بباد صرصر
که هر چند او تندی کند این نرمی نماید و بفروتنی و افتادگیش از سر وا کرده از شر او آساید و بهیچ وجه او را دستی نباشد
و این را از و شکستی **لمؤلفه** تندی حریف خوی ملایم نمیشود ؛ در جنگ آب و آتش تنگ ظفر گر است ؛ جز خوی خوش
که مانع آسیب دشمنست ؛ از جامه حریر که دیده است جوشنی ؛ دل را ز گرد کلفت دشمن برنگ لعل ؛ در سینه ملایمت
خود نگاه دار ؛ و دیگر از جمله برکات این صفت خجسته آنکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب
کسی است که در گفتگو صبر و حلم ورزد و پای وقارش از تندبادهای طبع جهالت شعار در سلوک و طریق استقامت
و مماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام ابی عبدالله علیه السلام مرویست که کفی بالحلم ناصراً
یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در مجموعه

ورام مذکور است اینست که اَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِیمِ مِنْ حِلْمِهِ اَنَّ النَّاسَ کُلَّهُمْ اَعْوانُهُ عَلَی الْجاهِلِ حاصل معنی اینکه نخستین
فائده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند
و آنخصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر اینکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلائق بلند میگردد چنانکه
از جناب مستطاب ابی عبد الله علیه السلام در کافی مذکور است که مَا مِنْ عَبْدٍ کَظَمَ غَیْظاً اِلَّا زادَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عِزّاً
فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود در آنگاه نداشت مگر اینکه زیاده گردانید خدایتعالی عزت او را در دنیا و آخرت
و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله ماثور است که مَا اَعَزَّ اللهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَلَا اَذَلَّ
بِحِلْمٍ قَطُّ حاصل معنی اینکه خدایتعالی هرگز کسی را به تندخوئی و درشت گوئی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری در
ذلت و خواری نینداخته است این دو حدیث شریف صریح است در اینکه کوهسار حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت
و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه
میکنند که فروتنی موجب خسّی و خواری و بردباری مورث خفت و بی اعتباری است محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه
شیطان و فتنه جوئی نفس اماره بیجاست بلکه قضیه بر عکس است و خواری از آن که میرسد گل خار تندخوئی و آتش سنگ درشت
گوئی است لمؤلفه گر زندگیست چه خار بکه خفت آرد بار * زبان نرم نهالی که عزت آرد بار * ز سرخ روئی آتش ترا شود
روشن * که خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار * خطی است بر ورق خشت پخته بس خوانا * که چهره گشتن با خصم خفت
آرد بار * دیگر چرب و نرمی این صفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوست تر میسازد و صیقل این
شیوه دلنشین آینه سینه ها را از زنگ کینها می پردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله در ارشاد القلوب
منقولست که حُسْنُ الْخُلْقِ یُثْبِتُ الْمَوَدَّةَ وَحُسْنُ الْبِشْرِ یُذْهِبُ بِالسَّخِیمَةِ یعنی خوشخوئی دوستی را بر پا میدارد و
و گشاده روئی کینه را زائل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت آنسرور و از آثار بردباری و ملایمت آن
پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوائف مشرکین که بغض و کین او در دل داشتند سر خط فرمانش گذاشتند و جمعی
کثیر از قبائل اعراب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند و در آثار آمده که روزی
آن برگزیده معبود مسجد را بیت الشرف آفتاب وجود ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام بر تو انداخته بود
زمره اصحاب هاله وار بر گرد وی مجتمع بودند و فرقه هواخواهان ذره صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی
مینمودند اعرابی شمشیری حمائل کرده از در مسجد در آمد و چون باد صرصر که بر گیاه تر جهد بر روی آنسرور جسته آغاز
تندی و بی اعتدالی نموده بگفتن مزخرف یا مُحَمَّدُ اِنَّکَ کاذِبٌ وَساحِرٌ تیغ زبان و وقاحت آخته و بفلاخن نفس

هرزه ورد اسنگ درشتی بر آیینه خاطر اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب چون آن طامات شنیدند بیتاب شده عازم
قتل آن بی ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشانرا منع نموده باروی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی گشته
فرمودند یا اخا العرب من ترید ای برادر کرا میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود منم ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول
و فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمالک وجمالک الملاحة سیفی منک واللات لا او من بک حتی یؤمن بک هذا
الضب یعنی سوگند بلات که اگر وجاهت و خوش روئی تو نمی بود هر آیینه ترا میکشیدم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه شمشیر خود
را در خون تو غوطه میدادم قسم بلات که ایمان بتو نمی آورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد و پس سوسماری که در دامن داشت انداخت
آنجناب با آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم بی نطق آفرین سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود کیستم
من گفت تو رسول خدایی اعرابی را صیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آیینه خاطر زدوده بکلید زبان آن حیوان قفل انکار از درج
دهان کشوده گشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله از این در مسجد در آمدم و در همه عالم با تو از من دشمن تری نبود و اکنون بیرون میروم هیچکس را
از خود دوستر نمی یابم اینست بیان کریمه وانک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق
و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنان که نخست باسید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل
گردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت و فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند و آستین این شیمه
کریمه غبار عداوت از چهره باطن ستردند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس
سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان ویرا گرفته میبرد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف مصالح دنیا و دین
علیه الصلوة والسلام سر خورده چون باراده آنمرد مطلع گردید ویرا از دست او گرفت و دهانش را پر زر سرخ گردانید حسان را از دیدن آن حلم
و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و در آب آن حسن خلق و کرم دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت
و بعد از ارتکاب آن قبایح بگفتن مدایح تدارک نموده از جمله مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح
اهل بیت علیهم السلام گفته مشهور است و نیز از جمله شواهد این معنا ماجرای آن مرد شامی است با ریحانه آل عبا حضرت
امام حسن مجتبی علیه السلام و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که گلخن سینه اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته
و دیده ادراکش بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم و روزی در یکی از
کوچهای مدینه مردی دیدم که از او زیباتری ندیده بودم بر اشتری نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پرید پرسیدم که این
کیست گفتند حضرت حسن بن علی است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلیدن و آتش بغض از کانون ضمیرم کشیدن گرفت

که علی بن ابیطالب را چرا چنین پسرے باشد پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابیطالبی فرمود آری گفتم پدر تو چنین و چنین بود یعنے
ناسزاے چند نسبت بانحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم
بعد از آنکه سخن من تمام شد انحضرت خندان گشته فرمود اَحْسَبُكَ غَرِيْبًا شَامِيًّا یعنی گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری
فرمود قُمْ مَعِيْ اِنْ اَحْبَبْتَ اِلٰى مَنْزِلِيْ اَنْزَلْنَاكَ وَاِلٰى مَالٍ اَرْفَدْنَاكَ وَاِلٰى حَاجَةٍ عَاوَنَّاكَ حاصل معنی آنکه چون غریبی با من
بیا اگر جا میخواهی که فرود آئی ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمالی داشته باشی بتو عطا کنیم و اگر حاجت دیگر داشته باشی در قضاے
آن ترا مدد و یارے نمائیم پس من ازین شیوه ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش
در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاصش بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از میامن خلق حسن بدبختی چنان هواخواه و دشمنی بداندیشان
دوستدار گردید و مشهور است که مردی نااهل از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض گشته ویرا
دشنام داد آن حضرت فرمود که ای مرد آنچه در حق من گفتی اگر راست است خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ است ترا بیامرزد
آن مرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن علیه السلام
روزے بروی حضرت سجاد علیه السلام ایستاده و او را دشنام داد و سخنان ناشایسته گفت آن حضرت سکوت
ورزیده اصلا جواب او نداد و خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن
بی ادب گفته ناسزاے آن گفتهاے ناسزا او کنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند
که شنیدید آنچه این مرد گفت گفتند آرے شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن او ماذون
سازید فرمود برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخاست و این آیه را قرائت میفرمود که وَالْكَاظِمِيْنَ
الْغَيْظَ وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ راوی گوید دانستم که تندی و درشتی نخواهد نمود و چون بدر خانه آنمرد رسید او را خبر دادند
و گمان اینکه آن والاجناب برای جواب آن گفتهای ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس
آن آفتاب عالم افروز باین سخن کلفت سوز الفت اندوز متکلم گردید که یَا ابْنَ عَمِّ قَدْ عَلِمْتُ مَا قُلْتَ فِيَّ فَاِنْ كَانَ مَا قُلْتَ
فِيَّ عَلٰى مَا قُلْتَ فَتُبْتُ اِلَى اللهِ وَاِنْ قُلْتَ فِيَّ مَا لَيْسَ فِيَّ عَفَوْتُ عَنْكَ وَاَسْتَغْفِرُ اللهَ لَكَ حاصل مضمون آنکه آنچه در
حق من گفتی دانستم اگر گفتی چنانست پس من توبه و بازگشت کردم ازان بخدا تعالی و اگر در حق من چیزی گفتی که در من نیست عفو
کردم او را از تو و از خدا تعالے برای تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم وی
افتاده پای مبارکش را بوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط گفتم و تو ازانها منزهی و توبه میکنم ازان پس
برای من از خدا تعالے طلب آمرزش کن آن حضرت فرمود غَفَرَ اللهُ لَكَ خدا تعالے ترا بیامرزد و از انجا مراجعت نمود

و از این قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهد عدلست در کتب سلف و خلف
بسیارست الحاصل این صفت رضیه مرضیه متضمن بسی فواید و بنیه و و خیم است چنانکه لبعضی از آن مرقوم کلک بیان
شده و ناظر این گفتارست کلام حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله در کافی که مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْاِیْمَانِ وَالرِّفْقُ
بِهِمْ نِصْفُ الْعَیْشِ یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن با ایشان نصف زندگانیست و لهذا جناب سبحانی بوحی
آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و گوشزد رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکورست که حضرت جبرئیل امین بآن
سرور دنیا و دین صلی الله علیه و آله نازل گشته فرمود یا مُحَمَّدُ رَبُّکَ یُقْرِئُکَ السَّلَامَ وَیَقُولُ لَکَ دَارِ خَلْقِی کَمَا
اُدَارِیهِمْ یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا میکنیم مدارای الهی با بندگان جافی آنست
آنکه هر چند طریق مخالفت میسپارند و پا از جاده ادب بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در می
آیند و به نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش گردن کشی و نافرمانی مینمایند با آنکه خود را می شناسند که کیستند باندک مال
و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه اصل خود را میدانند که بیش از قطره آب پلیدی نیست باندک جاه و دولتی باد غرور ما و منی
در دماغ می افگنند آن یک در مصر خراب امکان بدستیاری قبطیان شهوات بر فراز قصر منیش خود برپای ندای
اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی در داده فرعونی میشود و دیگری در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکسان طبائع اربع از حضیض
مرتبه عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده نمرودی میگردد مسیلمه کذاب معجزه کور کردن چشم بینا با احمد صادق مجتبی هیچشمی
مینماید و باغی بیاری فاسقی باتفاق دو سه اهل نفاق را دست بیچ کرده با برگزیده خدا طریق دعوی باطل می پیماید و بر این
قیاس از بندگان ناسپاس حد خود نا شناس هر یک را در مجمر سر آتش سودائیست و هر کدام را در کاخ دماغ خود دو دعوای
هر فاسقی بیشرم از امر و نهی الهی پروا و آزرم نکرده در گوشه هنگامه فسق و فجور گرم میسازد و هر جابی حاکم جوریشه از غضب
و سخط و اندیشه نموده در کشور آتش جور و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازد و حضرت کریم متعال عز شانه تحمل
بر از بندگان ظلوم جهول میگذراند تا کفر و طغیان و ظلم و عصیانش از حد نبرند بجزا و عقوبتی شان گرفتار نمیگرداند فرعون
لعین لپید را در تمامی مدید که سر خداوندیش در سر میکرد بدرد سری گرفتار نساخت و وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان
قطع نفرموده بجهان بسبکال حوالش می پرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده گفت خداوندا اَتُرْزِقُ فِرْعَوْنَ
وَهُوَ یَدَّعِی الرُّبُوبِیَّةَ آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند فرمود یَا مُوسٰی اِنْ کَانَ فِرْعَوْنُ
تَرَکَ الْعُبُودِیَّةَ فَاَنَا لَا اَتْرُکُ الرُّبُوبِیَّةَ یعنی اگر فرعون ترک بندگی کرد من ترک خدائی نمیکنم مجملا خلق کریم و حلم
و مناسبات از اخلاق خدائی و تخلق بآن بحضرت او وسیله قرب و آشنائیست و بی تحمه این صفت حمیده و دستوری از این

شیوهٔ پسندیده کسی را بآن درگاه راه و دران دربار بار مشکل که تواند بود و طالبان کعبهٔ قرب را سلوک این طریقه مشکل بجای بهر بست و طائران اوج این مرتبهٔ علیا را ازین بالکه خجسته بمنزلهٔ شهپر و از بخت نصرت زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده انواع ستم و آزار از اهل روزگار رسیدیدند و جشم ازان می پوشیدند و کاسهای زهر جان ستان تلخ کوبی و ترش رویی اشیا زبانه بر لب نهاده چون آب حیات می نوشیدند و در کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام بانو رست که سیغمبر فرموده مود ندکه مَا أُحِبُّ أَنَّ لِي بِذُلِّ نَفْسِي حُمْرَ النَّعَمِ وَمَا تَجَرَّعْتُ جُرْعَةً أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ جُرْعَةِ غَيْظٍ لَا أُكَافِي بِهَا صَاحِبَهَا حاصل معنی بر سبیل احتمال اینکه مذلت و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش می آید که دوست نمیدارم که بجای آن انفس نعمتهای دنیا ازین باشد و نیاشامیدم جرعهٔ خوش آینده تر از جرعهٔ خشمی که انتقام او را از صاحبش یعنی ازان کسی که مرا بخشم آورده است نکشم و از جملهٔ انبیا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب تاسی و اقتدا بآن والا جناب بر ذمت همت امت لازمست با آنهمه خار آزار که از مردودان کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملائم از غنچهٔ دهان مبارکش گل نمی نمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش میرسید بعوض ثمر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار می فرمود ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقبست از غایت بغض و کین جهت آزار آن سالار دنیا و دین و وسیلهٔ نیکبختی و روز با پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیدهٔ الله بختی که شاید ندانسته بران گذر و خار در دامن پاکش آویزد و پای مبارکش خلد و چون وقت سحر آن نور سر انماز از خانه بمسجد تشریف فرما میشد آن خارها را بدست مبارک از سر راه برگرفتی و بنرمی و همواری گفتی که این چه قسم همسایگی که شما با من میکنید و آن حضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سائر مشرکین شدید تر و از سگان و پلیدتر بود ند ابولهب و عتبة بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات بخانهٔ سید لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاکی تطهیر آن پرداخته همین سخن فرمود که این چه همسایگی است و از طارق بن عبد الله حجازی منقولست که گفت دو نوبت رسول خدا را صلی الله علیه و آله دیدم یک نوبت در بازار ذی المجاز حلهٔ سرخ در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که بآواز بلند میفرمود بگوئید لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت سخن او مشنوید که او دروغ گوست و سنگ بر او می انداخت و پاشنهٔ مبارک آنحضرت از ضرب سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند آن جوان که حلهٔ سرخ پوشیده محمد قریشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و اینکه سنگ بروی می افگند و تکذیبش میکند عم وی ابولهب است و در بعضی از کتب سیر مذکورست که چون آیهٔ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ که در سوره شریفهٔ حجرست نزول نمود و حضرت مصطفی صلی الله و آله بصفا رفته سه بار ندا فرمود که ای خلائق من رسول خدایم و همچنان در مروه نیز این ندای دلنشین از دل زدود ما بسماع خلائق رسانید سرکردهٔ اهل شقاق و نفاق ابوجهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی

نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون ازان روان گردید و بعد ازان سایر مشرکین از هر طرف آن شجر هدایت ثمر بوستان شرف را سنگ باران کردند آنحضرت با چشم خونبار مانند ابر دُربار از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشیده بر تخته سنگی تکیه نمود و آنرا از غیبت متکا میگویند خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که محمد را بقتل رسانیدند آن جناب حضرت خدیجه را نیز ازان اعلام نموده باتفاق هم در طلب آن سرچشمهٔ زلال حلم و کرم رو بکوه‌ها آوردند و باول پر سوز و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان بهر سو می شتافتند و اثری نمیافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن والا شان رسید خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد و او را گریان دید گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ای برادر ببین که قوم بر من چه جفا کردند و بسنگ ستم تنم خستند و پیشانیم شکستند و بمقصد و کذابم موسوم داشتند و آنچه از ایذا و اهانت توانستند کردند جبرئیل علیه السلام گفت یا حبیب الله غم مخور که خدا تعالی معگار تست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت گسترد چنانکه کوه‌ها را پوشانید و آن صدر نشین بساط را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی که بدانی که ترا نزد خدا تعالی چه مرتبه است ببین که جملهٔ مخلوقات را فرمان تو کرده یا نه آن درخت را طلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز گرد باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد ازان فرشتگان زمین و آسمان و دریاها یکیک آمده سلام کردند و گفتند که حق تعالی ما را بفرمان تو کرده هر چه فرمائی بآن قیام مینمائیم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین که چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق این مضمون را ادا فرمودند که منت خدا را بر من ولیکن من برای رحمت خلائق مبعوث گشته‌ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان نادان و غافلند و اگر نه این نمیکردند جبرئیل علیه السلام گفت اکنون ما میرویم تو بحال علی و خدیجه بپرداز که درین وادی گریانند و سلام ما بایشان برسان و بگو که ملائکهٔ هفت آسمان از گریهٔ شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشان را بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان بنا کرده و در انجا هیچ رنج و تعب و کدورتی نیست و همه راحت خواهد بود و بعد ازان حضرت شاه ولایت پناه و خدیجه کبری آنسرور را چون آفتاب انور بر قلهٔ آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت گرامیش دریافتند خدیجه دید که آن حضرت با جامهٔ مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله جامه خون آلوده مکن و بگذار خون بر زمین فرو رود آن جناب این مضمون فرمودند میترسم که قطرهٔ ازین خون بر زمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده سبب مستقیمی القاتلکه مجملاً آنحضرت مدتهای مدید ازان قوم عنید چنین آزارها شدید کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مالوفش

جلا فرمودند و او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان میگماشت
و در مجموعه ورام مذکور است که چون قریش در آزار آنسرور اختیار و اکثار و در اضرار وی اصرار می نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی
فانهم لا یعلمون حاصل معنی اینکه خداوندا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل
و نادانیست و برای این حق تعالی فرموده انک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان
آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند یا رسول الله
دعا کن که حق تعالی اینقوم را هلاک کند فرمود من آمده ام که ایشانرا از جهنم رها کنم چگونه هلاک ایشانرا خواهم آنگاه دست
بدعا برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی خداوندا هدایت کن قوم مرا بدرستیکه ایشان
نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانیست زهی خلق و احسان که با شکستگی دندان همچنان غم امت
خوردی و در تحمل آن قوم بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و
بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المومنین علیه
السلام خلق آن حضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف
کنم آنمرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن غیر مقدور است آنجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمود که هرگاه
تو متاع دنیا را که خدای تعالی آنرا اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم
شمرده فرموده است که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم کرد مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه
کریمه چند وجه ذکر نموده اند از انجمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگشت
پیرزنی بر سر چاهی دید که میخواست آب بکشد و نمیتوانست آنسرور پیره زن را چون عمر گرامی بر سر چاه آمد فرمود ای عجوزه
من برایت آب بکشم گفت ان احسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی میکنید برای خود کرده خواهید بود پس آن
جناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرد و بدوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و
آنشخص که همراه بود هر چند مبالغه نمود که مشک از وی بستاند قبول نفرمود و فرمود من بکشیدن بار امت و تحمل
مشقت سزاوارترم پس با عجوزه از پیش و آن پیش رو اصفیا از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را آنجا گذاشته
مراجعت فرمود زن بخیمه رفته فرزندانرا گفت برخیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر این
مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبروئی خوشخوئی با من تلطف بسیار کرد و این مشک را
برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال شتافتند و آنحضرت را شناختند

بدر خیمه دوید گفت ای مادر این آنکس است که تو بوی ایمان آورده و پیوسته در آرزوی دیدار اوئی پیره زن از خیمه
بیرون دوید با فرزندان سر بدنبال آن حضرت نهادند و آن جبین پاک نهاد و صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده ما
آب در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند بعجز و بسیار گریسته عذر خواهی بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در حق او و
فرزندانش دعا فرموده بلطف بازگردانید پس حضرت رب الارباب این آیه مذکوره شریفه را در شان آن والا جناب فرستاد
و دیهیم این نوازش و تکریم بر فرق اعتبار آن سرور اخیار نهاد و بعضی شان نزول آیه مذکوره را بدینگونه ذکر نموده اند که روزی
آن برگزیده خلعت کرامت ردای جهانی بردوش مبارک داشت که آنرا حاشیه غلیظ گنده بود و با بعضی از اصحاب راهی عبور
میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان او در گردن مبارک آن سرور جا کرد و بنا بر
تسخیر دیگر باره شد و گفت اَعْطِنِی عَطَائِی یَا مُحَمَّدُ حاصل اینکه مرا عطائی کن آن کوه سکینه و وقار از حرکت
بی ادبانه ناهموار برآشفته ناگشته غنچه دهان مبارکش بروی او متبسم گردید و فرمود بوی عطائی دادند و از برکت
این شیوه خداپسند نزول این آیه کریمه سرافراز گردید و در حسن خلق آن پسندیده حضرت چون گلهای گوناگون
امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین و مورخین بیش از آن شگفته است که جیب
و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن داشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد و نیکو سیر او نیز همین طریق را
مسلوک داشته و در طی منهج معاشرت خلائق قدم بر قدم آن برگزیده خلاق گذاشته اند چنانکه در مجموعه ورام از هادی طریق ارشاد
و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام ماثور است که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز
کرد جواب نداد و دیگر باره طلبید جواب نداد و برخاسته نزد وی رفت دید که خوابیده است فرمود مَا تَسْمَعُ یَا غُلَامُ یعنی
نمیشنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فَمَا حَمَلَكَ عَلَی تَرْكِ جَوَابِی یعنی چه چیز ترا برین داشت که جواب
من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از آن جهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمود
اِمْضِ فَاَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ تَعَالَی یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آنحضرت سپهر
فرخندگی و کوکب آداب خواجگی و بندگی علیه الصلوة والسلام هفتاد بار غلام خود را آواز کرد او در پس دیواری ایستاده بود
و می‌شنید و تغافل می‌نمود تا آخر آن حضرت نگاه کرده وی را دید فرمود ای غلام چرا جواب ندادی چون آواز من می‌شنیدی
گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمودند که من آنکس را بخشم آورم که ترا بران میدارد یعنی شیطان ابلیس فرمود که
برو که ترا آزاد گردانیدم در راه خدای تعالی و تا زنده باشم مؤنت تو یعنی ما یحتاج و اخراجات تو بر من است و نیز از مآثر علم و وقار
آن بزرگوار علیه السلام که روغن تاملش چراغ حسن خلق را در مشکات طبیعت مشتعل و تذکر مضمونش زشتخویان و

درشت گویانرا از اطوار ناملائم خود منفعل میساز و آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید و چنانکه طور بازاریان
خیانت پیشه است مرد قصاب میزان عدل و راستی از دست داده در معامله بآن ضعیفه بی انصافی میکرد و کنیز گریان و
آزرده از انجا رفته وی را با محتسب بازار دنیا و دین حضرت امیر المومنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب بآن
والا جناب شکایت نمود آنحضرت از غایت سبکروحی و کوچک دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته وی را نصیحت و بحلم گذاری
وصیت نموده فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت چون آن حضرت را نمی شناخت دستی بجانب
او حرکت داده گفت ای مرد برو امیر المومنین علیه السلام آن بی ادبی و درشتی را از و گذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن
آنسرور وی را بآن کوردل بیخبر شناسانیدند و از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب از ان
کردار ناصواب آتش در جان افتاده بتدارک آن دست خود را برید و آن را بدست دیگر برگرفته خود را بخدمت آن دستگیر
امروز فردا رسانید و آن را وسیلهٔ عذرخواهی آن ادا و دست اویز طلب بخشایش آن خطا گردانید پس آن مرهم نه ریشهای
جگر و پیوند دهٔ دعا و اثر علیه السلام آن دست بریده را گرفته بجای خود نهاد و دعا فرمود و از برکت دست مبارک آن جناب
و بهم پیوند دهای آن دعای مستجاب رگ و پی بهم متصل و گوشت و پوست مندمل گشته دست وی درست شد و بهبودی
یافت و نور آن آیت پس ظاهر و روشن بر در و دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن
سلم اینست که مردان حلم لعین را با آنهمه بغض و کین که بآن سالار دنیا و دین داشت و پیوسته علم خلاف و عصیان با قطوف
نه گردن طغیان می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمه الله آنسرور را
بقتل خارجیان زشت سیر تحریص مینمود با وجود آن از خون ایشان گذشته آن زلات را عفو و ارقام انتقام آنقوم
ابتر را از لوح خاطر انور محو گردانید گویند در آنوقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع تو یعنی از فرزندان
تو امت را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد آن مایهٔ شر و فساد بود که سالها تخت حکومت
در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لالهٔ بوستان خاندان سید المرسلین
دقیقهٔ فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیهٔ آن بزرگوار است که در اعداد معجزات آن قبلهٔ اسرار شمرده میشود و بر همین منوال
عبدالله بن زبیر بدسگال که با آن حضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی بعوس الاشهاد آن عربان بریده زبان
جرات بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میکشود و در قتال سرور رجال امیر المومنین علیه السلام جیش از بد نهاد کار
عهد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از انکه حضرت امیر اجل علیه السلام از صف سپاه نصرت پناه
بمیان جنگگاه راند زبیر را بقول بعضی طلحه را نیز پیش خود خواند و برای اتمام حجت ایشانرا نصیحت نمود و بران حرکت

زشت سرزنش و ملامت فرمود بعد آن بزبیر خطاب فرموده این مضمون ادا کرد که در خاطر داری که روزی من و تو
در ملازمت حضرت رسالت پناه بجائی میرفتیم دست من در دست تو بود آن حضرت ترا گفت که ای زبیر علی را دوست
میداری تو جواب دادی که بلی یا رسول الله آن حضرت فرمود زود باشد که با او بمقام مقاتله در آئی و در آنحال ظالم
باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مذکورست که ملخص آن اینست که ای زبیر بیادت می آید آنروز که
میگذشتی با رسول صلی الله علیه و آله در بنی غنم پس آن حضرت در من نگریست و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی پسر
ابوطالب از تکبر خود دست بر نمیدارد آن حضرت فرمود یا زبیر الیست ازین سخن که او متکبر نیست و بدرستی که تو با او
قتال کنی و تو برو ظالم باشی و بر هر تقدیر زبیر آن تصدیق آنمقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من
آوردی که اگر قبل ازین متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک
بصف سپاه خود مراجعت نموده زبیر ترک رزم و خروج ازان معرکه را با خود جزم کرد پسر بدگهر بد سرشت اش عبدالله
ایستادگی نموده تیغ ملامت آهیخت و بسرزنش آن بیخرد سبک مغز پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر
این کار میگریزی بلکه از برق شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و ازینگونه مزخرفات تعصب انگیز تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر
گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله دل سیاه گفت بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقاتله
پرداز القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس پسر ابلیس سیرت خود آنرا از صواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از
خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده بهیجان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر
الامر کار او انجامید بآنچه انجامید الحاصل عبدالله مزبور با شرارت و عداوتی که شمه ازان مذکور شد بعد از تسکین غبار
آن شر و شور که حضرت امیر المومنین علیه السلام بر او ظفر یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از
کرده های ناصوابش بتافت و بر همین دستور اهل بصره و سائر گردان آن معرکه که پر شر و شور که بر روی آن سلطنت
و دین پناه تیغ شیر کین کشیدند و از دخول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکرده اینهمه مبالغه در مقاتله آن حضرت
بظهور رسانیدند بعد از آنکه مقهور و مغلوب ساخت ایشان را مواخذه نکرده آفتاب صفت پرتو مرحمت
و شفقت بر نیک و بد بسکنه آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة
والسلام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آن سرور و شگفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان
و حساد دعابه یعنی مزاح گوئی بوی اسناد میکردند هر چند که دران مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که شرعا و عرفا
مستحسن باشد تجاوز نمی نمود و اما مهربانی و اشفاق آن گلدسته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و باریافتگان

مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اواخر و اوائل همواره بنقل این سخن مست و دماغ اقلام راقمان
تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور پیوسته عطسه زن مجملی از آن اینکه روزها بسعی تمام کارسازی خلائق
کردی و شبها در کمال اهتمام بندگی خالق ابواب حاجت گذاریش بروی ارباب حاجت روز و شب باز بودی و توقع
کسان بکیسهٔ انعام و احسانش گاه و بیگاه و در از هر که گرد ملالی بر چهرهٔ احوال نشستی باستین مکرمت
پاک کردی و هر که را خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست مرحمت بر آوردی راحت جانش بار محنت کسان بردن
بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر که را خواب گران غفلتی بروی گلاب نصیحتش بر چهرهٔ دل فشاندی و
هر که را آتش بیتابی مصیبتی در خانهٔ طاقت افتادی آب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بی نوایان از بهار خلق کریمش
برگ معیشت می اندوختند و تیره روزان از آتش کرم و کیش چراغ خوشدلی می افروختند و از حکایات پیر غریب
نابینائی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیه السلام
بر آن شنالیه بسر وی رفتند و پرسیدند که غمخواری تو که میکند گفت یکسال است که درین شهرم هر روز مردی آمدی و
بربالین من نشستی و چون پدر شفیق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند هیچ بار نامش پرسید گفت
پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من بتعهد حال تو از برای خدا میکنم و از شکل و شمائلش پرسیدند گفت من نابینایم و
از آن نشانی ندارم لیکن سه روزست که نزد من نیامده است ندانم چرا و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل
کردی و چون نزد من نشستی گفتی مِسْکِینٌ جَالَسَ مِسْکِیناً غَرِیبٌ جَالَسَ غَرِیباً از نشانیهای مذکور دانستند
که آنکس جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده چنانکه تفصیل آن سابقاً مرقوم شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن
پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد و اگرچه بیان این مدعا را از غایت وضوح و ظهور بیش ازین اطناب لازم و ضرور نیست
ولیکن چون خامه مدحت گوئی بهانه جوئی را از ذکر فضائل و مناقب حضرت علی ابن ابیطالب بدین نزدیکی زبان
گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات افزای زنگ از دل زدا را در کام جان خامه مدائح بیان شکستن بسیار
ستم است بنابرین بذکر حکایتی دیگر درینمقام از آن امام همام علیه السلام می پردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست
که مردی از یهود در ناحیت سوری که موضعی است از عراق عرب ملکی داشت و روزی از آنجا پاره طعام یعنی گندم
یا مطلق خوردنی بر دراز گوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بشوره زاری که در حوالی کوفه بود
داخل شد ناگاه چارپایان وی ناپدید گشتند و هر چند در جستجوی آنها بر چپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت
و ویرا یاری شفیق و آشنائی صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند آنشب خود را بخانه او رسانید و آنچه

بیهوده گذشته بود معلوم او گردانید حارث گفت بیا تا بخدمت امیر المؤمنین رویم واین واقعه را بآنجناب عرض کنیم پس
بخدمت آنحضرت رفتند وماجرا گفتند امیر المؤمنین علیه السلام حارث را فرمودند که تو بمنزل خود بازگرد ومرا با این یهودی
واگذار که من چارپایان وطعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت وآن سرور اولیا واتقیا وآن دستگیر دین ودنیا
دست یهودی گرفته بی تاخیر واهمال بموضعی که چهارپایان او گم شده بودند آمدند ودر انتقام روی مبارک از یهودی گردانید
وسخنی که یهودی آنرا نفهمید بزبان وحی بیان راند بعد از آن سر بالا کرده فرمود که وَاللهِ مَا عَلَى هٰذَا بَايَعْتُمُونِي
وَمَا هٰذَا عَاهَدْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَايْمُ اللهِ لَئِنْ لَمْ تَرُدُّوا عَلَى الْيَهُودِيِّ حَمِيرَهُ وَطَعَامَهُ لَأَنْقُضَنَّ عَهْدَكُمْ
وَلَأُجَاهِدَنَّكُمْ فِي اللهِ حَقَّ جِهَادِهِ خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که بر این نهج با من بیعت وعهد نکرده بودید ای گروه جنیان
یعنی چنین که مال مردمان ببرید وبرعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که هر آینه اگر باز ندهید وتسلیم نکنید بر این یهودی خران
وطعام او را هر آینه جهاد میکنم البته در راه خدا چنانکه باید وشاید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت این کلام هنوز با تمام نرسانیده
بود که خرها وطعام خود را در پیش خود دیدم پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اِخْتَرْ يَا يَهُودِيُّ إِحْدَى الْخَصْلَتَيْنِ
إِمَّا أَنْ تَسْبِقَ حَمِيرَكَ وَأَحُثُّهَا عَلَيْكَ أَوْ أَسْبِقَهَا أَنَا وَتَحُثَّهَا عَلَيَّ ودر بعضی از نسخ بجای تسبق واسبقها تسوق
واسوقها است وبنا بر نسخه اولی حاصل معنی آن اینست که ای یهودی یکی از دو کار را اختیار کن یا تو پیشاپیش خرهای
خود میروی ومن آنها را از دنبال میرانم یا من پیش میروم وتو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید
که من بر سیاقت وراندن آنها توانا ترم القصه بدینگونه آن چارپاها را آوردند تا به جبّانه رسیدند وآن عبارت از
فضا ومکان وسیعی ست که در کوفه بوده وهمانا در آن خرید وفروخت میکرده اند ودر عجم از چنین جائی بمیدان تعبیر میکنند
پس آنجناب این مضمون ادا فرمودند که یا یهودی پاره که از شب باقیست من محافظت اینها میکنم تا صبح وتو بار آنها فرو
گیر یا من فرو گیرم وتو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین من به فرو گرفتن بار آنها توانا ترم وتو بمحافظت آنها
فرمودند که مرا با آنها واگذار وتو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با آسایش وفراغ بال خوابید وآن مراعی شیوه
مروت ویار بیکسان ومردم دیده آگاهی وبیداری تا صباح بیدار بود وپاسبانی چارپایان ومال آن یهودی مینمود وچون
صبح طالع شد یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمودند از اینها غافل مشو تا انشاء الله من مراجعت نمایم پس آن
رهنمای طریق هدی وپیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد وچون آفتاب سر زد معاودت کرد ودیگر باره آن
مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت وغمگساری بر سر یهودی گسترده فرمود اِفْتَحْ بُورِكَ عَلَى بَرَكَةِ اللهِ وَسَعِّرْ طَعَامَكَ
یعنی گندم را سر بگشا به برکت خدا وقیمت مشخص نما ودر بعضی نسخ بجای سعر طعامک سائر طعامک است وبنا بر

این معنی اینست که گندم و غیر آن آنچه داری از خوردنی بکشا یهودی بارهای خود گشوده آنحضرت فرمود که
یکی از دو کار را اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفای قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفای قیمت
مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار کرده او بیع مینمود و آنسرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را تسلیم آن یهودی
کرده فرمود اَلَكَ حَاجَةٌ یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم که بخرم
فرمود اِنْطَلِقْ حَتّٰى اَتْبَعَكَ فَاِنَّكَ ذِمِّيٌّ یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی مراد میتواند این باشد که چون تو از اهل
ذمه و مال تو در امانست با تو همراه باشم که مبادا بازاریان نه چنین پندارند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف
مسلوک ندارند الحاصل آن پسندیدهٔ الهی با او همه جا همراهی نمود تا از کارسازیهای او فارغ شد بعد از آن یهود جدا
وداع فرمود از مشاهدهٔ آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده بمطالعه حقائق و دقائق آن کلام
ناطق ربانی غشاوهٔ غفلت و نادانی از پیش دیدهٔ بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت آنحضرت گفت اَشْهَدُ اَنْ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّكَ عَالِمُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَ
خَلِيْفَةُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ عَلَى الْجِنِّ وَالْاِنْسِ فَجَزَاكَ اللّٰهُ عَنِ الْاِسْلَامِ خَيْرًا القصه از خمخانه کیفیت
حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش آور این کلمات طیبات را بر لب نهاده باده سعادت نوشید و لباس
اشتباه و التباس از دوش هوش افگنده از برکت ادراک خدمت آن هادی رشاد خلعت زیبای حسن الیقین و صحت
اعتقاد پوشیده گلهای گوناگون امثال این یار بیمار و غمگسار بیمار ازان طینت پاک بیش ازان رسته که بلبل مدحت
صفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر تواند نمود و لهذا دست گلچین تتبع و جستجو ازینجمله باین دسته گل خوش
رنگ و بو که دماغ پرسودای گنده دماغان جیفه دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا می نماید و از مآثر حسن خلق و صبر و بردباری
و کباب آتش خوف و پرهیزگاری حضرت علی بن الحسین علیه السلام و حکایات حلم و عفو آن امام همام علیه السلام
سوای آنچه سابقاً هم در این مجلس بتقریبات گذارش یافته حکایتی است که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست
که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض و قوت
روح تناول می نمودند بریانی در تنور بود آنجناب خادم را بآوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب می آورد آن بزرگ کشور
کمال کودکی خورد سالی داشت و در آن وقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی که از آلات و اسباب آن بریان بود رها گشته بر سر آن
کودک خورد و جان بسپرد غلام از آن واقعه هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب با صعوبت
آن قضیه مرد آزما را بدوش صبر و بردباری و تحمل و زهر جانگدازی مرارت آن مصیبت عظمی بطوع و رغبت تناول نموده بغلام

گفت اَنْتَ حُرٌّ فَاِنَّكَ لَمْ تَتَعَمَّدْهُ یعنی تو آزادی چه بدرستی که این کار را دانسته نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد
ساخت بعد از آن تجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشأن شیخ مفید علیه الرحمة والغفران نیز این
حکایت را در ارشاد خود روایت نموده است و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد و عبید
و موالی آنجناب عالی از جای در آمدند که وی را آزار کنند آنسرور ایشان را منع کرده متوجه آن مرد شده فرمود که مَا سُتِرَ
عَنْكَ مِنْ اَمْرِنَا اَكْثَرُ ملخص یعنی بر سبیل احتمال اینکه آنچه پوشیده است و پنهان است از تو از کار و احوال ما بیش از این است
اگر تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن اعانت تو کنیم آن مرد شرمنده گشته آنحضرت قمیصه که در بر داشت
بسوی وی انداخت و آن قسمی از جامه است که علمها دوخته باشند و فرمود تا هزار درهم نیز بوی دادند و آن مرد بعد از
دیدن آن خلق و کرم مکرر میگفت که اَشْهَدُ اَنَّكَ مِنْ اَوْلَادِ الرُّسُلِ گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی در صفت
حلم و حسن خلق سر چشمه زلال معارف و حقائق حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام در مجموعه ابن ابی فراس
رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود برای او بیرون آمد دید که خوابیده است
آن معدن مکارم اخلاق و آن مهبط نسائم اشفاق بر بالین وی نشست و او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال آزار گوش
هوش را بگوهر این سخن هموار تزئین و دماغ شعورش را بعرق این نصیحت ملائم تدهین فرمود که یا فلان وَاللهِ مَا ذَاكَ
لَكَ تَنَامُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَكَ اللَّيْلُ وَلَنَا مِنْكَ النَّهَارُ حاصل مضمون اینکه بخدا سوگند که ترا نمیرسد که شب و روز
بخوابی شب از تست که در آن آسائی و روز از ماست که در آن خدمت ما نمائی تند خویان آتش مزاج و خوش گردکان ستیزه
خورده گیری و لجاج را که با خدمه و تبعه در امثال این تقصیرات و جرائم تا کشتن همراه می باشند و آنرا ضبط ناموس
نام کرده بصرصر تندیهای از حد بیش خاک ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش میپاشند برای
اصلاح حال بد سیر در سر منزل ادراک معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن و جهت ازاله دنس این خوی
زشت خبیث در چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرورست عَفَا اللهُ مِنَّا
مَا مَضٰی وَوَفَّقَنَا لِمَا یُحِبُّ وَیَرْضٰی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از طینت آن دو برگزیده رب جلیل و نهال وجودشان جوانه
آن دو اصل اصیل بود جملگی بزلال این خصال حمیده مخمّر و باثمار این اطوار پسندیده بارور بودند و در حسن سیر از
طریقه آن دو سید و سرور عدول نمیفرمودند لیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان
این خاندان و دسائس بواطن اهل هر زمان پا در دامن سکوت و سر بگریبان النسیان کشیده و اگر از سر کوچهای اقلام

نساخ و کتاب بعضی از زوایای خواطر محافل بدوائر آن در هشتم اشتهار یافته بجمال هر ورق [illegible] مشهور و دلی سپهر
عبور اعصار و دهور گردیده است و آنچه مشتمل بر بیان فضیلت حلم و حسن اخلاق بعضی از ان برگزیدگان
حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب [illegible] شده [illegible] در این مجلس
از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم هر یک [illegible] شمعی پرداز و [illegible] ایشان [illegible] حسن بیان در هر یک
از بروج دوازده گانه آئمه اثنا عشر علیهم السلام [illegible] بجمال فاسد [illegible] و بعضی از ان آثار و اخبار که از
غایت اشتهار در پرده نهفتگی نگنجیده و در [illegible] از [illegible] مطلس [illegible] گردیده آنچه
درین مطلب بنظر قاصر رسیده و درین مجلس [illegible] مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جانب رعایت
صفت حلم بعضی از ان صاحبان مقام عالی را درین مجلس [illegible] خالی [illegible] بر غفلت و تقصیر مولف
فقیر نخواهند نمود و اما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که [illegible] سلمان
میگفت اگر روز قیامت حسنات من [illegible] میزان سبک آید من بدتر از آنم که تو میگوئی و اگر [illegible] آید از آنچه میگوئی
زبانی من نمیرسد آنمرد [illegible] منفعل گشته ترک [illegible] نمود و از فیروز جنگ معارک جهاد و آب و رنگ گلشن حسن
اعتقاد ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازاری میگذشت
و باقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت و در هر باب از سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت
میگذاشت جامه از کرباس خام پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته
و پرده غرور دیده شعورش را بسته نظرش بر مالک افتاده و بر او بلباس نشناخته از روی تمسخر و ستم ظریفی بشاخ
بره بروی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت و از انجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت
آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای بر تو این مرد را شناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این
خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت این مالک اشتر بود مصاحب حضرت امیر المؤمنین ع آن مرد بازاری
از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذر خواهی آن کار زشت از دنبال آن پاک سرشت روان گردید دید مالک
اشتر بمسجدی رفته نماز میگذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاده پای وی را بوسه
میداد مالک بدست عطوفت سر او را بر داشته سبب آنرا پرسید گفت بعذر خواهی گناه خود آمده ام
که ترا نشناخته بودم مالک گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی ترا در این گناه بحل کردم و از ان بری الذمه
ساختم بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام که جهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم مخفی نماند که از طبقات دیگر

خلائق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و خواص ایشان حکایات و قصص درین مطلب
بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطهٔ توسط و اعتدال بود زلال
حکایات و روایاتیکه از ینابیع حلم بجویبار قلم جاری و بوستان دل و جان و گلشن دین و ایمان دوستان را آن
آبیاری شد طالبان را از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایاتی که سمت
ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخواهان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و یقین میشمارند
و به تحمل آزار سنگ درشتی هرزه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار می پندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا
و مقربان بارگاه کبریا که کافهٔ خلائق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر تلخ
گوئیهای سفها و جهال رو ترش نمی نمودند و ازان نقصی بکمال ایشان نرسیده و باعث حط مرتبت احدی نگردیده است
بلکه باین صفت خجسته ممدوح خالق و خلائق و در قدر و شرف بر همه عالمیان فائق گشته اند سالهاست که افواه و السنه
مجامر اقلام آن گروه والا مقام را باین ملکهٔ رضیه می ستایند و دوست و دشمن باین شیوهٔ مستحسن مدح و ثنای ایشان
مینمایند و شک نیست که بمنزل نجات راجز اتباع این قوم عالی درجات راهی نیست و از تیرباران ملامت شرع و
عرف غیر سپر تتبع سیر ایشان پناهی نی لهذا هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم
اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده اند می باید که در هر ادبی از امور و تشحیات اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق
خود دانند و بقدر مقدور در حرکات و سکنات موافقت آنها با خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن حل گردانند تا در دیوان
الهی معتبر و آزادنامهٔ گرفت و گیر روز محشر تواند بود و قطع نظر از آنچه درین اوراق شاهد خوش روش مضمون دلکش آن از دست مشاطگی
خامهٔ سحر طراز سخن پرداز پیرایهٔ ظهور بست و سلطان حسن تقریرش درین مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر نشست چه لذت ازین بالاتر
و کدام نعمت ازین والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی را از گلزار خلقش در پای دل خاری و از هموار سلوکش بر چهرهٔ خاطر
غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و گلاب روانش از گلبدن جدا گردد جهانی از رفتنش در داغ و نالان و دعای
آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان گردد در مجموعهٔ ورام رحمه الله مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش
قلوب عالمیان جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که یوسف جان پاکش از زندان کدورت بنیان
عالم خاک رهائی یافت و آفتاب عالمتاب وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پرشتاب برآمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا
می تافت فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و صغار اولاد امجاد همگی را جمع کرده وصیت
نمود و در آخر آن فرمود که یَا بَنِیَّ عَاشِرُوا النَّاسَ عِشْرَةً اِنْ غِبْتُمْ حَنُّوا اِلَیْکُمْ وَ اِنْ مِتُّمْ بَکَوْا عَلَیْکُمْ و حاصل معنی اینکه

ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحویکه اگر زنده مانید مشتاق و آرزومند شما باشند و اگر بمیرید بر شما
گریند لمؤلفه سعادتیست که چون آب ازین گذرگه فانی * چنان روی که غبار از تو بر دوسے نشیند مخفی نماند
که چند صفت دیگر ہست که در حسن خلق بغایت دخیل و بمنزله شاخهای این اصل اصیل اند از انجمله شگفته روئیست
که باغ جمال خوش رویان را زیبا گلی ست و گلشن مدحت سرائی را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفه باطن ست سرلوح
نسخهٔ محاسن نمک خوان ملاحت ست و آب گلشن صباحت آب و رنگ گوهر وفاست در نگ و بوی گلهاے
صفات آب چشمهٔ صاف دلیست و حاصل زمین خوش گلی مفتاح ابواب دلکشائی ست و مصباح محفل آشنائی
در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که با اقارب و عشائر خود خطاب فرموده اند که یَا بَنِیْ
عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اِنَّکُمْ لَنْ تَسَعُوا النَّاسَ بِاَمْوَالِکُمْ فَالْقَوْهُمْ بِطَلَاقَةِ الْوَجْهِ وَحُسْنِ الْبِشْرِ حاصل معنی آنکه ای فرزندان
عبد المطلب بدرستیکه شما هرگز یا البته وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید باموال خود پس
بر خورید با ایشان شگفته و گشاده رو و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله روایت نموده است که مردی بخدمت وی آمده استدعای
وصیت نمود آنحضرت وصیت چند او را کرده از انجمله فرمود که اَلْقَ اَخَاكَ بِوَجْهٍ مُنْبَسِطٍ یعنی ملاقات کن با برادران
دینی خود بروی گشاده و نیز در کافی از حدیث شافی وافی سمت ذکر یافته که صنایع المعروف وَحُسْنُ الْبِشْرِ یَکْسِبَانِ
الْمَحَبَّةَ وَیُدْخِلَانِ الْجَنَّةَ وَالْبُخْلُ وَعُبُوسُ الْوَجْهِ یُبْعِدَانِ مِنَ اللهِ وَیُدْخِلَانِ النَّارَ ملخص مضمون آنکه نیکوئی
با کسان کردن و شگفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول جنت میگردند و بخل و ترش روئی بنده
را از خدا دور میسازند و بآتش جهنم می اندازند و هم در کافی از جناب اقدس اشرف نبوی صلی الله علیه و آله ما ثور است
که ثَلٰثٌ یُصْفِیْنَ وُدَّ الْمَرْءِ لِاَخِیْهِ الْمُسْلِمِ یَلْقَاهُ بِالْبِشْرِ اِذَا لَقِیَهُ وَیُوَسِّعُ لَهُ فِی الْمَجْلِسِ اِذَا جَلَسَ اِلَیْهِ وَیَدْعُوْهُ
بِاَحَبِّ الْاَسْمَاءِ اِلَیْهِ خلاصه معنی آنکه سه چیز است که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی اینکه چون با وی
برخورد شگفته برخورد دوم اینکه چون در پہلوے او نشیند جای نشستن برای او فراخ گرداند سوم از نامهای آنچه او را
خوشتر آید او را بآن نام خواند و شیخ طوسی رحمه الله در امالی آورده که حُسْنُ الْبِشْرِ بِالنَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ یعنی گشاده
روئی با مردمان نیمه عقل ست مراد اینکه فوائدیکه از عقل و تدبیر بروزگار آدمی عائد و و اصل میشود نصف آن ازین صفت
خجسته حاصل میگردد از انجمله خندیدن و تبسم کردنیست که از گشاده روئی مرده بیش و مرتبه در پیش است و این نیز
از خلق حسن و در شریعت مستحسن ست بشرط اینکه عبث نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد
که در کتاب کافی از جناب مقدس جعفری علیه السلام مرویست که اِنَّ مِنَ الْجَهْلِ الضِّحْكَ مِنْ غَیْرِ عَجَبٍ یعنی از آثار

جهل است خنده که بی عجب باشد و هم ازان والا جناب ذکر کرده که كَثْرَةُ الضَّحِكِ تُمِيتُ الْقَلْبَ یعنی بسیاری خنده
میمیراند دل را و نیز ازان حضرت روایت نموده که كَثْرَةُ الضَّحِكِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ یعنی بسیاری خنده
میبرد آب رو را و هم ازان سرور آورده که اَلْقَهْقَهَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ یعنی خنده با قهقه از جانب شیطانست
و نیز ازان بزرگوار نقل نموده که ضَحِكُ الْمُؤْمِنِ تَبَسُّمٌ یعنی خنده مومن تبسم است و اخبار دیگر درین مطلب در
مجلس هفتم گذارش یافت و اما خنده که چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده است چنانکه در کافی از
محیط معارف و معالم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام
این بود که میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی بن مریم چنین بود که هم میگریست و هم میخندید و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه
یحیی میکرد و همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی ازین جهت باشد که آدمی را هم چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار
است فکر زندگانی و تدابیر امر معاش نیز درکار است از آنجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که
تمشیت اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست زیرا که نفس را بر انکس حقی چند هست که رعایت آنها ضرورت است پس
گاهی که با یاران و دوستان بشگفتگی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاط است بسر برد و از شرم تهیدستی و گنه کاری
و بیم مواخذه و سطوات جباری برخود گریستن بحال انکس اصلح است تا آن ایشان را بهیچ خود رساند و باین خود را از
عذاب الهی رهاند و حضرت اقدس نبوت و سرمایه سرور دل نوشی است صلی الله علیه و آله نیز سالک این طریق بوده
گاه گاهی بکلمات شگفتگی و تبسمات دل ربا بساط صحبت اصحاب و اخیار گلریزان میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد
منقولست که از حضرت امام همام ابو الحسن علیه السلام سوال نموده گفتم که فدایت گردم اَلرَّجُلُ يَكُونُ مَعَ الْقَوْمِ
فَيَجْرِي بَيْنَهُمْ كَلَامٌ يَمْزَحُونَ وَيَضْحَكُونَ خلاصه معنی اینکه گاهی انکس با یاران مشغول می باشد و در میان ایشان
گفتگوئی میکنند و مزاح با هم میکنند و میخندند این جائز است یا نه آنجناب فرمودند که لَا بَأْسَ مَا لَمْ يَكُنْ یعنی باکی نیست
مادام که نبوده باشد معمر گفت گمان من این شد چنین یافتم که مراد آن حضرت اینست که باکی ازان مزاح کردن و
خندیدن نیست چندانکه فحشی در میان نباشد بعد ازان آنحضرت فرمودند که اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِه
كَانَ يَأْتِيهِ الْاَعْرَابِيُّ فَيُهْدِي لَهُ الْهَدِيَّةَ ثُمَّ يَقُولُ مَكَانَهُ اَعْطِنَا ثَمَنَ هَدِيَّتِنَا فَيَضْحَكُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَكَانَ اِذَا اغْتَمَّ يَقُولُ مَا فَعَلَ الْاَعْرَابِيُّ لَيْتَهُ اَتَانَا حاصل مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا صلی الله
علیه و آله می آمد و هدیه می آورد و بعد ازان میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آن حضرت میخندید و هر گاه که
آنسرور غمناک میگردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی و کاش می آمد نزد ما و یکی از انجمله مزاح کردن

مطایبه نمود نیست این نیز بشرط اینکه بحد اکثار نرسد و بفحش نکشد چنانکه گذشت و بکذب و افترا و امثال آن
مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی از آن لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان آن درگاه صمدیت
سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه درمیان حریفان دراز زبان و سست طریقان سست ایمان شایع ست که
چون بهم رسیدند و بمزخرفات بارده کرم لطیفه پردازی گردیدند از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هرچه بخاطر شان رسد
اگر همه کفر و رده باشد دست رد بر آن نمیگذارند و آنرا خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه تر بهم میکنند و نمیدانند که آن
نه ظرافت و لطافت طبع بلکه نافهمیدگی و خریت و آنچه امروز گل از لطافت آن میشگفتند فردا زار زار از ندامت
آن خواهند گریست چه امثال این سخنان بی ادبانه و اقوال بی باکانه اگر در اوائل چون از روی اعتقاد نیست آن کفر
نباشد بیم آن هست که رفته رفته بآن مائل و صاحب آن در زمره اِنَّا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَ
رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ داخل گردد نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا و اخبار و آثاریکه در
مذمت مزاح و نهی از آن ورود یافته محتمل مراد از آن مزاحی ست که بعضی از مفاسد مذکوره بر آن مترتب شود مثلا باعث
تحبش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست که اِيَّاكُمْ وَالْمِزَاحَ فَإِنَّهُ يَجُرُّ
السَّخِيمَةَ وَيُورِثُ الضَّغِينَةَ وَهُوَ السَّبُّ الْأَصْغَرُ حاصل معنی اینکه بپرهیزید از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه
میشود و مزاح دشنام کوچک ست یا از افراط و اکثار آن آدمی در نظرها حقیر و بنیان قدر و اعتبارش خلل پذیر گردد
چنانکه در کافی از امامین همامین و بدرین تمامین حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله یا یکی از ایشان علیهما السلام منقولست که كَثْرَةُ
الْمِزَاحِ تَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ یعنی بسیاری مزاح آب رو را میبرد و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت
نموده که اِيَّاكُمْ وَالْمِزَاحَ فَإِنَّهُ يَذْهَبُ بِمَاءِ الْوَجْهِ وَمَهَابَةِ الرِّجَالِ یعنی اجتناب کنید از مزاح کردن بدرستیکه
آن میبرد آب رو و هیبت مردانرا مجملا هرگونه مزاحی که امثال این مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن ضرورست و اما مزاح
و مطایبه که بأدناس این عیوب نیالوده و الماس این ذنوب در آن نسوده باشد در اخبار و آثار طریق تحسین آن سپرده و از
حسن خلق شمرده شده ست چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام پرسید که كَيْفَ
مُدَاعَبَةُ بَعْضِكُمْ بَعْضًا چگونه ست مطایبه بعضی از شما ببعضی که باهم مزاح و خوش طبعی میکنید گفتم کم فرمود
فَلَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ الْمُدَاعَبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَإِنَّكَ لَتُدْخِلُ بِهِ السُّرُورَ عَلَى أَخِيكَ وَلَقَدْ كَانَ رَسُولُ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُدَاعِبُ الرَّجُلَ يُرِيدُ أَنْ يَسُرَّهُ خلاصه مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمائید
که بدرستیکه آن از جمله حسن خلق و از آثار آنست و بدرستیکه تو هر آینه مسرور و شگفته میسازی بآن برادر مؤمن خود را و هر آینه

بتحقیق که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله چنین بود که مداعبه و خوش طبعی مینمود با کسی که مرادش این بود که او را شاد و خوشحال گرداند
و نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که مَا مِنْ مُؤْمِنٍ اِلَّا وَ فِیْهِ دُعَابَةٌ یعنی هیچ مومنی نیست مگر
اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم دعابه چیست فرمود مزاح و هم از آنسرور با جناب مستطاب ابی جعفر علیه
السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده که اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یُحِبُّ الْمُدَاعِبَ فِی الْجَمَاعَةِ بِلَا رَفَثٍ یعنی بدرستیکه
خدای عزوجل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعتی بشرط اینکه فحش نباشد و از مطائبات
حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که روزی پیره زنی از انصار بخدمت آنسرور چون مردان روزگار
آمده استدعا کرد که در حق من دعا کن که بهشت روم آن حضرت بسبیل مطائبه فرمودند که پیران ببهشت نروند زن
ازین سخن گریه آغاز کرده قانون ناله و فریاد را ساز نمود غنچهٔ دهان مبارک آنجناب از آن بیتابی و اضطراب خندان
و گل شاداب لطیف طبع همایون شریفش از آن شگفته و شادمان گردید بتسکین خاطر آن ضعیفه لباس خفا از بر آن
مدعا کنده و نقاب ابهام از چهرهٔ آن ابهام برافگنده فرمودند که ترا جوان و یکباره کنند و ببهشت برند که خدایتعالی
میفرماید اِنَّا اَنْشَاْنَاهُنَّ اِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْكَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا و دیگر از گفتار شکربار لطافت آثار آن مراعی شیوه
شیرین زبانی و بزرگ کشور یکجهتی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی
شتری بمن بخش فرمودند که ترا بر بچهٔ شتری سوار کنم آن مرد از آن سخن استبعاد نموده گفت من بچهٔ شتر را چکنم فرمود همه
شتران بچهٔ شتر اند یعنی که از شتر زائیده اند و در مجموعهٔ ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا مطلبید
فرمود شوهر تو کیست آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهرم سفیدی نیست فرمودند چنین نیست
بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم که نیست آنحضرت اینمضمون فرمود که هیچکس نیست که در چشمش
سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بر دور سیاهی میباشد و مطائباتی که از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد
گشته است ازین قبیل بوده که حقیقت کلام را در آن مرعی میداشته بمحض ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیان در طی طریق ادای آن
قدم از منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشت و سزاوار آنست که امت نیز درین شیوه تتبع آن سرور فرمایند و بر ارتکاب
کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت ننمایند پوشیده نیست که مطائبه و مزاح که بموقع باشد گاهی
فوائد عظیمه بر آن مترتب میشود و غبار فتنها بآن مرتفع و بر شحات لطائف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع
شده که بآن جمعی از کشتن خلاص گشته و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح ملیحی و شفاعت سخن لطیفی از زلات
ارباب جرائم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند که حجاج ناپاک را وقتی دل قساوت شعار بر کشتن شخصی خسته

وکمان کج نهادی بقصد قتل وی بسته بود و آن بیچاره که از بیم او فرار می‌نمود مدتی در بیغوله‌ها خمول و اختفا متواری
می‌بود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده نهفتگی بیرون افکنده راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج از او
تعجب بسیار و از سبب آن جرات استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب می‌بینم که بدست
تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمدم که یکباره مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب
برهانی حجاج از آن سخن خندان گشت و از سر خون وی درگذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هارون
الرشید بکفر بنیاد آوردند و او انکار مینمود هارون گفت هر آئینه میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست
خدایتعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هارون خندید و آن را
بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی
کاسه شوربا بدست گرفته در آمد و چون نزدیک بادشاه رسید دهشت بر وی غلبه کرده پایش بلغزید و قدری
از آن شوربا بر گوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از آن غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن زنند خادم چون
حال بدان منوال دید پا پیش نهاده آن کاسه شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت بغایت
متعجب گردید و وی را طلبید و سبب اقدام آن عمل ناشایسته را پرسید گفت یا مولای اکرم السبب همان
خطای اول که ندانسته از من صادر گشت بکشتنی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو
بر زبان میراندند این بدنامی را بر شما نه پسندیدم و من مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب قتل
گردم تا اگر مرا سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در آن معذور دارند و ظالم بد خو نشمارند بادشاه را
آن سخن خوش آمده و قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق رقیت از گردن برداشته آزاد گردانید و هم
آورده اند که مردی خیک خالی با خود داشت بگمان آنکه برای شراب است وی را گرفته نزد والی بردند و او حکم کرد که وی را
حد زنند آن مرد گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای آلت خمر که با خود داری گفت اعزک الله اگر همین حد باید
زد تو بآن حد سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را باین سخن بخشید و نیز گویند گناهکاری را نزد یک ملوکی
آورده بودند و او بر وی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود گفت اِنَّمَا اَنْتَ كَالسَّمَاءِ كُلَّمَا اَرْعَدَتْ
وَاَبْرَقَتْ كَثُرَ خَيْرُهَا یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق از و ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه را از این سخن
نائره غضب منطفی گشته باوی بمقام لطف در آمد آورده اند که هشام بن عبد المطلب وزی از خانه بر آمده بمردی
یک چشم دو چار شد پس بزدن و حبس کردن او امر فرمود آن مرد گفت گناه من چیست گفت تو اعوری و اعور شوم

می باشد و ملاقات شر انفال بیگم قیم گفت سبحان الله اگر یک چشم شوم باشد بر چه دو شوم است و اثر شامتش به دیگری
نمیرسد با احوال مردیگران شوم است نمی بینی که از ملاقات تو من این آزار میرسد هشام چون احوال بود از آن سخن خجل
گشته شرک آن بیچاره شود و نیز گویند ستمکیشی بقتل درویشی فرمان داد آن درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی است
گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام
چه جای نام پدر امیر بخندید و از خنده آستین پیش دهن گرفت و از خون او درگذشت و ازین سخنان بشاشت انگیز
مطایبه آمیز بسیار وسیله استخلاص گناهکاران میشود هرگاه ادای آن بروجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن
نماید و سایر وقائق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و ممیزان نیک و بد است و سالک خامه بتعجیل در مقام
تفصیل آن ایستاده و تطویل این مطالب و ذکر جزئیات آن بیش ازین تصدیع عزیزان دادن ضرور نیست حضرت
خداوند بیچون و روشنی بخش دیده های درون تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بخود مغرور را ببصر انصاف بر
عیوب ظاهر و باطن خود بینایی داده جمار الفکر اصلاح حال خود انداز د و جمال احوال زمره مومنان سعادت مال را
بمشاطگی توفیقات خود بهر صفت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی نهایت خود
سازد به محمد و اهل بیته الطاهرین الحمد لله که سالک خامه بیان براهنمائی تائید ملک منان مرحله باب اول را از
مراحل ابواب ثمانیه کتاب الجنان که بتنهای مجلدی میتواند بود پیموده بمنزل انجام آن رسید امید از کرم حضرت حکیم
فعال المنن و واقف بسر و علن آنکه ترکیب این تالیف را که بتریاق تلخی سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان
روزگار آشنا و ادویه اخبار و آثار مذکوره را برای مفرحه قلوب دردمندان سازگار و گوارا گردانیده توفیق اتمام باقی
ابواب را بر وجه صواب کرامت فرماید بمنه و کرمه

خاتمة الطبع

الحمد لله علی احسانه والصلوة علی النبی و آله که درین زمان اجمل الاحیان برکت نشان کتاب رفیع الشان مجلد اول
ابواب الجنان که فی الحقیقه همچنین کتابی مشتمل بر پند و موعظت باین فصاحت و براعت بعباراتی که تیره دلان را
از نور پذیرائی منور گرداند و تقریراتی که اقدام متمردان را از جاده سرکشی بلغزاند از مکمن قوت بموطن فعل
ظهور نگشته و امکان تصنیف احدی از سالفان تا این زمان نیافته مصنفه حضرت مولانا میرزا محمد رفیع
الواعظ القزوینی خلده الله الجنان در مطبع عالی منشی نولکشور صاحب بماه مارچ ۱۸۸۵ ع مطابق ماه
جمادی الاول سنه ۱۳۰۲ هجری از ویرگه الطباع آویخته حمائل گلوی مشتاقان گشته

هٰذا بَیَانٌ لِّلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ

بعنایت رب منان درین اوان برکت نشان جلد دوم کتاب مستطاب عظیم الشان نادر الزمان مسمی به

ابواب الجنان

تصنیف فاضل فصیح البیان عالم رفیع المکان ملا محمد رفیع واعظ رفع الله درجاته فی بحبوحة الجنان

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور کرسی نشین انطباع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

زلال مقالی که از سرچشمهٔ سار دل بجدول زبان جاری و بوستان جانفزای دین و ایمان بآن آبیاری تواند شد چه میتواند بود
جز حمد و ثنای خداوندی جلت عظمته و عمت نعمته که سلطان روح را در مملکت بدن متمکن ساخته بچار بالش
عناصر اربعه تکیه داده است و وزیر عقل را مهر مهتی دل بر گردن انداخته سر رشتهٔ تدبیر معاش و معاد در کف اختیار
او نهاده اجزای نسخهٔ وجود انسانی را برشتهٔ عمر و زندگانی شیرازه کرده سواد دلها را بمطالعهٔ آن برای خواندن کتاب
معرفت روشن میسازد و مرآت قلوب عباد را بر تختهٔ سینها بسته جهت ارتسام صور حقائق مصقل فکرت از زنگ
ظلمت غفلت می پردازد چراغ دل افروز سخن را در مشکوة دهن فتیلهٔ زبان نور و از روغن قوت ناطقه و شعلهٔ بیان از
کارخانهٔ فضل و انعام اوست و نهال قلم و خامه را در گلشن نامه برگ خط و شکوفهٔ لفظ و میوهٔ معنی باهتمام باغبان الهام
او گلاب تلخ سخنان حق را باتش دلسوزی از گلبرگ زبان ناصحان کشیده بر چهرهٔ خاطر گران خوابان فراش غفلت و
بیخبری می افشاند و آب مضامین دلنشین را برسن نفس و دلو سخن از چاه سار فکرهای عمیق اهل تحقیق برآورده گلشن چمن
اعتقاد عباد را بآن سیراب میگرداند نرگس شهلای دو چشم بینا را در کدوی سرها پرورده عالم را بآن در دیدهٔ ارباب نظر گلستان
کرده است و تاک نفس ابدان را بست قوائم بدن کشیده جهت شیرینی مذاق طبع سخن فهمان الوان عناب کلمه و کلام از ان

بیار آورده کاتب قدرتش کاغذ روز را از صبح و مهر آفتاب کشیده با قلم دست و پای کافه انام بارقام تلاش معاش مرقوم
می سازد و فراش حکمتش کرد کرد سرای عالم خاک راحت آسایش قوی و حواس عامه ناس بپرده زنبوری ظلمت کشیده
از محمل مشکی شب فراش خواب می اندازد و لیل و نهار دو فرد از دفتر حکمت اوست و خزان و بهار دو فصل از کتاب قدرت او
مشاطه صنعتش عروس جهان را بسر خضاب و سفید آب شفق و فلق آراسته سرمه ظلمت لیل در دیده کشیده ست و
زلف دراز روزگار را از توالی شهور و سنین چین چین ساخته جامه محرمات لیل و نهارش پوشیده نرگس چشم شب را سرمه
سیاهی داده و طاق ابروی فلک را وسمه کبودی نهاده نسترن صبح و ریحان شام را در چار باغ فصول اربعه شگفتگی از
جویبار قدرت اوست و نرگس ماه و نبوع مهر را در نرگسدان غوری سپهر تازگی از آب حکمت او در ساحت امکان
بنای عمارت و زراعت بمصالح تدابیر معمار ابداع او نموده و گلشن ازمنه و دهور را عرق بندی سنین و شهور باغبان
مشیت او فرموده و دایه عطوفتش طفلان توامان روز و شب را از دو شمامه پستان مهر و ماه شیر نور داده و معلم شفقتش
کودکان عقل و رای بنی آدم را در دبستان عالم کتاب تجربه در پیش نهاده گلچینان حکمتش را از گلهای گوناگون بدایع
صنائع او هر برگی باغی ست و سالکان راه معرفتش را در ظلمت حیرت از نور ظهورش هر لاله چراغی باده پرور معرفتش را
هر سنگی شیشه ایست و نخل ظهور قدرتش را هر خاری ریشه زهی لطف و شفقت که مانندگان بی نام و نشان را به
ندای ففروا الی الله بکنف حمایت خود خوانده و حبذا کبریا و عظمت که اوهام عقول خاک زادگان فضول را بدورباش
ما للتراب و رب الارباب از ساحت معرفت کنه خویشتن رانده کعبه قربش از ان دورتر ست که اگر انبار ان علائق
و عوائق بی رفیق شفیق توفیق او طی طریق عمیق آن توانند نمود و ایوان آشنائیش از ان رفیع تر که گران خیزان خاک و منگیر
عالم التعلق بی کمند وسیله و وثیقه عنایت او بران صعود توانند فرمود رفیق توفیق آن راه بی پایان و کمند وسیله این ایوان
سعادت بنیان چه تواند بود جز اقتدا و اتباع سروری که نسبت همجنسیتش سرمایه افتخار آدمیان نست و سر خط بندگیش
نامه آزادی عالمیان تاک و چوبی بر اقش گفتگوی تخت جم را باد فراموشی برداده و حدیث مهر نبوتش سخن خاتم سلیمان را
مهر خموشی بر لب نهاده قلم انگشت قمر شگافش ید بیضا را چون قرص ماه خط کشیده و ثعبان هیبت عصای کلیم
سطوات تیغ جهان کشایش بغار نسیان در خزیده آوازه حسن یوسف اگر صیت ملاحت او نشنیدی در طلبش باطراف
عالم نه دویدی و نسیم نفس عیسوی اگر بوی گل و لاله اوصاف او نغلطیدی سبب حیات اموات نگردیدی مهر تابان
از بی سایگی تن چون جانش سر قدر بر فلک افراخته و ماه نورانی را بسبب خم ابروی مبارکش در عالم مشار الیه
ساخته گران قدری که تا پا از جهان پاک بعالم خاک نهاد پشت دولت کسروی چون طاق کسری در هم شکست

والاشانی که تا علم نورش بر چرخ ظهور گشوده بر پای خوی است شعلهٔ دین مجوسیت از ضعف چون آتشکدهٔ فارس فرونشست از گلبن صفات کمالش حسن خلق یک گلست و از گلشن عز و جلالش شب معراج یک سنبل نظر همت بلندش برای گنج و مال هرگز بخرابهٔ دنیا نپرداخته و نخل جسم ارجمندش عالم خاک را اصلا سایه بر سر نینداخته است یعنی چراغ دودمان ابوالبشر پیشخرام شفیعان روز محشر سرچشمهٔ زلال صدق و صفا حضرت ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله للمؤلفه

ای ز آب روی تو شرمنده استغفارها	پشت بر کوه شفاعت خواهیت گردارها	تا نسیم خلق جانبخش تو بر عالم وزید
خاست از دلها غبار ظلمت انکارها	از پی نظارهٔ آئین شرع انورت	بر هم افتادند از دل تا زبان اقرارها
سایه تا از خاکبوس مقدمت محروم شد	از خجالت گشت پنهان در پس دیوارها	و بعد از سروری چنین وصی آنجناب

و ماه آن آفتاب که میتواند بود جز آنکس که نور شایستگی این منصب والا از جبین احوالش ساطع است و تیغ زبان بیان محکمات کتاب الهی رشتهٔ شبهات سست و دهر معاندان او را قاطع میدان سخن از شمع زبان بدیع سرایان او چراغان است و بساط ما ستی از گلهای گوناگون ذکر فضائل از حد افزون او گلریزان از کتاب مروانگیش در خیبر یک بابست و در اثبات جانفشانیش نکتهٔ لافتی یک کتاب و از شمع و چراغ سنان و سیفش سرای دین و ایمان روشن و از آب و هوای خنجر دگرزش فضای امن و امان گلشن از شهد شهادتش تلخی مرگ در مذاق جانها شیرین و از وعدهٔ دیدار گرامیش زنده دلان مردهٔ نفس و اپسین زهیری که از طلاق دنیا بتول عذرا را شیر بها داده و سروری که در راه خدا سر داده و بر دوش مصطفی صلعم پا نهاده شاهنشاهی که بر تخت علو همت بخشیدن خاتم سلیمانی کرده و دین پناهی که جهت احیای اموات قلوب از نفس هدایت اثر معجزهٔ عیسوی آورده عالیشانی که پایهٔ اعتلا را از دوش مبارک مصطفی صلی الله علیه و آله معراج رسانید والا مکانی که زور کمند عالیش آفتاب عالمتاب را باز گردانید صف شکنی که از حیرت ضرب دستش بر تن دشمن زخمها را دهان باز ماندی عدو افگنی که حملهٔ زهره گدازش جان خصم بیباک را مرگ تن ناپاکش نشادی گوهر محبتش از آن گرانبهاتر است که جوهری قیاس بمیزان نظر قدرشناس تواند سنجید و عرصهٔ مدارک و اذهان از هجوم دلائل و براهین امامتش از آن تنگ فضاتر که شبههٔ وران تواند گنجید سخن معنی طراز از ادای حق مدائحش عاجز و شرمنده است و قلم مدعا پرداز در تقریر یتا قلبش از جواهر معانی عرق ریز و سر افگنده یعنی حلال مشکلها و سرمایه سرور دلها و محیط علم و کمال سمندر آتش قتال شاه کشور تسلیم و رضا حضرت امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام

للمؤلفه آن جهانبخشی که هرگز چون نفس گاه سخا	در کفش پیوند با او نهانند از هم جدا	خطبه از وی مسلم سربلندی در جهات
سکه را بر خویش بالیدن ز نام او بجا	از نگاه آرزو با خاطر او بسته چشم	وز نگاه شاهد دنیا ضمیرش پارسا

عشوهٔ دنیا ز دستش نقد دل بیرون نبرد   پیرزالی چون تواند پنجهٔ شیر خدا

و بعد از آنحضرت گلشن شرع را باغبانی و قلعهٔ دین را پاسبانی و کشت طاعات را فلاحی و کشتی نجات را ملاحی طریق حق را دلیلی و بتان شبهات را خلیلی بوستان دانش را سحابی و جهان آفرینش را آفتابی که میتوانند کرد غیر از اولاد اطهار و ذریت اخیار ایشان که کریمهٔ اِنَّمَا یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا بر عصمت ایشان شهادت صریح وارد و حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هوی بر وجوب اقتفا و اقتدای ایشان باواز بلند ندامی فرماید اللهم صل و سلم و زد و بارک علی محمد و آل محمد بافضل صلواتک و تسلیماتک و برکاتک و عجل فرجهم و اهلک اعدائهم و اجمعنا تحت لوائهم و احشرنا فی زمرتهم و وفقنا لطاعتهم و اعف عنا بعزتهم و اغفر لنا بحرمتهم انک انت السمیع البصیر نعم المولی و نعم النصیر لمولفه

یارب بفضل خویش گناهان ما ببخش
ما را بروح شاه رسل مصطفی ببخش
جز سوختن اگرچه نباشد سزای ما
از بهر خاطر حسن مجتبی ببخش
یارب بآب دیدهٔ سجاد و درد او
ما را بآن دو دیده و اولیا ببخش
بر دامن تقی و نقی دست ما ببین
زین حسن اعتقاد بهای ما ببخش
زین چارده بس است یکی بهر عالمی
او را بآن شکستگی ای بادشا ببخش

از تست جمله بخشش و از ما خطا ببخش
ما در طریق بندگیت گر پیاده ایم
ما را بسوز سینهٔ خیر النسا ببخش
ما مجرمان که تشنه لب آب رحمتیم
کز درد بیکسی همگی را دوا ببخش
این نامه را بگریهٔ کاظم بشو ز جرم
ما را بآن دو سرور اهل سخا ببخش
شد ز انتظار صاحب ما چشم ما سفید
ما را ز بهر خاطر هر یک جدا ببخش
کارش تباه و درد ز حد بیش و صبر کم

هرچند نیستیم سزاوار بخششت
ما را بشهسوار عرب مرتضی ببخش
ما را که خسته است ز الماس غم جگر
ما را بشاه تشنه لب کربلا ببخش
در دوستی باقر و جعفر چو صادقیم
این جمله با دانش و علم رضا ببخش
از عسکری بسبب عاقبت کار ما حسن
ما را بدرد دوری آن مقتدا ببخش
واعظ شکسته بر در ایشان چو استخوان
حالش ببین و رحم نما و دوا ببخش

باب دوم از ابواب ثمانیهٔ کتاب ابواب الجنان

که هر دم نفسش سرای خود سازی را یک خشت و هر بالش طالبان منزل نجات را یک در بهشتست و در غنیمت شمردن عمر و زندگانی و صرف کردن آن در تحصیل سعادات آنجهانی و سفارشش حفظ آن از تضییع و تلف و نگارشش بر مصارف آن گنج بادآور بی خلف و آنچه ملائم این کلام و مناسب این مقام باشد و درین باب پنج مطلب است **مطلب اول** در بیان شرافت عمر و بیبهائی آن **مطلب دوم** در بی اعتباری و بی بقائی

عمر و غنیمت شمردن آن مطلب سوم در غفلت آدمی از مقدار قیمت عمر و تنبیه وی بذکر مرگ و بیان مذکرات آن
مطلب چهارم در بیان اینکه عمر انسان چون سال چهار فصل است و دریافتن هر یک از ان فصول مطلب
پنجم در بیان ذکر حضارت عمر بسبیل تفصیل اما مطلب اول سرمستان بادهٔ جوانی و بادمستان بادهٔ زندگانی
مشغولان بشغل دنیا سازی تماشائیان سحر کرشمهٔ خیال بازی سنگین خوابان نهاد هم وقت کوچ گرانباران بارگران مطالب
بیچ هوا رسیدگان دیو نفس و غل بارکشان غول بیابان طول امل بیهوده گردان کوچه‌های عیش و طرب هرزه چران
زر و پول بر و بش گسسته مهاران بسته دل سرمه ایان بازیگری باطل پرستان هیچ ناشناس قدر نادانان جواهر
انفاس خشک گرویدگان ساحل نجات سرمه صحرا رفتگان آب حیات چه میدانند که هر نفسی از زندگی گوهر بیهانست که بادشاهی
جهان توان فروخت چه جای شغلهای سهل و باطل و بازیچه‌های کودکانه چه حاصل دنیا که در نظر اهل دل و هوشمندان
کامل بی اصل تر از موج سراب و بی بقاتر از نقش بر آب است و تا بانگ تیز چنگل اجل دست و گریبان نگردد و قدر این بهای
جان نشود قیمت این جنس خطیر و بهای این گوهر بی نظیر معلوم نگردد و چون صرصر نفسهای هرزه درای خرمن زندگانی
بی بها را بر باد داد و برق جانسوز اجل در مزرعهٔ عمر بی بدل افتاد طبیبان حاذق دست از مداوا کشیدند و یاران موافق
رشتهٔ امید بامید باکار تلقین تقبیض روح کشیده‌اند پا و هم دست از جان شسته گردید و نور نظر چون شمع سحر در
ورنگ چهره چون گل آفتاب زرده شد سرد جوهری زبان فرو خسته دکان ردمهٔ القفل خموشی بست و دوبک دماغ
بافسردن آتش زندگانی از جوش هیجان خیالها که بمانع فرو نشست تحویل راتبهٔ روزی خواران در کارخانهٔ بدن با تمام
رسید پروسه فوق قضا نسخهٔ اقرار از شیدی کافور و کفن بنام کشیدگان بدن بسوزن اجل از باد نفس خالی
گشت و پیمانهٔ عمر را آب بقا از سر گذشت کدخدای روح رخت تعلق از خانهٔ جسد بیرون برد و زبان قال و هم
زبان حال سپرده هاتف غیبی آیهٔ یاس کل نفس ذائقة الموت بگوش هوش خواند و مسافر روح بحکم
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون ساعتی مجال درنگ نماند سیلاب عرق مرگ را
بکاشانهٔ بدن سر داده و مانده سور گور بجای اثر طول امل بجان تن افشاندند آنگاه آدمی جهول ظلوم را مفهوم
و معلوم میگردد که چگونه گنجی شایگان را از دست داده و چه مفت و رایگان از دست گذاشته است سعدی

سکندر که بر عالمی حکم داشت
در آندم که بگذشت و عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی
ستانند و مهلت دهندش دمی
نگهدار فرصت که عالم دمیست
دمی پیش دانا به از عالمیست

و چون هر دمی به از عالمی باشد که سلطنت تمام عالم بران منوط و تحصیل سعادت دینی و دنیوی بران مشروط است

هر دمش سرمایهٔ کامرانی دو جهانست و هر نفسش شیرازهٔ کتاب جسم و جان هر روزش گلچینان گلهای گوناگون
طاعات را باغی است و هر شبش جویندگان راه تاریک باریک نجات را چراغی امواج دهورش جهت سپردن راه بحر
بسته جهل و غرور هر یک سفینه ایست و حسنین قد شهورش برای صعود بر قصر جهان نمای دانش هر کدام زینه
چه گلهای شاداب معارف که در ان از شاخسار آثار صنع بدست نگاه میتوان چید و چه دُرهای خوش آب تسبیح و
تهلیل که در ان بسر انگشت زبان برشتهٔ نفس میتوان کشید و در کتب معتبره چنانکه سابقاً نیز گزارش یافت مذکور
ست که چون شوکت کرامت دینی و دنیوی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام بحرّاثی یعنی به برزگری گذشت حراث
آن کوکبهٔ عظمت و حشمت دیده گفت لقد اوتی ابن داود ملکا عظیما حاصل معنی اینکه خدای تعالی پادشاهی
عظیمی بپسر داود داده است باد این سخن را بگوش حضرت سلیمان ع رسانید از بساطی که بران نشسته بود باد آنرا
بر زمین نهاد پیغمبر فرود آمده نزد آن حراث رفت فرمود انما مشیت الیک لئلا تتمنی ما لا تقدر علیه
یعنی برای همین بسوی تو آمده ام که آرزو نکنی چیزیرا که بران قادر نیستی بعد از ان فرمود که تسبیحة واحدة یقبلها
الله تع خیر مما اوتی ابن داود یعنی هر آینه یک تسبیح که آنرا خدای تعالی قبول کند بهتر است از انچه به پسر داود داده
شده است و بطریق دیگر این عبارت نیز منقول است لان ثواب التسبیح یبقی و ملک سلیمان یفنی یعنی برای
اینکه ثواب آن یک تسبیح که خدای تعالی قبول کند میماند و پادشاهی سلیمان فانی میگردد و ممکن است که هر نفسی از انفاس
گرامی که بر اثر خالی بجا و بیجا میگذرد و گوهری بقیمت تسبیحی چنین که بهتر از ملک سلیمانست آراسته باشد و هر ساعتی از
ساعات عمر مشتمل بر چندین نفس و هر شبانه روزی مشتمل بر چندین ساعت و هر سالی مشتمل بر چندین شبانه روز و عمر آدمی
مشتمل بر چندین سال است و سالی بر چندین قیاس و سایر اذکار و اوراد و ادعیه و باقی عبادات از فرض و سنت بتفصیلی که
در مطلب پنجم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد پس عمری که بآن تحصیل اینهمه فضل و ثواب توان نمود چگونه هر نفسی
از ان گوی چندین سعادت چنین نتوان ربود کدام پادشاهی بآن برابری میتوان کرد
هر یک نفس که سر زند از من بیاد دوست ، با آن کدام شاهی عالم برابر است ، و نیز هر یک از نعمتهای دنیا و یحتاج
ضروریات آدمی بدلی و عوضی دارد که حاجت گذاری و می بآن میشود و غیر عمر که آن را بدلی و قائمقامی
نمیتواند بود چنانچه شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله بیان این مطلب را در نظم چنین فرموده نظم

گر نباشد جامهٔ اطلس ترا | کهنه دلقی ساتر تن بس ترا | ور مزعفر نبود با قند و مشک
خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک | ور نباشد مشربه از زر ناب | با کف خود میتوانی خورد آب

ور نباشد مرکب زرین لجام · میتوان زد هم بپای خویش گام · ور نباشد دورباش از پیش و پس
دورباشِ نصرت خلوع از تو بس · ور نباشد خانه های زرنگار · میتوان بیرون بسر در کنج غار
ور نباشد فرش ابریشم طراز · با حصیر کهنهٔ مسجد بساز · ور نباشد شانه از بهر ریش
شانه بتوان کرد با انگشت خویش · هرچه بینی در جهان دارد عوض · زان عوض گردد ترا حاصل غرض
بیعوض دانی چه باشد در جهان · عمر باشد عمر قدر آن بدان · سبحان الله چه نادان کسیست

آدمی که عمری باین قدر و شرف و چیزی چنینی بی عوض و بی خلف را که اگر یکدم آنرا کسی بگنجهای عالم مشتری باشد نمی فروشد و تا نگاه کرده همه آنرا بهیچ از دست داده و داغ غبن آنرا بسینهٔ خاطر نهاده چنانچه شاعری گفته است

الدهر ساومنی عمری فقلت له ... ما بعت عمری بالدنیا و ما فیها
ثم اشتراه بتدریج بلا ثمن ... تبت ید صفقة قد خاب شاریها

یعنی روزگار در مقام خریداری عمر درآمد گفتم نمی فروشم آنرا بدنیا و هرچه در ان است بعد از ان خرید آنرا بتدریج اندک اندک و رفته رفته و هیچ قیمت نداد خاسر و هالک باد سودای چنین که فروشنده آن خائب و خاسر و ناامید گردید و صفقة دست بهم زدن بائع و مشتری است در وقت سودا این عبارت تبت ید صفقة خالی از لطافتی نیست **مطلب دوم** در بیوفائی عمر و بی بقائی آن دل مردگانی که بزندگانی دنیا دل نهاده و در سایهٔ این دیوار شکسته بخاطر جمع وا افتاده اند همانا نمیدانند که تار عمر عزیز بسی زود گسل و بیوفا و با این گران قدری بغایت سبک خیز و بی بقا است شفق گون تار رنگ هستی گرفته رفته است و برق صفت تا جلوهٔ ظهور نموده فنا پذیرفته قوت جوانیش از شعلهٔ خس بی اعتبارتر است و امتداد زمانش از شهاب ناپایدارتر امید صحبتش در دل هیچ آشنا نشسته جسته است و رشتهٔ الفتش با کس چون تار عنکبوت نه بسته گسسته ایام جوانیش چون شبهای بهار کم زندگانیست و موسم پیریش سرد و تر از آفتاب زمستانی گل صباحتش از گل صباح کم رنگ تر و آب طراوتش از قطرهٔ شبنم بی درنگ تر زمان نوخطیش چون رنگ خضاب بیوفا و زودگسل و دوران سفید موئیش مانند صبح کاذب بی اصل و باطل مدت شبابش چون شدت مرض همه بی شعوری و نادانی و عهد پیریش چون ایام نقاهت جمله ضعف و ناتوانی سمند تند روانش بتازیانهٔ اجل همیشه در تک و تاز و طائر تیز پرش پروبال روز و شب پیوسته در پرواز و لهذا جناب اقدس سبحانی و آفرینندهٔ مرگ و زندگانی در چند جا در آیات بابرکات قرآنی حیات بی ثبات دنیای فانی را بسبزه تمثیل و تشبیه نموده که چند روزی طراوت و خرمی دارد و بعد از ان زرد و خشکی و زردی آرد و آخر الجمله در سورهٔ مبارکهٔ کهف فرموده است که واضرب لهم مثل الحیاة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط به

فنبات الارض فاصبح هشیما تذروه الرّیاح خلاصه مضمون این کلام هدایت نظام بنا بر یک احتمال اینکه زندگانی
دنیا مانند گیاهی ست که بآب باران نشو ونما یافته واز غایت بالیدگی وقوت درهم بافته باشد بعد از آن خشک
ودرهم شکسته گردد چنانکه باد با آنرا متفرق وپراگنده سازد للمؤلفه

چون دانه دل ببرزخ هستی که بسته است	کاخر برنگ خوشه نه درهم شکسته است	خردل که بسته اند بر وایل روزگار
دیگر بزندگانی دنیا چه بسته است		

دو مصرع دیگر

وسید وسرور آدمیان وچشم چراغ عالمیان اعنی حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه وآله در وصایای دل آرای هدایت انتمای که ابوذر غفاری را رحمة الله علیه در آنها مخاطب گردانیده وبوساطت او
فرائد فوائد آنها گوش هوش عامه خلائق کشانیده است فرموده که یا اباذر اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء واذا امسیت
فلا تحدث نفسک بالصباح وخذ من صحتک قبل سقمک ومن حیاتک قبل موتک فانک لا تدری ما اسمک غدا الملخص معنی
آنکه چون صباح کردی با خود گفتگوی شب مکن وچون شب کردی با خود اندیشه صباح منما یعنی آنقدر اعتماد بر زندگی نداشته باش
که تا شب خود را زنده انگاری یا فردا را از عمر خود شماری وفراگیر بهره عباداتی از تندرستی خود پیش از آنکه بکوفتی مبتلا گردی ومیسر نشود
واز ایام زندگانی خود پیش از آنکه بمیری وفرصت از دست برود چه بدرستیکه تو نمیدانی که فردا نام تو چه خواهد بود واز جمله زندگان
شمرده خواهی شد یا از جمله مردگان وهم از آن سرور صلی الله علیه وآله منقولست که احوال آدمی را در دنیا وبقای او را در این عاریت
سرا تمثیل نموده اند باحوال سواری که در روز گرمی براهی میرفته باشد درختی بیند وساعتی در سایه آن درخت نشیند وبعد
از آن روبراه آورد وآن درخت را بگذارد ودر مجموعه ورام مذکورست که اسامة بن زید کنیزی بصد دینار بوعده یکماه خریده بود و
این خبر بحضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله معروض گشته فرمودند الا تعجبون من اسامة ان یشتری شیئا الی
شهر ان اسامة لطویل الامل یعنی آیا تعجب نمیکنید از اسامه که چیزی بوعده یکماه میخرد بدرستیکه اسامه هر آئینه دراز امل است
که یکماه بر زندگی خود اعتماد دارد والذی نفسی بیده ما طرفت عیناي الا ظننت ان شفراي لا یلتقیان حتی یقبض
الله روحي ولا رفعت طرفي وظننت انی واضعه حتی اقبض ولا لقمت لقمة الا ظننت انی لا اسیغها حتی اغص بها من
الموت حاصل معنی اینکه قسم بآنکسی که جان من بدست قدرت اوست که چشم بر هم نزدم مگر اینکه ظن من این بود که پلکهای چشم
من بهم نرسیده خدا یتعالی قبض روح من خواهد کرد وچشم نگشودم که ظن من این باشد که مرگ چندان امان ندهد که باز دیگر
چشم بر هم نهم ولقمه نگرفتم مگر اینکه مظنون من این بود که مرگ آنرا در گلوی من خواهد گرفت وحضرت شاه اولیا وزندگانی
بخش دلها اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب بلاغت نظام خود فرموده اند که المدة وان
طالت قصیرة مفاد این کلام ومراد آن امام همانا اینست که مدت زندگانی هر چند دراز باشد کوتاه است چه آدمی تا خبر دار

می شود تا آن مدت رفته و انتها پذیرفته است ولهذا حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام با آنکه بنا بر روایتی که شیخ صدوق
رحمه الله در کمال الدین ذکر نموده که دو هزار و پانصد سال زندگانی کرده چون وقت رحلتش رسید و قابض ارواح جهت
نقل روح مطهرش بعالم بالا حاضر گردید آنجناب در آفتاب بود ملک الموت سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفته از سبب
در آمدن استعلام نمود گفت آمده ام که قبض روح تو کنم فرمود میگذاری که از آفتاب بسایه روم گفت آری پس آنحضرت
از آنجا نقل بسایه کرده فرمود یا ملک الموت کانما مرّ لی من الدنیا مثل تحولی من الشمس الی الظل حاصل معنی اینکه گویا
بمن گذشته است از دنیا مثل همین قدر وقت که از آفتاب بسایه آمدم و مشهور است که حضرت جبرئیل امین از آن نبی
گزین علی نبینا و علیه السلام پرسید که یا اطول الانبیاء عمراً کیف وجدت الدنیا یعنی ای دراز ترین عمر پیغمبران چون
یافتی دنیا را فرمود که دارٌ لها بابان دخلت من احدهما و خرجت من الاخر یعنی یافتم دنیا را مثل خانه که آنرا دو در باشد از
یک در در آمدم و از دیگری بیرون رفتم و نیز از فرائد فوائد دری که غواص نظر از بحر زخار خطب حکمت آثار جناب مستطاب
امیر المؤمنین بر آورده این کلامست که و ما بین احدکم و بین الجنة او النار الا الموت ان ینزل به و ان غایة تنقصها اللحظة و
تهدمها الساعة لجدیرة بقصر المدة حاصل معنی اینکه نیست میان هیچیک از شما و میان بهشت یا دوزخ حاجزی و
پرده و حالت منتظره غیر مردن همین که آدمی را حادثه ناگزیر مرگ نازل و از دروازه فنا بشهرستان عالم بقا داخل گردید بهشت
است یا دوزخ و آنرا دوری نباشد بوجهی که بلحظه بعد آن کم میشود و دم بدم نزدیکتر میگردد چیزی که بهر دیدنی و نفس کشیدنی
نزدیکتر میشود مدت آن هر آینه قریب الانجام میگیرد و بنهایت می پذیرد مولوی روم زین جهان تا آنجهان بسیار نیست
در میانه جز نفس دیوار نیست حکیم غزنوی

دل ازین عمر مختصر برگیر
چون همه ابلهان تو فرخنده
جمله را سوی مرگ هست آهنگ
آنکه از راه رفته شد آگاه
عمر بگذشت کی دهند نیره
انگبینی بعمد دل هوس
زندگانی تمام سیاوست
غافل مشو که تیر قضا بر تو بر کش است

کز چنین عمر کس نیابد دیر
هر شبی کان زمانه بر تو شمرد
دم زدن کام و روز و شب فرسنگ
چون ره زندگانیت طی گشت
که لقا در قفا بود نیکو
نیست این عمر غیر چند نفس
و شیخ علی نقی کمره گفته است بمعنی این غزل
هر سه تا دیدت فلک اندر شفق هلال

پنج عمرت زمانه برکنده
روزی از زندگانی تو برد
چون بمنزل رسید مرد از راه
دیگر از پس نیاید آنچه گذشت
و دیگری گفته شعر
بر نفس عمر را چه بنیاد است
از خود ببر که نفس تو در پویش است
یعنی سمند عمر تو نعلش در آتش است

از بهر قطع نخل حیات تو روز و شب	چون اره دو سر نفس اندر کشاکش است	و مؤلف گوید
ما همه چون مشت خاکیم و نفس چون تندباد	سوی زوال این باد تا یکذره نگذارد ز ما　　وله　　طائر وحشی بود هر لحظه از زندگی	
پر زده و بنهالیش زبر هم سودن مژگان ما	و در اشعار بلاغت اسلوبی که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام منسوبست بیان همین معنی ا	
و توضیح این معنا چنین شده که ابیات	اذا عاش امرء ستین عاما	فنصف العمر تمحقه اللیالی
ونصف النصف یعنی لیس یدری	لغفلته یمینا عن شمال	وثلث النصف آمال وحرص
وشغل بالمکاسب والعیال	وباقی العمر اسقام وشیب	وشغل بالرحال والانتقال

محصل معنی و ملخص مدعا اینکه هرگاه عمر کسی فرضا شصت سال باشد نصف آن شبست که بخواب و آسایش بدن تلف میشود و نصف نصف دیگر که پانزده سال باشد ایام طفلی و کودکیست که از بی شعوری و نادانی راست را از چپ نمیشناسد و ثلث آن نصف که ده سال باشد ایام جوانی و وقت غلبه آمال و امانیست و به تحصیل مایحتاج و کسب مال و سامان وجه معیشت اهل و عیال صرف میگردد و باقی ابتلا به پیری و رنجوریست و اشتغال بحرکتها و سفرهای ضروری و این کلام مبنی بر فرض اینست که عمر اینکس شصت سال باشد و کمتر و بیشتر از آن بر همین قیاس است و از حضرت سید کائنات و امید الهی حیات و ممات صلی الله علیه و آله مشهور است که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و در بعضی از نسخ این عبارت نیز ضمیمه آنست که اقل من یتجاوزها یعنی بیشتر عمرهای امت من میانه شصت و هفتاد است و کم است کسی که از آن درگذرد و بنا برین حدیث است که ده سال از شصت تا هفتاد را عشره مشئومه میخوانند ای دل نهاد توطن این کهنه ویرانه و ای گدا الخراب چهار پایه عناصر چارگانه بر فرضی که در اکثر امت داخل بوده خود را باین مرحله هفتم رسانی و بار زندگانی را بصد جر ثقیل از حضیض جوانی بر قله قاف پیری کشانی اندیشه نما که هرگاه حضرت نوح پیغمبر علی نبینا علیه السلام چنانکه مذکور شد که زندگی دو هزار و پانصد سال را باستقبال از آفتاب بسایه تمثیل نموده و ولادت و وفات خود را بدخول از در خانه و خروج از در دیگر تشبیه فرموده باشد هفتاد سال چه قدر وقت خواهد بود که باینهمه خاطر را آن مطمئن داری و ندای صدق انتمای آرام زدای کل نفس ذائقة الموت را حرف و صوت شماری خصوصا وقتیکه بیست و سی سال از آنکه ایام کودکی و جوانی و خلاصه اوقات زندگانیست رفته و وداع نموده باشد و امید بازگشت دیگر آن اصلا نبوده باشد و بر ظاهر است که اکثر بیست سال آخر آن نیز سراسر ضعف و ناتوانی و نزد ارباب تمیز نه در اعداد زندگانیست چه آدمی را چون عمر به پنجاه رسید روز بروز قوی و حواسش ضعیف و زبون و احوال مزاج درهم و دیگرگون میشود زایل قوت سامعه گوشه گیر و عزلت گزین و شاهد نور باصره مستور و پرده نشین میگردد و غیر گرفتن عصا کاری از دست بر نمی آید و جز در طی طریق گوشه نشینی یاری نمی نماید معده از

ضعف هاضمه غذا نمیتواند بمود و دندان از سستی گره لقمه نمی تواند گشود و تن از ناتوانی جهة ضرورت حرکت بار خود بر دوش عصای افگند و سر از پریشانی بر سر گدائی دماغ پیش هر یک و لکوک کنار بر دم و دهان باز می کند چون باد ناکه غذا بخوابه رغبت سیاشرت اطلقه میسازد و طبع کودک مزاج از ریختن آب پشت با کنار ادرار بول میپردازد شیخ نظامی

پس از پنجه نباشد تندرستی
بصر کند سپید پیای سستی
چو شصت آمد نشست آمد بدیوار
چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار

بود ده بیست سال دیگر در میان میاند که تا نگاه کرده گذشته و پامال مشاغل بیحاصل

دنیا گذشتنی است لمؤلفه

تا چشم میزنی همه از هم گسسته است
گویی که تار عمر تو تار نظاره است
برگشتن نگاه تو عمر دوباره است

بر لوح بی بقائی دنیا نقش کنی

و این سخن مبنی بر اینست که بنای حیات تا هفتاد و سال برپا باشد و سیلاب حوادث متنوعه و امراض مهلکه از هم نپاشد و الا هر روز و هر شب و هر ساعت و هر نفس مملکت تنگ فضای امراض با تیغ جانستان مرگ بر سر بازو و سرای جسمت را از متاع جان میپردازد و ریسمان پوسیده عمر را آن قدر استحکام نیست که نفس دل بآن توان بست و دیوار بی گسسته حیات را آن چنان اعتبار نه که یک لحظه در سایه آن آسوده توان نشست لمؤلفه آن کس که دل نهاد و فلک شکست پنداشت که مهلتی و تاخیری هست گور هیچ عزت که خیمه میبایدکند گور بار سنگ بار میبایدبست الحاصل زندگانی آنقدر عزیز و گران بها دانیقدر سبکخیز و کم بقا است پس غایت نادانی و بلاهت و نهایت بی پروائی و سفاهت است که چنین چیز عزیزی را که هر روزی از آن چیزگان دگوی چیتنا فوز و فیروزی و هر ساعت سرمایه تحصیل همه گونه سعادت و بهروزی را اقدر ندانسته صرف لاطائلی چند نماید که نباید و نشاید بکار دنیا و عقبی بکار آمد نباید بلکه سرچشمه توفیق دو جهانی از آن منطمس و بی آب و جامع دنیا و عقبی با آن منهدم و خراب گردد گاه سیلاب شراب ابیاهی دیوار عمر بسته پاره از آن را که روزی باشی ست بدینگونه از پا در انداز دوگاه باز اسب خمار آن که مرگی بصورت زندگی و در دو جهان موجب خرسی و شرمندگی است گرفتار بوده صبح و شامی بآن قدر و شرف را با بی نکبت ضائع و تلف سازد گاه از بیره قانون شریعت خارج آهنگ گشته رشته عمر را چون تار چنگ پامال مرآمد و رقت نغمات شهوت افروز غفلت اندوز کند و ساعتی از دائره شنوگان فرمان بران بمقام مخالفت و عصیان درآمده پرده گوش را مانند دف بطمانچه ضرب و نطق مغنیان از شایستگی حلقه بندگی افگند و شعله آواز مطربان دو جار خرمن زندگی بر آرد و بر غوله ناله خوانندگان دست از زلف پرشکن انفاس گرامی بر دارد خورشید طلعتان ایام شریف را به نظر بازی ساده رویان امرد فروشد و به تماشای رقص لولیان گریه لقا چشم از مه جبینان شبهای بلند بالا پوشد و از سیاه مستی خواب غفلت با خامه دو زبان دوگانه صبح رقم با سعادت بر صفحه بیاض سفیده دم ثبت نگرداند

وبجهت یافتن هوا و سبز شفق از گنج دهان سبزینه گلگون شام گاه بوی فیض تماشا نستانند بشومی امثال این امور مهمل که پیشهٔ ارباب جهلست یا محض کاهلی صلوة مغرب و عشا را فوت یا وقت تاخیر کنند و برای سفرهای دنیای خسران مآل یا پاس منصبهای شوم سراسر وبال و امثال آنها اگر امروز حج واجبی را از این سال بآن سال افکنند و بر همین دستور روز و شب خود را صرف امثال این امور کرده اند و سال و ماه عمر عزیز را بغفلت و بطالت گذرانند و اعمال دیده تامل بجمال و مال خود نگشایند و هیچ وجه یاد مرگ و اندیشهٔ تهیهٔ آن سفر پرخطر ننمایند و وقتی خبردار شوند که مرض مهلک گلوگیر گشت و کار از معالجه و مداوای حکیم فلان و بهمان درگذشت و یاران عمر با تدبیری از دست نیابید و کثرت صدقه و دعا دفع آن واقعه عظمی نماید متقاضی اجل را بتاخیر ساعتی راضی نتوان ساخت و تسلیم ودیعت حیات را امروز دیگر نتوان انداخت ساعتی حیات از دیگری دستگردان نتوان نمود و نفسی زندگی بلکیمهای عالم ابتیاع نتوان فرمود و با آهنگ مرگ را بکمند عذری نتوان پیچیت و از آن واقعه ناگزیر بجای نتوان گریخت هر چند چشم امید بگرداند حامی بنظر در نیاید و هر چند گوش هوش انداز ناکسی سخن التماس ننماید تا چار بدادن جان تن در دهند و به طوق حکم قضا گردن نهند آن وقت خواهند دانست که عمر چه بوده و چه چیز از دست داده اند و با این فرصت تنگ عمر بی‌شتاب از چگونه کارهای خیر و صواب غافل گشته بچه واد بیهای باطل افتاده اند و دانستن آن چه فایده بحال کسی خواهد داشت و چه بار حسرت از دوش خاطر خواهد برداشت

نظم

کنون باید ای خفته بیدار بود
چو مرگ اندر آرد ز خوابت چه سود
کنون وقت تخم است گر پروری
گر امید داری که خرمن بری
کنونت که چشم است اشکی ببار
زبان تا بکام است عذری بیار
همیشه نباشد روان در بدن
همیشه نگردد زبان در دهن

حضرت باری السموات وخالق موت وحیات جل شانه در سورهٔ منافقون فرموده که وانفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق واکن من الصالحین حاصل مضمون این کلام هدایت نظام آنکه نفقه کنید از آنچه روزی کرده ایم شما را گفته اند مراد اخراج زکوة و سائر حقوق واجبه است پیش از آنکه بیاید یکی از شما مرگ پس گوید آنکس که خداوندا چرا تاخیر نکنی مرا تا اندک مدتی پس در آن ادا از زکوة و امثال آن نمایم و از جمله صلحا باشم و ابن عباس گفته که مراد از صلاح حج است ولن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها والله خبیر بما تعملون و هرگز تاخیر نکند خدای تعالی هیچ نفسی را از مرگ چون آید وقت مردن آن و خدای تعالی خبردار و واقف است بآنچه میکنید بندگان یا بآنچه میکنید ای بندگان بنابر آنکه تعملون خطاب باشد بقرائت حفص مخفی نماند آنکسانی که در ادای زکوة و حقوق مفروضه مال تقصیر و در گذارش حج واجب تاخیر کرده باشند در وقت حلول اجل و رحیل از دنیا و نزول آن واقعه زهره گداز

عظمی سؤال مهلت و آرزوی رجعت بدنیا مینمایند که بتلافی مافات بپردازند و ذمه خود را از آن فارغ سازند هرگز این مأمول صورت حصول و
استدعا و حاجت اجابت و قبول نخواهد یافت و همچنان آه حسرت کشان و انگشت ندامت بدندان گزان بدار الجزا خواهند شتافت و بعضی از
مفسرین این آیه آورده اند که چون پرده از پیش چشم محتضر برداشته شود و احوال آن نشأ معاین و مشاهد گردد گوید یا ملک الموت یکروز
مرا مهلت ده که در آن عذر گناهان از خداوند خود بخواهم و بسوی او توبه و بازگشت نمایم و توشه عمل صالحی اندوزم ملک الموت
گوید فنیت الایام یعنی روزها فانی شدند دیگر روزی نمانده گوید یکساعت تاخیر کن و مرا مهلت ده ملک الموت گوید فنیت
الساعات یعنی ساعتها نیز بتمام رسید پس در توبه بروی او بسته میشود و روحش بغرغره افتاده بسوی جهنم روانه میگردد و غصه
ناامیدی میخورد و آه حسرت و ندامت میکشد بر ضایع ساختن عمر پس عاقلان دور اندیش و ملاحظه کنندگان روز پیش میباید
که پیش از آنکه کار باینجا انجامد و شاهد فرصت پای بیان تنگی فرصت از آغوش تصرف بیرون رفته بسرا پرده نیستی خرامد صحبت او را غنیمت
شمرده کام دل از وستانند و طناب اطناب زندگانی جهت سفر عالم جاودانی بار اعمال صالحه بسته در وقت کوچ که بیگاه حسرت
[illegible] باز ماندگان بجا می آمد و پا بر رکاب مرگ تخته و تابوت میگذارد و بکار خود درمانده [illegible] راست کن کار خود امروز
که فردا چون تیر بگام رفتن چه شدی روی به پس نتوان کرد و حضرت سید انبیا و آگاهی ده هر پیر و برنا صلی الله علیه و آله در
وصایای ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده اند که یا اباذر اغتنم خمساً قبل خمسٍ شبابك قبل هرمك وصحتك
قبل سقمك وغناك قبل فقرك وفراغك قبل شغلك وحياتك قبل موتك حاصل معنی آنکه غنیمت دان پنج چیز را
پیش از پنج چیز جوانیت را پیش از آنکه به پیری دوچار شوی و تندرستیت را قبل از آنکه به بیماری گرفتار گردی و مالداریت را قبل
از آنکه تنگدستی پیش آید و بیکاریت را پیش از آنکه شغل [illegible] روی نماید و زندگانیت را قبل از آنکه مرگ در رسد و نقش وجودت
از لوح بقا ستره گردد و مجملاً گذارش وظایف بندگی و طاعات و صعود بمعارج مراتب معرفت و کمالات بر وجه دلخواه موقوف ست
به قوت جوانی و صحت مزاج و مکنت مالداری و فرصت بیکاری و بقاء زندگانی و چون این پنج نعمت بی بدل حاصل و موجود و
اضداد آنها معدوم و مفقود باشد کمال بیدردی و غافلی نهایت بیباکی و بیحاصلی ست که کسی قدر آنها را چنانکه باید نداند و در ادار
شکر چنین نعمتهای عظمی تقصیر شود و آنها را چنانکه شاید بمصرف نرساند چه بارهای گران ریاضات که بدستیاری روز جوانی بر دوش
توسن نفس سرکش بار میتوان نهاد و چه صفهای آرزوها و هوسها که در معرکه جهاد نفس بیاری صحت و تندرستی شکست میتوان
داد و از فیض بهار [illegible] بهشت [illegible] چه گلهای دعای آمرزش که از جویبار دل و زبان بی برگان میتوان چید و در صحرای فرصت
فراغ و بیکاری بکمال [illegible] و کمند مساعی جمیله شکار افکن چگونه صیدهای فربه سعادت دوجهانی میتوان کرد و در بند زندگی خرید چه
[illegible] تحصیل [illegible] کرد و از آنجا با جهان جهان سود و عالم عالم کفایت رو بوطن اصلی که عبارت از دار الامان عالم بقا ست

میتوان آورد و نیز آن سرور صلی الله علیه و آله در وصایای مذکوره فرموده اند که ایاک والتسویف باملک فانک بیومک و
لست بما بعده فان تکن غد لک فکن فی الغد کما کنت فی الیوم وان لم یکن غد لک لم تندم علی ما فرطت فی الیوم خلاصه
مدعا اینکه حذر کن از تاخیر و اهمال در گزارش فرائض و سنن و اعمال باین امید و خیال که زنده خواهی بود و وقت دیگر با آن
قیام خواهی نمود چه ایام عمر همین امروز در دست تست و ما بعد آن هنوز در غیب است و مشخص نیست که از عمر تو خواهد بود یا نه
پس اگر ترا فردائی باشد و بآن که رسی در ان هم مثل امروز باشی و اگر بفردا نرسی پشیمانی بر تقصیر امروز نگشتی لمؤلفه

کار امروز میفکن بفردا زنهار — که بفردا چو رسی نوبت کار دگرست

و هم آن اشرف برایا در ان وصایا فرموده اند که یا اباذر کن علی عمرک اشح منک علی درهمک و دینارک حاصل معنی آنکه بعمر خود حریص تر و بخیل تر باش از درهم
و دینار خود و طرفه اینکه آدمی نادان درهم و دیناری را که اغلب اوقات نصیب دیگران و خود بی بهره از فوائد آنست بلکه او را
عدوی دینی و دشمن جانی و کثرت و جمعیت آن و هر امور تفرقه و پریشانیست بنوعی تنگ در آغوش جان میدارد و باهتمام
همت بر محافظت آن میگمارد و اگر پشیزی از ان بی صرفه از کیسه رود و همه داغ آنست و اگر درمی از ان کم آید یا گم گردد سالها در
سراغ آن و از حرص بران روز و شب در طلبش خورد و خواب را بر خود حرام میسازد و از بخل در آن آتش نفرین اهل سؤال و
اهل و عیال را بخرمن جان خود می اندازد و عمر را باین عزیزی که سرمایه سعادات دین و دنیا و کاخ هستی او بآن
بر پاست ایام و لیالی آنرا بهرزه گوئی و بیهوده نالی ضایع و تلف و بسر رسد و گذرد یا پنج شش دینار مال بی مآل تا چیز
دیگر طرف میگرداند و طبع زشتش در ان اصلا قصوری نمی بیند و بر خاطر ملامت سرشتش از ان گردی مطلقا عنایتی نمی نشیند
و جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب بلاغت نظام خود که در نهج البلاغه مذکور است در ین مطلب
فرموده اند قد تکفل لکم بالرزق وامرتم بالعمل فلا یکونن المضمون لکم طلبه اولی بکم من المفروض
علیکم عمله مع انه والله لقد اعترض الشک ودخل الیقین حتی کان الذی ضمن لکم قد فرض علیکم
وکان الذی فرض علیکم قد وضع عنکم فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانه لا یرجی من رجعة العمر ما
یرجی من رجعة الرزق مافات الیوم من الرزق رجی غدا زیادته ومافات امس من العمر لم یرج الیوم رجعته مجمل و
ملخص مضمون این کلام صدق مشحون که هر کلمه آن نفس سرکش اماره را عقیله و هر فقره اش چراغ بینائی دلهای خلائق را فتیله ایست
آنکه بتحقیق که الله تعالی تکفل و تعهد روزی برای شما نموده و بار تشویش آنرا از دوش خاطر شما برداشته است و بعمل صالح و ادای
فرائض و تکالیف امر فرموده امتثال آنرا بگردن اهتمام شما گذاشته پس البته باید که طلب و اهتمام شما در آنچه خدا تعالی ضامن
آن شده است بیشتر نباشد از طلب آنچه بر شما فرض گردانیده است کردن آنرا با اینکه چنین است و شما را چنین باید بود

بخدا قسم که سر آیة این لمن الصّابین ایشک آمیخته شده حقیقت آن بر شما مشتبه گشته است چنانکه گویا آنچه ضمان و تعهد آن بر شما شده تحقیق که بر شما مفروض گشته و گویا آنچه بر شما مفروض شده از شما ساقط گردیده پس بشتابید بعمل و بترسید از ناگهان آمدن اجل که امید بازگشتن عمر نیست چنانچه بازگشتن رزق هست آنچه امروز از رزق فوت گردیده امید آن هست که فردا باز گشته تدارک آن شود و آنچه دیروز از عمرت فوت شده امید آن نیست که امروز برگردد **للمؤلفه** گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است ✿ معلوم شد که جمله بگذاشتنی است بلکه گذاشتنی است ملک عالم یکسر ✿ الا نفسی که آن نگه داشتنی است ✿ و در امالی شیخ صدوق رحمه الله مسطور است که از امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام مرویست که در کوفه چون ادای نماز عشای آخره نمودی مردمان را سه مرتبه ندا فرمودی چنانکه اهل مسجد شنیدندی که یا ایها النّاس تجهّزوا رحمکم الله فقد نودی فیکم بالرّحیل فما التعرّج علی الدّنیا بعد نداءٍ فیها بالرّحیل تجهّزوا رحمکم الله بافضل ما بحضرتکم من الزّاد وهو التّقوی واعلموا ان طریقکم الی المعاد وممرّکم علی الصّراط والهول الاعظم امامکم وعلی طریقکم عقبة کؤد ومنازل مهولة مخوفة لا بدّ لکم من الممرّ علیها الی آخر الحدیث حاصل معنی و خلاصه مضمون اینکه ای مردمان سراق گیری خود نمائید و مهیای سفر گردید خدا شما را رحمت کناد که تحقیق ندا در داده شده است در میان شما بر حیل و کوچ پس چه جای لنگ کردن و مجال درنگ نمودن است در دنیا بعد از آنکه در آن ندای رحلت داده باشند مهیا گردید که خدا شما را رحمت کناد بهترین آنچه در پیش شما هست از هر توشه و آن تقوی است و بدانید که راه شما بسوی معاد و گذر شما بر پل صراط است و هول اعظم شما در پیش است و بر سر راه شما گریوه دشوار و منزلهای هولناک است که ناچار شما را از آنها گذر باید نمود و وهب بن منبه گفته که در دنیا زهد ورزیدم و دامان رغبت از خار زار شهوت آن برچیدم بدو حرف که در توریت خواندم و آن اینست که یا من لا یتم لسرور یوم یامن لا یأمن علی نفسه ساعة الحذر الحذر خلاصه مضمون اینکه ای آنکه با تمام نمیرسد سرور توشاد مانی روزی ای آنکه ایمن نیستی بر جان خود از نزول بلا و حلول اجل و فنا ساعتی جهد کن جهد کن یعنی در بندگی خدا اسباب تهیه سفر عقبی و پرهیز یعنی از محرمات و مناهی و موجبات سخط الهی **للمؤلفه**

جهد کن جهد این چه وقت خفتن است ✿ وقت خفتن نیست وقت رفتن است ✿ در بدی گرد دیر و گو بکوش ✿ جست و جوکن جست و جوکن جست و جو ✿ گویند قومی از سلف روانه سفری گشتند و در آن راه بر صومعه راهبی گذشتند عنان عزیمت بدان صومعه تافتند و بعض ملاقات آن سالک طریق بندگی دریافتند و گفتند یا راهب سوالی است اگر متوجه جواب آن خواهی شد بعرض رسانیم راهب گفت سلوا ولا تکثروا فان النّهار لا یرجع والعمر لا یعود والطالب حثیث یعنی بپرسید اما در آن اکثار مکنید و سخن را بطول نرسانید که بدرستیکه روز چون رفت باز نمی آید و زندگی که گذشت عود نمی نماید و طالب سعادت بندگی که همراه خود باشد یا طالب جان که اجل باشد حریص و شتابانست گفتند فردای قیامت بنای کار خلائق بر چیست گفت

نیتهای ایشان گفتند ما را وصیتی فرما و نصیحتی کن گفت تزودّوا علی قدر سفرکم یعنی از دنیا توشهٔ تقوی بردارید بقدر
سفری که درپیش دارید یعنی سفر عقبی این سخن گفت و سر بدرون صومعه کشید آگاه مردان عمر و بیداردلان صاحب رد
وارستگان بند الفت علائق و گسستگان کمند صحبت خلائق قدردانان نقد زندگی و لذت شناسان نعمت بندگی بدیده
پاس عمر داشته ضبط اوقات خود نموده اند و بدین غایت از هرزه خرجی نقود انفاس گرامی احتراز کرده در صرف آن رعایت
و صرفه و ضبطه منظور بوده اند و ما سفیهان ابتر و بادوستان خاک بر سر هفته بهفته و ماه بماه و سال بسال عمر عزیز بی خلاف را در سهره
کاریها و شغلهای باطل بیجا همه ضائع و تلف کرده اصلا از آن باک نداریم و از خسران عظمی چنین مطلقا متأثر
و غمگین نبوده از تأسف و ندامت آن اشک حسرتی از دیده نمیباریم **لمؤلفه**

شد بسر عمر عزیز و سر از دولت اغفال و آهی هم نکردی هیچ با او دیدهٔ حسرت نگاهی هم در امالی صدوق رحمه
الله روایتی مذکور است که خلاصهٔ آن اینست که شبانگاهی مالی بخدمت امیر مومنان و چشم و چراغ متقیان علیه الصلوة
والسلام آوردند آنجناب فرمودند که این مال را قسمت کنید یعنی بر مسلمانان بعرض رسانیدند که یا امیرالمومنین الحال شب است
این کار بفردا اندازید فرمود تقبلون ان اعیش الی غد یعنی متعهد میشوید که من تا فردا زنده باشم گفتند این در دست ما
نیست که تا تعهد آن توانیم کرد فرمود فلا تؤخروه حتی تقسموه یعنی هرگاه این تعهد نمیتوانید کرد پس آنرا تاخیر نکنید بایدحال
تا تقسیم نمائید پس شمعی آوردند و در همان شب آن مال را قسمت کردند ای دل بیباک و ای مدعی عقل و ادراک هرگاه وقت کارسازیها
اینقدر تنگ و پیک اجل در قطع طریق زندگی بدین غایت پرشتاب و بیدرنگ باشد که هیچ وقت از بیم آن این نتوان بود
و اندک کاری را از شبی تا صباح تاخیر نتوان نمود چگونه در کارهای عمدهٔ ضروری که سالکان مراحل حبود یتت را بسیار در کار و در
سفر پر خوف و خطر مرگ سرانجام آنها لابد و ناچار است تکاهل ورزیده همیشه بسوف میداری و از هر روز بروز دیگر و از هر ماه بماه و از
سال بسالی دیگر انداخته در گذارش آنها بقدر سهلترین کاری از کارهای دنیا سعی و اهتمام لازم نمی شماری **لمؤلفه**

از برای مال گشتن کوه و صحرا تا بکی سیدهم مال تخلا امروز و فردا تا بکی	در گره دین با فکندن بر سر پا تا بکی خشک کردن کشت طاعت از بی بیجا بکی	میگذارم حج واجب سال دیگر یا بحیت وادن آب زندگی را سر بصحرا تا بکی

گویا خبر نداری که قزوق چنان کم فرصت حوادث ایام جهت کوچانیدن تو از این منزل و مقام دست بتیغ جانستان مرگ
بازان و از هر طرف جلو ریز بر تو تازانند و امروز یا فردا ست که بسرت رسیده و طناب امل تو را بتیغ اجل بریده و هیچ
تعلقت را نخواهند گذاشت و خرگاه جسمی که بستون جان چندین گاه بر پا داشته بر سرت خواهند افگند و آنقدر امانت نخواهند داد
که نفسی توانی کشید چه جای اینکه بکارهای خود توانی رسید **لمؤلفه**

تن تو چیست یکی خیمه و ستونش جان
دگر چه چشم اقامت ز خیمه ای نادان
بر طناب تعلق دلا ز خیمهٔ تن
دو تا شدست قد و یکتا نگشت دل ز جهان
تمام کرد تقضا نسخهٔ حیات ترا
که نیست جای اقامت کهن سرای جهان

طناب رشتهٔ روزی و میخ آن دندان
شکست باد اجل خیمه بر سرت چون گل
که بس فکندی بیخ خیمه در ره جانان
و گر بدار قوی دل که چشم گشت ضعیف
که از سفیدی مو میکند بیاض بر آن

چه میخ کنده شد از تند باد رفتن عمر
به روی خار علایق تو فرش گشته همان
و مه موشدی و نیش چرخ آز یکم کم
دگر مباش سبک سر چو گوش گشت گران
قد خمست ز عصا گشته لام الف یعنی

مطلب سوم در غفلت آدمی از قدر و قیمت عمر و تنبیه وی بذکر مرگ و بیان

مذکرات آن پوشیده نماند که اسب مغرّان گران جان و سر سهوایان کاهو عبدان از بطالت و جهالت همیشگی از بی پروائی و غفلت همیشگی که منشا آن تحصیل آرزوهای نفسانی و اشتغال بمازیچهای این سرا چه فانی ست اکثر اوقات از آنچه مذکور شد یعنی از بی بقائی عمر و غنیمت شمردن آن غافلند و از تهیهٔ سفر و سرنوشت آخرتی که همه را در پیش است کاهل میباشند و ناصح مهربانی که طبع کودک خصال ایشان چشم را گاهی گوش هوش تواند مالید و اعظا چه بزبان شیرین بیانی که دلهای مرده خواب غفلت برده را الفربا و بلند موعظه دلپسند می بیدار تواند کرد وانمید یاد مرگ کردن و آن واقعهٔ عظمای هوش ربا را بخاطر آورند که باسنگران حبیبعوراور لاحظه عواقب امور متبصر و از ضربه ... درار عفونت آثار دنیا متنفر میسازد و بواد اندیشه مال و تدارک احوال می اندازد چنانکه در ارشاد القلوب از حضرت سید کائنات و هادی طریق نجات صلی الله علیه و آله منقول است که جمعی از حضار خدمت سامی خود خطاب فرمودند که افضل المؤمنین اکیسکم یعنی آیا میدانید که عاقل ترین شما کیست گفتند نه یا رسول الله فرمود که اکثرکم ذکرا للموت احسنکم استعدادا له یعنی اینکه عاقلترین شما کسی ست که یاد مرگ بیشتر کند و بهر آن بهتر مهیا گردد گفتند و ما علامة ذلک یا رسول الله یعنی نشان این یاد مرگ یا نشان خوب مهیا شدن برای او چیست فرمودند التجافی عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و التزوّد لسکنی القبور و التاهّب لیوم النشور یعنی نشان آن پهلو خالی کردن از سرای فریب دنیاست و روی آوردن بسرای جاودانی عقبی و جهت سکنی در قبرها تهیهٔ توشه کردن و برای روز رستخیز مستعد و آماده گشتن و نیز در کتاب ارشاد و الاحیا آمده است که اکثروا من ذکر هادم اللذات فانکم ان کنتم فی ضیق وسّعه علیکم فرضیتم به فاثبتم و ان کنتم فی غنی بغّضه الیکم فجدتم فأجرتم محصل معنی آنکه بسیار ذکر کنید و یاد نمائید ویران کننده و باطل سازنده لذتها یعنی مرگ را چه بدرستیکه شما اگر در تنگی باشید یعنی معاش شما بتنگی گذرد آنرا بر شما فراخ میکند یعنی صعوبت و عسرت را بر طبع شما هموار و مرارت آنرا بمذاق جان شما گوارا میسازد که بسبب آن بآن راضی میشوید و چون رضا بقضا دادید ثواب می یابید و اگر غنی و مالدار باشید یاد مرگ آنرا در پیش شما زشت و زبون میسازد پس

خود میکنند و بدان جهت اجر جمیع نیز دران کتاب مذکور از سرور اولیاء علی مرتضی علیه الصلوة والسلام منقول ست که
من علم ان الموت مصدره والقبر مورده وبین یدی الله موقفه وجوارحه شاهدة طالت حسرته وکثرت عبرته ودامت
فکرته حاصل مضمون اینکه هرکه بداند و تامل نماید که بمرگ بازگشت او خواهد بود و در گور درود خواهد شد و در پیش خدای تعالی خواهد ایستاد
یعنی روز قیامت از برای حساب و اعضای و جوارح بدن او بر بدیهای او گواهی خواهند داد و دراز شود حسرت او و بسیار گردد عبرت
او یا گریه او و دائمی شود فکر و اندیشه او و در کتاب مصباح الشریعة که از خزائن جواهر کلمات حضرت امام همام حضرت جعفر صادق
علیه السلام مشحون است و هر سطری از ان در الثمین بر دیدهای خفته سرمه کشیدنی مذکور ست که ذکر الموت یمیت الشهوات
فی القلب ویقلع نبات الغفلة ویقوی القلب بمواعد الله تعالی ویرق الطبع ویکسر اعلام الهوی ویطفی نار الحرص
ویحقر الدنیا وهو معنی قول النبی صلعم فکر ساعة خیر من عبادة سنة الی آخره خلاصه معنی اینکه یاد مرگ میمیراند خواهشهارا در دل و میکند
گیاههای غفلت را و قوی میگرداند دل را بوعدهای الهی و نازک میسازد طبیعت را و میشکند علمهای هوا و هوس او فرو می نشاند
آتش حرص را و حقیر میسازد دنیا را و این معنی حدیث است که حضرت پیغمبر فرموده که فکر یکساعت بهتر است از عبادت یکسال یعنی مراد
از فکر فکر مردن و اندیشه دران کردن است و در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم منقول ست که اذا استحقت ولایة الله و
السعادة جاء الاجل بین العینین وذهب الامل وراء الظهر واذا استحقت ولایة الشیطان والشقاوة جاء
الامل بین العینین وذهب الاجل وراء الظهر حاصل معنی اینکه چون کسی شایسته عنایت و یاری حضرت باری شد و از
سعادت و بختیاری شود اجل پیش چشم او آید و امل به پس پشت وی رود یعنی فکر مرگ و اندیشه روز پسین او را در پیش نظر
حاضر و نصب العین خاطر شود و امید زندگانی و تحصیل اسباب کامرانی در نظرش باطل و از خاطرش زائل گردد و چون کسی استحقاق
این بهم رسد که شیطان متولی هر کار و صاحب اختیار او باشد و بدبختی و شقاوت قرین حال وی گردد امل پیش چشم وی آید و اجل
به پس پشت او رود چنانکه توضیح آن شد پس عاقلان دور اندیش را که در صدد اصلاح حال خویش و تنبیه نفس کافر کیش باشند
ناچار است از برانگیختن این تقریبات جهت دیدن یا شنیدن امری که مرگ را بیاد اندازد و در روز و شب آنرا منظور نظر تامل
سازد و از انجمله تشییع جنازه است و از اعظم فوائدی که حضرت شارع را در ترغیب و تحریص بران منظور ست همانا این باشد که
آدمی از دیدن آن بفکر خود افتد و متذکر گردد که برای او نیز این آش در کاسه و این روز در پیش ست و شاید بدین وسیله از مستی
غفلت بهوش آید و تدارک احوال خود نماید چنانکه در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور ست که اذا دعی الرجل الی ولیمة والی
جنازة اجاب الی الجنازة لانها تذکر امر الآخرة ویدع الولیمة فانها تذکر الدنیا حاصل اینکه هرگاه خوانده شود مرد
بطعام عروسی و جنازه نیز در انوقت پدید آید باید که حضور تشییع جنازه را ترجیح داده با نجا رود زیرا که آن کار آخرت را بیاد می آورد

و تفکر در عبرتهای آن باید کرد و بدانند که آن و نیاز را بخاطر رسانند و گویا برای همین جناب اقدس ختم المرسلین فرموده اند که اذا
رأیتم الجنائز فاسرعوا و اذا دعیتم الی العرس فابطئوا المقصود یعنی اینکه هرگاه خوانده شوید بجنازه ها پس در رفتن
تعجیل کنید و چون خوانده شوید بعروسی درنگ نمائید و ... و اتعاظ و از جابر بن ... روایت شده
که روزی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم جنازه دید که از پیش میگذرد پس مبادرت فرموده بشتاب بسوی آن جنازه رفته ایستادند
بعد از آن گریستند چندانکه ... از اشک چشم مبارکش تر شد پس از آن بجانب ما التفات نموده فرمود یا اخوانی لمثل هذا
فلیعمل العاملون اخوانی لمثل هذا فاعدوا الاعمال مضمونش اینکه ای برادران از برای چنین روزی باید که عمل صالح کنند عمل کنندگان
و از برای چنین روزی از حسرت ندامت آن حذر کنید برای آن اعمال صالحه مهیا نمائید آنچه اهل عرفان عبرت دیده و هوشمندان با خبر می باید
که حضور جنازه را فوزی عظیم شمرده ادراک این سعادت کوتاهی ننمایند و تشییع کالبد وحشت را که شنیدن حرف مردن
و دیدن تابوت و کفن بیگانگان و از امثال این مجالس و محافل همیشه متنفر و گریزان می باشد بران زجر فرمایند و لیکن باید که محض حضور در
همراهی جنازه نبوده از دیدن آن خود را خبر و دل سیاه مست را از بیهوشی خواب غفلت هشیار سازند و از مشاهده آن محفل مذکره
آن واقعه حیات گسل باصلاح حال خود پردازند و با میل نگاه عبرت سرمه آگاهی بدیده دل کشند و باب حیات مرگ آن
عزیز ماتم مرده خود را ... شوند و با اشک چشم با ماتمیان نقش آرزوها از لوح خاطر بشویند و از بیچارگی بازماندگان او چاره
کار خود جویند و از دیدن پیچیدگی کفن جامه هوس خودآرائی را از بر کنند و از شنیدن بوی کافور دل رنجور از تب سرگرمی محبت دنیا سرد
کنند و بشور و فغان اهل ماتم خود را از خواب شیرین غفلت بیدار سازند و به برداشتن جنازه بارگران تعلقات از دوش
خاطر اندازند و بشعله آه آن دل سوختگان خار و خس هوا و هوس را درهم سوزند و از شمع ناله آن مصیبت زدگان چراغ آگاهی
در ظلمت سرای خاطر افروزند و از دیدن غسالان دل مرده خود را بآب نصیحت شست و شو دهند و بمشاهده حفاران از
خانهای منقش طلاکار دل بر ... سرای گور تنگ و تار نهند و در وصایای حضرت اقدس نبوی که ابوذر رحمه الله را در آنها
مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر اذا اتبعت جنازة فلیکن عقلک فیها التفکر و الخشوع و اعلم انک لاحق به حاصل معنی اینکه چون تشییع
جنازه کنی باید که کار تو در آن فکر کردن و خضوع و خشوع باشد و بدانکه تو نیز از پی او خواهی پیوست و در کتاب شریف کافی از سدیر الی حضرت
ابی عبدالله علیه السلام منقول است که اذا حملت جنازة فکن کانک انت المحمول و کانک سألت ربک الرجوع الی الدنیا ففعل فانظر ماذا
تستأنف حاصل معنی آنکه چون جنازه را برداری چنان باش و با خود چنان فرض کن که آن مرده توئی و دیگران ترا برداشته بسوی قبر
میبرند و گویا تو از خدای تعالی مسئلت کرده که بار دیگر ترا بدنیا باز گرداند و حق تعالی مسئول ترا بحصول رسانیده و بار دیگر ترا بدنیا
باز گردانیده است پس نظر کن و ببین که بعد از این عمرت را به چه صرف خواهی نمود و طریق بندگی بقدم سعی چگونه خواهی پیمود و یا

یا صاحبی لا تغتر بتنعّم * فالعمر ینفد والنعیم یزول * واذا حملت الی القبور جنازةً * فاعلم بانّک بعدها محمول * للمؤلف

بشنو ز گذشتگان ترا گر گوش است
میگیر عزای خود بسر گر هوش است
امروز بدوش تست تابوت کسان
فرداست که تابوت تو هم بر دوش است

و نیز از جملهٔ اخباری که عالمیان را با مثال این مجالس دعوت مینماید و گرسنگان
نعمت مغفرت را بر خوان ادراک فضل و ثواب بیش از تکلیف آن سیر مینماید حدیثی است که از جناب اشرف نبوی ص ماثور است
و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور که التعزیة تورث الجنة یعنی عزا دادن اهل مصیبت باعث دخول جنت میگردد
و هم در آن کتاب از آن والا جناب مروی است من عزّا حزینا کسی فی الموقف حلة یفرح بها یعنی کسی که عزا و تسلی دهد محزونی
را بپوشانیده میشود در موقف قیامت حلّه یعنی از حلّهها و خلعتهای بهشت که با آن خوشحال گردد و نیز در آن کتاب شریف از
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که من تبع جنازة کتب الله له اربعة قراریط قیراط لاتباعه ایاها
و قیراط للصلوة علیها و قیراط الانتظار حتی یفرغ من دفنها و قیراط للتعزیة ملخص معنی اینکه کسیکه تبعیت و همراهی جنازه کند
مینویسد خدا تعالی برای او چهار قیراط از ثواب یک قیراط بسبب تبعیت جنازه و قیراط دیگر برای نماز گذاردن بر آن و یک قیراط
بجهت انتظاری که کشد تا از دفن او فارغ گردند و قیراط دیگر برای عزا دادن و معنی قیراط در حدیث دیگر که هم در آن کتاب از حضرت
امام همام ابی جعفر علیه السلام منقول است مبین میگردد و آن اینست که من مشی مع جنازة حتی یصلی علیها ثم رجع کان له قیراط فاذا
مشی معها حتی یدفن کان له قیراطان القیراط مثل جبل احد یعنی کسیکه با جنازه برود تا بر آن نماز گذارد و بعد از آن برگردد
او را یک قیراط از ثواب است و اگر با آن جنازه برود تا دفنش کنند دو قیراط است و قیراط برابر کوه احد است بیخبر اینکه روز و شب در
فراش غفلت بخواب ناز خفته و گران باری که در کل حلای علائق دنیا تا گردن فرو رفته اند در تلاش تشییع و تربیع جنازهٔ مؤمنان
بسیار کاهل و در تحصیل اینهمه فضل و ثواب گذشته که شمه از آن مذکور شد بغایت راجل میباشند و اگر گاهی بندرت جهت رعایت رسم
تعارف با مثال این مجالس قدم ناز رنجه دارند و برای احتراز از طعن و ملامت مردمان بطریق دلجوئی و تعزیهٔ دوستی بیهوده بیرون از حد
هر قدمی کوه منت بر وگذارند و لا آن دو سه ساعت را نیز بعیش و عشرت و بخنده و صحبت میگذرانند و از آن واقعه ناگزیر اصلا استنباط
عاقبت کار خود نکرده مضمون صدق مشحون کریمه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر را بر خود نمیخوانند سبحان الله چه دل
سخت و غافل است آدمی زاد که از ابنای جنس خود یکی را می بیند که چون او صحیح و توانا و گویا و شنوا بود و مانند وی می آمد
و میرفت و اکل و شرب مینمود ناگاه بدرد سری از پا در او فتاد و باندک عارضه پهلو بر بستر بیماری نهاد و بعد دو سه روز آوازه
افتاد که فلانه بیچاره مرد و ودیعت حیات را بصاحبش باز سپرد خلقی فی الفور جمعیت کردند و بر ماندگان نسیع و مساعت خروش
و فریاد بر آوردند آنگاه تن نازپرورده اش را از جامهٔ خواب مخمل بیرون کشیدند و از لباسهای الوان حریرش عریان کرده بده گز کرباس

بپیچیدند و از زن و فرزندش جدا ساخته بر تخته پارهٔ خشکه انداختند بار آن بهودستان بدروش کشیدند و بتعجیل تمام بموحش ترین جاها دوانیدند
و دگر بهمی تنگ و تار کشیدند و او را که در آنجا در صفحهٔ بیچه و دار انگکندند پس آشنا و بیگانه خاک بر او انباشتند و از آنجا مراجعت نموده او را غریب
و تنها گذاشتند چند روزی هم بتقریب شرکه و میراث ذکر وی می‌نمودند بعد از آن چنان از خاطرها رفت که گویا خواجه بیچاره را هرگز ندیده
بودند آدمی جاهل این چنین را مشاهده می‌بیند و از این رهگذر غبار ملالی اصلا بر خاطرش نمی‌نشیند و همان وقت در همان مجلس بهرزه
گوئی و بهرزه خندی اشتغال دارد و از چنین واقعه تا گویی مطلقا تفکر و تنفکر و آنرا خواب و خیال می‌انگارد حضرت اشرف
نبوی فرموده اند که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم کثیرا و لخرجتم علی الصعدات تبکون علی اعمالکم ولو یعلم
البهائم من الموت ما تعلمون ما اکلتم سمینا ملخص معنی اینکه اگر شما میدانستید آنچه من میدانم هر آئینه کم میخندید و بسیار خود
بسیار میگریستید و هر آئینه بیرون میرفتید یعنی از شهرها و صحرا بصحرا و بیابان بیابان میرفتید بر اعمال خود میگریستید و اگر میدانستند چهارپایان
از مرگ آنچه شما میدانید گوشت فربه نمیخوردید یعنی از بیم مرگ و از غم آن میگداختند و لاغر میگشتند و بر طبق این حدیث شریف نبوی
است آنچه از حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام حکایت کرده اند که بر چوپانی گذشت که گوسفندان خود را میچرانید بز لاغری
دید که بازی میکرد آنرا گرفته بگوشش گفت الم تعلم انک میت یعنی آیا ندانسته که البته خواهی مرد بعد از آن حضرت عیسیٰ سر راه
خود رفت و در وقت مراجعت دیگر باره همان بز را دید ضعیف و ملول گردیده و از لاغری پوستش بر پشت چسپیده احوال و راز
شبان سوال نمود از سبب لاغری آن استفسار فرمود شبان گفت نمیدانم غیر آنکه روزی مردی بر این گذشت و این را گرفته
چیزی بگوشش گفت و از آن وقت تا حال این چنین گشته است که می‌بینی و مشهور است که چون گرگی گوسفندی از گوسفندان میبرد
بر قفای آن دیگر گوسفندان دیگر از دنبال آن میگریزند و از چرا باز میمانند آدمی قسی القلب بدبیر در تمعنی از گوسفندان و چهارپایان
دیگر بیشتر است که چون گرگ مرگ از رمهٔ هستی هر روز یکی را میبرد و پلنگ تیزچنگ اجل گلوی حیات در دست چنگال
امراض مهلکه میگیرد او اصلا بر کناره نمیدارد و در میان است که از وی غافل و مشغول شهوات و لذات عاجل میگردد حکیم سنائی

مثل آدمی بس نادان	مثل مور چه است در میدان	آن یکی گشته زیر پای وی و آب	وان دگر دانه میبرد بشتاب
اینجا حکیم فرماید	مور که او ببیند پای تو مرد	تو نبری خوش اگر یار و سر برد	مردگان را بکل سیر دهی تو
تو نپنداری نه مرد خواری تو	خود شمار مرگ بسته کی گیرد	تو اسیری اسیر کی سیر دو	و نیز از مذکرات امر خطیر ناگزیر

مرگ زیارت قبور رفتگان و یاد جهانی جهان حسرت در فراش خاک خفتگان است که آدمی بیهوش لاهی را گلاب آگاهی بر چهره
دل میفشاند و شعور ... دائرهٔ حرص و شهوت را در کانون طبیعت فی الجمله فرو می‌نشاند چنانکه شفاعت خواه امت مذنب و
مشرف تجلیل خاک پاک یثرب حضرت اقدس نبوی فرموده اند که زوروا موتاکم وصلوا علیهم فان لکم فیه عبرة وسلموا علیهم

زیارت نمائید مردگان خود را سلام کنید برایشان رحمت فرستید با نماز گذارید برایشان که همراه شما زیست باشد چه بسا که شما را در
ایشان عبرتی ست یعنی از عبور بر قبور و ملاحظه احوال اسیران زنان گورستان عبرتی حاصل میشود و دل غفلت سمات بفکر تدارک ما فات
می افتد و منقول است که مردی در خدمت آن طبیب امراض قلوب از قساوت قلب خود شکایت نمود آن حضرت او را به مشاهده قبور و
اعتبار بیوم النشور امر فرمود و هم از آنسرور در خبر است که حاصل آن این است که زیارت قبور کن که آن آخرت را بیاد تو آرد و غسل
ده مردگان را که سبب شدن آن شدن مشوبتی و موعظتی رسا است و نماز کن بر جنازه که شاید آن ترا محزون سازد بدرستیکه حزین در
سایه رحمت خداست و در فصل دوم باب اول گزارش یافت که وقتی که حضرت داؤد نبی بمقام حضرت حزقیل علی نبینا و علیه السلام
نمود بعد از ملاقات پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود نه دیگر سوال نمود که از عبادت هرگز عجب و غروری ترا رسیده
گفت نه فرمود هرگز مائل دنیا و خواهشمند لذات آن گشته فرمود آری گاه واقع شده است حضرت داؤد فرمود فماذا تصنع
اذا کان ذلک یعنی چون خواهش دنیا ترا بهم میرسد چه میکنی و آنرا چگونه از خود دفع مینمائی فرمود باین شعب یعنی باین دره میروم
و از آنچه در انجاست عبرت میگیرم حضرت داؤد بآن مکان رفته و دید تختی از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن
افتاده و لوحی از آهن هشته و بر آن نوشته که من فلانم که هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نمودم و هزار دختر بکارت بردم
عاقبت خاک فراش من شده و سنگ بالینم گردیده و کرمان و ماران همسایه گشتم پس هرکه مرا بیند باید که مغرور بدنیا نگردد و شبیه
این حکایت است آنچه نقل کرده اند که یکی از سلاطین روم وصف عمارت قبة الرصاص را شنیده و آرزومند دیدن او گردیده
بود تا وقتیکه او از دار الملک خود بقصد دیدن آن نهضت کرده طی آن مسافت بعیده نمود گنبدی عالی صورت مجسمی
بر آن تعبیه گشته و بر آن خطی نوشته که کل ملک یزول ملکه الا الله العلی الکبیر یعنی هر پادشاهی ملک و زایل و سلطنت
او فانی و باطل میگردد جز الله تعالی که از علو شان و بزرگواری دست زوال از دامن جلال او قاصر ست و کسی داخل این قبه
نتوانست شد تا امر کرد پادشاه فرمود تا آنرا از آن مقام بر جست تمام کندند در میان پیدا شد پادشاه بدرون آن گنبد رفته قبری
دید عظیم و بر آن لوحی گذاشته و بر یکطرف آن خطی نگاشته باین مضمون که بترس از موت و تعجیل کن پیش از فوت عمل که زمان
آسان ست چاره آن کن بطاعت و فرمانبرداری حق تعالی که ملک الموت بر فرمان برداران مهربانست و بر جانب دیگر آن لوح بیتی
چند نوشته که ذکر آن درین مقام مناسبتی ندارد و لهذا ترک آن شد و بعد از آن مواعظ مرقوم گردیده که ای بنی آدم این قبر لامر بن
عامر است سالها پادشاهی کرده و هزار شهر بحیطه تسخیر در آورده و هزار دختر نکاح نموده چاره مرگ نتوانست کرد پس که بیند این که عبرت گیرد
و نیز حکایت نموده اند که در حضرموت خانه یافتند از سنگ تراشیده در آن تختی زرین نهاده بر آن شخصی عادی عظیم افتاده
و بر لوحی این بیت نقش کرده — اعتبر بی ایها المغرور بالعمر المدید * انا شداد بن عاد صاحب القصر المشید

یعنی بمن نظر کن و عبرت گیر ای آن کسی که بعمر دراز مغروری بمن شداد بن عاد صاحب کوشک گچکاری یا کوشک بلند
مفسرین در تفسیر و بئر معطلة و قصر مشید که در سوره شریفه حج است ذکر کرده اند این چاه که الله تعالی آنرا بئر معطلة خوانده
از این جهت است که اهل آن هلاک گشته و آن معطل مانده و در دامن کوه حضرموت است و قصر مشید بر قله آن کوه واقع شد
و بانی آن عاد ثانی ست که او را شداد گویند الحاصل از زیارت قبور سلاطین و مشاهده و خمها و گورخانها چنین دلهای غفلت
پیشه را پندی مبین و موعظتی دلنشین است و چنانکه حضرت خلیل فرموده اند دل را از گردهوسهای بیحاصل دنیا بیفشانند
و غیر آن شهوات دنیا را در کانون طبیعت فرومی نشانند و از مرغبات زیارت قبور حدیثی است که از سرور اخیار مأثور و در
جامع الاخبار مذکور است که من مرّ علی المقابر وقرء قل هو الله احد احد عشر مرة ثم وهب اجره للاموات اعطی الله من
الاجر بعدد الاموات حاصل معنی اینکه کسیکه بر گورستان گذرد و یازده بار قل هو الله احد بخواند و ثواب آن را بمردگان هبه نماید
خدایتعالی بعدد آنمردگان اجر و ثواب بوی عطا فرماید و نیز در ان کتاب از احمد بن محمد روایت نموده که گفت من و ابراهیم بن هاشم
در قبرستانی بودیم ناگاه ابراهیم بر سر قبری آمده رو بقبله نشست و دست بر آن قبر نهاده هفت بار سوره انّا انزلناه خواند بعد از آن گفت
که حدیث کرد مرا صاحب این قبر که محمد اسمعیل بن بزیع باشد که من زار قبر مؤمن فقرء عنده سبع مرات انّا انزلناه فی لیلة
القدر غفر الله له ولصاحب القبر یعنی هر که زیارت قبر مؤمنی کند پس بخواند نزد آن مؤمن یا نزد آن قبر هفت بار انا انزلناه
فی لیلة القدر بیامرزد خدایتعالی او را و صاحب آن قبر را و این حدیث شریف در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سپهر
ارتضی حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول ست و در کیفیت زیارت قبور و دعا و سلام بر ساکنان آن وحشت
آباد بر بار و مور در ارشاد القلوب مرویست که حضرت اقدس نبوی چون داخل قبرستان گردیدی باران این سخنان درد
آمیز رحمت انگیز از رگ ابر زبان حکمت بیانش بر تربت آن متوطنین دیار غربت باریدی که السّلام علیکم ایها
الاهل ان البالیة والعظام النخرة التی خرجت من الدنیا بحسرتها وحصلت منها بفرقتها اللهم ادخل علیهم
روحا منک وسلاما منا وسلما یا ارحم الراحمین حاصل معنی اینکه سلام بر شما باد ای بدنهای کهنه گردیده و ای استخوانهای پوسیده
که از دنیا با حسرت رفته اید و از ان بکلیه جدا گشته خداوندا داخل ساز بر ایشان رحمتی از جانب خود و سلامی از قبل ما ای خدای
رحم کننده ترین رحم کنندگان و نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که چون بر قبور عبور
نمودی فرمودی که السّلام علیکم من دیار قوم مؤمنین وانا انشاء الله بکم لاحقون سلام بر شما از شهر قوم مؤمنین
و بدرستیکه ما انشاء الله از دنبال بشما خواهیم پیوست و از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام هم در ان کتاب روایت
نموده که چون داخل گورستان گشتی این کلمات هوش ربای غفلت زدای بر زبان مبارک گذشتی که یا اهل التربة و یا

اهل الغربة اما الدار فقد سکنت واما الازواج فقد نکحت واما الاموال فقد قسمت فهذا خبر ما عندنا فلیت شعری
ما عندکم ملخص معنی و حاصل مدعا اینکه ای ساکنان خاک وای غریبان این مغاک اما خانهای شما پس بتحقیق که مسکن دیگران شد و
اما زنان شما پس بتحقیق که منکوحه دیگران گشتند و اما اموال شما پس بتحقیق که درمیان دیگران منقسم گردید این خبریست که
پیش ماست ای کاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از ان ملتفت باصحاب گشته فرمود اگر اذن داده شد ایشان را در جواب
گفتن هر آینه در جواب گفته میشد که ان خیر الزاد التقوی یعنی بتحقیق که بهترین توشها است تقوی و در کافی از عمرو بن ابی المقدام
روایت کرده که گفت در خدمت ابی جعفر یعنی امام باطن و ظاهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام در گورستان بقیع بر قبر مردی
از شیعه اهل کوفه گذشتیم آنحضرت بر سر قبر وی توقف نموده فرمودند که اللهم ارحم غربته وصل وحدته وآنس وحشته
واسکن الیه من رحمتک ما یستغنی بها عن رحمة من سواک والحقه بمن کان یتولاه حاصل مضمون اینکه خداوندا
رحم کن بغریبی او و بپیوند به همدمی ارواح مؤمنین یا ملائکه یا اعمال صالحه تنهائی او را و حاصل بنما الم تنهائی را از و و زائل گردان
وانس ده وحشت او را و توجه کن بسوی او از رحمت خود آنچه مستغنی گردد بان از رحمت غیر تو و ملحق ساز او را بکسی که دوست
میداشت او را یعنی او را امام و مقتدای خود میدانست و نیز در کتاب شریف کافی از عبد الله بن سنان مرویست که گفتم
بحضرت ابی عبد الله که با اهل قبور چگونه سلام باید کرد فرمود آری تقول السلام علی اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین انتم
لنا فرط ونحن ان شاء الله بکم لاحقون یعنی میگوئی سلام و رحمت بر اهل این گورستان از مؤمنان و مسلمانان شما پیشرو
ما ئید و ما نیز از دنبال شما خواهیم پیوست و در همان کتاب و کتاب من لا یحضره الفقیه نیز مذکور است که وقتی که ذر پسر ابوذر رحمة
الله علیه وفات یافت ابوذر دست بر قبر وی نهاده گفت رحمک الله یا ذر والله ان کنت لی بارا ولقد قبضت وانی
عنک لراض اما والله ما بی فقدک وما علی من غضاضة وما لی الی احد سوی الله من حاجة ولولا هول المطلع لسرنی
ان اکون مکانک ولقد شغلنی الحزن علیک والله ما بکیت لک ولکن بکیت علیک فلیت شعری ماذا قیل لک
حاصل معنی اینکه رحمت کناد الله تعالی ترا ای ذر بخدا قسم که بدرستیکه تو با من نیکوکار بودی و هر آینه بتحقیق که تو وفات نمودی
در حالتیکه البته من از تو هر آینه راضیم و نیست مرا بهیچ کس غیر خدا تعالی احتیاجی و اگر نه هول مطلع و خوف و دهشت مرگ میبود هر آینه
مسرور و شادمان میگشتم از اینکه من بجای تو باشم و هر آینه بتحقیق که مشغول ساخته است مرا اندوه بر تو یعنی اندوهم اینکه
آیا احوال تو در ان عالم چگونه باشد غم مفارقت ترا از خاطر من برده است بخدا قسم که من نگریستم برای تو ولیکن گریستم
بر احوال تو ای کاش میدانستم که در ان حالم تو چه گفتی و بتو چه گفتند بعد از ان گفت اللهم انی قد وهبت له ما افترضت
علیه من حقی فهب له ما افترضت علیه من حقک فانت احق بالجود منی یعنی خداوندا بدرستیکه من بتحقیق بخشیدم باو

آنچه را که فرض و واجب گردانیده بودی برای من ادا کن و آنچه را که نا واجب گردانیده بودی برای من ببخش یا واز حق من ببخش و آنچه را که واجب گردانیده بودی برای او از حق تو که بسزا آورده است
بجود و بخشش از من و در مجموعه ورام مذکور است که حضرت امام همام امام جعفر صادق علیه السلام شبی بگورستان رفته و خطاب میفرمود
که یا اهل القبور ما لی اذا دعوتکم لا تجیبونی یعنی ای ساکنان قبرها چیست مرا که چون شما را میخوانم جواب من نمیدهید بعد از آن
میگفت که حیل بینهم و بین الجواب و کانّی اکون مثلهم حائل شده میان ایشان و جواب یعنی ایشان را خبری نیست و قدرت بر سخن کردن ندارند تا جواب من گویند و گویا می بینم که من نیز مثل ایشان خواهم شد و بعضی از هوشمندان چون بر قبرستان مشرف
گردیدی و از مقام پر حسرت ایشان دیده عبرت دیدی گفتی که احسن ظواهرك انما الدواهی فی بواطنك یعنی چه نیکو است ظاهر
تو و وقائع عظیمه و سختیهای همه در باطن تست و دیگری شبها بگورستان رفتی و خطاب بمردگان کردی و گفتی که ای اهل قبور متّم
فیا موتاه و عاینتم اعمالکم فوا عملاه یعنی مردید و ودیعت حیات را سپردید پس ای مرگ بیا و کردارهای خود را معاینه دیدید از کردارها
و نیز یکی از آگاه دلان با شعور در وقت یاد مرگ یا دیدن قبور میگفته که یا امّاه لیتک کنت عقیما ان لابنك فی القبر حبسا
طویلا و من بعد ذلك منه رحیلا یعنی ای مادر کاش تو عقیم و نازا بودی و مرا نمیزائیدی بدرستیکه پسر تو در گور مدتی دور و دراز
محبوس خواهد بود و بعد از آن از آنجا بعرصه جزا رحلت خواهد نمود و عمر بن عبد العزیز که از خلفای بنی امیه بصفت هوشمندان انصاف
و بر قبیح افعال دشمنان خاندان رسول و آل او اعتراف داشت چون پا به گورستان نهادی و نظرش بر قبور آباء و اسلاف خود
افتادی این مضمون ادا کردی که این قوم پدران من بنی امیه اند که در این قبور غنوده اند گوئی هرگز با اهل دنیا در لذتها و عیش شریک
نبوده اند یعنی که بر خاک افتاده اند و مور و مار بر ایشان نهاده عقوبتهای اعمال با ایشان فرود آمده و جا گرفته و بلا و محنت آنجهانی
در ایشان استحکام پذیرفته است این سخنان میگفت و می زارید و اشک حسرت از دیده میبارید و نعمان بن منذر که از اعاظم
سلاطین عرب بود روزی سواره بر مقبره عبور نمود یکی از اهل هوش از زبان حال آن گویندگان خموش آباد این بیت برو خواند
الا یا ایها الراکب علی الارض تدبرون و کما کنتم کنا و کما نحن تصیرون یعنی خبردار شو ای جماعت سواران که بر روی زمین
سیر میکنید یا نیز چنان بودیم که الحال شما هستید و شما هم چنین خواهید شد که اکنون ما هستیم و بعضی از عارفان هوشمند شبها بخموش آباد گورستان
رفته با آواز بلند گفتی یا اهل القبور من انتم یعنی ای اهل گورستان شما کیانید همان خود در جواب گفتی که نحن الآباء والامّهات
والاخوان والاخوات نحن الاحباب والجیران نحن الاصدقاء والاخوان طحنتنا البلیٰ واکلتنا الجنادل والثری
یعنی ما پدران و مادران و برادران و خواهرانیم و ما دوستان و همسایگانیم و با مخلصان و یارانیم نرم کرده ما را آسیای بلا و خورده بدنهای
ما را سنگ و خاک این محنت سرا و از قبیل این کلمات جانسوز دردناك و از انبیا و اولیا و صلحای امت و از مردم نیکو سیر روشن
بصیرت در مخاطبه اهل قبور در کتب خلف و سلف بسیار مذکور است و بر ظاهر است که امثال این مکالمات در حقیقت با اموات نیست

چه ایشان قابل خطاب و قادر بر جواب نیستند بلکه در حقیقت این گفتگو با خویش و مراد از آن تنبیه خود و آگاه ساختن نفس کافر کیش است و از معظم فوائد زیارت قبور چنانکه سابقا نیز مذکور شد همانا این فائده است پس سزاوار آنست که مرد کامل نفس شوخ چشم جاهل را گاهی بدیدن این گلزار و چیدن گلهای اعتبار ساعتی چند بتماشای گلهای گوناگون احوال ساکنان آنجا مشغول ساخته از فکرهای جانگاه دنیای شوم باز آورد و بدیدن هر لاله از دل سیاهی خود نالد و بسر انگشت بر سبزه دیده بصیرت را از خواب غفلت مالد و از عبور بر سنگهای مزار نفس اماره را سنگسار سنگ ملامت سازد و از مرور بر دخمها و مقبرها خود را الفکر تعمیر خانه دین و آخرت اندازد و از سرمه هر لحد رمد دیده دل را معالجه نماید و از آئینه بدن تمامی هر لوحی صورت احوال خود را مشاهده فرماید و از صورت هر قبری بمعنی دقیقی پی برد و از مصرع چرجسته هر لوحی طرح سخن فهم را بشور آورد **لمؤلفه**

سوی گورستان گذری کن خویش و قوم و برست
سر نهاده هر زمین در هر قدم شاخ زریست
هر زمین قد دلبران از بس بخاک افتاده اند
ور نه هر نقشی بدوش و اعظی بر منبریست
اگر بداری گوش کی جان از پی زر یافتن
مرگ پنداری همین حق از برای دیگریست

سبزه هر سو خط یاری گلرخی سیمین بریست
هر طرف آرامگاه شاهدی ماه دیست شوخ
چشم دل گر وا کنی هر جاده عقد گوهریست
بر جنون دل نهاده این جهان بی بقا
عبرتی زرین کاخ و برانست به از گنج زریست

بسکه بر یار از گل صد رنگ حسرت گشته اند
هر قدم کودک سرای نو عروس دلبریست
گوش هوش مردمان از پنبه غفلت پریست
هر هزار نو خطی از سبزه تر محضریست
گر دو اعظ ذکر مرگ و فکر مرگ اما نکرده

ولیکن در زیارت قبور میباید که صاحب فرهنگان کامل باشند شوخ و شنگان جاهل نباشند که جسر نگاه مقابر را عشرتگاه نفس کافر قرار داده چنانکه در اکثر بلاد متعارفست که هر هفته روزی معین بسیر آنجا میروند و بتماشای بازیگران و حقه بازان که در آن معرکه هنگامه ها ساخته اند محو گشته سراپا چشم و گوش میکردند و صاحب مذاقان بی ادب و بی آبرو بصد گونه طلب رو فرزندان مسلمانان را از هر سو بنظر در آورده سر در دنبال ایشان میگذارند و شاهد بازان شوخ و شنگ با جامهای سرخ و زرد و نیم رنگ در هر گوشه با شاهدان بیحیا حیله باز هنگامه راز و نیاز در میان میدارند جمعی بیباک بر قبور آن غریبان خاک نشسته بجای تلاوت قرآن بلغو و هذیان بیپردازند و گروه گروه در آن مقام پرانده حلقه بسته در عوض های های گریه که بایدبر روز خود کنند بقهقهه خنده آواز بلند میسازند و اصلا از آن عزیزان خاک شرم و حیا و از آخر کار خود اندیشه و پروا نمیدارند و نمیگویند که در زیر پای ما بیک دو ذرع فاصله چه خبر و چه صحبت و در این شکافهای زهره شکاف چه ولوله و چه وحشت است ابنای جنس ما بیند که با خاک تیره یکسان گشته اند اقران و امثال ما بیند که ناله بحسرت شان بزبان حال از فلک گذشته گردن کشانند سر بگریبان مذلت کشیده سخت مردانند بسنگ صعوبت اجل نرم گردیده سرو قامتانند بیرحم صفت در آتش نیستی قد خمیده سر بهم افتاده نازک تنانند مانند اوراق گل در خاک غنا فته زیر زمین بسر برده هم نهاده آنا دلند هیچ و پوچ گشته

گل غفلت بود در پیش عاقل خنده بیجا   تو واعظ میشماری خویش را غافل چه میخندی   الحاصل کمال سپیدرویی و بی پروائی
و نهایت بی شعوری و سرگرمی هوا همینست که درچنین جائی که خلقی کثیر از صغیر و کبیر پادشاه و گدا بیگانه و آشنا شریف و دنی محتاج
و غنی عالم و جاهل ناقص و کامل زشت و زیبا پیر و برنا با جهان جهان آرزو و حسرت و عالم عالم تاسف و ندامت در زیر پا خفته و
هر یک بزبان فصیح حال با بی خبران و بی مآل را پندی و موعظتی میگفته باشند آن یک از شدت عذاب و نکال شمه مذکور
سازد و این یکی از حسرت ملک و مال فصلی پردازد و آن یک از گرانباری وزر و وبال شکوه نماید و این یک از تهی دستی عمل و تاسف
سهم سازد و آن یکی از بیوفائی دنیای بی بقا گوید و این یک از مواخذات آنجهانی گریه گاهی جوید آن یک دست ناامیدی
رحمت بر خاطر حسرت گذارد و این یک ناله یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله از دل پر فغان و آه بر آرد و هیچکس ملتفت
اینها نشود و اینهمه فریاد و خروش گویندگان خموش آباد را بگوش هوش نشنود و همچنان زبان هرزه نالش از ذکر خان و مان و دل خار
اشتمالش در فکر باغ و کانون بوده خود را دمی از آن فارغ نسازد و دو زمانی بسرانجام ضروریات خانه ویرانه لحد که سالها و قرنها بی حصر و حد
در آن بسر باید برد و خاک مال مرور اعصار و دهور باید خورد نپردازد و از راهنمای کعبه سن آب و بیداری بخشش و الهامی گمراه خواب
یعنی جناب شرف نبوی صلعم مرویست که القبر ینادی کل یوم بخمس کلمات انا بیت الوحدة فاحملوا الی انیسا انا بیت الظلمة
فاحملوا الی سراجا انا بیت التراب فاحملوا الی فراشا انا بیت الحیة فاحملوا الی تریاقا انا بیت الفقر فاحملوا الی کنزا.
حاصل معنی اینکه قبر هر روز با و میان ندا و پنج سخن دا میکند اول اینکه من خانه تنهایم با خود انیسی بیاورید دوم اینکه من خانه تاریکم با خود چراغی بیارید
سوم اینکه من خانه خاکم با خود فرشی بیارید چهارم اینکه من خانه مارم با خود تریاقی که چاره زهر آن نماید بیاورید پنجم اینکه من خانه بی برگ و نوایم با خود گنجی که شما را
از رنج آن رهاند بیاورید گفتند یا رسول الله مونس قبر چیست آنحضرت فرمودند که تلاوت قرآن مونس قبر است و نماز شب چراغ آنست و عمل
صالح فرش آنست صدقه یعنی مالی که در راه خدا به درویشان دهند تریاق آنست و کلمه توحید یعنی گفتار لا اله الا الله گنج آنست
و در بعضی از روایات این مضمون مذکور است که چون جنازه آدمی را بر لب گور نهند بگوش هوش وی این سخن ندا در دهند که یا ابن
آدم ما تزودت من العمران لهذا الخراب و ما حملت من الغنا لهذا الفقر و ما حملت من النور لهذه الظلمة محصل
معنی اینکه ای فرزند آدم از آبادانی برای این ویرانه چه توشها مهیا کرده و از توانگری جهت این مفلسی چه با خود آورده و از روشنائی دنیا
برای این ظلمت سرا کدام چراغ با خود برداشته آدمی تیره روان کار خود ماند ای کاش صد یک این تلاش که در باب
رونق امور معاش مینماید جهت معاد خود نیز نمودی و چنانکه صبح و شام برای سرانجام اسباب خانه که ده روزه و گلیه نشیمن بیگانه
ست بی خور و خواب و در آتش اضطراب میباشد گاهی هم در فکر با احتیاج سرای گور که بعضی از آن درین حدیث شریف
مذکور شد بودی و لیکن با جهل پیشگان غافل از این خاکدان بی حاصل نه چنان پای دل بگل فرو رفته که بی دستگیری عنایت یار

آگاهی توانیم گذاشت و در طریق بندگی قدم از قدم توانیم برداشت نسأل الله العنایة والتوفیق لقطع مراحل هذا الطریق العمیق مجملاً زیارت قبور غافلان را امری بس ضرور و از ادویهٔ مجربهٔ دلهای رنجور است و اهتمام بعضی از سالکان راه و زندهدلان آگاه در این باب بحدی بوده که گاه و بیگاه ملازم و مجاور آن عبرتگاه بوده در وقت و بیوقت راه هولناک مرگ را بسر انگشت نگاه عبرت بنفس اماره زشت سیرت می‌نموده‌اند و حکایتی از مجموعه ورام که تمام آن بفصل و مجلس دوم باب اوّل گزارش یافته مذکور است که وقتی ذوالقرنین بر سمند عزیمت جهانگشائی سوار و آسمان کردار با لشکر و حشم انجم شمار بر گرد عالم دوار ربع و بر قومی گذر کرد که عارض احوال ایشان نیز بویسی اطوار غریبهٔ پسندیده آراستگی داشت و از آنجمله این بود که قبرها کنده بودند و هر صباح بر سر آن قبور رفته و آنمقام را از خس و خار و گرد و غبار رفته بگذاردن نماز و اشتغال مینمودند و ذوالقرنین بعد از دریافت ملاقات پادشاه ایشان از اسرار آن امور عجیبه و اطوار غریبه یکیک استفسار میفرمود و او در جواب نهان سنجیده و برای هر کدام وجهی پسندیده میگفت تا در سبب کندن آن قبور بمضمون ادا نمود که غرض ما از آن اینست که چون از دنیا آرزوی و املی ما را در دل بهم رسد و دیدن این قبور آنرا از دل ما دور سازد و خاطر ما را از آرزوها بیدار دوازاتمام آن سخنان کاسه سر انسانی برآورده با سکندر نمود و گفت میدانی این کاسه سر کیست گفت نه فرمود کاسه سر پادشاهی است که خدا تعالی او را سلطنت و فرمانروائی بر اهل زمین داده بود و او بر خلائق ظلم و ستم میکرد و بدان سبب خدا تعالی او را میرانید و شمار اعمال او را دو در آخرت جزای آنها در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر دیگر بر گرفت و گفت ای ذوالقرنین میدانی این سر کیست گفت نه فرمود سر پادشاهی است که بعد از و پادشاهی یافت و از ظلم و تجبر پادشاه سابق متنبه گشته رو از آن طریقهٔ ناشایسته بر تافت و با جناب الهی تذلل و فروتنی ورزید و سالک طریقهٔ عدل و داد گردید و او نیز چنین شد که می بینی و خدا تعالی عمل و را ابر و شمرد تا در آخرت پاداش آنرا باو خواهد سپرد و بعد از آن اشاره بکاسه سر ذوالقرنین کرده گفت ای ذوالقرنین این کاسه سر نیز چنین خواهد شد و در کتاب شریف کمال الدین حکایتی شبیه این حکایت ذکر کرده که در ضمن اعداد اطوار غریبهٔ آن قوم چنین آورده است که قبرهای مردهای ایشان در ساحتها و درهای خانهای ایشان بود و اسکندر از اطوار ایشان متعجب گشته از سبب هر یک سوال نمود و از آنجمله گفت سبب چیست که گورهای مردگان شما در ساحتها و بر درهای خانهای شماست گفتند فعلنا ذلک عمداً لئلا ننسی الموت ولا یخرج ذکره من قلوبنا یعنی این را دانسته کرده ایم تا مرگ را فراموش نکنیم و یاد آن از دل ما بیرون نرود و هم در کمال الدین حکایتی است که محصل آن اینست که اسکندر به پیری گذشت که کلهای مردگان را الثیت و ر میگردانید و بنظر تفحص در آنها مینگریست اسکندر با لشکر توقف نموده از سبب آن استفسار فرمود پیر گفت لاعرف الشریف من الوضیع فما عرفت فانی اقلبها منذ عشرین سنة یعنی بیست سال است که اسم کاسه سر

بزرگان را از خردان بشناسیم و از فرومایگان و بلند پایگان فرق نمائیم و نمیتوانیم و حال آنکه بیست سال است که درین کار رم
اسکندر از انجا روانه گشت و گفت ما رأیت عنبت لهذا احدًا اعتبری یعنی سخن را با من وارد و باین گفتار خبر طرق
تنبیه و تذکیر من بسیار ازو میر معصوم کاشی این خرد و بزرگی که بنام ایشانند درو ست زمانه همه یکسان شند
امروز اگر بلند و پستی دارند فردا همه بخواب همه یکسان شند وگویند یکی از جاپاک دوان طریق عناد
دست و پا داران معرکه جهاد نفس و هوا الحکم مُتَوَا قبل ان تموتوا در خانهٔ خود قبری کنده بود هرگاه دل هرزگی و
قساوت قلبی در خود میدید و نفس غافل در گزارش وظائف بندگی کاهل میگردید بدرون آن قبر رفته چون مردگان بخفت و بسوز
وگداز با زبان عجز و نیاز میگفت که ربِّ ارجعُونِ لَعَلّی اعمل صالحا فیما ترکت این سخنی است که حضرت عزت در
سورهٔ مؤمنون از کفار حکایت فرموده که در وقت مرگ خواهند گفت و استدعا باز گشت بدنیا خواهند نمود تا بتدارک مافات و
تلافی تقصیرات پردازند این سخن را تکرار مینمود و بعد از آن با خود خطاب مینمود که ای نفس اینک مسئول تو اجابت کشته و دست رد
بر سینهٔ دعای تو ننهاده اند و بار دیگر ترا رخصت انصراف بدنیا داده اند بر خیز و دوان سعی بر میان جان بسته ارسال در کار خود مردانه
بوده بتلافی مافات پرداز مرد با شعور میباید که برهمین دستور هر شب که خواب زور آورد پا بر فراش خواب بگذارد تا آنخواب را خواب
مرگ و آن بستر را بستر لحد باخود تعقل نموده گوید ای نفس نعم انکار که مرده و نقد دم را بر دامن عدم شمرده و نیز خواب برادر مرگ است
و ممکن است که ازین خواب بر نخیزی چه بودی اگر یکامشب هم از عمر باقی بودی و خدا میبافزودی از نیز حیات من افزودی تا آنچه بکرده ام
در آن کردمی فی الجمله خود را از تقصیرات برآوردمی و چون صبح چشم گشاید خود را زنده مشاهده نماید گوید الحمد لله که آن سختی
عذاب است امروز بحول خواهد بحصول پیوست اکنون باید که قدر زندگی امروز را چنانکه شاید بداند و آخر نیز چون ایام گذشته بمطالب فرمانی نگذار
شعر دم را با نزد دار و غنیمت شمار عمر کانان که رفته اند بلاک همین دم اند و دیگر از جملهٔ مذکرات مرگ آدمی با آن
از مرض دین گاه غفلت بهبودی میتواند یافت بیماریها و رنجوریهاست از انجهت که کاخ سست اساس حیات در وقت
جریان سیلاب امراض و علل ناپایدار تر و انهدام آن نزدیک بکار تر است و معالجات اطبا هر چند حاذق باشند همیشه موثر
و نافع و سیل ممانع اجل بی مانع از امانع و دافع نمیباشد بلکه تدبیر شان اکثر خطا می افتد و مزید علت میگردد و اگر در چاره مرگ بیچاره نبودندی
دفع آن از خود نمودندی و اگر میتوانستندی دفع آن نمودندی پس لقمان کجا و افلاطون کجاست و بقراط چه شد و جالینوس کجا رفت
و بو علی چرا نیست بیت طبیبا نز اگر این نکته حل نیست که در ته ششه دارو اجل نیست اگر خود علم جالینوس دانی
چو مرگ آید بجا جالینوس مانی چو عاجز وار باید عاقبت مرد چه افلاطون یونانی وچه کرد و بر قبر طبیبی لقمان نام این چند
بیت نقش کرده بود سه قد قلت لما قال لی قائل قد صار لقمان الی رمسه فاین ما یوصف من طبه

وحذقته فی الداء معدسه   هیهات لا یدفع عن غیره   من کان لا یدفع عن نفسه   خلاصه
معنی اینکه چون گفتند مرا گویند که لقمان مرد و بخاک رفت پس گفتم کو وچه شد از طبابت وحذاقت وحدس او که وصف میکردند
هیهات محالست که مرگ را از دیگری دفع تواند کرد کسیکه از خود دفع آن نمیتواند نمود پس هر گاه مرضی پیش آید و مداواے
طبیبان حاذق اعتماد را نشاید احتمال مردن و از ان مهلکه جان نه بردن قریب الوقوع خواهد بود صاحبان عقل صحیح و خداوندان
رای سلیم حاشا که در چنین وقتی از اندیشهٔ مرگ غافل و بهمچنان دل بستهٔ توطن این کهنه سراے عاجل باشند و هر لحظه گونه خاطر
از خود مایوس را بناخن دریغ و افسوس نخراشند و اگر از ان بیماری عافیت نیز یابند مدتهای مدید از ان متاثر و دافعه
ناگزیر مرگ را بسبب عروض مرگ متذکر بوده بتدارک احوال نشتابند مجملا هر یک از امراض و علل بیخبران درد اجل را
خبر بیست و جهت دفع خون فاسد جبل و غیره بر رگ دلهای از نجور نشتر می چنانکه حبیب حضرت آله و طبیب علت گناه
بناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که الحمی قائد الموت یعنی تب پیش رو مرگ است و نیز از ان سرور صلی الله
علیه و آله مرویست که الامراض والاوجاع کلها برید الموت و رسل الموت فاذا جاء الاجل فاتی ملك الموت
بنفسه فقال یها العبد کم خبر بعد خبر وکم رسول بعد رسول وکم برید بعد برید وانا الخبر لیس بعدی خبر
وانا الرسول لیس بعدی رسول جب ربك طائعا او مکرها فاذا قبض روحه وتصارخوا قال علی من تصرخون وعلی
من تبکون فوالله ما ظلمت له اجلا ولا اکلت له رزقا بل دعاه ربه فلیبك الباکی علی نفسه فان لی فیکم عودات
حتی لا ابقی منکم احدا حاصل این خبر آرام سوز وحشت اندوز اینکه مرضها و دردها همگی فرستادگان و پیغام گزاران مرگند پس چون اجل در رسد
و ملک الموت خود آید گوید ای بنده بسا اخبار و قاصدان که از مرگ پی در پی بتو آمد و من آخرین آن خبرها و فرستگانم اجابت کن خداوند
خود را خواهی نخواهی پس چون قبض روحش نماید و اهل وی خروش و فریاد بر آورند ملک الموت گوید بر که گریه میکنید بخدا سوگند
که من بر او ستمی نکرده ام و روزی او را نخورده ام بلکه او را خداوند او خوانده پس آنکه بر او میگرید باید بر خود گرید چه بدرستیکه من میان شما باز
باز آمدنها دارم تا اینکه هیچیک از شما را نگذارم پس سزاوار آنست که آدمی امراض و علل را از الطاف خدای عزوجل شمرده و بوروده هر یک از آن قاصدان صادق القول خود را
خبردار و آماده نزول آن واقعه ناچار مهیا سازد و هر دردی را از شربتخانه اشفاق حضرت حلیم علی الاطلاق دوائی سودمند و
هر علتی را شربتی مفید و لیسد دانسته حکیمانه بمعالجه مرضهای کشندهٔ باطنی بپردازد و بحرارت تبها دل دردمند را از سرگرمی
خواهشهای دنیا خنک و بگرانی شبها خاطر نژند را از اخلاط اندیشهای فاسد سبک کند و الم صداع را صندل دردسر
شغلهای بیحاصل داند و از ارتعاد را گلقند سدهٔ دلگیرهای دنیا خواند و بعلت ذات الجنب لانهٔ هوسهای نفسانی پهلو خالی
کند و بمرض ذات الصدر باد وسواسهای شیطانی را از سینه بر کند و بگونهٔ یرقان خود را از زردروئی انفعال روز جزا رهاند

و بتقریب خفقان تنگی مجال نفسهای بازپسین را بخاطر رساند و بسبب ناسازی برگهای بیهوده این عبرت سر از سر
نهد و از مرض خناق و واقعه ناگزیر مرگ گلوگیر فلولا اذا بلغت الحلقوم را بیاد آورده الی اصل باسقام و آلام جسمانی
نمود را اول نشانه مرگ و برای سفر عقبی فکر سازد و برگ باید کرد و بار گران علائق دنیویه را از سر و دوش سبک ساخته هنگام
کوفتن طبل رحیل سبکبار رو براه باید آورد و چه نیکو گفته اند که من لم یستعد لموته فموته فجأة و ان کان صاحب فراش
سنة یعنی کسیکه مهیای مرگ نشود و همچنان در بستر کار خود نساخته بمیرد چنانست که فجأة یعنی بمرگ ناگهانی مرده
باشد و اگرچه یکسال در بستر بیماری خفته باشد شیخ طوسی رحمة الله در امالی از نور دیده اهل خرد حضرت جعفر بن محمد
علیهما السلام روایت نموده که اذا اشتکی العبد ثم عوفی فلم یحدث خیرا و لم یکف عن سوء لقیت الملائکة بعضها بعضا
فقالت ان فلانا داویناه فلم ینفعه الدواء خلاصه مضمون اینکه چون بنده کوفتناک شود و بعد از آن صحت یابد و احداث
عمل نیکی نکند و از کار زشتی دست برندارد فرشتگان که حافظان وی اند باهم ملاقات نموده گویند فلان کس امداد
کردیم و دوا او را فایده نکرد یعنی این کوفت برای او بمنزله دوائی بود که شاید بآن از درد بیدردی عافیت یابد و احوال
باصلاح آید اثر نکرد و آنرا از بین غفلت و جهالت بازنیاورد **لمؤلفه** هر درد ترا اسے دل بیدرد دوائیست
اما چکنیم در تو اثر نیست دوا را و دیگر از جمله مذکرات مرگ که با وجود آنها از مرگ فراموشی نشان کمال غفلت و
بیهوشیست پیری و آثار آنست چون سفیدی مو و شکنج رو و ضعف باصره و کندی سامعه و تغیر ذائقه و ریختن
دندان و خمیدگی قامت و امثال آن مهما چه هریک از اینها نیز از جانب مرگ خبریست صحیح و بر نزدیکی وقت رحیل دلیلی صریحست

لمؤلفه گر صاحب تاج و گر بی دیباجی	با تیر قضا چه چاره جز آماجی	شد موی تو پنبه تا کمان ابرو بست
یعنی که اجل سبک ببندت حاجی	**وله** بان کار کمان راست که شد قامت خم	بگذر ز سر غرور و بردار قدم
پیریست خمیده قد و هم رفته دو چشم	بگرفته ترا یکی خواب عدم	و بر همین قیاس است علل و اسقامی

که در کبر سن بر بدن غالب و بیشتر اصحاب شبانه روزی جان در یک قالب میباشد چون تنگی نفس و درد کمر و
سستی زانو و خارش بدن و امثال اینها و بیشتر گمان اینکه این امراض نیز از قبیل سائر امراضی که در جوانی عارض میگشت
علاج پذیر و قابل مداوا و تدبیر است و از جهت هر روزه مرده نفس حکیمی و طبیبی و در خیال خام پختن و ساختن معجونی و ترکیبی
میباشند و نمیدانند که هریک ازین علل بیلنگ اجل را بمنزله چنگالیست که بر تن فرو برده و دیگر آنرا از بدن جدائی و گریبان
حیات را از آن رهائی ممکن نیست و اگر فرضا بعضی از آن باستعمال دوائی دو سه روز تخفیف یابد باز عود می نماید
بیت اذا کانت الستون عمرک لم یکن + لدائک الا ان تموت طبیب ؎ ولا رسید چو عمرت بشصت در وترا

بغیر اینکه پیری دیگر طبیبی نیست و در زبور حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مذکور است که من بلغ السبعین اشتکی من غیر علة حاصل معنی اینکه کسیکه بهفتاد سال رسید بیمار گردد بی مرضی و [illegible] گفته اند که پیری بیماریست که عیادت آن نکنند و مصیبتیست که تعزیت آن ندهند جامی که در پیری عمر او بهشتاد سال [illegible] سال خود سؤال + گفت وندانم ز پیری گشته سست + ناید ازوی کار جنبیدن درست + چون نگردد لقمه نرم در دهان

هضم آن بر معده سهل آید گران	هضم در معده چو باشد ناتمام	قوت اعضا چسان بخشد طعام
منتی باشد ز تو بر جان من	گر بری این سستی از دندان من	گفت با آن پیر دانشور حکیم
کاست دولت از منت کیسه درهم	چاره ضعفت پس از هشتاد سال	جز جوانی نیست درمان باشد محال
گر ازین هشتاد چون واپس روم	رشته دندان او گردد قوی	لیک چون واپس شدن مقدور نیست
که باین سستی بسازی با دوست		

مرد عاقل و خردمند کامل آن صاحب توفیقی است که چون آثار مذکوره را در خود مشاهده نماید بیچ کودک خصلت [illegible] را از بازیچهای طفلانه دنیا باز آورده و وسوسه روزی دیگر که از عمر باقی باشد لطف از کارسازی ویران گیری سفر عقبی نیاساید از سفیدی موی فکر کافور و کفن کند و از ریختن دندان و دندان طمع از زندگی کند و از ضعف چشم مرگ را بچشم خود ببیند و از گرانی گوش گوش از بانگ ندای الرحیل شنیده و سخن [illegible] جان کشاید و با سر انگشت عصا خوابگاه خاک راه [illegible] سر هوا نماید از درد کمر [illegible] بندگی [illegible] دارد و [illegible] زانو [illegible] نفس سرکش را عقال بر زانو گذارد مجملا هر یک از علل و اسقام مذکوره که لازم سن پیریست گفت سرای تن را شکستگی نمایان و ویرانی اندام آن دلیلی واضح و عیانست و با وجود این دلائل از خود غافل بودن و سامان سرای دیگر که بعد از خرابی این بنا بکار آید ننمودن کمال بی نوری و نهایت بی شعوریست و یکی از قدما در این مقام تمثیلی پس تمام ذکر کرده گفته است

ابیات

چرا ز قافله یک تن نمیشود بیدار	که رخت عمر بیکبارگی برد طرار	یکی بخانه همی گفت زار با خانه
مشو خراب بناگه مرا بکن اخبار	شبی که خانه بناگه برو فرود آمد	چه گفت گفت کجا شد وصیت بسیار
شکستی خبرم کن تو پیش از افتادن	که چاره سازم من با عیال خود ناچار	خبر نکرده تو ای خانه حق صحبت کو
فرو فتادی و کشتی مرا بزاری زار	جواب داد مرا او فصیح آن خانه	که چند بار خبر کردمت بلیل و نهار
بهر طرف که دهان را گشادمی بشکاف	که شد زمان در افتادنم ز پا هشدار	همی زدی مدد بام ز حرص شستی گل
شکافها همه بستی سراسر دیوار	ز هر کجا که دهان را گشادمی بستی	ز دست من [illegible] پس چگویم ای معمار

این ویرانه پر بار بو مور را بغایت لازم و ضرور است که بحکم حدیث شریف تفکر ساعة خیر من قیام لیلة که ذکر شد گاهی بر خرابها و آثار گذشتگان گذر کند و بدیده تامل ساعتی بر آن در و دیوارهای شکسته درست بنگرد نفس هر یکی را بگوش خواند و این نوای راست را بگوش هوش دل رساند که کجا رفتند آنانکه درین مکانها ساکن بودند و این در و دیوارها بصد شوق و ذوق بنا نمودند و دستی اساس عمر را هیچ نشمردند و در استحکام این بناها تمام سعی و اهتمام فشردند و در ساختن این سراها و خانها خانه دین خود را خراب ساختند و در تحصیل آن سنگ و آجرها و چوبها به پشت و پهلوی بیچارگان نواختند و برای این نشیمنها ایستادگیها نمودند و در اجرای این قناتها و امن حیات را بگل و لای کدورات آلودند و با ساختن این حصارها چون حصار بگرد و بسی مناهی گردیدند و از افراختن برجها برج صفت گردن مباهات برکشیدند و برای این درگاهها عمری در آشنائی حق را بستند و جهت این دهلیزها صبح و شام در دهلیز سرای میر و وزیر منتظر نشستند چه شدند این قوم و کجا رفتند این جماعت همانا مردند و ازین خانها و مانها تمتعی چنان نبردند ای غافل تو نیز انسانی و در خلقت با ایشان یکسانی فردا است که سیل دمان مرگ بی امان خشت وجودت را نیز از خان و مان تن خواهد برکند و به همین دشت عالم فنا خواهد افگند چنانکه نه نامت ماند و نه نشان و نه مغفرت پیدا باشد و نه استخوان

لمؤلفه

جمشید کو سکندر گیتی ستان کجاست
طبل سکندری علم کاویان کجاست
واکرده است طاق مدائن دهان مدام
آن کو [illegible] جهان کجاست
بر فرق خشت خورنق نوشته است
انجا سوال کن که آل ارسلان کجاست
فرو است بلبلان همه با صد فغان و شور

وان حشمت و جلال ملوک کیان کجاست
این بانگ از منار سکندر رسد بگوش
فریاد میکند که انوشیروان کجاست
هر سیل چهل منار زبانی ست در خروش
نعمان و آن دو دوده صف چاکران کجاست
گر بگذری بدخمه سلجوقیان بگو
خواهند گفت واعظ شیرین بیان کجاست

تاج قباد و تخت فریدون نگین جم
دارا چه شد سکندر کو دودمان کجاست
گردد ز گنبد هرمان این صدا بلند
گوید بصد زبان که جم شه نشان کجاست
ای دل رهت بشهر فنا بود گرفتند
سنجر چگونه گشت ملکشاه شان کجاست

مطلب چهارم در ذکر هر یک

از فصول و اوقات عمر و انچه مناسب هر مقام باشد بدان ای رفیق طریق دین ابصرك الله و ایانا بالحق الیقین همانچه سال را چهار فصل میباشد مدت زندگانی را نیز چهار فصل است **فصل اول** از آغاز تولد تا بیست سالگی و این بمنزله فصل بهار است که رطوبت بر مزاج غالب میباشد و نونهالان ابدان را در بوستان وجود اغصان جوارح و اعضا و اوراق حواس و قوی روز بروز می بالد و قوت میگیرد و شگوفه قابلیت استعداد

تعلیم و مبدء شکفتگی و طراوت می پذیرد **فصل دوم** از بیست سالگی تا چهل سالگی که ایام جوانی ست و این
بمثابه فصل تابستان است که حرارت مزاج در مرتبه کمال و سموم آرام سوز هوا و هوسها بیرون از حد اعتدال هست و اثمار
سعادات دو جهانی و هنرها و کمالات نفسانی که حاصل بوستان وجود انسانی همان ست می باید که از قوت بفعل آمده
بشادابی و حلاوتی که ذائقه قبول پسند در روز بروز از ان بحصول پیوندد **فصل سوم** از چهل سالگی تا شصت سالگی
که سن کهولت است و این بمنزله فصل خریف است که میوه گلوسوز خاطر خواهی من بعد از ان بوستان نمی خیزد و اوراق
حواس و قوی بر شاخسار جوارح و اعضا روز بروز خشک و پژمرده گشته بصرصر مرور سنین و شهور فرو میریزد
فصل چهارم از شصت سالگی ست تا آخر عمر و آن بجای فصل زمستان است که مزاج در نهایت برودت و سستی
و حرکت اعضا و کارکنان سرای بدن در کمال صعوبت از سردروی ایام دیده طبیعت را اشک ریزان و دندان
است و از خنکیهای دوران جوی بارد نظر را از شیشه عینک بیخ بندان اما از تولد تا بیست سالگی که اکثر آن ایام
طفلی و کودکی است اگرچه آدمی در اکثر آن اوقات برای اینکه هنوز بسعادت آشنایی و شناسایی آفریدگار خود بنحوی
که شاید نرسیده و بجهت ناتمامی حجت و عدم استعداد و اسباب و مقدمات تکالیف که عبارت از فهم و خرد و تشخیص نیک
و بد است قابل بندگی چنانکه باید نگردیده است حضرت خداوند عالم او را معاف داشته و بار تکلیف بر دوشش نگذاشته
ولیکن از غایت شفقت و مهربانی جمعی را ولی و مربی وی ساخته و باغبانان گلشن احوال او را گردیده اهتمام ایشان انداخته
تا در گذارش بندگی جاهل و ناقابل و نهال طبعش ناهموار و بیحاصل بر نیاید و بآداب عبودیت روز بروز عارف و بنیاد
دست و دلش رفته رفته بخدمت آن درگاه آشنا گردد و لهذا زمره مکلفین از جانب شرع و دین مامورند باینکه کودکان
خود را از باب تمیز کلمتین شهادتین و آداب نماز و روزه تعلیم کنند و ایشان را بگذاردن آن امور جبر نمایند بنحوی که
از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور ست حاصل معنی آن اینست که بدرستیکه
ما یعنی اهل بیت امر میکنیم کودکان خود را بنماز در پنج سالگی پس شما امر کنید کودکان خود را بنماز در هفت سالگی و ما امر میکنیم
کودکان خود را بروزه چون هفت ساله میشوند بقدر آنچه طاقت آن داشته باشند از روزه نصف روز یا بیشتر یا کمتر
پس چون تشنگی و گرسنگی بر ایشان غالب شد افطار مینمایند تا بروزه گرفتن عادت کنند و طاقت آن بهم رسانند پس شما
امر کنید کودکان خود را بروزه چون نه ساله شوند بقدر آنچه توانند روزه داشت از روز پس چون تشنگی و گرسنگی
بر ایشان غلبه نماید افطار نمایند و در همان کتاب شریف از حسن بن قارون مرویست که گفت از حضرت ابا الحسن الرضا
ع پرسیدم یا از آنجناب پرسیدند و من شنیدم از مردی که جبر میکند فرزندش را بگذاردن نماز و او یک روزه و دو روزه

نماز نمی گذارد دوم مراد آنکه این جبر و زجر در شرع چگونه است آنحضرت فرمودند که کم اتی علی الغلام یعنی چند سال از عمر آن پسر گذشته است گفتم هشت سال فرمودند که سبحان الله یترك الصلوة یعنی پسر هشت ساله نماز را ترک میکند گفتم که لیصیبه الوجع مراد اینکه نماز گذاردن الم و آزار باو میرسد فرمود که یصلی علی قدر ما یقدر یعنی باید نماز کند بر نحوی که تواند یعنی مخفف که آزار نکشد و نیز در آن کتاب از علی بن فضال منقول است حدیثی که حاصل معنی آن این است که از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر باقر علیهما السلام شنیدم که میفرمودند که چون پسر بسه سال رسید گفته میشود باو یعنی باید گفت بگو لا اله الا الله هفت بار بعد از ان باید واگذاشت تا سه سال و هفت ماه و بیست روزش تمام شود پس باید گفت او را که بگوید محمد رسول الله هفت بار و باید واگذاشت تا چهار سال تمام شود بعد از آن باید گفت او را که بگو صلی الله علی محمد و آله هفت بار بعد از ان بایدش گذاشت تا پنج سال او تمام شود بعد از ان بایدش گفت که دست راستت کدام و دست چپت کدام است چون این را دانست رویش بقبله گردانیده بایدش گفت سجده کن بعد از ین باید واگذاشت تا هفت سالش تمام شود پس بایدش گفت که رو و کفهای خود را بشو چون شست بایدش گفت نماز کن بعد از ان باید گذاشت تا نه سالش تمام شود بعد از تمام شدن نه سال تعلیم وضو بایدش کرد و بر سر آن بایدش زد یعنی اگر اطاعت نکند امر بنمازش باید نمود و بر سر آن بایدش زد پس چون وضو و نماز آموخت می آمرزد خدای عز و جل به سبب او در او را انشاء الله تعالی مجملاً جناب سبحانی اگرچه اطفال و صبیان را از کوتاهی قامت عمر تشریف تکلیف نپوشانید لیکن از سعادت بندگی خود بالکلیه نیز محروم نگردانیده است اما عهد جوانی که خلاصه اوقات زندگانی است حواس و قوی در کمال صحت اند و مزاج و جوارح و اعضا در نهایت قوت شکوفه قابلیت ثمر کمال بسته و بوستان حیات چنانچه باید بحاصل نشسته ابواب سعادت کشاده و اسباب عبادت آماده تخم سعی حاصل و زمین فرصت قابل کل و بیدن کاری و آب روان جاری سمند همت سریع و میدان فرصت وسیع شکار مطالب خوشخود کمند قوت در بازو خنک آن جوان بختی که بیک ران کوشش را بر بودن گوی فلاح در میدان گرم عنان سازد و حبذا دست و بازاری که بیچ رنگ نظر تامل درین شاخسار از زنگی تذروان اعتبار هر لحظه شکاری اندازد و خوش آن سعادت قرینی که بر سر این خوان رنگین هر دم نعمت خوشگوار فیض بکام جان رساند و خرم آن پاکیزه روزگاری که در لب جوی رنگ از دل شوی این ایام جامه طبیعت را از کثافت اخلاق ذمیمه پاکیزه گرداند و مقبل آن زنده دلی که بقوت سر وقتی ازین اوقات از غصه میرود و نیکبخت آن مرد سختی که بشبیر دن هر دمی از آن گردی از عمر گیرد و پهلوان آن راه روی که بر در جوانی دامان همت را از خار زهر آشنهای نفسانی رهاند و بلند پروازان سرفرازی که بدلیل شب و روز اوقات سعادت اندوزد

کوتهی

غرور را باوج مرتبه مقربین رسانند و خوش وقت آن هوشمند که درین بزم دل پسند ساغر هوش آور لذت بندگی الهی را بشراب تمام خمار ارتکاب مناهی که نزد جهال باب گشته از دست ندهد و فیروز آن شیک ذی که با غوای غولان هوا و هوسها که لازم این سن میباشد قدم از منهج قویم دینداری بیرون ننهد و زرین چنگ آن صاحب فرهنگی که نقود انفاس عمر گرامی را درین بندر بخر بد نفائس اجناس سعادت دو جهانی رسانند و بهروز آن پرهیزگاری که در کنار انهار این لیل و نهار هر ساعت نهال خوش ثمر طاعتی بنشاند شیخ صدوق رح در کتاب خصال از سرمایه جوان بختی و فیروزی روز سختی جناب قدس محمدی صلی روایت نموده که فرموده اند که سبعة فی ظل عرش الله عز و جل یوم لا ظل الا ظله یعنی هفت کس در سایه عرش الهی خواهند بود در روزی که جز سایه آن سایه نباشد یعنی روز قیامت الی آخره جوانی را شمرده اند که از کودکی در بندگی خدای عز و جل گذرانیده باشند و در مجموعه ورام مرویست که ما من شاب یدع لذة الدنیا و لهوها و یستقبل شبابه بطاعة الله عز و جل الا اعطاه الله اجر سبعین صدیقا یقول الله تعالی ایها الشاب المتبذل شبابه لی التارک شهواته انت عندی کبعض ملائکتی خلاصه مضمون اینکه هیچ جوانی نیست که لذت دنیا و لهو و لعب آنرا واگذاشته با وجود سن جوانی و هوسهای نفسانی روی بطاعت خدای عز و جل آورده باشد مگر اینکه عطا کند خدای تعالی او را اجر هفتاد صدیق و الله تعالی بوی گوید که ای جوان جوانی خود را برای من کار فرمودی و ترک شهوتهای خود با خواهشهای جوانی نمودی تو نزد من مانند بعضی فرشتگان منی لمؤلفه

جوانا ره طاعت امروز گیر | که فردا نیاید جوانی ز پیر | فراغ دلت هست و نیروی تن
چو میدان فراخ ست گوی بزن | من آن روز را قدر نشناختم | بدانستم اکنون که در باختم

سرمستان باده غرور جوانی و تهیدستان مایه شعور و کاردانی که اوقات شریف ایام شباب را بلهو و لعب و خورد و خواب در می بازند و کار جوانی را به پیری می اندازند می پندارند که همیشه جوان و صاحب تاب و توان خواهند بود و هرچه امروز از ایشان فوت میگردد فردا تدارک آن میتوانند نمود و نمیدانند که در روز دیگر گوش نمیشنود و چشم نمی بیند و قلتین دریا نمی ماند و گرفتن از دست نمی آید و تن از جان سیر میشود و جان از تن دلگیر میگردد و طائر هوش از آشیانه سر میپرد و غنچه دل حسرت شگفتن را بگور میبرد با این احوال برای روز پسین چه کار از پیش میتوان برد و با این دست و پا طریق بندگی خدا چگونه میتوان سپرد و لمؤلفه تا جوانی روی بره کن که در روز دگر از عصا این قوت پا دست گردان کی بپی و لیکن اکثر جوانان زمانه را این سخن بفهم بیگانه و بگوش افسانه می آید تا نور نگاه شان از عینک یاری نیابد و نخل سرکشی قامت شان در پیش عصا کردن کج ننماید از معان این مقال نخواهند کرد و نطا...

جوانی بر سر کوچ است دریاب این جوانی را که کس هرگز نمی بیند دوباره زندگانی را خمیده پشت زان گردند پیران جهان دیده
که اندر خاک میجویند گم کرده جوانی را لمؤلفه بکام خویش نچیدم گلی ز باغ جوانی نکرده است پیرم اغیر داغ جوانی
درین دو روزه ببین فکر خود که نیست میسر تهیه سفر مرگ بید ماغ جوانی ایضاً صد حیف که ما پیر جهان دیده نبودیم
روزی که رسیدیم با یام جوانی جوانان صاحب شعور را لازم و ضرورست کلاوضاع پیران شکسته را
آئینه صورت احوال خود ساخته پیش آمد کار خود را ازان مشاهده و استنباط نمایند و بحکم حدیث شریف نبوی صلعم
که اغتنم خمسا قبل خمس شبابك قبل هرمك الخ الحدیث که گزارش یافت درین دو روز که سمند
قوت در زیر ران و رفیق توفیق هم عنان آفتاب اقبال طالع و طریق بندگی را بالع توشهٔ قوت روح دل خواه و خادمان
قوی و حواس همراه کاروان سالار پیش از پیش و دلیلان آثار اهل بیت علیه السلام پیشاپیش است خود را بسر
منزل نجات برسانند و در وقت پیری و شکستگی که دست طلب بجای نرسد و حرمان بدوای نپرسد سر انگشت دست
بدندان نخایند و آنچه سمت تحریر یافت مبنی بر آنست که اجل کم فرصت اگر امان دهد و آدمی به پیری رسد والا کدام
روزست که این سنبل دمان گلبن حیات نوجوانی را از زمین هستی بر نکنند و کدام ساعتست که ارهٔ دو سر این لیل
ونهار سرو قامت خوش رفتاری را از پا در نمی افگنند کدام پیرست که داغ صد جوان در دل ندارد و کدام پدر است
که از درد فراق چندین فرزند خوناب حسرت از دیده نمی بارد سخن اکابر است که بجوانی غره مشو که تا رسیدن میوه بسا
میوهٔ خام از درخت میریزد شعر کس چه داند که جوانان بیشتر پیران روند می نشانند یکمان در خاک چندین تیر را
آدمی نادان چه میداند که از جملهٔ ایشان نخواهد بود و ادراک زمان کهولت و پیری خواهد نمود مرویست که حضرت روح
الله علی نبینا و علیه السلام چون بر جوانان گذشتی گفتی که کم من زرع لم یدرك الحصاد یعنی بسا کشتی که بدرو نرسید
و چون بر پیران مرور نمودی فرمودی ما ینتظر بالزرع اذا ادرك الا ان یحصد یعنی چون کشت رسید
حالت منتظره نیست جز اینکه درویده شود پس جوانان را اول بنهاد حیات سست بنیاد بودن و برای سرانجام مهام
سفر عقبی بایام پیری که با آن رسند یا نرسند نیست گرم نمودن غلط و خطا و ناشی از فریب نفس و دغاست لمؤلفه
به پیری از چه رومی افگنی کار جوانی را چه میدانی که سلخی هست ماه زندگانی را تازه گل گلشن عصمت و سپند آتش
تقوی و خشیت حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام که در آغاز جوانی روی رغبت از لذات دنیای فانی برتافته
بسن خوردی بحکم و آتیناه الحکم صبیا مرتبهٔ بزرگی دریافته بود وقتی به بیت المقدس که علما و عباد آن زمان
دران اجتماع داشتند رفته طریقهٔ آن قوم را در عبادت و مبالغهٔ ایشان در ریاضت مشاهده فرمود که بر اینها از موی

و کلاہہا از پشم چنانچہ رسم ایشان بودہ در سر بر سر و افکندند و زنجیرہا بر گریبان نہادہ طرف دیگر آنہا را
بدیوار ہا بستہ بودند نسیم عنایت خاص بر ساحت خاطر سراپا اخلاصش وزیدہ و آتش طاقت سوز خوف
الٰہی در کانون درون پاکش شعلہ ور گردیدہ نزد مادر رفت و گفت ای مادر برای من پیراہنی از
مو و کلاہی از پشم بباف کہ بہ بیت المقدس رفتہ با احبار و رہبانان بعبادت اشتغال نمایم گفت چندانی
صبر کن کہ حضرت زکریا باز آید و با او درین باب مشورت کنم پس چون زکریا آمد او را از سخن یحییٰ علیہ السلام
و ارادۂ او اخبار نمود آن حضرت از غایت شفقت و مہربانی متوجہ آن ارجمند گردیدہ جذبات ربانی گشتہ
فرمود کہ یا بنی ما یدعوک الی ھذا و انما انت صبی صغیر یعنی ای پسر کہ من چہ چیز ترا
برین امر داعی ست و حال آنکہ تو کودک خورد سالی بیش نیستی حضرت یحییٰ فرمود کہ یا ابتاہ اما رأیت
من ھو اصغر سنا منی وقد ذاق الموت معنی این کہ ای پدر ندیدی کہ از من کوچکتران نیز شربت مرگ
چشیدند یعنی چون مرگ برای خورد و بزرگ ہست و پیر و برنا را ازین منزل بے بقا رحیل میباید بسبب
طے طریق بندگی را معوق داشتن و کار خود را از امروز بفردا واگذاشتن وجہے نداشتہ باشد پس
حضرت زکریا تصدیق قول وے نمودہ والدۂ ماجدۂ یحییٰ را ببافتن جامۂ مو و کلاہ پشمین کہ در ان
امت لباس اہل عبادت و مرتاضین بود امر فرمود پس مادر سرانجام آنہا نمودہ آن دل سرد ملابس ہر
زینت دنیا و آن سر گرم از آتش خشیت و تقوی ملبس آنہا گردیدہ مانند آفتاب با دل و جان مرتب و تاب
بہ بیت المقدس شتافت و گوہر پاکیش در سلک زہاد و عباد آن مقام فیض ناک انتظام یافت تا آنکہ اثر درشتی
آن لباس پلاسی و شال بتن نازک گلبرگ مثالش رسید جسم شریف لطیفش از آن ریاضت و ازار نزار و ضعیف
گردید روزی بر خود نگریستہ از ملاحظۂ آن حال و مشاہدۂ آن لاغری و ہزال گریان گشت خدائے عزوجل بوی
وحی فرستاد کہ یا یحییٰ اتبکی مما قد نحل من جسمک وعزتی وجلالی لو اطلعت علی النار اطلاعۃ لتدرعت
مدرعۃ الحدید فضلا عن المنسوج خلاصۂ معنی اینکہ ای یحییٰ آیا میگریے از لاغری جسم خود سوگند بعزت و بزرگواری من کہ
اگر یکبار بر آتش جہنم مطلع گردی ہر آینہ پیراہن از آہن در بر خواہی کرد یعنی برای ریاضت بندگی چہ جای پیراہن بافتہ
مو یا پیراہن پلاس پس حضرت یحییٰ چندان گریست کہ اشک گوشت دو گونہ روئے انورش را خوردہ سوراخ شد
و دندانہای انور آنحضرت ظاہر گردید این خبر بوالدۂ ماجدہ وی رسیدہ نزد او آمد و احبار و رہبانان اجتماع نمودہ حضرت
یحییٰ را از انحالات اخبار فرمودند گفت ادراک آن نہ نمودم جوانان ظرافت خوش لباس و لطافت شان در دو پار جسم خاکی اساس

که پیوسته آینه خودبینی در پیش دارند و قطع نظر از آرایش معنی و حسن سیرت نموده همگی بر اصلاح ظاهر و ساختن صورت همت
میگمارند چه شود اگر اندک تأملی درین حکایت هوش ربا به چشم دل کشا نمایند و اطوار ناشایسته خود را با احوال آن
بندان خودگسسته فی الجمله موازنه نمایند دل خانه خراب گران‌خواب را چشمی بمالند و بر غافلی و بیجا صلی خود بسوز و زاری
گریند و نالند و با خود گویند که ای نفس روندگان این راه و بندگان آن درگاه در بندگی خدا از خود بدینگونه بیخبر بوده اند که
ادراک الم چنین نه نموده اند غافلت بسر که تو در پرستش خود از خدا بهمه بیخبر باشی و بیقراران بر پیچ و تاب و پرهیزگاران
با آتش خوف کباب از دل رقیق اشک چون عقیق آن قدر بر چهره دویده که گوهر دندان از صدف دهان نمایان گردیده روی
سیاه که تو از غایت بدبختی و نهایت دل سختی هرگز بناخن حسرت گونه هم نخراشی و ریاضت کشان حق شناس بلباس پلاس
و کرپاس میساخته اند و تو کرم طبع بید روتن نازپرورت را بجامه طلاباف حریر آموخته دیده دران باریک بین از پیچ و تاب درد
دین رشته صفت تن خود را لاغر میکرده اند و تو آهن دل سوزن صفت برای تن آرائی پیوسته چشم بر جامهای فاخره
دوخته مردان مرد برای درد دین همه تن دل بوده اند و تو نامرد در لاف آن سراپا زبان و صاحبان درد در راه دین از جان
میگذشته اند و تو خودبین بجهت رعایت تن از ایمان لمؤلفه نی دل پی دین تو آخرین میباشد ¤ نی رخ ز نیاز بر
زمین میباشد ¤ نی چهره بچو کاه و نی درد بچو کوه ¤ از حق نگذر بندگی این میباشد ¤ القصه حضرت زکریا ع گفت یا
بنی ما یدعوك الی هذا انما سالت ربی ان یهبك لی لیقربك عینی یعنی ای پسرک من چه چیز ترا باینهمه رنج
و ریاضت داعی و باعث میگردد من برای همین از خداوند خود درخواست نمودم که ترا بمن عطا کند که چشم من بتو روشن
گردد حضرت یحیی گفت که تو مرا باین امر کرده حضرت زکریا فرمود کی گفت نه تو میگفتی که ان بین الجنة والنار لعقبة لا یجوزها
الا البکاؤن من خشیة الله یعنی در میانه بهشت و دوزخ گریوه ایست که از ان نمیگذرند مگر بسیار گریه کنندگان
از ترس خدا زکریا گفت آری چنین است پس جد و جهد کن که کار تو غیر کار من است یعنی حال تو قسم دیگر است پس حضرت
یحیی ع برخاسته مدرعه خود را افشاند که روانه شود مادرش را گرفت و گفت اذن میدهی که دو پاره نمد برای تو مرتب سازم
که دندانهای ترا بپوشاند و رطوبت اشک ترا برچیند یحیی راضی گشته مادر دو پاره نمد ترتیب داد و بند دهن آن حضرت
بست دیگر باره چندان گریست که آنها تر شد پس یحیی آستین بر زده آنها را افشرده چنانکه اشک از میان انگشتان
مبارکش فرو ریخت حضرت زکریا از دیدن آن احوال جگرگداز طاقت پرداز متوجه درگاه خداوندی تبار گشته گفت
اللهم ان هذا ابنی وهذا دموع عینیه وانت ارحم الراحمین یعنی خداوندا این پسر منست و این اشک چشمهای
اوست و تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی و حضرت زکریا ع هرگاه میخواست که برای بنی اسرائیل وعظ گوید بنزلال

نصایح دلپذیر غبار غفلت از چهره ضمیر ایشان شوید براست و چون منبر مینگریست اگر یحیی حاضر نبود زبان بحرف حکمت
و نار نمیگشود روزی بدستور بنی اسرائیل را موعظه میکرد که حضرت یحیی آمده سر خود را در عبائی پیچیده در میان مردم
نشست حضرت زکریا ملتفت راست و چپ گشته یحیی را ندید پس آغاز سخن کرده فرمود که حدثنی حبیبی
جبرئیل عن الله تبارك وتعالى ان في جهنم جبلا يقال له السكران في اصل ذلك الجبل واد يقال له الغضبان
يغضب لغضب الرحمن تبارك وتعالى في ذلك الوادي جب قامته مائة عام وفي ذلك الجب توابيت من نار وفي
ذلك التوابيت صناديق من نار وفي تلك الصناديق ثياب من نار وسلاسل من نار واغلال من نار حاصل معنی آنکه
حدیث کرد مرا دوست جبرئیل علیه السلام از الله تعالی که در جهنم کوهی است که آنرا سکران میگویند در بیخ آن
کوه وادیست که آنرا غضبان میگویند یعنی خشمناک بر کسانیکه خدا تعالی بر ایشان خشمناک باشد و در آن وادی
چاهی است که عمق آن صد ساله راه است و در آن چاه تابوتهاست از آتش و در آن تابوتها صندوقهاست از آتش
و در آن صندوقها جامهاست از آتش و زنجیرها و غلها است از آتش چون حضرت یحیی این وصف سکران بدین وجه بشنید
طوفان بیتابی و شور از تنور درون پر شورش جوشیدن گرفت سر برداشت و واغفلتاه من السكران گفته بیقرار و شوریده
دار رو بصحرا گذاشت پس حضرت زکریا از مجلس وعظ برخاسته نزد مادر یحیی آمده فرمود برخیز و یحیی را جست و جو کن که
بدرستیکه من بتحقیق بیم آن دارم که او را نبینی مگر مرده یعنی میترسم که از بیتابی هلاک شود پس مادر یحیی بیرون رفته در طلب
یحیی میگشت تا بر جمعی از جوانان بنی اسرائیل گذشت گفتند ای مادر یحیی بکجا میروی گفت میخواهم فرزندم یحیی را
جست و جو کنم که ذکر آتش دوزخ نزد او شده و از آن جهت شوریده وار بیرون رفته پس ایشان نیز در طلب یحیی با او
متفق گشته روانه گردیدند تا به شبانی رسیدند آن ضعیفه گفت ای راعی جوانی چنین و چنین دیدی راعی گفت همانا
یحیی ابن زکریا را میجوئی گفت آری گفت بپرسید سخن آتش جهنم نزد او مذکور گشته لهذا شوریده وار بیرون رفته شبان گفت
همین ساعت من او را در فلان موضع واگذاشتم پاهای خود را در آب گذاشته و سر و چشم بسوی آسمان برداشته می گفت
وعزتك مولاي لا ذقت بارد الشراب حتى انظر الى منزلتي منك حاصل معنی آنکه سوگند بعزت تو ای
مولای من که آب خنک نچشم تا منزلت و مقام خود را که در نزد تو دارم ببینم القصه آن ناتوان سرگشته آن یگانه گوهر
گم گشته را یافته نزدیک وی رفت و سرش را گرفته بمیان دو پستان خود نهاد و وی را بخدا قسم داد که با او بخانه بود و حضرت
یحیی ناچار فرمان بردار گشته با وی بمنزل آمد مادر کندن مدرعه مو و پوشیدن مدرعه شال که نرم تر از آنست بروی
عرض کرد قبول نمود و طعام عدسی برای او طبخ کرده تناول فرمود پس خوابید و چنان خوابش برد که برای نماز بیدار نشد

میتوانند بود که مراد بعضی از نمازهای مندوبه باشد که از او فوت شده باشد پس در خواب ندائی بوی رسید که یا یحیی
بن زکریا اردت داراً خیراً من داری وجواراً خیراً من جواری یعنی ای یحیی بن زکریا اراده نمودی سرایی به از سرای من وجواری
نیکوتر از جوار من پس آن مخدوم دیده بیداری و سینه آتش بیقراری از جای جسته گفت یا رب اقلنی عثرتی الهی فوعزتک
لا استظل بظل سوی بیت المقدس یعنی خداوندا درگذران از من لغزش مرا ای معبود من قسم بعزت تو که در
هیچ سرسایه و زیر سقفی بمقام ننمایم غیر بیت المقدس پس دیگر باره آن مدرعه موئین را که عبارت از پلاس باشد گرفته پوشید
مادر وی در آویخته همانا میخواست که او را از رفتن ممانعت سازد زکریا ع فرمود که دعیه فان ولدی قد کشفت له عن
قناع قلبه ولن ینتفع بالعیش ملخص معنی اینکه واگذار او را که پرده از پیش دل وی گشوده گشته و هرگز یا البته منتفع بعیش نخواهد بود
یعنی از زندگانی و تن آسانی بهره نخواهد برد پس حضرت یحیی همان مدرعه درشت در بر و کلاه صوف بر سر به بیت المقدس رفته
با جمیع احبار مشغول بندگی حضرت پروردگار گردید مضمون این حکایت از حدیثی استخراج شده که جناب اشرف نبوی صلی الله
علیه وآله مأثور و در کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و مجموعه شیخ ورام رحمة الله علیهما مذکور است و نیز آورده اند که حضرت
یحیی علی نبینا و علیه السلام از ایام صبا تا وقت رحیل از دار فنا هرگز بی گریه نبوده و پیوسته جوی سرشک از چشمه سار دیدگان
اشکبارش بر گلزار رخسار مبارکش جریان می نمود و در اوان کودکی چون بکودکان میرسید که در کوچها مشغول بازی بودند و او را
نیز ببازی ترغیب می نمودند میفرمود که من از برای بازی و لعب و لهو مخلوق نشده ام بلکه مرا برای کار دیگر آفریده اند چون
بحد بلوغ رسید و نهال وجود گرامیش در ریاض جوانی قد کشید همچنان زار و گریان و شب و روز در آتش جانسوز خوف کباب و
بریان می بود و با آنکه گفته اند که یحیی هرگز دامن زندگانی بلوث نافرمانی نیالوده بلکه اندیشه آن نیز ننموده و همیشه در گذارش طاعت و عبادت
کوشش نموده سبب گریه چیست فرمود هر چند طاعت من بسیار باشد بعبادت ابلیس نمیرسد و چون او از سابق در علم
الهی شقی بود آن طاعت و عبادت او را فایده نبخشید و من از عاقبت کار میترسم که مبادا از جمله اشقیا باشم الحاصل
جوانان کامل خرد و آیا فتگان سود و زیان نیک و بد ایام جوانی پربال و امانی را چنین گذرانیده و نهال هستی خویش
را در این گلشن بخون جگر و آب دیده تر بحاصل فوز و فلاح بدینگونه رسانیده اند بر اقداح راح ریحانی راحتهای الفانی
بدین دستور آستین استغنا افشانده و خار خار نرمی لباس را بدرشتی جامهای پلاس بدین نهج فرونشانده
از گلهای گوناگون هوسهای دنیای دون بدین طریقه چشم رغبت پوشیده اند و در رهانیدن دامان جان از
خارستان خواهشهای این جهان بدین غایت کوشیده

لمؤلفه

آنانکه از میان بکناری خزیده اند ‌ ‌ از گفتگوی هر چه جز او لب گزیده اند ‌ ‌ از دامگاه بال هما کرده اند رم

در خرقه چون کبوتر چاهی خزیده اند	دامن بدست خار علائق نداده اند	چون باد گرچه بر گل و ریحان وزیده اند
دریادلان عشق ز بحرین هر دو کون	یکدانه گوهری غم او را گزیده اند	و نیز از جمله حکایاتی که جوانان کودک

خصلت شوخ طبیعت را مشق خط بندگی و خضر سیرت سرچشمهٔ دل زندگی میتواند گشت حکایتی ست که از
بهلول منقول ست که گفت روزی در بعضی از شوارع بصره جمعی از کودکان دیدم که گردکان بازی میکردند و
کودکی از کنار بر ایشان مینگریست و میگریست با خود گفتم همانا این کودک گردکان ندارد که با ایشان بازی کند
و از حسرت آن چنین میگرید باوی گفتم چرا میگریی اگر میخواهی برای تو گردکان بخرم تا تو نیز با کودکان بازی کنی نظر بسوی من کرده گفت
یا قلیل العقل ما للعب خلقنا یعنی ای کم خرد ما برای بازی آفریده نشده ایم گفتم پس برای چه کار آفریده شده ایم
گفت برای علم و عبادت گفتم این سخن از کجا فرا گرفته بارك الله فیك گفت از قول خدای عزوجل که فرموده است
افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون گفتم تو را حکیم و دانا می بینم مرا موعظه کن موجز و مختصر پس این ابیات
خواند **ابیات** اری الدنیا تجهز بانطلاق ✤ مشمرة علی قدم و ساق ✤ فلا الدنیا بباقیة لحی ✤ ولا
حی علی الدنیا بباق ✤ کان الموت والحدثان فیها ✤ الی نفس الفتی فرسا سباق ✤ خلاصهٔ مضمون اینکه دنیا
را می بینم که ساق خود را برمالیده مهیای رفتن گردیده است پس نه دنیا برای هیچ زنده پایدار است و نه هیچ زنده
در دنیا باقی و برقرار گویا مرگ و حوادث در آن بسوی جان آدمی دو اسپند که در دویدن بر هم پیشی میگیرند بعد
از آن نظر بجانب آسمان افکنده بدست اشاره مینمود و اشک از دیدگان بر صفحهٔ رخسار جاری بود و میگفت **شعر**
یا من الیه المبتهل ✤ یا من علیه المتکل ✤ یا من اذا ما امل ✤ یرجوه لم یخط الامل ✤ حاصل
معنی آنکه ای آن کسیکه بسوی اوست تضرع و زاری بندگان و ای آنکه بر اوست توکل و اعتماد ایشان ای آنکه
چون امیدواری امید از و داشته باشد آن امید خطا نمیکند و البته بحصول می پیوندد و چون کلام باتمام رسید
بیهوش افتاد و سرش را بکنار گرفتم و خاک از رویش با آستین ستردم چون بهوش آمد گفتم ای پسر ترا چه شد تو کودک
خورد سالی و تو را گناهی نوشته نشده گفت الیك عنی یا بهلول انی رایت والدتی توقد النار بالحطب الکبار فلا
توقد الا بالصغار و انا اخشی ان اکون من صغار حطب جهنم یعنی دور شو از من ای بهلول بدرستیکه من مادر خود را
دیدم که آتش می افروخت با هیزم درشت و آن در نمیگرفت بهیزم ریزه و من می ترسم که از هیزمهای ریزهٔ جهنم باشم بهلول
گوید چون از این سخن فارغ شد من بیهوش در افتادم چون بهوش آمدم نظر بکودکان کردم آن کودک را با ایشان ندیدم
از ایشان پرسیدم که این پسر کیست گفتند نشناختی او را گفتم نه گفتند از اولاد حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

ست شنوانیده بود که آن گوهر والا و آن بزرگ کودک نمائی از اهل بیت عصمت و کرامت و از جمله نجوم زاهره فلک امامت
باشد و بنابرین عبارت انی رأیت والّتی توقد النار بالحطب الکبار تا آخر خالی از اشکالی نیست چه نابالغ
از همه مواخذه و عذاب فارغ است و دفع آن بدو طریق امکان دارد یکی اینکه ببلوغ رسیده و مکلف گردیده باشد و بهلول
او را کودک خرد سال از باب مبالغه خوانده باشد چنانکه متعارفست که جوانان کم سن را میگویند که هنوز کودکی و غرض
بهلول این باشد که بر تو هنوز آن قدر وقت نگذشته که ارتکاب گناهی نموده و دامن حیات را بلوث گناهی آلوده باشی
این همه خوف و گریه برای چیست و مراد وی از جواب مذکور اینکه میترسم که نافرمانی کرده باشم و مرا برای کم سنی جاهلی معاف
نداشته بدان معذب سازد بدان آتش جهنم که بحکم وقودها النّاس والحجارة آدمیان هیزم آنند نسبت بسایر اهل
معاصی هیزم نسبت بهیزم خورد باشد بهیزم درشت دوم اینکه خوف وی از عذاب باعتبار تکلیفی باشد که کودکان غیر بالغ را
بعقبی خواهد شد چنانکه بسیاری از اخبار بران ناطق است والله اعلم و بهر حال تامل در حکایت مذکوره و تفکر در این معانی
بجنبان دست تو سم جوانی را خوب عقالی و جوانان سر هوا و کودکان بازیگاه دنیا را نیکو گوشمالی ست اما از بیست سالگی
تا چهل سالگی که ایام جوانی است در کتاب شریف کافی حدیثی که در دیدن وی جوانی را دوای شافی ست مذکور و خلاصه مضمون آن
اینست که حضرت خاتم انبیا و پیشوای هر پیر و برنا صلی الله علیه و آله با مردمان نماز صبح گذارده بود که در مسجد نظرش بر جوانی افتاد که سر خود را
حرکت میداد و بجانب اسفل مایل میساخت یعنی از ضعف و ناتوانی یا از بیخوابی شب و غلبه نعاس که بفارسی پینکی گویند رنگش زرد گشته
و بدنش لاغر گردیده و چشمهایش بحدقه چشم فرو رفته آن برگزیده سبحانی زبان بتفقد و مهربانی گشوده فرمود که کیف
اصبحت یا فلان چگونه صباح کردی یا فلان گفت صباح کردم یا رسول الله بحالتی که صاحب یقینم سید مختار صلعم
از آن گفتار عجب آمده از حقیقت یقین استفسار فرمودند جواب بمضمون ادا نمود که یقین من یا رسول الله حالتی
ست که مرا حزین و غمگین کرده و شبها خواب را از من بریده و روزها در شدت گرما مرا تشنگی فرموده یعنی بسبب روزه و بس
بی رغبت گردیده نفس من از دنیا و آنچه درآنست چنانکه گویا می بینم عرش خداوند خود را که برای حساب برپا داشته شده و خلائق
برای حساب محشور گردیده و من در میان ایشانم و گویا من می بینم اهل بهشت را که در بهشت متنعم میشوند و بهم انس
و تکیه ها تکیه زده اند و گویا اهل آتش را می بینم که در آن معذب اند و فریاد میکنند و گویا الحال میشنوم فریاد و خروش اهل آتش را
که گوشهای من کر میگردد پس آنجناب صلی الله علیه و آله خطاب باصحاب نمودند که این بنده ایست که خدای تعالی دل او را بایمان
روشن ساخته بعد از آن متوجه آن جوان گشته فرمودند که الزم ما انت علیه یعنی برین حالت که هستی ملازم باش و
دست از آن بر مدار جوان گفت دعا کن برای من یا رسول الله که شهادت روزی من شود با تو یعنی در رکاب تو

تو باشم و با دشمنان دین جهاد نموده باین سعادت فائز گردم پس آنحضرت این دعا را در حق او نموده زمانی چندان
نگذشت که در بعضی از غزوات با پیغمبر خدا بیرون رفته یعنی از شهر آن سفر سعادت اثر یا از صف قتال معرکه جهاد مبادرت
نموده بعد از نه نفر که شهید شدند بآرزوی خود رسیده ادراک درجه بلند شهادت نموده او دهم ایشان بود و نیز یکی از
روات حکایت نموده که در کوهساری جوانی دیدم رنگ رخسارش شکسته و زرد گشته و چشمهایش بخانه چشم فرو رفته
و اعضایش بتعش و لرزان و اشکش بر صفحه رخسارش ریزان گفتم چه کسی گفت بنده از آقای خود گریخته گفتم چرا
بمولای خود باز گشت نمی نمائی و طریق معذرت نمی پیمائی گفت عذر محتاج بحجت است و چه عذر گوید کسیکه سراپا
تقصیر و زلت است گفتم متوسل بکسی شو که نزد وی شفاعت تو نماید گفت همه شفیعان از وی میترسند و جرات دم
زدن نزد وی ندارند گفتم مولای تو کیست گفت مولای من آنکسی است که از خردی پیوسته پرورده نعم وی بودم و
چون بزرگ شدم نافرمانی و مخالفت او نمودم هر چه بمن وعده کرد وفا کرد و هر چه برای من ضامن شد بعمل آورد با اینهمه
لطف و احسان که از وی دیدم و پیش نظر وی عصیان او ورزیدم و احسن تا از حسن افعال و قبح اعمال من گفتم تا جان
خود را زان که بسا باشد که آتش خوف تر انگداز ده هلاک سازد گفت در آتش خوف او سوختن مرا بهتر است که شاید و لے
بآن از من راضی و خشنود گردد و غرض از عرض امثال این حکایات و مراد از ایراد اینگونه روایات آنست که جوانان شوخ
و شنگ و مغروران با در و دیوار در جنگ سبزه خرجان نقد زندگی و قدر ندانان فرصت بندگی که ایام جوانی را
بهوسهای نفسانی میبازند و عمر گران بهار را برنگ آمیزی متبدل و قبا صرف میسازند و دل و دین را بتقطیع اسباب
وزین داده اند و در جهاد مردآزمای دشمن دین رهای نفس و هوا پیاده اند نگاه عبرت شان همه صرف نظربازی میشود و
و فرصت کارسازی شان تمام خرج تن آرائی و خودسازی میگردد حسب الحالشان همین در لوث فضل است و مردانگیشان
منحصر در کنش باشد که جوانان عاقل روزگار دیده جوانی مستعجل را صرف چه نموده اند و طریق بندگی را بقدم اهتمام چگونه
پیموده اند حبائل علائق و بنیاد القوت دین و التقوی چون گسسته اند و راه یاجوج آرزوها را بسد محکم اساس ایستادگی در پاس
دین بچه طریق بر خود بسته اند دل تیره رویشان جز بزعفران شکسته رنگی نخندیده و خاطر غم پرورشان از رنگ و بوی رخ
جهان بو قلمون جز چهره کاهی و اشک گلگون نپسندیده لب در بزم زندگی جز شراب کیفیت بندگی ننوشیده و جسم
نزار غیر جامه زنار گوهر نگار اشک چشم نپوشیده توسن نفس سرکش را بلگام منع از حرام چنین رام گردانیده و سمند
همت بلند را بمهمیز ندامی غیرت انگیز از خندق جهان فتنه خیز بدینگونه جهانیده اند تا مگر از گروه ایشان گوهر بردارند
و دل بی غیرت را بسر غیرت آرند و نگویند که ما را هنوز عهد جوانی و مرغ صحبت را وقت بال افشانی است [illegible]

را به پیری انداز و باز هم و در غرور کی خود را هم چنان به سازد که چند روزی بعیش و عشرت گذرانیم هم چنانکه بسیاری حقیر زاده کام دل از روزگار
ستانیم چون به پیری رسیدیم در توبه باز و درگاه او دراز و گنجایش گذشتها آسان است و با توبه و انابت عصیان و طاعت یکسان است گر جوانان ضایع روزگار
جاهل بچنین تصور فاسد و خیال باطل خود را فریب داده باشند که ایشان از حریم ادب عبودیت بیرون نهاده اند بطلان این تصور بر صاحبان تامل و تفکر
از چند وجه ظاهر است اول آنکه از اخبار و آثار صادقین علیهم السلام بوضوح رسیده چنانکه در اوائل باب اول این کتاب مفصلا مذکور گردیده
که در دل هر بنده نکته سفیدی هست و از ارتکاب گناه در آن سفیدی نکته سیاهی بهم میرسد اگر توبه کرد آن سیاهی زائل
میشود و اگر در گناهان اصرار ورزید آن سیاهی می افزاید تا آن سفیدی را میپوشد و چون آن سفیدی پوشیده
شده صاحب آن هرگز بخیر باز گشت نمیکند یعنی توفیق توبه دیگر نمی یابد پس چرا جوانان لاهی را در ارتکاب مناهی چندین
مصر بودن و بگناهان کذب و وعدهای شیطان التفات نکرده در توبه و تلافی بوعده نفس دروغگوی لاف اعتماد
نمودن از عقل و شعور بغایت دور است دیگر آنکه بعمر و زندگانی که شمه از بیوفائی و بی اعتباری آن در مطلب ثانی
گذارش یافت چه اعتماد است که عاقل هوشیار یک نگاه از چشم چشمداشت ثبات و قرار از آن داشته باشد چه جای
آنکه مدت جوانی را بکام دل گذرانیدن و همان خود را از آفات و عاهات و امراض و حوادث گوناگون از حد افزون که از در و
دیوار روزگار بسیار در امان دیدن به از سست بر خود دل خوش کرده بمنزل پیری رسانیدن و بعد از آن خود را بوادی
توبه و انابت افکندن و خار خار شهوات را که سالها در زمین طبیعت ریشه محکم ساخته یکباره بر کندن و از رشته رفته خود را
بجاده الطاعت و بندگی آشنا ساختن و مرده مرد و بقضای عبادات و از حقوق خالق و خلائق بیرون آمدن اینها همه آرزوها
دور است که از هزاران یکی را روزی میگردد و لهذا آنکه تمام آرزو و هوسی او طفلی مستی مختبطی خود چه کسی
گوئی که به پیری توبه کنم ترسم که بدان روی به پیری نرسی که تو بایکی از سیاه مستان باده
غفلت پیوسته بعیش مشغول بوده و با امید آنکه چون نزدیک رفتن شود و علامات مرگ ظاهر گردد توبه خواهد
کرد زندگانی را بعیش و فراغت صرف نموده روزی در بازار بصره میرفت تخته از سقفی بر روی افتاده
میخی آهنی بقدر وجب که در آن تخته بود بسر او آمد چنانکه از زخم آن مغز سر او برآورده همان لحظه بعالم
عقبی شتافته و توبه که همه عصیان با امید آن میکرد در نیافت پس بلاهای زمینی و آسمانی و
مرگهای ناگهانی از این قبیل بسیار است که آدمی نادان اصلا احتمال آنها بخود راه نمیدهد چون سوختن و غرق
گشتن و از بام افتادن و در زیر سقف و دیوار ماندن و امثال اینها چنانکه هر هفته و ماهی است که چندین از اینگونه
سوانح و حوادث دیده یا شنیده میشود و از سوانح غریبه که در این نزدیکی غدار دنیای دون از مشیمه تکوین زاده

ومؤلف را از شخصی که این واقعه غریب بدست او وقوع یافته استماع افتاده این است که شخص مذکور حکایت
کرده که با یکی از شوریدگان جنون شباب که شور غرور منصبی نیز در دماغ داشت آشنا بودم و وی بها ناسرگرم محبت
زنی بوده و چون آن زن شوهر داشته برای گرفتن کام دل همیشه انتظار غیبت او میکشید و طلب فرصت مینمود
تا آنکه شیطان ابله فریب لعین که غافله این قوم سفیه شقاوت قرین است این راه پیش وی نهاده بود که در باغی تمهید
ضیافتی و جشنی باید نمود و شوهر آن زن را نیز بآن مجمع تکلیف باید فرمود آنگاه او را مشغول صحبت یاران باید ساخت و
بهانه کاری خود را از انجا بخانه او رسانیده تحصیل مراد باید پرداخت القصه باین قصد روزی در باغی بزمی آراسته
و مرا نیز بآن مجمع خواسته بود و پیش از آنکه صحبت درگیرد و آن خیال بصورت صورت وقوع پذیرد باقتضای نشار
باده پر شر و شور که با شراب مستی شباب هم زور دارو نیز پهلوان پای تخت ابلیس بدبخت از رحمت خدا دور
چوب بلندی گرفت و بطریق خشب که باصطلاح این زمان جرید گویند بجانب من انداخت و گفت تو نیز بگیر و
بطرف من بینداز من هم بر داشته باو انداختم مجملاً بهمین طریق آن چوب را بهم انداختیم و چند مرتبه وی چابکی کرده آنرا
در هوا گرفت در بین اثنا بخاطرش رسید که تیر را نیز بهمین طریق در هوا میتوان گرفت پس فرمود تیر و کمان آوردند و بدست
من دادند و فرمود که تیر بمن بینداز که من بگیرم هر چند از آن حرکت اباء و از آن خدمت استعفا نمودم قبول نکرد چون
مرد بزرگی بود و در آن بسیار ابرام مینمود جز فرمانبرداری چاره نداشتم و تیری چند باحتیاط بسیار گاه از یمین و گاه
از یسار انداختم در عالم آب آن حرکت در نظر وی ناصواب نموده آغاز بدمستی و پرخاش کرده فرمود مرا زدند من نیز
کمان و تیر را ریختم و از آن کج نهاد چون تیر از کمان گریختم بلا زمان انگیختن من فرمان داده در در باغ بمن رسیدند و مرا گرفته
نزد وی کشیدند الحاصل هر چند عجز کردم مفید نیفتاد دیگر باره تیر و کمان را بدست من داده خود در مقابل ایستاده
فرمود اندیشه مکن و بینداز و سینه مرا نشان ساز و ببین که چگونه آنرا میگیرم با اینهمه مبالغه باز من احتیاط تمام نموده بالای
سر او را بنظر گرفتم و شست کردم دیدم که تیر بس بلند میگذرد جستن نمود که بگیرد دست قضا پیش دستی کرده
آنرا بحلقوم وی برد چنانکه از پس سر وی در گذشته ترازو گشت و از پای در آمده بعد از چند روز در گذشت القصه
شامت آن اراده نامردانه وی را تیر بلای ناگهانی چنین گرفتار ساخت و شحنه غیرت الهی آن مغرور بیباک

را بسعی و تلاش خود بدینگونه بر خاک هلاک انداخت لمؤلفه

خدنگ بدسگال را نشانی نیست غیر از خود + نباشی دوست با خود گر بدشمن بد رواداری + ماحصل اینکه روزگار
فتنه بار اینگونه تیرهای بلاهای ناگهانی بقصد جان آدمی بیچاره بیگمان در ترکش بسیار دارد بر فرضی که کسی از همه

آنها مستلزم حمد ممکن است که غافل بمرض شدید عقل ربای و تب سوزان هوش ربای دو چار گشته روز اول چنان
بی شعور خواهد که دیگر فرصت توبه و وصیت نیابد چنانکه بارها مشاهده شده است پس جوانان جاهل چرا این فکر نکنند
که این قسم مردن خود از آدمی دور نیست و اگر چنین بمیریم و با این آلودگی راه شهر پاکان پیش گیریم نه توبه و انابتی
که بآن امیدوار توان بود و نه آه سرد ندامتی که پشت بآن گرم توان نمود و نه زبان استغفاری که بآن معذرتی گوییم
و نه دیده اشکباری که دامن آلوده بآن شوییم نه رنگ خجلتی که پرده بر روی زشتی اعمال تواند کشید و نه عرق انفعالی که
که جاری مجرای آبروی رفته تواند گردید نه مداد سحرگاهی که خط بطلان ارقام گناه تواند بود و نه سوز ناله نیم شبی که در روز
سیاه مرگ چراغی تواند شود و نه نماز و روزه که تحفه درگاه صمدی را شاید و نه درود و دعای هر روزه که از ان خجلت بر
خجلت نیفزاید اگر با این سامان و با این حال بمیریم چه سازیم و چه خاک بر سر کنیم **لمؤلفه**
ای آنکه همیشه در پی خوابی و خوردی * یاد ز دو خوردنی برای نخود و بردی * ننگت باد اگر چنین خواهی زیست * خاکت بسر
اگر چنین خواهی مرد * نیکا آنکه بفرصتی که از تیرباران حوادث مذکوره مستخلص گشته و از عقبات آفات روزگار
سلامت گذشته بسر منزل پیری رسیده و انابتی که مکنون ضمیرش بود صورت پذیر گردد هیهات هیهات که ادراک
مرتبه بلند آن را نیک بخت سعادتمندی تواند نمود که از آغاز جوانی پیوسته پاس دم داشته در وادی زندگی از شارع
بندگی قدم بیرون نگذاشته باشد سبحه ذکرش بگشایش نافه زلف و کاکل هرگز نگسسته و دیده نظرش بسوی شاهدان
وامردان گرم نگریسته باشد دست پارسائیش دامان نامحرم نسوده و دامن پاک نهادیش به ننگ و باده نیالوده
باشد چون ادراک مرتبه جوانی که باین صفات متصف باشد تواند نمود آورده اند که در بهشت مجلس بدرجه جوان
عابدی است چنانکه سابقا گزارش یافت اجر هفتاد صدیق بوی کرامت بخشیده شود و نزد خدای عز و جل منزلت او مانند منزلت
بعضی از فرشتگان است ثمره این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه عهد جوانی بسیار عزیز و شریف و از ایام دیوانگی و مستی
و لهو و لعب و نفس پرستی گذرانیدن عیبی بس فاحش و خسرانی بغایت عظیم است حضرت کریم متعال و حکیم
لم یزل و لایزال کافه جوانان را از مستی و هوسهای جوانی که بحکم حدیث نبوی که الشباب شعبة من الجنون یعنی جوانی
قسمی از دیوانگی است عاقل و هوشیار و از نخل بر ثمر زندگانی باثمار سعادات دو جهانی جملگی را بهره مند و برخوردار
گرداناد بالنبی و آله الامجاد لکاتبه کمیت که عمر شریف بجای فصل خریف رسیده است که شهرستان عالم
باقی بمراحل بیشتر نزدیک است ارتکاب قبایح و فسوق دران بمراتب بیشتر است چه درین وقت فراش ناتوانی
بساط جوانی چیده و هوسهای جوانی را از عشرتگاه خاطر روز بروز برچیده و آتش جانسوز شهوتهای نفسانی

که بباد قوت جوانی شعله در گشته دم بدم از تندی فرو می نشیند لظّامی نشاط عمر باشد تا بسی سال
چهل چون شد فرو ریزد پر و بال پس از پنجه نباشد تندرستی بصر کندی پذیرد پای سستی
پس ترک مناهی و ملاهی درین وقت آسانتر خواهد بود و ترک آنرا مواخذه بیشتر خواهند نمود چنانکه در امالی شیخ صدوق
رحمه الله از حضرت اقدس جعفری علیه السلام مرویست که ان العبد لفی فسحة من امره ما بینه و بین اربعین سنة
فاذا بلغ اربعین سنة اوحی الله عز و جل الی ملائکته انی قد عمرت عبدی عمرا فغلظا و شددا و تحفظا
واکتبا علیه قلیل عمله و کثیره و صغیره و کبیره خلاصه معنی آنکه بنده تا بچهل سالگی نرسیده در وسعتی است و کار بروی چندان
تنگ نگیرند پس چون بچهل سالگی رسید خدا عز و جل وحی میفرماید بفرشتگانش یعنی دو فرشته که حافظان و ضابطان اعمال اویند که بدرستیکه
من بتحقیق که عمر دادم بنده خود را عمری یعنی قدری معتدبه از زندگانی بوی عطا کردم پس من امر کنم شما را سخت گیری کنید بر وی
و بر او تنگ گیرید و حفظ و ضبط نمائید و بنویسید کم و بیش و کوچک و بزرگ عملش را و در مجموعه ورام از ابن عباس روایت نموده
که من بلغ الاربعین و لم یغلب خیره علی شره فلیتجهز الی النار یعنی کسیکه بچهل سالگی رسید و خیر او بر شر او غالب نگردید
یعنی نیکیش بر بدی وی زیادتی نکرد پس باید که مهیای جهنم رفتن گردد و از مخزن آخرت و جواهر مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که اذا بلغ الرجل اربعین سنة نادی مناد من السماء دنا الرحیل فاعدّ الزاد محصل معنی آنکه چون عمر کسی
بچهل سال رسید منادی از آسمان ندا میکند که کوچ نزدیک شد پس توشه مهیا کن لیکن آدمی غافل جاهل نه چندان بقیل
و قال شغلهای بیحاصل باطل گرفتار است که گوش هوش باین ندای الهی بنوازد و از مقتضای آن عمل نموده بفکر تدارک
احوال و اندیشه مآل خود تواند افتاد و للمؤلفه

گوش هوشت از پنبه غفلت گشته پر ورنه چار سو چار است
کانیک ای رهروان راه عدم صبح شد وقت بستن بار است

پس آدمی چون باین سن رسید و
باد خریف ایام کهولت بر گلشن حیات وزیدن بگیرد باید که هوای جوانی را از سر بدر کرده نخل وجود را رفته رفته از بار علائق دنیوی
سبکسار و سر و برگ هوسهای رنگارنگ نفس شوخ و شنگ را مانند برگ خزان روز بروز از خود افشانده بساز و برگ سفر
تا گذر به مرگ بپردازد و گلهای پرآب و تاب آرزوهای شباب را چون گل جعفری بسردروئی و بی خشکی در هم سوزد و چهره بی آب
رو را مانند لاله خطائی از انفعال بیحاصلی سنگ خجالت برافروزد و چون تاج خروسان از زوال آفتاب عمر آتش پیشانی
بر کند و مانند زلف عروسان از خجالت طول آمال با اشک خونین سر انفعال پیش افگند طبع سرکش گردن فرازش
چون گلهای خریفی روز بروز در طریق شکستگی و افتادگی پیش گیرد و شعله آتش حرص و آزش چون حرارت تموز از دم سردی
فصل خزان کهولت رفته رفته انطفا پذیرد و از رستن ندانها کار آخرت خود محکم سازد و از اثر سفیدموئی تحصیل سفیدروئی

عقبی پرداز و اما انسان ظلوم جهول تر از آن کم بخت تیره دل سخت تر است که از رنگ از رفتن جوانی که گل سر سبد باغ
زندگانی ست غباری بخاطرش نشیند و در وقت دمیدن صبح گرگ و پیش چاشتگاه پیری و روز مرگ ست بساط عشرت بزم
شبانه بر چیند بلکه اگر مرگ را معاینه بیند چشم از آن بپوشد و خود بشنود در آغاز جوانی انگاشتم همچنان در تهیهٔ اسباب
عیش و کامرانی بجان میکوشد و لقمهٔ نان هم باشد بپوشش آن سکینی + ریش جو گندم شد و اندیشهٔ نان سکینی
و اما پیری که سال عمر را بمنزلهٔ فصل شتا و هنگام سرد گشتن دل از زندگانی دنیاست آدمی را دوران و تکیه بالکلیه در
بر زد هوای نفس میباید بست و در گوشهٔ شکستگی و افگندگی پا در دامن شغل بندگی پیچیده لرزان لرزان منتظر مرگ
میباید نشست و این وقت را از باب سائر اوقات شمردن و آنرا بغفلت و تن آسانی بسر بردن هر دم از ندامت
گرد پشت دست بدندان نگزیدن و هر لحظه برای فوت فرصت آه حسرت از دل نکشیدن و هر روز که سعی و
کد تلافی التقصیرات بیرون از حد نه بستن و هر شب از اندیشهٔ خوابگاه لحد سراسیمه از جامهٔ خواب به بندگی بر نجستن و گریان
گریان رو بر خاک تذلل نسودن و لرزان لرزان عفو زلات خود را از درگاه کریم آمرزگار مسئلت ننمودن غایت و
بلاهت و سفاهت و نهایت بدبختی و شقاوت است چه آدمی را درین سن وقت از آن تنگ تر ست و دو سه
روز باقی مانده و در رفتن از آن بیدرنگ تر که دیگر غافل توان بود و طرفة العینی در تدارک احوال تاخیر و اهمال توان نمود
از سرمایهٔ فرصت آنقدر نمانده که از میراق گیری سفر آخرت زیاده آید و کسی آنرا صرف استراحت و تن پروری نماید
از نرمی که آدمی از پس کوچهٔ کودکی و هیچ مدانی بعرصهٔ خود شناسی و جوانی پا نهاده و سلطان فرمان فرمای شرع شریف
و یا تاج و باج تکلیف سربلندی داده باقتضای جهالت و نادانی باشتغال لهو و لعب و شهوات نفسانی همیشه کار
آخرت خود را معوق داشته و از امروز بفردا و از جوانی به پیری گذاشته که چون بایام پیری رسم تا گشته چنین و چنان
خواهم کرد و خود را از زیر بار تکالیف شرعیه خواهم بر آورد اکنون در پیری که صبح مات را وقت غروب و آفتاب حیات نزدیک
غروب است خود را بچه چیز باز میدهد و در آینده میسازد و کارهای آخرت را دیگر بکدام وقت می اندازد سخن قدماست که

طفلی بستی جوانی مستی پیری سستی پس خدا را کی پرستی (مولوی روم)

هان هان ای راهرو بیگاه شد ... آفتاب عمر سوی چاه شد
این دو روزک را که فرصت هست وقت ... هم بر افشانی بکن از راه جود
هان مگو فردا که فرداها گذشت ... زود شو بیدار کین شبها گذشت
به مکن ای تیره جان و تیره بخت ... زانکه در پیش است راهی سخت سخت
سال بیگه گشت و وقت گشت نه ... جز سیه رویی و فعل زشت نه
هان چراغ خویش روشن ساز زود ... پیش از آن کز تو بر آرد مرگ دود

در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سید انس و جان شرافت بخش زمین و زمان حضرت اقدس نبوی مرویست که من احسن

فیما بقی من عمره لم یؤاخذ بما مضی من ذنبه ومن اساء فیما بقی من عمره اخذ بالاول والاخر حاصل معنی آنکه کسی در باقی عمر خود نیکی واعمال صالحه کند ورا بانچه گذشته از گناهان مواخذه نمی نمایند وکسی که در باقی عمر بدی وعملهای زشت کند او را بهمه گناهان خواه اول خواه آخر مواخذه میفرمایند ودر مجموعه ورام از اکمل اولیا واول اوصیا حضرت علی مرتضی علیه التحیة والثنا منقول است که بقیة عمر المرء لا ثمن لها یدرك بها ما فات ویحیی بها ما امات ملخص معنی اینکه بقیه وتتمه عمر آدمی قیمت ندارد چه بآن انچه از وفوت گشته از اعمال صالحه وحسنات تدارک میتواند نمود وانچه میرانیده وتاخیر گردانیده چون دل بآداب وسنن یا باخلاق واطوار مستحسن میتواند بآن زنده گردد وباصلاح آورد ملحق کند تلافی التقصیر باندامت بو که کار عمر کند مدام حسرت ما * ودر بعضی از کتب اخبار بنظر رسیده که هر که عمر بیاد دهد وجوانی را در معصیت صرف کند ودر پیری پشیمان شود وگوید یا رب خدا تعالی گوید لبیک عبدی دیر آمدی که اکنون پیر وضعیف وبیچاره گشتی وهمه از تو گریختند آمدی لیکن باکی نیست من ترا خریدارم گناهانت را بیامرزم وبمقاصدت رسانم زهی فضل وکرم مجید که بنده جاهل بیخرد باین مدت زندگی را در نافرمانی تباه وطومار عمر دراز را بارقام معاصی سیاه میگرداند ودر آخر آن عمر که دست قوتها از همه چیز گسسته وآتش شهوتها بآب سردی پیری فرو نشسته با جهان جهان گناه وعالم عالم التقصیر بدرگاه عزتش آمده ویرا میخواند وا هیچیک از آن کردارها منظور نداشته در جوابش لبیك عبدی میگوید وبزبان مرحمت وشفقت دلجوئی وی نموده نوشتجات سیئاتش را بآب عفو ومغفرت میشوید رباعی هر چند که طاعتت سقیم است سقیم * هر چند گناه تو عظیم است عظیم * هر چند سزای تو جحیم است جحیم * نومید مشو خدا کریم است کریم * واز حضرت سید المرسلین ومخاطب بخطاب وما ارسلناك الا رحمة للعالمین ماثور است که حقتعالی بپیغمبر باید که بعزت وجلال من وبعموم احتیاج خلق بمن که من شرم میدارم از بندگان وکنیزان خود که در اسلام پیر شده باشند که ایشانرا عذاب کنم بعد از آن آنحضرت گریستند سبب گریه پرسیدند فرمود که از ان میگریم که حقتعالی از بندگان شرم میدارد وبندگان از وشرم نمیدارند الحاصل چنانکه حضرت کریم متعال از موی سفید پیران کهن سال شرم میدارد که ایشانرا معذب سازد پیران نیز میباید که از عظمت وجلال خداوند خود شرم کرده نفس پیر جاهل را از اعمال ناشائسته لاطائل باز آورند وقدم جرأت وجسارت ازین بعد بحریم مخالفت ونافرمانی حضرت او نگذارند زنار علائق نفسانی را گسسته آئین مسلمانی چنانکه باید بجان ودل پذیرند ودست تنگی ظاهری وباطنی ایام پیری را دست بتن بر داشته هوسها وخواهشهای جوانی را در پایان عمر از سر نگیرند وپوشیده نیست که عمر گرامی را بلهو ولعب در باختن وشوخ چشمی وبازی گوشی را شعار خود ساختن بعد از سن کودکی در همه اوقات عمر از آدمی زشت وناخوش است ودر ایام پیری زشت تر وناخوش تر از حضرت

اقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که ان الله یبغض ابن السبعین فی و تبرة ابن العشرین حاصل معنی اینکه خدا تعالی دشمن میدارد هفتاد ساله را که بطرز و طریقهٔ بیست ساله باشد و نیز از ان سرور صلی الله علیه وآله در خبر ست که خیر شبابکم من تزی بزی کهولکم و شر کهولکم من تزی بزی شبابکم ملخص اینکه بهترین جوانان شما جوانیست که بطور پیران باشد و بدترین پیران شما آنکه بطرز جوانان بود **ملؤلفه** زشت باشد مشرب طفلانه با موی سفید شوخی از پیران بود چو عشوه زابروی سفید واقف اسرار خاطر جل شانه در سورهٔ شریفهٔ فاطر موده که اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر خلاصه مضمون اینکه آیا عمر ندادیم شما را آنقدر که آگاه توانند شد در آن کسیکه خواهد که آگاه شود مرویست که این توبیخ و ملامتی ست هجده سالگان را و بعضی گفته اند که این عتاب با چهل سالگانست و بهر تقدیر هرگاه هجده ساله یا چهل ساله که خود را نشناخته و باصلاح حال خود نپرداخته باشد مستوجب ملامت باشد پس حال پیر چاب است که هفتاد و هشتاد سال فرس نفس را در میدان هوس جلوه داده و اصلا الفکر تلافی و بازگشت نیفتاده باشد چگونه خواهد بود **ملؤلفه** ای پیر بطبع تیزگامی تو هنوز ؛ و ندر طلب عشرت و جامی تو هنوز موی رخ تو بعمر کمتر از تست آویخت و سفید گشت و خامی تو هنوز ؛ و در ارشاد القلوب روایت کرده که ان لله ملکاً ینادی ابناء الستین عدوا انفسکم فی الموتی یعنی بدرستیکه خدایتعالی را فرشته الیست که ندا میکند که ای شصت سالگان بشمارید خود را در مردگان یعنی خود را داخل مردگان دانید و بند علائق دنیا و اندیشهای باطل را از خود بگسلانید و هم در کتاب مذکور از شافع یوم النشور صلی الله علیه وآله ماثور ست که ان الله تعالی ملکا ینزل فی کل لیلة و ینادی ابناء العشرین جدوا و ابناء الثلثین لاتغرنکم الحیاة الدنیا و ابناء الاربعین ماذا اعددتم للقاء ربکم و ابناء الخمسین اتاکم النذیر و ابناء الستین زرع آن حصاده و ابناء السبعین نودی لکم فاجیبوا و ابناء الثمانین اتتکم الساعة و انتم غافلون محصل آنکه بدرستیکه خدا را فرشته الیست که هر شب از عالم بالا فرود می آید و ندا می نماید که ای بیست سالگان بکوشید و ای سی سالگان زندگی دنیا شما را نفریبد و ای چهل سالگان برای روزیکه با خداوند خود ملاقات خواهید کرد چه مهیا کرده اید و ای پنجاه سالگان آمد بشما ترسانندهٔ محتمل که مراد پیری باشد چنانکه در کریمهٔ و جاءکم النذیر بعضی گفته اند ای شصت سالگان وقت درو مزرعهٔ کشتهای رسید و ممکن ست که مراد از کشت اعمال باشد یا شصت سالگان که بمنزلهٔ کشتی اند که زرد و خشک گردیده و وقت دریدن آن رسیده است ای هفتاد سالگان ندا کرده شد مر شما را پس اجابت نمائید ای هشتاد سالگان ساعت موعود یعنی وقت مرگ آمد و شما غافلان و بیخبر اید مجملاً چون سراسر خیابان جوانی و گلگشت گلهای گوناگون عیش و کامرانی

برسر آمد و آدمی به شب و بام ماه و سال به بام بلند پیری که کریوهٔ مرگ در زیر پا و سواد شهر پاکان در نظر است بر آمد کاری که درینوقت از وی
سزاوار و لایق و باحوال او مناسب و موافق است تذلل و تضرع بدرگاه الهی و از زلات و تقصیرات گذشته ندامت و عذر خواهی
روز مرگ را عینک آسا همیشه در پیش نظر داشتن و در چاهسار روزگار عصا صفت قدم بشماره بر داشتن چون نور نگاه خود را از بیهوده
گردیها پا بدامن کشیدن و مانند دست و پای خویش از بیم کردهای ناصواب بر خود لرزیدن و چون گوش خود در بر روی سخنان بیحاصل
دنیا بستن و مانند گوهر دندان خویش بر روز خود گریان نشستن و از پیر عابدی پرسیدند که در دنیا ترا چه آرزو مانده است گفت
چند روزی هم زیستن و بر گناهان خود گریستن **لمولفه** دیده چو شبنم برین گلزار عبرت باز کن + گریه بر انجام کار خویشتن آغاز کن +
چشم رفت گوش رفت و عقل رفت هوش رفت + ای دل آمد مرگ رست چشمی باز کن + استخوانت گشت چون نی ناله از دل بر آر + قامت
شد چنگ قانون فغان را ساز کن + هوشمندی در محاسن خود موی سفید را دید و آن صبح صادق بیاض موی روز سیاه مرگ
بر خود روشن گردید خطاب باقارب و عشائر نموده گفت قد وهبت لکم شبابي فهبوا لي شيبي مراد اینکه من جوانی خود را صرف شما ساختم
و آن ایام لیالی کرام را بالفت و صحبت شما در باختم اکنون شما این چند روز پیری امن گذارید که در گوشه نشینم و فکر توشهٔ خود کنم آنگاه خانه نشین
و عزلت گزین گردیده باقی عمر را صرف بندگی نمود گویند یکی از میرستان بادهٔ پیر و جوانی پیر رعشه داری را در کمان ناتوانی دید گفت یا شیخ ایسرک ان
تموت مراد اینکه میخواهی بمیری و از رنج پیری برهی گفت نه گفت چرا گفت برای اینکه عهد جوانی و شرور آن یعنی جهل و
غروری که لازمهٔ آن میباشد گذشته و ایام پیری و خیرات آن یعنی شکستگی و آرمیدگی نفس که درین وقت آدمی را
بهم میرسد مانده است و من هرگاه می‌نشینم ذکر خدا میکنم و هر وقت بر میخیزم شکر او قیام مینمایم باین دو صفت خود
را شاد میدارم و آنرا از مغتنمات میشمارم **لمولفه** ریخت بر خاک هوس صاف شراب زندگی + شاید این ته جرعه فردا سنج روز مولا
طرفه اینکه آدمی را درینوقت که میباید تمام گسستگی و وارستگی باشد سراپا پیوستگی و دلبستگی میباشد و درین فصل که بیخ
حرص و شهوت را از زمین طبیعت باید کند تخم هوسها و آرزوها را دوان میباشد چنانکه برگزیدهٔ پیر و جوان و نور دیدهٔ هر دو جهان
یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده اند یهرم ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص والامل یعنی
فرزند آدم پیر میشود و دو خصلت در و جوان میگردد یکی حرص و دیگری امل گویا بیچاره آدمی بعقل درینوقت از روزن آئینه
دیده خود را شیشه و شکست کهنه سرای هفتاد و هشتاد ساله بدن در دست مطلع نگردیده و نفهمیده اند که وقت از هم پاشیدنست
نه جمع کردن و افزودن و این تن تراشیدن روز پیش فرستادن احمال و اثقال است و نه بر سر گور خود گذاشتن از املاک
و اموال زنان از همه عالم رسیدنست نه از پی مظالم دویدن هنگام دل از خود بر داشتن است نه در طلب دنیا جان بر سر
گذاشتن چه اکابر گفته اند که العمر دهليز العدم یعنی پیری دالان سرای نیستی است که چون آدمی پا دران نهاد بگذرد

دو کام دیگر که داخل آن سرا میشود برابر با هزار سال است پس در چنین وقتی تنگ بیک نفسی و چشم زدنی در کارسازیها
کاهلی و درنگ نشاید نمود و برآمدن سرانجام مهام فوتی ضروری در آن میبایست و پائی همه تن دست و پا و آن بی
چشمی و بی گوشی سراپا چشم و گوش باید بود ع مولفه بکن با نفس کافر دست و پا تا دست و پا داری ٭ توانا ای خود آرا
دست و پا بهر حنا داری ٭ سراپا چشم باید شد اکنون چون شاخ بادامت ٭ درین پیری که چشم دستگیری از عصا داری
حالا است آنزمان خواب فراغت بر تو گر رفتن ٭ توانی کاروان عمر را یک لحظه وا داری ٭ حضرت یگانه بیمثل و
نظیر و غمخوار هر صغیر و کبیر جل شانه بفضل و کرم بی منتهای خود همه کودکانرا از عمر برخوردار سازد و جمله جوانانرا از مستی
هوس هشیاری و عامه کهول را از خواب غفلت بیداری و کافه شیوخ را از بند حرص و امل رستگاری کرامت
نماید و همگنانرا العون عنایت بنهایت خویش دل سرد زندگی و سرگرم بندگی ساخته از جهالت و بطالت دنیا
و ندامت خجالت عقبی محافظت فرماید مطلب پنجم در ذکر مصارف عمر بسبیل تفصیل یعنی بیان امری
چند که آدمی را پیوسته مشغول آنها باید بود و از نقد زندگانی آنچه روز بروز و ساعت بساعت از خزانه کرم سبحانی
بوصول رسد صرف آنها باید نمود و بهدایت دقیقه شناس خداوندان فهم و ذکا و هوشمندان براه و رسم سخن آشنا معروض
میدارد که این چند مطلب که از کارخانه توفیق الهی تشریف اتمام پوشید و ذمه قلم صدق رقم از وفای وعده آنها
فارغ گردید در حقیقت تمهیدی چند بود برای این مطلب که اکنون در پیش است چه از آنها اولا بظهور رسید و
معلوم گردید که زندگی چه قدر عزیز و بیبهاست و ثانیا اینکه چه مقدار سبک خیز و بی بقاست و ثالثا اینکه آدمی را
بتوسط یاد مرگ همیشه متذکر بی اعتباری آن باید بود و رابعا اینکه فصول و اوقات آنرا از تضییع و اتلاف نگاهداشته
در مصارف شایسته صرف باید نمود و بعد از تحریر این مطالب و تذکیر این مراتب چون هر کس را ضرور است
که آن مصارف را با فضل و ثواب و حدود و آداب هر یک چنانکه باید بداند تا کمر شوق بر میان جان بسته در بندر دنیا
نقد فرصت را از روی خبرت بخرید متاع سعادت و ادراک آنها رساند لهذا دلال چرب زبان سودا هم رسان
خامه بیان از هر جنس آن امتعه نفیسه بسته و از هر قسم آن دسته از خزاین کتب معتبره احادیث ائمه طاهرین و از
حجرات مصنفات متقدمین و متاخرین به پیشگاه این اوراق بر آورده در نظر خریداران مشتاق جلوه میدهد تا هر کرا
توفیق مساعدت و اقبال یاری نماید با نقد حیات از دل و جان بخریداری قیام فرماید و چون انواع و اقسام آن بیش
از آنست که بیکجا در تنگنای این باب تواند گنجید از آنجمله چهارده قسم که اهم است پیش نهاد خاطر فاطر میسازد و این مطلب
را بچهارده مجلس مطابق فصل آخر باب اول مرتب گردانیده در هر مجلس انشاء الله بذکر قسمی از آن میپردازد و امیدواری

از فضل و عنایت حضرت باری عز اسمه آنست که این فرومایهٔ تنگ مایه را در ادای حق هر مقام یاری و در طی این
طریق تحقیق از هر گونه لغزشی نگهداری فرماید حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر **مجلس اول** در
تحریص بر طلب علوم دینیه و کسب معارف یقینیه که افضل معارف زندگانی ست و اجزل مثوبات جاودانی و
درین مجلس چند مقصد است **مقصد اول** در ذکر وجوب طلب علم و بیان احتیاج بآن هر چند بیابانیان غم سوختگان
آتش خامی که اهل طبعان طریق تحصیل علوم و گم بختان از نعمت فضیلت آن محروم رسیدگان منزل رسیدگی و فهمیدگان
مزه فهمیدگی طفل غویان بازیچهای این جهانی و گریزپایان مکتب حق شناسی و خداوندانی که با چندین ذوق خودآرائی هر یک
از قبای زیبای دانش تن در داده اند و با اینهمه دعوی آزادگی و خودسری بطوق ننگ بی کمالی و بی هنری گردن
نهاده هموار همت بر خورد و خواب و تحصیل مال و اسباب می گمارند و پیوسته سر بسر طعام و شراب و قدم بقدم
بهائم و دواب میگذارند لاجرم نهاد شان همین خوردن و خفتن است و صحبت با اعتقاد شان منحصر در هرزه
و بیهوده گفتن با گوش هوش هرگز در شاهوار معرفتی بدست نمی آورند و با چراغ شعور صحیفه تاریکی نادانی بسر میبرند
مخفی نماند که علم دین عمارت بندگی و عبادت را بمنزله اساس است و سرای جنت و غذای آشنائی جناب الهی را
بمنزله کریاس که بی حصول آن قصر طاعت را باوج قبول نمیتوان افراشت و بدون دخول بدان قدم در بارگاه
قرب حق نمیتوان گذاشت چه کردن کاری را نخست دانستن آن در کار است و طلب هر مقصدی را از سر رشته طریق آن
ناچار و هر گاه اعمال و اشغال جزئیه چون نجاری و حدادی و بناگری محتاج استادی میباشند و نساج و حلاج در آموختن آن
بیعلم هیچ کاره و از بی معرفت آن سر رشته و نقاشی بدون تعلیم صورت نپذیرد و این کار عظیم بزرگوار یعنی بندگی جناب آفریدگار
که مردان مرد در آن درمانده و در طی طریق آن جز خوی خجالت از جبین نیفشانده اند بمعرفت الهی و علم بآداب عبودیت
آن درگاه بشنوی که او پسندد چگونه صورت می بندد و جمعی که بی بدرقه معرفت و توشه علم طریق عمل میسپارند و با کوری
چون نادانی قدم بر راه باریک شرع و بندگی جناب سبحانی میگذارند از جمله کسانی اند که صاحب دین حنیف و معلم
دبستان تکلیف حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مذمت ایشان نموده و زبان وحی ترجمان در بارهٔ ایشان
فرموده است که من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح حاصل معنی آنکه کسیکه عمل بی علم کند آنچه فاسد سازد
بیشتر از آنست که اصلاح مینماید و مرشد طریق هدایت حضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام نیز ازین جماعت
شکایت کرده فرموده است که قطع ظهری رجلان من الدنیا رجل عالم اللسان فاسق و رجل جاهل القلب
ناسک هذا یصد بلسانه عن فسقه و هذا بنسکه عن جهله فاتقوا الفاسق من العلماء و الجاهل من المتعبدین

اولئك خلت وكل مفتون ملخص مضمون اینکه دو کس از اهل دنیا پشت مرا بریدند یکی مردیکه بزبان عالم
و باحکام دین ناطق باشد و خود بمقتضای آن عمل نکرده مرتکب نواهی و فاسق بوده دوم مردی که بدل جاهل است
از علم و آداب شریعت خبر ندارد و بی بصیرت طریق عمل و عبادت می پیماید و آن یک منع میکند و دفع می نماید بزبان ملامت
خلق را از فسق خود یعنی چون مردمان دیدار آن علم و دانش می بینند که ارتکاب فسوق میکند قبح آن در نظر ایشان برطرف
میشود و این یک دفع مینماید بعبادت خود نقص و لوم را از جهل خود یعنی چون عبادت او را با آن جهل و نادانی مشاهده
میکنند نقص جهل و قبح آن در نظرها هموار میگردد و پس بترسید و بپرهیزید از فاسق علما و جاهل اهل عبادت که این
جماعت سبب گمراهی خلق اند و از جناب مستطاب جعفری ع در کتاب کافی در مذمت این قوم جاهل ماثورست که العامل
علی غیر بصیرة کالسائر علی غیر الطریق لا یزیده سرعة السیر الا بعدا خلاصه معنی اینکه عبادت کننده بی بصیرت و علم
بحدود و آداب آن چون راهرویست که بغیر راه مقصد رفته باشد که چندانکه تند میرود از مقصد دورتر می گردد و بر طبق
این روایات است حکایت آن دو برادر که در زمان پیش بودند یکی عالم که بقدر مقدور تحصیل علم و عمل مینمود و دیگری
جاهل که طریق زهد و عبادت بقدم سعی می پیمود و پیوسته بر سر این دو حالت میان ایشان مناقشات میبود تا آنکه مدتی
از هم جدا گردیدند و بعد از آن که بهم رسیدند برادر زاهد یک چشم خود را بسته بود برادر عالم از سبب آن استفسار کرد
گفت برای آن بسته ام که دنیا را بیک چشم ببینم و از آن مرا ثوابی باشد برادر عالم گفت در این خطا کرده چه اگر چنین
بایستی خدایتعالی ما را دو چشم ندادی اکنون مرا خبر ده که در وقت وضوی نماز چشم خود میگشودی یا نه گفت نه
ولیکن دست بر روی این خرقه که بر چشم بسته ام میمالیدم گفت چند گاهست که چنین کرده گفت چهل سال یا کم یا
بیش گفت نمازهای خود را اعاده کن و نیز از مناسبات این مقام حکایتی مرویست که در زمان حضرت امام جعفر
بن محمد صادق علیه السلام مردی بود و عوام و جهال تعظیم او مینمودند و بمحامد خصال وی را می ستودند چندانکه آنحضرت
را خواهش ملاقات او در خاطر مبارک بهم رسید تا آنکه در موضعی او را دید که خلقی از عوام بر گرد وی جمع گشته بودند
آنحضرت در گوشه ایستاده روی انور خود را پوشید که وی را نشناسد و در ایشان نظاره میفرمود و آن مرد حیله سازیها
و روباه بازیها میکرد و آن قوم را بدام فریب خود در می آورد تا آنکه از ایشان جدا شده رفت و آن جماعت عوام نیز
متفرق گردیدند و از پی کار خود رفتند حضرت امام علیه السلام از دنبال وی رفت و آنمرد هیچ درنگ نکرد تا بخبازی
رسید و او را غافل کرده دو گرده نان از دکان وی دزدیده از آنجا در گذشته بشخصی رسید که انار داشت او را
نیز غافل ساخته دو انار بدزدی از نزد وی برداشت آنحضرت از آن حرکتها متعجب میبود و همچنان برابر وی میرفت

تا گذارش به بیماری افتاد و آن دو گرده نان و دو انار را پیش وی نهاد و رفت تا در بیرون شهر بقبعه رسید بود آنجا ساکن گردید آن جناب پیش رفته با وی تکلم نمود و این مضمون ادا فرمود که ای بنده خدا هر آینه من وصف تو شنیدم و خواهان ملاقات تو گردیدم پس با تو ملاقات کردم ولیکن دیدم از تو چیزی چند که دل مرا مشغول ساخته یعنی از فکر آن فارغ نمیگردم و من ترا از آن میپرسم تا آن از دل من زائل شود گفت آن چیست حضرت امام علیه السلام آنچه دیده بود تقریر فرمود آن مرد گفت تو کیستی فرمود مردی ام از فرزندان آدم و از امت محمد صلی الله علیه و آله دیگر باره مبالغه کرده گفت بگو کیستی تو فرمود مردی از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله گفت از کدام شهری فرمود از مدینه گفت شاید تو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام هاشمی فرمود آری گفت سودی ندارد ترا شرف اصل تو با جهل تو بآن چیزی که شرف یافته بآن جدت که علم جد و پدر خود تا انکار نکنی و مذمت ننمائی چیزی را که باید فاعل آن ستوده شود فرمود چیست آن یعنی آنچه اسناد جهل آن بمن کردی کدام است گفت قرآن فرمود چه چیز است از قرآن که من بآن جاهلم گفت قول خدای عزوجل که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها ملخص معنی آنکه هر کس کار نیکی کند پس مر او راست ده مثل آن و هر که کار بدی کند پس جزا داده نمیشود مگر مثل آن و من چون دو گرده نان و دو انار دزدیدم چهار گناه شد و چون آنها را تصدق نمودم چهل حسنه شد چهار حسنه از جمله بازای آن چهار گناه کم شد سی و شش حسنه دیگر برای من ماند آنحضرت فرمود ثکلتک امک یعنی مادرت بمرگت نشیند تو جاهلی بکتاب خدا آیا نشنیده که خدای عزوجل میفرماید که انما یتقبل الله من المتقین یعنی اینست و جز این نیست که قبول میکند خدایتعالی از متقیان بدرستیکه تو وقتیکه دو گرده نان دزدیدی دو گناه شد و چون دو انار دزدیدی آن نیز دو گناه شد و وقتیکه آنها را بغیر صاحبش دادی بی امر صاحب آنها چهار گناه دیگر بر آن افزودی نه چهل حسنه و این حکایت از روایتی استخراج شده که در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و بعد از نقل این حکایت آنجناب فرمودند که بمثل هذا التاویل القبیح المستنکر یضلون و یضلون یعنی مردمان بمثل این تاویلات زشت و ناخوش خود گمراه میشوند و دیگران را نیز گمراه میکنند الحاصل بی هادی علم بوادی عمل افتادن و پا براه بندگی نهادن منشأ چنین غلطهای رسوا و منتج اینگونه ضلالتهای عظمی میگردد پس کافه عباد را که بصنوف عبادت مکلف و بتشریف این کرامت مشرف اند ناچار است که در تحصیل علوم دینیه و بذل جهد در آن خود را هیچ وجه معاف ندارند و بی چراغ دلفروز معرفت پای سعی بساحت اقامت آن نگذارند لمولفه

علم بال است مرغ جانت را   بر سپهر آن برد روانت را   دل بی علم چشم بی نور است

مرد نادان ز مردمے دور است نیست آب حیات جز دانش نیست باب نجات جز دانش
دین بدانش طلب تمام شود دین بے علم کے تمام شود از قلزم مواج علوم و ہادی منہاج
آداب و رسوم یعنی حضرت اقدس نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ در کافی مرویست کہ طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم
الا ان اللہ یحب بغاۃ العلم حاصل معنی آنکہ طلب علم بر ہر مسلمانے فرض است کہ بترک آن معذب و معاقب
میگردد آگاہ باشید بدرستیکہ خدا تعالے دوست میدارد طالبان علم را و نیز در کافی از سر گروہ افاضل و اکارم و سر
چشمہ انہار معالم امیر المومنین علیہ السلام منقولست کہ ایہا الناس اعلموا ان کمال الدین طلب العلم والعمل
بہ الا وان طلب العلم اوجب علیکم من طلب المال ان المال مقسوم مضمون لکم قد قسمہ عادل بینکم
وضمنہ وسیفی لکم والعلم مخزون عند اہلہ وقد امرتم بطلبہ من اہلہ فاطلبوہ ملخص معنا اینکہ ای مردمان بدانید
کہ کمال دین طلب علم و عمل بآنست و آگاہ باشید کہ طلب علم بر شما واجب تر و لازم تر است از طلب مال مال را
خداوند عادل در میان شما قسمت نمودہ و برائے ہر یک آنچہ میباید مقرر فرمودہ و برای شما ضامن گردیدہ است
کہ آنرا بشما واصل سازد و عنقریب بآن وفا مینماید و علم نزد اہلش یعنی علما مخزون و مضبوط ست و تحقیق کہ شما مامور گشتہ
آید بطلب آن از ایشان پس طلب کنید آنرا و در ہمان کتاب شریف از خازن کنوز حقائق حضرت امام جعفر صادق
علیہ السلام ماثور است کہ لوددت ان اصحابی ضربت رؤسہم بالسیاط حتی یتفقہوا خلاصہ معنی آنکہ ہر آئینہ دوست
میدارم کہ بر سرہای اصحاب من تازیانہا میزدہ باشند تا تحصیل علم دین نمایند و ہم دران کتاب از مفضل بن عمر روایت
نمودہ کہ از حضرت ابی عبد اللہ علیہ السلام شنیدم کہ میفرمود علیکم بالتفقہ فی دین اللہ ولا تکونوا اعرابا فان من
لم یتفقہ فی دین اللہ لم ینظر اللہ الیہ یوم القیمۃ ولم یزک لہ عملا حاصل معنی اینکہ بر شما باد بتفقہ و اکتساب
علم در دین خدا و مباشید مانند عربان صحرائی کہ احکام دین نمیدانند چہ بدرستیکہ ہر کس تحصیل علم دین نکند خدا تعالے
بنظر رحمت و شفقت بسوی او ننگرد و در روز قیامت و ہیچ عمل او را پاکیزہ و پسندیدہ نگرداند و ہم از آنجناب دران کتاب
مرویست کہ لا یقبل اللہ عملا الا بمعرفۃ الی آخر الحدیث یعنی قبول نمیکند خدا تعالی ہیچ عملی را مگر بدانستن
طریق گذارش و نیز در کافی مذکور ست کہ از معلم فرائض و سنن حضرت ابی الحسن علیہ السلام پرسیدند کہ ہل یسع
الناس ترک المسئلۃ عما یحتاجون الیہ ملخص مضمون اینکہ آیا جائز است مردم را کہ ترک سوال کنند از آنچہ محتاجند
بآن یعنی از احکام دین فرمود نہ مجملا ہر صاحب توفیق کہ بپرتو آفتاب عنایت بر ساحت دلش تافتہ و مذاق جانش
چاشنی ورود دین دریافتہ است نخواہد و آرام نگیرد تا مرض جہل را بدوائی و کوری دل را بتوتیای رساند و باین عصای

راه نمای هدایت انتما خود را از چاه هسار تجاوزات شبهات بسلامت گذرانده مرغ دلش روز و شب در هوای جانفزای
طلب در پرواز باشد و سمند همتش گاه و بیگاه در شب بفراز این راه در تک و تاز متوجه حصیر گنج عز لقش در تحصیل علم
از جبین چین پرناز خوبان طناز خوشتر آید و دود چراغ مدرسه اش در دیده شوقش از مرغوله زلف تابدار سلسله مویان بهتر نماید
طائر همتش پروانه وار بر گرد چراغ عالم افروز کتاب الهی همیشه طیار باشد و گلچین شوقش دامن حافظه در کنف چار چمن
کتب اربعه حدیث پیوسته سیار شده خضر خیال جهان پیمایش در ظلمات سوادات خطوط آب حیات معانی را در جستجو
بوده سلیمان خسروان دانش در وادی نمل نسخجات با موران حروف همواره در گفتگو صاحبان درد دین و طالبان
مقصد یقین در یافتن راه حق و نجات خویش شهر بشهر و دیار بدیار میگردیده اند کوه و صحرا و خشکی و دریا بقدم سعی و کوشش
می پیموده اند از هر عالمی حکمتی می آموخته اند و از هر نور دانشی چراغ بینشی می افروخته اند با هر صاحب معرفتی طریق خدمتی
می سپرده و از هر نکته سنجی پی بسر گنجی می برده اند سرگذشت حضرت سلمان فارسی رحمه الله و انواع شدائد و ریاضاتی که
آن بزرگ در راه دین و ادراک سعادت خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله کشیده در مقام ذکر کردنی و عندلیب شعر زیده
حال پیشرفتن مقال خامه در گلزار تذکار آن حکایت بر سر شوق گفتار آوردنی است تا مگر چراغ آگاهی غافلان را روغنی و
داغ شوق افسردگان را دمی نماید و آن حکایت غفلت گداز زنگ از دل بردار بر سبیل اجمال و ایجاز اینست که
سلمان فارسی رضی الله عنه از اتباع دهاقین شیراز بود و روزبه نام داشت و پیوسته در طلب علم دین و جستجوی طریق حق و
یقین همت میگماشت طالب صحبت علما و رهبانان هر زبان میبود و تلاش ادراک خدمت حضرت اقدس محمدی صلی الله
علیه و آله بتقریب اطلاع از بعثت آنسرور و منشار اشتیاقش بدریافت خدمت آن سرور این بود که در مبادی حال روزی
که قوم وی آتش را عید میگرفتند با پدر خود بعیدگاه رفت گذارش بر صومعه افتاد مردی از آن صومعه ندا میداد که اشهد ان
لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله از شنیدن آن ندا و ذکر آن نام زنگ از دل وی دا
نور ایمان بر دلش تافت و دوستی سید لولاک در خاطر حق پذیر پاکش قرار و رسوخ یافت تا از غلبه شوق
کار بجائی رسید که خوردنی و آشامیدنی بروی گوارا نمیگردید چون بمنزل خود عود نمود کتابی یعنی نوشته دید
که در سقف خانه آویخته بود از مادر سوال نمود که این نوشته چیست گفت ای روزبه چون از عیدگاه باز گشتیم
این نوشته را آویخته دیدیم یعنی پیشتر نبود و من بر حقیقت آن اطلاع ندارم پس تو نزدیک این مکان مرو که
پدرت ترا میکشد سلمان صبر کرد تا شب درآمد و پدر و مادرش خفتند آنگاه برخاسته آن نوشته را برگرفته دید
در آن مرقوم گشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذا عهد من الله الی آدم انه خالق من صلبه نبیا یقال

قصه حضرت سلمان فارسی

لمحمد یامر بمکارم الاخلاق وینهی عن عبادة الاوثان یا روزبه ائت وصی عیسی فامن واترک المجوسیة
حاصل معنی بنابر نسخه متن که بصحت اقرب وبتفسیر انسب است اینکه این عهدیست از جانب الله تعالی با آدم که از صلب او
پیغمبری خلق خواهد کرد که او را محمد گویند و او امر خواهد کرد مردمان را بصفات نیکو و نهی خواهد نمود از پرستش بتان ای
روزبه بیا نزد جانشین عیسی پس ایمان بیاور و ترک دین مجوسیت کن و سلمان قبل از خواندن آن کتاب بزبان عربی
عارف نبوده خدا یتعالی از آن روز فهمیدن عربیت را بوی کرامت فرموده القصه سلمان از خواندن آن عهدنامه
بیهوش گشته آتش شوقش از آن سر کشیدن و گلشن جسم اعتقادش بالبدیه گرفت پدر و مادرش بر آن اطلاع
یافتند و ویرا گرفته در چاهی عمیق انداختند و گفتند از این عقیده برگرد و اگر نه ترا بقتل میرسانیم سلمان گفت هر چه خواهید
بکنید که دوستی محمد از سینه من بیرون نرود و مدتی در آنچاه محبوس بود و بقرص جوینی چند که گاهی بوی میدادند تعیش مینمود
تا آنکه مدت حبس و دور و دراز کشید پس دست استغاثه بحبل المتین دعا که متمسک افتادگان چاه اسار گرفته
مصیبت و بلا است زده گفت که یا رب انک حببت محمدا و وصیه الی فبحق وسیلته عجل فرجی
ارحمنی مما انا فیه محصل مضمون اینکه خداوندا بدرستیکه تو محمد و جانشین او را محبوب من ساخته و دوستی ایشانرا
در دل من انداخته پس بحق منزلت و مرتبت او نزد وی مرا فرج و گشایش و از این محنت راحت و آسایش کرامت فرما
کمند این دعا بر کنگره عرش اجابت بند گشته شخصی سفید پوشی در قعر آن چاه نزد وی آمده گفت برخیز ای روزبه و دست
سلمان گرفته او را بآن صومعه رسانید سلمان چون در آن مقام رسید بلبل ناطقه را بر شاخ زبان بنوای اشهد
ان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمدا حبیب الله مترنم گردانید دیرانی از بالای دیر بروی مشرف
گشته گفت تو روزبهی گفت آری گفت بالا بیا القصه ویرا بدیر در آورده دو سال تمام آنجا بود و خدمت دیرانی مینمود
تا اینکه بوستان هستی دیرانی بانقطاع آب زندگانی رو بخشکی نهاده نخل بقایش باره کد از سیل لیل و نهار از پا در افتاد در
وقت احتضار سلمان گفت مرا بکه میگذاری گفت کسیکه بمقاله من قائل باشد نمیشناسم مگر راهبی در انطاکیه پس
چون با او ملاقات کنی از من ویرا اسلام برسان و این لوح را باو تسلیم کن و لوحی بسلمان داده و چون یکایک وفات یافت
سلمان بتغسیل و تکفین وی پرداخته مدفونش ساخت و از آنجا روانه گشته خود را بانطاکیه رسانید و همچنان نزد صومعه
راهب بگفتار این کلمات گویا گردید که اشهد ان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمدا حبیب الله
دیرانی از فراز آن دیر بروی مشرف گشته پرسید که تو روزبهی گفت آری و ویرا بدیر در آورده دو سال دیگر خدمت او نمود
تا آنکه او را نیز وفات رسید سلمان گفت مرا بکه میگذاری گفت کسی را نمی شناسم که آنچه من گویم گوید مگر راهبی در اسکندریه

پس چون نزد او روی از من او را سلام برسان و این لوح را بوی ده و چون وفات نمود سلمان بدستور او را غسل داده
کفن و دفن کرد و آن لوح را برگرفته رو باسکندریه آورده و بصومعه آن راهب رفته همچنان این کلمات بر زبان جاری ساخت
که اشهد ان لا اله الا الله وان عیسی روح الله وان محمدا حبیب الله او نیز از وی پرسید مشرف گشته
پرسید که تو روزبه گفت آری او را با او بردو دو سال کامل دیگر بخدمت او اشتغال نمود و چون او را نیز وقت رحیل شد
سلمان گفت مرا بکه میگذاری گفت در دنیا کسی را نمی شناسم که بمقابله من قائل باشد و وقت آن شده که محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب متولد گردد پس اگر او را دریابی از من سلام برسان و این لوح را بوی ده القصه سلمان بعد از تجهیز وی لوح
را برداشته از انجا برآمد و با جمعی رفیق شد و ایشان را گفت ای قوم خوردنی و آشامیدنی مرا کفایت کنید تا من خدمت شما
را کفایت نمایم ایشان قبول کردند پس چون وقت اکل ایشان شد گوسفندی را بستند و چندان زدند که مرد آنگاه بعضی از
آنرا کباب و پاره از انرا بریان کردند و سلمان را نیز بخوردن آن تکلیف نمودند سلمان امتناع نموده گفت من پسر دیرانیم
و دیرانیان گوشت نمیخورند آن گروه بجهت آن گفتار سخت آمده و بر از زدند و نزدیک شد که هلاکش سازند یکی گفت دست
از وی بدارید تا شراب حاضر شود او از آن نخواهد آشامید یعنی چون شراب نخورد آنگاه با وی هر چه خواهید بکنید چون شراب حاضر شد
او را نیز بشرب آن تکلیف نمودند گفت من پسر دیرانیم دیرانیان شرب خمر نمی نمایند پس او را بستند و قصد کشتن وی کردند سلمان
گفت ای قوم مرا مزنید و مکشید که من اقرار بندگی شما میکنم القصه اقرار به بندگی یکی از ایشان کرده آنکس او را از آن مجمع
بیرون برد و بمردی یهودی بسیصد درهم فروخت یهودی از قصه وی استفسار نمود سلمان سرگذشت خود را بر طبق اظهار نهاده
گفت مرا گناهی نبود غیر آنکه محمد و وصی او را دوست میداشته ام یهودی گفت من ترا و محمد را دشمن میدارم آنگاه سلمان
را از خانه بیرون آورده ریگ بسیاری بر در خانه وی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح این ریگ تمام را از این موضع بر نداشته باشی
هر آینه ترا بقتل میرسانم سلمان رضی الله عنه آنشب ناچار بصعوبت آن کار تن در داده ریگ میکشید تا آنکه طاقتش طاق گردید
پس دست بسوی آسمان برداشته بهمان دعا که گزارش یافت زبان گشود و نجات خود را از قبله حاجات مسئلت نمود
حضرت مرسل الریاح بادی برانگیخت که آن ریگ را از آن مکان برکنده بمکانی که یهودی گفته بود ریخت چون صبح شد
یهودی دید که آن ریگ بالتمام از انجا نقل شده گفت ای روزبه تو ساحری و من ندانستم هر آینه ترا ازین ده اخراج
میکنم که مبادا مارا بسحر هلاک کنی پس او را از آنجا بیرون کرده به پیرزنی سلیمه نام فروخت آن زن سلمان را بسیار دوست میداشت
و او را باغی بود آنرا بوی گذاشت که از آن انچه خواهد خورد و بخشد و صدقه نماید القصه سلمان مدتی بحسب مشیت سبحانی در باغ
مانده پیوسته دیده آرزو لیش در جست وجوی گوهر مقصود بهر سو میدوید و شب و یجور زمان فرقت را در انتظار طلوع آفتاب عالمتاب

وجود محمدی میگذرانید تا آنکه روزی هفت نفر دید که می آمدند ابری بر سر ایشان سایه افکنده و داخل باغ شدند
و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و می آمد سلمان از آن علامت دریافت که باید که پیغمبری در میان ایشان
باشد و آن هفت نفر یکی جناب اشرف سید انبیا بود و دیگر علی مرتضی و دیگر ابوذر و مقداد و عقیل پسر ابوطالب
و حمزه پسر عبد المطلب و زید پسر حارثه پس ایشان از خرماهای زیر درختان آن نخلستان تناول میفرمودند و سید
عالم بهتر ثمر شجره وجود آدم پیغمبر بود که کلوا الحشف و لا تفسدوا علی القوم شیئا [illegible]
بخورید و صاحب باغ زیانی مرسانید سلمان چون آن دید طبقی رطب مرتب ساخته آورد و در نزد آن جمع نشستگان
مهمانسرای وجود گذاشت و گفت این صدقه است و با خود اندیشید که اگر در میان ایشان پیغمبری هست صدقه نخواهد
خورد و با این نشان راه بآن گنج نهان خواهم برد پس حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود بخورید و خود از آن
میل نفرمود و جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام و عقیل و حمزه نیز بدستور از آن امساک نمودند سلمان
با خود گفت این یک نشان پیغمبر است پس رفته طبقی دیگر از رطب سامان داده آورد و در پیش آن سرور نهاده
گفت این هدیه است آنحضرت دست مبارک دراز کرده فرمود بسم الله بخورید پس همگی دست دراز نمودند و
از آن اکل فرمودند سلمان با خود گفت این نیز نشان دیگر است بعد از آن سلمان نزدیکی آن پشت نبوت پناه
گردیده میخواست که خاتم نبوت را که آن نیز از علامات آن مهر سپهر نبوت بود معلوم گرداند و صحیفه حسن عقیدت
خود را بآن مهر انور رساند سرور عالمیان مکنون خاطر سلمان را دانسته فرمود ای روزبه خاتم نبوت را میطلبی گفت
آری آنحضرت کتف مبارک خود را گشود و مهر نبوت را لوامع نمود و سلمان را از دیدن آن نشان رسالت آن [illegible]
چنانکه بایدش اطمینان گردیده گواهی داد که اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب
الله در صحیفه صحیحه وجود حضرت ختمی پناه بآن مهر خدا نزد وی مثبوت رسیده در قدم آنحضرت افتاده پاهای مبارکش
را بوسه داده آنجناب فرمود ای روزبه نزد این زن برو و بگو که محمد پسر عبدالله میگوید که این غلام یعنی سلمان را
بما بفروش چون سلمان این پیغام بوی رسانید زن گفت نمی فروشم مگر بچهار صد نخله که دویست آنها نخل خرمای زرد باشد
و دویست نخل خرمای سرخ چون این جواب بعرض آنجناب رسید فرمود برخیز یا علی و این استخوانهای خرما را همگی
جمع کن آنگاه آنها را برگرفته کاشت و امیر المؤمنین علیه السلام را فرمودند تا آنها را آب داد هنوز بآخر نرسیده بود که آن
نخلها رسته نشو و نما یافتند و شاخ در شاخ یافتند پس سلمان را نزد آن زن فرستاد که بیا و نخلات خود را تصرف نما و غلام
را تسلیم کن چون این پیغام بزن رسید بیرون آمده آن نخلات را دید گفت ترا بحمدی نمی فروشم مگر بچهار صد نخله که همگی آنها

زرد باشند پس جبرئیل نازل گشته بالهامی خود را بآن نخلها سرخ مالیده تمام آنها زرد گردید آنحضرت دیگر باره سلمان را فرستاده
پیغام داد آن زن بد بخت دل سخت را بآب دیدن معجزه چنان نخل ایمان از زمین دل سر نکشیده و کام جانش
از طلب اقرار برسالت حضرت سید اخیار شیرین نگردیده و گفت بخدا سوگند که یک نخله ازین نخلات نزد من از محمد و از
تو بهتر است سلمان گفت بخدا سوگند که نزد من نیز یک روز با محمد بودن بهتر و محبوب تر است از تو و از هر چه تو داری
یعنی مال و ملک القصه خواجه عالم صلی الله علیه و آله آن بختیار فرخ فال بلند اقبال را خریده بتاج و باج سعادت
غلامی خود سر افرازی داد و آنگاه ربقه بندگی را از رقبه آن آزاد و نخل بوستان فرخندگی بر داشته و بی اسلمان نام
نهاد و پوشیده نماند که علماء و مورخین قصه سلمان رضی الله عنه را مختلف ذکر نموده اند و طرق بیان آنرا باقدام هر
کدام بر درستی پیموده و آنچه سمت تحریر پذیرفت بر طبق روایتیست که شیخ عماد الدین در کتاب شریف کمال الدین ایراد فرموده
است الحاصل مردان مرد و جوانان مرد راه جستجوی دین را اینچنین مسلوک داشته و در طریق طلب بهمه رنج و تعب
بر جان خود گذاشته اند تا خود را بسر منزل تحقیق رسانند و از سرگردانی بیابان جهل و نادانی رهانند در سودای این کار
از شهر و دیار بنه تعلق میکنده اند و برای جلای آیینه باطن جلای وطن نموده خود را بغربتهای افگنده اند سواد شام
غربت را سرمه دیده البصیرت میساخته اند و پیه چشم راه بت افروختن چراغ معرفت بآتش ریاضت اسفار میگداخته
اند و قومی کم بخت بی خرد و جمعی بیباک نا سعید در یک شهر و بلد از خانهای خود تا در خانه علما قدم نا رنجه نمیدارند و
بتحقیق مسائل دینیه حتی احکام طهارت و نماز را که هر شبانه روزی چند بار بآن مامورند بقدر سهل ترین امری
از امور دنیا ضروری نمی شمارند گنده دماغان جیفه مال کی دماغ آن دارند که از گلزار معرفت بوی برند و سنگ
داغان حسن ساخته کنده پیر دنیا را کجا بخاطر میرسد که بحسن خدا داد خوبان دلکش معانی بنظر خریداری نگرند صائب

تو ذوق لعل خوبان را چه دانی
عیار نیش مژگان را چه دانی
تو در آیینه محوی چون سکندر
نشاط بی کوبان را چه دانی
تو در صید مگس چون عنکبوتی
تو شور این نمکدان را چه دانی
ترا با اطلس و مخمل بود کار
مقام آب حیوان را چه دانی
نیفتاد است از دست تو جیبی
شکار شیر مردان را چه دانی
ترا نشکسته در پا نوک خاری
تماشای گلعذاران را چه دانی
ترا در طلب جا نبرد است
تو مانی خاک بیزان را چه دانی

و دیگر از جمله حکایاتی که تذکره آن علیلان
مرشد ندیده ی راه و او سرشتگان بیابان جهل الطریق طلب رهنما میتوانند شد حکایت ابوسعید عالم کشمیری
هندیست که شیخ کلینی در کتاب شریف کافی ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که ابوسعید مکو گفت که در هند شهری

که معروف است بکشمیر و داخل بودم و یاران من چهل مرد بودند که همگی قرائت کتب اربعه یعنی توریة و انجیل و زبور و
صحف ابراهیم می‌نمودند و در دست راست پادشاه بر کرسیها جا عطا فرمودند و ما در میان قضا میکردیم و
احکام دین ایشان را با ایشان آموختیم و در حلال و حرام فتوی میدادیم و مردمان از پادشاه تا رعیت بما بازگشت داشتند
وقتی با هم ذکر پیغمبر خدا یعنی حضرت اقدس محمد صلی الله علیه و آله کردیم پس گفتیم که این پیغمبری که در کتابها
مذکور است کار او بر ما مخفی مانده و بر ما واجب است که احوال او را تفحص و آثار و پی او را تجسس نمائیم رایها
برین متفق گردید که من طریقه سیاحت پیمایم و دیار بدیار جستجوی اثر او نمایم القصه از کشمیر بیرون رفتم و مال بسیاری
با خود داشتم پس دوازده ماه سیر کردم و گردیدم تا نزدیک کابل رسیدم جماعتی از ترک براه زنی بر سر راه من
آمدند و مال مرا گرفتند زخمهای شدید بر من زدند و تا کابل مرا تعاقب نمودند پادشاه کابل را چون اطلاع بر خبر من
افتاد مرا به بلخ فرستاد حاکم بلخ داود بن عباس بن ابی اسود بود چون خبر من باو رسید و بر اراده من واقف
گردید که من از هند بطلب دین بیرون آمده‌ام و زبان فارسی آموخته با علما و اصحاب کلام مباحثه کرده‌ام پس
فرستاد و مرا بمجلس خود احضار فرمود و علما را برای من جمع نمود و با من مناظره کردند و من ایشان را اعلام نمودم که من از
شهر خود بر آمده‌ام تا طلب پیغمبری که وصف او در کتابها یافته‌ام داود بن عباس گفت که پیغمبری که وصف او در کتابها دیده
کیست و نام او چیست گفتم نام او محمد است گفت او پیغمبر ما است پس از شرائع و احکام دین او سوال کردم مرا از آنها اعلام نمودند
گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما معلوم من نیست که آن محمد است که شما وصف میکنید یا نه پس مرا اعلام کنید
که او کجا است تا پیش او روم و از علامات و دلائلی که نزد من است از او سوال کنم اگر همان باشد که من میجویم ایمان
آورده طریق اذعان وی پویم گفتند او از دنیا رفته است گفتم وصی و جانشین او کیست گفتند ابوبکر گفتم نسبش را
بگوئید گفتند از قریش است گفتم او را به محمد شما چه نسبت و قرابت است و ابوبکر کنیت او است نامش چیست
گفتند عبدالله بن ابی قحافه گفتم این پیغمبر نیست که من میجویم چه خلیفه او برادر او است در دین و پسر عم او است در نسب
و شوهر دختر او و پدر فرزندان او است و این پیغمبر را بر روی زمین فرزندی نیست غیر اولاد آن مرد که
جانشین و پدر اولاد او است چون این سخن از من شنیدند از جا در آمده بر من شوریدند گفتند ایها الامیر
این مرد از شرک بر آمده بکفر در آمد مال و خون او حلال است گفتم ای قوم من مردی ام و دینی دارم و دست
از دین خود برندارم تا اینکه دینی از دین خود قوی‌تر نه بینم من وصف این پیغمبر را در کتابهائی که خدا تعالی بانبیای
خود فرستاده است یافته‌ام و برای همین از بلاد خود هند و عزت و منزلتی که داشتم بر آمده‌ام که جستجوی

انداخته ایم و این شخص که شما ذکر او میکنید چون متفحص احوال او گردیدیم یعنی نشانها و اوصاف او را از شما پرسیدیم آن
پیغمبری نبود که وصف او در کتابها بوده باشد پس آن قوم دست از من باز داشتند و خنجرها را در غلاف خود
گذاشتند و مرا پیش فرستادند مردی را که حسین بن ابی اسکیب میگفتند طلبیدند و او را گفتند که با این مرد هندی
مناظره و مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند و ایشان بمناظره و مباحثه او داناتر
و بطریق او بیناترند گفت با او مناظره کن چنانچه ترا میگوییم و باید او را بخلوتی ببری و با او بطریق ملاطفت
و ملایمت پیش گیری القصه بعد از آن که با حسین مذکور گفتگو کردم گفت آن کسی که طالب او ئی
همین پیغمبریست که این جماعت وصف او نمودند ولیکن در باب خلیفه وی غلط کردند و چنان نیست که ایشان
گفتند و این پیغمبر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و وصی او علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و شوهر فاطمه
دختر محمد است و پدر حسن و حسین دو نواده محمد است ابو سعید غانم گوید که چون این سخن شنیدم گفتم الله اکبر
این همان کسیست که من در طلب او بودم پس بازگشته نزد داود بن عباس رفتم و گفتم ایها الامیر آنچه میجستم یافتم
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس او با من نیکوئی و عطا نمود و حسین بن اسکیب را
بتفقد من سفارش نمود و من نزد حسین مذکور رفتم تا با وی انس گرفتم و آنچه محتاج بآن بودم از نماز و روزه و فرایض
و شرایع از او آموختم پس با او گفتم که ما در کتابهای خود خوانده ایم که محمد علیه السلام خاتم پیغمبرانست که بعد از او پیغمبری
نیست و امر یعنی فرمان فرمائی از جانب خالق و ریاست عامه خلائق بعد از او وصی و وارث و جانشین اوست و بعد
از آن وصی وصی او است و همچنین لا یزال این امر در اعقاب و آل ایشان جاریست تا دنیا منقضی گردد پس
وصی وصی محمد کیست گفت حسن و بعد از او حسین بعد از آن اوصیای او و اوصیا را شمرد تا منتهی بحضرت صاحب الزمان ع
گردید بعد از آن مرا از غائب گشتن آن حضرت اعلام نمود پس مرا همت جز بدین مصروف نگردید که طلب ناحیه
مقدسه نمایم یعنی به سر من رای که آن آفتاب عالمتاب در آن برج بسحاب احتجاب نهفته بود و سفر کردم و سعد او و کلا
آن درگاه جهان پناه را ملاقات نمایم راوی گوید که غانم مذکور در سنه شصت و چهار بعد از دویست سال وارد
قم شد و با اصحاب ما یعنی شیعیان قم صحبت داشت و با ایشان ببغداد رفت غانم حکایت نمود که از بغداد
تا دسیه رفتم و تهیه نماز میگذاردم و ایستاده بودم و در آنچه قصد طلب آن داشتم تفکر مینمودم که ناگاه شخصی
آمد و گفت که تو فلان کسی و نامی که در هند بآن موسوم بودم مذکور ساخت گفتم آری گفت اجابت کن مولای خود را
پس با وی رفتم تا آمد بسرای و بوستانی ناگاه او را یعنی یکتا گوهر محیط جهان و چشم و چراغ عالم و عالمیان حضرت صاحب

الزمان علیه السلام را دیدم نشسته پس بزبان هندی گفت خوش آمدی ای فلان چه بوده است حال تو و چگونه
گذاشتی فلان و فلان را تا آن چهل نفری که در کشمیر بودند همگی را تعداد نمود و از احوال یکان یکان ایشان سوال
فرمود بعد از آن مراد در باب آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ما گذاشته بود اخبار نمود همه این
سخنان را بزبان هندی ادا فرمود بعد از آن گفت اراده کرده که امسال حج کنی با اهل قم گفتم آری ای
سید من فرمود با ایشان حج مکن و امسال بازگرد و سال آینده حج کن بعد از آن همیانی که پیش وی بود بجانب
من انداخت و فرمود که این را خرج خود کن و داخل مشو در بغداد بسوی فلان یعنی پیش او مرو و او را مطلع
مساز بر چیزی یعنی آنچه دیدی راوی گوید بعد از آن که این فتوح ادراک نمود و ادراک چنین سعادت فرموده
بود بجانب قم مراجعت کرده نزد ما آمد پس خبر رسید که یاران ما یعنی اهل قم که بسفر حج رفته بودند از عقبه برگشتند
بسبب عروض مانعی یعنی از قطاع الطریق یا غیر آن و وصول بکعبه مأمول ایشان را میسر نگشته از فلان کرد تغیه نمود
بازگشته اند و غانم از آنجا بجانب خراسان رفته سال دیگر ادراک حج نمود القصه هندی از دین بیگانه با کفر
همخانه سمند همت را بتازیانه رگ غیرت و طلب دین بهر سو تاخت تا برهنمونی قاید توفیق از هند ظلمت غوایت
خود را بعراق روشنائی هدایت انداخت برای دین و ایمان قطع نظر از ملک و مال و اعتبار هی چنان نمود و جهت
وصول بسر منزل رستگاری آن جهانی تحمل چندین خسارت مالی و آزار جانی نمود شرم باد مسلمانی را که در دیار
اسلام زاده و اسباب نجاتش آماده دایه عنایتش بشیر توفیق هدایت پرورده و خوان سالار رحمتش سفره پر نعمت
چون آئین شریعت در پیش گسترده نعم گوناگون فنون علوم در اطباق اوراق بران چیده و چشم ادراک و دست
نوالش جهت تناول آن نعمت الوان عطا گردیده است معهذا دیده رغبت از آن پوشیده و طلب جیفه دنیا
را وجهه همت میسازد و اشتهای طیبات این موائد را بجز دار خواری غصه دنیا و ترا زخالی سخنان بیهوده آن در میبازد بموافقه
یاران گفتند حسرت این باده و ترا ✤ پیش لبست ساغر و بر لب نمیکشی ✤ و سبب این بی رغبتی و نشار
آن بی سعادتی این است که چشم آرزویش همیشه در پی سرخ و زرد و چرب و شیرین دنیا شکافته و کام جانش
هرگز لذت نعمت نفهمیده گرد نیافته طبع کودک خصالش غیر جوز و مویز ملک و مال ندیده و مذاق عقل بی خلاقش
باشیر و شکر دانش و کمال آشنا نگردیده اگر دماغ ادراکش ازین گلزار بوئی کشد و زبان شعورش ازین حلوای
بی دود اندکی چشد حاشا که دست طلب از آن کوتاه کشد و معده خواهشش از آن سیر تواند گردید لهذا حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که منهومان لا یشبعان طالب دنیا و طالب علم حاصل معنی

آنکه در پی خوار اند که سیر نمیشوند یکی طالب دنیا و دیگری طالب علم **رباعی** یکچند چراغ آرزو ها پف کن ٭
قطع نظر از جمال هر یوسف کن ٭ زین شهد بیک انگشت بکام است برسان ٭ ور لذت اگر محو نگردی تف کن ٭
الحاصل طالبان کعبه نجاح و مقصد فلاح را درین راه سر قدم ساختن و لشکرکشان اعمال صالحه را در معرکه مردآزمای
جهاد نفس اماره نخست علم علم برافراختن ضرور و ناچار است و بحکم حدیث مشهور اطلبوا العلم ولو بالصین
شهر بشهر و دیار بدیار در طلب علم دین گردیدن و از بحر دانش هر دانائی گوهرهای بهائی برشته حافظه کشیدن لغایت
لازم و در کار است مولوی روم در بدر میگرد و میر و کو بکو ٭ جست و جو کن جست و جو ٭ **مقصد**
دوم در بیان فضل و شرف علم و ثواب طلب آن بر راست سنجان میزان نظر و قیمت شناسان جواهر هنر معلوم
است که صفت خجسته علم گوهر وجود گرامی آدمی را بمثابه آب است و بر آسمان علو شان جناب ایشان بمنزله آفتاب
آدمی بجمال این کمال از بهائم و دواب جدا و ممتاز میشود و باب روی این هنر در محفل هستی بر همه مقدم نشین و
بمزید قرب الهی سرافراز میگردد و در ارشاد دیلمی از برگزیده سبحانی و سرچشمه زلال کمالات دو جهانی جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که طلب علم فرض است بر هر مسلمانی پس بجوئید
علم را از مکانش و اقتباس نمائید آنرا از اهلش یعنی از خاندان عصمت و کرامت که مهابط وحی الهی و عارفان اوامر
و نواهی اند یا از علمای شیعه و پیروان ایشان که احکام دین را از ایشان آموخته و از دریوزه آن درگاه سرمایه دانش
اندوخته اند علم را فرا گیرید که بدرستی که آموختن علم برای رضای خدا حسنه است و طلب آن عبادت است و مذاکره
بان تسبیح است و عمل کردن بان جهاد است و تعلیم آن بکسیکه آنرا نداند صدقه است و بذل آن بکسیکه اهل و مستحق آن
باشد وسیله قرب الهی است برای آنکه علم سبب دانستن حلال و حرام است و منار و علامات راه بهشت است و مونس
در وحشت است و مصاحب در غربت و تنهائی است و سخن گوی در خلوتها است و دلیل هر سستی و سختی و مددگار است
و سلاح بر دشمنان است و آرایش نزد دوستان است بلند مرتبه میسازد خدا تعالی بان قومی را پس ایشان را در طریق
خیر پیشرو میگرداند که خلائق اقتباس آثار ایشان میکنند بافعال ایشان هدایت مییابند و برای عقل ایشان جمع و عمل مینمایند
و رغبت می کنند فرشتگان در دوستی ایشان و ببالهای خود ایشان را مسح میکنند و در نماز خود برای ایشان
برکت میطلبند و استغفار میکنند برای ایشان هر تر و خشکی حتی ماهیان و جانوران دریا و درندگان و چرندگان
صحرا بدرستیکه علم زندگی دلها است از جهل و روشنی دیدها است از ظلمت و قوت بدنها است از ضعف میرساند
بنده را بمنازل اخیار و بمجالس ابرار و بدرجات بلند در آخرت و دنیا و فکر در آن برابر میکند بنماز و روزه و درس گفتن

و خواندن آن برابری میکنند با ایستادن بعبادت یا آن اطاعت و عبادت خداوند متعال میکنند و با آن صله رحمها بجا می آورند و شناخته میشود حلال و حرام بگریان علم امام پیشوا و رهبر ایمان است و عمل تابع اوست ملهم میشوند بان نیکبختان و محروم میگردند از ان بدبختان پس خوشحال کسیکه خدا ایشان را محروم نگردانید و از علم نصیب خود را از ان دریابند

مقصد سوم در مزیت و شرافت علم بر ثروت و مال و سایر امور اعتباریه دنیای بی اعتبار سریع الزوال که اهل دنیا بهمه آن مباهات دارند و کل آنرا سبب مفاخر خود میشمارند همین بسکه خداوند جلیل در وصف این قل متاع الدنیا قلیل فرموده و شان آنرا اکبر نمیه و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ستوده است آورده اند که وقتی بنی اسرائیل از جور بیدادِ جالوت که پادشاهی بس جبار و ستمگار بود بجان رسیدند از پیغمبر خود که حضرت اشموئیل علی نبینا و علیه السلام بود طالب پادشاهی و سالاری گردیدند که بسرکردگی او بجنگ و دفع جالوت پردازند و بیاری وی دست تعدی آن ظالم را از گریبان جان خود کوتاه سازند حضرت کریم بنده پرور بدعای اشموئیل پیغمبر مسئول ایشان را مبذول داشت و طالوت را بپادشاهی ایشان معین کرده تاج این کرامت بر فرق وی گذاشت و چون طالوت از ادانی آن قوم بود و مال و ثروتی نیز نداشت بنی اسرائیل پادشاهی وی را کاره بودند و در آن استبعاد مینمودند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره بقره از ان اخبار میفرماید که وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم خلاصه معنی اینکه گفت به بنی اسرائیل پیغمبر ایشان که بدرستیکه الله تعالی بتحقیق که برگزید برای شما طالوت را بپادشاهی گفتند چگونه او را میسزد پادشاهی بر ما و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او یعنی از جهت نسب چه گفته اند که نبوت در سبط لاوی بن یعقوب میبود که حضرت موسی و هارون از ان سبط بودند و پادشاهی را سبط یهودا داشتند که حضرت داود و سلیمان از ایشان سبط بودند و طالوت از ان دو سبط هیچکدام نبود بلکه سبط ابن یامین بود و دیگر گفتند که داده نشده است طالوت را وسعتی در مال یعنی پادشاه را مال و خزانه میباید و او مردی فقیر است و اینکار را نمی شاید پیغمبر ایشان را در جواب گفت که بدرستیکه الله تعالی برگزیده است او را بر شما یعنی این از جانب اوست و او بمصالح امور داناتر است و افزوده است او را وسعتی در علم و جسم یعنی اگرچه بزرگ زاده و مالدار نیست اما باین دو صفت که اشرف از انهاست اتصاف دارد چنانکه گفته اند او در ان زمان بحسب علم و دانش از بنی اسرائیل بیش و در حسب است

و توانائی از محکمان در پیش بوده و می‌بینید خدا تعالی ملکش را بهر که میخواهد یعنی مالک ملک اوست بهر که خواهد دهد و کسی را نرسد که انگشت اعتراض بران نهد و خدا تعالے صاحب وسعت و دانا ست یعنی از مال انچه داند او را در کار و امر پادشاهی را از آن ناچار ست بوی خواهد داد و حضرت صاحب علم اولین و آخرین جناب مستطاب امیر المومنین در حدیث کمیل که نزد اہل تتبع مشہور و در کتب معتبره مذکور ست و در بیان شرافت علم بر مال فرموده اند که یا کمیل العلم خیر من المال العلم یحرسك وانت تحرس المال والمال تنقصه النفقة والعلم یزید علی الانفاق یا کمیل العلم دین یدان الله به یکسب الانسان الطاعة فی حیاته وجمیل الاحدوثة بعد وفاته یا کمیل مات خزان الاموال والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة وامثالهم فی القلوب موجودة حاصل معنی آنکه ای کمیل علم بهتر ست از مال چه علم پاس تو دارد و تو پاس مال داری دیگر آنکه مال را خرج کردن کم میکند و علم بخرج کردن زیاد میگردد ای کمیل علم طاعتی ست که بآن طاعت گذاری الله تعالی میشود و بآن کسب میکند آدمی طاعت را در وقت حیات و ذکر جمیل و نام نیک را بعد وفات اے کمیل خازنان اموال وصاحبان ثروت مردند از ایشان اثری باقی نیست و اثر اہل علم تا روزگار باشند پاینده خواهد بود اگرچه خود از میان خواهند رفت اما نقوش و آثار ایشان در دلها خواهد ماند المصرعه مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند ❊ الحاصل زینت جاه و مال بر چهره احوال چون رنگ غازه مستعار و بی بقا و شرافت علم و کمال مانند زلف و خال بر عارض ذات مستدام و پا بر جا ست جمال کمال نه حسن خداداد یست که بر نخوری و کبیرے باطل شود و فضیلت دانش نه نوشته ایست که به کزلک مرگ از صفحه روزگار زائل گردد و قبل از ین گذارش یافت که یکی از ملوک بر سقراط که بعلم و دانش در عالم علم و بتبرک و تجرید مثل او در روزگار آن کم بود گذر نمود و آن بیدار دل در بستر آسائش بعلائقی خوابیده و انوار نگاهش چون دل آگاه از غبار مکاره عالم فتنه بار چشم التفات پوشیده بود سر پای بر او زد سقراط بر خاسته از ان همه حشمت و شوکت بیرو انموده و بلوازم تعظیم و تکریم که از رعیت نسبت بملوک متعارف ست قیام نکرده اصلا التفات باو ننموده پادشاه گفت مرا نشناختی که بشرائط بندگی نپرداختی گفت نه لیکن در تو طبع چهار پایان میبینم چه لگد زدن کار ایشان است پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میکنی تو مرا از جمله رعایا و بندگانے سقراط گفت نه چنین است که گفتی بلکه تو بندگان مرا بنده چه من بر نفس و هوا حاکم و امیرم و تو ایشانرا محکوم و فرمان پذیر پادشاه از ان متنبه نگشته آغاز خود ستائی کرد و گفت که من پادشاه زمان و از اولاد شاهان و خسروانم و جهانی مرا مطیع و فرمان بردار و عالی

در زیر نگین و اختیار من ست گنج و گوهر این و لشکر و حشم چنین سقراط گفت آنچه شمردی جمله عاریتی و امور عارضیه
و بی اعتباریه اند و نفس را از آن کمالی و دل را از آن جمالی حاصل نمیگردد و اگر خواهی که صدق این گفتار بر تو ظاهر
شود بیا تا من و تو هر دو جامهها را از بر کنیم و بدرون این نهر رفته با هم گفتگو کنیم تا علم و جهل و کمال و نقص هر یک
ظاهر شود پادشاه ازین سخن سخت خجل گشت و از انجا درگذشت و این سخن دلنشین همین منطبق ست بر کلام
منظومی که منسوب ست بجناب امیر المؤمنین علیه السلام **شعر** علمی معی اینما قد کنت تتبعنی
قلبی وعاء له لا جوف صندوق + ان کنت فی البیت کان فیه معی + او کنت فی السوق کان العلم فی السوق
ملخص معنی اینکه علم چون مال نیست که در درون صندوقی باشد و ازین کس جدا و در معرض فنا باشد بلکه جای آن
در دل و همه جا همراه ست و در خانه و بازار ازین کس هیچ جدا نمیشود و هم در نمط مطلب از آن استاد بیشه علم و ادب علیه السلام
این دو بیت بلاغت نظام منقول ست **شعر** رضینا قسمة الجبار فینا + لنا علم و للاعداء مال
فان المال یفنی عن قریب + وان العلم یبقی لا یزال + حاصل معنی آنکه راضی شدیم بقسمتی که
خدای تعالی میان ما و دشمنان ما کرده که بما علم و بایشان مال داده است چه مال عنقریب بفنا مقرون و علم باقی
و از زوال مصون ست و در منهج الصادقین آورده که حضرت سلیمان نبی ع را مخیر ساختند میان علم و مال و ملک و
علم را اختیار نمود پس ببرکت علم مال و ملک را بوی ارزانی داشتند و مخفی نماند که علم نه همین اشرف از مال و
جاه ست که از زخارف دنیا و از عوارض این عاریت سرا ست بلکه افضل از همه عبادات و اجزل از سائر حسنات نیز
هست چنانکه نور دیده بینش و بدر فلک دانش حضرت اشرف نبوی فرموده اند که ما عبد الله بشیء افضل من
فقاهة فی دین حاصل معنی اینکه هیچ عبادتی خدا را فاضلتر و بهتر نیست از فقاهت و دانشوری در احکام دین و هم
آن سرور صلی الله علیه و آله فرموده اند که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب
یعنی زیادتی عالم بر عابد مثل ماه شب چهارده است بر ستارگان و دیگر هم از آن والا جناب ماثور ست که یشفع یوم
القیمة ثلثة الانبیاء ثم العلماء ثم الشهداء یعنی اول شفاعت که می یابند روز قیامت سه جماعت
اند پیغمبران بعد از آن علما بعد از آن شهدا ازین حدیث شریف صریحا معلوم ست که درین کرامت بعد از مرتبه انبیا مرتبه علما
گزین و در محفل قرب خدا عالم بر زمره شهدا مقدم نشین ست و چون چنین نباشد که در آثار آمده که مداد العلماء
افضل من دماء الشهداء یعنی آنچه علما بآن کتابت میکنند چون مرکب و امثال آن فاضلتر است از
خونهای شهیدان و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از امام همام حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که اذا کان یوم

القیمۃ جمع اللہ تعالی الناس فی صعید واحد ووضعت الموازین فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء آہ حاصل معنی اینکه چون روز قیامت شود جمع سازد خدا تعالی مردمانرا در یک زمین هموار و گذاشته شود ترازوها پس وزن کرده شود خونهای شهدا را با مداد علما چنانکه مذکور شد و وزن نمایند پس مداد علما بر خونهای شهدا راجح آید و شرافت و رجحان مداد علما بر دماء شهدا همانا ازین جهت باشد که عالم احکام دینی با آن مینویسد و ممکن است که مدتها آن نوشته بر صفحه روزگار بماند و جمعی کثیر را از تیه ضلالت رهانیده مبصر راه ایمان سازد و این سعی جمیل و تقویت دین بیشتر از سعی مجاهدین دخیل است و در کافی از حضرت اقدس نبوی صلی اللہ علیه و آله منقول است که من سلك طريقا يطلب به علما سلك الله به طريقا الى الجنة وان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به وانه ليستغفر لطالب العلم من فی السماء ومن فی الارض حتى الحوت فی البحر وفضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليلة البدر وان العلماء ورثة الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما ولكن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر حاصل معنی آنکه هر کس براهی رود که طلب علم کند خدا تعالی او را براه بهشت سیر دهد و بدرستیکه فرشتگان هر آینه بالهای خود را فرو میگذارند برای طالب علم از روی رضا و خشنودی یعنی باوی تواضع و تذلل نمایند یا باین معنی که بالهای خود را در زیر قدم وی گسترانند تا وی را از روی و بدرستیکه طلب آمرزش میکنند از برای طالب علم ساکنان آسمان و زمین حتی ماهیان در دریا و زیادتی عالم بر عابد مانند زیادتی ماه است بر سایر ستارگان در شب چهاردهم و بدرستیکه علما وارثان پیغمبرانند چه میراث پیغمبران دینار و درهم نیست بلکه علم است که بایشان رسیده پس هر که فرا گرفت چیزی از علم فرا گرفت نصیبی وافر یعنی از فضل و شرف این حدیث شریف در امالی شیخ صدوق رحمه اللہ نیز سمت ذکر یافته و هم در کافی از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام مرویست که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین الف عابد یعنی عالمی که بعلم خود عمل کند بهتر است از هفتاد هزار عابد و در امالی شیخ صدوق رحمه اللہ از حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیه و آله مرویست که المؤمن اذا مات وترك ورقة واحدة عليها علم تكون تلك الورقة يوم القيمة سترا فيما بينه وبين النار اعطاه الله تبارك وتعالى بكل حرف مكتوب عليها مدينة اوسع من الدنيا سبع مرات وما من مؤمن يقعد ساعة عند العالم الا ناداه عز وجل جلست الى حبيبي وعزتي وجلالي لاسكننك الجنة معه ولا ابالي ملخص مضمون آنکه مومن چون وفات نماید و یک ورق که علم بر آن نوشته شده باشد گذارد آن ورق روز قیامت پرده میشود میان او و آتش دوزخ و عطا کند خدا تعالی او را بهر حرفی که بر آن نوشته

شده باشد شهری که وسیع تر باشد از دنیا هفت بار یعنی در بهشت هیچ مؤمنی یک ساعت نزد عالمی ننشیند
مگر اینکه خدای عزوجل اورا ندا کند که نزد دوست من نشستی قسم بعزت و جلال من که هر آینه ساکن گردانم ترا
در بهشت با او و باکی از این ندارم میتواند بود که مراد این باشد که از این کرامت که در حق تو کنیم نقصی بملک من
نمیرسد و در ارشاد دیلمی از حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم منقول است حدیثی طویل که از جمله فقرات آن
اینست که ثلث یستغفر لهم السموات والارضون والملائکة واللیل والنهار العلماء والمتعلمون
والاسخیاء یعنی سه طایفه اند که طلب آمرزش میکنند برای ایشان آسمانها و زمینها و فرشتگان و شب و
روز یکی علما دوم طالبان و یادگیرندگان علم سوم صاحبان سخا و هم در کتاب ارشاد از ان مرشد طریق رشاد
صلی الله علیه وآله ماثور است که طالب العلم افضل عند الله من المجاهدین والمرابطین والحجاج والعمار
والمعتکفین والمجاورین ویستغفر له الشجر والبحار والریاح والسحاب والنجوم والنبات وکل شیء طلعت علیه الشمس محصل
معنی آنکه جوینده علم بهتر است نزد خدا تعالی از جهاد کنندگان و کسانیکه برای جهاد اسپ نگاه میدارند و از
حج کنندگان و عمره آورندگان و اعتکاف کنندگان و در حرم خدا مجاور شوندگان و طلب آمرزش میکنند
برای طالب علم درختان و دریاها و بادها و ابرها و ستاره ها و گیاه ها و هر چه آفتاب بر آن تابد و در همان کتاب
از قائد منهج خیر و صواب امیر المومنین علیه السلام حدیثی منقول که حاصل معنی آن اینست که چون طالب
عالم پیش عالم بنشیند یعنی جهت آموختن علم خدا تعالی برای او هفتاد در از رحمت کشاید و برخیزد از
نزد او مگر مثل آن روزیکه مادر او را زائیده باشد و عطا کند او را خدا تعالی بهر حدیثی عبادت یکساله
و بنا کند برای او بهر ورقی شهری ده برابر دنیا و هم در ان کتاب از ان جناب این مضمون مرویست که چون
روز قیامت شود جمع کند خدا تعالی علما را پس گوید بایشان که ای بندگان من و فقره چند بیان فرموده اند
از انجمله اینست که فابشروا فانکم احبائی وافضل خلقی بعد انبیائی یعنی پس مژده باد شما را بدرستیکه شما
دوستان منید و بهترین خلق منید بعد از پیغمبران من فابشروا فانی قد غفرت لکم ذنوبکم وقبلت
اعمالکم ولکم فی الناس شفاعة مثل شفاعة انبیائی وانی عنکم راض ولا اهتک ستورکم
ولا افضحکم فی هذا الجمع حاصل معنی آنکه بشارت باد شما را بدرستیکه من تحقیق آمرزیدم گناهان شما را و
قبول کردم عملهای شما را و شما راست در میان مردمان شفاعت پیغمبران من یعنی چنانکه انبیا در شفاعت
مامور و ماذون اند شما نیز در شفاعت ماذون اید و بدرستیکه من از شما راضیم و پردهای شما را نمی درم در میان این جمع

شمار از سوائمی سازم و هم در خبرست که ابوذر رحمه الله بشرف خدمت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فائز
گشته گفت یا رسول الله تشییع جنازة العابد احب الیک ام مجلس العلم حاصل معنی اینکه بجنازه عابد حاضر
گشتن و تشییع آن نمودن نزد تو محبوب تر و خوش تر است یا مجلس علم آن سرور این مضمون ادا فرمودند
که یا اباذر یک ساعت نزد مذاکره علم یعنی در جائی که گفتگوی علم شود نشستن محبوبتر است نزد
خدا تعالی از هزار جنازه هاے شهیدان و یک ساعت نزد مذاکره علم نشستن محبوب تر است نزد
خدا تعالے از بر خاستن هزار شب که هر شب هزار رکعت نماز گذارد و یک ساعت نزد مذاکره علم نشستن
محبوب تر است نزد خدا تعالے از هزار غزوه یعنی جهاد و قرائت همه قرآن ابوذر گفت یا رسول الله مذاکره
علم بهتر است از قرائت همه قرآن آن حضرت فرمودند که یا اباذر یک ساعت نزد مذاکره علم نشستن بهتر
است پیش خدا تعالی از خواندن همه قرآن دوازده هزار بار شبانه روزی بر شما باد بمذاکره علم چه بدرستیکه
بعلم می شناسد حلال را از حرام و کسیکه بیرون آید از خانه خود برای اینکه التماس و طلب بابی از علم کند
نویسد خدای عزوجل برای او بهر قدمی ثواب پیغمبرے از پیغمبران و عطا کند او را خدا تعالے بهر
حرفے که می شنود یا می نویسد شهرے در بهشت و طالب علم را دوست میدارد خدا و دوست میدارند
فرشتگان و دوست میدارند پیغمبران و دوست نمیدارد علم را مگر کسیکه سعادتمند باشد و خوشا طالب علم را
روز قیامت یا اباذر یک ساعت نزد مذاکره علم نشستن بهتر است برای تو از عبادت یکساله که روزش
بروزه و شبش بشب خیزی بنماز گذارد و نظر کردن بروی عالم بهتر است برای تو از عبادت یکساله و آزاد کردن
هزار بنده الی آخر الحدیث و اما اخبار و آثار در مطلق فضل و ثواب طلب علم بیشمار زان وارد است که تنگنای
این مجلس گنجایش ذکر تمام آنها نداشته باشد لهذا بذکر بعضے اکتفا میشود در ارشاد القلوب از جناب امیر
المؤمنین علیه السلام مرویست که من مشی فی طلب العلم خطوتین وجلس عند العالم ساعتین
وتعلم من العلم کلمتین اوجب الله له جنتین یعنی کسیکه رود در طلب علم دو گام و بنشیند نزد عالم دو ساعت
و آموزد از علم دو کلمه واجب گرداند خدا تعالے برای او دو بهشت و معاجین اینگونه مضامین که بید[illegible]
تحصیل چنین ثوابهای جزیل را مقوی دماغ جست وجو ولی اشتهای نعمتهای گوناگون این قسم فضل و
ثوابهای از حد افزون را بجای فلاسفه و نوش دارو است در حقهای کتب اخبار و آثار اهل بیت اطهار ع بسیار
بخت یاران هوشمندی که روزی چند باستعمال این ادویه علت زدا صحت فزا خود را و بیدیرے طلب [illegible]

و خوشوقت آن صاحب توفیقی که چراغ جهل سوز دل افروز و چراغ مدرسه از ظلمت نادانی خود و لب به منزل
ادراک چنین سعادت تنها چاه و دل رساند فرخ فال آن صاحب اقبالی که سکندرآسا بحسن تدبیر ارسطوی عقل و
ذکا علم کوشش به تسخیر ممالک علم و دانش افراز دوز نده دل آن عاقلی که خضر صفت در ظلمات مسودات
کتب معتبره بدلالت توفیق از آب حیات تحقیق خود را زنده و پاینده سازد و شیرین کام آن صاحب اهتمامی
که در چهار باغ کتب اربعه معتبره حدیث بهشت سرشت از شاخسار سطور اثمار خوشگوار معارف چیند و ارجمند آن
خردمندی که بشرافت علم دین در محفل قرب سبحانی با زمره والذین اوتوا العلم درجات نشیند کرامت
و دو جهانی نشیند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نماینده طریق نیک و بد و بخشاینده توفیق علم و خرد
جل جلاله و عم نواله سرگشتگان تیه جهل و ضلال را به منزل کسب علم و کمال هدایت و کافه تشنگان بیابان
حرمان را از سرچشمه ادراک این همه فضل و ثواب بی پایان سقایت فرمایند بمنه و کرمه مقصد چهارم در بیان
اینکه چنانکه العمل مع العلم در کار ست علم را نیز از عمل ناچار ست و ذکر صفاتی که اهل علم را از دنس صفات ذمیمه مقدس
و اخلاقی که بلباس تخلق آنها ملبس باید بود بر خداوندان بصیرت معلوم ست که اهل علم و کمال در میان عوام و جهال
بمثابه بینایانند در میان کوران و چنانکه از مردم بینا نظر به کوران در راه بچاه افتادن یا از جاده راست که موصل منزل
مقاصد ست بیرون رفته سر به بیابان سرگشتگی و آوارگی نهادن قبیح تر ست از اهل علم نیز نسبت بجهال در طریق بندگی
از بی پروائی و سر بهوائی به تیره چاه ارتکاب گناه افتادن و با غوای غولان آرزوهای دراز از شارع مستقیم شرع انور که
که به منزل رستگاری راهبر ست عدول نموده رو به بیابان بی پایان فکر ملک و مال نهادن شنیع تر ست و موجب
ملامت عقلا بیشتر چنانکه امام افضل آسمان اکمل و نیّرین علم و عمل بیان یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از خطب بلاغت
نظام فرموده اند که یا ایها الناس اذا علمتم فاعملوا بما علمتم لعلکم تهتدون ان العالم العامل بغیره کالجاهل
الحائر الذی لا یستفیق عن جهله بل قد رأیت ان الحجة علیه اعظم و الحسرة ادوم علی هذا العالم
المنسلخ عن علمه منها علی هذا الجاهل المتحیر فی جهله و کلاهما حائر بائر الی آخر الحدیث خلاصه معنی آنکه
ای مردمان چون دانستید عمل کنید بآنچه دانسته اید تا شاید هدایت یابید بدرستیکه عالمی که بخلاف علم خود عمل نماید
مثل جاهل حیرانیست که از جهل خود رهائی نیابد بلکه حجت بر او عظیم تر ست و حسرت این عالم که بعلم خود عمل ننماید پاینده
تر و دراز تر ست از حسرت این جاهل که در جهل خود متحیر ست و ایشان هر دو حیران و هالک اند و نیز در کافی در ذیل حدیثی
که از انجیل نقل شده مذکور ست فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد لصاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله

الا بعداً ۱ حاصل معنی آنکه بدرستیکه علم چون بمقتضای آن عمل کرده نشود نمی افزاید صاحبش را مگر بعجب
کفر و دوری از خدا تعالی یعنی غیر ازین دو چیز از آن علم بهره ندارد و حکیم سنائی
نه از ان لعنت ست بر ابلیس ٭ که نداند همی یقین ز یسار ٭ زان بر و لعنت ست کاندر دین ٭ علم دارد و بعلم نکند کار ٭
و هم در کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که علما دو گونه
اند یکی عالمی که بعلم خود عمل میکند و این رستگار ست دوم عالمی که بعلم خود عمل نمیکند و این هالک ست و بدرستیکه
اهل آتش هر آینه متاذی میگردند از بوی عالمی که ترک علم خود کرده بمقتضای آن عمل نکند و بدرستیکه سخت ترین
اهل آتش بحسب ندامت مردیست که بنده را بخدا تعالی خوانده باشد و او اجابت وی نموده باشد و از وی
در پذیرفته فرمانبرداری الله تعالی کرده باشد پس خدا تعالی داخل میسازد آن بنده را در بهشت و آن
خواننده را آتش بسبب ترک عمل و پیروی هوا و هوس و خواهش نفس و طول امل اما پیروی هوا پس منع
میکند و باز میدارد از حق و طول امل فراموش میگرداند آخرت را شرم باد عالمی را که دیگری ببرکت علم او هدایت
یافته راه بسر منزل نجات برد و خود از علم خود منتفع نگشته در درکات انجهانی و ارتکاب شقاوت و نافرمانی بدرجات
بلند جاودانی بدیده حسرت نگرد حکیم سنائی ٭ چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید ٭ گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ٭ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ٭ و نیز در ان کتاب آورده که حضرت
سامی منقبت ابی عبد الله علیه السلام بحفص بن غیاث خطاب فرمودند که یا حفص یغفر للجاهل سبعون
ذنباً قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد یعنی آمرزیده میشود برای نادان هفتاد گناه پیش از انکه آمرزیده
شود برای دانا یک گناه الحاصل فاسق عالم از فاسق جاهل بدبخت تر ست و در روز حساب مواخذه و عذاب
او سخت تر و قطع نظر از آثار و اخبار مذکوره در دیده عقل و نظر بصیرت عیب و بسیار عیب ست که کسی
در راه بندگی با دیده روشن آگاهی هر قدم بچاه ارتکاب گناهی در افتد و بدوستی حرص و آز و امل دور و دراز
از فراز کوهسار ارجمندی و شرف علم بمغاک بدبینی و بیباکی و وادی دنیا داری و ناپاکی در غلطد و با چراغ عالم
افروزی چنین بسر گنج نجات راه نیابد و با مرکب جهان پیمای اینچنین بسر منزل رستگاری نشتابد و بدو بال
علم و عمل مرغ دلش باوج ادراک مرتبه مقربین پرواز بلند نکند و بدو بازوی گفتار و کردار و قوت ایمانی خاربن سوء هوای
نفسانی را از زمین خاطر نکند و با سرمایه خطیر علم در بندر زندگی بخرید متاع بندگی نپردازد و با تاج و باج دانش و لشکر
مهیای توانائی جوارح و اعضا در معرکه جهاد نفس و غل رایت حسن عمل نیفرازد پس این طبقه عالم مقدار را لائق و سزا آ

آنست که بعلم خود مغرور نبوده و بدانش تنها اکتفا ننموده ادراک مرتبه بلند سعادت عمل را نیز همواره وجه همت گردانند و به باغبانی در دین در گلشن احوال شجر سعادت علم را بسر و برگ گذارش عمل پیوند نموده ثمر روح پرور آنرا که عبارت از لذات کامرانی آنجهانی ست بکام دل بمذاق جان رسانند و با گنج علم رنج عمل را بجان پذیرند و از ترتیب این دو مقدمه نتیجه رستگاری کونین گیرند آئینه وار از روشن دلی بجمد قبای فقر تن در دهند و فتیله کردار باد و چراغ مدرسه با آتش سوختگی و برشتگی گردن نهند بر سر خوان توفیق شیر و شکر علم و عمل را از نعمتهای الهی دانند و در ساحت وسعت فرصت بمعماری علم و کارگری عمل ایوان سعادت بنیان ایمان را باوج کمال رسانند و بجاروب انفاس هرگز خار و خس هوا و هوس را از خانه دل روبند و بمطراف سر افگندگی وقت مطالعه افعی جانستان طول امل را سر کوبند از آئینه هر کتابی صورت احوال خود را بدیده عیب جوئی بینند و از طبانچه هر ورقی در مکتب خانه روزگار تکلیف با دب نشینند و از جداول سطور آب تاثیر بگلشن ضمیر گشایند و در چشمه سار حروف خیسانیده جسم و جان را از مشق جنون بفکرهای دنیا شسته و شو نمایند بشبنم نقاط گلزار حسن سیر را تازه و تر سازند و بآره تشدیدات نخل گردن کشی نفس مغرور را از پای در اندازند به کلبانگ مواعظ و حکم دلها و امر و نواهی سراپا گوش هوش شوند و از وصف بهشت و دوزخ و وعد و وعید الهی همواره مقیم برزخ امید و بیم گردند الحاصل مقصود اصلی از طلب علم دین تهذیب اخلاق و اصلاح حال خود و دیگرانست و پوشیده نیست که هیچ طبقه را از طبقات خلق تهذیب خلق و تنزه از معائب ضرورتر از این قوم عالی مراتب نیست چه عامه اهل هوش و شعور در اکثر امور نظر برین گروه عالیشان دارند و در طریق سلوک همواره قدم بر قدم ایشان میگذارند و هرگاه اخلاق ایشان حمیده و اطوار شان پسندیده باشد خلقی از میامن وجود محاسن ایشان نیکوکار و بزلال برکات تتبع ملکات شان پاکیزه روزگار خواهند گردید و اگر اوضاع ایشان زشت و ناصواب و سلوک شان نه بر منهج ثواب و قانون سنت و کتاب بود احوال عالمی از ان فاسد و زبون و بشقاوت دو جهانی مقرون خواهد گشت حاصل آنکه زشتی اعمال عوام و جهال حکم نجاست خشک دارد که از ایشان تعدی نمیکند و اثر آن بدیگری نمیرسد و ناخوشی اطوار اهل علم مردم و النشور مانند نجاست ترست که خلقی از ملاقات آن پلید و ناپاک میشوند و در ناپاکی دلیر و بیباک میگردند و لهذا سر حلقه زمره پاکان جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام در حدیث قطع ظهری رجلان من الله نیا که در اوائل این مجلس ضمناً مذکور یافت عالم چنین را عليم اللسان گفته یعنی علمش همین در زبان ست و دلش را از ان خبری و با طلنش را از ان اثری نیست و در حق انجماعت و جمعی که بعلم طریق عمل میسپارند و در آخر ان حدیث فرموده ست که اولئك فتنة لكل مفتون یعنی این

جماعت مردمان را گمراه میسازند و از طریق خیر و صواب دور می اندازند و در کافی از نور دیدهٔ خواص و عوام حضرت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که اذا رأیتم العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم فان کل محب لشیء یحوط بما
احب خلاصه مضمون اینکه چون ببینید عالم را که دنیای خود را دوست میدارد و متهم دارید او را بر دین خود یعنی
بدگمان شوید باو در امور دینیه اعتماد بر و منمائید چه بدرستیکه هر که چیزی را دوست میدارد محافظت و رعایت
آن میکند یعنی ممکن است که برای طلب دنیا دست از امور دینیه بردارد و از سرگرمی طلب آن پا از جاده حق بیرون
نگذارد و در حدیث خبر از آن سرور روایت شده که اوحی الله الی داود لا تجعل بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا
فیصدک عن طریق محبتی فان اولئک قطاع طریق عبادی المریدین ان ادنی ما انا صانع بهم ان انزع حلاوة مناجاتی
من قلوبهم ملخص معنی اینکه وحی نمود خدای تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام که مگردان میان من و میان خود
عالمی را که مفتون بدنیا باشد باین معنی که او را در طریق بندگی من قدوه و پیشوا مدان و واسطهٔ وصول بدرگاه
قرب من مگردان که او ترا از راه محبت من باز میدارد چه بدرستیکه عالمان چنین قطاع الطریق و راهزنان راه بندگان
من اند که مرا میجویند و طریق بندگی من میپویند بدرستیکه سهل ترین آنچه بایشان خواهم کرد اینست که حلاوت مناجات
خود را از دلهای ایشان برمیکنم مجملاً جناب سبحانی علمای شیفته دنیا را قطاع الطریق راه بندگان خود خوانده
و خاک چنین علما بفرق تارک از جمیع بندگان ایشان افشانده است از آن جهت کاروان عامه عباد بشومی پیروی
این قوم کج نهاد قدم از راه راست صلاح و سداد بیرون می نهند و متاع گران بهای تقوی و دینداری و شرف
کرامت ورع و پرهیزگاری را از دست میدهند و سایر صفات ذمیمه نیز برین قیاس است پس زمرهٔ علما و
طالبان این مرتبه علیا را از ذمائم اخلاق پیراستگی و بمحامد صفات آراستگی از سائر مردمان ضرورتر است و از عظائم
اخلاق ذمیمه که خار خار آن سالکان این طریق را اکثر دامنگیر میباشد و بسنگ تفرقه جمعیت خاطر علم و عمل شان
را از هم میپاشد حب جاه و ریاست در امور رائق و فائق و مرجع خلائق بودن است که از اعظم مهالک و مسالک
عباد و احکم حبائل فریب دنیاست مکر نهاده است بیت دام مکری ز ال دنیا را چو حب جاه نیست *
طرهٔ مرغول این غداره دود مشعل است * چنانکه در اکثر ایشان خار خار آن گل کرده آخر بظهور می آید بلکه
در آغاز پیری رنجات آثار خواهش آن از طرف باطن شان تراوش مینماید و برای وصول باین مقصد طریق کسب
کمال میسپارند و دود چراغ مدرسه جهت آن میخورند که دود مشعل در دماغ دارند برای عروج باوج منصب
بتحصیل پر و بال اوراق می پردازند و سطور نوشتجات و کتب را نردبان ایوان دولت دنیا میسازند گو سودای

روشن میکنند که روی مهم و منصبی بآن ببینند و از مسائل فقهی آنقدر می‌آموزند که بمسند قضا و فتوی نشینند
و رجوع بکتابهای ایشان بنمایی مرجع خلق بودن ست و پیش رفتن کار ایشان جهت پیشوائی مردمان نمودن بیان
خودستائی ایشان جز دوال کوس شهرت و فضیلت نیست و در اینان معرفت ایشان عزیز او در راه طلب جاه و
دولت شد در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام در رجوع این قوم باطل و عالم نمایان جاهل منقول
ست که من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس الیه
فلیتبوء مقعده من النار ان الریاسة لا تصلح الا لاهلها حاصل معنی آنکه هر کس طلب علم
کند جهت آنکه مباهات نماید بر علما یا مجادله و بحث کند با سفها که برگرداند بآن روهای مردمان را بسوی
خویش یعنی ایشان را معتقد خود سازد و لوای مرجعیت افرازد پس باید که نزول کند در نشیمنی که برای
او مهیا گشته در آتش بدرستیکه ریاست و سروری صلاحیت و شایستگی ندارد مگر برای اهلش یعنی مراد امام
هر ریاستی که از جانب جناب خالق بیمار که فخر خلائق معین گردیده و آوازه کوس فضل و دانش او بمغارب و
مشارق رسیده است و دیگر مراد از اخلاق هر کس چراغ دلفروز دانش هر مشابه باد صرصر است خواهش ملک و مال
و دوستی سیم و زر است و این صفت طالبان علم را قبل از حصول علم و ادب و وصول بسر منزل مطلب سد راه
طلب میباشد و بعد از آن سرو برگ عمل را که برگ و بار شجر سعادت ثمر علم است بتیشه اندیشه مال و تلاش تحصیل
آن درهم میشکند و نیز علم با عمل عبارت از آنست که از احکام دین و آداب شریعت آنچه بنظر اطلاع و فهم آید
کمر استحکام بر میان جان بسته بمقتضای آن قیام نماید و از آنجمله شیفته زخارف دنیا و فریفته دلربائیهای این
بیوفا نگشتن و مانند نور نظر از این مزبله بر مردار پاک و پاکیزه گذشتن هست چنانکه بسی از آیات با برکات قرآنی
بر این سخن گویا و بسیاری از اخبار هدایت آثار ائمه اطهار مثبت این مدعاست آیه کریمه و ما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور سرا خواندن و در گل ولای خواهش آن همچو خر فرو ماندن با دعوی دانش چون میسر گردد
و حدیث حب الدنیا راس کل خطیئة را مطالعه نمودن و بمال و ثروت دنیا دیده رغبت گشودن
با معنی فهمیدگی چگونه صورت می پذیرد و لمولفه

آجل خواهی بفکر عاجل چه روی
منزل جوئی چه خس بر این گل چه روی
گر طالب علمی طلب دنیا چیست
چون مطلبی از پی باطل چه روی

و در کافی از قدوهٔ اهل دانش و زبدهٔ آفرینش حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که
منهومان لا یشبعان طالب الدنیا و طالب العلم فمن اقتصر من الدنیا علی ما احل الله له سلم

ومن تناولها من غیر حلها هلک الا ان یتوب او یراجع ومن اخذ العلم من اهله وعمل بعلمه نجی ومن اراد الدنیا فهی حظه خلاصه معنی آن اینست که دو گروه اشتها اند که سیر نمیشوند طالب دنیا و طالب علم پس کسیکه اکتفا نمود از دنیا بر آنچه حلال کرده است خدا تعالی برای او سالم ماند و هر که فرا گرفت آنرا از غیر حلال هلاک گردید مگر اینکه تائب شود و هر که اخذ کرد علم را از اهلش و عمل بعلم خود نمود رستگار شد و هر که اراده کرد بآن دنیا را یعنی بقصد حصول دنیا و وصول شهوات آن طلب علم نمود پس دنیا نصیب اوست یعنی دیگر از فضل و ثواب جاودانی و درجات بلند آنجهانی بهره ندارد و هم در کافی از آب گلشن روالشوری جناب مستطاب جعفری علیه السلام منقول ست که من اراد الحدیث لمنفعة الدنیا لم یکن له فی الاخرة نصیب ومن اراد به الاخرة اعطاه الله خیر الدنیا والاخرة ملخص معنی اینکه هر که خواهد که طلب علم حدیث کند برای نفع دنیا او را در آخرت نصیبی نباشد و هر کس بآن اراده خیر آخرت نماید عطا کند خدا تعالی باو خیر دنیا و آخرت

لمولفه

علم بهر کمال باید خواند ✤ نه بسودای مال باید خواند ✤ تا عنی مُرد و ماند از و صد باغ ✤ دل پرانه در دو اندرون پر داغ سروران که پیش ازین بودند ✤ در سلف پیشوای دین بودند ✤ گر بدینگونه زیستند که او ✤ ده سلمان و باغ بعد رکو در آثار آمده که چون دستور ارباب جاه و دول و فارس مضمار علم و عمل سلمان فارسی رحمه الله بحکومت مداین معین گردید و در وده آن صوب گشته بحوالی آنجا رسید اهالی آن کشور از وصول آن نیکو سیر خبر یافتند و از سر شوق با قدام خلوص فوج فوج باستقبال آن بنده خاص شتافتند مردی دیدند بر دراز گوشی سوار بی خیل و حشم و بی چاکر و خدم گفتند ایها الشیخ امیر را کجا گذاشتی سلمان گفت امیر شما کیست گفتند امیر ما سلمان فارسی مصاحب رسول خدا گفت امیر را نمی شناسم من سلمانم و امیر نیستم آن جماعت چون وی را شناختند خود را از مرکبها انداختند و جنیبتها پیش کشیدند و مستدعی سواری وی گردیدند گفت دراز گوش برای من بهتر و موافق تر است القصه چون داخل شهر گردید خواستند که او را در دار الاماره فرود آورند گفت من امیر نیستم مرا بدار الاماره چکار پس ببازار رفته در دکانی نزول کرد صاحب دکان یتیمی بود طلبیده آنرا از وی استیجار نمود و بجا نشسته بامر قضا و رتق و فتق مهمات اشتغال فرمود و از [illegible] ان دنیا و اسباب تجمل آن خانه بر دوش طریق توکل زیراندازی بود که در آن می نشست و مطهره که برای نماز بآن طهارت میکرد و عصائی که در رفتن تکیه بر آن مینمود و چیزی نداشت وقتی سیلابی بشهر افتاد مردمان از هر طرف آغاز واویلاه و واهلاه میگفتند و سیلاب صفت فریاد و خروش بر آوردند آن یک واویلاه و وا مالاه میگفت و آن دیگری بمنقب ناله و آواز آه جگر سوز جگر مستمعان را

می سفت سلمان رضی الله عنه برخاست و آن زیرانداز را برد و بفروشش و آن مطهره و عصا را بدست گرفته بر بلندی
بر آمده فرمود که هکذا ینجو المخفون یوم القیامة یعنی همچنین نجات میابند سبکباران در روز قیامت
و آورده اند که چون وجود ارجمند آن بنده حق پسند را عارضه مرض الموت روی نمود و روان پاکش از
خرابه گلشن عالم خاک سبکبارتر از نکهت گل بصحرای نسیم رحمت ایزد و اسنے بسرائے جاودانی توجه میفرمود
یکی از آشنایان بعیادت وی رفته گفت یا سلمان خود را چگونه میبابی سلمان گریست سبب گریه پرسید
گفت که والله ما ابکی حزنا علی الدنیا ولکن لان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لیکن بلاغ احدکم من
الدنیا کزاد الراکب فاخاف ان یکون قد تجاوزت ذلک یعنی بخدا سوگند که گریه من از غم دنیا و دلبستگی نیست
و لاکن برای اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده اند که باید کفایت معاش گذران شما از دنیا مانند
توشه سوار باشد همانا مراد اینست که چنانچه سوار زیاده از آنچه او را بمنزل رساند توشه برنمیگیرد و آدمی نیز باید که
در طریق زندگی بقدر کفاف اکتفا نموده زیادتی از آن را در نظر نیاورد و میترسم که از این حد تجاوز کرده باشم
این سخن میفرمود و در خانه بر گرد وی غیر مطهره و عصا و تغاری و کاسه چوبی نبود و در روایتی چنین است که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله با ما فرمود که باید نزد شما از راهگذاری بیش نباشد من میمیرم و چنین چیز میگذارم حساب
کردند بقیمت نیم دینار بود که بحساب این زمان قریب بهفتصد دینار باشد و پرهیزگاری و قناعت و کارسازی بنده
خاص حضرت باری ابوذر غفاری رحمه الله بحدی بود که چون طائر جانش از قفس تنگ جهان پریده در روضه
جنان پر و بال شوق گشود دیگری از مال خود وی را کفن نمود و منقول است که وقتی چهار درهم در قبضه تصرف خود دید
گفت این را از دست انفاق نمایم که مبادا بمیرم و این بماند و نیز آورده اند که شخصی دویست دینار بغلام خود داد و برای
آن مرحله آزادگان فرستاد با آن غلام عهد کرد که اگر ابوذر این را قبول کند ترا آزاد گردانم غلام چون آن مال را
آورد وی قبول نکرد غلام گفت قبول کن که آزادی من در آنست ابوذر گفت که تو آزاد میشوی ولیکن من بنده
میگردم مجملا سلمان و ابوذر که اعظم علمای این امت بودند چون سید انستند که جمال و منال دنیا هیچ نمیستد
و رشته تعلقاتش چون تار نگاه بچشم زدنی گسسته است آن یک بر توسن نفس اماره چنان سوار گشته بود که
بابار رشته مار آن از حد سواری ابا نمی نمود و از حساب روز شمار القدر حساب میبرد که هفتصد دینار مال دنیا را زیاد
میشمرد و آن دیگر دل از تعلقات دنیای دون بر نسوان بنوعی بر کنده و جامه رنگارنگ هوا و هوسهای جهان نیرنگ ساز
را چنان از بر کنده بود که جز بخلعت زیبای کفنی که حله بهشت رضا و تسلیم ست تن در نداد و وحشی غزال طبع نیکو

خصائلش از شهر بند الفت علائق به بیابان ترک علائق رسیده بفریب دنیای مکار شعار بدام انقیاد و خوش آمد جبابرهٔ
آن روزگار نیفتاده و سائر افاضل دین و علمای دیندار ورع آئین نیز سالک همین مسلک حمیده اند و اگر برای
معاش گاهی بالضرورت تلاش میکرده اند از حد توسط و اعتدال و سد قانون شرع و ملاحظهٔ حرام و حلال تجاوز
نمی نموده اند شرم باد اخلاف آن اسلاف و بیم پیشگان آن فرقهٔ حمیده اوصاف را که از طریقهٔ این مردان حق تخلف ورزیده
بضرورت از پی پیرزال دنیای باطل دوند از اوج نسبت این سرفرازان بلند همت خود را افگنده قارون
مثال بفکر اندوختن گنج و مال فرو روند از طول آمال بر عرض علم و کمال افزایند و بهوس دُر و گوهر در بحر فکر
مسائل علمی تعمق نمایند برای پختن خیال خام دنیا دماغ مباحثه سوزند و بهوای جستن مال و ثروت چراغ مطالعه
افروزند و پوشیده نخواهد بود که مراد خامهٔ صدق روش درین ملامت و سرزنش نه آن کسانند که ضرورت فقر
و احتیاج ایشان را بر طلب دنیا داعی و جهت دفع پریشانی و عسرت همت شان در تحصیل وجه معیشت ساعی
باشد بلکه مراد جمعی اند که رزاق حقیقی ایشان را وسعتی در معاش داده و ابواب وسائل روزی بر روی ایشان
کشاده است خجلت و انفعال از اهل و عیال نمی کشند و زهر طعن پریشانی از ناکسان و ادانی نمی چشند و باین قانع
نگشته طلب زیادتیها مینمایند و چشم ورع از حلال و حرام پوشیده دیده طمع بر اموال ایتام و غنیمت مسلمین
میگشایند و مور حرص شان از گندم وقف سیر نمیشود و مار امل شان از سنگ سرزنش شرع نمیگریزند
هر که وصیتی کند علم و فقاهت را بالتماس گرفتن وصایت پیش اندازند و هر کس را ودیعتی باشد گردن
بدعوی امانت و دیانت برافرازند برای کشودن راه منافع خود را بحکام جور پیشه بندند جهت تحصیل قطار
و مهار بارکشی و زر و وبال ظلمه را بر خود پسندند این قوم ناخردمند که باطوار ناپسند خود عالمی را فاسد و جنس
خطیر بی نظیر دانش را بامثال این حرکتها در بازار روزگار کاسد میسازند نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا و قطع نظر از انچه سمت ذکر یافت با نعمت عطای فهمیدگی و دانش که حضرت
خداوند عالم باین قوم معظم داده و با متاع گران بهای علم و هنر که در خزاین خواطر ایشان تنگ تنگ بر روی
هم نهاده است کمال بی انصافی است که بآن راضی نگشته چشم به متاع قلیل دنیا خیره سیاه گردانند و بتلاش
حرص و آز دست انداز امل دور و دراز سرمایه دلخوشی و اعتبار مردم دنیادار را که عبارت از اختصاص امتیاز
داری است هم از دست ایشان ستانند مقتضای عدل و انصاف اینست که بداده خدا خورسند گشته
دنیا را باهل دنیا گذارند و برای امری اعتباری بی اعتبار فانی دست از سعادت جاودانی بر ندارند و بهوای

باغ و بوستان از گلگشت چمن همیشه بهاری برگی و لگیر نباشند و بهرهٔ مزرعهٔ تخم سعی در زمین ابیجا حاصلی
نباشند و از سر هوای نفس دنیا طلب پا بر دولت خداداد علم و ادب که پادشاهان را میسر نیست نزنند و
بهم رنگی الوان پوشان شوخ و شنگ خلعت فاخر فقر و درویشی را که بطراز الفقر فخری مطرز است از بر
نکنند از مال دنیا بانقدر که از اهل و عیال خجلت نبرند و از اقران و امثال ذلت نکشند اکتفا نمایند و بجهت خود
آرائی بجامه چرک دنیائی تن در ندادهٔ در طریق تحصیل آن قدم سعی نفرسایند چه این فرقهٔ گرامی بزینتی چون علم و دانش
سرفراز و از سائر زینتها مستغنی و بی نیاز اند بلکه بی زینتی از ایشان زیباتر است چنانکه جامه و دستار خوش نماتر لمؤلفه

هرچند قبا درشت تر زنده تر ست
در ظرف سفال آب خوش آینده تر ست
بعد مردن به تن مرده ابر دو دست
کو قبا قطنی و مندیل نباشد فتنی
نیم رنگ ست لبسی جامه هستی غم نیست
نزد روشندلان انبود میل هنیای دنی

وله

بر قامت اهل علم زیبنده تر ست
زینت اهل صفا آمده عریان بدنی
جامه نیست برازنده از بی کفنی
پیشود چون کفن از خون تو گلگون چه حسنی
نبود جامه اگر سوسنی و یا سمنی

علم و هنر آب چشمهٔ توفیق ست
زده فانوس دعا از نور تابی سیرهی
تار پود تن زار ت چو نسیم خواهد بخت
تا زکی ندامی و تن پروری و گلبدنی
شعله گر نشود جانب هستی مائل

دیگر از اخلاق ناپسند که این طبقهٔ ارجمند خصوصاً تازه نهالان گلشن
فضل و کمال و نوکیسگان نقود علم و کمال را تنزه از آن بغایت ضرورست صفت خبیثهٔ عجب و غرور است
که در پیش سوختگان پخته کار نشان خامی است و در کیش کاملان تمام عیار برهان ناتمامی و در نظر آدم سیرتان ابلیس
لعین را کاسه لیسی ست و در دیدهٔ روشن بصیرتان چهرهٔ کمال را الکه پیسی هرچند گوهر علم و دانش در میزان نظر
بینش بغایت قیمتی و گرانبها و صاحب خود را شرافت بخش و کرامت افزا است ولیکن این قیمت و بها با علمی است
که قرین عمل باشد و از انجمله تزئین بار ایش فروتنی ست و طهارت از آلایش بادمنی در دکان خودستائی و خود
فروشی را بقفل خموشی بستن و آئینهٔ خودبینی و خودپسندی را بسنگ سخت گیری با نفس در هم شکستن و با توانگری
گنج دانش درویش نهاد و فقیر منش بودن باشایستگی مسند صدرنشینی تلاش صف نعال گزینی نمودن سرمهٔ صفت
نور چشم جهان گشتن و همان شیوهٔ خاکساری را داشتن و آفتاب مثال تاج سر عالمی بودن و سر بپای همه گذاشتن و
در کتاب مستطاب کافی مذکور ست که نبی مکرم حضرت عیسی بن مریم بحواریین که پیوسته بتشرف خدمت آنحضرت فائز
بودند و همواره از آن بحر زخار معالم اعتراف معارف و مکارم مینمودند گفت یا معشر الحواریین مرا بشما حاجتی ست

آنرا رد کنید گفتند قضیت حاجتک یعنی روا باد حاجت تو یا روا است حاجت تو یا روح الله پس برخاست
و پاهای ایشان را شست ایشان گفتند که کنا نحن احق بهذا یا روح الله یعنی ما باین خدمت سزاوار
تریم و بایستی که پاهای ترا می شستیم فرمود که ان احق الناس بالخدمة العالم انما تواضعت هکذا لکم
تواضعوا بعدی فی الناس کتواضعی لکم یعنی سزاوارترین مردمان بخدمتگزاری عالم است و بدینگونه
تواضع برای همین کردم که شمارا بتواضع کنید بعد از من در میان مردمان چنانکه من برای شما تواضع کردم بعد
از آن حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک فی السهل
ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع معمور میشود حکمت و علم نه بتکبر و همچنین در زمین هموار
میروید کشت نه در کوه و زمین سخت و نیز در کافی از امام سدره مقام ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم
منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی اینکه طلب علم کنید و با علم و طلب علم
بصفت حلم و وقار آراسته گردید و برای شاگرد و استاد خود تواضع و فروتنی نمائید و علمای جبار صاحب استکبار
مباشید که اگر چنین باشید میبرد باطل شما حق شمارا امر احتمال این باشد که هرگاه جبار و گردنکش باشید و هرچه
گوئید اگرچه باطل باشد خواهید برگردن از پیش برید و کسی رد آن نتواند کرد سخنان حق شما نیز در آن باب مضمحل
و از درجهٔ اعتبار ساقط و نازل میگردد و هم در آن کتاب از جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است
که لا تکون السفه والغرة فی قلب العالم یعنی سبکی و تندی و فریب شیطان خوردن و عجب و خودپسندی
در دل عالم نمیباشد یعنی عالم واقعی که اثر علم را بتن در گرفته و مقتضای آنرا بجان پذیرفته باشد مجملا شیمه ذمیمه
کبر و غرور منافی فهمیدگی و شعور و صفت ناپسند خودپسندی از اهل علم و مردم دانشمند بغایت بعید و دور است
لمؤلفه شاخیست از درخت حماقت رگ غرور ✤ غرور اکسی زیافتگی کم نه کند ✤ چون در مجلس
باب اول این کتاب فرائد این فوائد با بنان قلم برشته رقم انتظام و صورت این مطلب دلپذیر خامه
حسن تقریر بیان و تحریر پیرایه ارتسام یافته در انضمام بهما کشف مینماید دیگر از رزائل صفاتی که دامان ضمیر
منیر این قوم عالی درجات گاهی بلوث آن آلوده میباشد صفت حسد است که دل را از امراض عسرالعلاج جانکاه
و سبب آن هیجان خلط سودای مال و جاه است و اکثر از این جهت هم را قبول ندارند و پیوسته بر قول هم
هتک حرمت یکدیگر همت می گمارند تا بوسف حسن سیرت هم برادرانه سلوک سر میکنند و محل اعتبار یکدیگر را

زنگ یا صفت بارهٔ ناهمواری و خرده گیری از پا در می افگنند برای پختن نان خود به تافتن تنور حوصله هم
می پردازند و جهت بالیدن نخل اعتبار خویش یکدیگر را از خجالت آب میسازند چون آئینه بصورت احوال هم
بچشم عیب بینی مینگرند و مانند خط بطلان بر نوشتجات یکدیگر بقصد ابطال و تضییع میکشند پر و بال زور
شان جهت همین بدین ست و عصای قلم شان برای عیب یکدیگر و بیان اثبات خود را منحصر و نفی هم میدانند
و اسکات هم را حجت قاطع ناطق حقیقت خود میخوانند لمؤلفه عیب هم را همه چشمیم و زبان چون مقراض +
روز و شب همدم یکدیگر و در پی خراشند + صاحبان این صفت بحکم حدیث الحسد یذیب الجسد گاه و
بیگاه در آتش غصه های عمر گاه میگذارند و بمقتضای خبر الحسود لا یسود بر خلاف مقصود همیشه در مغاک پستی
و مرتبت مانده هرگز گردن اعتبار در میان اهل روزگار نمی افرازند پس کافهٔ انام را از خواص و عوام ضرورست که چنین
گوهر دل را از گل این کدورت بحاصل بر آرند و در کندن خار بن این صفت دلخراش از زمین طبیعت قدم سعی و
تلاش فشارند و از چشمهٔ صافی سینها با هم زلال خوشحالی نوشند و از پرده پوشی عیوب یکدیگر خلعت کرامت
دو جهانی پوشند غائبانه در سخن هم حاضر دم باشند و حاضرانه بناخن حسد چهرهٔ حرمت هم نخراشند جمال کمال هم
را بلآلی مدح و ثنا آرایش نمایند و آئینهٔ خاطر یکدیگر را بآب مروت مشتاقانه صیقل کاری فرمایند پیوسته برای
تقصیرات هم معاذیر دلپذیر گویند و همواره چرکنیهای یکدیگر را بآب توجیهات خاطر پسند بشویند گویند که دو نفر از اهل
علم در خدمت یکی از ملوک بودند و گلشن دین و دولت وی را بزلال مباحث صحبت خویش آبیاری مینمودند روزی
هر دو در خدمت پادشاه همراهی میرفتند آن یک باقتضای سن شباب سرکش سمند جهنده در زیر ران داشت
که در تندی و شوخی از عهد جوانی سبق بردی و آن دیگر بسبب کبر سن بر مرکبی گران خیز کاهل نشسته بود
که چون پیران با تمکین و وقار جز بپای عصای تامل طریق باری رفتار نسپردی پادشاه خواست معلوم نماید که ایشان
در باطن با هم چگونه اند در همان سر سواری بهر کدام که رسید استمزاجی نموده سخنی مذمت آمیز در بارهٔ آن دیگر
فرمود به شیخ کامل عمر گفت که آن جوان جاهل را ببین که چون از زیر خود پا بیرون مینهد و اسپ خود را شوخانه
جلوه میدهد گفت آن شوخی از وی نیست و لیکن اسپ از شوق اینکه دانشمندی چنین بران سوار است
باینگونه شوخ و بیقرار است و بآن جوان فاضل رسیده گفت که آن پیر را نگر که چه قدر خود را موقر میداند و از روی
تکبر و تمکین مرکب میراند گفت نه از آنجهت ست بلکه چون کوه علم شرفی چنین بر آن مرکب بارست از آنجهت سست
حرکت بران دشوارست القصه انگشت امتحان بر لب هر کدام که زد جز مدح و ثنای آن دیگر نغمهٔ و غیر سخن محبت

واخلاص زنده نشود و بدین شیوه ولیسند هر دو نزد پادشاه بیشتر از بیشتر از حسد و عزیز گشتند و تقرب ایشان بیشتر از سائر
یاران وی گشتند و بگوید ز حیله معانی که سرچشمه طبع و جوئبار زبان این قوم عالی مراتب از لای ناآلایش آن باید که مصفا
باشد و در گفتگوهای علم تندی و تلخی نمودن است و بانگ ایستادگی طریق جنگ و پرخاش پیمودن چنانکه دواب آتش
خویان خشک حرف و سبک مغزان تنک ظرف است و این خوی زشت از آن قبیح تر است که عوام جهال نیز بانگ شعوری
توانند آن تن در داد چه جای علما و فضلا که معادن ادراک و شعور و در هر امری از امور خالیان را دستور بند عیب بسیار
عیب است که اهل هنر و دانش سیلگی در لب جوی کثافت شوی فهمیده که باوث این قبیح آلوده باشند و غلطی چنین عظیم
را در نسخه صحیحه طبع سلیم خود روا گذاشته یکبار لک حجابه و کو شعس نتر اشند و در کافی از سرور اخیار و سعدن حلم و وقار
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که ثلث من لقی الله عز و جل بهن دخل الجنة من ای باب شاء
من حسن خلقه و خشی الله فی المغیب والمحضر و ترک المراء وان کان محقا خلاصه معنی انکه سه صفت است
که هر کس ملاقات کند با خدا عز و جل با آن صفات داخل بهشت گردد از هر دری که خواهد یکی خلقش نیکو باشد و در
غیبت و حضور خلق از خدا تعالی بترسد و ترک جدل نماید اگر چه حق با او باشد و نیز در ان کتاب شریف مذکور است
که جبرئیل علیه السلام بحضرت سید الانام علیه و آله السلام گفت که ایاک و ملاحاة الرجال یعنی پرهیز از
منازعه مردمان و هم در کافی از مهر سپهر دانشوری جناب مستطاب جعفری علیه السلام منقول است که لا تمارین
حلیما ولا سفیها فان الحلیم یقلیک والسفیه یؤذیک یعنی زنهار جدل مکن نه با حلیم و نه با مرد سفیه چه آنکه
که حلیم اگر چه عار عند و تندی نشکند اما با تو دشمن میشود و سفیه از جا در شده آید و آزارت میکند و نیز مروی است
از حضرت فخر الانام صلی الله علیه و آله با تو رسیده که ایاکم والخصومة فانها تمحق الدین خلاصه معنی
آنکه حذر کنید از خصومت که آن دین را باطل میکند مجملا طالبان عالم دین و تشنگان رحیق الیقین را در مناظرات
و مباحثات علمی می باید که غیر تحقیق حق و حل مشکلات منظوری نباشد تا ایشان را از ان ثوابی و فضیلتی و
از ان ساغر هوش آور نشاء کیفیتی حاصل گردد و تمنی لعمری این صورت نمیگیرد و آن مطلب بدون اینها
حصول صورت نمی پذیرد که یاران با هم نشینند و دو دسته از بوستان دانش هم گلهای افادات چینند
انصاف اتفاق سینه صاف را بهم نرمی خوانند و غرور تشر و شور را از ان مجلس خاص دور گردانند و دریا چه خاطر
پاک را از دو جانب بگلهای شگفته گل ریزان نمایند و باده بیدر و تحقیق را از شیشه اندیشه با قدح حسن
بیان هوشمندانه بهم پیمایند سوالات غرض آمیز را جواب ندهند و عرضهای فتنه انگیز را بکنار نهند از دو طرف دست

یکی کرده رشتهای فکرهای دقیق را فتیله وار بهم تابند و بروغن توفیق و شعله نور بصیرت یار کرده با این چراغ پر ضیا در ظلمت خفا گم کرده خود را دریابند ولیکن این کار آزاد مردان مرد و سوخته برشتگان از عالم دل سرمست که از بند خودی و انانیت رسته و از خار پست دبستگی بباغ دلگشای بی تعینی و شکستگی جسته باشند برای یافتن این چراغ یقین افروزند و جهت خرید متاع نجات سرمایه داشته اندوزند و از سوختگی جان با تش بطالان سوز سخن حق رسند و در گیرند و از دردمندی دوای مرض جهل زدای گفتار صوابی بر جا بینند بجان پذیرند و این قسم مردمان در میان ابنای زمان بسیار عزیز و کمیاب و متاع ارجمند این صفت خداپسند در بازار روزگار بغایت کاسد و نایاب ست چه اکثر اهل زمانه را از کتب علم جز علم مباهات افراختن و کوس فضیلت نواختن منظوری نیست و از تحصیل فضل و هنر غیر شهره شهر و یگانه دهر گشتن مقصودی نه هر مبتدی خود را منتهی می پندارد و در هر جزو کشی و دو کل گشتی کسی را موجود نمی شمارد و بسر مه سواد جز دیده خودبینی روشن نمیسازند و بتحصیل تیغ زبان جز جهت غلبه بر خصمان نمی پردازند و لهذا اگر کسی رد قول ایشان نماید و به لم و لا نسلم از در معارضه در آید هر چند بجا باشد از جا در می آیند و بابد و آغاز ستیزه مینمایند و آنکس نیز بسنور از و فرو نمی برد و بگوی در می آید و از دو جانب اصل مطلب متنازع فیه را گذاشته نرم نرم باهم طریق درشتی میپویند و گرم گرم سخنان سرد بر یکدیگر میگویند تا آنکه رفته رفته مجلس علم را میدان قتال میسازند و از رگ گردن علم جنگ و جدال می افرازند و از دو سر کمان کج نهادی زه میکنند و تیر تعرض و دشنام بهم می افگنند گاه بطعن نیزه سرزنش هم را از مرکب عزت بخاک ذلت می اندازند و زمانی بضرب تیغ زبان ملامت چهره یکدیگر را بخون رنگ خجلت آلوده میسازند و جمعی دیگر از تعصب کیشان و حماقت کشان از طرفین بیاری ایشان می خیزند و بدست و زبان در آن باهم در می آویزند و گروهی دیگر از خاصه و عامه بتماشای آن هنگامه از دور صف می بندند و از آن اطوار غریب ناهنجار تعجب میکنند و میخندند حاشا که طریق مطلب این و قاعده جستجوی علم دین چنین باشد و در غبار فتنه چنین چه گوهر تحقیق توان یافت و با این بار گران خودی و نفسانیت چگونه بسر منزل نجات توان یافت

لمؤلفه

از بحث و جدل کسی نگردد فاضل
جنگ و جدل و درشت گوئی چه کنی

ای از لهو لا اسلمت خلق تو تنگ
این ملک نمیتوان گرفتن با جنگ
این مجلس درس ست نه میدان قتال

و لغیره

در فن جدل بسته دل سخت تو زنگ
در بحث علم تند خوئی چه کنی
این حق جوئی ست جنگجوئی چه کنی

دیگر از جمله منکراتی که میان ناقصان این فرقه جلیله معروف ست در جواب سؤالات بی تامل و دلیر بودن و بتعلیم با حکام شرعیه لب بافاده و فتوی گشودن ست و شکی نیست که این قوم مبباک دلیر را داعی بر ارتکاب این امر

عظیم خطیر حب جاه و اعتبار و حفظ مرتبه و مقدارست چه همت قاصر شان همگی مقصور بر انیست که بعامیان جاهل
خودرا فاضل و کامل شناسانند و آوازه طلب شهرت فضیلت باستماع هر نزدیک و دور رسانند و تامل در جواب مسائل را
منافی این مطلب دانسته از گفتن نمیدانم عار میدارند و پاس اعتبار و عزت خودرا از پاس شرع و دین ضرورتر
میشمارند بجا تا این قوم بی پروا ندانسته اند که در کتب خدا و احادیث ائمه هدی چه ملامتها در باره ایشان وارد
گردیده و از آتش زهره گداز وعیدات چه شعله های تهدیدات و تشدیدات بر ایشان زبانه کشیده است و در کافی از
جناب مستطاب جعفری علیه السلام منقول است که ان الله خص عباده بآیتین من کتابه ان لا یقولوا حتی یعلموا
ولا یردوا ما لم یعلموا و قال عز و جل الم یوخذ علیهم میثاق الکتاب ان لا یقولوا علی الله الا الحق و قال بل کذبوا
بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله حاصل معنی اینکه خدای تعالی تحریص نموده بندگان خودرا بدو آیه از کتاب خود
بر اینکه نگویند آنچه ندانند و رد نکنند یا وا نزنند چیزی را که ندانند یعنی فی علم حکم به بطلان چیزی نکنند و آن
حضرت دو آیه را تلاوت فرموده اند آیه اول در سوره اعراف است در مذمت یهود خلاصه مضمون آن اینکه آیا فرا گرفته
نشده است بر ایشان پیمان کتاب که توریه باشد یا هر کتابی از کتب سماوی اینکه نگویند بر خدای تعالی مگر حق
و آیه ثانیه در سوره یونس است در ذم جمعی از کفار و حاصل آن اینکه بلکه تکذیب کردند و دروغ شمردند چیزی را که احاطه
بعلم آن نکرده بودند هنوز تاویل آن بایشان نیامده یعنی پیش از آنکه بتامل یا تتبع و بیان دیگری که تاویل آن بر ایشان
ظاهر شود و اشکال آن حل گردد مبادرت بتکذیب آن نمودند و هم در کافی از حضرت ابو جعفر علیه السلام مرویست
که من افتی الناس بغیر علم و لا هدی لعنته ملائکة الرحمة و ملائکة العذاب و لحقه وزر من عمل بفتیاه خلاصه معنی اینکه
هر که فتوی دهد مردمان را بی آنکه علم داشته باشد و راه بآن یافته باشد لعنت کنند او را فرشتگان رحمت و فرشتگان
عذاب و برسد باو وبال او گناه هر که بفتوای او عمل کند و ظاهر لفظ لحقه که در این حدیث وارد گردیده است همانا
مشعر بر آنست که بعد از روانه شدن وی نیز بار عدم گناه عمل کنندگان بآن فتوی بروزگار او عاید میگردد اما محامد
خصالی که جمال کمال اهل دانش بزیور اتصاف آنها پیرایه آرایش یابد و انوار و آثار آنها از جبهه احوال شان
آفتاب مثال تابد عمده آنها نیز اضداد این صفات است یعنی از زوال دنیا بقدری که مذکور شد خرسند گشتن و بجستجوی
منصبهای خطیر بهلاکت مصیر گشتن فروتنی و خاکساری را ملکه خود ساختن و مرآت ذات خویش را از زنگ آثار
کین و حسد پرداختن و خلق حلیم و بردبار بودن و با خصم جنگجو بملایمت معارضه و گفتگو نمودن و اخلاقی که [illegible]
یافت و غیر آنها از فضائل و رذائل در کتاب شریف کافی بیان لطیف وافی آن از جناب مستطاب امیر المؤمنین

علیه السلام منقول ست وآن امام همام علیه السلام دران کلام بلاغت نظام علم را بشخصی تخییل فرموده اند که سر او تواضع ست وچشمش بری بودن از حسد ست وگوشش فهم ست وزبانش راست گوئی ست وحافظه اش تفحص وتجسس است و دلش خوبی نیت ست وعقلش معرفت اشیا وامور ست ودستش رحمت همانا مراد رحم بر ضعفا ودرویشان وبذل و عطا ودستگیری نمودن ایشان ست وپای او زیارت علماست وهمت وقصدش سلامت ست یعنی سلامت نفس که اذیتی بکسی نرساند یا آنکه از مخاطرات دینی ودنیوی خود را بسلامت رساند وحکمتش که امور معاش و معاد خود را بآن منتظم دارد پرهیزگاریست یا حکمه دینی بفتح حا وبی نقطه وفتح کاف یعنی حلقه دهن لگام که توسن نفس خود را بآن رام و منع از حرام کند پرهیزگاریست ومستقر وآرامگاه وی رستگاریست وقائد وپیش روش عافیت ست ومرکبش وفاداریست وصلاح وآلت جنگش نرم گفتاریست وشمشیرش رضاست وکمانش مدارا وهمواریست ولشکرش محاوره بحای بی نقطه یعنی سخن گفتن با علماست یا مجاوره بجیم چنانکه در بعضی نسخ ست یعنی نزدیک ودر جوار علما بودنست ومالش ادب است وذخیره اش اجتناب از گناهانست وتوشه اش نیکوئی با خلق وآبش بنا بر بعضی نسخه مصالحه ست ودلیل وراهنمای او رشادست ورفیقش محبت نیکانست از این تصویر دلپذیر که کلک تقریر آن امیر کل امیر اعز حیفه بیان نگاشته ست مستفاد میگردد که آنقدر که آدمی در اصل بقا یا در قوام تن ونظام بدن با عضا وجوارح مذکوره محتاج ودر امر معیشت از تحصیل اسباب وآلات وضروریات ناگزیر لابد وبی علاج ست علم را نیز از آن خصال حمیده وصفات پسندیده گزیر ودر شرف وکرامتش بی آنها صورت پذیر نیست چنانکه در کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که در تفسیر کریمه انما یخشی الله من عباده العلماء مرویست که یعنی بالعلماء من صدق فعله قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم محصل معنی آنکه مراد از علما درین آیه کسی ست که کردارش تصدیق گفتارش نموده وبر طبق آن بوده باشد وکسیکه چنین نباشد عالم نیست یعنی چنین علمی در شمار علم نخواهد بود

ستائی علم کز تو ترا نه بستاند ❊ جهل ز آن علم به بود صد بار ❊ آب حیوان گره چو شد در حلق ❊ نیش شد گر چه بود نوشگوار ❊ اللهم وفقنا للعلم والعمل وخلصنا من الحرص وطول الامل

مقصد پنجم دربیان اینکه علمی که مستتبع اینهمه فضل وثواب وسید عاقبت بجزای حسن مآب ست کدام ست بر متتبعان ظاهر است که فضل وشرف هر کاری باعتبار غایت وفائده آنست که هر چند آنکه آن فائده عظیمتر وجلیلتر باشد آن کار شریفتر وجمیلتر خواهد بود پس از جمله علوم هر آنچه فائده آن دنیویه باشد شرافت آن مثل شرافت دنیا وقدر وقیمتش بقدر وقیمت زخارف آن فریبا این عاریت سرا خواهد بود وآفریننده آن جل شانه بکریمه قل متاع الدنیا قلیل

و امثال آن قیمت آنرا بیان فرموده و سید انبیا صلی الله علیه و آله قدر آنرا از بال پشه کمتر خوانده و سرور
اوصیا علیه السلام آنرا از استخوان خوکی که در دست مجذومی باشد حقیرتر شمرده است پس شرافت آن علم
نیز درین پایه و قدر و قیمتش در میزان نظر عقل درین پله خواهد بود و مردان خردمند و صاحبان همت بلند التفات
چنان بآن ننمایند و در طریق تحصیل آن قدم سعی چندان نفرسایند بلکه قدری که ضروری باشد و در امر معیشت
از آن گزیری نداشته باشند چون علم صنعت گریها و پیشه وریها که بعضی را آموختن آن در کار و از آن ناچار است
و ازین قبیل است علم قیافه و علم نیرنجات و علم کیمیا اگر اصلی داشته باشد و علم رمل و علم شانه و علم اشعار و انساب و تواریخ
اگر غرض اخروی بآن متعلق نباشد چنانکه در امالی شیخ صدوق طاب ثراه مذکور است که حضرت اشرف نبوی صلعم داخل
مسجد گردید جماعتی را دید که بر گرد مردی حلقه گشته‌اند فرمودند این چیست گفتند علامه یعنی مرد بسیار دانا است فرمودند
وما العلامة یعنی بسیاری دانش او در چه علم است گفتند داناترین مردمان است بانساب عرب و وقایع ایشان در زمان
جاهلیت و باشعار عربیه آن سرور فرمود که ذلک علم لا یضر من جهله و لا ینفع من علمه حاصل معنی اینکه این علمی است
که ندانستن آن زیانی و بدانستن آن سودی بکسی نمیرساند یعنی بحسب عقبی و نیز از جمله این علوم است ریاضیات از نجوم
و غیر آن مگر آنچه در امر دین بکار آید و در احکام شرعیه معاونت نماید چون تعیین قبله و تحقیق وقت برای نماز و امثال آن نهاد و آنچه بیش
زیاده بیفایده در امور معاد باشد در علوم دنیویه خواهد بود ولی ضرورت عمر بی خلف در تحصیل آن تلف نباید نمود و در باب علم نجوم از بحر
مواج علوم جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که ایاکم و تعلم النجوم الا ما یهتدی به فی بر او بحر حاصل
معنی اینکه بپرهیزید از آموختن نجوم مگر آنچه راه یافته شود بآن در خشکی و در دریا این کلام از آن امام همام علیه السلام در کتاب احتجاج
بنحوی منقول است که چون آنحضرت اراده نموده که بدفع خوارج روانه گردد بعضی از اصحاب گفت که ان سرت فی هذا
الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم یعنی اگر درین وقت روانه شوی میترسم که بمراد خود نرسی و ظفر نیابی
از راه علم نجوم یعنی قواعد نجومی دلالت بران دارد که این سخن را آنمرد از راه علم نجوم گفت آن والا جناب در جواب آن نابلد
طریق ادب فرمودند که اتزعم انک تهدی الی الساعة التی من سار فیها صرف عنه السوء و تخوف الساعة التی من سار
فیها حاق به الضر من صدق بهذا فقد کذب القرآن الی آخر الحدیث خلاصه مضمون این کلام صدق نظام و تتمه آن که
بحسب ایجاز مذکور گردید اینکه آیا می پنداری که تو راه مینمائی کسی را بآن ساعتی که هر که دران سفر کند بدی از وی گردیده و می ترسانی ما را از آن ساعتی که
هر که دران مسافر شود ضرر و زیان او را فرا گیرد یعنی گمان تو اینست که این هر دو ساعت چنین را از هم می شناسی و مردمان را باین
هدایت میتوانی نمود از آن دیگر اجتناب میتوانی فرمود هر که تصدیق کند ترا باین سخن پس بتحقیق که قرآن را تکذیب کرده خواهد بود و

نیل محبوب و دفع مکروه از استعانت بخدای تعالی مستغنی گردید خواهید بود و بنا بر قول تو سزاوار نیست که عمل کننده بفرمان تو ترا حمد کند نه
خداوند خود را چه بدرستیکه تو بزعم خود او را هدایت کرده بساعتی که در آن نفع رسیده و از ضرر ایمن گردیده است ایها الناس بپرهیزکنید از
آموختن علم نجوم مگر آنچه راه یافته شود بآن در خشکی و دریا یعنی همین قدر که در صحرا و دریا بکار آید و بشمار از آن گمشتگی بیابد اکتفا نمائید چه بدرستیکه علم
نجوم منجر میشود بکهانت منجم چون کاهن است و کاهن مانند ساحر است و ساحر مثل کافر است و کافر در آتش است روانه
شوید باسم خدا و یاری او و نیز آورده اند که در هنگام سفر ظفر اثر ترسائی از راه علم نجوم آنحضرت را از رفتن بحرب
خوارج منع نمود و آن سرور الاجابت او را در آن سخن ملزم و مجاب ساخته بمقاتله آن قوم توجه فرمود مفصل این مجمل اینکه
در آن راه سپاه نصرت پناه حضرت شاه ولایت دستگاه بدیری رسیدند مردی ترسا که از اهل آنجا بود از فراز
دیر فریاد برآورد که ای لشکر اسلام پیشوا و سالار خود را بگوئید که نزد من آید چون این سخن بخدمت آن حضرت
معروض گردید عنان مرکب بدان صوب پیچید ترسا گفت ای سالار لشکر اسلام بکجا میروی آن حضرت فرمود
که بحرب دشمنان دین ترسا گفت لشکر خود را فرود آر و بحرب مخالفان مرو که ستاره مسلمانان در هبوط است و
طالع اهل اسلام ضعیف چند روزی صبر کن تا آن کوکب با طالع رو بصعود آورد و طالع مسلمانان قوتی گیرد آن عارف
اسرار ربانی و آن واقف اوضاع زمین و آسمانی فرمودند که اگر تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده
پیر ترسا گفت من هرگز نام این ستاره نشنیده ام سوالی دیگر نیز آن حضرت سوالی دیگر فرمود ترسا همچنان در جواب فرو
ماند فرمود که از احوال آسمان اطلاعی چندان نداری احوال زمین میپرسم اینجا که ایستاده میدانی که در زیر پای تو چه مدفون
است گفت نمیدانم فرمود ظرفیست و در آن اینقدر زر سرخ و نقش سکه اش چنین پیر ترسا گفت این سخن از کجا میگوئی
فرمود مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد و نیز فرموده است که با این قوم جنگ کن که از لشکر تو کم از ده کس کشته نشوند
و از ایشان کم از ده کس زنده بیرون نروند پیر از آن سخنان متعجب گردید فرمود تا زیر قدم او را شکافتند و آن ظرف را با زر
بهمان عدد و نشان یافتند پیر ترسا از دیر بزیر شتافت و بدست آن حضرت شرف اسلام دریافت اگرچه در این خبر تصریحی
بمذمت علم نجوم نیست اما از سیاق کلام آن مستفاد میگردد که اخبار منجمین قابل التفات نیست و چیزی بآن دا
سبت و در مذمت آن عبارتست این فن حدیث عبدالملک بن اعین است که در تفسیر مذکور کافی است و آن اینست که عبدالملک
مذکور گفت که قلت لابی عبدالله علیه السلام انی قد ابتلیت بهذا العلم فارید الحاجة فاذا نظرت
الی الطالع و رأیت الطالع الشر جلست و لم اذهب فیها و اذا رأیت الطالع الخیر ذهبت
فی الحاجة حاصل معنی اینکه بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که من بآن علم یعنی علم نجوم مبتلا

شده ام یعنی بخار رخار آن گرفتار گردیده ام پس از ان طلب حاجت مینمایم چون نظر بطالع کردم و دیدم پس دیدم نحس
دوری آن حاجت میسر شود و چون دیدم که طالع نیک است در پی آن حاجت میروم پس آن حضرت فرمود که اتقضی
یعنی آیا حاجت روا میگردد و گفتم آری فرمود که احرق کتبک یعنی بسوزان کتابهای خود را که در بیان آن داری
اعتقاد اینکه قضاء حوائج از سعادات آن طالع است اعتقادی غلط و باطل و کتابهای نجومی که منشاء چنین اعتقاد
میشود سوختن آنها اولی و قابل است و قطع نظر از امثال این اخبار نیز ظاهر است که اگر اقوال منجمین را اعتباری میبود
رعایت ساعاتی که ایشان حکم بر نیکی و بدی آن بجهت بعضی کارها می کنند بایستی ائمه صادقین که استادان
بنی نوع بشر و نمایندگان طرق نفع و ضرر و خیر و شر اند بیان آن مینمودند چنانکه نهی از تزویج و سفر در وقتیکه ماه در
عقرب باشد و نهی از تزویج در وقت محاق نیز فرموده اند چه این قوم عالی در بیان احتیاج خلق خود را اصلا معاف
نداشته و از امور کلیه و جزئیه دقیقه فرو نگذاشته اند هرگاه قبا و کفش فرموده باشند که چه رنگ باید پوشید و چه
رنگ نباید پوشید و از مطعومات حتی سبزیها را بیان کرده باشند که چه باید خورد و چه نباید خورد و همچنین در نوره
کشیدن و حجامت کردن و امثال آنها که کدام روز خوب است و کدام روز بد خلاصه هرگاه امثال این امور جزئیه را فوت
نکرده باشند اگر ساعات را چنانکه منجمین میگویند سعادت و نحوستی بودی و نفع و ضرری بران مترتب گردیدی خلق را
رعایت آن بسیار ضرور بودی چه احتمال داشت که ایشان بیان آن ننمایند و خلق را بآن اعلام نفرمایند و حال
آنکه در اخبار و آثار شریفه ایشان غیر تزویج و سفر چنانکه مذکور شد اصلا ازین سخن اثری نیست بلکه نهی از رعایت آن
وارد گردیده است چنانکه مذکور شد و از بعضی اخبار چنین مستنبط میشود که علم نجوم اصلی وارد ولیکن مختص بانبیا
و اوصیا است و دیگران را از ان بهره نیست و درین مقام گنجایش ذکر آن اخبار و بسط کلام بیش ازین ندارد و دیگر
از انجمله علم فلسفه است که آنرا حکمت و علم اوائل نامیده اند و معتقدان کریمه و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا را عبارت از ان فهمیده اند و چون چنین نباشد که بسیاری از اصول و قواعد آن منافی شرع متین است و در بسیاری
از مطالب آن نفس را اذعانی و قلب را اطمینانی حاصل نمیشود چه اکثر ادله آنها ناتمام و مدخول و داخل در مصداق حدیث شریف
حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله که ان من طلب العلم جهلا قطع نظر ازین مراتب مطالب علم فلسفه کلا
و بعضا یا مطابق شرع دین است یا نه اگر مطابق است چرا کسی طلب آن از قرآن و آثار اهل بیت ننماید که حضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله امت را باقتدا و اتباع آن هر دو وصیت نموده و کسانی را که تمسک باین هر دو جویند نجات از
ضلالت اخبار فرموده مع هذا کلام ایشان در بیان عقائد اکثر مدلل بدلائل عقلیه نیست و محض نقل نیست و اگر مطابق

شرع نیست بگمان اینکه آنها عقلی و اینها نقلی ست و در صورت تعارض نقل را توجیه باید نمود و آنها را تمام مبرهن دانسته
قدوه و اصل کردن و کتاب و سنت را بتوجیهات واهیه تاویل نموده بآنها فرود آوردن چه وجه میتواند داشت
غیر از بی اعتنائی در دین و گمان تقصیر و سهل انگاری در تبلیغ بائمه معصومین علیه السلام که جهت تصحیح عقاید خلایق و تبیین
طرایق معرفت و بندگی حضرت خالق منصوب گشته اند **شعر** هرچه نه قال الله و قال الرسول ❊ فضله بود و فضله
بدان ای فضول ❊ مجملاً حضرت خداوند عالم عز شانه افلاطون و ارسطو را درمیان خلق حجت نساخته و تعلیم و ارشاد
ایشانرا تعیین ننموده و احدی را به تتبع و پیروی فارابی و ابن سینا نمودن و مرده نفس ایشان و امثال ایشان
بودن امر و تکلیف نفرموده که بترک آن مواخذه و گنهگار و بعذاب و سخط الهی گرفتار گردد و بلکه حججی دیگر را باین کار
درمیان خلایق گماشته و طوق وجوب اتباع ایشان را بر گردن اهتمام کافه انام گذاشته که بترک آن معاتب و معاقب
میگردند پس از باب التزام ما لا یلزم و حسن اتباع ایشان را بدست دل و زبان محکم داشتن و حبل المتین تمسک و
اعتصام باذیال این قوم واجب الاتباع عالی مقام را بالکلیه از دست گذاشتن از طریقه عقل بغایت دورست
شیخ بهاء الدین محمد چند چند از حکمت یونانیان ❊ حکمت ایمانیان را هم بخوان ❊ دل منور کن بانوار جلی ❊
چند باشی کاسه لیس بوعلی ❊ آقا رضی درینمقام چه پسندیده و سنجیده گفته است چرا اے فلسفی نا اهن
میسازی بخود دره را ❊ ز فکر سست می پوشی تجسس در راه خود چه را ❊ بسیه مستانه از غفلت بهر سو میشوی
مائل ❊ چه طولی داده از کج روی این راه کوته را ❊ و دیگری نیز درینمقام خوب گفته **شعر** حکمت نبود جز روش
پنداری ❊ حاصل نشود از آن بجز گفتاری ❊ هر فرد کتاب از براهین حکیم ❊ باشد ز راه معرفت دیوارے
شیخ اوحدی چون دیده عقل راه رو بگشاید ❊ جز شرع ره راست براو ننماید ❊ چشم ارچه که روشن رو
از نور شود ❊ در ظلمت شب ولی چراغی باید ❊ **ایضاً** از عقل مجرد بدوائی نرسی ❊ بی شرع
و برگ و نوائی نرسی ❊ شرع ست که آن ترا رساند بخدا ❊ ورنه تو باین عقل بجائی نرسی ❊ الحاصل ممیزان نیک
و بد شناس و قدردانان جواهر انفاس عمر عزیز مستعجل را بیش از آن پاس میدارند که صرف تحصیل امثال این فنون
بیحاصل نمایند مگر اینکه غرض دفع شبهات آن باشد که آن هنگام از تتبع قدری از آن که در غرض مذکور در کار باشد ناچار
است پس علمی که تحصیل آن منتج اینهمه فضل و ثواب و موصل بمنزل حسن مآب است علم دین ست یعنی علم
قرآن و حدیث از اصول و فروع و مواعظ و آداب و آنچه موقوف علیه تحصیل آنها باشد از صرف و نحو و معانی و بیان
و لغت حضرت خداوند مهربان خار خار هرزه گردی خارستان بیحاصلیها از خاطر کافه طلبه علوم زائل فرموده و دل

همگنان را در گلشن همیشه بهار علوم دینیه گل چینی فوائد آن مائل گرداناد بمنه وکرمه **مجلس دوم**
در ذکر فضل و ثواب نماز که بعد از معرفت علم اشرف مصارف زندگیست و ارفع مراتب بندگی صفوف
صنوف طاعات را امام است و وفور جنود عبادات را پیش خرام گلبانگ الصلوتش خواص و عوام را بر سر
سفرهٔ رحمت عام صلا است و فصول اذان و اقامتش کافه بندگان را نردبان ایوان کرامت و اعتلا تکبیرات
مندوبه اش صریر باب فوز و فلاحست و تکبیر افتتاحش در سرای آشنائی حق را مفتاح و دور باش استعاذه اش
دافع جنود وساوس شیطانی ست و نور بسمله اش چراغ محفل قرب حضرت سبحانی آیات فاتحه و سوره اش
هر یک صیقلی ست زنگ از دل بر دارنده فقرات دعوات ماثوره اش هر کدام دست امید به سوی دامن کرم الهی دراز
هر رکعتش از بهشت بندگی روضه ایست بگلهای قرات و تسبیح آراسته و هر رکوعش از تلاطم تذلل و افگندگی
موجی از نسیم الهی برخاسته هر خمیدگی رکوعش از درگاه عبودیت طاقی ست و هر جبهه سائی سجودش بر تارک
نفس اماره هر هوا اطراقی هر قیامش نخلی ست مثمر چندین فضل و ثواب گوناگون و هر قعودش گلبنی پر بار از گلهای
شرف و سعادات از حد افزون و دو دست گشاده در قنوتش طائر دعا را در طیران اوج اجابت دو شهپر ست و
شهادتین تشهدش از اصل اصیل ایمان دو شاخ زعفران مثمر برکات تسلیماتش تمامت اقامت بندگی را خلعت
کمال و دعوات تعقیباتش عروس طاعت را زینت افزای حسن و جمال در فضیلت و شرافت نماز همین بس که آنرا
معراج مومن گفته اند چه بنده بآن بر سپهر مرتبهٔ قرب الهی عروج و بر اوج سعادت مکالمهٔ خداوند خود صعود می نماید
اخبار صدق آثار که ذکر آنها درین مطلب ضرور در کار ست بر چند گونه است بعضی از آنها در فضل و ثواب اصل نماز
بر سبیل اجمال ورود یافته و بعضی در فضل و ثواب فروع و متعلقات آن از مفروض و مندوب و آنچه مناسب این
مقام ست و لهذا منشی قلم بلاغت رقم این مجلس را بچندین فصل مرتب میدارد و در هر فصل قسمی از آن را بر لوح
بیان می نگارد **فصل اول در ذکر فضل و ثواب اصل نماز بر سبیل اطلاق** از مطهر ادناس
ذنوب و عیوب و مودب آداب مفروض و مندوب اعنی جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در کتاب شریف
من لا یحضره الفقیه مرویست که مثل الصلوة مثل عمود الفسطاط اذا ثبت العمود ثبت الاطناب
والاوتاد والغشاء واذا انکسر العمود لم ینفع وتد ولا طنب ولا غشاء خلاصه مضمون
اینکه نماز مانند ستون خیمه است که چون آن بر پاست طنابها و میخها و پردهٔ خیمه نیز بر جاست و چون ستون شکست
آنها همه بیفائده میگردد و بر طبق این حدیث شریف نبوی ست کلام صدق نظام جناب مستطاب جعفری علیه السلام

که هم و هم در من لایحضره الفقیه مذکورست که اول ما یحاسب به العبد الصلوة فاذا قبلت منه قبل سائر عمله و اذا ردت
علیه رد علیه سائر عمله حاصل اینکه نخستین عملی که از بنده حساب آن گرفته میشود نماز است پس چون آن مقبول شد همه اعمال دیگرش نیز
مقبول میشود و اگر آن مردود گردید اعمال دیگرش نیز مردود میگردد و هم در آن کتاب شریف مذکورست که معویه
بن وهب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید که افضل آنچه بندگان بآن بخداوند خود تقرب میجویند
و محبوب ترین آن نزد خدا تعالی کدام است فرمودند که ما اعلم شیئا بعد معرفته افضل من
الصلوة حاصل معنی اینکه بعد از معرفت و علم چیزی را بهتر از نماز نمی دانم و در همان کتاب از همان جناب
علیه السلام بمضمون مرویست که محبوب ترین اعمال نزد خدا تعالی نماز است و این آخر وصایای انبیاست
یعنی آخرین سفارشی که پیغمبران امتان خود را کرده اند سفارش نماز بوده پس چه نیکوست از این کس که
غسل کند یا وضو سازد و افعال وضو را بر وجه کامل بعمل آرد و بعد از آن کناره ی و خلوتی گزیند که احدی
و یاری او را نه بیند پس خدا تعالی بر و مشرف و ناظر گردد و او در رکوع یا در سجود باشد بدرستیکه بنده چون سجود
کند پس سجود را طول دهد ابلیس فریاد کند که ای وای بر من این بندگان اطاعت کردند و من عصیان
ورزیدم ایشان سجده کردند و من ابا و امتناع نمودم و هم در آن کتاب از آن والا جناب علیه السلام منقول است
که صلوة فریضة خیر من عشرین حجة و حجة خیر من بیت مملو ذهبا یتصدق منه حتی یفنی
یعنی یک نماز واجبی بهتر است از بیست حج و یک حج بهتر است از خانه پر طلا که تصدق کرده شود از آن تا هیچ نماند
و نیز در فقیه از امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام منقول است که ما من عبد من شیعتنا یقوم الی الصلوة
الا اکتنفه بعدد من خالفه ملائکة یصلون خلفه و یدعون الله حتی یفرغ من صلوته
محصل مضمون اینکه هیچ بنده نیست از شیعیان ما که بنماز برخیزد مگر آنکه فرو گیرند او را بعدد هر که مخالف اوست
در دین فرشتگان که نماز گذارند در قفای او و دعا کنند از برای او تا وقتی که از نماز خود فارغ گردد و هم از آن عالی
جناب در آن کتاب منقول است که للمصلی ثلث خصال اذا هو قائم فی صلوته حفت به الملائکة
من قدمیه الی اعنان السماء و یتناثر البر علیه من اعنان السماء فوق راسه و ملک موکل به
ینادی لو یعلم المصلی من یناجی ما انفتل حاصل معنی اینکه نماز گذار را سه خصلت است چون نماز
بایستد فرو گیرند او را فرشتگان از پاهای او تا اطراف آسمان و نثار می شود بر او خیر و برکت یا رحمت از
کنارهای آسمان تا فرق سرش و فرشته بر او موکل است که ندا میکند که اگر داند نماز گذار که با که مناجات میکند رو از

خود را که میگوید منصرف نشود یعنی از نماز بیرون نیاید سبحان الله چه غافل و نادان است آدمی که اگر در عمر یکباری
باری بخدمت پادشاهی یا حاکم دیاری که اطلاق نام پادشاهی بر ایشان از روی مجاز است و دولت و فرمان
فرمائی بر سر ایشان بسبیل عاریت است برسد و با او دو سه کلمه سخن کند سالها بآن می نازد و آنرا مناط شرف
و اعتبار خود می سازد و در شبانه روزی اقلاً پنج بار انوار سعادت تکلیف عبادت بمساحت احوالش می تابد
و بدرگاه پادشاه پادشاهان جل شانه بار می یابد و با خداوند بی نیاز مشافهه راز میگوید و عطایای دو جهانی
خود را از جناب احدیت بوساطت احدی باز میجوید گاه بچوگان رکوع و سجود گوی فرخندگی از میدان بندگی می رباید
وگاه بوسیله قیام و قعود در بارگاه قرب آله با خاصان آن درگاه نشسته و برخاسته می نماید و از چنین سعادتی
که ویرا میسر گشته اکثر اوقات ساهی و غافل و در گذارش آن گران خیز و کاهل می باشد و بعد از آن باکراه تمام
تن باداء آن در داده و بصد جر ثقیل بار گزارش آنرا بر دوش طبیعت نهاده بهمت قاصرش همگی تقصیر به انگشت
آنرا از دو بانجام رساند و خود را از ثقل شغل آن سبکبار گرداند و با خود می اندیشد که چرا چه قسم دولتی سود داده
و در خدمت چگونه پادشاهی ایستاده است لمؤلفه ای آنکه نباشد از نمازت جز نام ٭ طاعت بر تو همین قعود و است
قیام ٭ از پس بر خدا سبک خیزی ٭ تو بتکبیر گفته وارسته انداز سلام ٭ و هم در کتاب من لا یحضره
الفقیه از سید کائنات و دلیل راه نجات صلی الله علیه و آله ماثور است که ما من صلوة یحضر وقتها
الا نادی ملک بین یدی الناس ایها الناس قوموا الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم
فاطفئوها بصلوتکم خلاصه مضمون آنکه هیچ نمازی نیست که وقت آن حاضر شود مگر آنکه ندا
کند فرشته در پیش مردمان برخیزید و متوجه شوید بسوی آتشهای گناهان خود که بر پشتهای خود افروخته اید
پس فرونشانید آنها را به نماز خود یعنی نماز کفاره گناهان و برآتش ایمان سوز عصیان گداز بمنزله آب است
که آنرا فرو می نشاند و بنده را شایسته رحمت و آمرزش میگرداند و بطبق این خبر امید افزا است حدیث همان سرور
در کتاب مذکور که انما مثل الصلوة فیکم کمثل النهر علی باب احدکم یخرج الیه الیوم و
اللیلة یغتسل منه خمس مرات فلم یبق الدرن علی الغسل خمس مرات ولم یبق الذنوب
علی الصلوة خمس مرات تحصل معنی اینکه نماز در میان شما مانند جدول آب است بر در خانه احدی از
شما که شبانه روزی پنج مرتبه بر آید و از آن نهر غسل نماید پس چنانکه با شبانه روزی پنج مرتبه غسل کردن چرکی
در بدن نمی ماند با پنج وقت نماز نیز گناهی در تن کسی نمی ماند و نیز مفید همین مضمون حدیثی سراپا امید است

حدیثی که هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است و حاصل معنی آن بر سبیل اختصار اینست
که وقتیکه حضرت آدم از بهشت نزول فرمودند خال سیاهی در وی پیدا شد از روی تا قدم او فرو گرفت و بدان
سبب متألم شد و اندوهگین گردید پس جبرئیل ع نزد وی آمده گفت سبب گریه چیست گفت خال سیاهی که بر من ظاهر شده
است جبرئیل علیه السلام گفت برخیز ای آدم و نماز کن آدم علیه السلام برخاست و نماز گزارد و آن خال تا
گردن وی فرو آمد پس وقت نماز دوم نیز آمد گفت برخیز و نماز کن آدم برخاست و نماز گزارد آن خال تا ناف وی
فرود آمد و وقت نماز سوم نیز آمد و بیایه نماز امر فرمود آدم علیه السلام برخاست و نماز گزارد آن خال تا زانوی
وی فرود آمد و وقت نماز چهارم نیز آمده گفت ای آدم برخیز و نماز کن آدم نماز کرد آن خال تا قدمهای وی فرود آمد
پس بوقت نماز پنجم نیز بدستور آمده امر بنماز کرد آدم علیه السلام نماز گزارده آن خال تمام از وی زائل گردید پس خدا را
حمد و ثنا کرد و جبرئیل ع این مضمون آورد که یا آدم هر که از اولاد تو شبانه روزی پنج نماز گزارد از گناهان بیرون
آید چنانکه تو از این خال سیاه بیرون آمدی و در امالی شیخ صدوق قدس الله سره حدیثی طویل از حضرت امام همام علی نقی
علیه السلام منقول است که مشتمل است بر سوالی چند که حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام از جناب الهی نموده
از آنجمله اینست که الهی فما جزاء من اقام بین یدیک یصلی یعنی چیست مزد کسیکه نزد تو ایستاده نماز گزارد
خدا تعالی فرموده که یا موسی اباهی به ملائکتی راکعا و ساجدا و قائما و قاعدا و من باهیت
به ملائکتی لم اعذبه یعنی مباهات میکنم باو بفرشتگان خود در حال رکوع و سجود و قیام و قعود و کسیکه
من مباهات کنم باو بفرشتگان خود او را عذاب نمی نمایم و هم در امالی شیخ صدوق طاب ثراه از مهر سپهر فرخندگی
و انور بخش بندگی یعنی حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله مروی است حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست
که الله تعالی را فرشته ایست نامش سخائیل هر وقت نماز برای نمازگزاران از خداوند عالم برائتها می ستاند بدینگونه
که چون مومنان صبح کرده برخاستند و وضو ساختند و نماز صبح گزاردند برائتی از خدا تعالی برای ایشان
میگیرد که در آن نوشته است که انا الله الباقی عبادی و امائی فی حرزی جعلتکم و فی
حفظی و تحت کنفی صیرتکم و عزتی لا اخذلتکم و انتم مغفور لکم ذنوبکم حاصل معنی آنکه
من معبود بر حقم که پاینده ام ای بندگان من و ای کنیزان من شما را در حصار استوار خود گردانیدم و در پناه
حفظ و حمایت خود جای دادم بعزت خود قسم که شما را فرو نمی گذارم و گناهان شما آمرزیده است و چون وقت
ظهر شد و برخاستند و وضو ساختند و نماز گزاردند آن فرشته میگیرد برای ایشان از خدا تعالی برائت دوم که

نوشته است در آن انا الله القادر یا عبادی و امائی بدلت سیئاتکم حسنات و غفرت لکم السیئات و احللکم برضائی عنکم دار الجلال یعنی من معبود و توانایم ای بندگان من و کنیزان من بدیهای شما را بنیکی ها مبدل گردانیدم و گناهان شما را آمرزیدم و خشنودی از شما نمودم و آوردم شما را و جا دادم در سرای بزرگواری و مهمان اند بوده که مراد از دار الجلال مرتبه و مقامی باشد از بهشت و چون وقت عصر شد مؤمنان برخاستند و وضو ساختند و نماز گذاردند آن فرشته می ستاند برای ایشان برات سوم که در آن نوشته که انا الله الجلیل جل ذکری و عظم سلطانی عبیدی و امائی حرمت ابدانکم علی النار و اسکنتکم مساکن الابرار و دفعت عنکم برحمتی شر الاشرار ملخص معنی آنکه من معبود بزرگوارم یا من بزرگ است سلطنت من عظیم ست ای بندگان من از مرد و زن حرام کردم بدنهای شما را بر آتش و ساکن گردانیدم شما را در مسکنها و آرامگاههای نیکان و دفع نمودم از شما برحمت خود شر بدان را و چون وقت شام شد برخاستند و وضو و نماز کردند آن فرشته میگیرد از برای ایشان از خدای تعالی برات چهارم و نوشته است در آن که انا الله الجبار الکبیر المتعال عبیدی و امائی صعد ملائکتی من عندکم بالرضاء حق علی ان ارضیکم و اعطیکم یوم القیمة منیتکم حاصل معنی آنکه من معبود برحقم که صاحب جبروت و بزرگی و علو شانم ای بندگان من از ذکور و اناث صعود نمودند و بعالم بالا آمدند فرشتگان از نزد شما با رضا و خشنودی و لازم ست بر من اینکه شما را راضی و خشنود گردانم در روز قیامت و شما را بآرزوی که دارید برسانم و چون وقت عشا شد و مؤمنان برخاستند و وضو ساختند و نماز گزاردند آن ملک می ستاند از خدای تعالی برای ایشان برات پنجم و نوشته ست که انی انا الله لا اله غیری و لا رب سوای عبادی و امائی فی بیوتکم تطهرتم و الی بیوتی مشیتم فی ذکری خضتم و حقی عرفتم و فرائضی ادیتم اشهدک یا سنجائیل و سائر ملائکتی انی قد رضیت عنهم محصل مضمون اینکه بدرستیکه من معبود برحقم نیست معبود برحقی غیر من و نیست خداوندی جز من ای بندگان و ای کنیزان من در خانهای خود طهارت گرفتید و بخانهای من آمدید یعنی به مساجد و معابد مشی نموده آمدید و در ذکر من خوض کردید و حق مرا شناختید و نمازهای که بر شما فرض گردانیده بودم بجا آوردید گواه میگیرم ترا ای سنجائیل و سائر فرشتگانم که بدرستیکه من بتحقیق که راضی شدم از ایشان آن حضرت فرمودند که پس ندا میکند سنجائیل سه مرتبه هر شب بعد از نماز خفتن که ای ملائکه بدرستیکه خدای تعالی بتحقیق آمرزید

نماز گذاران را که بیگانگی او معترف باشند پس نمی ماند هیچ فرشته در هفت آسمان مگر اینکه استغفار میکنند
برای نماز گذاران و دعا می نماید جهت ایشان چندانکه ایشان نیز بر اقامت آن مداومت و بر گذارش آن
مواظبت نمایند و در جامع الاخبار حدیثی از سرور اخیار صلی الله علیه و آله منقول است که حاصل مضمون آن اینست
که بدرستیکه هر چیزی را زینتی است و زینت اسلام نماز پنجگانه است و هر چیزی را رکنی است و رکن مومن نماز
پنجگانه است و هر چیزی را چراغی است و چراغ دل مومن نماز پنجگانه است و هر چیزی را قیمتی است و قیمت
بهشت نماز پنجگانه است و هر چیزی را برائتی و برائت مومن از آتش دوزخ نماز پنجگانه است و هر چیزی را امانی است
و امان مومن از بریدن و جدا شدن یعنی از جماعت مومنان یا رحمت خدا یا امثال آن نماز پنجگانه است و
خیر دنیا و آخرت در نماز است و با آن مبین و جدا میشود مومن از کافر و مخلص از منافق و ستون دین است و
زینت اسلام است و راز گفتن حبیب است با حبیب و روا شدن حاجت است و توبه توبه کننده است و یاد کردن
نعمت است و برکت در مال است و وسعت روزی است و نور رو است و عزت مومن است و طلب نزول رحمت
است و استجابت دعوت است و سبب استغفار ملائکه است و باعث رغم انف ملحدین و قهر و خشم شیاطین و
خوشحالی مومنین است و کفاره گناهان است و حصار مال است و سبب قبول شهادت است و آبادی مساجد و
زینت شهرت و فروتنی با خدای تعالی است و نفی تکبر است و طلب لباسهای قصرهای جنت و مهرهای حور العین
است و کاشتن درختان بهشت است و هیبت در پیش فاجران است و نثار رحمت است از جانب خدا تعالی
و از بینائی بخشش دلهای کور اعنی شفیع روز نشور برگزیده خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور و مشهور است که می فرموده اند قرة
عینی فی الصلوة روشنی چشم من در نماز است یعنی آن چشم من بدیدن و خاطر شگفته و مسرور میگردد و امثال
این اخبار و اکواب کتب معتبره اصحاب ائمه اطهار علیهم السلام امثال این حدیث و لاویز شوق انگیز بسیار و لبریز است خنک آن
دیندار هوشیاری که لب بر لب تامل نهاده لذة للشاربین گویان جرعه نوشد و بیدا غی نفس جاهل در بندگی
کاهل را پایان زائل گردانیده روز و شب در ادراک فضل و ثوابهای چنین از دل و جان کوشد و بدبخت آن بی نور
دل کور از خدا دوری که در گذارش آن کاهلی و گرانجانی کرده ترک آن نماید یا در کیفیت آن بی پروائی و اهمال از کار
نموده طریق ادای آنرا با آداب و شروطی که می باید بتقدیم اهتمام نرساند و دماغ همتش از گلشن طاعت بوی
رحمتی نکشد و مذاق جانش از خوان نعمت بندگی لقمه فیضی نچشد مرغ روحش بدو بال دوگانه صبح و قضای عالم القرا
فرمان پذیری بال افشانی ننماید و دل بی سعادتش در هشت هشت رکعات ظهر و عصر خود را بجلوه کرامت نیاراید به

بپیوسته گلشن مشام خود را از سموم اندیشه‌های مضر نفسانی ایمن نسازد و در چهار خیابان چهار رکعت شگفتن بچمن
گلهای گوناگون فیوضات از حد افزون نپردازد **فصل دوم در ذکر پاره‌ای از شروط و آداب نماز**
که بر نماز مقدم است از فضل و ثواب آنها علیحده اخبار بنظر رسیده از واجب و سنت پوشیده نیست
که ما صحرائیان بیدای نادانی و پیچیدگان روستائیان شهرستان دانائی از آن نادان تریم که بخودی خود بسر منزل بندگی
معبود خویش جل شانه راه توانیم برد و بی راهنمائی تعلیم و ارشاد حضرت او طریق عمیق عبودیت را بسر حد آداب
که باید پیمائیم بسر سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم ولهذا جناب الهی به
فضل و کرم نامتناهی از عامه مخلوقات هر که را به تشریف تکلیف بندگی خود مختص فرموده راه و رسم گذارش آنرا
بتوسط انبیا و اوصیا بوی تعلیم نموده است از آنجمله نماز است که آنرا آداب و شروطی بسیار است و فضل و ثواب
اکثر آنها علیحده احادیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام وارد و یافته و از آنجمله طهارت است که عبارت
است از وضو یا غسل یا تیمم در کتاب شریف فقیه از امام همام حضرت امام جعفر صادق منقول است حدیثی
که خلاصه مضمون آن اینست که روزی حضرت امیر المومنین علیه السلام با محمد بن حنفیه نشسته بود فرمود یا محمد
آبی بیار که برای نماز وضو کنم محمد بن حنفیه آب آورد و آنجناب با دست راست آب را بدست چپ ریخت و فرمود
بسم الله والحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا یعنی بنام خدا شروع در وضو میکنم و حمد آن
خدائیرا که آبرا پاک و پاک کننده کرده و آنرا پلید نگردانید بعد از آن حضرت استنجا کرده گفت اللهم حصن فرجي
واستر عورتي وحرمني على النار یعنی خداوندا محافظت کن و نگاهدار فرج مرا از فجور و بپوشان عورت مرا
از نظر نامحرمان و حرام ساز مرا بر آتش دوزخ بعد از آن مضمضه کرده گفت اللهم لقني حجتي يوم القاك
واطلق لساني بذكرك واجعلني ممن يذكرك ولا ينساك یعنی خداوندا تلقین کن بمن حجت مرا در
روزی که ملاقات کنم با تو و روان ساز زبان مرا بذکر خود و بگردان مرا از آن کسانیکه ذکر تو میکنند و ترا فراموش نمی‌نمایند
و بعد از آن استنشاق کرده و گفت اللهم لا تحرم علي ريح الجنة واجعلني ممن يشم ريحها وروحها
وطيبها یعنی خداوندا حرام مکن بر من بوی بهشت و بگردان مرا از آن کسانیکه می‌شنوند بوی بهشت و نسیم
فرح افزای آن و بوی خوش آنرا بعد از آن روی خود را شسته فرمود اللهم بيض وجهي يوم تسود فيه
الوجوه ولا تسود وجهي يوم تبيض فيه الوجوه یعنی خداوندا سفید گردان روی مرا در روزی که سیاه میشوند
در آن روها و سیاه مگردان روی مرا در روزی که سفید میشوند در آن روها بعد از آن دست راست خود را شسته فرمود

اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا یعنی خداوندا
عطا کن نامهٔ اعمال مرا بدست راست من و نوشته جاوید بودن در بهشت را بدست چپ من یا خلود در جنان را
بآسانی بمن ده بی آنکه سختی عتابی کشم و تلخی عذابی چشم و بوجوه دیگر نیز گفته اند و محاسبه کن با من حسابی آسان
یعنی با من در آن سخت گیری مکن و بآسانی بگذران و بعد از ان دست چپ خود شست گفت اللهم لا
تعطنی کتابی بیساری ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بك من مقطعات النیران
یعنی خداوندا مده نامهٔ مرا بدست چپ من و مگردان آنرا غل کرده و بسته در گردن من و پناه میگیرم بتو از جامهای
بریده شده از آتش چون پیراهن و قبا که برتن دوزخیان بهتر مے چسپد و بیشتر سبب عذاب و آزار ایشان
میگردد و این معنی بر طبق کلام الٰهی ست در سوره حج که فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار یعنی بریده
شود برای کفار جامها از آتش که باندازهٔ جثهٔ ایشان باشد و همه اندام ایشان را فرا گیرد و ممکن ست که مقطعات
بکسر طا باشد یعنی پناه می گیرم بتو از آتشی که قطعه قطعه و پاره پاره سیکند اعضا را بعد از ان مسح سر کرده فرمودند
که اللهم غشنی برحمتك وبرکاتك وعفوك یعنی خداوندا بپوشان مرا برحمت و برکات و عفو خود و آنها
را شامل حال من گردان بعد از ان مسح پاهای خود نموده گفت اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل
فیه الاقدام واجعل سعیی فیما یرضیك یعنی خداوندا ثابت دار قدمهای مرا بر پل صراط در روزی که
می لغزد در ان قدمها و بگردان سعی مرا در انچه راضی و خشنود می سازد ترا از من بعد از ان انحضرت سر مبارک را بالا
کرده نظر بسوی محمد بن حنفیه نموده فرمودند یا محمد هر که وضو کند مثل وضوی من و گوید مانند قول من یعنی دعاهای
مذکوره را در هر فعلے خواند خلق کند خدای تبارک وتعالے از هر قطره فرشته که تقدیس و تسبیح و تکبیر او نماید پس
نویسد خدای عزوجل ثواب آنرا برای او تا روز قیامت و این حدیث شریف در کافی و تهذیب و امالی شیخ صدوق
نیز مذکور ست و عبارات بعضی از ادعیه آن اندک اختلافی دارد و این مقام مناسب ذکر آنها نیست و نیز در کتاب
شریف فقیه مرویست که هر که وضو کند و ذکر اسم الله تعالے نماید همه جسد او پاک می شود و وضو کفاره گناهانی ست
که در میانه این وضو و وضوی دیگر از و صادر شود و هر که ذکر اسم الله تعالے نکند پاک نمی گردد از جسد او مگر انچه آب باو
رسیده است و هم در ان کتاب شریف از باغبان گلشن حسن سیر حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام
منقول ست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که وضو کند برای نماز شام این وضوی او کفاره گناهان روز گذشته
او ست غیر گناهان کبیره و هر که وضو سازد برای نماز صبح این وضوی او کفاره گناهان شب گذشته اوست مگر گناهان

کبیره و هم در ان کتاب ازین ندیمهٔ خالق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این مضمون ماثور ست که هر که وضوء
سازد و تمندل کند یعنی بپارچه چون دستمال و امثال آن اعضای خود را که در وضو شسته خشک نماید حسنه نوشته
می شود برای او حسنه و هر که وضو کند و تمندل ننماید تا آنکه تری وضو خود بخود خشک شود نوشته میشود برای او سی
حسنه و نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب فضائل حج حدیثی آورده که حاصل آن با حاصل این عبارت منطبق ست
که سید هر قرنی و مهدی هر عهدی جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله با اصحاب خود نماز صبح گذارده بود و نشسته با ایشان
حدیث و همزبانی و در لعل مبارکش بدامن سامعهٔ آن جماعت درفشانی می نمود چندانکه آفتاب طلوع کرد و اصحاب
از پی هم بر میخواستند تا با آن صاحب علوم جلی و خفی غیر دو مرد انصاری و ثقفی کسی نماند آن والا جناب با ایشان
خطاب کرده فرمود که دانستم شما را حاجتی ست که میخواهید از من سوال کنید پس اگر خواهید من شما را خبر دهم که حاجت
شما چیست پیش از آنکه شما از من سوال کنید و اگر خواهید شما سوال نمائید گفتند تو ما را خبر ده یا رسول الله چه بدین سبب
این کوری دل را زائل کننده تر و از شک و ریب دور تر و ایمان را ثابت سازنده تر ست پس آن فروزنده
چراغ گرم روئی و آموزندهٔ شیوهٔ دلجوئی فرمودند یا اخا الانصاری بدرستیکه تو از ان قومی که ایثار می کنند
دیگران را بر خود و از اهل شهری و این مرد ثقفی و صحرانشین ست آیا ایثار میکنی او را بمسئله یعنی رضا میدهی که اولاً
حاجت او روا سازم و بجواب مسئلهٔ او پردازم که چون راهش دور ست شاید خواهد زود تر رود گفت آری
پس آن افسر تارک سروری و مراعی دقائق امت پروری بعد از استرضا و دلجوئی انصاری متوجه ثقفی گشته
فرمود که اما تو یا اخا ثقیف آمده که سوال کنی مرا از وضو و نماز خود و آنچه تراست در آنها یعنی از فضل و ثواب
پس بدان بدرستیکه تو چون دست در آب زدی و گفتی بسم الله الرحمن الرحیم می باشد و فرو میریزد
گناهانی که کسب کرده ست آنها را دو دست تو پس چون روی خود شستی فرو میریزد گناهانی که کسب کرده است
آنها را دو چشم تو بنگاه کردن و دهان تو بسخن گفتن پس چون شستی دو ذراع خود را فرو می ریزد گناهان از راست
و چپ تو پس چون مسح نمودی سر خود و پاهای خود را فرو میریزد گناهانی که بقدمهای خود بسوی آن مشی نموده
و طریق ارتکاب آن پیموده پس این ثواب مرتب است در وضوی تو بعد از ان چون بنماز برخاستی و رو بقبله کردی
و ام الکتاب یعنی سوره فاتحه و آنچه میسر شود ترا از سوره های قرآن قرأت نمودی بعد از ان برکوع و سجود نماز را تمام
یعنی بشروط و آداب بجا آوردی و تشهد نمودی و سلام دادی آمرزیده شد هر گناهی که کرده ما بین این نماز و
نمازهائی که قبل ازین گذارده پس این مزد و ثواب تراست در نماز آنگاه آن برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آن مرد

انصاری گفته فرمودند که اما تو یا اخا الانصار سبب تکیه مدم که سوال کنی مرا از حج و عمره خود و آنچه ترا است در آنها
از ثواب چون تمام این کلام مناسبتی چندان با این مقام ندارد و خامه خوش بیان مقام و ان این مجالس را بذکر
آن نمی آراید و بمجلس ذکر فضائل حج که نیز از اشرف مصارف عمرست وعده می نماید شیخ صدوق رحمه الله حدیث
طویل الذیل در امالی آورده که جمعی از یهود بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسیده و نموده اعلم
ایشان مسئله چند پرسید و از انجمله ثواب وضو بود و آن حضرت فرمودند آنچه حاصل آن بود اینست که اول ما
که دست بر آب زده دور میگردد از و شیطان و چون مضمضه کرد نورانی ساخت خدایتعالی دل و زبان
او را بحکمت پس چون استنشاق نمود ایمن گردانید او را خدایتعالی از آتش در روزی او نکرد بوی آتش را
یعنی بوی آتش جهنم را نیز نخواهد شنید پس چون روی خود را شست سفید کرد خدای تعالی روی او را
در روزی که بعضی رویها سفید و بعضی سیاه میگردد و چون دو ساعد خود را شست حرام گردانید خدایتعالی
بر و غلهای آتش را و چون سر خود را مسح کرد زائل ساخت و ستر نمود خدای تعالی از و بدیهای او را و چون مسح
پاهای خود نمود گذرانید خدایتعالی او را از پل صراط در روزی که در آن پاها می لغزد یهودی گفت راست
گفتی یا محمد و دیگر از جمله سوالاتی که یهود مذکور از آن شارع روز نشور صلی الله علیه و آله نمود سوال از اجر و ثواب
غسل جنابت بود از حلال باشد آن والاجناب در جواب فرمودند که بدرستیکه چون مومن با اهل خود جماع کند
گسترده هفتاد هزار فرشته بال خود را یعنی در زیر ایشان برای تعظیم و تکریم یا باین معنی که از غایت فرح و نشاط
بالهای خود را می گشایند و نازل میشود رحمت پس چون غسل نماید بنا کند خدایتعالی برای او بهر قطره یعنی
از آب آن غسل خانه در بهشت و این غسل جنابت پرده ایست میانه خدا و خلقش همانا مراد این باشد که
[illegible] عیوب جل شانه ببرکت این غسل زشتیهای او را نادیده می انگارد و بر روی او
نمی آورد [illegible] مذکور از آن والاجناب ماثور است که روزی فرمودند که من دیشب چیزی چند عجیب
دیدم و بعد از آن حسب استدعای حضار بیان آن امور عجیبه نمودند از انجمله فرمودند که رایت رجلاً
من امتی والنبیون حلقا حلقا کلما اتی حلقة طردوه فجاءه و اغتسل من الجنابة فاخذه بیده
فاجلسه الی جنبی حاصل معنی آنکه دیدم مردی را از امت خود که پیغمبران حلقه حلقه بودند هرگاه که بحلقه می آمد
او را میراندند پس از غسل کردن از جنابت آمد و دست او را گرفته در پهلوی من نشاندند و دیگر از جمله
شروط نماز رعایت وقت ست و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکورست که سرور عالم و عالمیان

صلی الله علیه و آله فرمودند که من حبس نفسه علی صلوة فریضة ینتظر وقتها فصلّاها فی اول وقتها
فاتمّ رکوعها و سجودها و خشوعها ثم مجّد الله عزّ و جلّ و عظّمه و حمده حتی یدخل وقت صلوة
اخری لم یلغ بینهما کتب الله له کاجر الحاج و المعتمر و کان من اهل علّیین حاصل معنی
اینکه هر که حبس کند خود را بنماز فریضه یعنی برای تهیهٔ نماز دست از کارها بر داشته انتظار وقت کشد پس چون
وقت در آید اول وقت بگذارش آن مبادرت نماید در رکوع و سجود و خشوع آنرا تمام کند یعنی در گذارش آن بی پروائی
ننموده با آداب و شروط مقرره بجا آورد و بعد از آن تا دخول وقت نماز دیگر طریق تمجید و تعظیم و تحمید خدای عزّ و جلّ بپوید
در میان این دو نماز لغو و بیهوده نکند و نگوید بنویسد خدای تعالی برای او اجری مانند اجر حج کننده و عمره آورنده و بوده
باشد از اهل علّیین که عبارت است از درجات بلند در بهشت و مرویست که علّیین در آسمان هفتم جای ارواح مؤمنین است
و نیز از اخبار هدایت آثار نبویه است که لا یزال العبد فی صلوة ما ینتظر الصلوة ملخص معنی آنکه بنده که انتظار
نماز می کشد چنان است که در نماز باشد و در تهذیب از مهذب هر بعید و قریب اعنی حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که انتظار الصلوة بعد الصلوة کنز من کنوز الجنة یعنی انتظار نماز کشیدن بعد از نماز
گنجی است از گنجهای بهشت که بسی نعمتها در آن مندرج و مضمر و بسیاری از کثرت اشتهاد در آن آماده و مدخر است و لهذا آن
منتخب لال دل زندگی و تعطش حیوة بندگی صلی الله علیه و آله انتظار وقت نماز می کشید و به بلال که مؤذن آنحضرت
و مشرف آن دولت بود خطاب میفرمود که ارحنا یا بلال یعنی آسایش بخش ما را ای بلال باعلام از دخول وقت نماز
دیگر از جملهٔ شروط و حدود نماز اباحت مکان است و اشرف اماکن مکهٔ معظمه است خصوصاً مسجد الحرام
و بعد از آن مدینهٔ طیبه است خصوصاً مسجد پیغمبر و بعد از آن کوفه است خصوصاً مسجد اعظم آن و بموجب حدیث
شریف جعفری که در کتاب فقیه مذکور است یک نماز در مکهٔ معظمه برابر صد هزار نماز است و یک نماز در مدینهٔ منوره برابر ده هزار
نماز و یک نماز در کوفه برابر هزار نماز است و از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در فقیه مرویست که نماز در مسجد من مانند
هزار نماز است در غیر آن مگر مسجد الحرام چه بدرستیکه یک نماز در مسجد الحرام برابری میکند بهزار نماز در مسجد من بنابرین یک نماز در مسجد الحرام برابر
هزار هزار نماز خواهد بود در غیر آن و غیر مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام خبریست که هر که یک نماز
فریضه در مسجد الحرام گذارد قبول کند خدا تعالی از و هر نمازی را که گذارده است از روزی که نماز بر او واجب شده است و هر نمازی
که خواهد گذارد تا آنکه بمیرد و اما مسجد کوفه مرویست که هزار پیغمبر و هزار وصی پیغمبر در آن نماز گذارده و حضرت خاتم الانبیاء و
مسافر سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله در شب معراج در آن مقام شریف عبور نموده و از براق نزول کرده نماز قیام فرموده

و آن خانهٔ آدم صفی الله و خانهٔ نوح نجی الله و خانهٔ ادریس نبی الله علیهم السلام بوده و از مصلای حضرت خضر و جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع
شرافت بر شرافت افزوده ... و در قیامت چون محرمان و وجامه سفید در بر عرصهٔ محشر می آید اهل خود و کسانی را که در آن نماز
میگذارند شفاعت مینماید و شفاعت او در ایشان و در درجهٔ قبول میرسد و از آن و الاجناب یعنی حضرت امیرالمؤمنین ع در فضل آن
منقولست که لو یعلم الناس ما فیه من البرکة لاتوه من اقطار الارض ولو حبوا من الثلج یعنی اگر بدانند مردمان آنچه
در آنست از برکت و فوائد هر آینه آیند بآن از اطراف زمین و اگرچه بسر بن باشد بر برف خزند و دیگر از اشرف اماکن بیت المقدس است
که یک نماز در آن برابر هزار نماز است و دیگر از آنجمله مسجد خیف است در منی که هفتصد پیغمبر در پیرامنش و دیگر هزار پیغمبر در آن نماز گذارده
صد رکعت نماز در آن برابر هفتاد سال عبادتست و دیگر مسجد قباست که در بیرون مدینهٔ مشرفه واقعست و کریمهٔ لمسجد اسس
علی التقوی من اول یوم در شان او ورود یافته و دو رکعت نماز در آن مثل عمره است و دیگر مسجد غدیر خم است که
ما بین حرمین شریفین واقعست و آن مقام مقدس را همین شرافت بس که گوهر پاک وجود گرامی نبی و وصی شبنم اسا
در آن کل زمین نزول نموده و بحکم کریمهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته ختم
انبیا سرور اولیا را بخلافت تعیین فرموده حضرت اقدس رسالت پناهی جهت اکمال دین حق و اتمام نعمت الهی پا سعادت
بر منبر گذاشته و لوای و الا ندای هدایت انتمای الا من کنت مولاه فهذا علی مولاه بر فرق فرقدین سای امیرالمؤمنین
افراشته سنت ست نماز در جانب چپ آن مقام پاک فیض ناک که حضرت سید لولاک آنجانب ابتدا قدم مبارک مشرف گردانیده
در وقتیکه این ندای زنگ از دل زدا باستماع خلائق میرسانید و اما طرف دیگر آن مقام موضع خیام منافقان منافقین بود
که از بغض و کین کاره خلافت امیرالمؤمنین ع بوده اند و اسناد دیوانگی بآن جهان فرزانگی مینموده اند پس جبرئیل ع نزول کرد
و این آیه آورد که و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما
هو الا ذکر للعالمین آنچه سمت تحریر یافت از فضل و شرف اماکن مذکوره و ثواب نماز در آنها ادراک آن هر کس
را میسر نیست بلکه مخصوص مردمان با مکنت و صاحب دستگاه و دوست آزروی سائر مردمان از دامان وصول آن کوتاه است
مصرع اینکار دولتست کنون تا کرا رسد و اما مساجد دیگر که در هر شهر و بلد میباشد فضل و ثواب نماز در آنها نیز کم نیست
و اکثر مردمان را دریافت آن بانک اهتمامی میسر است از آنجمله مسجد اعظم یعنی مسجد جامع که عامهٔ اهل بلد برای جمعه و جماعت در آن
اجتماع میکرده باشند یک نماز در آن برابر میکند با صد نماز و بحکم حدیث مشهور که الجمعة حج المساکین رفتن در وی
و ضعفای مؤمنین بآن جهت نماز جمعه در وقتی که بر وجه صحیح منعقد میشده باشد بمنزله رفتن حج خواهد بود و دیگر مسجد قبیله است
یعنی مسجدی که در میان قبیله و طائفه خاص باشد و غالباً مردم آن قبیله در آن نماز میکرده باشند و مساجد محلات هم از آن جمله

باشد یک نماز در آن برابری میکند با بیست و پنج نماز و دیگر مسجد بازار است که یک نماز در آن برابر دوازده نماز است و در فضیلت
مطلق مساجد و رفتن بآن و نماز گذاردن در آن اخبار و آثار بسیار وارد است از آنجمله در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از
بنده خاص حضرت خالق امام جعفر صادق ع منقولست که من مشی الی المسجد لم یضع رجله علی رطب ولا یابس الا یسبح له
الی الارضین السابعة حاصل معنی اینکه هرکس برود بمسجد نگذارد پای خود را بهیچ تر و خشکی مگر اینکه تسبیح کنند آن تر و خشک برای
او تا هفت طبقه زمین و هم در آن کتاب شریف آورده که ان فی التوریة مکتوبا ان بیوتی فی الارض المساجد فطوبی
لعبد تطهر فی بیته ثم زارنی فی بیتی الا ان علی المزور کرامة الزائر الا بشر المشائین فی الظلمات الی المساجد بالنور الساطع
یوم القیامة خلاصه مضمون آنکه مرویست که در توریة نوشته که بدرستیکه خانهای من در زمین مسجدها است پس خوشحال آن
بنده که در خانه خود طهارت گیرد بعد از آن زیارت کند مرا در خانه من بآن بدرستیکه بر آنکسی که احدی بزیارت او آید لازمست
که آن زیارت کننده را گرامی نماید بآن بشارت ده روندگان در ظلمات را بسوی مساجد یعنی آن کسانی را که در شبهای
تار برای عبادت بمساجد میروند مژده ده بنور بلند و واضح در روز قیامت و در جامع الاخبار از سید اخیار این مضمون منقول است
که چون مؤمن داخل مسجد شود پس پای راست خود را پیش گذارد ملائکه گویند غفر الله لک یعنی بیامرزد خدا تعالی
ترا و چون بیرون آید و پای چپ خود را پیش نهد فرشتگان گویند حفظک الله وقضی لک الحوائج وجعل مکافاتک
الجنة حاصل معنی اینکه خدا تعالی ترا محفوظ دارد و حاجتهای ترا بر آورد و گرداند جزای ترا بهشت و هم در آن کتاب
مذکورست که چون حضرت اقدس نبوی مسجد را ببیت الشرف آفتاب وجود ارجمند خود میساخت پای راست پیش نهاده
بگفتار این کلمات می پرداخت که بسم الله و علی الله توکلت ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون بیرون آمد
پای چپ را پیش گذاشته میفرمود بسم الله اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بعد از آن و الا جناب امیر المؤمنین ع
خطاب کرده این مضمون ادا فرمودند که یا علی هر که داخل مسجد شود و گوید چنانکه من گفتم قبول کند خدا تعالی نماز او را و نویسد
برای او بهر رکعتی که گذارده فضل صد رکعت پس چون بیرون آید بگوید مثل آنچه من گفتم بیامرزد خدا تعالی گناهان او را
و بلند سازد برای او بهر قدمی درجه و بنویسد برای او بهر قدمی صد حسنه و مخفی نماند که نمازیکه گذاردن آن در مسجد افضل
است و ثوابهای مذکوره بر آن مترتب میشود نماز واجب است که چون اکثر مردمان در آن شریک اند اینکس را بآن از دیگران
امتیاز و نظارگان ریا و عجب را بر آن دست تصرف چندان دراز نیست و اما نماز های سنتی گذاردن آن در خانه و خلوت
افضل است چه این نماز از ریا و عجب دورتر و آن عمل را از لوث این دو صفت بر چیدن و از تمام طاعت را از مد نظر بینندگان
خفیه داشتن بغایت ضرور است و دیگر نماز زنان در خانهای خود افضل از نماز در مسجد است چنانکه مبین هر قبیح و حسن

وآداب آموز هر دو مرد و زن جناب مستطاب جعفری علیه السلام فرموده اند که خیر مساجد النساء البیوت یعنی بهترین
مسجدهای زنان خانهای ایشان است و پر ظاهر است که این طریقه برای زنان بمنزل عصمت اقرب و بحال زنان و مردان هر دو
انسب است چه برآمدن زنان از خانه نشان اینست که ایشان مردان را ببینند و مردان نیز اقلا از نهال قامت و اندام و
رفتار و خرام ایشان نیز گل تماشا چینند و این در شرع عصمت و حیا ناروا و منافی شیوه عفاف و تقوی است و از غایت
اهتمام درین مقام حضرت شارع ع فرموده است که نماز زنان در خانه درونی افضل از نماز در صفه است و نماز صفه بهتر از نماز در صحن و در
صحن اولی است از نماز بر بام الحاصل چنانکه غنچه خمول زنان از شگفتگی دورتر و عارض احوال شان در نقاب نهفتگی مستور
تر بهتر است و چون قلم موعظت شیم در مجلس چهارم باب اول فصلی رسا درین مدعا پرداخته و ذمه خود را از ادای حق این
مطلب فارغ ساخته است درین مقام بیش ازین اهتمام نمی نماید **دیگر از جمله آداب نماز اذان و اقامت است**
که بقربان خوش صدای زنگ از دل زدای اخبار و آثار ائمه هدی که بر گلدستهای اقلام محدثین اعلام بفضل و ثواب آن نغمه
مینمایند اعنی طائران خوش بیان شیرین زبان معانی و مضامین دلنشین بر مینابر الفاظ و عبارات احادیث شریفه اهل بیت [illegible]
صلوات الله علیهم اجمعین مومنین سعادت قرین را باقامت آن ترغیب میفرمایند از آنجمله در کتاب شریف فقیه مرویست
که من صلی باذان و اقامة صلی خلفه صفان من الملائکة و من صلی باقامة بغیر اذان صلی خلفه صف واحد و حد
الصف ما بین المشرق و المغرب حاصل معنی آنکه هر کس نماز گذارد با اذان و اقامت نماز کنند در قفای او دو صف
از ملائکه و هر که نماز گذارد باقامت تنها بی اذان نماز کنند در قفای او یک صف و درازی صف از مشرق تا مغرب
باشد و در کتاب شریف کافی حدیثی مرفوع مذکور است که ثلثة یوم القیمة علی کثبان المسک احدهم موذن اذن
احتسابا حاصل معنی آنکه سه کس که در قیامت بر فراز تلهای مشک خواهند بود یکی از ایشان موذنی است که برای ثواب
رضای خدا ابتغای اذان گفته باشد و در تحفة الفقراء منقول است از مرشد طریق هدی حضرت رسول که فرموده
الموذن فیما بین الاذان و الاقامة مثل الشهید المتشحط بدمه فی سبیل الله عز و جل یعنی موذن است در میان
اذان و اقامت مانند مرد شهیدی که غلطیده در خون خود در راه خدای عز و جل پس حضرت امیر المومنین معروض داشتند
که انهم یتجالدون علی الاذان حاصل معنی آنکه جماعت مسلمانان باذان مسارعت و باقامت آن مبادرت مینمایند آن
سرور فرمودند که کلا انه یاتی علی الناس زمان یطرحون الاذان علی ضعفائهم فتلک لحوم حرمها الله علی
النار ملخص معنی اینکه حاشا که چنین باشد بیست که آید بر مردمان زمانیکه اندازند اذان را بر ضعفای خود یعنی از نخوت
و رعنائی سیادت جستی و بی پروائی خود ازان پهلو تهی سازند و آنرا بر گردن فقرا و درویشان اندازند پس درویشانی که

که در آن ایام باین طریق قیام نمایند جمعی اند که حرام گردانیده بر بدنهای ایشان خدای تعالی آتش را و در کافی از زمره کرام حضرت ابی عبدالله علیه
السلام مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که بلندی دیوار مسجد حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بقدر قامتی بود و چون وقت نماز
میشد آن والا جناب میفرمود بلال را که بر فراز این دیوار برآ و بلند ساز آواز خود را باذان چه بدرستیکه خدای تعالی بتحقیق گماشته است
باذان بادی که آنرا بلند میگرداند و باسمان میرساند بدرستیکه فرشتگان چون میشنوند اذان از اهل زمین میگویند این آوازهای امت محمد
است که توحید خدا میکنند و آن فرشتگان استغفار مینمایند از برای امت محمد صلی الله علیه و آله تا فارغ شوند از آن نماز و در کتاب
فقیه از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقولست من اذن فی مصر من امصار المسلمین سنة وجبت له الجنة یعنی هر که
اذان گوید در شهری از شهرهای مسلمانان یکسال واجب شود برای او بهشت و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است که من
اذن سبع سنین محتسبا جاء یوم القیمة لا ذنب له حاصل معنی آنکه هر که اذان گوید هفت سال و منظور او از آن تحصیل ثواب
و رضای الهی باشد روز قیامت بعرصه محشر می آید که هیچ گناه او را نباشد و در کتاب مستطاب کافی از هشام بن ابراهیم روایت شده که
او بخدمت حضرت ابو الحسن رضا علیه السلام شکایت نمود از کوفت خود و از اینکه او را فرزند نمیشد آنحضرت امر کرد او را که بلند سازد آواز خود را
باذان در خانه خود هشام گفت چنین کردم پس خدای تعالی کوفت مرا از من زائل ساخت و فرزند من بسیار شد محمد بن راشد که راوی روایت
از هشام کرده گفت که من نیز دائم العلة بودم و جماعت خادمان و عیال من هم بنفسی بی علت و کوفت نبودند چون این را از هشام شنیدم
عمل بآن کردم پس زائل کرد خدای تعالی از من و از خادمان و عیال من علتها را و حدیثی طویل مشتمل بر فضل و ثواب اذان از بلال مؤذن
حضرت رسول انس و جان صلی الله علیه و آله ماثور و در کتب معتبره چون فقیه و غیر آن مذکور است و بعضی از آن درین مقام ذکر
نمودنی و بلال خامه صادق المقام را باذان بیان آن اجازت فرمودنی است و آن حدیثی که عبدالله بن علی که ظاهرا تاجری بوده
در سفری که از بصره بمصر کرده بود بسعادت صحبت بلال مذکور رسیده و دماغ جانش از آب و رنگ گلدسته سعادت و رائحه نسیم
معارف واکشیده بود بدینگونه که بعد از دیدن و شناختن بلال لوحی چند برگرفته و بخدمتش رفته بعد از گزارش سلام التماس ذکر
احادیث حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله نمود بلال گفت بنویس یا اخا اهل العراق پس بعضی از فرائد فوائد احادیثی
که بلال از آن بحر بیکران شرف و کمال در مدت بندگی بدست آورده و در درج خاطر داشت بر دامن سامعه او گذاشت و از آن جمله
اینست بسم الله الرحمن الرحیم سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول المؤذنون امناء المؤمنین علی صلوتهم
وصومهم ولحومهم ودمائهم لا یسئلون الله عز وجل شیئا الا اعطاهم ولا یشفعون فی شیء الا
شفعوا خلاصه مضمون آنکه شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که میگفت مؤذنان امینان
و معتمدان مؤمنان اند بر نماز و روزه ایشان و بر گوشتها و خونهای ایشان از خدای عز و جل

چیزی مسئلت نکنند بلکه آنکه عطا شان به ایشان دهند و در چیزی شفاعت ننمایند مگر اینکه شفاعت ایشان پذیرا گردد و گفته‌اند
امین بودن ایشان بر گوشت و خون مسلمانان از این جهت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در بعضی از
اسفار دستور این بود که چون از دهی آواز اذان میشنید اصحاب را منع میفرمود که متعرض اهل آن ده شوند و اگر آواز
اذان نمی‌شنید قتل و غارت میکردند و اسیر می‌نمودند پس چون اذان مؤذنان دلیل اسلام آن ده است از قتل
و اسیر کردن ایشان در میگذشتند از جهة ایشان امینان و معتمدان باشند عبد الله گوید گفتم زدنی یرحمک الله یعنی
دیگر بگو رحمت خدا تعالی بر تو باد و بلال گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
و آله که میگفت من اذن اربعین عاما محتسبا بعثه الله عز و جل یوم القیمة وله عمل اربعین صدیقا عملا مبرورا
متقبلا حاصل معنی اینکه هر کس که اذان گوید چهل سال بقصد عبادت و تحصیل رضای الهی برانگیزاند او را خدای تعالی روز قیامت
و برای او عمل چهل صدیق باشد که نیکو و مقبول بود عبد الله دیگر طلب زیادتی نمود و بلال گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت من اذن عشرین عاما بعثه الله عز و جل یوم القیمة وله من النور
مثل نور السماء ملخص معنی آنکه هر که اذان گوید بیست سال برانگیزاند او را خدای عز و جل روز قیامت و او را از نوری باشد
بکنندی آسمان دیگر عبد الله گفت زدنی یرحمک الله بلال گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم شنیدم از رسول خدا
که میگفت من اذن عشر سنین اسکنه الله تعالی مع ابراهیم الخلیل فی قبته او فی درجته یعنی هر که اذان گوید ده سال
ساکن گرداند او را خدای عز و جل با ابراهیم خلیل در قبه اش یعنی گنبدی که در بهشت دارد یا بجای قبه درجه فرمودند دیگر باره
راوی التماس مزید نموده بلال گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم شنیدم از رسول خدا که میگفت من اذن سنة واحدة
بعثه الله عز و جل یوم القیمة وقد غفرت ذنوبه کلها بالغة ما بلغت ولو کانت مثل زنة جبل احد یعنی هر که اذان
گوید یکسال برانگیزاند او را خدای عز و جل روز قیامت و تحقیق آمرزیده شده باشد گناهان او همه بهر حد و مرتبه که رسیده
باشد هر چند در گرانی مثل کوه احد باشد همچنین عبد الله التماس نمود که دیگر حدیث کند بلال گفت آری پس حفظ کن و
عمل نما و آنرا عبادت شمار شنیدم از پیغمبر خدا که میگفت من اذن فی سبیل الله صلوة واحدة ایمانا و احتسابا و
تقربا الی الله عز و جل غفر الله له ما سلف من ذنوبه ومن علیه بالعصمة فیما بقی من عمره وجمع بینه وبین
الشهداء فی الجنة حاصل مضمون اینکه هر کس که اذان بگوید در راه خدای عز و جل برای یک نماز از روی
ایمان و آنرا عبادت شمارد و بآن تقرب بحق تعالی نماید آمرزد خدای تعالی گناهان گذشته او را و در باقی عمر او را از گناهان
نگاهدارد و در بهشت او را با شهیدان مجتمع گرداند عبد الله گوید گفتم زیاده کن برای من خدا ترا رحمت کناد حدیث کن برای من بهترین

آنچه شنیده از پیغمبر خدا بلال گفت ویلک ای پسر گوشهای دل مرا بریدی این گفته پس گریستیم تا اینکه
بخدا قسم که هر آینه بر و رحم کردیم و بعد از آن گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم شنیدم از رسول خدا که میگفت اذا
کان یوم القیمة الخ چون اصل عبارت این فقره طویل بود و آن باعث تطویل بود بذکر حاصل بعضی معنی آن
اکتفا نمودیم و آن اینست که چون روز قیامت شود جمع سازد خدا مردم را بر زمین و فرو فرستد خدای
عز و جل جمعی از فرشتگان را که از نور باشند با مؤذنان و بالهای ایشان از نور باشد و جنیبها
کشند که زمامهای آن از زبرجد سبز و آنها از مشک اذفر باشد و مؤذنان سوار گردند و در پشت آنها بپای
ایستاده و آن فرشتگان مهار آنها را کشند و ایشان بر بلندترین آواز خود اذان گویند بعد از آن بلال گریست گریستنی
سخت تا آنکه آوازش بگریه بلند شد و ما هم گریستیم پس چون ساکت شد گفتیم از چه میگریی گفت سائید
چیزها را شنیدم از حبیب خود و صفی خود حضرت اقدس نبی که میگفت والذی بعثنی بالحق نبیا الخ حاصل معنی
اینکه قسم بآنکسی که برگزید مرا بحق به پیغمبری که بگذرند مؤذنان هر آینه میگذرند بخلق در میان ایستاده پس میگویند الله اکبر
الله اکبر چون این گویند خواهم شنید فریاد و فغان از امت خود و اسامة بن زید باشد فرمود تسبیح
و تحمید و تهلیل پس چون گویند اشهد ان لا اله الا الله است گویند در عبادت میکردیم در دنیا گویند راست
گفتید پس چون گویند اشهد ان محمدا رسول الله گویند امت این آنکسی است که پیغمبری آمد ما از جانب
خداوند جل جلاله و با او ایمان آوردیم و او را ندیده بودیم پس بایشان گویند راست گفتید این آنکسی است که ادا نمود
بشما رسالت را از خدا و شما پس لایق است برحمت خدا اینکه جمع کند میان شما و میان پیغمبر شما و شما را با او محشور گرداند
پس منتهی میسازند ایشان را بمنزلهای ایشان در بهشت و در آن منازل خواهد بود آنچه و هیچ گوشی نشنیده و به
خاطر هیچ بشری خطور نکرده و این روایت طولی است و از آن باید که مناسب مطلب بود اکتفا شد و از این قبیل
اخبار در فضیلت مؤذنی از ائمه اطهار علیهم السلام بسیار وارد و یافته و آثار این گونه آثار زیاده بر گفتار اهل بیت کرامت
در ثواب اذان و اقامت بیش از بیش بر جدران صفحات اوراق کتب معتبره تافته است پس سزاوار اینست که مراعیان
آداب عبودیت در تلاش ادراک آن کاهلی نکرده جمال هر یک از نمازهای پنجگانه یومیه و لیلیه خود را بهر فضیلت این عمل
و ثواب آرایند و خصوصا در نمازهای جهریه سیما صبح و شام که تاکید در آنها بیشتر شده چنانچه بعضی واجب و ترک آنها
نماز را باطل دانسته اند خصوصا در نمازهای جماعت که در آنها نیز بعضی بوجوب رفته اند مگر در نماز عصر جمعه و عرفه و عشا
مزدلفه که در آنها اذان ساقط بلکه بقول اقوی حرام است مگر در نمازیکه وقت آن تنگ شده باشد که اذان و اقامت نیز در آن ساقط است

و پوشیده نیست که این فضل و ثوابهای بیحد از آن صاحب توفیق موید است که چنانکه از عبارت ایمانا و احتسابا مستفاد شده قیام بامر جلیل مؤذنی برسم رضای خدا نماید و منظور بیش از آن اعلام مومنان و اقامت شعار سلمانی مقصود نبود و دامان پاک این طاعت فیض ناک را بلوث غرضهای نفسانی مانند وظیفه و امثال آن نیالاید بآبانگ بلند اطهار شهادت و صلاح و سحر خیزی خود هر روزه و نغمه نکند و بتعلیه آواز تمام غنا آتش در خرمن چندین ثوابهای بی منتها نیفگند بمناجات حضرت سبحانی بمحض هیبت و عز الحوانی نخواند و تسبیح و تهلیل خداوند جلیل را عبارت از نغمه پرداز نداند و هیچ عیش و مستی برسم میفتگان دست از ملاحظه وقت بر ندارد و برعایت اسلوب نغمه حسن ادای کلمات فضول آذان را وسنت گذارد و جبر آمده آوازش و ز و سماع سر باطن هم کنانرا از خوش خبرے شرو بد و باعتقاد خوش آوازی صدای کلنگش با صبح مطراق بی آهنگ بکامه خفته بیدار نگوید الحاصل موذنان و سحر خیزان سعادت قرین که حیات بخشان مردگان خواب غفلت و حدی خوانان بختیان نفسهای کاهل خصلت اند بیاید که بآداب و قانونی که در شریعت غرا مقرر است باین شغل شریف قیام نموده تحصیل ثوابهای مذکوره را همواره وجه همت سازند تا در روز قیام بمقتضای حدیث حضرت خیر الانام که المؤذنون اطول اعناقا یوم القیمة در صفوف خلائق گردن شرف و کرامت افرازند

فصل سوم در ذکر افعال نماز از حین قیام تا وقت سلام

پوشیده نماند که در فضل و ثواب آنها هر کدام حدیث وارد است بنظر تتبع رسیده در کتاب شریف فقیه و تهذیب و در ثواب الاعمال از پسندیده حضرت ذو الجلال ابی جعفر علیه السلام مرویست که ما من عبد من شیعتنا یقوم الی الصلوة الا اکتنفته بعدد من خالفه ملائکة یصلون خلفه یدعون الله عز و جل له حتی یفرغ من صلوته یعنی اینکه نیست هیچ بنده از شیعه ما که بنماز برخیزد مگر اینکه احاطه کنند او را یعنی بر و جمعیت آرند بعدد هر که مخالف اوست در دین فرشتگان که نماز گذارند در قفای او و طلب دعا کنند از خدا تعالی برای او تا آنکه او از نماز فارغ شود و در کافی از والا جناب امامت پناه حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اذا قام المصلی الی الصلوة نزلت علیه الرحمة من اعنان السماء الی اعنان الارض و حفت به الملائکة و ناداه ملک لو یعلم هذا المصلی ما فی الصلوة ما انفتل یعنی اینکه چون نماز گذار بنماز برخیزد از کنارهای آسمان تا اطراف زمین بر او رحمت فرو ریزد و فرشتگان گرد وی در آیند و فرشته باو ندا کند که اگر این نماز گذار فضل و ثوابی که در نماز هست دریافتی همیشه مشغول آن بوده روی از آن بر نتافتی و دیگر از انجمله تکبیر است که مفتاح باب بندگی و عنوان صحیفه فرخندگی است بندهای وجود بی اصل آن وسیله بمنزل کرامت دو جهانی و وصل میشود و بساط قرب جناب سبحانی را قابل میگردد و دو دست بالا برد و نفس انسان با خاک یکسان را در عالم هستی نشان بلا و پستی است دو دست افگندش بنده کم بهای بیش خود بد بارا

در حضرت کبریا اشاره بعظمت و بزرگی با آن بعلو شان الوهیت اشعار است و این بدو تو مرتبه عبودیت اقرار با
آن اشاره به سپر دوات سماست که افراخته اوست و این ایما بطبقات فرش غبرا که انداخته اوست و نکته دیگر هم
درین مقام منظوم گشته مترجم میگوید رباعی امید ز هر که هست باید برداشت ه دل از آنچه بجز حقست باید
برداشت ه دستگیر است دست بینوا شکسته ه ز مرحمت کرم دست باید برداشت ه تا این سخن اصل سخن آنست
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بزبان مبارک جاری ساخته که بهر سخن نکته ایست تمام آنکه آن بحری پایان بساحل بیان
انداخته اند چنانکه در فقیه و غیره مذکور است که مردی از معنی دست برداشتن در تکبیر سوال نمود آن والاجناب در
جواب فرمود معناه الله اکبر الواحد الاحد الذی لیس کمثله شیء لا یلمس بالاخماس ولا یدرک بالحواس
معنی آن اینست که خدا بزرگتر است از هر چیز و یگانه است در صفات و یکیست در ذات خدائی که
نیست مانند او هیچ چیز لمس کرده نمیشود بانگشتان یعنی بنج انگشت دست و دریافته نمیشود به پنج حس که در هر یک
از ظاهر و باطن است الحاصل برداشتن دو دست که هر یک مشتمل بر پنج انگشت است اشاره باینست که ذات او بزرگتر
از آنست که بانگشتان لمس یا بحواس محسوس گردد و در فضل و ثواب تکبیر از حضرت بشیر و نذیر ملاذ هر صغیر و کبیر
جناب اشرف نبوی صلعم روایتست اذا قام الرجل الی الصلوة فقال الله اکبر خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه
حاصل معنی اینکه چون بنده بنماز برخاسته الله اکبر گفت پاک شد از گناهان چون روزی که از مادر متولد گردید و در
تهذیب الاخبار از سید الاخیار خواجه احرار صلی الله علیه و آله ماثور است که لکل شیء وجه و وجه دینکم الصلوة
فلا یشینن احدکم وجه دینه و لکل شیء انف و انف الصلوة التکبیر خلاصه مضمون اینکه هر چیز را روئی است
و روی دین شما نماز است پس روی دین خود را زشت نکنید و هر چیز را بینی است و بینی نماز تکبیر است یعنی چنانکه حسن صورت
به بینی تمام میشود و بی آن زشت و ناپسند است نماز نیز بتکبیر مقبول و بی آن ناقص و ناپسندیده است و از جمله سوالاتیکه عالم
یهودی از ناسخ ادیان و ملل سرور اهل عقد و حل صلی الله علیه و آله نموده و بعضی از آن در ذکر فضائل وضو مذکور شد
سوال از کلمات اربعه بوده و آنحضرت بیان هر یک نموده و در کلمه شریفه الله اکبر فرموده اند که فهی کلمة اعلی الکلمات
احبها الی الله تعالی یعنی لیس شیء اکبر منی لا تفتح الصلوة الا بها لکرامتها علی الله و هو الاسم الاکبر ملخص معنی
اینکه این کلمه در مرتبه برترین کلمات و محبوبترین آنهاست نزد خدا تعالی و مراد حضرت سبحانی اینست که نیست
هیچ چیز بزرگتر از من افتتاح نماز نمیشود مگر باین کلمه از جهت کرامت و شرفی که آنراست پیش خدا تعالی و این اسمیست
که عظیمترین اسماست میتواند هم از این باشد که از اسماء اعظم است دیگر از انجمله قرائتست که بنده عمدا ز ادنیستی تاب

با مرتبهٔ ما للتراب و رب الارباب بآن وسیله بحمد و ثنای الهی موفق و ارجمند و بتشریف کلام جناب مالک الملک معزز و سربلند
میگردد چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی فرموده اند که چون خواهی که با خداوند خود سخن گوئی نماز کن و چون خواهی که خداوند تو با تو
سخن گوید تلاوت قرآن نما و قرائت نماز عبارتست از خواندن سورهٔ مبارکهٔ فاتحة الکتاب و سورهٔ دیگر و از آداب قرائت در نماز
و غیر آن استعاذه است یعنی قبل از شروع در آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتن و از شر این سگ عقور برحمت حق داد و بخداوند
خود پناه گرفتن چه آدمی بیچارهٔ مسکین غفلت قرین را دو دشمن بدین بدکیش روز و شب در کمین است که از بند تزویر و کمند تسخیر
ایشان بی امداد و اعانت خداوند قدیر نمی توان جست و از خدنگ مکر و تیر رنگ این دو عدوی تیز جنگ بی سپرداری حمایت عنایت
حضرت باری نمیتوان رست یکی نفس امارهٔ مدبر پر معاصی مصر که کریمهٔ ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
از آن مخبر است دوم شیطان بی ایمان دین و ایمان ستان که بحکم لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین
ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین که خود گفته بر سر راه بدی بقصد راه زنی خلق خدا
نشسته و بدلالت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین در گمراه ساختن بندگان خدا سوگند خورده
کمر عداوت بسته است پس همیشه آدمی ناتوان عجز بنیان را از شر آن باید بکنف حفظ و امان خداوند مستعان پناه بردن
و از اضرار این طریق یک فرار بحظیرهٔ حمایت حضرت آفریدگار سپردن ضرور و ناچار است خصوصا در وقت قیام بمراسم طاعت و گذارش
وظائف عبادت که بنده در آن وقت در مقام امتثال فرمان جناب الهی بود در تلاش وصول بارگاه قرب حضرت پادشاهی است
و در چنین وقتی آن عدوی بدکیش فساد اندیش را سینهٔ پرکینه از خارخار بغض و حسد آگنده و پیشتر در غافل و محروم ساختن او از
آن عبادت و ادراک آن سعادت سعی بیشتر میباشد و در اخبار آمده که ان العبد اذا سجد فاطال السجود نادی ابلیس یا ویلاه
اطاعوا و عصیت و سجدوا و ابیت حاصل معنی آنکه چون بنده سجده کند و سجود را طول دهد شیطان فریاد کند که
وا ویلاه اینان فرمان بردند و من نافرمانی کردم و ایشان سجده نمودند و من ابا نمودم و از جملهٔ اوقات عبادت وقت
قرائتست که بنده باید در آن وقت آنچه از الفاظ و کلمات قرآنی بر زبان راند شهد جانفزای معانی آنرا با سر انگشت
تامل بمذاق جان رساند تا در زمرهٔ معاتبان افلا یتدبرون القرآن داخل نباشد و خاک توبیخ و تهدید حدیث
نبوی ویل لمن لاکها بین لحییه ثم لا یتدبر بها بر فرق دل نپاشد و نیز ظاهر است که در این هنگام که آن
دشمن دینی و جانی با کین و حسد که میدانی دست از آدمی بآسانی بر نمیدارد و در مشغول ساختن وی باندیشهای
باطل و هوسهای بیحاصل دنیا تا جان دارد قدم اهتمام می فشارد و در دفع مکر و شر چنین کافر غدار جز جناب الهی
کسی قادر نیست و لهذا خدای تعالی مهربان کریم بکریمهٔ فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم

بنده را در آن وقت باستعاذه فرمان داده است یعنی چون خواهی که قرآن بخوانی پس پناه جو بخداوند تعالی از شر شیطان
رانده شده از رحمت الهی و مخفی نماند که لفظ شیطان در اصل بمعنی شامل هر کس است که از فرمان الهی متمرد و از رحمت
او دور باشد خواه از نوع جن که ابلیس و جنود او باشند و خواه از طبقه انس که کفار و اهل ضلال باشند و در قرآن
و حدیث از این جمع خبیث تعبیر بشیاطین الانس شده و این طایفه نیز در شکار دلها و اضلال خلق خدا از جنود ابلیس
کمی ننموده هر لحظه دام تلبیسی از حبایل شبهات میسازند و از یمین و یسار و پنهان و آشکار بتسویلات و تخیلات بی
اصل آدمی را از راه حق و طریق بندگی به تیه هوسها و دنیا می اندازند و دور نیست که از راه جنسیت سواسهای این گروه را
در دلها بیشتر اثر و سهام کلام شان در آماج سینها زیاده کارگر باشد و مضرتهای مالی و عرضی و جانی بسبب
عداوت دینی و ایمانی از این قوم ممکن بلکه مظنون است پس از عداوت این قوم باشقاوت نیز بجناب الهی استعاذه و
در دفع شر این اشرار از آنحضرت استغاثه نمودن در هر حالی از حالات از اهم مهمات خواهد بود و سوره شریفه قل اعوذ
برب الناس تا آخر که من الجنة والناس باشد محقق این کلام است و نیز حضرت سید الانام که بشخصی میگفته که
هل تعوذت بالله من شیاطین الانس هویدا این مقام است و نیز در بعضی تفاسیر مذکور است که آن دلیل طریق
رستگاری یعنی ابوذر غفاری گفت که هیچ استعاذه بخدا تعالی میکنی از شر شیاطین انس و جن ابوذر گفت که انس
را شیاطین میباشد فرمودند آری شیاطین انس بدتر از شیاطین جن است و همچنین تعلیم آنسرور عالم زید بن ارقم را
باستعاذه در وقتیکه از تهدید بر جمعی از مشرکان عنید خائف بوده تقویت این سخن مینماید تفصیل این مجمل آنکه چون حضرت
ختمی پناه از جور و جفای مشرکان روسیاه از مکه بمدینه ارتحال و آفتاب وجود انورش از آن برج باین برج انتقال
فرموده مسجد مدینه را بنا نمودند و مسلمانان برگرد آن خانها ساخته درهای آنرا از هر طرف بآنمقام پر شرف گشودند
حق سبحانه و تعالی خواست که اهل بیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بکرامتی خاص مختص سازد و آفتاب امتیاز ایشان از
سپهر علو شان بر در و دیوار زمنه و دهور پرتو ظهور اندازد جبرئیل علیه السلام نزول نمود و آن عالیجناب را بسد ابواب
اصحاب امر فرمود مگر امیر المؤمنین علیه السلام که او را به بستن در تکلیف نفرمود و در آن باب مرخص گردانید اول کسیکه آن امر شرف
التماس او را در گرفتن در امر فرمود عم خود یعنی عباس بود عباس سمعاً و طاعة لله و لرسوله گفته فرمان پذیر گردید آنگاه
خاصان اهل کسا حضرت خیر النساء را دید با دو قرة العین حسن و حسین بر در سرای سعادت بنیان خود نشسته گفت چه نشسته
ظن توانیست که رسول خدا عمش را بیرون و پسر عمش را داخل خواهد ساخت مراد عباس آنکه شما را نیز در خانه مسدود
باید نمود چه هرگاه من که عم پیغمبرم و یک مرتبه با او نزدیکترم در این باب معاف نباشم علی که یک مرتبه دورتر است بطریق اولی

نیز خواهیم خورد پس پیغمبر را در آن صادق خواهد شمرد و بعد از آن گواهی اقامت خواهیم کرد که بر تو شهادت دهند بچیزی چند که موجب قتل یا دست بریدن یا حد زدن تو باشد پس ترا خود را از اجابه پایه سرزنش رسانید و آنچه گذشته بود پنهانی معروض گردانید آن برگزیده ربانی بفرموده حضرت سبحانی در آن باب طریق مداهنه سلوک داشته در اخفای آن کوشید و سیاهی باطن صبر نفاق آن اهل شقاق را بر روی ایشان نیاورده پرده تجاهل بر روی کارشان پوشید آنگاه پیغمبر ارحم گفت که ان اردت ان لا یصیبك شرهم ولا ینالك مکرهم فقل اذا اصبحت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم فان الله یقیك من شرهم فانهم شیاطین یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا یعنی اگر خواهی که شر و مکر این قوم بتو نرسد پس بگو چون صباح کردی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم که بدرستیکه خدای تعالی نگاه دارد ترا از شر ایشان و عبارت انما هم شیاطین تا آخر اشاره است به آیه وکذلك جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا که در سوره شریفه انعام است و بانجناب الهی تسلی بخش خاطر حزین حضرت رسالت پناهی گردیده که از نیش جفای اعدای کفر کیش خاطر خویش آزرده و پریش مدار که این مخصوص تو نیست بلکه هر پیغمبر را دشمنان از شیاطین انس و جن بوده اند که سخنان بی اصل و باطل را جهة اغوا العداوت انبیا و اغرابه معاصی به لباس حقیقت آراسته با هم میگفته و یکدیگر را بآن وسوسه می نموده اند و اما فضل و ثواب سوره مبارکه فاتحة الکتاب و آنرا سبع المثانی نیز گویند از آنجهة که هفت آیه است و در نماز با اقلا دو بار تلاوت کرده میشود و یا آنکه دو مرتبه نزول یافته و اذکار برکات آن و وجه بیان احوال این اسمها گفته است و بدلالت بعضی اخبار مراد از سبع مثانی در کریمه ولقد آتیناك سبعا من المثانی والقرآن العظیم که در سوره حجر است فاتحة الکتاب است که خدای سبحانه از زیادتی قدر و شرف آنرا از قرآن عظیم جدا ساخته و حبیب خود را منت انزال آن علیحده نواخته است و این سوره شریفه را ام القرآن و ام الکتاب نیز نامند از آنجهة که مبدء و اصل قرآنست یا اینکه جمیع فوائد قرآنی در آن مضمر و در باطن آن پنهانست ولیکن همه کس بطریق ادراک آن و اقتضاء غیر پیغمبر و آل پاکش احدی بر آن عارف نیست از خازن کنوز اسرار ربانی و محرم پرده گیان بطون فرقانی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که کل ما فی القران فی فاتحة الکتاب وکلما فی فاتحة الکتاب فی بسم الله الرحمن الرحیم وکل ما فی بسم الله الرحمن الرحیم فی باء بسم الله وکل ما فی باء بسم الله فی نقطة باء بسم الله وانا النقطة تحت الباء حاصل معنی اینکه همه آنچه در قرآنست در سوره فاتحه مندرج است و جمله آنچه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم است و تمام آنچه در بسم الله الرحمن الرحیم

ست و در بای بسم الله مضمر است و جمیع آنچه در بای بسم الله است در نقطه بای آن مکنون است و من آن نقطه زیر بایم
یعنی هرچه در قرآنست مرا معلوم و در مصحف خاطر من مرقوم است و دیگر این سوره را سوره شافیه و سوره شفا میخوانند
از اینجهة که خواندن آن بر سر بیمار سبب شفا است چنانچه در جامع الاخبار از سید اخیار ماثور است که این سوره را بعد
از آنکه بجابر بن عبدالله انصاری تعلیم نمودند بعضی از فوائد و فضائل آنرا چنانکه انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
بیان کرده از انجمله فرمودند که هی شفاء من کل داء الا السام یعنی این سوره شفای هر دردیست بغیر مرگ و در عدة الداعی
از باقر علوم اولین و آخرین حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که من لم یبرءه الحمد لم یبرءه شیء یعنی
کسیکه سوره حمد او را از مرض بری و تندرست نسازد هیچ چیز او را بری نمیسازد و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از
فاتحه کتاب سروری و خاتمه نسخه پیغمبری صلی الله علیه و آله در فضل و ثواب فاتحة الکتاب حدیثی طویل مذکور است که حاصل
مضمون آن اینست که الله تعالی فرمود که قسمت کرده ام فاتحة الکتاب را میان خود و میان بنده خود پس نصف
آن برای من یعنی در حمد و ثنای منست و نصفش برای بنده من که دران برای خود طلب هدایت و استنکاف از طریقه
اهل عناد و ضلالت مینماید و مر بنده مراست آنچه سوال کند چون بنده گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی گوید که ابتدا
کرد بنده من بنام من بر من لازمست که کارهای او را باتمام رسانم و احوال او را مبارک گردانم پس چون گفت الحمد لله
رب العالمین خدای تعالی گوید حمد کرد مرا بنده من و دانست اینکه نعمتهائی که او راست از نزد منست و اینکه بلاهائی که از و
منع گشته بتطول و امتنان منست گواه میگیرم شما را ای ملائکه که بدرستی که من میافزایم برای او بنعمتهای دنیا نعمتهای آخرت
را و دفع مینمایم از و بلاهای آخرت را چنانکه دفع نموده ام از و بلاهای دنیا را پس چون گفت الرحمن الرحیم خدای تعالی
گوید که شهادت داد برای من باینکه بدرستیکه من رحمن و رحیم گواه میگیرم شما را که هر آینه وافر میسازم البته از رحمت
خود بهره او را و هر آینه بسیار میگردانم البته از عطاهای خود نصیب او را پس چون گفت مالک یوم الدین خدای تعالی گوید که
شاهد میگیرم شما را چنانکه اعتراف کرده بنده من بدرستیکه خداوند روز قیامتم هر آینه آسان میکنم البته در روز حساب
حساب او را و هر آینه در میگذرم البته از سیئات او پس چون گفت ایاک نعبد خدای تعالی گوید راست گفت بنده
من مرا عبادت میکند گواه میگیرم شما را که هر آینه ثواب میدهم البته او را بر عبادتش ثوابی که رشک برد باو هر که مخالف
اوست در عبادت من پس چون گفت ایاک نستعین خدای تعالی گوید که بمن استعانت کرده و بسوی من التجا آورده
شاهد میگیرم شما را که هر آینه اعانت او میکنم و هر آینه بفریاد او میرسم البته در سختیهایش و هر آینه میگیرم البته دست او را
در روز مصیبت هایش پس چون گفت اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره الله تعالی گوید این برای بنده منست یعنی از اینجا

متعلق باوست و بنده مراست یا آنچه سوال نمود تحقیق که استجابت کردم برای بنده خود یعنی دعا اثبات به هدایت
را و عطا نمودم بوی آنچه آرزو کرد یعنی اهتدا بطریق اهل بیت علیهم السلام و ایمن کردانیدم او را از آنچه ترسید از آن
یعنی از طریق معاندین و اهل ضلال و در همان کتاب از والاجناب امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی روایت
نموده که محصل مضمون آن اینست که بدرستیکه بسم الله الرحمن الرحیم آیه از فاتحة الکتاب است و آن هفت آیه است
که تمامش بسم الله الرحمن الرحیم است یعنی با آن هفت آیه است شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که میگفت
بدرستیکه الله تعالی گفت بمن که یا محمد ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم پس امتنان بر من بفاتحة
الکتاب را جدا ساخته و آنرا بازاء قرآن عظیم انداخته و بدرستیکه فاتحة الکتاب شریفترین آن چیزیست که در گنجهای
عرش است و بدرستیکه خدای تعالی محمد را بتشریف این سوره اختصاص داده و احدی را از پیغمبرانش با او در آن شریک
نگردانیده بغیر سلیمان علیه السلام که از آنجمله بسم الله الرحمن الرحیم را بوی عطا کرده نمی بینی که حکایت میکند از بلقیس
در وقتیکه گفت انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم آگاه باش پس هر که بخواند این سوره
را و ایمان باو آورده باشد عطا کند خدای تعالی بهر حرفی از آن حسنه که هر یک از آن حسنات بهتر باشد از دنیا با آنچه در
آنست از اصناف مالهای آن و خیرات آن و هر که گوش اندازد بسوی قاری که قرائت میکرده باشد او را بقدر ثلث آنچه آن
قاری راست یعنی از ثواب پس باید که طلب کثرت کنید یعنی بسیار تحصیل نمائید ازین خیر که شما را ممکن گشته چه بدرستیکه آن
غنیمتی است مبادا که وقت آن گذرد و حسرت در دلهای شما ماند و پوشیده نیست که بحکم این حدیث شریف و احادیث دیگر
و باتفاق فرقه رفیعه شیعه از جمله هفت آیه این سوره یکی بسم الله الرحمن الرحیم است و احادیث و اخبار وارده در فضل و
ثواب و فوائد آن بیش از آنست که بسالک طریق استقصای آن توان گشت و اهتمام بذکر آن نیز درین مقام از آن
ضرورتر که بجود داری و اجمال کارسازی از وادی بیان آن توان در گذشت و لهذا طریق توسط را درین وجه
همت میسازد و بعد که بعضی از آن که اهم و در تاویل مطلب اتم باشد می پردازد و لمؤلفه
بسم الله الرحمن الرحیم ÷ معجزه دلراست عصای کلیم ÷ هر دم ازین معجزه کلیم زبان ÷
کرده بآن چشمه معنی روان ÷ تعالی الله چه خجسته نامی که گفتار بینوا گذارش هر دعای را همواره به برکت
آغاز آن انجام داده است و کردار بی دست و پا ابواب حصول هر کار را پیوسته بمفتاح تذکار آن بر روی خود گشاد
تبارک الله چه مبارک کلامی که در کتاب کریم الهی از قدر و شرف نامتناهی بر جمیع آیات و سور مقدم است و در آن
محفل اعجاز نمای هدایت انتما از غایت کرامت و اعتلا والا مسند مرتبه صدر نشینی بر و مسلم لمؤلفه

الحمد لله چه طرفه نامست این که در اول همه دیوانهای تمام است [illegible] بنام رسد شود
و در رسد زین خجسته نام رسد و چون آن چنین باشد که [illegible] اشتمال بود بر مکان
و شرف باسم اعظم مقرون و متصل است چنانچه از حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام مرویست
که ان بسم الله الرحمن الرحیم اقرب الی الاسم الاعظم من سواد العین الی بیاضها یعنی بسم الله الرحمن الرحیم
نزدیکتر است باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی آن و در مجموعه ورام از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله حدیثی
روایت شده که محصل معنی آن اینست که هر گاه نوشته شود نامه که اول آن بسم الله الرحمن الرحیم باشد و سبکی
است می آید در روز قیامت یعنی هر که [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم گوید بسبب [illegible] در ترازوی
اعمال گران میگردد و خلائق از سبب آن [illegible] میکنند پس ایشان میگویند که [illegible] ایشان [illegible] اسم بود از اسمای
الهی که اگر آنها در یک پله ترازو گذارند و گناهان خلائق در پله دیگر گذاشته شود حسنات ایشان راجح آید و از ابن
عباس منقولست که ابلیس لعین سه مرتبه چنان فریاد کرده که [illegible] مثل آن [illegible] وقتیکه لعنش نمودند و از ملکوت
آسمان اخراجش فرمودند و دیگر وقتیکه حضرت ختمی پناه تولد یافت و انوار آفتاب وجودش بر عالم هستی تافت و دیگر وقتیکه
سوره مبارکه حمد نازل شد و در اول آن بسم الله الرحمن الرحیم بود و از [illegible] محرم اسرار قرآنی جناب
مستطاب امیر المؤمنین ع مرویست که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من باء بسم الله الرحمن الرحیم یعنی اگر خواهم
هر آینه هفتاد شتر از نوشتجات معانی و نکات بسم الله الرحمن الرحیم با فضل و ثواب آن بار کرده میتوانم و از صاحب شرح صحیفه
و روضه و بستان [illegible] حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمضمون ماثور است که چون معلم کودک را گوید که
بگو بسم الله الرحمن الرحیم و کودک آن گویا گردد نوشته شود [illegible] برائتی از آتش و برائتی آن کودک [illegible] و
و مادر او و برائتی [illegible] آن معلم از آتش و در تفسیر [illegible] قرآن این مضمون مذکور است که [illegible] حضرت
عیسی بن مریم علیه السلام بر قبری گذشت و دید [illegible] عذاب میکنند و چون مراجعت نموده باز بر آن
قبر مرور کرده ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آنجا دید تعجب نمود و دو رکعت نماز گذارد و جهت استکشاف سر
آن امر عجیب دعا فرمود وحی آمد باین مضمون که یا عیسی این مرد عاصی بود و از دنیا رفته بود و از او پسری مانده بود و او
را تربیت کرده تا بزرگ شد پس او را بمکتب داد و معلم او را تلقین بسم الله الرحمن الرحیم نمود پس مرا از آن
شرم آمد که پدرش را بآتش خود عذاب کنم در زیر زمین و پسرش ذکر نام من نماید بر روی زمین و در جامع الاخبار از سید
انبیا صلی الله علیه و آله منقولست که [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

فانہا تسعۃ عشر حرفا یجعل اللہ کل حرف منہا جنۃ من واحد منہم حاصل معنی اینکہ ہر کہ خواہد خدا ایتعالیٰ او را از نوزدہ زبانیہ جہنم کہ ملائکہ عذاب نجات دہد باید قرائت بسم اللہ الرحمن الرحیم کند چہ آن نوزدہ حرفست تا خدا ایتعالیٰ ہر حرفی را از آن سپرے و مانعی گرداند برای دفع یکی از آنہا و ہم در ہمان کتاب از ہمان عالی جناب صلی اللہ علیہ وآلہ مرویست کہ من قرأ بسم اللہ الرحمن الرحیم کتب اللہ لہ بکل حرف اربعۃ آلاف حسنۃ ومحی عنہ اربعۃ آلاف سیئۃ ورفع لہ اربعۃ آلاف درجۃ یعنی ہر کہ قرائت بسملہ کند نویسد خدا ایتعالیٰ برای او بہر حرفی چہار ہزار حسنہ ومحو سازد از و چہار ہزار گناہ و بلند گرداند برای او چہار ہزار درجہ و ہم در جامع الاخبار از آن برگزیدۂ پروردگار صلی اللہ علیہ وآلہ حدیثی منقولست کہ خلاصہ معنی آن اینست کہ ہر کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید بنا کند خدا ایتعالیٰ برای او در بہشت ہفتاد ہزار قصر از یاقوت سرخ و در ہر قصرے ہفتاد ہزار خانہ از مروارید سفید و در ہر خانہ ہفتاد ہزار تخت باشد از زبرجد سبز بالاے ہر تختے ہفتاد ہزار فرش از سندس واستبرق و برآن زوجہ باشد از حور العین وآن حورے ہفتاد ہزار ذوابہ یعنی شاخ گیسو داشتہ باشد کہ بدر ویاقوت آراستہ باشد بر گونہ راست او محمد رسول اللہ و بر گونہ چپش علی ولی اللہ و بر پیشانیش الحسن و بر تختش الحسین و بر ابرویش بسم اللہ الرحمن الرحیم نوشتہ شدہ باشد راوی گوید گفتم یا رسول اللہ این کرامت برای کیست ہمانا این منزلت در نظر راوی بسیار نمودہ برای اینکہ مبادا و رشنیدن اشتباہ کردہ باشد تحقیق آن نمودہ آنحضرت فرمودند کہ این کرامت برای کسیست کہ بحرمت وتعظیم گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم ونیز در کتاب مذکور از آن شفیع روز نشور صلی اللہ علیہ وآلہ حدیثی روایت نمودہ کہ حاصل آن اینست کہ چون مومن بر پل صراط گذرد و گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم زبانہ آتش فرو نشیند و گوید جز یا مؤمن فان نورک قد اطفا لہبی یعنی بگذر ای مومن کہ بتحقیق نور تو زبانہ مرا خاموش گردانید و فواید وبرکات این کلام سعادت آیات بحسب دنیا نیز از حد وحصر بیرون است و لہذا بندگان در وقت شروع ہر امرے از امور بند کار آن مامور گشتند وحدیثے مشہورست کہ کل امر ذی بال لم یبدأ فیہ بسم اللہ الرحمن الرحیم فہو ابتر و ہم مضمون در تفسیر یکہ منسوبست بحضرت امام حسن عسکری علیہ السلام بعنوان حدیث قدسی مذکور وعبارت آن بدین دستورست کہ کل امر یجری علی بال لا یذکر بسم اللہ الرحمن الرحیم فیہ فہو ابتر حاصل معنی ہر دو روایت کہ ہر کاری کہ بر خاطر گذرد و در ان بسم اللہ الرحمن الرحیم مذکور نگردد ان کار دنبالہ بریدہ و ناتمام است و در تفسیر مذکور در طے بیان معنے آنستے این مضمون مزبورست کہ خدا ایتعالیٰ بہ بندگان خود گفتہ کہ اے نیازمندان بہ رحمت من بدرستیکہ لازم شما گردانیدہ ام احتیاج بمن را در ہر حالے و ذلت عبودیت را در ہر وقتی یعنی ہیچ حالے و وقتی نیست کہ محتاج من نباشید پس در ہر کارے کہ شروع میکنید و امید دارید کہ باتمام رسد

وانجام یابد بمن ملتجی شوید واز من یاری بخواهید که بدرستیکه من اگر خواهم که بشما عطا کنم دیگری
قادر نیست که آنرا از شما باز دارد واگر خواهم که از شما باز دارم غیر من قدرت ندارد که بشما عطا نماید پس من سزاوارترم
از کسانیکه سوال از ایشان میکنید واولی ام از کسانیکه تضرع بایشان مینمائید پس بگوئید نزد افتتاح
هر امر بزرگ یا کوچک بسم الله الرحمن الرحیم و در زهرة الریاض حکایتی آورده که محصل آن اینست که مردی
از کفار عرب حکایت کرده که در بیابانی میگشتم بقصر بلندی گذشتم پیری دیدم بر در قصر نشسته و نزد وی جاریه
ملیحه یعنی کنیز با حسن صاحب حسنی بود با خود گفتم این پیر را میکشم واین جاریه را صاحب و متصرف میگردم پس
شمشیر کشیدم و متوجه گردیدم چون چشم پیر بر آن گشت گفت اگر خوردنی میخواهی بدهم والا براه خود برو گفتم نه تو و نه طعامت
میخواهم مطلب من غیر کشتن تو نیست شیخ خندید و بدرون آن عمارت رفت و شمشیر گرفته بیرون آمد و باهم
در آویختیم در آن حال پیر را دیدم که لب جنبانید و چیزی خواند پس بر من غالب آمد و مرا انداخته بر سینه من
نشسته ریش من گرفت و جاریه را گفت کارد بیار کارد آورد و بر حلق من نهاد و خواست سر مرا جدا سازد گفتم ای
شیخ مرا عفو کن واز خون وگناه من درگذر گفت عفوت کردم اگر طعامی خواهی ترا اطعام کنم والا راه خود گیر و برو من از
ننگ و عار جوانی چیزی نگفتم و براه خود رفتم چون اندک راهی آمدم دیگر باره عازم آن کار گشتم و بسوی آن پیر باز گشتم
همچنان با یکدیگر بتلاش در آمدیم شیخ باز لب را حرکت داد و مرا انداخت و بر سینه من نشست و گفت میخواهی
باز ترا عفو کنم گفتم عفو کن پس مرا عفو کرد و رفتم و دیگر باره بازگشته با او مقاتله نمودم وی بدستور لب را حرکت داد و
مرا انداخت و بر سینه من نشست گفتم این مرتبه نیز مرا عفو کن گفت میکنم مگر باین شرط که سر ترا بتراشم و تو مرا بنده
و من ترا خواجه باشیم و از رسوم و عادات عرب این بود که هر کس سر کسی را میتراشید آن کس بنده وی میگردید و حلقه
غلامی او را در گوش میگذاشت القصه سر مرا تراشید و بندگی او را اختیار نمودم آنگاه گفتم ای مولای من من جوان
و توانایم و تو پیر و ناتوان غلبه تو بر من وجهی ندارد جز اینکه لب خود را حرکت داده چیزی میخواندی همانا بسبب
آن بر من غالب آمدی مرا خبر ده که چه چیز میخواندی گفت ترا تعلیم آن میکنم بشرط اینکه مسلمان شوی و ترا نیز آزاد میگردانم
قبول کردم و بدست او اسلام آوردم پس شیخ گفت هرگاه اراده مقاتله تو میکردم بسم الله الرحمن الرحیم میگفتم و بعضی
این حکایت را از عمرو بن العاص یا از عمرو بن معدیکرب نقل کرده اند و در زهرة الریاض مذکور است که چون زلیخا برگزیده ربانی عزیز مصر
پاکدامانی حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام را بخلوت برد و هفت در را مقفل ساخت واز در لابه و چاپلوسی در آمده
بکام جوانی پرداخت هر چند سعی نمود و اهتمام ورزید نخل ثبات حضرت یوسف از صرصر آن منحرفات نلرزید و پای عفافش

در گل مکر و حیلتی که در آب گرفته بود و ظلمت بیات آخر الامر وا ماندن عصمت او چنانکه جنگ برام وی کشیده و جگر دیناد و بهر چیزی
که میرسید بسم الله الرحمن الرحیم گفته آن در بسته بر روی مفتوح میگردید آری حاصل این کلام با برکات سعادت سمات
مفتاح باب نجات است و مرغبات الوان علو و بهات قوت بازو است و توانائی سر انگشت پنجه مشکل کشائی
مومنان را در گفتار و کردار آن متبرک جستن و دامان هر کاری را بفر اقبال میمنت آن اندوختن شناسی است سخن
بغایت ضرورست خصوصاً در اموری که بخصوص آنها نیز احادیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام بالتواتر
از آنجمله در کتاب من لایحضره الفقیه از خوان سالار موائد شعائر دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
حدیثی منقولست که حاصل آن اینست که چون خوان طعام گذاشته شود چهار فرشته بر گرد آن در آیند پس هر گاه
گوید بسم الله آن فرشتگان بشیطان گویند پس برو ای فاسق که ترا بر ایشان دستی نیست پس چون از طعام خوردن
فارغ شوند و گویند الحمد لله فرشتگان گویند این جماعت قومی اند که خدا تعالی نعمت بایشان داده پس شکر
خداوند خود را ادا نمودند و اگر بسم الله نگفتند فرشتگان بشیطان گویند نزدیک شو ای فاسق و با ایشان اکل کن
و چون خوان برخاسته شد خدا را حمد و شکر نکردند فرشتگان بشیطان گویند ایشان قومی اند که خدا تعالی بایشان نعمت
داده پس شکر خداوند خود را فراموش کردند و در جامع الاخبار آورده که از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله پرسیدند
که آیا شیطان با آدمی اکل میکند فرمود آری هر مائده که بسم الله بر آن گفته نشود شیطان با ایشان یعنی با خورندگان
آن اکل مینماید و خدا تعالی برکت از آن مائده بر میدارد و آورده اند که شیطانی فربهی با شیطانی لاغری ملاقات کرده
پرسید چرا چنین زار و نزاری گفت من بر مردی موکلم که چون بخانه خود داخل میشود بسم الله میگوید و چون بیرون میرود
میگوید بسم الله و چون میخورد میگوید بسم الله و چون آب می آشامد میگوید بسم الله از این جهة من همیشه از وی گرسنه ام سبب
فربهی تو چیست گفت من بر مردی موکلم که چون داخل خانه میشود از خدا غافل میباشد بسم الله نمیگوید و من در جمیع
اقوال و افعال او شریک میگردم و چون چارپا بر گردن او سوار میشوم و در کتاب شریف عقیه از طبیب طبیب طبیب و النسخه بخط صحت دین
حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که ضمنت لمن یسمی بسم الله علی طعامه ان لا یشتکی منه فقال ابن الکواء لئن اشتکی من طعام منه
بسم الله گفتم یعنی ضامنم از برای کسی که وقت طعام خوردن بسم الله میگوید اینکه کوفت و رنجی از آن نکشد ابن الکوا گفت یا امیر المومنین دیشب طعامی خوردم و
بسم الله گفتم مرا آزار کرد آنحضرت فرمود چند رنگ طعام خورده و بر بعضی نام خدا برده و بر بعضی نبرده ای ابن الکواء ای نادان کتاب مرد
که هر گاه فراموش کند که بر سر اول از طعام بسم الله نگوید باید که گوید یعنی در وقت شروع بسم الله علی اوله و آخره و
نیز در رقیه از مهر سپهر سروری جناب مستطاب جعفر صادق علیه السلام ماثور است ما اتخمت قط و ذلک انی لم ابدء بطعام

الا قلت بسم الله ولم افرغ من طعام الا قلت الحمد لله حاصل معنی آنکه تحمیه و استلا نشده ام من هرگز و ابن از اینست که
ابتدا بخوردن طعامی نکرده ام مگر اینکه گفته ام بسم الله و فارغ از خوردن طعامی نشده ام مگر اینکه گفته ام الحمد لله و بیگمر
از انجمله وقت جماع است در کتاب شریف فقیه از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اذا اتی احدکم اهله
فلم یذکر الله عند الجماع وکان منه ولد کان ذلک شرک الشیطان ویعرف ذلک بحبنا وبغضنا حاصل معنی آنکه چون
یکی از شما پیش اهل خود برود و در وقت جماع ذکر خدا نکند فرزندی که از ان جماع بهم رسد شیطان در و شریک خواهد بود یعنی
شیطان در جماع شرکت میکند و آن فرزند از نطفه هر دو متولد میگردد و نشان اینکه شیطان در ان شریک بوده یا نبوده
است دوستی و دشمنی با اهل بیت است الحاصل ازین قبیل اخبار و آثار در ترغیب بگفتن بسم الله در عموم کارها و خصوص
بعضے بسیار وارد است و ایستادگی درینمقام بتفصیل آنها سالک خامه را چون از طریق اصل مطلب باز میداشت
ازان درگذشته ذکر هر یک را بمقام مناسب آن گذاشته **و اما فضل و ثواب سوره دیگر از سورهای قرآنی که**
در نماز با بعد از فاتحة الکتاب خوانده میشود و متمم قرائت است پوشیده نیست که حدیث و روایت در فضل قرائت هر یک
از سوره قرآنی از اهل بیت عصمت ماثور است و در کتب مبسوطه مذکور و اینمقام چون گنجایش آن ندارد ازان بذکر
سوره شریفه توحید و سوره مبارکه قدر که در نمازهای یومیه غیر الحمد استنباط شده قرائت آنهارا افضل شمرده اند اکتفا
مینماید و فضل این دو سوره همین بس که حضرت سید انبیا و راکب براق شرافت سبحان الذی اسری بعبده
لیلاً صلی الله علیه و آله در شبے که بمعراج بالا عروج نمود از زینه پایه طبقات سماوات بایوان کرامت بنیان ثم دنی
فتدلی صعود فرمود در آن بمقام قرب و اعتلا بقربان خداوند عز و علا نماز گذارد و در ان نماز بقرائت این دو سوره
مامور گردید چنانکه در نوادر کتاب صلوة کافی حدیثی مفصلاً مذکور است و در کتاب شریف تهذیب از ابن راشد این مضمون
مرویست که بحضرت ابوالحسن علیه السلام گفتم فدای تو گردم تو بمحمد بن فرج نوشته و او را تعلیم فرموده که افضل آنچه
در نمازهای مفروضه خوانده میشود انا انزلناه و قل هو الله احد است و سینه من تنگ میشود بخواندن آنها در نماز
صبح یعنے طبع من راضی نمیشود که بآنها اکتفا نمایم آنحضرت این مضمون فرمودند که باید سینه تو تنگ نشود بآنها یعنے
از قرائت آنها دلگیر نباشی چه بدرستیکه فضل بخدا قسم درین دو سوره است و در فضیلت سوره توحید
در کتاب توحید از ابن بابویه رحمه الله روایتی مذکور است که حاصل معنے آن اینست که
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فوجی از سپاه بسر کردگی حضرت ولایت پناه علیه السلام
بجانبے روانه نموده بعد از مراجعت از کیفیت سلوک آن سرور از اخبار استخبار فرموده

گفتند همه چیز او خیر و نیکو بود جز اینکه در همه نمازها که با او میگذاردیم قل هو الله احد میخواند یعنی بهمان اکتفا مینمود و بجای آن سوره دیگر قرائت نمیفرمود حضرت سید انام از آن امام همام سبب آنرا استعلام کرده فرمودند که جهة آن اینست که این سوره را دوست میدارم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که ما احببتها حتی احبّك الله عزّ و جل یعنی دوست نداشتی آنرا تا اینکه خدای عزّ و جل ترا دوست داشت و در عدة الداعی از حضرت صادق ع منقولست که من مضی له یوم واحد ولم یصلّ فیه بقل هو الله احد قیل له یوم القیمة یا عبد الله لست من المصلّین محصل معنی آنکه کسیکه یکروز بر او گذرد و در آن نماز قل هو الله احد نخوانده باشد در قیامت او را گویند که ای بنده خدا تو از جمله نمازگذاران نیستی و هم از آن امام وحید در کتاب توحید مرویست که من قرء قل هو الله احد مرة واحدة فکانما قرء ثلث القرآن وثلث التورية وثلث الانجیل وثلث الزّبور حاصل معنی اینکه هر کس سوره قل هو الله یکبار قرائت کند چنانست که ثلث قرآن و ثلث توریة و ثلث انجیل و ثلث زبور را قرائت کرده باشد و نیز در آن کتاب شریف مذکور است روایتی که مفاد آن اینست که چون سعد بن معاذ وفات یافت حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله بر و نماز گذارد و این مضمون را اظهار نمودند که هر آئینه بتحقیق که آمد نازل ملائکه برای نماز بر سعد هفتاد هزار ملک و در میان ایشان بود جبرئیل علیه السلام نماز میگذاردند بر او پس گفتم یا جبرئیل بچه چیز سعد شایسته این شد که شما بر و نماز گذارید گفت بخواندن قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و آمدن و در مجمع البیان از ابی بن کعب مرویست که هر که این سوره را قرائت کند چنانستکه ثلث قرآن را قرائت کرده باشد و عطا کرده شود از جهت ده حسنه بعدد کسانی که ایمان آورده باشند بخدا و فرستگان او و کتابهای او و بروز آخرت یعنی قیامت و هم در مجمع البیان از سید عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست ایعجز احدکم ان یقرء ثلث القرآن فی لیلة حاصل معنی آنکه آیا نمیتواند احدی از شما اینکه قرائت کند ثلث قرآنرا در شبی الی بودنا که راوی این حدیث است گوید گفتیم یا رسول الله و من یطیق بذلک یعنی که طاقت این دارد که در یک شب ثلث قرآنرا خواند آن حضرت فرمودند که اقرءوا قل هو الله احد سوره قل هو الله احد بخوانید یعنی خواندن آن بمنزله ثلث قرآنست و در کتاب شیخ صدوق از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که من قرء قل هو الله احد حین یاخذ مضجعه غفر الله عزّ و جل له ذنوب خمسین سنة یعنی هر که سوره قل هو الله احد را قرائت کند وقتیکه جای میگیرد در خوابگاه خود بیامرزد خدای تعالی برای او گناهان پنجاه ساله را و در عدة الداعی از والا جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که من قرء قل هو الله احد حین یاخذ مضجعه وکّل الله به خمسین الف ملك یحرسونه لیلة

یعنی هر که بخواند سوره قل هو الله احد را در وقتیکه جای میگیرد در خوابگاه خود گمارد خدای تعالی با و پنجاه هزار فرشته که
پاسبانی او کنند در آن شب و در کتاب شریف کافی از سر خیل کرام حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که
محصل معنی آن اینست که هر که قرات کند سوره قل هو الله احد را یکبار برکت نازل شود براو و هر کس که قرات کند آنرا
دو بار برکت نازل شود براو و براهل او و هر که بخواند آنرا سه بار برکت فرود آید براو و براهل او و بر همسایگان او و هر که قرات
نماید دوازده بار بنا کند خدای تعالی برای او دوازده قصر در بهشت پس حفظه گویند بیرید ما را بقصرهای برادر ما
فلان که تماشای آنها کنیم و هر که بخواند این سوره را صد مرتبه آمرزیده شود برای او گناهان بیست و پنج ساله غیر خونها
و مالها یعنی گناهانیکه مثل خون ناحق کردن و مال مردم بردن در آن نباشد و هر که بخواند آنرا چهار صد بار باشد او
را اجر چهار صد شهید که همگی اسپ شان پی گشته و خون شان ریخته شده باشد و هر که قرات کند آنرا هزار بار در روزی
باشد نمیرد تا ببیند جای خود را در بهشت یا ببینند برای او و در تفسیر منهج الصادقین از هادی منهج صادقین جناب اشرف
نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که سوره قل هو الله احد خواند حق سبحانه و تعالی بنظر رحمت در او نگرد و هیچ
چیز از خدای تعالی نطلبد مگر آنکه با او کرامت فرماید و او را در حفظ خود نگاه دارد و در همان تفسیر از همان آفتاب منیر صلی الله
علیه و آله منقولست که از مردی شنید که قل هو الله احد قرات میکرد فرمود واجب شد گفتند یا رسول الله چه چیز واجب
شد او را فرمود بهشت و در سبب نزول این سوره شریفه مفسرین حکایات نقل نموده و طریق بیان آنرا با قدام
اقلام با نحاء مختلفه پیموده اند از آنجمله اینکه عبد الله بن سلام که از مشاهیر یهود بود در مکه معظمه بخدمت شافع ذنوب
و زلل و ناسخ ادیان و ملل صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمود ترا بخدا سوگند میدهم که آیا در توریة یافته که من
رسول خدایم گفت آری وصف کن برای ما خدای خود را پس این سوره نازل شد و آنحضرت بر او خواند از شنیدن
آن نور اسلام بر دلش تافت و بحبل المتین سوره اخلاص از تیره چاه غوایت خلاص یافت ولیکن در یافت این
توفیق از همگنان نهان و گوهر ایمان را در حقه ضمیر پنهان میداشت تا بعد از هجرت نبوی بمدینه طیبه آمد و اظهار
اسلام نمود و بمرور از یهود کار بر او گذشت و بعضی گفته اند که جمعی از مشرکین بخدمت آن سالار دین آمد گفتند
انسب لنا ربک یعنی نسب و نژاد خدای خود را برای ما بیان کن پس این سوره نزول یافت
و بر توبیان آن بر ساحت خاطر خداوندان عقل و شعور تافت و بعضی آورده اند که عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه
که مشرک بودند بخدمت آنسرور آمدند عامر گفت ما را بچه چیز دعوت میکنی فرمود الی الله یعنی شما را به بندگی
خدائیکه مستجمع جمیع صفات کمالست دعوت میکنم عامر گفت وصف کن او را برای ما که آیا طلاست یا نقره یا از

آهنست یا چوب پس این سوره فرود آمد و ایشان قبول ننمودند طریق ابا و امتناع پیمودند خداوند قهار صاعقه فرستاد و
اربد را سوخت و عامر گریزان گشته نیزه بر پهلوی او خورد و او نیز جان ناپاک بمالک جهنم سپرد و کس ندانست
که این طعن از کجا باو رسید و این حکایت در بهجة المباهج بنحوی مذکور است که مجمل و محصل آن اینست که عامر بن طفیل
لعین نزد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله آمده گفت اگر من بدین تو درآیم هر که در دنبال منست یعنی قوم و قبیله و
تبعهٔ من نیز همگی بدین تو درآیند و اگر من بدین تو در نیایم ایشان نیز در نیایند آنحضرت فرمودند اکنون مطلب تو
چیست گفت متابعت تو میکنم باین شرط که بادشاهی خیمه نشینان از من باشد و بادشاهی اهل قری و شهرها
از تو باشد آنحضرت فرمودند که مسلمانی بشرط نمیباشد گفت پس بعد از خود مرا خلیفه گردانی و بجای خود نشانی فرمود
بعد از من پیغمبری نباشد گفت پس مرا تفضیل نهی و بر دیگران مزیت بخشی فرمود نکنم و تو نیز با ایشان برادر یعنی
در مرتبه برابر باشی چون اسلامت نیکو باشد گفت پس مرا برابر با بلال و سلمان و فلان و فلان خواهی کرد گفت
آری چون اجمع آنها بیقین بندگان اسیر و از مال دنیا بینوا و فقیر بودند در نظر آن بی بصیرت بغایت بیقدر
و حقیر مینمودند از مساوات ایشان عار داشته خشمناک گردید و آغاز تهدید نموده سوگند خورد که هزار سوار جنین
و چنین بر سر تو آورم و برخاست جبرئیل علیه السلام نزول کرده از جانب رب العالمین و جبار سموات و ارضین
پیغام آورد که من بر سر هر یکی از ایشان هزار فرشته گمارم که درازی گردن هر یک یکساله راه و [illegible] آن یکساله راه
باشد و همه ایشان را یک فرشته کفایت نماید ولیکن خداتعالی میخواهد که کثرت لشکر خود را با ایشان نماید آن کافر عنید [illegible]
تهدید شدید متعجب گردیده بیرون آمد اربد بن قیس سهمی که با او دوست و در طریق کفر و ضلال با آن لعین بدسگال
یار و رفیق بود بر خورد و احوال پرسید عامر آنچه گذشته بود حکایت و از آنچه شنیده بود شکایت نمود اربد گفت چرا او را
نکشتی گفت خواستم گفت بازگرد تا من و تو برویم و اگر خواهی گردن او زنم پس آن [illegible] بدبخت [illegible] برگشته
با اربد ناپاک نزد سید لولاک [illegible] و بسیار آن گل بوستان رحمت گرد [illegible] گرفتند و آنحضرت دانست
که ایشان بچه کار آمده و چه در خاطر دارند در آنحال فرشته آمده شکم اربد را افشردن آغاز نمود چنانکه نزدیک بود که جانش
از دهنش بیرون آید و آن رنج و آزار آن نابکار ملعون را چنان بحال خود درمانده ساخت که بطلب خود نتوانست
پرداخت و آن لعین دیگر متوجه آنسرور گشته گفت ای محمد مرا بامری عظیم واداشته [illegible] تعریف کردی ایشان
چه کسانند فرمود لشکر پروردگار من و ایشان بیش از آنند که من گفتم گفت مرا خبر ده از پروردگار تو چیست و
چه چیز و دوست او کیست و چند است و کجاست و از کدام قبیله است پس سوره قل هو الله احد نازل شد و بعد از آن

بیان گردیده که وامان عزّ وجلال و کبریا از و صمت اینگونه صفات و از خصائص مخلوقات منزه و مبراست
پس عامر اشارت باربد کرده که بر خیز برویم و چون برخاستند عامر پرسید که ترا چه بوده گفت می افشاری و در روی
درشکم پرسید که نتوانستم دست برآرم و اربد همانروز از مدینه بیرون رفته صاعقه بر وی نازل و بجهنم واصل
گردید و عامر ملعون را جبرئیل زخمی بر گردن زده بعلت طاعون مبتلا گشت و کسی او را در خانه خود جا
نمیداد مگر زن مجذومه از بنی سلول پس این آیه نازل شد که وهم یجادلون فی الله وهو شدید المحال واما
فضیلت سوره مبارکه قدر در مجمع البیان از محیط معارف و حقائق حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام باینمضمون منقولست که هر که سوره قدر در فریضه از فرائض قرائت کند منادی از جانب جناب
الهی ندا نماید که یا عبدالله قد غفر لك فیما مضی فاستانف العمل یعنی ای بنده خدا بتحقیق آمرزیده شد گناهان گذشته تو
پس عمل را از سر گیر و هم در کتاب از مهر سپهر احترام حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که هر که انا انزلناه را
بلند خواند چنان باشد که شمشیر کشیده باشد در راه خدا یعنی در جهاد و هر که آنرا آهسته خواند مانند کسی باشد که بخون
خود غلطیده باشد در راه خدا و هر که آنرا ده بار بخواند هزار گناه از دیوان اعمال او محو گردد و نیز در تفسیر مذکور از حضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که هر که این سوره را خواند چنان باشد که تمام ماه رمضان را روزه داشته و شب قدر
در عبادت احیا کرده باشد و در مجموع الرائق از اشرف خلائق صلی الله علیه و آله مرویست که هر که قرائت کند این
سوره را هفت بار بعد از نماز صبح باز گرداند خدا تعالی از وشر آن روز را و در سبب نزول این سوره وجوه مختلفه ذکر
نموده اند از انجمله اینکه حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم حدیث کرد که در بنی اسرائیل عابدی بود که هزار ماه سلاح
پوشیده در راه خدا جهاد نمود اصحاب تعجب کرده گفتند ما با این عمرهای کوتاه چنین دولتی چگونه توانیم رسید حق تعالی
این سوره فرو فرستاد و دران بیان فرمود که شب قدر بهتر است از هزار ماه که غازی بنی اسرائیل دران جهاد کرده
یعنی کسیکه بخواهد و آن شب را بطاعت و بندگی دریابد و بعضی گفته اند که آن افضل عباد و اکمل عباد چهار صد عابد را
نام برد که ایشان هشتاد سال خدا را پرستیده طرفة العینی عصیان او نورزیدند و از یاد او غافل نگردیدند از انجمله یحیی و
زکریا و حزقیل و یوشع بودند اصحاب متعجب گشته این سوره نزول یافت و دران بیان شد که عبادت شب قدر بهتر از
هزار ماه ایشانست و در آثار اهلبیت علیهم السلام مذکورست آنچه حاصل مضمون آن اینست که سید ولد آدم و سرور
بیداردلان عالم حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در خواب دید که بوزینه چند بر منبر او میرفتند چون جبرئیل علیه السلام
نزول نمود این واقعه را باو اعلام فرمود جبرئیل علیه السلام گفت آنها بنی امیه باشند که بعد از تو بناحق بر منبر تو برآیند آنحضرت

پرسید که مدت ملک ایشان چند گاه باشد گفت هزار ماه خاطر مبارک آن سالار دین ازین خبر آزرده و غمگین گشته
حضرت رب الارباب جهت تسلی آن والا جناب سورهٔ کوثر و سورهٔ قدر را فرو فرستاد و دران خبر داد که شب قدر
بهتر از هزار ماه ملک بنی امیه است باینجهت که نزول ملائکه و روح در آن شب بر امام زمان و اعلام و اخبار بر جمیع
ما یحتاج الیه است تا سال دیگر چنانکه در کتب معتبرهٔ حدیث خصوصاً کافی تفصیل آن مذکور است و دو لطیفه و
نکتهٔ غریبه آنکه زیاده شبها بر هزار ماه بنی امیه معتبر است که از رسول مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام پرسیدند که شما لیلة القدر را عید نشمرید چه سبب لیلة القدر را از برای ما وضع کرده اند که آن شب ما
بر تخت عظمت نشسته ایم و ارواح انبیاء و جمله ملائکه آیند و بر ما سلام کنند حق تعالی فرمود که اگرچه حجت یعنی امام زمان
معزول خلق باشد تا هر سال شبی کرامت کنم او را که آن یک شب بجاه و منصب بیش باشد از هزار ماه ملک بنی امیه
مخفی نماند که در فضل و شرف سورهٔ توحید و سورهٔ قدر و اثواب قرائت و فوائد منویه که بران مترتب میشود اخبار
و احادیث بسیار است و جهة احتراز از تطویل همین قدر اختصار شد و دیگر از جمله **افعال نماز رکوع است** که معراج
نماز را پایهٔ متین است و بیت الشرف بندگی را رکن رکین زلال تسبیح و تحمیدش گلبن طاعت را سبب
مزید رنگ و بو است و انحنای قامت بنده در آن جمال حسن اعمال را بمنزلهٔ طاق ابرو بنده بسر افگندگی آن سر سپهر
سرخ‌رنگی تواند سود و بچوگان خمیدگی قد در آن گوی سعادت از میدان بندگی تواند ربود هنگام رکوع بدیده امیدوار
چهرهٔ رستگاری خود در آئینهٔ زانو توان دید و بدو تا گشتن قامت در آن ارقام لیسی گناه از جریدهٔ اعمال بنده روسیاه
حلقه تواند گردید تیغ کجبیت در معرکهٔ جهاد اکبر بر فرق نفس اماره آخته با صیقلی مرآت حیات را از زنگ معاصی
و سیئات پرداخته در ثواب الاعمال از امام همام و سرور کرام حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که من اتم رکوعه
لم یدخله وحشة فی القبر حاصل مضمون اینکه هر که تمام کند رکوع خود را یعنی حدود و آداب آنرا بنحوی که در شرع انور
مقرر و در کتب معتبره محرر است بعمل آورد داخل نشود او را وحشتی در قبر یعنی روزی که از وطن مألوف دنیا بیرون رفته
بوحشت سرای گور و آن هیبوله پر بار و مورد آید در آن محنت خانهٔ پر وحشت اصلا وحشت ننماید و دیگر از جمله
افعال مذکوره سجود است که آن نیز رکنی از ارکان نماز و بنده بآن در دنیا و عقبی سرفراز است ارجمند
سری که بسجود معبود خود عز و علا هموار نور سعادتش از جبین تابد و ترنده دل ستی که از زمین سای آن درگاه
جهان پناه گاه و بیگاه جان تازه یابد بدسری که از سجدهٔ آن در سرمایهٔ عزت نیفزود و بکدام سامان در صف بندگان
گردن تواند کشید بدروی که از غبار آن آستان چهرهٔ قبول نیفروزد در میان روهای پر و سفید تواند گردید هر سرگردانه

صفت خاک نشین آن در نگردد کجا سبز تواند گشت و هر چشم که مانند آب روان در آن درگاه بر خاک تذلل نغلطد
از جویبار حیات چگونه پاک تواند گشت **لمؤلفه** رح که آبش نیست خاک راه او رویش سیاه ٭ سری که نبود خاک آن
درگاه خاکش بر سر است ٭ در فضل سجود همین بس که ابلیس مطرود و مردود از آن در تاب رفته فریادی میکرد و
خروش و واویلاه برمی آورد چنانکه در اوائل این مجلس در ذیل حدیثی مذکور شد ان العبد اذا سجد فاطال السجود
نادی ابلیس یا ویلاه اطاعوا و عصیت و سجدوا و ابیت حاصل معنی اینکه هرگاه بنده چون سجده کند
و سجود را طول دهد ابلیس فریاد برآورد که ای وای این بندگان فرمان خداوند خود بردند و من نافرمانی کردم و ایشان سجده
او کردند و من ابا و امتناع نمودم و در ثواب الاعمال از مهر سپهر کمال حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
منقولست که من سجد سجدة حطت عنه خطیئة و رفعت له درجة ملخص معنی اینکه هر که یک سجده کند فرو می آید
از و گناهی و بلند میگردد برای او درجه و هم در آن کتاب از والا جناب مستطاب ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که اقرب ما یکون العبد الی الله اذا هو ساجد محصل معنی اینکه وقتیکه بنده در آن بخدا تعالی نزدیکتر میباشد
وقتیست که در سجود باشد و در جامع الاخبار از بهتر اخیار صلی الله علیه و آله روایت نموده که ان الرجل لیصلی و خطایاه
توضع علی راسه فکلما سجد تحاطت خطایاه و تفرغ حتی یفرغ و قد تحاطت خطایاه حاصل مضمون آنکه وقتیکه بنده نماز
میگذارد گناهان او بر سر او گذاشته میشود و هر وقت که سجده میکند گناهان او فرو می آید و میریزد تا وقتیکه از نماز فارغ
میشود و گناهان او فرو ریخته است و در بعضی از کتب خبری مذکور است که حاصل معنی عبارتش سراپا بشارت آن اینست
که چون روز قیامت شود خدا تعالی خلائق را از قبور برانگیزد و فرشتگان بر سر قبرهای مومنان آیند و سرهای ایشان
را مسح کرده از خاک پاک نمایند پس افشانده شود خاک از ایشان غیر بقیه که بر پیشانیها و مواضع سجود ایشان مانده فرشتگان
آن موضع را مسح کنند زائل نگردد پس منادی ندا کند ای فرشتگان من این خاک قبرهای ایشان نیست خاک محرابها
و سجده گاههای ایشان است نه غیر آن واگذارید آنرا بر ایشان تا از صراط عبور کنند و داخل بهشت شوند تا هر که بسوی
ایشان نگرد داند که ایشان خدمتگذاران و عبادت کنندگان من اند و اخباری که سجود را باعث افزونی فضل و ثواب و مزید
قرب و زین است سجده کردن بر خاک پاک حضرت امام حسین ع است چنانکه در فقیه از امام بحق ناطق صادق علیه السلام
منقولست که السجود علی طین قبر الحسین علیه السلام ینور الی الارضین السبعة حاصل معنی اینکه سجده بر گل
مرقد منور حضرت امام حسین ع تا هفت طبقه زمین را نورانی میگرداند و از معویه بن عمار روایت کرده که حضرت ابی عبدالله
علیه السلام کیسه زردی داشت و در آن تربت حضرت امام حسین علیه السلام بود و چون وقت نماز میشد آنرا بر سجاده خود

میریخت و بران سجده مینمود و فرمود آنحضرت علیه السلام که السجود علی تربة ابی عبد الله ع یخرق الحجب
السبعة یعنی سجود بر تربت حضرت امام حسین ع می شگافد هفت پرده را ممکنست که مراد هفت طبقه زمین باشد
بر طبق حدیث سابق و نیز محتملست که مراد طبقات آسمان باشد باینمعنی که این سجده از غایت فضل و شرف بعالم
بالا صعود میکند چنانکه از هفت طبقه آسمان در میگذرد و دیگر از جملهٔ افعال نماز قنوتست که بنده در آن
بعرض مطالب و حوایج خود می پردازد و دو دست عجز و نیاز بدامن فضل رحمت کریم بنده نواز می آویزد و زبان
که در آن بمعذرت خطا جنبد باب مغفرت را مفتاح است و دو کف که مسئلت عطا بر داشته شود طایر دعا را دو
جناح از شجر دعا ثمر مدعا بدو دست قنوت توان چید و از پستان طلب شیر مطلب بخشش و دولب میتوان مکید باب
اشکی که دران هنگام گناهکار را از دیدگان جاری کند چه نهال که در زمین عمل سبز میتوان ساخت و باتش سوز و زاری که از اندیشهٔ غضب جباری
در کانون سینه افروزد چه قدر گناه و نافرمانی که در بوتهٔ پشیمانی میتوان گداخت و در ثواب الاعمال از سرور انبیا و
سالار لشکر دعا صلی الله علیه و آله مرویست که اطولکم قنوتاً فی دار الدنیا اطولکم راحة یوم القیامة فی الموقف
ملخص مضمون اینکه از شما آنکه قنوتش در دار دنیا درازتر باشد راحتش در روز قیامت در مقامیکه خلائق برای حساب
می ایستند درازتر و بیشتر خواهد بود و دیگر از افعال نماز تشهد و سلام است و در ثواب آنها حدیثی مخصوص
و روایتی علیحده بنظر تتبع نمیرسد ولیکن در فضل و ثواب مطلق کلمهٔ طیبهٔ شهادات و صلوات که تشهد مشتمل بر آنها
است اخبار و آثار بسیار است و ذکر آنها چون بمجلس چهارم انسب است خامهٔ سقام دان اینجا در مقام ذکر آن
در نمی آید و بانجا وعده مینماید مخفی نماند که فضل و ثواب افعال نماز که بعضی از ان جداگانه مرقوم خامهٔ سخن پرداز شد
جمع است در حدیثی که از قدر تمامی نفائس طاعات و چهره کشای عرائس حسنات حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه
و آله ماثور و در عدة الداعی مذکور است و حاصل مضمون آن اینست که چون بنده بنماز برخیزد و لبس گوید الله اکبر
بیرون آید از گناهانش همچو روزیکه مادرش او را زائیده و چون گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم نویسد
خدای تعالی بهر موئی عبادت سالی و چون قرارت فاتحة الکتاب نماید چنان باشد که حج و عمره کرده باشد و چون رکوع
کند چنان باشد که بوزن خود طلای احمر صدقه کرده باشد چون گوید سبحان ربی العظیم و بحمده چنان باشد که هر
کتابی که از آسمان نازل گشته قرارت نموده باشد و چون گوید سمع الله لمن حمده نظر کند خدای تعالی بسوی
او برحمت و چون سجده نماید عطا کند او را خدای تعالی بعدد شیاطین و جنیان حسنات و چون گوید سبحان ربی
الاعلی و بحمده چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و چون تشهد کند و سلام دهد و از نماز فارغ گردد گشوده گردد از برای او

درهای بهشت که از هر کدام در که خواهد دخل کند و الحاصل از اینگونه اخبار و آثار دل آرا شوق افزا در احادیث
شریفه خازنان گنجینه علم و هدی فراوان و آنچه بسمت تحریر یافته پاره از آنست سعادتمند بنده که مرغ روحش
در جوی ادراک این فضل و نوالهای بی پایان پیوسته در طیران و آسیای چنین فیضهای بیحساب در گلشن زندگانیش
روز و شب در جریان باشد **فصل چهارم در فضیلت نماز جماعت** بر اهل فهم و شعور مخفی و مستور
نیست که بنده را غرض از گذاردن نماز امتثال فرمان و طلب بخشایش و غفران است و پر ظاهر است که چون جماعتی برای
سوال حاجتی متفق بدر سرای کریمی روند و بهیئت اجتماعی زبان سوال گشوده طالب آن مدعا شوند هر چند
که یگان یگان ایشان در غایت بیقدری و بی اعتباری و نشایسته التفات و حاجت گذاری باشند بسیار
مستبعد است که آن کریم با وجود مکنت و قدرت در قضای آن حاجت کوتاهی و آن جماعت را بی نیل مقصود از در خانه
خود راهی کند و برهمین قیاس هرگاه جمعی از بندگان عاصی جهة آمرزش معاصی در درگاه پادشاه صاحب کرم
که جود و عطای عالمیان از محیط فضل و احسان او نمی است اجتماع نمایند و جملگی و اران دربار بتضرع و زاری باستغفار
زبان بطلب مغفرت گشایند حاشا که رحمت خود را از ایشان دریغ دارد و دست رد بر سینه طاعت و دعای
ایشان گذارد و نیز هرگاه هدیه چند جهت بزرگی برند هر چند بعضی از آن محقر و نظر قبول را نه در خور باشد در میان هدایای
دیگر درجه قبول میابد همچنین نمازها و اعمال و افعال ناقص ما که سزای آنست که بسر باز زنند چون در میان نمازهای
کامل نیکان و اعمال شایسته نزدیکان بدرگاه صمدی رود امید است که آن نیز در اعداد آنها مقبول و بمرتبه استحسان
موصول گردد و نیز چنانکه زر کم سکه یا کم عیار در میان زر بسیار خرج میشود و ستاننده چندان مضایقه در آن نمینماید چه
عجب که نقد کم عیار کردار ما نیز چون نقود عملهای خالص درج شود و در بازار قیامت در شمار آنها خرج گردد و نیز چنانکه آبهای
ضعیف باریک از قلت جریان بجائی نمیرسد و حاصلی چنان از آنها بعمل نمی آید و چون بهم ضم شوند نهری شود و کشت
زاری بآن سیراب و معمور میگردد سعیهای ناقص ما نیز در گذارش اعمال که هر یک از غایت نارسائی بسر منزل خداوند
متعال نمیتواند رسید چون جملگی بهم پیوندند بوستان قبول بآن آبیاری مثمر اثمار رستگاری میتواند گردید مجملا اجتماع
مومنان را در فضیلت نماز و استجابت دعا دخلی عظیم هست و در آئین شریعت غرا امر در ترغیب بر آن و مبالغه و تاکید
در آن بسیار ورود یافته است قال الله تبارك و تعالی فی سورة البقرة واقیموا الصلوة واتوا الزكوة واركعوا مع
الراکعین یعنی بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و رکوع کنید با رکوع کنندگان بنا بر تفسیر مشهور مراد نماز جماعت
است و از فقرات خواص و عوام حضرت سید و سرور انام صلی الله علیه و آله در کتاب شریف کافی منقولست من

صلی الخمس فی جماعة فظنوا به خیراً یعنی کسیکه نمازهای پنجگانه را در جماعت گذارد پس ظن خیر و نیکوئی باو برید و در فقیه
بجای خیر اکل خیر است یعنی ظن نمائید باو خیر را و نیز در کافی از امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست
که فضل صلوة الجماعة علی صلوة الرجل فرداً خمس و عشرون درجة فی الجنة حاصل معنی آنکه فضل و زیادتی
نماز جماعت بر نماز تنها بیست و پنج درجه است در بهشت و در تهذیب الاخبار از سید اخیار حضرت ابی عبد الله علیه
السلام منقول است ان الصلوة فی جماعة تفضل علی کل صلوة الفرد باربعة و عشرین درجة یکون خمسة و عشرین
صلوة حاصل معنی اینکه نماز در جماعت فضل و زیادتی دارد بر هر نماز که به تنهائی گذارده شود به بیست و چهار درجه پس
بیست و پنج نماز میشود و سلطان ممالک رسالت و آتش زن دودمان ضلالت صلی الله علیه و آله از بسکه
اهتمام تمام در این باب داشتند و همت بر اجتماع مسلمین جهة نماز میگماشتند بقومی گفتند که لتحضرون المسجد
او لاحرقن علیکم منازلکم این حدیث در کتاب شریف فقیه هست و ملخص معنی آن اینست که هر آینه حاضر
بشوید البته در مسجد یا هر آینه خانهای شما را که شما در آن بوده باشید می سوزانم و پیشوای کرام حضرت ابی جعفر علیه السلام
از غایت تاکید و اهتمام در این امر سعادت انجام فرمود لا صلوة لمن لا یشهد الصلوة من جیران المسجد الا مریض
او مشغول این حدیث نیز در فقیه مذکور و محصل آن اینست که نماز نیست کسی را که حاضر نشود نماز از همسایگان
مسجد یعنی نماز جماعت مگر کسیکه بیمار یا بشغلی گرفتار باشد و در فقیه و تهذیب هر دو این مضمون مذکور است که آفتاب
عالمتاب شرف پرتوی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از نماز صبح پرداخت و روی انورش چون آفتاب پرتو
توجه بجانب اصحاب انداخت پس جمعی از مردمان را نام برده پرسید که ایشان بنماز حاضر شده بودند گفتند نه یا رسول الله
فرمود که آیا ایشان غائب اند یعنی بسفری یا بجائی رفته اند گفتند نه فرمود که اما انه لیس من صلوة اشد
علی المنافقین من هذه الصلوة والعشاء و لو علموا ای فضل فیهما لاتوهما و لو حبوا حاصل معنی اینکه بدانید
بدرستیکه نیست هیچ نمازی دشوارتر بر منافقان ازین نماز و نماز خفتن و اگر میدانستند که چه فضل درین دو نماز
هست یعنی بجماعت گذاردن آنها چه قدر ثواب دارد هر آینه می آمدند باین دو نماز اگرچه بعنوان خزیدن بسرین
و کشیدن خود بزمین میبود و در تهذیب از محمد بن عماره روایت شده که گفت بخدمت ابی الحسن یعنی عالم الغیبی ماضی
حضرت امام رضا علیه السلام فرستاده سوال نمودم از مردی که نماز واجبی را بتنهائی در مسجد کوفه میگذارد این
افضلست یا اینکه نماز خود را با جماعت گذارد یعنی در جائی دیگر فرمودند که نماز در جماعت افضلست و در جامع الاخبار
از سید مختار صلی الله علیه و آله منقولست که صفوف امتی کصفوف الملائکة فی السماء والرکعة فی الجماعة اربع

وعشرون رکعة احب الی الله تعالی من عبادة اربعین سنة حاصل معنی اینکه صفهای امت من یعنی در نماز جماعت
بقرینهٔ مابعد چون صفهای فرشتگان است در آسمان چهارم و یک رکعت در جماعت برابر بیست و چهار رکعت است هر رکعتی
محبوبتر و خوشتر است پیش خدا تعالی از عبادت چهل سال و هم در آن کتاب از آن والاجناب صلی الله علیه و آله
مرویست که التکبیرة الاولی مع الامام خیر من الدنیا و ما فیها یعنی تکبیر اول نماز با امام بهتر است از دنیا و آنچه
در دنیاست و نیز در آن کتاب آورده که آن برگزیده بجهت عثمان بن مظعون خطاب نموده این مضمون ادا فرمودند
که هر که نماز صبح را در جماعت گذارد و بعد از آن نشسته ذکر خدا میکرده باشد تا آفتاب طلوع کند او را در فردوس هفتاد
درجه باشد ما بین هر دو درجه آنقدر بود که اسب مدهٔ جیاد هفتاد سال دود و هر که نماز ظهر را در جماعت گذارد او را از درجات
جنات عدن پنجاه درجه باشد دوری میان هر دو درجه بقدر دویدن اسب باشد پنجاه ساله راه و هر که نماز عصر را در جماعت
گذارده باشد او را مثل اجر آزاد کردن هشتاد نفر از اولاد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام که هر یک صاحب خانه باشد یعنی
اهل و عیال و تبعه و لحقه داشته باشد و هر که نماز شام را در جماعت گذارده باشد او راست مثل حج مبرور و عمره مقبوله و
هر که نماز خفتن در جماعت گذارد چنان باشد که شب قدر را بعبادت در احیا داشته باشد و این حدیث شریف در امالی شیخ صدوق
رحمه الله نیز مذکور است و مخفی نماند که اوضاع نماز جماعت از چندین جهة شبیه باحوال روز قیامت است و زیرکان متبصران
مشاهده این بان سنند که میتوانند گردید و دل افسرده بمرگ غفلت مرده را از تأمل آن فی الجمله زنده میتوان گردانید
از انجمله چون بانگ اذان شنود یاد نفخهٔ اولی نماید و چون بعد اقامت برآید نفخهٔ ثانیه را بگوش هوش استماع فرماید
یا از این هر دو ندای روز قیامت را بخاطر رساند که منادی الهی در آن روز پر وحشت بگوش مردگان خواهد رسانید چنانکه
در سورهٔ ق است آیهٔ زهره شکاف واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب بر آن ناطق است و گفته اند که این منادی
در آن روز اسرافیل خواهد بود که بر صخرهٔ بیت المقدس انگشت را بگوش نهاده گوید که ایتها العظام البالیة والاوصال
المنقطعة واللحوم المتمزقة والشعور المتفرقة ان الله یأمرکن ان تجتمعن لفصل القضاء یعنی ای استخوانهای پوسیده
وای پیوندهای از هم بریده وای گوشتهای از هم دریده وای مویهای پراگنده بدرستیکه الله تعالی میفرماید شما را اینکه فراهم آئید
از برای قطع و فصل حکم دیوان و بعضی گفته اند این منادی جبرئیل علیه السلام خواهد بود و چون مردمان از خانهای خود
متوجه نمازگاه شوند یاد کنند وقتی که خلائق از قبور بعرصهٔ یوم النشور روند و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث
الی ربهم ینسلون و چون همگی در نماز مجتمع و حاضر گردند بخاطر رسانند وقتی را که همگی نزد خداوند خود جمع گشته حاضر خواهند
گردید ان کل لما جمیع لدینا محضرون و چون پیش نماز را در پیش و ماموین را در قفا مشاهده نمایند یاد کنند از روزی

که هر قومی را به پیشوای خود از ائمه ضلال و هدی بعرصه جزا خوانند که یوم ندعو کل اناس بامامهم و چون برخاسته
بنماز ایستند اندیشه کنند در روزی که خلایق چهل سال و بقولی سیصد سال برپای ایستاده منتظر فرمان باشند
که یوم یقوم الناس لرب العالمین و چون مردمان دستها بر داشته تکبیر گویند و شروع در قرائت شوند متذکر گردند
روزی را که بندگان دستها بر گرفته نامهای خود ستانند و اعمال پر ملامت سراسر ندامت خود را عرق خجلت فشان
و آه حسرت کشان بر خوانند اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و چون مؤمنان را صف صف بر پا و
همگی را خاموش و شنوای قرائت گویا بینند تامل کنند در روزی که روح و فرشتگان صف صف ایستاده سخن نگویند
مگر کسی که از جانب خدا ماذون و قولش بصواب مقرون باشد که یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا
من اذن له الرحمن وقال صوابا و چون برکوع روند بخاطر گذرانند روزی را که خلائق خاضع و ذلیل باشند نزد خداوند
جلیل که وعنت الوجوه للحی القیوم و چون سجده کنند بیاد آورند روزی را که مردمان از هول و شدت آن بسجده در
افتند یا از ارکان سجود در السجود خوانند که یوم یکشف عن ساق ویدعون الی السجود و چون بتشهد و سلام نشینند
تفکر نمایند در روزی که طوائف ناس از غایت خوف و هراس بزانو در آیند که وتری کل امة جاثیة الحاصل عاقل و
هوشیار را از حضور بجماعت بتامل در اوضاع آن تنبیهی عظیم حاصل میتواند شد که در عرصه زهره گداز هول پرداز
محشر سرمایه نجات و وسیله علو درجات گردد و تنبیه بر خداوندان افهام و عقول مخفی و مجهول نماناد که از فضل و
ثواب بتقریر خامه سخن پرداز سمت بیان پذیرفته و از بار اخبار صدق آثار وارده در آن در بساتین دلنشین این اوراق
گل گل شگفته و ثمری بر آن مترتب میگردد که آداب حدود آن بر وجه تمام و ارکان و قواعد آن از روی اهتمام بنحوی که
حضرت شارع امر نموده و طریق ادای آن از امثال آیات و مصابیح اخبار تبیین فرموده گذارده شود که اگر نه چنین
باشد بلکه در قیام و قعود آن ایستادگی که باید بکار نبرد و از رکوع و سجودش غیر مسمایی بعمل نیاید و در ادای قرائتش خالی
از ترتیل و بنای قواعدش همواره تعجیل مواضع و وقوفش از رعایت خارج و ادای حروفش نه از مخارج نه در میان رکوع
و سجودش فاصله قیامی و نه در میان دو سجده اش طمانینه و آرامی نظم حروف تسبیحاتش از هم ریخته و جهر و اخفای
قرائتش درهم آمیخته ذکر رکوعش بذکر سجود بسته و ذکر سجودش بقرائت رکعت دیگر پیوسته قصر و اتمامش خراب کرده سیلاب شتاب
و بنیان ارکانش سرنگون ساخته زلزله اضطراب سجود اولش بر ثانی ثمر از تقدم زمانی و خاک سجده گاهش حسرت
کش ملاقات پیشانی شک نیست که نماز چنین از ثوابهای مذکوره بهره نخواهد داشت و در درگاه الهی جز دست رد
بر آن نخواهند گذاشت چنانکه در کتاب شریف فقیه از افسر تارک سروری جناب مستطاب جعفری علیه السلام منقولست

که ان العبد اذا صلی الصلوة فی وقتها وحافظ علیها ارتفعت بیضاء نقیة تقول حفظتنی حفظک الله واذا لم یصلها
لوقتها ولم یحافظ علیها رجعت علیه سوداء مظلمة تقول ضیعتنی ضیعک الله محصل معنی آنکه بدرستیکه بنده چون نماز
در وقتش گذارد و حفظ آن کرده با آداب و شرائطش بجا آرد بلند شود و با عالم بالا رود و آن نماز روشن و پاکیزه گوید حفظ
کردی مرا حفظ کند خدای تعالی ترا و چون او در وقتش نگذارد و طریق ادای آن بشروط و حدود مقرره نسپارد و بر گردد آن
نماز بر او سیاه و تاریک و گوید ضایع کردی مرا خدا ضایع کند ترا و در کافی از سید و سرور امام رهبر ابی جعفر علیه السلام
مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود مردی داخل
شد و بنماز ایستاد و رکوع و سجود آنرا اتمام نکرد آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند نقر کنقر الغراب لئن مات هذا و
هکذا صلوته لیموتن علی غیر دینی حاصل معنی آنکه آن جهان شرف و سعادت سجود آن بیگانه راه و رسم عبادت را
از غایت سرعت و شتاب بدانه برچیدن غراب تشبیه نموده فرموده اند که سجود اینمرد مانند برچیدن ست چون دانه برچیدن
کلاغ هر آینه اگر بمیرد این و نمازش اینچنین باشد هر آینه بمیرد البته بر غیر دین من و نیز در کافی از همان امام علیه السلام روایت
نموده فرمودند که لا تتهاونوا بصلوتک فان النبی صلی الله علیه و آله قال عند موته لیس منی من استخف بصلوته
ولیس منی من شرب مسکرا لا یرد علی الحوض لا و الله حاصل معنی اینکه تهاون و سهل انگاری مکن بنماز که
بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت وفات گفت که نیست از من کسیکه سبک گیرد و سهل شمارد نماز خود را و نیست
از من کسیکه آشامد چیزی که مست کننده باشد و در و نمیکند بر من یعنی نزد من نمی آید بر کنار حوض کوثر نه بخدا قسم و در فقیه
چنین است که لیس منی من استخف بصلوته لا یرد علی الحوض لا و الله ولیس منی من شرب الخمر و در همان
کتاب هدایت اثر از ابو الحسن اول یعنی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام ماثور است که انه لما حضر ابی الوفاة
قال لی یا بنی انه لا ینال شفاعتنا من استخف بالصلوة ملخص معنی آنکه پدرم در وقت وفات بمن گفت ای
پسر بدرستیکه نمیرسد شفاعت ما و آنرا در نمی یابد کسیکه سبک و سهل گیرد نماز را یعنی در رعایت آداب آن بی اهتمامی
نماید و هم در آن کتاب با برکات از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله منقولست که لا یزال الشیطان ذعرا
من المومنین ما دام حافظا علی الصلوة الخمس فاذا ضیعهن تجرء علیه فادخله فی العظائم محصل معنی اینکه
همیشه شیطان خائف و هراسانست از مومن چندانکه محافظت نماید بر نمازهای پنجگانه خود و چون ضایع و تباه گرداند
آنها را شیطان بر او دلیر میشود و او را در گناهان بزرگ می افگند و نیز در آن کتاب سراسر انتباه از حضرت مقدس ابی عبدالله
علیه السلام مرویست که اذا قام العبد فی الصلوة فخفف صلوته قال الله تبارک و تعالی للملائکة اما ترون الی عبدی

کانه یری ان قضاء حوائجه بید غیری اما یعلم ان قضاء حوائجه بیدی حاصل مضمون آنکه چون بنده بنماز ایستد و نماز
خود را تخفیف دهد الله تبارک و تعالی بفرشتگان خود گوید که آیا نظر نمیکنید بسوی بنده مومن گویا می پندارد که تحقیق روا
شدن حاجتهای او بدست غیر منست و آیا نمیداند که بدرستیکه قضای حاجتهای او بدست منست و هم در آنکتاب
صدق آثار از سید ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که لکل شیء وجه و وجه دینکم الصلوة فلا یشینن احدکم
وجه دینه یعنی هر چیز را روییست و روی دین شما نماز ست پس باید که زشت نسازد البته احدی از شما روی دین خود را
و در جامع الاخبار از بهترین اخیار صلی الله علیه و آله روایت شده که خطاب بحضرت امیر المومنین علیه السلام کرده فرمودند که یا علی
ان اخبث الناس سرقة من یسرق من صلوته یعنی زشت ترین و پلیدترین دزدان مردمان کسیست که از نماز خود
دزد حضرت امیر المومنین علیه السلام پرسیدند که دزدی نماز چگونه است فرمودند که الذی لا یتم رکوعه و سجوده فهو
سارق صلوته محقوق عند الله فی دینه حاصل معنی آنکه کسیکه تمام بجا نیاورد رکوع و سجودش را او دزد نماز خود
ست و در پیش خدای تعالی دینش باطل و از لوح اعتبار زائل ست منقولست که حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
شخصی را دید که در وقت غروب آفتاب نماز عصر میگذارد فرمود که تلک صلوة المنافقین یعنی نماز چنین نماز منافقانست
و در کتاب شریف کافی و فقیه از حماد بن عیسی که از ثقات شیعه بود و سعادت خدمت سه امام را دریافت نموده منقولست
که روزی حضرت ابو عبد الله بمن گفت که اتحسن ان تصلی یا حماد حاصل معنی آنکه آیا نماز خود را خوب میگذاری و معرفت
بآداب آن داری گفتم یا سیدی من کتاب حریز یعنی حریز بن عبد الله سجستانی را که در آداب نماز ست حفظ میکنم
و بخاطر میگیرم و چون نماز را خوب نگذارم و آداب آنرا ندانم آنحضرت فرمودند که لا علیک قم فصل یعنی باکی
بر تو نیست و زیانی ندارد برخیز و نماز کن یعنی در حضور من تا من به بینم حماد گفت پس برخاستم در پیش آنحضرت و
رو بقبله کرده تکبیر افتتاح گفتم در رکوع و سجود کردم پس آنحضرت فرمودند یا حماد لا تحسن ان تصلی یعنی خوب
نمیگذاری نماز را ما اقبح بالرجل منکم ان یاتی علیه ستون سنة او سبعون سنة فما یقیم صلوة واحدة بحدودها
تامة حاصل معنی آنکه چه قبیحست بمردی از شما که شصت سال یا هفتاد سال بر او آید و یک نماز با حدود و آداب
آن بروجه تمام اقامت ننماید حماد گفت پس مرا از آن مقال در نفس ذلت و انفعال بهم رسیده گفتم فدای
تو گردم پس بیاموز مرا نماز پس حضرت ابو عبد الله علیه السلام برخاست رو بقبله پشت خود را راست
ساخت و هر دو دست خود را برروی رانهای خود انداخت و انگشتان دست خود را بهم چسپانید و قدمهای خود را قدر
سه انگشت گشاده از یکدیگر جدا گردانید و انگشتان پاهای خود را بسمت قبله راست کرده از قبله تحریف ننمود و بخشوع تمام گفت الله اکبر

قرائت نمود سورهٔ حمد را بترتیل و قل هو الله احد را بعد از ان اندک زمانی که بقدر نفس کشیدن باشد صبر نمود و همچنان ایستاده
بود بعد از ان هر دو دست خود را برابر روی برداشت گفت الله اکبر و او همچنان ایستاده بود بعد از ان رکوع کرده
و پر ساخت دو کف خود را از دو زانوی خود در حالیکه انگشتان از هم گشاده بود و رد کرد زانوهای خود را بجانب قفا
بعد از ان هموار ساخت پشت خود را چنانکه اگر قطرهٔ از آب یا روغن بر آن ریخته میشد بهیچ طرف روان نمیگشت
از اینکه هموار بود و گردن خود را کشید و چشمهای خود را فرو خوابانید بعد از ان سه بار بترتیل تسبیح کرده گفت سبحان ربی
العظیم و بحمده بعد از ان راست ایستاد پس چون متمکن از قیام شد یعنی خوب راست گردید و همه اندام مبارکش بجای
خود رسید گفت سمع الله لمن حمده بعد از ان تکبیر گفت و او همچنان ایستاده بود و دو دست خود را برابر روی
خود برداشت و بعد از ان سجده کرد و پهن ساخت دو کف دست خود را یعنی بر زمین در حالیکه انگشتان بهم چسبیده بود
روبروی زانوها و محاذی روی خود پس گفت سبحان ربی الاعلی و بحمده سه بار و نگذاشت چیزی از جسد خود را
بر چیزی از ان یعنی اعضایش از هم دور و گشاده بود و هیچ عضوش بر عضو دیگر تکیه نداشت و سجده بر هشت استخوان
کرد یعنی هشت عضو مبارک خود را بر زمین گذاشت دو کف دست و دو زانو و دو انگشت بزرگ دو پا و پیشانی و بینی و فرمود
که هفت از این جمله فرض است که بر آنها سجده واقع شود و این هفت آنست که خدا عز و جل در کتاب خود فرموده گفته
است ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا یعنی مراد از مساجد درین آیهٔ کریمه این هفت عضو است و آن
پیشانیست و دو کف دست و دو زانو و دو انگشت بزرگ یعنی از پاها و گذاشتن بینی بر زمین سنت است ممکن است که
تکلم آن امام همام علیه السلام باین کلام در همان اثنا باشد و نیت نمازی نکرده باشد و همین صورت نمازی جهت تعلیم
بعمل آورده باشد و نیز ممکن است که این سخن را بعد از فراغ از نماز فرموده باشد و حماد آنرا چون از احکام سجده است
درین مقام ذکر نموده باشد و این کلام در فقیه در حدیث نیست بهر تقدیر حماد گفت که بعد از ان حضرت سر از سجده برداشت
و چون درست نشست گفت الله اکبر بعد از ان بر ران چپ خود نشست و قدم راست خود را بر شکم قدم چپ
خود گذاشت یعنی پشت پای راست را بر کف پای چپ نهاده گفت استغفر الله ربی و اتوب الیه بعد از ان
تکبیر گفت و او همچنان نشسته بود و سجدهٔ دوم کرد و گفت مثل آنچه در سجدهٔ اولی گفته بود و چیزی از بدن خود را بر چیزی
از ان نگذاشت نه در رکوع و نه در سجود و نه در هر دو حالی مجتمع بود یعنی بالی گشاده کنایه از اینکه دست و بازوی خود را از بدن
مبارک دور داشت و دو ذراع خود را که از آرنج تا بند دست باشد بر زمین نگذاشت پس دو رکعت نماز بدین طریقه گذارد و انگشتان هر دو
دستش بهم چسبیده بود و او نشسته بود در تشهد پس چون فارغ شد سلام داد و گفت ای حماد چنین نماز بگذار و در کتاب شریف

من لا یحضره الفقیه بعد از ذکر این حدیث باندک اختلافی این عبارت نیز ضمیمه کلام آنحضرت ست که و لا تلتفت و لا تعبث بیدیک
واصابعک و لا تبزق عن یمینک و لا یسارک و لا بین یدیک حاصل معنی اینکه بعد از فراغ نماز فرمود ای حماد چنین نماز بگذار و
والتفات مکن یعنی رو بجانب دیگران مگردان و با دستها و انگشتان خود بازی مکن و عبث آنها را حرکت مده و آب دهان
میفکن نه از راست و نه از چپ نه از پیش رو و نه از پس سر منصف آگاه سخن تعرض آمیز دلسوزانه آن ناصح خیرخواه هادی
خلق الله را که چه زشت ست که شصت سال الی هفتاد سال از عمر کسی گذشته باشد و یک نماز با داب نگذارده باشد هر چند
خطاب به حماد ست میباید که بخود بردارد و تعلیم آن معلم مهربان را بر لوح دل و صحیفه جان نگاشته و همیشه در پیش نظر
گذاشته همواره همت را بر اصلاح و اتمام نمازهای ناقص بی سرانجام خود گمارد و مخفی نماند که افعال و آداب نماز بر دو
قسمت ظاهری و باطنی ظاهری آن نیز دو گونه است واجبی و سنتی اما واجبی خود معلوم ست که اخلال بآن و
اهمال در آن از روی عمد نماز باطل و گذارنده چنین نمازی در زمره تارکین صلوة داخل است چه مرد چنین
و بیباکی و سست اعتقادی در دین نیز کمتر از تارک الصلوة شقاوت قرین نیست عجب و بسیار عجب از مردمان
هوشمند آزاده که درین باب خود را فریب و بازی داده رکوع و سجودی را که جناب مستطاب نبوی آنرا بنقر غراب تشبیه
نموده و در باب گذارنده آن لیموتن علی غیر دینی فرموده صحیح میدانند و سکون غیر محسوس که مابین هر دو حرکت لازم
میباشد آنرا اطمانینت و آرام میخوانند و همچنین در سائر افعال از قرائت و اذکار شبه چند و اهی را از شیطان غرور و نفس اماره
بجان پذیرفته بتن برمیدارند و بجهة آنکه زودی آن بار را از دوش افگنند و آن کار را از سر وا کنند در گذارش اقل
واجب آن نیز قدم اهتمام نمی فشارند و عجب تر اینکه صلوة مفروضه خود را که از آن ناچار و جهة ابراء ذمه خود کمال احتیاج
در آن کار ست بدینگونه پایمال بیباکی و استعجال میسازند و بعد از آن دو سه ساعت بر روی سجاده که بساط
خودفروشی نفس اماره پیر دغا و پرده گلیم شیطان دزد ایمان ریاست با کمال خضوع و خشوع بخواندن تعقیبات
و اورادی میپردازند و همانا در آن نیز منظور ایشان جز اغراض دنیویه نیست چون حفظ بدن و صحت و کثرت مال و ثروت
و دفع شر جن و شیاطین و تقرب ملوک و سلاطین و حصول مقاصد و مطالب و وصول مهمات و مناصب و
امثال این فوائد که در فلان نسخه یا فلان کتاب دیده یا از فلان شیخ یا پیر شنیده و از میان همان اوراد
و ادعیه ماثوره همانرا پسندیده و برگزیده اند و اگرچه دعا در بعضی مطالب دنیویه که مشروع باشد ضرور و ترغیب
بآن از اهل بیت عصمت علیهم السلام ماثور ست ولیکن تعقیب و اوراد خود را منحصر در آنها ساختن و بوردی
که خالص برای رضای خدا و ادراک سعادت عقبی باشد و بدعائی که مشتمل بر طلب رحمت و آمرزش معصیت بود اصلا

و قطع آنها و پرداختن بغیر چسبندگی دنیا و دل بستگی بر آن و بیدردی در دین و آخرت و سستی اعتقادی در آن منشا
نمی تواند داشت هیهات هیهات فکر دنیا و پیوسته محبت آن ورزیدن کجا و ذکر خدا روز و شب از بیم تقصیر در
بندگی او بر خود لرزیدن کجا بندگی حضرت او را دلی می باید از حبایل علائق جسته و خاطری از بند پند خلائق
وارسته تنی از درد دین همیشه زار و جانی از فوت فرصت پیوسته سوگوار سری از کمند خیالات فاسد وزیده و پائی
از راههای دور و دراز املها بر دامن کشیده طبعی بر فرمان خداوند خود همگی گوش و نفسی بار تکالیف او را سراپا دوش
روئی از اقبال دولتهای دنیا مدبر تافته و پشتی از چوب کاری زبان درازی اهل غیبت فراغت یافته چشمی از غبار
اطوار نادیدنی مردم پوشیده و گوشی مواعظ مرگ را بجان نیوشیده زبانی نعمت خاموشی را شناگر و بیانی از عرض
احوال خود نزد مخلوقی قاصر ظاهری از لباس خودنمائی عاری و باطنی لبریز درد دینداری چهره از بیم روسیاهی عقبی
کاهی و سینه چون تیرها آههای سحرگاهی روزی که همه بیم اندیشه فردا و شبی جمله کارسازی روز عقبی گوشه از عالم خودی بر
کنار و توشه سفر مرگ را شایسته و سزاوار مزاجی تلخی شوربختی نادیده و نعیم دنیا دیده و مذاقی از لذت نعمت بندگی
کامیاب گردیده چه درست گفته اند چنانکه بیمار را طعام هر چند لذیذ باشد بمذاق او بیمزه می آید مریض محبت دنیا
نیز از نعمت بندگی خدا ادراک لذت نمینماید لمؤلفه ای آنکه ز جان بنده فکر بدنی * نی شوق عبادتی نه از
حق سخنی * تو لذت بندگی چه میدانی چیست * کان هست غذای روح تو جسم تنی * و معلوم است که آدمی
تا شوق کاری نداشته باشد کردن آن بر گردن او بار و در مذاق جانش ناخوش و ناگوار میباشد و این هنگام
در آن کاری نمیتوان ساخت و بگذارش آن کما ینبغی نمیتوان پرداخت وانها لکبیرة الا علی الخاشعین
اما افعال ظاهری سنتی که معشوق مقبول نماز را سبب مزید کمال و افزونی حسن و جمالست و عارض دلکش
آن یار خوش ادا را زنگ از دل زدا را بمنزله خط و خال اگرچه کردن هر یک از آنها واجب نیست و ترک آنها
نماز باطل نمیگردد اما بالکلیه نیز آنها را از دست گذاشتن و از عالم فضل و ثواب که در آنها مندرج است
دل برداشتن غایت بیباکی و بیدردی و در گذارش بندگی نهایت بی‌ذوقی و دل سردیست و در شریعت
غیر مستحسن و ناپسندیده است بی عقل آدمی ظلوم جهول برای فائده‌های سهل دنیای خراب که بی‌بقاتر از نقش
بر آب و بی اصل‌تر از موج سراب است سعیها بلیغ میکند و خود را بتعبهای عظیم می افگند و رنج سفرهای پرخطر
میکشد و زهر تلخیهای روزگار پرشور و شر میچشد سر بسر خورده هیچند چون گل پریشان مشوش است و جهت
اندک ترقی سینه آسا نعلش در آتش از دو اختن بنجد بر هم چون غنچه درهم است و جهت تحصیل حاصلی مانند تاک با دیده پرنم بهوائی

شعله خسی دل بقرار ش پروانه وار خود را بر آتشها میزند و در تمنای صید مگسی مرحم خشش عنکبوت صفت تار نگاه طمع بر در و دیوار هامی اغنیا می تند و پیداست که حاصل اینهمه طلب و راحت اینهمه تعب چیست و چه قدر خواهد داشت و اگر قدری داشته باشد هم عنقریب خواهد مرد و بحسرت خواهد گذاشت و در اندک وقتی تیغ اجل کلی خرویه که ابد الآباد پاینده و باقی و فریاد رس وقت گلوگیر تا خیر اذا بلغت التراقی است اینهمه کاهل و راجل و تاب زمین عمر عزیز حاصل چیزی چنین در صحرای محشر که خرمنگاه کشتها و محل پاداش کردهها است تهی دست و بیحاصل میباشد بل تؤثرون الحیات الدنیا و الآخرة خیر و ابقی لمؤلفه

تا کی پرستش خود کن بنده خدا ای	بیگانه شو ز باطل گر با حق آشنائی	بیجا صلی و باطل بی فکر و سست غافل
بیباک و شوخ و جاهل خود را مبین چرا ای	در جست و جوی دنیا سرزنده و چالاک	در کار آخرت لنگ پهلوی مرده ای
در راه بندگی سست در کار زندگی سخت	در جنگ نفس ماده در حرص نر گدائی	اما افعال و آداب باطنی نماز که عبارت

از خضوع و خشوع و تذلل او در هر وقت و مقامی و قعود و قیامی تفکر و تامل باید نمود و الا اینکه چون عزم نماز کند با خود اندیشه نماید که شاید این نماز آخرین و عبادت واپسین من باشد و اجل بی امان مهلت نماز دیگر ندهد پس آنرا بنحوی کند لازم که در درگاه الهی پسندیده باشد پس در هر فعلی از افعال آن نهایت اهتمام ورزد که از عهده تکلیف کما ینبغی آید و در هر حالی از احوال بر خود لرزد که مبادا تقصیری رو نماید و چون جوارح خود را وضو دهد باطن را نیز از حدثهای حدث نفس اماره طهارت دهد و چون اذان و اقامت گوید از شنیدن مرغبات و دواعی شهوات انگشت انکار بگوش هوش نهد و چون نماز برخیزد از جوش هوسهای بیحاصل فرو نشیند و چون سجاده گستر و بساط تعلقات باطل را از عبادت خانه دل برچیند و چون بجا ایستد داند که پیش که ایستاده و چون رو بقبله کند اندیشه نماید که رو بدرگاه چگونه پادشاهی آورده و چون زبان بدعای سفر اللهم انی اتوجه الیک آغاز و میل نیز محمد و آل پاک او را صلوات الله علیهم وسیله قبول نماز و تقرب بدرگاه خداوند بی نیاز ساز و چون خواهد که قدم اقدام بحریم بهشت رحمت سرشت نماز گذارد باید والامی پرده دل صفا گرای نیت خود را از شوب عجب و ریا و سمعت پردازد و چون دست بتکبیرات بر دارد دست دل از قفاهای دنیا که بدو دست گرفته بر دارد و چون الله اکبر گوید هر چیز بزرگی را در جنب عظمت و کبریائی او کوچک و بی وجود شمارد و چون وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض خواند روی دل از دین و آن کسی خداوند بی جهة و مکان و آفریدگار زمین و آسمان گرداند و چون بقرارت فاتحه و سوره رطب اللسان شود و شهد حیات دل بخش قوت ایمان فزای معانی آنرا با سرانگشت تامل بکام جان رساند و چون قد برکوع دوتا سازد و بتذلل و بندگی معبود یکتا گردن امیدواری

بلند افرازد و چون ذکر رکوع کند دل را بعظمت خداوند خود مستذکر بحمد و سپاس او متلبس سازد و چون سجده کند اصل خود را بخاطر رساند که خاک بوده و چون سر بردارد یاد کند که نهال وجودش از خاک سر کشیده و ترقی نموده و چون دیگر بار رو بخاک نهد متفکر شود که باز بخاک رجوع خواهد کرد و چون سر برگیرد متذکر شود که باز سر از خاک خواهد برآورد و چون دو کف به قنوت بردارد و تحفهٔ نیاز خود را بر کف اظهار گذارد و دست تمکن هر موجودی را جز جناب باری از شیوهٔ دستگیری و حاجت گذاری کوتاه داند و از روی امیدواری با آب روی گریه و زاری دلخواه خود را از آن درگاه جهان پناه به حصول و طلب خویش را از آن خزانهٔ بی منتها بوصول رساند و چون برای تشهد نشیند از شکر و شیر کلمتین شهادتین زبانش کامیاب و از زلال صلوات بر محمد و آل او گلشن ایمانش تازه و سیراب گردد و دل را نیز تجدید عهد و میثاق بندگی خداوند علی الاطلاق فرموده گواهی دل را به وحدانیت جناب الهی و رسالت حضرت ختمی پناهی در صحیفهٔ اعتقاد ثبت گرداند و آمرا بی اذعان ولایت و امامت اهلبیت طهارت و کرامت ناتمام و ابتر و بی مُهرِ مهر الیشان در دیوان محشر نامقبول و غیر معتبر داند و چون وقت سلام آید حضرت خاتم النبیین و ائمهٔ طاهرین و سائر انبیا و اوصیا و ملائکه صلوات الله علیهم اجمعین را در ذهن خود حاضر ساخته بدستوری که مقرر است سلام نماید و ابعد از آن چون از سلام خروج کند بعباراتی که در شریعت مبین گشته زبان راند و قصد خروج نموده نماز را تمام داند و در جمیع این احوال و افعال دلش در آتش خوف و تقوی بریان و چشم از بیم معاصی گریان باشد و در فقیه مرویست که گریه بجهة یاد بهشت و دوزخ از افضل اعمالست در نماز و هم در کتاب شریعت آورده که منصور بن یونس از حضرت صادق علیه السلام پرسید که کسی اگر در نماز وجهی خود را بگریه و اعاردتا اینکه بگرید چونست فرمودند که قرة عین والله یعنی روشنی چشم است بخدا قسم دیگر آنجناب فرمودند که اذا کان ذلك فاذکرنی عنده یعنی هرگاه این گریه رو دهد مرا در آن حالت یاد کن و در تهذیب الاحکام از سعید بیاع سابری مروی شد که نوعی از قماش است روایت نموده گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که ایتباکی الرجل فی الصلوة آیا جائز است که کسی در نماز خود را بگریه وادارد آنحضرت فرمودند که بخ بخ ولو مثل راس الذباب یعنی نیکوست نیکوست اگرچه بقدر سر مگسی اشک از چشم برآید و پوشیده نیست که بندهٔ حقیر سراپا تقصیر را نگریستن بحال خود از عدم نگریستن بمآل خود است و همیشه با تضرع و زاری نبودن از اندیشه در عظمت و سطوت جباری ننمودن مگر کسی چنانکه باید تعقل این مراتب نماید و دل و چشم بسته عمرها در مشغولهٔ دنیا نشسته را لحظه سیر عالم بالا و سرادقات کبریا فرماید و غبار بیخبری از دیدهٔ خود زداید از آن درگاه ببیند که چه مقدار هست و قطرهٔ وجود خویش را

و در آن دریا مشاهده نماید که در چه شمار است خسارتهای خود را با این حقارت با مالک الملک چنان بیاد آورد و نافرمانیهای خویش را با این ناتوانی با جبار قهاری در پیش نظر گذارد و گریه خود چیست از خود بیخبر و مدهوش و هر چه جز خداست از خاطر محو و فراموش خواهد بود و لمؤلفه

نماز عاشقان باشد همه مستی و بیهوشی
اذان فریاد از دست خود و تعقیب خاموشی
میان واکردنش باشد یا مرحق کمر بستن
نه این کار تن تنهاست باید جان کوشی

حضورش غیبت از خود و ذکر از عالم فراموشی
مکانش اینکه گنجائی دران نبود غرضها را
روای آن بود در راه جانان خانه بر دوشی
ز پشت و روی سر آئینه ام روشن شد این معنی

قیام ایستادگی از جان قعود افتادگی از پا
لباسش اینکه طاعت را فزون از عیب خود پوشی
طریق بندگی را صعبتر باشد که پنداری
که نگشاید بد آنسو دیده تا زین سوی نپوشی

مرات صور این حالات و مصداق معانی این مقالات طاعات و عبادات برگزیده خدا یعنی حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله و ائمه هدی و خاصان ایشان بوده که تا کی خردان راه و رسم بندگی مدان را سبق بندگی از ایشان باید آموخت و چراغ دل زندگی از نور هدایت ایشان باید افروخت در عدة الداعی از عایشه روایت کرده که بود رسول خدا که با ما حدیث میکرد و ما با او حدیث میکردیم چون وقت نماز میشد و برا حالتی دست میداد که گویا ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و نیز دران کتاب مذکور است که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام چون شروع در وضو مینمودند چهره گلگونش از خوف الهی دگرگون میگردید و همچنین مشهور است که آنحضرت را چون وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر زبان مبارک میگذشت رنگ خسار خورشید آثارش متغیر میگشت و منقول است که وقت نماز رنگ مبارکش زرد میشد و میفرمود که وقت گذاردن امانتی آمد نمیدانم که آنرا چگونه خواهم گذارد و نیز مرویست که در معرکه قتال که لهامی ابطال رجال از اشتعال نائره جنگ و جدال در گداز و عقاب سهام خون آشام مخالفین شقاوت انجام هر طرف در پرواز بود چون وقت نماز میشد فرشی در میان دو صف می انداختند و آنحضرت بادای نماز می پرداختند و تیر اعدا متواتر می آمد و در حوالی مصلای آنجناب می افتاد و وی چنان مستغرق بندگی بوده که اصلا از آن پروا نمی نمود و از خضوع و خشوعی که داشت سر موئی از فرو نمیگذاشت و مشهور است که گاهی در معرکه جهاد تیری از کمان کج نهادی بر تن مبارک آن هدف سهام بلایا مؤمن نشسته پیکان دران میماند و در بر آوردن محتاج بشگافتن آن عضو شریف بود چون احوال حضرت را می دانستند که در بندگی جناب سبحانی از غایت آزار و آلام جسمانی متاثر نمیگردد و دست رس نمیبودند تا وقتیکه آنحضرت بنماز اشتغال میفرمودند پس آن عضو را شگافته پیکان را میکشیدند و آنحضرت از الم چنان خبردار میگردید و در

ارشاد القلوب منقولست که آن قبله گاه عالمیان چون سجده شکر میکرد از غلبهٔ شوق بیهوش میشد و هم در آن
کتاب و عدة الداعی نیز مذکورست که بضعهٔ مصطفی و بانوی حرم سرای زهد و تقوی حضرت خیر النسا علیها السلام
نیز در نماز از شدت خوف الهی از حالت طبعی بیرون رفته نفسش متتابع و تند میگردید و هم در عدة الداعی از
آب و رنگ گلشن آداب و سنن حضرت امام حسن علیه السلام ذکر نموده که چون از وضو فارغ میشد رنگ رخسار
مبارکش متغیر میگشت سبب آنرا پرسیدند فرمود که حق علی من اراد ان یدخل علی ذی العرش ان یتغیر لونه
حاصل معنی اینکه لازمست بر کسیکه خواهد نزد پادشاه عالم و عالمیان رود اینکه رنگش متغیر گردد و هم از آن امام همام
علیه السلام نقل کرده که چون بنماز می ایستاد اعضا و جوارحش میلرزید و در تهذیب الاخبار و کافی نیز از سرچشمهٔ سار
زلال شرائع و احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام این مضمون منقولست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام
چون بنماز می ایستاد رنگش متغیر میگردید و چون سجده میکرد سر بر نمیداشت تا عرق از وی میچکید و در کتاب خصال
حدیثی طویل از جهان مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که بعضی از فضائل و اطوار والد بزرگوار خود
را مذکور ساخته و بشرح مجمله از کیفیت عبادات آن پرداخته با آتش خوف و خشیت مغروران حسن اعمال را دود و خجلت
و انفعال گداخته است از آنجمله این مضامین است که آنحضرت چون بنماز می ایستاد رنگش رنگ دیگر میشد و ایستادنش
در نماز مثل ایستادن بندهٔ ذلیل بود در پیش پادشاه جلیل اعضایش از ترس خدای عز و جل میلرزید نماز میگذارد
چون نماز وداع کننده که اعتقادش این باشد که دیگر هرگز نماز نخواهد گذارد در روزی در نماز ردا از یکدوشش وی افتاد
آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از اصحاب از آن سوال کرد فرمود و یحک میدانی که در پیش که بودم
بدرستیکه مقبول نمیشود از نماز بنده مگر آنچه بدل اقبال بر آن کرده باشد الحاصل بندگان مقرب آن درگاه و دل
زندگان از رسم بندگی آگاه باین راه و روش طریق بندگی را طی نموده و باین ادب بخدمت ولینعمت خود قیام
میفرموده اند شرم باد بیخردان قدر سعادت بندگی ندانرا که در چنین وقتی که باید خود را همه تن و دل و جان سازند
بندگی خالق انس و جان بپردازند دل شان همواره در سیر باغ و بستانست و سر شان پیوسته در سودای بازار و
دکان هوس شان مد تعداد سیم و زر و گوش شان بر فریاد دیگ و خبر باطن شان ملیال خرمنست و تخم و ظاهر شان بگاو
تخم آتش حرص شان در خرمن عمر سوختنست و رشتهٔ امل شان در کیسهٔ طمع دوختن فکر شان قرین زرقست
دست و شکم شان همنشین عمرو و زید نگاه شان دائم در پیش و بسیار دیدنست و سر انگشت شان همیشه
در پشت و پهلو خاریدن گاهی بریش و بروت خود در بازی اند و زمانی در عطف دامن و رفع گریبان سازی بنده

مسکین سراپا نیاز در خدمت خداوند خود چرا کمتر از ایاز باشد که روزی در پیش سلطان محمود ایستاده و عقل و هوش
همگی بگذارش وی داده بود از قضا کژدمی در درون موزه او بوده و در آن وقت نیشی بر پای او زد از ادبی که داشت از جای
خود اصلا حرکتی نکرد و المی چنان را تاب آورد و گویند هفت بار نیش کژدم خورد و همچنان دندان بر جگر فشرد تا آخر طاقتش
طاق گشته بیرون آمد و آنرا انداخته موزه را بر ان نیز دو میگفت از شومی تو در خدمت ولی نعمت خود بی ادبی کردم
و مقصر گردیدم هرگاه در خدمت مخلوقی که از آب گنده پلیدی آفریده شده اینقدر پاس ادب دارند غایت جرات
و بی پروائی و نهایت خیرگی و بیحیائیست که کسی در حضرت مالک الملکی چنین که دولت شاهان عالم از محیط عطای او نمی
و هستی جمله کائنات در پیش تقاضای او نیست ادب خود نگاه ندارد و پا از حد بندگی بیرون گذارد و هر عضوش بر ای
رود و هر نگاهش بجانبی و دو دست و پایش هر دم در حرکت بیجائی باشد و چشم و ابرویش هر لحظه در اشاره و ایمائی
گویند یکی از مراعیان آداب عبودیت هرگز مگس از خود نمی راند که مبادا عادت شود و آن حرکت در نماز نیز صادر گردد
در امالی شیخ صدوق رحمه الله حکایتی مذکور است که حاصل مضمون آن اینست که وقتی ذوالقرنین از ساختن سد فارغ
شده از انجا روانه گشته در اثنای راه با جنود و سپاه خود بر شیخی گذشت که نماز میگذارد و بر سر وی ایستاده تا از نماز
فارغ گردید آنگاه با او خطاب نمود و گفت چون نیست که از این لشکر و حشم من که دیدی خائف و هراسان نگردیدی
شیخ گفت با کسی در مناجات بودم که لشکرش از لشکر تو بیشتر است و در سلطنت و قوت از تو غالبتر از پیش او اگر رو
بسوی تو مییافتم حاجت خود را از جانب او در نمی یافتم ذوالقرنین گفت رغبت میکنی که با من آئی و در بعضی امور مرا
یاری نمائی گفت آری اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را نعمتی که زوال نداشته باشد و صحتی که
بیماری در ان نباشد و جوانی که پیری در ان نبود و زندگی که مرگ در ان نباشد ذوالقرنین گفت کدام مخلوق
بر اینها قادر است که مالک آنها تواند شد مجملا مردان مرد و صاحب دلان با درد بندگی چنین نموده و راه دین را
باین رسم و آئین پیموده اند خنک آن سالک گرم روی که تتبع ایشان نماید رقم این طریق و پیروی شان را بیشتر و
این راه عمیق شمارد و همه جا قدم بر قدم ایشان گذارد و چون بگذاردن چنین عبادتی موید و با دراک چنین سعادتی
مستعد گردیدیم باید که بآن نناز دو آن خدمت را بعجب و غرور نفس جاهل متابع و باطل ننسازد بلکه سزاوار است
که بیشنده گفتار سراپا عجز و انکسار ما عبدناک حق عبادتک گشته با کمال اهتمام که نموده خود را در ان مقصر داند
و بدو دست دل و زبان پیوسته خاک ملامت و سرزنش بر فرق نفس معجب و بدکیش افشاند و در ارشاد القلوب
مذکور است که مروی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله معنی کریمه والذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة را که در سوره

موهون نیست سوال کرده حاصل سوال آنکه مراد از کسیکه باین کلام ممدوح گردیده کسیست که زنا میکند شراب می آشامد
در حالتی که از خداوند خود خائف است آنحضرت فرمودند نه ولیکن مردیست که نماز میگذارد و روزه میگیرد و صدقه میدهد
و با وجود این میترسد که مبادا از و مقبول نشود و چگونه بنده در گذارش این وظائف پیوسته لرزان و خائف
نباشد که هر چند در حسن عمل و حفظ آن از عیب و خلل کوشیده باشد ممکنست که عیبی خفی و نقصی دقیق در ان
واقع و بر و پوشیده باشد و بدان سبب رد باب و مستوجب سرزنش و عقاب گردد و چنانکه از جناب مستطاب
جعفری علیه السلام مأثور است که اذا کبّرت فاستصغر ما بین العلی والثری دون کبریائه فان الله اذا اطلع
علی قلب العبد وهو یکبر و فی قلبه عارض عن حقیقة تکبیره قال یا کاذب اتخدعنی وعزّتی وجلالی لاحرمنك حلاوة
ذکری ولاحجبنك عن قربی والمسارّة بمناجاتی محصل معنی آنکه چون الله اکبر بزبان راندی باید که هر موجودی
را که در آسمان و زمین است در پیش بزرگواری او کوچک و حقیر دانی چه بدرستیکه خدا تعالی چون بر دل بنده در حالتی
که تکبیر میگوید نظر اندازد و در دل او چیزی منافی حقیقت باشد گوید ای دروغگو با من خدعه میکنی سوگند بعزت و جلال
من که هر آینه از حلاوت ذکر خود البته محروم است میسازم و هر آینه از قرب خود و گفتن راز دل با من بمناجات البته محجوب
و ممنوعت میگردانم مجملاً مردم آزاده دانند که از ما مشتی خاک زاده چه خدمت آید که آنحضرت را شاید و منصف خود
بحساب فی ما للتراب ورب الارباب باید که ما بستگان سلاسل علائق دنیا در بندگی چه دست و پا توانیم زد که در جنب
طاعت انبیا و اولیا نماید پس آن به که از در عجز در آمده از دیوار بلند شائستگی خود را بهشت رضای الهی اندازیم لمؤلفه

چه طاعت آید از این بنده که عاجز نهاد تو | همینم بس که گاهی میکشم آهی بیاد تو

مخفی نماند که آنچه مذکور شد از خشوع و خضوع و حضور قلب و توجه باطن در نماز بمنزله روح است در بدن و نماز بی آن
قالبیست بی جان ولیکن تحصیل این جان نه سهل و آسان است بلکه در کمال صعوبت و دشواریست نماز چنین نه کار
هر کسی و همای این سعادت نه شکار هر مگسیست اتصاف باین اوصاف و احوال و آراستن عروس نماز بهر صفت
این خصال موقوفست بر مجادله طبع زشت بی ادب و مجاهده نفس بد سرشت دنیا طلب چه آن با توزع بال و تفرقه
خاطر جمع نمیشود و با فکرهای گوناگون دنیای دون کج نهاد راست نمی آید تا سرای دل از آمد و رفت اندیشهای باطل خالی
نمیشود و تا بپوشیدن در دو لخت چشم از همه سد راه دخول تند باد هوا نمیگردد چراغ حضور قلب ضیا نمیگیرد
و لهذا تشبیه کرده اند حب دنیا را بدرخت و فکرها و خیالهای یاد در هوا درو سرافرازی آنرا بگنجشکان که بر و جمع میشوند
و ازدحام مینمایند و کسیکه در پای آن درخت نشسته با خود فکری و ذکری داشته باشد از جوش و خروش آنها الفکر خود

نمیتوانند پرداخت و هر چند آنهارا راند باز می آیند و هجوم مینمایند و تا آن درخت بر پاست همین هنگامه برجاست و همچنین تا شجر خسارت ثمر محبت دنیای پر محنت در دل هست از فکر و وسوسه ها و اندیشهای باطل آن نمیتوان رست پس بنده که خواهد خود را از آنها فارغ ساخته با حضور قلب و خاطر جمع به بندگی معبود خود بپردازد باید که بقوت ایمانی تا انتشار تکرار یاد مرگ و تیشه اندیشه مآل این درخت را از پا در اندازد و نیز تمثیل نموده اند محبت دنیا را بسرگین و سایر فضلات که در خانه دل ریخته و فکرها و اندیشهای باطل را بمگسان که بران جمع میشوند بلکه از ان متکون میگردند تا اثری از ان سرگین برجاست از جوش آن مگسان در سرای باطن غوغاست پس بنده را چاره آنست که بجاروب عقل و شعور و تامل در عواقب امور ساحت باطن را از ان سرگین و کثافت رفته پاک گرداند تا از غوغای آن مگسان رسته بکام دل و حضور قلب فرمان خداوند خود را بتقدیم رساند و نیز تمثیل میتوان کرد سرگرمی محبت دنیا را بچراغ تابستان و فکرها و خیالها را بحشرات که به روشنائی آن می آیند و بر گرد آن ازدحام مینمایند تا آن چراغ هست از گرد آنها امین نمیتوان نشست و کسیکه خواهد خود را از آنها رهاند و برای بندگی حضور قلبی و خاطر جمعی بهم رساند باید که بدم گرم واعظان و تنبیهات قرآنی و نفس سرد و آههای پیشیمانی این چراغ بی ضیا ظلمت افزا را در خانه دل فرو نشاند حضرت معبود بی نیاز خداوند بنده نواز آتش ایمان گداز حرص و آز کافه مومنین سعادت قرین را آب آگاهی و ورد دین منطفی ساخته در سلوک طریق بندگی چراغ حضور قلب جملگی را بروغن عنایت بغایت خویش روشن گرداناد بمحمد و آله الامجاد

فصل پنجم در مذمت ترک نماز و بیان عقوبت آن بر خداوندان عقل و فرهنگ پوشیده نماند که اطاعت خداوند عالم بعبادت و بندگیست خصوصا نماز که بآن وسیله است با نروزی اقلا پنج بار بدرگاه حضرت او بار یافته تجدید عهد بندگی مینماید و مطالب دو جهان خویش را بی توسط احدی بالمشافهه در آنحضرت بعرض رسانیده از جبهه سائی آن درگاه عالم پناه سر افتخار بر سپهر اعتبار می ساید و هرگاه این وسیله مفقود و این طریقه مسدود گردیده بنده را با آن درگاه چه آشنائی و از آنحضرت بچه روا امید کامروائی خواهد بود خاک بر سر ابتری که چهره اش پیوسته از غبار آن در آبروی کرامت بر نگیرد و وای بر حال تیره بختی که همواره لوح جبهه اش از سجده آن درگاه نقش سعادت نپذیرد و بمغز سری که از ربقه بندگی خداوند خود سر کشی نماید و سیاه آن روی که بصیقل زمین سای آن آستان زنگ عصیان از خود نزداید بی ثمر نخل قدی که در ریاض ریاضت بندگی حق طریق استادگی نپوید و بی گوهر صدف کفی که از ابر عطایای کرم الهی سرمایه توانگری بجوید پژمرده غنچه دلی که صبح و شام از نسیم جانفزای دلگشای یاد خدا نخندد و بیحاصل آن بیزه ولی که روز و شب بر گل و لاله تسبیح و تهلیل و نغلط خفته بخانی که شبانه بذوق

صبوحی کیفیت سحرخیزی وگلریزان سجدات ودوگانه صبح نخوانند بچه ولخوشی سر از بالین بر میدارند وجان سخنانی که روزها از جویبار اوقات صلوات آب حیات لذت بندگی نمی نوشند چگونه آنرا زندگی می شمارند بی فکرانی که در شهرستان زندگی تحصیل توشه بندگی نموده اند در سفر پرخطر مرگ چه خواهند کرد و سرکشانی که گردن جان بطوق فرمان جناب الملک الوهاب ننهاده اند بچه رو در صف بندگان سر توانند بر آورد سبحان الله چه بی شرم است تارک الصلوة بدبخت که تمام عمر چراغ هستی بروغن احسان خداوند روز رسان برکرده و مغز استخوانش نعمت بی پایان حضرت او پرورده دخل و خرج انفاسش از کیسه فضل و عطای اوست و کارگری قوی و حواسش بحول و قوت بی منتهای او رفتار پایش بدستگیری سحاب کرم او اندوخته و در قندیل دیده اش چراغ بینائی دست قدرت او برافروخته در وقت بیماری دوای دردش از شفاخانه عنایت اوست و هنگام پریشانی چشم امیدش بر دست رعایت او و غبار ملالی گر بر چهره احوالش نشیند جز آستین رحمت او نسترد و خار گزندی اگر بر دل نشیندش خلد غیر سوزن دلجوئی او بر نیارد مجملا در هر حالی از احوال باعانت حضرت او محتاج است و در هیچ امری از امور کلیه و جزئیه از وگزیری ندارد و معهذا در طریق بندگیش بدسلوکی و ناخوشی واز فرمان وی تمرد و گردنکشی مینماید و نفس بدطینت و دیو سیرتش در سجود حضرت معبود طریق ابلیس ملعون مردود می پیماید نمیدانند که از ترک این تذلل و خاکساری خود را بخاک مذلت و خواری خواهند کشید و از این اباء و استکبار که کار ابلیس نابکار است بطوق لعنت ابدی گرفتار خواهد گردید لمولفه

اے از حق بندگی حق رفته برون + رخ تافته از در خدای بیچون + اے آنکه ترا ترک نماز آئین است

ابلیس ز ترک سجده شد ملعون + حضرت خداوند عالم در سوره شریفه مریم در حق تارکان صلوة و تابعان شهوت فرموده که اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه ترک کردند نماز را و پیروی نمودند خواهشهای و آرزوهای نفس را یعنی از محرمات چون شرب خمر و امثال آن پس زود باشد که برسند بجزای گمراهی خود و از ابن عباس منقول است که غی وادیست در جهنم آتش آن تندتر و عذاب آن سخت تر که بی نمازان و تابعان شهوتها را آنجا برند و در جامع الاخبار مذکور است که قال رسول الله ص الصلوة عماد الدین فمن ترک الصلوة متعمدا فقد هدم دینه و من ترک اوقاتها یدخل الویل والویل واد فی جهنم کما قال الله تعالی فی سورة ارأیت فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی نماز ستون دین است پس کسیکه ترک نماز خود دانسته کند پس بتحقیق که دین خود را خراب کرد و کسیکه ترک کرد اوقات نماز را یعنی از وقت گذرانید داخل ویل میشود و ویل وادیست در جهنم چنانکه الله تعالی در سوره ارأیت گفته پس ویل برای نمازگزاریست که ایشان از نمازهای خود

فراموش کنند گاشته بودند یا بوده که عبارت کما قال بلکه والویل وادٍ فی جهنم نیز عبارت مصنف جامع الاخبار باشد و بر هر تقدیر مراد ازین آیت گفته اند منافقانی اند که در گذاردن نماز امید ثوابی یا از نگذاردن آن بیم عقابی ندارند و از بی اعتنائی از آن غافل میشوند تا وقت آن میگذرد و حدیث نبوی که سابقاً مذکور شد که آنحضرت شخصی را دید که در وقت غروب آفتاب نماز میگذارد فرمود که تلک صلوة المنافقین مؤید این معنی است و بعضی گفته اند مراد کسانی اند که نماز را در وقتش نمیگذارند و رکوع و سجود آنرا اتمام نمیکنند و مرویست که یونس بن عمار معنی این آیه را از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پرسید که اهی وسوسة الشیطان یعنی مراد اینست که از وسوسه شیطان در نماز سهو کنند آنحضرت فرمودند لا کل احد یصیبه هذا ولکن یغفلها و یدع ان یصلی فی اول وقتها یعنی مراد این نیست که در هر کس این سهو میباشد ولیکن مراد اینست که از نماز غافل شوند و در اول وقت نگذارند و نیز در جامع الاخبار از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که من ترک الصلوة متعمداً لا یرجو ثوابها و لا یخاف عقابها فلا ابالی ایموت یهودیاً او نصرانیاً او مجوسیاً ملخص معنی اینکه کسیکه ترک کند نمازی را دانسته و در گذاردن آن امید ثوابی و در نگذاردن آن بیم عقابی نداشته باشد پس باک ندارم که یهودی میرد یا نصرانی یا مجوسی یعنی کافر است و نیز از آن سید ابرار صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که محصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا تحت الثری رسیده و دهانش از مشرق تا مغرب بود پس گوید کجاست آن کسیکه با خدا و رسول او محاربه کرده بعد از آن جبرئیل فرود آمده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج کس را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و خورنده ربا و آشامنده شراب و قومی که در مسجد سخنان دنیا گفته اند و هم از آن سرور نقل شده که من عان علی تارک الصلوة بلقمةٍ او کسوةٍ فکانما قتل سبعین نبیاً اولهم آدم و آخرهم محمد ص یعنی کسیکه یاری تارک الصلوة کند بلقمه خوردنی یا بپوشیدنی چنانست که کشته باشد هفتاد پیغمبر را که اول ایشان آدم صفی و آخر ایشان حضرت محمد صلی الله علیه و آله باشد و هم در آن کتاب از آن والا جناب صلی الله علیه و آله منقول است که من ترک صلوته حتی تفوته من غیر علة فقد حبط عمله یعنی کسیکه ترک کند نماز خود را و واگذارد تا از وقت فوت شود بی عذری بسبب تجسم که انداخته میشود عمل او یعنی حسناتش باطل و از درجه اعتبار ساقط میگردد و بعد از آن فرمودند که بان العبد و بان الکفر ترک الصلوة یعنی میان بنده و کفر ترک نماز است که چون ترک نماز کرد کافر میشود و در کتاب عقاب الاعمال هم شیخ محمد بن زنجان بسند خود چون از صلی الله علیه و آله این عبارت مرویست که ما بین المسلم و بین ان یکفر الا ان یترک الصلوة الفریضة متعمداً او یتهاون بها فلا یصلیها یعنی نیست میان مسلمان و میان اینکه کافر شود مگر اینکه ترک کند نماز واجبی خود را دانسته یا بتهاون

وسهل انکاری نماید و نماز را نگذارد و در کتاب شریف من لایحضره الفقیه مذکورست که از امام همام حضرت ابی عبدالله
السلام پرسیدند که وجه این چیست که زنا کننده را کافر نمیدانیم و تارک الصلوة را کافر میخوانیم آنحضرت جوابی فرمودند
که حاصل آن اینست که مرتکب زنا و امثال آن از غلبهٔ شهوت و لذتی که در آن میباشد ارتکاب آن مینماید و تارک الصلوة
را از روی عمد چیزی داعی بر ترک نماز نیست غیر استخفاف بآن یعنی سهل انگاشتن نماز و ترک آن بلکه و غمی نداشتن
در بارهٔ منظورش ادراک لذتی نیست و هرگاه لذت نباشد پس استخفاف خواهد بود و استخفاف کفر است و مرویست
که تارک الصلوة ملعونست در توریة و ملعونست در انجیل و ملعونست در زبور و ملعونست در قرآن و نیز در خبرست که تارک الصلوة
از روی عمد میماند در جهنم هشتاد حقب و هر حقب هشتاد سال است و آورده اند که هر که نماز را از وقت بگذراند یا عمداً ترک کند او را چهار
مصیبت رسد اول اینکه بزرگترین کسانرا از خود آزرده سازد یعنی خدا را دوم شقی ترین خلق را شاد کند یعنی ابلیس را سوم
بهترین جاها از او فوت شد یعنی بهشت را چهارم بدترین جاها اختیار کرد یعنی دوزخ را و قطع نظر ازین آیات بخلاف و اخبار [illegible]
تارک الصلوة را همین خسارت بس که از اینهمه فضل و ثواب بیرون از حد و حساب که در نماز هست و شمهٔ از آن که مرقوم شد محروم
خواهد بود و قطع نظر ازین نیز چگونه زندگی میکند و از حیات خود لذت میبرد بدبخت و بی آبرویی که با خداوند دو عالم [illegible] کرده
و در آشنائی حضرت او در را بگل بد طینتی بر روی خود برآورده مدام صبح و شام از خوان انعامش نعمت توفیق نبیند که
نمی چشد و روز و شب از دیدهٔ مرحمتش نظر التفات و انیسی ندارد نه در تیرباران حادثات جهانش حامی و پناهی و نه از شداید
نوائب دورانش مخلصی و گریزگاهی اگر دردی دارد آنرا بکه گوید اگر حاجتی خواهد از در که جوید اگر سختی پیش آید او را
چیست و اگر مشکلی رو نماید حالش کیست حاصل اینکه تارک الصلوة ملعون را احوال در دنیا و عقبی هر دو تباه و
در بعد وفاتش هر دو سرا خراب و سرنگونست و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی
لمؤلفه چون خوش زید آن دل که نه دل شاد تو باشد * چون زنده بود آنکه نه در یاد تو باشد

مجلس سوم در بیان فضل و ثواب نمازهای سنتی که آن نیز از اشرف مصارف عمر گرامی
و در دو جهان سرمایهٔ سعادت و دستگاه هست حضرت قاضی الحاجات جل جلاله در سورهٔ مبارکهٔ معارج در مقام
مدح نمازگذاران فرموده که والذین هم علی صلوتهم دائمون یعنی آن کسانیکه بر نماز خود مداومت کنندگان و مواظبت
نمایندگانند و بعد از چند آیه دیگر فرموده که والذین هم علی صلوتهم یحافظون اولئک فی جنات مکرمون یعنی آن کسانیکه
ایشان بر نماز خود مواظبت مینمایند و آنرا با آداب و شروط میگذارند آن گروه یعنی آن کسانیکه باین صفات
که درین آیات مذکور است موصوفند در بوستانها یعنی روضهای بهشت گرامی شدگانند و در آثار ائمهٔ اطهار علیهم السلام

وارد است که آیه اولی در نافله ست و آیه دوم در فریضه و از بحر زاخر و جهان مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که ان العبد لترفع له من صلوته نصفها و ثلثها و ربعها و خمسها فلا یرفع له الا ما اقبل منها بقلبه و انما
امروا بالنوافل لیتم لهم ما نقصوا من الفریضة حاصل معنے آنکه از نماز بنده گاه باشد که نصف بدرجه قبول رسد و گاه
باشد که سه یک یا چهار یک یا پنج یک آن قبول شود پس مقبول نمیشود برای بنده مگر آنچه بدل اقبال بآن نموده و متوجه
آن گردیده باشد از نماز و برای همین بندگان مامور بگذاردن نافلها شده اند که تمام شود برای ایشان باین نوافل آنچه
ناقص کرده اند از نماز واجبی و مراد از عدم قبول نه اینست که مجزی نیست و آن بری الذمه نمیشود بلکه مراد اینست که
ثوابی که برای آن وعده شده تمام یا بعض بر آن مترتب نمیگردد و علی الاختلاف و این مقام تفصیل آن نیست و نظیر این
حدیث شریف ست حدیثی که از قدوه عباد حضرت سجاد علیه السلام ماثور و مجملی از آن مذکور شد مفصل آن اینکه ابوحمزه
ثمالی روایت نموده که آن حضرت را دیدم که نماز میگذارد پس ردا از دوش مبارکش افتاد و آنرا راست نکرد تا از نماز
فارغ شد پس من او را از آن سوال نمودم یعنی پرسیدم که سبب راست نکردن ردا چه بود فرمودند که ویحک اتدری
باین یدی من کنت ان العبد لا یقبل منه صلوة الا ما اقبل فیها یعنی آیا میدانی که در پیش که بودم مراد اینکه در خدمت
خداوندی بودم که حرکت راست کردن ردا بی ادبی بود بدرستیکه بنده مقبول نمیشود از او نمازی مگر آنچه اقبال کرده باشد
در آن یعنی بدل متوجه آن گردیده باشد گفتم جعلت فداک هلکنا یعنی فدای تو گردم بنابرین ما هلاک شدیم یعنی
رستگار نخواهیم بود فرمودند که کلا ان الله یتم ذلک بالنوافل یعنی نه چنین است بدرستیکه خدای تعالی تمام میکند
آنرا بنمازهای نافله و در فقیه از امام همام و اشرف کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول ست که ایاکم والکسل
ان ربکم رحیم یشکر القلیل ان الرجل یصلی رکعتین تطوعا یرید بهما وجه الله تعالی فیدخله الله بهما الجنة
حاصل معنی اینکه پرهیز کنید از کاهلی بدرستیکه خداوند شما رحیم ست خشنود میگردد باندک عبادتی بدرستیکه کسیکه آینه دو رکعت
نماز میگذارد بقصد رضای خدا ابتغاء پس داخل میکند او را خدا تعالی بآن دو رکعت نماز به بهشت و در ثواب الاعمال
از اشرف اهل زمن و پسندیده ذو المنن حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که صلوة النوافل قربان کل مؤمن
یعنی نمازهای نافله سبب قرب هر مومنی است بجناب سبحانی و در کتاب شریف فقیه مذکور است که مردی بخدمت بادی
طریق هدا حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفت دعا کن و طلب نما از خدا تعالی که مرا داخل بهشت گرداند
آنحضرت فرمودند که اعنی بکثرة السجود مراد اینکه من دعا میکنم تو نیز یاری کن مرا درین دعا به بسیاری سجود بحسب
ظاهر مراد نماز است و لهذا شیخ صدوق رحمه الله این حدیث را در باب فضل صلوة ذکر نموده و تعبیر از نماز بسجود بجهت ابرای

و اینست که سجود اعظم ارکان نماز و تذلل دران بیشتر است و مراد از کثرت آن ظاهر اینست که نمازهای سنتی نیز به
واجبها افزوده شود چه اگر مراد همین نمازهای واجبی میبود و مقام مقتضی این بود که گوید اعنی باقامة الصلوة و آیه
ظاهر است و نیز موید اینست حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله که الصلوة خیر موضوع فمن شاء استقل
و من شاء استکثر یعنی نماز خیر عظیمست که حضرت شارع قرار داده یا بهترین عبادات است که در شرع مقرر گشته
پس هر که خواهد آنرا کم گذارد و هر که خواهد بسیار گذارد یعنی از کم گذاردن آن بر وی حرجی و عقابی نخواهد بود و در بسیار
گذاردن آن ادراک ثواب بسیار خواهد شد و شک نیست که نمازی که دران کمی و بسیاری رود و این کس دران
مختار باشد غیر نماز سنتی نمیتواند بود و ممکن است که مراد از تقلیل نماز اکتفا به واجبی نمودن باشد مثلاً از تکثیر سنتها
را نیز بران افزودن مجملاً از اینگونه اخبار و آثار در ترغیب بر نمازهای مستحب بسیار وارد گردیده قطع نظر از اینکه نوافل ابواب
قرب بر روی بنده میگشاید و جبر نقصان فرائض مینماید از بنده چه نیکو و خوش آینده است که آتش شوق بندگیش
بزلال گذاردن فرائض تسکین نیافته اقامت نوافل نیز همواره وجهه همت سازد و با دراک فضل و ثواب آنها نیز گردن
خواهش برافرازد چه این شیوه از غلبه شوق در بندگی است و تحصیل برائت ذمه و امتثال امر سبحانی و رهانیدن خود از عذاب
و مواخذه آن جهانی است خوش آن بنده که بتوفیق اهتمام درین امر موفق گشته گوی این دولت از میدان فرصت
رباید و بند گران کاهلیهای نفس غافل را بقوت شوق کامل از خود گسسته مردانه در سلوک این طریقه چالاکیها نماید و نمازهای
سنتی بر دو گونه است اول اینکه وقتی برای آن مقرر است و گذارنده آنرا مراقب آن وقت خواهد بود دوم اینکه مخصوص
وقتی نیست و ادراک سعادت گذارش آن همه وقت میتوان نمود و ذکر فضل و ثواب و بیان کیفیت و آداب هر یک ازین
دو قسم داعی بر ایراد دو فصل است اگرچه درین کتاب ذکر کیفیت و آداب نماز وظیفه خامه سخن طراز نیست چه مقام آن کتب
فقهیه و کتب اعمال و عبادات است لیکن برای اینکه طریق معرفت آنها بر طالبان صاحب شوق نزدیک سازد در
هر مقام بذکر مجملی و جزئی نیز ازان بپردازد

فصل اول در نوافل موقته و متعلقات آن

و از انجمله
نوافل یومیه است که بنابر اقوال مشهوره و اخبار موفوره رکعات آنها در عدد دو برابر رکعات فرائض یومیه است که سی
و چهار باشد و با هفده رکعت فرائض جملگی پنجاه و یک رکعت باشد که مواظبت بر آن از علامات مومن شمرده شده و در
اهتمام دران احادیث و اخبار وارد گشته از انجمله در کتب معتبره از افسر تارک سروری حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
منقول است که علامات مومن پنج است پنجاه و یک رکعت نماز گذاردن و زیارت اربعین کردن و انگشتر در دست راست
داشتن و جانب پیشانی را بر خاک گذاشتن یعنی در سجده شکر و بسم الله الرحمن الرحیم را بلند گفتن یعنی در نمازها و

وحضرت شارع را در اقامت نوافل مبالغه بحدیست که فرموده است که اگر کسی سعادت ادای آنها در نیابد
باید که بقضای آن بشتابد شیخ بزرگوار شیخ طوسی طاب ثراه در تهذیب الاخبار از عبدالله بن سنان
حدیثی روایت نموده که حاصل آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم که مردی بر
او از نمازهای نافله آنقدر هست که از بسیاری حساب آنرا نمیداند چگونه کند آنجناب فرمودند که باید آنقدر
بگذارد یعنی قضا آنرا که از بسیاری آنرا نیز نداند که چه قدر گذارده پس قضا آنها کرده خواهد بود بقدر علم
خود گفتم قدرت بر این ندارد از جهة شغل و گرفتاریها که او راهست فرمودند که اگر شغلش از جهة معیشت
ضروری یا قضای حاجت برادر مؤمن است پس بر او چیزی نیست و اگر برای دنیاست یعنی بحصول مال
و اسبابی که زیاده از قدر ضرورتست پس بر اوست قضا و اگر نه ملاقات خواهد نمود با خدای عزوجل بر حالی
که سبک گرفته و سهل شمرده و ضایع گردانیده است قول رسول خدا را گفتم بدرستیکه قدرت قضا کردن ندارد فرمود
که آیا میتواند که تصدق نماید یعنی در خور کثرت مال و وسعت احوال یا بقدر امکان که اقل آن
مدیست که تخمیناً چهار یک صاع یا اندکی زیاد باشد بدهد مسکینی بجای هر نمازی گفتم که چه قدر است یعنی
چند رکعت است آن نمازی که لازم است میان مدی برای هر مسکینی فرمود برای هر دو رکعت از نمازی که در شب گذارده میشود و برای هر دو رکعت که در
روز گذارده میشود گفتم قدرت ندارد فرمود مدی برای هر چهار رکعت گفتم قدرت ندارد فرمود مدی برای همه نمازهای شب
و مدی برای همه نمازهای روز و نماز افضلست یعنی قضای مافات این نوافل از صدقه دادن بهتر است
بر متتبعان اخبار بطبع لطیف از تأمل در این حدیث شریف معلوم است که حضرت شارع را در اقامت نوافل مبالغه
و تاکید چه مقدار است و بنده را در گذارش آن چه قدر اهتمام ضرور در کار حضرت حکیم بیچون و شفابخش علتهای
درون کافه اهل ایمان را بفضل و منت نفوس را از اطلیح سستی و کاهلی بهبود و صحت بحول و قوت خویش بر ادراک
این سعادت بیش از پیش توانائی و قوت کرامت فرماید از جمله سی و چهار رکعت نوافل یومیه دو رکعت
نافله صبح است که آنرا افضل نوافل یومیه شمرده اند از غایت تاکید در گذاردن آن که در سفر نیز ساقط نیست
چنانکه رئیس المحدثین طاب ثراه در فقیه بآن تصریح نموده و حدیثی از علل و خلل فضل بن شاذان که حضرت امام همام علی بن موسی الرضا
علیه السلام نقل کرده که لاتدع اربع رکعات بعد المغرب فی السفر ولا فی الحضر وکان ابی لایدع ثلث عشر رکعة باللیل فی سفر ولا حضر
حاصل معنی آنکه وامگذار چهار رکعت بعد از شام را نه در سفر و نه در حضر و بود پدرم چنین که وا نمیگذاشت سیزده رکعت را در شب در سفر و
در حضر و سیزده رکعت عبارتست از یازده رکعت نماز شب و شفع و وتر و دو رکعت نافله صبح و اول وقت آن بنابر مشهور

که بجای این ضجعه یعنی به پهلو خوابیدن بجز آن که مذکور شد سجده نیز کافیست و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که شبی در مسجد الحرام نماز شب گذارده بعد از فراغ بجای ضجعه سجده نمود دیگر از جمله نوافل یومیه هشت رکعت نافله ظهر است و آنرا صلوة الاوابین می نامند یعنی نماز بازگشت کنندگان بخدا و وقت ادای آن بنابر مشهور از اول زوال است تا وقتیکه سایه شاخص که بعد از زوال حادث میشود و در رفته رفته زائد میگردد بقدر دو سبع قامت آن شاخص شود و بعضی گفته اند که وقت ادای آن باقیست چند انکه وقت فضیلت نماز ظهر تنگ نشده باشد و آن وقت فضیلت عبارت است از آنکه سایه زائد از شاخص بقدر بلندی شاخص شود و کیفیت آن بر وجه کامل اینست که در رکعت نخستین هفت تکبیر معلومه با ادعیه مقرره آنها چنانکه در نمازهای واجبی است مبادرت نماید و بعد از استعاذه سوره فاتحه و قل هو الله احد خواند و در رکعت دوم فاتحه و قل یا ایها الکافرون تلاوت نماید و عکس این نیز مرویست و بعد از هر دو رکعت سلام و سه تکبیر مقرره و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام گفته این دعا بخواند که اللّهمّ انّی ضعیف فقوّ فی رضاک ضعفی وخذ الی الخیر بناصیتی واجعل الایمان منتهی رضای وبارک لی فیما قسمت لی وبلّغنی برحمتک کلّ الذی ارجو منک واجعل لی ودًّا وسرورًا للمؤمنین وعهدًا عندک محصل معنی اینکه ای معبود من بدرستیکه من ضعیفم پس قوی گردان در رضای خود ضعف مرا و بگیر موی پیشانی مرا و بکش بجانب خیر و بگردان ایمان مرا منتهای رضای من یعنی آنرا مقصد اصلی من کن و برکت ده مرا در آنچه قسمت کرده برای من و برسان مرا برحمت خود بهمه آنچه امید دارم از تو و بعد از رکعت ششم اذان ظهر گفته بعد از آن دو رکعت دیگر را بگذارد و شیخ طوسی رحمه الله در مصباح بعد از هر دو رکعت دعای علیحده نیز ذکر نموده و قلم سخن طراز جهة انجاز وعده وعده ایجاز بایراد آنها نپرداخته بدعای مذکور اکتفا نمود دیگر هشت رکعت نافله عصر است و وقت ادای آن بنابر مشهور بعد از فراغ نماز ظهر است تا وقتیکه سایه شاخص مساوی چهار سبع بلندی شاخص شود و بعضی وقت آنرا باقی میدانند چنانکه وقت فضیلت فریضه عصر تنگ نشده باشد و آن وقت فضیلت عبارت از آنست که سایه شاخص دو برابر بلندی آن شود و کیفیت آن اینکه هر دو رکعت را بتکبیری و سلامی گذارد و در هر رکعت فاتحه و هر سوره که خواهد خواند بعد از دو رکعت نخستین گوید که اللهم انه لا اله الا انت الحی القیوم العلی العظیم الحلیم الکریم الخالق الرازق المحیی الممیت المبدئ المعید البدیع لک الحمد ولک الحول ولک الکرم ولک الجود ولک الامر وحدک لا شریک لک یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوًا احد ولم یتخذ صاحبة ولا ولدًا صلّ علی محمّد وآل محمّد وافعل بی کذا وکذا حاصل این کلمات بابرکات آنکه ای معبود من بدرستیکه نیست هیچ معبود بر حقی غیر تو که زنده و پاینده و بامور

خلائق قیام کننده و بلند مرتبه بزرگواری بردباری صاحب کرمی آفریننده روزی دهنده زنده کننده میراننده از
نیستی محض هستی دهنده و بعد از فنا دیگر بار بوجود آورنده و بی مثال و نمونه از قلم صنع نگارنده تراست سپاس و تراست
کرم و تراست منت و تراست توانائی و تراست فرمان تنها بی انبازم ترا در خدائی نیست شریکی ترا ای یگانه در صفات و
ای یگانه در ذات ای برآورنده مقصد بزرگان در حاجتها ای کسیکه نزاینده و نه زائیده شده و نبوده احدی کفو و مثل او و
نگرفته زنی و فرزندی رحمت کن بر محمد و آل او و فلان حاجت و فلان مطلب مرا برآور و حوائج خود را بموقف عرض در
آورده انجاح آنرا از آن درگاه عالم پناه مسئلت نماید که البته مستجاب میشود و در مصباح دعای دیگر نیز در این مقام مذکور است
جهة مراعات اختصار مذکور نشد و بعد از آن دو رکعت دیگر گذارده گوید اللهم رب السموات السبع ورب الارضين السبع
وما فيهن وما بينهن ورب العرش العظيم ورب جبرئيل وميكائيل واسرافيل وعزرائيل ورب السبع المثاني والقرآن
العظيم ورب محمد صلى الله عليه وآله خاتم النبيين صل على محمد وآل محمد واسئلك باسمك الاعظم الذي تقوم به
السماء والارض وبه تحيي الموتى وترزق الاحياء وتفرق بين الجمع وتجمع بين المتفرق وبه احصيت عدد الرمال
وعدد الآجال ووزن الجبال وكيل البحار اسئلك يا من هو كذلك ان تصلي على محمد وآل محمد وان تفعل
بي كذا وكذا این دعا را دعای نجاح میگویند از آنجهة که طلب حوائج از برکت آن بانجاح مقرون میگردد و ملخص معنی آن
اینست که ای معبود من که خداوند هفت آسمانی و خداوند هفت زمینی و آنچه در میان آنهاست و خداوند عرش عظیمی و پادشاهی
و خداوند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و خداوند سوره فاتحه و قرآن عظیمی و خداوند محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
که آخرین پیغمبران است رحمت فرست بر محمد و آل محمد و درخواست میکنم از تو بنام بزرگتر تو که برپاست بآن آسمان
و زمین یا مستقیم میگردانی بآن آسمان و زمین را و بآن زنده میکنی مردگان را و روزی میدهی زندگان را و پراگندگی می افکنی
میان جماعت و جمع میکنی میان پراگندگان و بآن نام شمرده عدد ریگها و عدد وقتها و وزن کوهها و پیمانه دریاها را و درخواست
میکنم از تو ای آنکسی چنینی که رحمت کن بر محمد و آل محمد و برآر می فلان حاجت و فلان مطلب مرا یعنی در اینوقت از آن درگاه
بنحوه گدائی و از آنحضرت طلب حاجت کرده تمنا نماید و بعد از آن دو رکعت دیگر گذارده گوید اللهم انی ادعوك بما دعاك
به عبدك ذو النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك
اني كنت من الظالمين فاستجبت له ونجيته من الغم فانه دعاك وهو عبدك وانا ادعوك وانا عبدك وسئلك وهو عبدك
وانا اسئلك وانا عبدك ان تصلي على محمد وآل محمد وان تستجيب لي كما استجبت له وادعوك بما دعاك به عبدك
ايوب اذ مسه الضر فدعاك اني مسني الضر وانت ارحم الراحمين فاستجبت له وكشفت ما به من ضر واتيته

اهله ومثلهم معهم رحمة منك فانه دعاك وهو عبدك وانا ادعوك وانا عبدك وسالك وهو عبدك وانا
اسئلك وانا عبدك ان تصلی علی محمد وال محمد وان تفرج عنی کما فرجت عنه وان تستجیب لی کما استجبت له و
ادعوك بما دعاك به عبدك یوسف اذ فرقت بینه وبین اهله اذ هو فی السجن فانه دعاك وهو عبدك وانا ادعوك و
انا عبدك وسئلك وهو عبدك وانا اسئلك وانا عبدك ان تصلی علی محمد وال محمد وان تفرج عنی کما فرجت عنه و
ان تستجیب لی کما استجبت له وصل علی محمد وال محمد وافعل بی کذا وکذا اما حاصل معنی اینکه ای معبود من بدرستیکه
من میخوانم ترا بانچه خواند ترا آن بنده تو ذوالنون یعنی حضرت یونس علیه السلام چون رفت یعنی از میان قوم خود در حالتیکه
که خشمناک بود بر ایشان پس گمان برد اینکه تنگ نخواهی گرفت بر او و بمشقت مبتلا نخواهی ساخت او را بنا بر قول مفسرین
یا اینکه بالیقین دانست که تنگ نخواهی گردانید بر او رزق را هر جا که برود و روزی باو خواهی رسانید چنانکه در عیون اخبار الرضا
از آنحضرت منقول است پس ندا کرد در تاریکیها که تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب باشد یا تاریکی شکم چند ماهی که بهم افزوده
بودند اینکه نیست معبودی بسزا غیر تو پس تسبیح میکنم و از نقائص و عیوب منزه میدانم ترا بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر نفس
خود که بیجا از میان قوم خود بیرون آمدم پس مستجاب گردانیدی برای او دعای او را و او را نجات دادی و او را از غم بدرستیکه
ذوالنون خواند ترا و بنده تو بود و من هم میخوانم ترا و من هم بنده توام و سوال کرد از تو و او بنده تو بود و من نیز
سوال میکنم از تو و من نیز بنده توام اینکه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و اینکه مستجاب گردانی برای من دعای مرا
چنانکه مستجاب گردانیدی برای او دعای او را و میخوانم ترا بانچه خواند ترا بنده تو ایوب چون رسید باو رنج و سختی پس خواند ترا
بدرستیکه رسید مرا رنج و تو رحم کننده ترین رحم کنندگانی پس مستجاب کردی برای او و کشف و زائل کردی آنچه باو
رسیده بود از رنج و دادی باو اهلش را و مانند اهلش را با ایشان بجهة رحمت از جانب تو یعنی فرزندانش را که مرده بودند
زنده ساخته باو رسانیدی و فرزندان دیگر نیز مانند ایشان باو عطا فرمودی چنانکه در کریمه و وهبنا له اهله ومثلهم
معهم رحمة نقل کرده اند پس بدرستیکه او خوانده ترا و او بنده تو بود و من هم میخوانم ترا و من هم بنده توام و طلب فرج واز تو
و او بنده تو بود و من نیز طلب مینمایم از تو و من نیز بنده توام اینکه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و اینکه فرج دهی و دفع کنی از من چنانکه فرج
و دفع کردی از و و اینکه مستجاب گردانی برای من چنانکه مستجاب گردانیدی برای او و میخوانم ترا بانچه خوانده ترا یوسف چون جدائی
افگندی میان او و میان اهلش و چون او در زندان بود پس بدرستیکه او خواند ترا و او بنده تو بود و من هم بنده توام درخواست کرد
از تو و او بنده تو بود و من هم درخواست میکنم از تو و من هم بنده توام اینکه رحمت کنی بر محمد و آل او و اینکه فرج
دهی و دفع کنی از من چنانکه فرج دادی و دفع کردی از و و اینکه مستجاب کنی برای من چنانکه مستجاب

کردی برای او رحمت کن بر محمد و آل محمد و فلان حاجت و فلان مطلب مرا برآری یعنی حوائج دو جهانی خود را بر کف اظهار نهاده حصول آنها را از آن درگاه مسألت نماید آنگاه دو رکعت دیگر گذارد و باین دعای شریف گویا گردد یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة و لم یهتک الستر یا عظیم العفو یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا صاحب کل نجوی یا منتهی کل شکوی یا کریم الصفح یا عظیم المن یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها یا ربّاه یا ربّاه یا ربّاه یا سیّداه یا سیّداه یا سیّداه یا غایة رغبتاه اسئلك بك و بمحمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم المهدی الائمة الهادیة علیهم السلام ان تصلی علی محمد و آل محمد اسئلك یا الله ان لا تشوه خلقی بالنار و ان تفعل بی ما انت اهله حاصل معنی اینکه ای آنکه ظاهر ساخت فعل نیک بندگان او پوشیده کرد فعل زشت ایشان را در تاویل آن دو فقره پر امید تمام نوید از مهر سپهر سروری حضرت اشرف جعفری علیه السلام این مضمون مرویست که هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه او را مثال و شبیهی هست در عرش پس چون آن مؤمن مشغول شود برکوع و سجود و مانند آنها مثال او نیز چنان میکند پس در اینوقت فرشتگان آنرا دیده صلوات میفرستند و استغفار میکنند برای او و چون مشغول شود آن بنده بگناهی خدا میکشد پرده بر افعال او میپوشاند که فرشتگان بر آن مطلع نشوند و حاصل معنی تتمه دعا اینکه ای آنکسی که گرفت و گیر نکرد بگناه یعنی در عقوبت آن تعجیل ننموده که شاید بنده از آن توبه کند و ندرید پرده کسی را ای بزرگ عفو که گناهان بزرگ را می بخشی و ای نیکو تجاوز که از معاصی بندگان خوب درمیگذری ای واسع آمرزش که سیئات خلق در آن نیکنجد ای پهن کننده و گشاینده دستها برحمت ای صاحب هر سری یعنی هر که رازی با کسی گوید تو همراهی و بر آن آگاهی و ای منتهای هر شکایتی یعنی هر که شکوه داشته باشد چون از دیگران مایوس گردد بتو گوید و تدارک آن از تو جوید ای آنکسی که از روی کرم و بزرگواری از عصیان بندگان رو تافته آنرا منظور نداری و نادیده میشماری ای بزرگ نعمت ای ابتدا کننده و مبادرت نماینده بدادن نعمتها پیش از آنکه مستحق و شایسته آن گردد ای خداوند من و ای آقای من و ای نهایت ارادت من سوال میکنم از تو بحق تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین تا حضرت مهدی که پیشوایان راهنمایند علیهم السلام اینکه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و سوال مینمایم از تو ای معبود بر حق اینکه زشت نگردانی صورت و اندام مرا با آتش و اینکه کنی با من آنچه تو شایسته آنی یعنی با من معمول داری آنچه لائق تست از ملاطفت و احسان نه آنچه لائق منست از مواخذه و خذلان چون این دعا خواند با مولات دو جهانی خود را آنچه خواهد بعرض ساند دیگر از جمله نوافل یومیه چهار رکعت نافله

شام است که از نهایت اهتمام چون نافله صبح در سفر نیز ساقط نمی‌شود باید که تقصیر در آن ننماید چنانکه در کافی و تهذیب
نیز از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام مرویست که آن حضرت فرمود لا تدع اربع رکعات بعد المغرب فی حضر و لا سفر
حاصل معنی اینکه چهار رکعت را که بعد از شام است وا مگذار نه در حضر و نه در سفر و نیز در هر دو کتاب شریف از
ابی الحارث منقولست که از آنحضرت یعنی قبلهٔ خاص و عام حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از آن چهار رکعت
که بعد از نماز شام است در سفر که تعجیل سفر باید مرا اشتر ... ممکن نیست مرا گذاردن آن بر زمین آیا بجا توانم
گذارد آنرا در محمل که کجاوه باشد یا مانند آن باشد پس فرمودند که آری بجا آر آنرا در محمل و اول وقت ادای این نماز بعد از فراغ
از نماز شام است و آخر آن بنابر مشهور وقت زوال سرخی است از جانب مغرب علامه حلی طاب ثراه در منتهی بر این مطلب دعوی اتفاق
نموده و شیخ سعید شهید علیه الرحمه در دروس امتداد وقت آنرا به امتداد وقت ادای نماز شام احتمال داده و خبر حسنه فرموده و کیفیت
این نماز بر وجه کمال اینست که بعد از فراغ از فریضه شام و تسبیح زهرا علیها السلام و تعقیبات بآن قیام نماید و در مصباح تقدیم
آنرا بر تعقیب و سجده شکر افضل شمرده و مستحب است که پیش از اینکه حرف زند شروع در آن نماید چه در فقیه و تهذیب
مرویست از حضرت صادق علیه السلام ماثور است که من صلی المغرب ثم عقب و لم یتکلم حتی یصلی رکعتین کتبتا له فی
علیین فان صلی اربعا کتبت له حجة مبرورة خلاصهٔ معنی اینکه هر که نماز شام گذارد و بعد از آن تعقیب خواند و
سخن نگفت تا اینکه دو رکعت نماز گذارد نوشته شود برای او آن دو رکعت در علیین که او جاییست از بهشت در زیر عرش
آویخته و اعمال نیکان در آن مرقومست یا عبارت از سدرة المنتهی است یا مکانی در آسمان هفتم که ارواح مومنان در آنجا
میباشند و بنابر اینکه اسم مکانی باشد حذف مضافی شده و معنی چنین خواهد بود که نوشته میشود در بهشت او و مکتابی که علیین است
چنانکه علما تفسیر کریمهٔ ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون تقریر نموده اند اینکه
فی علیین متعلق باشد بکتبتا یعنی نوشته میشود این دو رکعت بهر او در عالم بالا یا در آن مکان معین که فرشتگان و مقربان بر آن
شاهد گردند بر تقدیر پس اگر چهار رکعت نماز گذارد نوشته شود برای او حجی مقبول از ظاهر عبارت این حدیث چنین مستفاد
میگردد که سخن نگفتن مستمر باشد تا اینکه چهار رکعت گذارده شود چنانکه شهید ثانی رحمه الله نیز چنین فهمیده و در شرح نفلیه
بدینگونه تفسیر فرموده است و بنابرین سخن نکردن در مابین این چهار رکعت نیز مندوب و ترک آن مکروه خواهد بود و موید
اینست ظاهر حدیثی که در کافی از ابی الفوارس مرویست که نهی نمود ابو عبدالله علیه السلام ان اتکلم بین اربع رکعات
التی بعد المغرب یعنی نهی کرد مرا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از اینکه سخن گویم در میان چهار رکعتی که بعد از نماز
شام است این دو حدیث کراهت کلام در میان این چهار رکعت نیز در نظر اعیان بر ظاهر میتابد و معارضی نیز بنظر نمی

ودر بعضی آنچہ مید انم چوں این مسئلہ در بیان نقصان ارعلام مشہور رونبایستہ اقلام ایشان مذکور نیست وعجب تر اینکہ علامہ حلی طاب مضجعہ درمنتہی وشہید اول در رسالۂ نفلیہ بعد از ذکر حدیث ثانی نیز بر کراہت تکلم میان فریضہ مغرب و نافلۂ آن استدلال فرمودہ مجملاً چون شروع میکنی رکعت اولی را ہفت تکبیر با ادعیہ مقررہ افتتاح نمودہ بعد از استعاذہ فاتحہ وقل ہو اللہ ودر رکعت ثانیہ بعد از فاتحہ قل یا ایہا الکافرون خوانا چہ در کافی وتہذیب ہر دو از امام ہمام حضرت ابی عبد اللہ علیہ السلام ماثور ودر فقیہ نیز تصریح بروایتی از انحضرت مذکور ست کہ لا تدع ان تقرء بقل ہو اللہ احد وقل یا ایہا الکافرون فی سبع مواطن یعنی وامگذار وفوت مکن قرارت قل ہو اللہ احد وقل یا ایہا الکافرون را در ہفت جا وبعد از ان ہفت جا را نام بردہ واز انجملہ دو رکعت پیش از صبح ودو رکعت بعد از شام را شمردہ ودر کافی وتہذیب ہر دو بعد از حدیث مذکور فرمودہ اند کہ وفی روایۃ اخری انہ یبدأ فی ہذا کلہ بقل ہو اللہ احد وفی الرکعۃ الثانیۃ بقل یا ایہا الکافرون الا فی الرکعتین قبل الفجر فانہ یبدأ بقل یا ایہا الکافرون ثم یقرء فی الرکعۃ الثانیۃ بقل ہو اللہ احد ودر تہذیب بجای یبدء اول یقرء است حاصل معنی اینکہ در جمیع این ہفت موضع در رکعت اول قل ہو اللہ احد ودر ثانیہ قل یا ایہا الکافرون خواندہ میشود مگر در دو رکعت نافلۂ صبح کہ در آن ترتیب قرارت این دو سورہ بعکس اینست کہ در رکعت اولے قل یا ایہا الکافرون ودر ثانیہ قل ہو اللہ احد خواندہ میشود مجملاً از ترتیب ذکر حدیث اول التصریح وحصری کہ در حدیث ثانی است چنین مستفاد میگردد کہ ترتیب قرارت این دو سورہ در دو رکعت نافلہ مغرب بدین وجہ باشد کہ مذکور شد ولیکن شیخ طوسی طاب ثراہ در مصباح وشیخ بہاء الدین محمد رحمہ اللہ در مفتاح بعکس این فرمودہ اند ومیتواند بود کہ آن نیز از خبر دیگر کہ الحال بنظر نمیرسد مستنبط باشد نہ ناشی از اشتباہ وغلط واللہ اعلم ودر این دو کتاب یعنی مصباح ومفتاح بر طریق دیگر نیز مذکور ست کہ در رکعت اولی بعد از فاتحہ قل ہو اللہ احد سہ بار ودر ثانیہ انا انزلناہ یک بار قرارت نماید وچون از این ہر دو رکعت فارغ گشتہ سلام دہد بگوید اللہم انک تری ولا تری وانت بالمنظر الاعلی والیک الرجعی والمنتہی وان لک الممات والمحیا وان لک الاخرۃ والاولی اللہم انا نعوذ بک من ان نذل ونخزی وان نأتی ما عنہ تنہی اللہم انی اسئلک ان تصلی علی محمد وال محمد واسئلک الجنۃ برحمتک واستعیذ بک واسئلک من الحور العین بعزتک واجعل اوسع رزقی عند کبر سنی واحسن عملی عند اقتراب اجلی واطل فی طاعتک وما یقرب منک ویحظی عندک ویزلف لدیک عمری واحسن فی جمیع احوالی وامودی ومعونتی ولا تکلنی الی احد من خلقک وتفضل علی بقضاء حوائجی الدنیا والاخرۃ وابدء بوالدی وولدی وجمیع اخوانی المومنین فی ما سئلتک لنفسی برحمتک یا ارحم الراحمین۔

محصل مضمون اینکه ای معبود من بدرستیکه تو می بینی همه کس را و کسی ترا نمی بیند و تو بر همه مشرف و بر احوال جمله مطلعی
و بدرستیکه بسوی تست بازگشت و انجام همه مرویست که از حضرت امام همام جعفر بن محمد صادق علیه السلام پرسیدند
از معنی آیه و ان الی ربک المنتهی که در سوره والنجم است فرمود که اذا انتهی الکلام الی الله فامسکوا یعنی چون سخن
بحقیقت ذات الهی و کنه او رسید باز ایستید و در آن گفت و گو منمائید و بدرستیکه بمشیت و اراده تست مردن و
زیستن خلائق و بدرستیکه ملک تست آخرت و دنیا حاصل معنی آنکه جملگی از آن تو و در تحت حکم و فرمان تست و ب
ای معبود من بدرستیکه ما بندگان پناه میگیریم بتو از اینکه ذلیل و خوار شویم و از اینکه ارتکاب نمائیم چیزی را که از آن نهی
میفرمائی ای معبود من بدرستیکه من درخواست میکنم از تو اینکه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و سوال میکنم از تو بهشت را
برحمت تو و پناه میجویم از آتش بقدرت تو و مسئلت مینمایم از تو که عطا فرمائی بمن از حوران خوش چشم بعزت تو و بگردانی
فراخ ترین روزی مرا در وقت پیری من و نیکو کن کردار مرا در وقت نزدیکی اجل من و دراز ساز در طاعت خود و در
آنچه نزدیک میکند بتو و نیک بخت میگرداند نزد تو و سبب قرب میشود پیش تو عمر مرا و نیکو کن در همه احوال من و
کارهای من اعانت مرا یا شناسائی و دانش مرا و وامگذار مرا بهیچ یکی از خلقت و تفضل کن بر من و فرزندان من
و جمیع برادران مومن من در همه آنچه سوال کردم از برای خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و بعد از آن دو رکعت
دیگر گذارد باینطریق که در رکعت اولی بعد از فاتحه اول سوره حدید تا وهو علیم بذات الصدور قرائت نماید و آن
اینست بسم الله الرحمن الرحیم سبح لله ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم له ملک السموات والارض
یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم هو الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یعلم ما یلج فی الارض وما یخرج منها وما ینزل من السماء وما یعرج
فیها وهو معکم اینما کنتم والله بما تعملون بصیر له ملک السموات والارض والی الله ترجع الامور یولج اللیل فی النهار
و یولج النهار فی اللیل وهو علیم بذات الصدور و در رکعت ثانیه بعد از فاتحه آخر سوره حشر تلاوت کند که بدلالت
اخبار نبویه صلی الله علیه و آله مشتمل بر اسم اعظم است از انجمله اینکه از آن والا جناب صلی الله علیه و آله منقولست که
من جبرئیل علیه السلام را از اسم اعظم پرسیدم جواب داد که علیک باخر سورة الحشر فاکثر قراءته یعنی بر تو
باد بآخر سوره حشر پس بسیار قرائت کن آنرا گفت بار دیگر سوال کردم همین جواب داد و نوبت سوم پرسیدم همین جواب شنیدم
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله خبر است که اسم الله الاعظم فی ست آیات فی آخر الحشر یعنی اسم اعظم الهی در
شش آیه است که در آخر سوره حشر است و در فضل این آیات هم از آن اشرف برایا صلی الله علیه و آله مرویست که

هر که آخر سوره حشر را شب یا روز بخواند و در آن روز بمیرد حق سبحانه برای او بهشت را واجب گرداند و نیز از آنحضرت
این مضمون ماثور است که هر که صباح سه بار گوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و سه آیه از آخر سوره حشر بخواند
حق سبحانه هفتاد هزار فرشته براو موکل گرداند تا او را نگاه دارند از جمیع آفات و صلوات براو فرستند تا شب
و اگر در آن روز بمیرد شهید مرده باشد و اگر آنرا بهمین طریق شبانگاه خواند نیز همین منزلت یابد و آن آیات که مشار الیها شد
که در این رکعت خوانده میشود اینست لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله و
تلك الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله
الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق
البارئ المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم و در سجده آخر این دو رکعت هفت
بار بگوید خصوصا در شبهای جمعه اللهم انی اسئلك بوجهك الکریم و اسمك العظیم و ملکك القدیم ان تصلی
علی محمد و آل محمد و ان تغفرلی ذنبی العظیم انه لا یغفر الذنب العظیم الا العظیم حاصل معنی آنکه ای معبود من بدرستیکه
من سوال میکنم از تو بحق قدر تو که عالیست و اسم تو که بزرگوار است و پادشاهی تو که بی ابتدا است اینکه رحمت کنی
بر محمد و آل محمد و اینکه آمرزی برای من گناه مرا که بزرگ است چه بدرستیکه نمی آمرزد گناه بزرگ را مگر بزرگ و شیخ
بزرگوار شیخ طوسی رحمه الله در مصباح طریق دیگر نیز در این دو رکعت ذکر فرموده است و آن اینست که در رکعت
اول بعد از فاتحه چهار آیه از میان سوره بقره از والهکم اله واحد تا آیات لقوم یعقلون و در ثانیه بعد از فاتحه آیة
الکرسی و آخر سوره بقره و پانزده بار سوره قل هو الله احد قرائت نماید دیگر از جمله نوافل یومیه دو رکعت وتیره است
که در عدد پنجاه و یک رکعت فرض و سنت شبانروزی چون اصل وضع آن نشسته است یک رکعت شمرده میشود
اگرچه ایستاده نیز می توان گذارد چه از حضرت اقدس جعفری علیه السلام در حدیثی که شمار نوافل یومیه فرموده اند
منقولست که و رکعتان بعد عشاء الآخرة کان ابی یصلیهما و هو قاعد و انا اصلیهما و انا قائم یعنی از جمله نوافل یومیه
دو رکعت است بعد از نماز خفتن و پدرم آنرا نشسته میگذارد و من ایستاده میگذارم و در افضلیت این دو طریق علما
را خلاف است و حدیث سلیمان بن خالد که از همان حضرت روایت نموده صریح است در اینکه ایستاده افضل است
و آن اینست که و رکعتان بعد العشاء الآخرة تقرء فیهما مائة آیة قائما او قاعدا والقیام افضل یعنی از نوافل یومیه
دو رکعت است بعد از نماز خفتن میخوانی در آن دو رکعت صد آیت ایستاده یا نشسته و ایستاده بهتر است و این
دو رکعت چون بیک رکعت حساب میشود آنرا وتیره [illegible] بهمین نام کردند چه وتر بمعنی طاق است و تصغیر آن [illegible]

از جهة باشد که نسبت بیک رکعت وتر آخر نماز شب مختصر است و وقت ادای این نماز بعد از فراغ از نماز خفتن سنت و
ممتد است ابتدا راست از وقت ادای خفتن که بنا بر مشهور نصف شب باشد یعنی تا نصف شب هر وقت که نماز خفتن را گذارد
و غیره را بعد از ان بنیت ادا میتوان گذارد و کیفیت آن بر وجه کامل اینکه افتتاح بهفت تکبیر با ادعیه مقرره نماید و در هر
رکعت بعد آیه تلاوت کند چنانکه مذکور شد و طریق دیگر اینکه در رکعت اولی بعد از فاتحه سوره تبارک الذی یا سوره
اذا وقعت و در ثانیه بعد از فاتحه سوره قل هو الله احد بخواند و بعد از سلام مطالب خود را بزبان سوال در درگاه
کریم متعال بموقف عرض رساند و دیگر از جمله نوافل یومیه مذکوره یازده رکعت نافله شب است که زنده دلان
راه رو سفر طلب سرمایه نجات است و همره دلان راه در ظلمات شب سرچشمه آب حیات دلگشا با فیض است اشجار رکعاتش
با ثمار برکات بارور و دلفروز چراغی در تاریکی شبها بسر منزل قرب الهی راهبر آب وضویش بر روی از خواب غفلت دیده
دل گشا و آزار نخوابیدن در فراش خاک خواب راحت فرما آفت و خیزش در طریق جستجو راحله کعبه وصول نشست و
برخاستش در بارگاه کبریا بهمه پسندیده و مقبول هر ه خونچکانش زلف دراز فیض شب را شانه است و قطره اشک و انوار شبنم
از دریای رحمت بیکران گوهر یگانه زبان استغفارش در دست طلب مفتاحیست در مغفرت کشا و کف دعایش
ببدیه امید صراحی صورت مدعا را ماهر ناله پرورشش از آتش سوز دلی زبانه ایست خرمن عصیان سوز و هر آه سحرش
از کارخانه توفیق شمع کافوری شبستان لحد افروز هشت رکعت نخستینش متضمنان نعمت بندگی را صفت بهشت بنیا
ست و نخلهای پر برگ و بار دعای عرش سا هر یک در آن قائم مقام شجره طوبی و دو رکعت شفعش بر عارض دلبران حسن
اعمال دو ابروی پیوسته و مفرده وترش در گلشن قبض یکه نهالی از گلبن طاعت بر جسته و خامه خوش تقریر دلکش کلام
در ادای حق این مقام بر وجه تمام محتاج نگذارش چند مطلب است **مطلب اول** در فضیلت این نماز و بیداری
شب و در فضل و شرف این نماز همین بس که جناب الهی حبیب خود حضرت رسالت پناهی را صلی الله علیه و آله بآن
امر فرموده و بگذارش آن وی را بمقام محمود وعده فرموده است که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا آیه شریفه در سوره مبارکه بنی اسرائیل است و خلاصه معنی اینکه و بعضی از شب پس بیدار شو
بقرآن یعنی بنماز شب در حالتی که زاید بصلوة مفروضه است بر تو تا بلاد و ترا خداوند تو در مقامی ستوده که مقام
شفاعت باشد و آن عالیمقدار در آن مقام بر جمیع خلایق مشرف بود چنانکه همه او را بستایند یا عبارت از عرش باشد که
خداوند ذوالعرش وی را از غایت قدر و شرف در ان اجلاس فرماید یا کرسی در پیش عرش گذارند و آن حضرت بر آن نشیند
یا مراد وسیله است که موضعی است در بهشت علی اختلاف الاقوال و در حقیقه گفته که نماز شب باین امر حضرت اقدس

نبوی صلی الله علیه و آله فرض گردید و بر غیر او سنت و نافله است و بعضی گفته اند که اول امر بر آنحضرت فرض بود تا اینکه
سنت گردید و بهر تقدیر آن صدر کبیر و بدر منیر شبها در اقامت این نماز بخوبی ایستادگی مینمود و منهج بندگی را
بقدم اهتمام بدینگونه می پیمود که بر یک پا و بعضی گفته اند که بر دو شست پاهای ایستاد و برای اینکه رنج و مشقت
افزون و بهر بدیه فضل و ثواب مقرون گردد تا اینکه آن اشرف ناس را از اینجهت پاها آماس کرد پس کریمه طه ما
انزلنا علیک القرآن لتشقی در شان آن سرور اهل تقی نزول یافت و حاصل معنی آن بر قولی اینکه ای محمد فرو
نفرستادیم ما بر تو قرآن را برای اینکه تو در رنج افتی و از قلت منام و کثرت قیام بدین غایت مشقت کشی و هم خالق
اجسام و صور جل شانه در سوره شریفه زمر عابدان نماز شب گذار و باریافتگان خلوت شبهای تار را ستوده
و در شان این گروه عالیشان فرموده است که امن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً یحذر الآخرة و یرجو
رحمة ربه ملخص مضمون بنابر قول مفسرین اینکه آیا آن انسان کفور که اوصاف او قبل از این مذکور شد بهتر است
یا کسیکه قنوت خواننده است در ساعتهای شب در حالتی که سجده کننده و ایستاده است یعنی در حالت نماز که گاهی
سجود میکند و گاهی قیام مینماید بیم دارد از عذاب آخرت و امید دارد رحمت خداوند خود را و مرویست که مراد [illegible]
ست که در نماز شب قنوت میخواند و شیخ صدوق رحمه الله در فقیه گفته که این آیه در شان جناب مستطاب امیرالمؤمنین
علیه السلام نزول نموده حضرت حق عز و علا آن مزکی [illegible] را در این مقام بقیام نماز شب مدح فرموده است و اهتمام آن
مروج دیده بیداری در اقامت نوافل شب و مراسم طاعت گذاری بحدی بود که در شبی که آنرا لیلة الهریر گویند از
انجهت که مبارزان شیر صولت در آن شب قیامت وحشت از هر سو بر روی یکدیگر شمشیر میکشیدند و شیر آسا چنگ
و دندان اعضای هم را میکندند و میخستند و آن شب صعبترین اوقات جنگ صفین بود که از صرصر حملات شدید
آزادمردان را دست و پا چون برگ بید لرزیدی و از تندی سیلاب خون دلیران کارزار را قدم ثبات و قرار لغزیدی
گویند که در آن شب سی و شش هزار کس از طرفین بقتل رسیده بودند و از آنجمله پانصد و سی نفر از آن قوم ابتر تنها
بشمشیر اسد الله الغالب ع روانه سقر سقر گردیدند مجملاً در شبی چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگشت و در
چنان معرکه هوش ربا و زهره گداز یک شب را ادراک فضل و ثواب این نماز برا او نگذشت و نیز جناب سبحانی تعالی
شانه در سوره مبارکه فتح در مقام مدح جمعی از مؤمنان و شرح بعضی از اوصاف حمیده ایشان فرموده که سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود یعنی علامت ایشان در رویهای ایشان است از اثر سجده کردن و در کتاب شریف فقیه مذکور
است که عبدالله بن سنان از بحر بیکران علم و عرفان حضرت امام جعفر صادق ع از معنی آیه مذکوره پرسید فرمود

که هو السهر فی الصلوة مراد اینکه این آیه در مدح نماز شب گذارانست که اثر بیخوابی و بیداری ایشان در روهای ایشان
ظاهر است و آن ممکن است که عبارت از زردی رو و شکستگی رنگ باشد چنانکه در توصیف مومنان کامل گفته یحسبهم الجاهل
مرضی و ما بهم مرض یعنی تغیر بشره و شکستگی رنگ ایشان چنان باشد که چون نادان از حقیقت حال بیخبر ایشانرا بیند
گمان کند که بیمارند و حال آنکه بیمار نباشند و آزار جسمانی نداشته باشند خوشا زردی چهره که باعث سرخ روئی
آنجهانی شود و چه اشکسته رنگے که بسبب شکستها آن درست گردد و لمؤلفه سرخ روئی از غم او چهره کاهی کردنست
بندگی کردن خدا را پادشاهی کردنست ٭ یا عبارت از نور روهای ایشان باشد که این قوم سعادتمند را از فیض
بیداری شب و برکت از چهره تابان میباشد چنانکه در فقیه از حضرت اقدس نبوی مرویست که من کثرت
صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار حاصل معنی اینکه کسیکه نماز بسیار گذارد در شب نیکو شود روی او در روز
و در عیون اخبار الرضا آورده که از حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیه السلام پرسیدند که چه وجه دارد
اینکه کسیکه شب بعبادت برمیخیزد خوش روترین مردمانست فرمودند لانهم خلوا بالله وکساهم الله من نوره
یعنی برای اینکه شب خیزان خلوت گزیده اند با الله تعالی و پوشانیده است ایشانرا الله تعالی کسوتی از نور خود
لمؤلفه پای گیر و برتبه سر از غبار راه او ٭ ذره گردد آفتاب از سجده درگاه او ٭ و نیز خداوند بیچون و
بیداری بخش دیدهای درون در سوره بابرکات ذاریات مومنانی را که اکثر شب بیدار و بسحرگاهان
مشغول استغفار میباشند نوازش نموده و در شان ایشان فرموده است که کانوا قلیلا من اللیل ما
یهجعون و بالاسحار هم یستغفرون خلاصه مضمون آنکه آن متقیان که قبل از این آیه شریفه مذکور شد که در
ریاض جنان و کنار چشمهای آن مقام ایشان باشد بودند که اندک زمانی از شب میخوابیدند یعنی اکثر شب بیدار و در
بندگی حضرت پروردگار بودند و در سحرها طلب آمرزش مینمودند و گفته اند که یعنی با این بیداری و عبادت معجب
و مغرور نمیگردیدند و همچنان از شرم تقصیر و بیم گناه خود را به پناه استغفار میکشیدند و مرویست که این در شان
جماعتی است که سحر در نماز وتر هفتاد بار استغفار نمایند و بعضی از مشاهیر مخالفین از ابن عباس روایت کرده اند
که این آیه در شان اهل بیت که علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام اند نزول یافته و بعد از آن گفته که
و کان علی علیه السلام یصلی ثلثی اللیل الاخرین و ینام ثلث الاول فاذا کان السحر جلس للاستغفار
والدعاء و کان ورده فی کل لیلة سبعین رکعة یختم به القرآن یعنی طریقه جناب مستطاب امیرالمومنین
علیه السلام این بود که ثلث اول شب میخوابید و در دو ثلث دیگر به تهجد و نماز مشغول میگردید و سحرگاه باستغفار

و دعا میسر داخت و ہر شب ہفتاد رکعت نماز میگزارد کہ دران ختم قرآن مینمود و شمۂ از طریق عبادت و شب بیداری
آن حریق آتش خوف و بہ سمیر کار صحیح آنست کہ ضرار بن ضمیرہ لیثی کہ یکی از اصحاب آن رفیع جناب بود در حضور
معویہ ذکر نمود باین تقریب کہ روزی او در مجلس آن ملعون مطرود واتفاق ورود افتاد معویہ چون اختصاص
او را بشاہ ولایت پناہ و آمد و شد وی را بآن درگاہ میدانست خطاب باو کردہ گفت کہ صف لی علیا یعنی وصف
کن برای من علی را و صفات خصال او را بجہۃ من شرح نما ضرار از ان تکلیف ابا و از ان توصیف استعفا
نمودہ قبول نکرد و باز آن ملعون تکرار نمود ضرار دران باب حسن الیقین و صلابت در دین زبان تیز ساخت و از
فضائل و مناقب حضرت علی بن ابیطالب علیہ السلام و حالات و مقالات آن والا شان عالی مراتب فصلی چند بیان داشت
و از انجملہ اینست کہ گفت اشہد باللہ لقد رایتہ فی بعض مواقفہ وقد ارخی اللیل سدولہ وغارت نجومہ وھو فی
محرابہ قابض علی لحیتہ یتململ تململ السلیم ویبکی بکاء الحزین وکانی الآن اسمعہ وھو یقول ربنا ربنا یتضرع
الیہ ثم یقول للدنیا یا دنیا یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت ھیہات ھیہات غری غیری
لا حاجۃ لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعۃ لی فیہا فعمرک قصیر وخطرک یسیر واملک حقیر آہ آہ من قلۃ الزاد
وبعد السفر ووحشۃ الطریق وعظم المورد خلاصہ معنی این فقرات حیات دل افزا زنگ غفلت زدا اینکہ خدا را
بگواہی میطلبم کہ ہر آئنہ بتحقیق کہ دیدم آن حضرت را در بعضے از مواضعے کہ دران بعبادت قیام میفرمود و بتحقیق کہ شب
پردہ ہا خود را افگندہ و ستارگان در سیاہی فرو رفتہ یعنی در دل شب کہ ظلمت عالم را فرو گرفتہ بود آن والا جناب در
محراب خود ایستادہ بر محاسن مبارک خود چسپیدہ مانند کسیکہ مارش گزیدہ باشد بیتابی و اضطراب مینمود و با دل
حزین و خاطر غمناک اشک از دیدگان پاک میبارید و گویا من الحال میشنوم کہ میفرمودند ربنا ربنا یعنی جناب الہی را
میخواند و تضرع و زاری میکرد بعد از ان خطاب بدنیا نمودہ میفرمود ای دنیا ای دنیا متعرض من شدہ کہ مرا از راہ بری
یا مشتاق من گشتہ کہ مرا بدام فریب خود در آوری دور است دور است دیگری را فریب دہ مرا حاجتے در تو نیست بتحقیق
کہ سہ طلاق ترا دادم کہ دیگر مجال رجوع و بازگشتی دران نیست پس مدت بقای تو کوتاہ و قدر تو اندک و آرزوی تو حقیر است
آہ آہ از کمی توشہ و دوری سفر و وحشت راہ و عظیم بودن منزل یعنی حسابگاہ معویہ بدبخت با آن دل سخت از تذکار این
اطوار ہاہوش بپرداز و استماع این کلمات خار اگداز گریان شد چنانکہ اشک از چشم بیتمیزش فرو ریخت و آنرا باستین ناپاک
پاک کرد و حضار آن مجلس ہمگی گریستند بعد از ان معویہ گفت کہ کان واللہ ابو الحسن کذلک فکیف صبرک عنہ یا
ضرار یعنی بخدا قسم کہ ابو الحسن چنین بود کہ وصف کردی پس چگونہ است صبر و شکیبائی تو از و یعنی از جدائی او چہ حال

و بر تو شفقت نمیکند وای بر حال کسیکه فرزندش را در کنارش سر بریده باشند که آتشش نمی ایستد و حرارت آتش
ساکن نمیگردد پس زار گریان برخاسته بیرون رفت و مجلس نیز از کیفیت سوز و زاری آن مهر سپهر بزرگواری
در دل شبها که ذکر آن خفتگان فراش غفلت را از شیفته و اندیشه گلاب آگاهی بر چهره افشانده از کابوس گرانخوابی
و کالهای سیراب اند و در گرداب محفل استثنائی البساط قرب خوانده بر مسند سعادت سجاده بندگی می نشانند آنست که در
امالی شیخ صدوق مذکور است که عروة بن زبیر گفت که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم و مذاکره اعمال
بدر و بیعت رضوان مینمودیم ابو درداء گفت آیا اخبار نکنم و راه ننمایم شمارا بکسیکه در مال از مردمان کمتر و در ورع از همه بیشتر
و در اجتهاد و کوشش در عبادت از همه سخت تر بود گفتند کیست او گفت علی ابن ابیطالب ع آن قوم چون از اهل عداوت
و خلاف و عاری از حلیهٔ انصاف بودند رو از وی تافته اذعان این سخن ننمودند مردی از انصار گفت ای قوم
من آنچه دیده ام بگویم هر کس از شما باید آنچه دیده باشد بگوید مشاهده کردم علی ابن ابیطالب ع را در نخلستانی که
منسوب به بنی نجار است از موالی و کسان خود کناره گرفته و بشاخ و برگ درختان خرما خود را نهفته بود و را نیافتم
گفتم بمنزل خود رفته خواهد بود که ناگاه آواز حزینی شنیدم که میگفت الهی کم من موبقة حلمت عنی فقابلتها
بنعمتك وكم من جريرة تكرمت عن كشفها بكرمك الهي ان طال في عصيانك عمري وعظم في الصحف ذنبي فما انا
مؤمل غير غفرانك ولا انا براج غير رضوانك حاصل مضمون این کلمات جانسوز خشیت اندوز اینکه الهی بسی
گناه که تحمل کردی یا حلم ورزیدی و در گذرانیدی از من و در برابر آن نعمت دادی و بسا گناه که کرم نمودی و پرده
از روی آن نگشادی الهی هر چند دراز شد در نافرمانی تو عمر من و عظیم گردید در نوشتجات اعمال گناه من پس نیستم
من آرزومند غیر آمرزش تو و نیستم امیدوار جز خوشنودی تو پس مشغول آن آواز شدم و بر اثر آن رفتم علی بن ابیطالب ع
بود خود را از وی نهفتم و حرکت خود را مخفی داشتم پس در آن دل شب تار رکعتی چند نماز گذارد و بعد از آن بدعا و گریه پرداخت
و از جمله آنچه در مناجات گفت این بود که الهی افكر في عفوك فتهون علي خطيئتي ثم اذكر العظيم من اخذك فتعظم
علي بليتي حاصل معنی آنکه ای معبود من فکر میکنم در عفو تو پس سهل میشود بر من گناه من بعد از آن یاد مینمایم گرفت و گیر
عظیم ترا پس عظیم میگردد بر من بلاهای من بعد از آن گفت آه آه ان انا قرأت في الصحف سيئة انا ناسيها وانت
محصيها فتقول خذوه فياله من ماخوذ لا ينجيه عشيرته ولا تنفعه قبيلته يرحمه الملاء اذا اذن فيه بالنداء
خلاصه مضمون این فقرات هوش ربا چشم دل کشا بر سبیل اجمال اینکه آه آه اگر من خوانم در صحائف اعمال گناهی که من
آنرا فراموش کرده باشم و تو آنرا شمرده و در ضبط حساب آورده باشی پس گوئی که بگیرید این را لعنت زده گناهکار عاصی

نگیرد غیر از من فرمان دهی پس چه گرفتاری که خویش و عشیرتش او را نتوانند رهانید و قوم و قبیله اش نفعی باو نتوانند رسانید
رحم کنند باو جماعت یعنی اهل محشر چون در حق او بمدارسد که بگیرید او را و العذارها گفت که الا من نار تنضج الاکباد و
الکلی الا من نار نزاعة للشوی الا من غمرة من لهبات لظی حاصل معنی اینکه آه از آتشی که میپزد جگرها و گرده ها را آه از آتشی
که بغایت برکننده است پوست سر را یا برکننده است دست و پا و سر آدمی را آه از تشنگی که از زبانه آتش فرو گیرد همه سرها بود را
گفت بعد از آن آواز گریه اش ضعیف و پست شد پس دیگر آوازی نشنیدم گفتم چون بسیار بیدار کشیده خواب
بر او غلبه کرده خوابیده خواهد بود برای نماز صبح بیدارش کنم پیش رفتم دیدم که مثل چوبی بود که افتاده باشد اعضای مبارکش
خشک گشته اصلاح کنی از و ظاهر نمیشد پس حرکتش دادم حرکت نکرد و اعضای مبارکش فراهم آوردم فراهم نیامد
گفتم انا لله و انا الیه راجعون بخدا که علی بن ابیطالب وفات کرد پس شتابان بمنزل وی آمدم که خبر وفات او
برسانم حضرت فاطمه علیها السلام گفت یا اباذر احوال و قصه چه بود آنچه دیده بودم گفتم فرمود که این حالت بخدا اهم
که بیهوشیست که او را از خوف الهی عارض میگردد پس آبی آوردند و بر روی مبارکش افشاندند بهوش آمد آنگاه
بمن کرد و من میگریستم فرمود از چیست گریه تو ای اباذر گفتم از آنچه می بینم که تو بسر خود می آوری در یاضتی که خود
را میفرمائی فرمود که یا اباذر اگر ببینی مرا که بخوانند مرا بسوی حساب و یقین کنند اهل جرائم بعذاب و احاطه کنند مرا ملائکه
غلاظ و زبانیه فظاظ و توقف باشم بین یدی الملک الجبار قد اسلمنی الاحباء و رحمنی اهل الدنیا لکنت اشد رحمة لی بین
یدی من لا یخفی علیه خافیة خلاصه مضمون این کلمات جگر گداز طاقت سوز اینکه ای اباذر پس چگونه خواهد بود
اگر ببینی مرا در حالی که خوانده باشند مرا بحساب و یقین حاصل شده باشد اهل جرائم را بعذاب و در میان گرفته باشند
مرا ملائکه غلاظ یعنی فرشتگان درشت گویان و درشت خویان و زبانیه فظاظ یعنی فرشتگانی که دوزخبانند و دوزخ
را تند و تیز و مساهله ندانند پس ایستاده باشم نزد پادشاه جبار بتحقیق که مرا گذاشته و دست از من برداشته باشند
دوستان و رحم بر من کرده باشند اهل دنیا در آنوقت هر آینه بیشتر بر من رحم خواهد آمد ترا در پیش کسیکه پنهان نیست
بر او هیچ پنهانی پس ابوذر گفت که بخدا قسم که ندیده ام این را از هیچیک از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و
نیز معبود عالمیان و مسجود آدمیان جل و جلاله در سوره شریفه الم السجدة فرموده است که تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون
ربهم خوفا و طمعا حاصل معنی اینکه دوری میکنند پهلوهای ایشان از خوابگاه و میخوانند خداوند خود را از خوف عذاب
و طمع ثواب و از والا جناب عالمیان مآب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که این آیه در شان متهجدان و شب خیزان
ست یعنی مومنانی که پهلوها از بستر استراحت تهی میسازند و شمع صفت در ظلمت لیالی از روی سوز و ضعیف تا لے

باوراک سعادت رستگاری گردن امیدواری می افرازند و در ارشاد القلوب از مخبری گلبانگ هدایت و بیدار
کن خفتگان فراش غفلت یعنی حضرت اقدس رسالت صلی الله علیه وآله منقولست که اذا جمع الله الاولین والآخرین
نادی منادٍ لیقم الذین کانوا تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا فیقومون وهم قلیلون ثم یحاسب الله الناس
من بعدهم محصل مضمون اینکه چون جمع کند خدای تعالی خلق اولین و آخرین را یعنی در عرصه محشر ندا کند منادی که برپا خیزند
یعنی از میان این جمع آنکسانیکه بودند که دور مینمودند پهلوهای ایشان از خوابگاهها و میخواندند خداوند خود را از خوف و طمع
چنانکه در آیه شریفه مذکور شد پس برمیخیزند و ایشان اندک جماعتی خواهند بود و پس الله تعالی محاسبه مردمان خواهد نمود و بعد از این شاید
محتمل مراد این باشد که این فرقه سعادت قرین را از آن جمع جدا ساخته بیحساب روانه بهشت برین سازند و
بعد از آن بحساب سایر خلایق بپردازند و هم در اکمال از آن عالیجناب علیه السلام مرویست اذا قام العبد من
مضجعه والنعاس فی عینیه لیرضی ربه بصلوة لیلته باهی الله به الملئکة فیقول اما ترون عبدی هذا قام
من مضجعه وترك لذیذ منامه الی مالم افرضه علیه اشهدوا انی قد غفرت له ملخص معنی آنکه چون برخیزد بنده
از خوابگاه خود و چشمهای او خواب آلوده و در تنگی باشد برای اینکه خداوند خود را خشنود سازد و راضی نماید بنماز شب
مباهات کند خدای تعالی باو بر فرشتگان پس گوید آیا نمی بینید این بنده مرا که برخاست از خوابگاه خود و واگذاشته
خواب لذیذ خود را بسوی آنچه من بر او فرض نساخته بودم یعنی برخاست بنماز شب گواه باشید بدرستیکه من
بتحقیق که آمرزیدم او را الحاصل اگرچه تعب بیداری و طلب رستگاری نتیجه چنین اثرها و شجره نالهای نیم شبی و دعاهای سحرگاهی
مثمر چنین ثمرهاست اما ادراک این سعادت جاودانی باگران جانی و تن آسانی میسر نمیگردد تا از شوق بندگی شوری
در سر نباشد از خواب شیرین چشم نتوان کشود و تا درشتی راه مرگ و سختی روز جزا در نظر نبود از جامه خواب نرم پهلو خالی
نمیتوان نمود و تا آتش سوزی در جان نگیرد و سپند آسا بیتابانه از بستر گرم نمیتوان جست و تا خار خاری بپهلو نخلد
شعله صفت بر سر زانوی تلاش عالم بالا نمیتوان نشست کالای رستگاری را بی سرمایه دردی نمیتوان خرید
و بر اوج مرتبه مقربین بی پر و بال شوق نتوان پرید مولفه کنی گر آشنائی درد جان غفلت آئین را ﴿ بحشمت چون
نمک بر زخم سازد خواب شیرین را ﴿ بهاره عشق نیست با این عزمهای سست نتوان شد ﴿ که بر آتش زدن نبود میسر پای چوبین را ﴿
گدایان را بتاج پادشاهی سر فرو ناید ﴿ چه نسبت آشنائی با سر شوریده بالین را ﴿ بیک کام اختلاط شور و شیرین راست کی آید
بشور عشق نتوان جمع کردن خواب شیرین را ﴿ تن پرورانی که بفرمان سلطان نفس و هوا بجا رسیج خواب چهار پهلو نشسته
شده اند که روی نجات نمیتوانند دید و تیره بختانی که از گران جانی سراپا در منجلاب خواب نکبت فرو رفته اند در عرصه

رو بان کرمهای سحرگاهی کجا سفید میتوانند گردید کوردلانی که از خواب غفلت گل بر روزن دیده زده اند از چهره چشم رحمت
الهی میتوانند داشت و بجا صلاتی که شیرینی شکر خواب چشم از ثمرهای گوناگون چندین ثواب پوشیده اند که نهال
طاعتی در کنار جویبار سفیده دم میتوانند کاشت لمؤلفه آسائی نهادت بالشی نرمی زیر سر + نگرای چشم من
در خواب بینی روی بیداری + و نیز عالم غیب و شهادت بخشنده توفیق عبادت جل شانه در سوره مبارکه مزمل بعد آنکه
حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله را بقیام لیل امر نموده فرموده است که ان ناشئة الليل هي اشد وطأ واقوم
قيلا مراد از ناشئة الليل بقولی ساعات تمام شب است و بقولی دیگر ساعات تهجد است و بروایتی قیام در
آخر شب است برای نماز شب و بنا بر این مصدر خواهد بود چون عاقبه از نشار بمعنی نهض و مقصود اینست اینکه گفته اند
که ناشیه بلغت حبشه بمعنی قیام لیل است و بروایتی مراد از آن نفس ناشیه است یعنی کسیکه شب از جامه خواب
برای عبادت برخیزد و بهر تقدیر ملخص مضمون اینکه ساعت شب یا برخواستن شب یا نفسی که شب بعبادت برخیزد سخت
تر است از روی ثبات قدم یا بحسب گرانی و مشقت از عبادت روز و جمعی که وطاء بکسر واو خوانده اند که بمعنی مواطات باشد
یعنی سخت تر است از روی موافقت دل با زبان چه در شب دلها از اندیشه معاش فارغ و حواس جمع میباشد
و با حضور قلب و خضوع و خشوع ببندگی قیام میتوانند نمود و درست تر و ثابت تر است از روی مقال که قرائت
قرآن باشد چه در شب آوازها که مفرق هواست ساکن میباشد و بهتر مسموع آن میتوان شد و چنانکه زبان از
حلاوت تلاوت آن کامیاب میشود دل نیز از فیض تامل در معانی آن بهره مند میتواند گردید بجمالا شب وقتیست که و
دیا از حرکات و ترددات دنیای بی بقا بستر راحت گزیده و چشم و گوش از دیدنیها و شنیدنیها کلفت فراغت و خرند اعضای
ظاهر از بیکاری مشاغل بیحاصل در راحت و سر خاطر از آمد و رفت اندیشهای باطل خلوت جمال مستوره حسن عمل از
چشم بینا محرمان در نقاب ظلمت نهان و چراغ دلفروز اخلاص نیت از تند باد ریا و سمعت در فانوس پرده خفا
در امان ابواب حاجت گذاری برروی ناله و زاری باز و دست دعا و استغفار بر دامن کرم خداوند آمرزگار دراز
بیگانگان اعراض از خلوتخانه درون بیرون و زبان کامجوی در عرض مطالب دوجهانی ماذون و دست تقاضای
کرم گریبان حوائج عالم را گیرا و وسعت فضل و عطا عذر عالم عالم جرم و خطا را پذیرا دیده عفو براه انتظار توبهای
تو دل گشاده و سمع قبول گوش بزنگ قوافل فرائض و نوافل ایستاده مطالب دوجهانی با چراغ فیض هر سو در جستجوی
طلبگار و نوید امید هل من سائل در سواد اعظم شب هر طرف جار بجار در آمده شیخ صدوق طاب ثراه از چراغ
افروز سوز دلهای شب و دستگیر آموز سالکان طریق طلب حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله تعالی

سبحانه

ینزل ملکا الی السماء الدنیا کل لیلۃ فی الثلث الاخیر ولیلۃ الجمعۃ فی اول اللیل فیامرہ فینادی ہل من سائل فاعطیہ
ہل من تائب فاتوب علیہ ہل من مستغفر فاغفر لہ یا طالب الخیر اقبل یا طالب الشر اقصر فلا یزال ینادی بہذا حتی
یطلع الفجر فاذا طلع الفجر عاد الی محلہ من ملکوت السماء حاصل معنی اینکہ بدرستیکہ اللہ تعالی میفرستد فرشتہ
باسمان دنیا ہر شب در ثلث آخرین و شب جمعہ در اول شب پس بفرمان الٰہی ندا میکند کہ آیا سائلی ہست کہ بوی
عطا نمایم آیا تائبی ہست کہ توبہ او را پذیرفتہ گناہانش را عفو فرمایم آیا آمرزش خواہندہ ہست تا مر او را آمرزم ای جویای خیر
متوجہ شو و بیا ای جویای شر خود را از ان باز دار و ترک آن نما پس پیوستہ باین کلام ندا میکند تا اینکہ صبح دمد چون
صبح دمید بجای خود از ملکوت آسمان باز میگردد و نیز در کتاب شریف امالی از جہر سپہر مجد و معالی حضرت امام جعفر صادق
علیہ السلام منقولست کہ در میان سخنانی کہ جناب سبحانی بموسی بن عمران علی نبینا و علیہ السلام نہانی گفت اینست
کہ یا ابن عمران کذب من زعم انہ یحبنی فاذا جنہ اللیل نام عنی الی آخر الحدیث خلاصہ مضمون اینکہ دروغ گفت
کسیکہ گمان کرد کہ مرا دوست میدارد پس چون شب درآمد سر گذاشت و خوابید آیا نہ ہر محب دوست میدارد خلوت
حبیب خود را یا ابن عمران من مطلعم بر دوستان خود چون شب درآید میگردانم چشمہای ایشان را در دلہای ایشان
یعنی دلہای ایشان را روشن و بینا میسازم و عقوبت خود را در پیش چشمہای ایشان مصور میگردانم خطاب میکنند با من
از روی مشاہدہ و سخن میگویند با من از روی حضور یعنی بچشم دل مرا مشاہدہ میفرمایند و حاضرانہ با من مکالمہ مینمایند یا ابن عمران بخش بمن
از دلت خشوع و تذلل و از بدنت خضوع و فروتنی و از چشمانت اشک در تاریکیہای شب دعا کن و بخوان مرا کہ بدرستیکہ تو می یابی مرا نزدیک بخود نزدیک
و دعا ترا اجابت کنندہ ام و یکی از طالبان سر منزل نجات شبہا در مناجات میگفت الٰہی غارت النجوم ونامت العیون فاغلقت الملوک
ابوابہم وبابک مفتوح یعنی ای معبود من فرو رفتند ستارگان و خفتند چشمہا و بستند پادشاہان درہای خود را و درگاہ تو گشادہ است
یعنی ہر کہ را حاجتی و مطلبی باشد عرض آن بحضرت تو در اینوقت ممکن است و مانعی از ان نیست لمولفہ نیست خواب گر چشم من زجا
بر خیز ٭ از دست عمر سید عمر من یا بر خیز ٭ گشادہ در گہ فیض حکیم خستہ دلان ٭ تو ہم بجوی بی درد خود دوا برخیز ٭
و در مجموعہ ورام از حضرت سید الانام صلی اللہ علیہ و آلہ منقولست کہ ان العبد اذا تخلی بسیدہ فی جوف
اللیل المظلم وناجاہ اثبت اللہ النور فی قلبہ واذا قال یا رب یا رب ناداہ الجلیل جل جلالہ لبیک عبدی سلنی
اعطیک وتوکل علی اکفیک ثم یقول جل جلالہ یا ملائکتی انظروا الی عبدی فقد تخلا لی فی جوف اللیل المظلم والبطالون
لاہون والغافلون نیام اشہدوا انی قد غفرت لہ محصل معنی اینکہ بدرستیکہ بندہ چون خلوت گزیند با مولای خود در
دل شب تار و مناجات نماید با او برویاند خدا تعالی نور در دلش یعنی دلش را روشن گرداند و چون یا رب یا رب

گوید خداوند بزرگوار جل جلاله باوند فرماید که لبیک ای بنده من طلب کن از من تا عطا نمایم و کار خود را به من گذار تا ترا کفایت فرمایم بعد از آن خدای جل جلاله گوید ای فرشتگان من نظر کنید به بنده من بتحقیق که خلوت گرفته برای من در دل شب تاریک که بطالت پیشگان بلهو و لعب مشغول اند و غافلان خفته اند گواه باشید که من بتحقیق آمرزیدم او را *للمولفه*

دلا در خواب تا کی چشم و سر گران آه و یاربها
گشاده دیده از خواب است فتح الباب مطلبها
بنوشی تا شراب بیخمار فیض بیداری
توانی دید فکر روز مرگ خود درین شبها

که بود خلوت در بسته چون ظلمت شبها
مس قرص قمر از روی زر خورشید میگردد
ترا او ند چشم من ز لیک دیدگان لبها

به بیداری توان دیدن رخ کام دو عالم را
به اکسیر سیه و بهتر است از ظلمت شبها
ز خواب مرگ غفلت چشم بگشا تا بگیر یکدم

بر هوشمندان بیدار دل ظاهر است که آدمی را جهت تهیه سفر آنجهانی و تحصیل سعادت جاودانی غیر این پنج روزه زندگانی نیست و نصف آن روز است باید در آن کارهای دنیای خود را سازد و بسر انجام ضرورت معاش بپردازد چه بنای هستی آدمی بر احتیاج و از ارتکاب بعضی امور ناچار و لاعلاج است چون فروختن و خریدن و داد و ستد و تخم و شخم باغ و بوستان و پاس لوازم آشنائی با یاران و دوستان و رسیدن باحوال منسوبان در بیرون خانه و زد و خورد با متقلبان ابنای زمانه و امثال اینها و وسعت روزها همین قدر باشد که امثال این امور در آن صورت تواند بست و این قسم مطالب در آن بحصول تواند پیوست و قدری قلیلی فاضل آید که در آن باداء فرائض و توابع آن قیام توان نمود و نصف دیگر آن شب است که بعضی از آن نیز بخورد و خواب و آسایش میگذرد و بتحصیل قوت بدن و دماغ صرف میگردد و باقی آن وقتیست که مرد صاحب درد بچراغ بیداری طلوع رستگاری خود در آن میتواند جست و بزبان عجز و انکسار عذر تقصیرات خود خواسته بآب دیده ارقام جرائم و آثام خود را از صحائف لیالی و ایام میتواند شست و هرگاه این نیز صرف خواب و تن پروری شود دیگر وقتی برای بندگی نخواهد ماند و روز آخر که صبح اجل دمد فرصت پراق گیری سفر ناگزیر مرگ از دست رود و جز خاک ندامت و حسرت بر سر نخواهد فشاند جامی روز و شب عمر تو با صد شتاب ٭ میگذرد آن بخور و این بخواب ٭ روز چنان میگذرد و شب چنین ٭ کی شوی آماده روز پسین ٭ و جمعی که فی الجمله آگاهی و دردی دارند و گاهی پادراک این سعادت گردن آرزو کشیده نقش اراده آنرا بر لوح خاطر مینگارند اکثر اینست که بفریب نفس کاهل و بشتاب اجل غافل هر شب را به شب دیگر می اندازند و بتاخیر و تسویف شبهای عزیز و اوقات شریف را از دست داده فرصت را بالکلیه در میبازند *للمولفه* بکن بالنفس کافر دست و پا گردست و پا داری ٭ تو آنا ای خود آنرا دست و پا هر جا وا رسی ٭ حلالست آنزمان خواب فراغت بر تو گر رفتن ٭ توانی کاروان عمر را

یکلحظہ وا داری پس گویند یکی از عباد در وقت احتضار کہ مسافر روحش از کوچگاہ جسم زار روانہ بود و شعلہ حیاتش مانند شمع سحرگاہی ہر لحظہ دیدۂ شعور می بست و میگشود و زبان پند سرائیش باین نوای ہوش فزا ترنم میگشت واأسفا علی داد الاحزان عالغموم والخطایا والذنوب وأنا آسفا علی لیلۃ غنتہا و یوم افطرتہ وساعۃ غفلت فیہا عن ذکر اللہ تعالی یعنی تاسف و حسرتی کہ دارم نہ بر دنیاست کہ سرای اندوہ و غم و جای گناہ و نافرمانی خداوند عالمست چہ چنین جای قابل تحسر و دل وابستن نیست بلکہ تاسف و حسرت من نیست مگر شبی کہ دران خفتہ ام و بروزی کہ روزہ نگرفتہ ام و ساعتی کہ دران از ذکر خدا غافل گشتہ ام **للمؤلفہ**

گل بود بہتر از ان دل کہ نباشد بشادت	مرگ خوشتر ز حیاتی کہ رود بی یادت

وچون عاقل دانا بر فوت شبہا تاسف نخورد کہ ممکن است دران ببہانہ اشک گرمی کہ از سر سوز ریزد و خداوند عالمیانرا از خود خشنود سازد و توسیلہ کند آہ و نالہ کہ از تہ دل خیزد خود را ببہشت رضای حضرت او اندازد آوردہ اندکہ روز قیامت شخصی را بعرصۂ محشر آورند چون نگاہ باحوال خود کند و باعمال خود نظر تامل افگند عملی نبیند کہ در میزان اعتبار وزنی داشتہ باشد ندا رسد کہ ای فلان ببہشت درآی گوید یا رب من عملی نکردہ ام کہ بآن شایستہ این باشم حق تعالی فرماید کہ شبی از شبہا بیدار شدی و از پہلو بپہلوی دیگر گردیدی و کلمۂ اللہ بر زبان راندی و باز بخواب رفتی و آنرا فراموش کردی و چون بر من خواب و فراموشی روا نیست آنرا فراموش ننمودہ ام و این کرامت جزای آن عمل ست پس ہرگاہ اینقدر عمل بہانہ وصول رحمت و وسیلہ دخول جنت تواند گردید تامل کن کہ بشبو می خواب و تن آسانی چہ سعادتہا کہ از اہتمامی آن جہانی از کیسہ آدمی غافل میرود و نفیسی کہ رشتہ گوہر بہای چندین فکر و تسبیح میتواند شد چون ہمہ باد و نفیر خواب میگردد **للمؤلف**

پاسبان گنج ایمانی مرو ای دل بخواب
رفتہ ای لاشۂ جان در میان گل بخواب
نیم عقلی از سر غفلت بخود داری گمان
حیف باشد چشمہ آنرا کنی باطل بخواب
اینچنین کافتادہ در راہت بیک پہلو تنت
نقد عمر بی بدل را چون دہد عاقل بخواب

مصحف یاد حق خود را مکن باطل بخواب
ور شمر لستن کہ میباید بجان استادگی
میکنی آنرا ہم از تن پروری زائل بخواب
پیروی نازشت و زیبا از پی ہم میروند
روی بیداری مگر بینی تو ای جاہل بخواب

باگران باری درین رہ پای تا سر غفلتی
کشتہ ای نخل آزادا اینقدر مائل بخواب
ہر نگاہ اعتبارت جوی آب زندگیست
بہ سر راہ چنین چون میروای دل بخواب
خواب اخواب لحد واعظ تواند شد بلی

شرم باد آدمی را کہ باین اعتلاء شان و امتیاز از سائر انواع حیوان کہ پدرش مسجود ملائکہ بود و بر سریر شرف انی جاعل فی الارض خلیفۃ سالہا فرمان فرمائی نمودہ خلعت خلقتش

بطر از لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مزین ست و منشور کرمتش بتمغای و لقد کرمنا بنی آدم معنون
ارض و سما و امر معیشت و یرا کارکنانند و وحش و طیر برسر خوان هستی او را طفیلیان با اینهمه عزو شرف
که او را داده آنکه در امر بیداری و شب خیزی از خروس کمتر باشد که هر شب البته بیدار و آگاه میشود و این ورد
هرگز از و فوت نمیگردد و لمؤلفه ای گشته ز فیض شب بخوابی خورسند جان کرده ز پیروردن تن زار و نژند
غیرتت باد از خروس کوراست هرشب تسبیح و ترا تغییر خوابست بلند و له ایضا هر شب طلبد همای اوج اقبال
بکشا بهوای عشق جانان پرو بال تا کی خوابی چو اکیان ای نامرد کم نیستی از خروس بخروش و بنال ایضا
خوش آنکه بنعیم شگفته باشی همه شب در خون جگر نهفته باشی همه شب شرمت باد از خروس ای طائر جان
کو بیدار و تو خفته باشی همه شب و از جمله مصلحتها که مدبر امور را جل شانه در آفریدن خروسان بدینگونه که سحرگاهان
بیدار گشته بال بر بال زنند و آواز بآواز دهند رعایت شده همانا مراد اینست که شاید گران خوابان فراش راحت
بفریاد ایشان بیدار و سیاه مستان شراب غفلت از ناله ایشان هشیار گشته ساعتی تدارک احوال خود نمایند
و خروس وار بنالهای زار بعذر خواهی کردار ها پرداخته مانند بال خروسان از حسرت فوت ساعات دست تاسف بر هم
سایند و همانا اشاره باینمعنی ست آنچه از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خروس در فریاد خود
میگوید که اذکروا الله یا غافلین یعنی ذکر کنید الله تعالی را و یاد او نمائید ای غافلان و از سید دو سرا و همای
هوای سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله و خبریست که فرمودند در شب معراج در آسمان چهارم خروسی دیدم
سفید چشمهای آن از زمرد و یاقوت سرخ و بالهای آن از زبرجد سبز ندا میکند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن
ابیطالب امیر المؤمنین ولی الله و فاطمة و ولداها الحسن و الحسین صفوة الله یا غافلین اذکروا الله و علی مبغضهم
لعنة الله یعنی نیست معبودی برحق مگر الله و محمد رسول و فرستاده خداست علی بن ابیطالب که امیر مومنانست
و ولی و دوست خداست فاطمه و فرزندان او حسن و حسین برگزیدگان خدا اند ای غافلان ذکر کنید خدا را بر دشمنان
ایشان لعنت خدا بر دشمنان ایشان باد و در کتاب شریف فقیه از حضرت ابو جعفر علیه السلام منقول ست آنچه
حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه خدای تبارک و تعالی را فرشته ایست بر صورت خروس سفید سر ش
در زیر عرش و پاهاش در قعر زمین هفتم و او را بالی در مشرق و بالی در مغرب ست خروسان زمین فریاد نمیکنند تا وقتیکه
او فریاد کند پس چون فریاد کند و بال بر بال زند و بعد از آن گوید سبحان الله العظیم الذی لیس کمثله شیء پس
خدای تبارک و تعالی در جواب او گوید که لا یحلف بی کاذبا من یعرف ما تقول یعنی قسم نخورد بمن بدروغ کسیکه شناسد

و دانا آنچه تو میگوئی و نیز در فقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که چون بانگ خروس شنیدی
پس بگو سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت سبحانک وبحمدک عملت
سوءً وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت ترکیب این عبارت شریفه بر چند وجه ممکن و از انجمله
این دو وجه است که سبوح خبر مبتدای محذوف و قدوس رب الملائکة هر یک خبر بعد از خبر باشد و بنا برین
معنی اینست که تو منزهی و مقدسی خداوند فرشتگان و روح یا اینکه رب منصوب و منادی باشد یعنی منزه و
مقدسی ای خداوند فرشتگان و روح پیشی گرفته رحمت تو بر غضب تو یعنی که چندانکه رحمت و آمرزش گنجایش دارد
غضب نمیگنجد نیست معبودی بر حق مگر تو پاک و منزه میدانم ترا پاک دانستنی و متلبس میگردم بحمد و سپاس تو
بد کردم و ستم بر خود نمودم پس بیامرز مرا که بدرستیکه نمی آمرزد گناهان را مگر تو و هم در فقیه مذکور است که کریمه والطیر
صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه که در سوره مبارکه نور است مرویست که در باب خروس نزول یافته و ما قبل آن اینست
الم تر ان الله یسبح له من فی السموات والارض والطیر صافات حاصل معنی بر قول مفسرین اینکه آیا ندیدی و ندانستی
اینکه خدای تعالی تسبیح میگویند او را هر که در آسمانها و زمین است بزبان قال یا حال و مرغان نیز تسبیح میگویند او را در حالتی که
بال گشاده و صف کشیده اند هر یک از اهل آسمان و زمین یا از مرغان یا مجموع بتحقیق دانسته است دعا و تسبیح خود را
یا خدای تعالی دانسته دعا و تسبیح او را و اجمالاً خروس یا عامه طیور بعضی در دل شبها و بعضی دم سحرها چنانکه مشاهده نیز میگردد
هر یک قال و قیلی و زمزمه تسبیح و تهلیلی دارد و آدمی غفلت شعار بتن پروری گرفتار است که برای یک چشم خواب از
عالم عالم فیض بیداری شبها چشم میپوشد و جهان جهان فضل و ثواب را میگذارد تن آسانی و خواب میخرد سبحان
الله اگر پدر در عشق دختر کی دلش خسته یا به بند تعلق پسرکی پای خاطرش بسته باشد که از آب پلید منی مخلوق
گردیده و بسر زدی در پس دیوار صفای ظاهری درخزیده اند شبها از یاد شان نالان و گریان و در آتش خیال شان
سوزان و بریان میباشد و شوریده وار از دوری شان اشک حسرت می پاشد و سینه میخراشد و از محبت صانع
مصوری که رو و موها از کلک قدرت اعجوبه کارش کمترین رقمها و چشم و ابروها از خامه صنع بدائع نگارش سیاه قلمهاست
صد دل مرده اش آنقدر خبر وار در بندگی آنحضرت در خاطر افسرده اش چندان اثر نیست که بهوای آن داشته
باشد که یک دو ساعت شب از جامه خواب برخیزد و بدست طلب بدامن فیض شب آویزد و دامن دل را از غبار
یاد غیر حق افشاند و دست دعا را بر گردن معشوقه مرادات دنیا و عقبی حمائل گرداند و اگر فرضاً گاهی بتقریبی توفیق
بیداری هم یابد بسعی تمام بازمی خوابد و کالاشه جان در گل تن پژمرده مانده اش باد اگر فیض بندگی نمی شتابد

فقیه یکی از دو امام همام یعنی حضرت امام محمد باقر یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده حدیثی
که حاصل معنی آن اینست که نیست هیچ بنده مگر اینکه بیدار میکنند او را در شب یکبار یا دو بار پس اگر برخاست
برخاست و اگر نه شیطان می آید و در گوش وی بول میکند آیا نمی بینید احدی از شما که آن شخص که بیدار
نشده و برنخاسته وقتیکه برمیخیزد افسرده و گران و کاهل می باشد یعنی آن علامت بول شیطان است
و در کافی از ابی عبدالله علیه السلام بدین گونه منقول ست که بدرستیکه بنده بیدار کرده میشود سه مرتبه در
شب اگر برنخاست شیطان می آید و در گوش وی بول میکند و نیز در فقیه از والاجناب مستطاب امام
محمد باقر علیه السلام حدیثی منقول ست که ملخص آن اینست که هیچ بنده قصد این نکند که برخیزد و هر ساعتی
از شب که اراده دارد خدایتعالے دانسته که این قصد را در واقع دارد یعنے محض تصور و آرزو نیست
مگر اینکه موکل ساخت خدایتعالے با وی دو فرشته که او را حرکت دهند یعنی برای بیدار کردن در همان
ساعتی که قصد نموده است مخفی نماناد که در فضل بیداری و عبادت شب اخبار و آثار بسیار و جداول
نوشتجات و ارقام محدثین اعلام از زلال این مقال لبریز و سرشار ست و بعضے از آن در طی آیاتے که
کام و زبان خامه بیان از حلاوت تلاوت آنها کامیاب گردید و بتقریبات دیگر سمت تحریر یافت و بعضی نیز
از خزائن کتب سلف و خلف منتخب و بسمین اطباق این اوراق مرتب میگردد امید فوائد آنها بروزگار
مومنین سعادت قرین عائد و قوافل قلوب سالکان طریق بندگی را بسر منزل فرخندگی قائد گردد و از انجمله در
کتاب شریف فقیه مذکور ست که حضرت جبرئیل علیه السلام بجناب مستطاب نبوی صلے الله علیه و آله نازل
گشته آنحضرت فرمودند که یا جبرئیل عظنی یعنی ای جبرئیل مرا وعظ و پند ده جبرئیل فرمود
که یا محمد عش ما شئت فانک میت واحبب ما شئت فانه مفارقک واعمل ما شئت فانک ملاقیه
شرف المؤمن صلوته باللیل وعزه کف الاذی عن الناس ملخص معنی اینکه ای محمد زندگانی کن چندانکه
خواهی که بدرستیکه تو میرنده یعنی هر چند بکام دل و بقدر خواهش زندگی کنی عاقبت خواهی مرد و ودیعت
حیات را خواهی سپرده و دوست دار هر چه را خواهی که بدرستیکه تو از او جدا خواهی شد و بکن هر کاری
که میخواهی یعنے از نیک و بد بدرستیکه تو آن کرده خود تلافی خواهی کرد دید یعنے بجزای آن
خواهی رسید شرف مؤمن نماز او ست در شب و عزت او باز داشتن آزار خود از مردمان و نیز در آن
کتاب از والاجناب عالمیان مآب نبوی صلے الله علیه و آله مرویست که در وقتیکه طائر روح مقدسش اته

قفس دنیا بعالم بقا پرواز نمود بابی ذر غفاری رضی الله عنه فرمود که یا اباذر احفظ وصیتی تنفعک من ختم له
بقیام اللیل ثم مات فله الجنة حاصل معنی آنکه حفظ کن و بعمل آر سفارشی را که بتو اسوده میدهم هر کس که ختم شود عمر او
بر خاستن شب بعد از آن بمیرد پس از برای او است بهشت و در تهذیب نیز این حدیث مذکورست اما بجای لفظ وصیتی
تنفعک احفظ وصیة نبیک است یعنی حفظ کن وصیت پیغمبر خود را و از جمله وصایای آن رسول گزین که
بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و در فقیه و بسیاری از کتب معتبره مذکورست اینست که یا علی علیک
بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل یعنی بر تو باد نماز شب بر تو باد نماز شب بر تو باد نماز شب و
هم در فقیه از امام همام والا مقام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول ست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که
بدرستیکه خدا تعالی چون خواهد باهل زمین عذابی فرستد گوید اگر نمیبودند آن کسانی که باهم دوستی می ورزند
بجلال من و عمارت مینمایند مساجد مرا و استغفار میکنند در سحرها اگر اینجماعت نمیبودند هر آینه فرو میفرستادم
عذاب خود را و هم در فقیه از حضرت اقدس جعفری علیه السلام ماثورست که علیکم بصلوة اللیل فانها سنة نبیکم
ودأب الصالحین قبلکم ومطردة الداء عن اجسادکم محصل معنی آنکه بر شما باد نماز شب که بدرستیکه آن سنت
و طریقه پیغمبر شماست و شیوهٔ صالحان که پیش از شما بوده اند و دور کننده درد است از بدنهای شما و نیز در آن
کتاب از آن عالیجناب علیه السلام منقولست که ان البیوت التی یصلی فیها باللیل بتلاوة القرآن تضیئ لاهل السماء
کما تضیئ النجوم لاهل الارض حاصل مضمون آنکه تحقیق که خانهائی که دران نماز گذارده میشود در شب با تلاوت
قرآن می درخشند و روشنی می بخشند برای اهل آسمان چنانکه میدرخشند ستارگان آسمان برای اهل زمین و در همان
کتاب از آن هادی طریق صواب علیه السلام مرویست که در کریمه ان الحسنات یذهبن السیئات فرمودند که
صلوة المؤمن باللیل تذهب بما عمل من ذنب النهار یعنی نماز مؤمن در شب میبرد و محو می گرداند آنچه را که کرده
است از گناه در روز و نیز در فقیه مذکورست که مردی بخدمت آنحضرت علیه السلام آمده از احتیاج و فقر شکایت
کرد و در شکایت افراط و مبالغه نمود بحدیکه نزدیک بود که شکوه گرسنگی نماید حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمودند
که آیا نماز میکنی در شب گفت آری پس آنحضرت رو بجانب اصحاب خود گردانیده فرمود که کذب من زعم انه یصلی
باللیل ویجوع بالنهار وان الله تبارک وتعالی ضمن صلوة اللیل قوت النهار حاصل معنی اینکه دروغ گفت
کسیکه ادعا نمود که شب نماز میکند و روز گرسنه است بدرستیکه خدای تبارک و تعالی نماز شب را ضامن قوت روز
گردانیده است و هم در فقیه آورده که از رفیع جناب شیعیان مآب امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده اند والسهر من

صلی من اللیل عشر لیلة مخلصاً لله الی آخره چون ترجمهٔ این مقام بایراد تمام این کلام باعث تطویل میگردد ناچار خامهٔ اعجاز شعار ترجمان شرف تذکار آن تن در داده که حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن اینست که مژده باد هر که نماز کند در شب ده یک شب را برای رضای خدا تعالی بی شائبهٔ غرضی جهت طلب ثواب الهی خدای تبارک تعالی گوید بفرشتگانش که بنویسید برای این بندهٔ من از حسنات بعدد آنچه رویانیده ام درین شب از دانه و گیاه و درخت و برگ درخت خرما و چراگاهی و هر که نماز گذارد نه یک شبش را عطا کند او را خدا تعالی ده دعای مستجاب و نامهٔ عملش را بدست راستش دهد و هر که نماز گذارد هشت یک شبش را عطا کند او را خدا تعالی اجر شهیدی صابر که نیتش صادق باشد و داده شود اذن شفاعت در اهل زمینش و هر که نماز گذارد هفت یک شبش را بیرون آید از قبرش روزی که زنده میشود روی او چون ماه شب چهارده باشد تا آنکه بگذرد بر پل صراط با آمنین یعنی جماعتی که از عذاب ایمن باشند و هر که نماز گذارد شش یک شبش را نوشته شود در میان اوابین یعنی جمعی که از باطل بحق و از عصیان بطاعت بازگشت کرده باشند و آمرزیده میشود از گناهان گذشته اش و هر که نماز گذارد پنج یک شبش را قرین و همنشین گردد با حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام در قبه اش یعنی گنبدی و مقامی که برای آن حضرت در بهشت معین است و هر که نماز گذارد چهار یک شبش را در اول رستگاران باشد تا آنکه بگذرد بر صراط مانند باد تند و داخل بهشت شود بیحساب و هر که نماز کند سه یک شبش را هیچ فرشته نماند مگر آنکه آرزو کند منزلت و مرتبت قرب او را که نسبت بجناب الهی داشته باشد گویند او را که داخل بهشت شو از هر دری که خواهی از درهای هشتگانهٔ بهشت و هر که نماز گذارد نصف شبش را پس اگر عطا کرده شود برای او زمین طلا هفتاد هزار بار برابری نمیکند با جزای او و بوده باشد برای او باین عبادت نصف شبی نزد خدا تعالی بهتر از هفتاد بنده که آزاد کند از اولاد حضرت اسمعیل ع و هر که نماز گذارد دو ثلث شب را بوده باشد برای او از حسنات بعدد ریگ عالج که موضعیست در بیابان و در آن ریگ بسیار میباشد که کمتر آن حسنات بحسب وزن گرانتر از کوه احد باشد ده بار و هر که نماز گذارد شبی را تمام برحالتی که تلاوت کنندهٔ کتاب خدا و راکع و ساجد و ذاکر باشد یا بمعنی که تمام شب را بنماز و تلاوت و رکوع و سجود و ذکر گذارند عطا کرده شود از ثواب آنچه کمترین آن این باشد که بیرون آید از گناهان مانند روزی که مادرش او را زائیده باشد و نوشته میشود برای او بعدد آنچه آفریده است خدای عز و جل از حسنات و مثل آن درجات و ثابت و پایدار گردد نور در قبرش و پراگنده شود گناه و حسد از دلش و پناه داده شود از عذاب قبر و عطا کرده شود برای او امان از آتش دوزخ و مبعوث گردد از آمنین یعنی چون از قبر برخیزد از جمله جمعی باشد که از عذاب الهی ایمن باشند خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان گوید ای فرشتگان من نظر کنید بسوی بندهٔ من که زنده داشت شبی را برای طلب رضای

من ساکن گردانید او را در فردوس و او راست صد هزار شهر و در هر شهری هست جمیع آنچه خواهش کنند نفسها و لذت برند
چشمها و خطور نکرده باشد بهیچ خاطری و این سوای آن چیزیست که آماده کرده ام برای او از کرامت و زیادتی قرب و
ازین قبیل اخبار و احادیث در هر مطلب بسیار وارد و یافته و لیکن بحکم مصرع در خانه اگر کس است یک حرف بس است *
اهل هوش و خرد را همین چند خبر کافی و عاملان مرض کاهلی را همین قدر شافی است **مطلب دویم** در مذمت
بسیار خوابیدن و بیان اوقاتی که در آن ممدوح و مذموم است پوشیده نماند که از جمله مسلمات ضروریه که آدمی را در کار و
قوام بدن را از آن ناچار است خواب است بقدری که مزاج صحیح معتدل تقاضا کند و خواهد و بکمتر از آن ضعیف
گردد و کاهد و همین قدر از آن پسندیده و سزاوار و زائد از آن مذموم و مورث رنج و آزار است و نیز مثابه اکل و
شرب است که تا از حد اعتدال و ضرورت نگذشته نیکو و مستحسن است و چون از آن تجاوز شود باعث خرابی سرای
بدن است چون بدن که خانه دل نیز از آن تیره و سیاه و زندگی عمر عزیز از آن ناچیز و تباه میگردد و هر تعبیرش سبب نفور
وحشی غزال فرصتی است و هر قطره سر هم زدنش باعث رمیدن همای دولتی و در کافی از حضرت مقدس جعفری
علیه السلام منقولست که کثرة النوم مذهبة للدین والدنیا ان الله عز وجل یبغض کثرة النوم وکثرة الفراغ
محصل مضمون آنکه بسیاری خواب مورث رفتن دین و دنیا است بدرستیکه خدای عز و جل دشمن است بسیاری خواب بسیاری
بیکاری و قدر مذکور نیز از خواب که آدمی را ضرور و کاخ تن با آن برپا و معمور است همه وقت پسندیده نیست بلکه بعضی اوقات مذموم
است چنانکه از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که خواب هفت نوع است
خواب غفلت و خواب شقاوت و خواب لعنت و خواب عقوبت و خواب راحت و خواب رخصت و خواب حسرت اما خواب
غفلت خوابیست که در مجلسی که ذکر خدا نماید واقع شود و خواب شقاوت خوابیست که در وقت نماز باشد و خواب لعنت آنست
که وقت صبح باشد و خواب عقوبت خواب بعد از نماز صبح است و تماما که عقوبت آن محرومی از رزق است چنانکه بیان میشود و
خواب راحت وقت قیلوله است که چاشتگاه بلند باشد و خواب رخصت بعد از نماز عشا است و خواب حسرت خواب شب
جمعه است و تسمیه آن باین اسم همانا جهة این باشد که شبی چنان عزیز را بخواب گذرانیدن و خود را از فیض بیداری
و عبادت آن محروم گردانیدن موجب حسرت و ندامت خواهد بود و در فقیه از امام همام حضرت جعفر صادق علیه السلام منقول
است که نوم الغداة مشوم تطرد الرزق وتصفر اللون وتغیره وهو نوم کل مشوم ان الله تبارک وتعالی
یقسم الارزاق ما بین طلوع الفجر الی طلوع الشمس فایاکم وتلک النومة خلاصه معنی اینکه خواب اول روز یعنی پیش از
بر آمدن آفتاب شوم است و بد بختی می آورد از اینکه روزی را دور میکند و رنگ را زرد و زشت و متغیر میگرداند چهره را و آن خواب کسیست

که شوم باشد بدرستیکه الله تبارک و تعالی بخش میکند رزقها را میانه طلوع صبح تا طلوع آفتاب پس بپرهیزید و اجتناب نمائید از این خواب و هم در آنکتاب از آن عالیجناب ماثور است حدیثی که محصل معنی آن اینست که خواب اول روز شوم است و محروم میسازد از رزق و زرد میکند رنگ را و من و سلوی نازل میشد بر بنی اسرائیل میانه طلوع صبح تا طلوع آفتاب پس کسیکه در آن ساعت خوابیده بود نصیب او نازل نمیشد پس چون بیدار میگردید نصیب خود را نمیدید و محتاج میشد که از دیگران سؤال و طلب نماید و نیز در فقیه مذکور است که اعرابی یعنی مردی صحرانشین بخدمت سرور دنیا و دین صلی الله علیه و آله آمده عرض نمود که یا رسول الله من ذکور یعنی صاحب حافظه و یادداشت بودم الحال فراموشکار گردیده ام آنجناب فرمود که قیلوله میکردی یعنی در نزدیک ظهر میخوابیدی گفت آری فرمود اترک کردی گفت آری آنحضرت فرمودند که عود کن یعنی باز آنرا میکرده باش آنمرد بآن عادت کرد ذهن و هوش بحال اول باز آمد و هم در فقیه از جهان مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که النوم اول النهار خرق و القایلة نعمة و النوم بعد العصر حمق و النوم بین العشائین یحرم الرزق خرق بضم خاء با نقطه و راء بمعنی تندخوئیست و بفتح خاء با نقطه و سکون راء بمعنی فقر و بی چیزی و بجهة موافقت اخبار مذکوره این مناسب تر است و حاصل معنی بنابر اینکه خواب اول روز فقر و تنگی است چنانچه مذکور شد و خواب میان روز نزدیک بظهر نعمت است و خواب بعد عصر صورت حماقت و کم عقلی است و خواب میان شام و خفتن محروم میگرداند از رزق **مطلب سیم** در آداب خوابیدن و ذکر آیات و ادعیه و اذکاری که در آن وقت باید رطب اللسان باید گردید در مطلب سابق معلوم شد که دو وقت خواب پسندیده است یکی میان روز که قیلوله باشد دوم بعد از فراغ نماز خفتن پس چون از نماز خفتن و نافلهٔ آن فارغ گردد سزاوار آنست که بخواب مبادرت نماید و مشغول شب نشینی و صحبت نگردد مگر سخنی که در دین بکار آید چه اگر بآن بپردازد فیض نماز شب را در می یابد چنانکه مرویست که ان من احیا اول لیلة خرب آخرها یعنی بدرستیکه هر که زنده دارد و بیدار بگذراند اول شبش را خراب و ضایع میگرداند آخر آنرا و ابن ادریس رحمة الله علیه در سرایر تصریح بکراهت آن نموده و استدلال باین حدیث فرموده است و چون خواهد بجامهٔ خواب درآید مستحب است که طهارت نماید چنانکه در فقیه از جناب مستطاب جعفری علیه السلام مرویست که من تطهر ثم آوی الی فراشه و فراشه کمسجده فان ذکر انه لیس علی وضوء فیتمم من دثاره کان لم یزل فی صلوة ما ذکر الله عز و جل حاصل معنی اینکه هر که طهارت کند و بعد از آن بجامهٔ خواب رفته ماوی نماید و شب را بروز آورد جامهٔ خواب او مانند مسجد او باشد یعنی چنان باشد که آن شب را در مسجد گذرانیده باشد پس اگر بجامهٔ خواب رود و بخاطرش رسد که وضو ندارد پس تیمم کند از جامهٔ خود هر چه باشد چون لحاف و غیر آن پیوسته در نماز است چندانکه ذکر خدا نماید یعنی ببرکت آن تیمم چندانکه در ذکر خدا باشد چنان بود که در

نماز باشد و گفته اند که درین تیمم میسر نبودن آب شرط نیست دیگر آنکه بپهلوی راست خوابد و در کافی از احمد بن اسحق روایت
است که گفت بحضرت ابی محمد یعنی قائد طریق بهبود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفتم که فدای تو گردم
چیزی در خاطر من میخلید و میخواستم از پدرت آنرا سؤال کنم و دست بهم نداد آنحضرت فرمودند که چیست آن یا احمد
گفتم روایتی بما رسیده است از پدران تو علیهم السلام که خواب پیغمبران بر قفاست و خواب مؤمنان بر جانب
راست است و خواب منافقان بر پهلوی چپ و خواب شیاطین بر رو است آنحضرت فرمودند که اینچنین است
گفتم یا سیدی من جهد میکنم که بر پهلوی راست بخوابم و ممکن نمیشود و برین وضع مرا خواب نمیبرد پس آنحضرت ساعتی
خاموش گشته و بعد از آن فرمودند یا احمد نزدیک من آی پس نزدیک رفتم فرمودند داخل کن دست خود را در زیر جامه ات
داخل کردم پس دست مبارک خود را از زیر جامه خود بیرون آورده مسح کرده و مالید دست راست خود را بر جانب چپ من
و دست چپ خود را بر جانب راست من سه بار احمد گفت که از آنوقت که آنحضرت علیه السلام این کار کردند توانستم بر پهلوی
چپ خوابیده مرا خواب نمیبرد آنچنان اصلا و مخفی نماناد که با قبله یا رو بقبله خوابیدن بر زبانها مذکور و در میان خلق
معمول و مشهور است و لیکن سندی و دلیلی علیحده از کتب مشهوره متداوله در اینباب بنظر تتبع نمیرسد و ممکن است که
جهة شهرت این باشد که چون وضع اول بخوابیدن آدمی در وقت احتضار و وضع دوم بخوابیدن میت در قبر شبیه
است شاید آدمی را از آن مرگ بخاطر رسد و باعث انتباه نفس گشته بخوابیدن چنین فی الجمله از خواب
غفلت بیدار گردد و ازین راه اورا ثوابی باشد چنانکه بعضی از زهاد و عباد و مربیان نفس غفلت نهاد نقل کرده اند
که پیوسته از صحبتها بگوشها و از کثرتها به خلوتها و تنهائی گریخته و برای یاد مرگ و تنبیه نفس وسیلها می انگیختند و
از آنجمله از ربیع بن خثیم مشهور است که در خانه خود قبری کنده بود و هر صبح و شام در آن قبر خوابیده با خود خطاب مینمود
که ای نفس فرداست که ندای اجل را لبیک گفته در چنین مقامی جنبیده خفته و برای تلافی مافات حسرت بازگشت
بدنیا خواهی کشید و میسر نخواهد گردید الحال که امروز آنروز نرسیده و طاقت سوز و ضیق آن مقام و وحشت اندوز است و استدعای
رجوع بدنیا نموده تدارک آن مرخص نموده اند اکنون سرخیز و کاری بساز و بسعی تمام تدارک تقصیرات گذشته بپرداز پس
از آنجا بیرون آمده در مقام اهتمام می ایستاد و بقدر مقدور داد بندگی میداد و اگر استحباب این قسم خوابیدن در
احادیث مذکور باشد ممکن است که در آن نیز همین فائده منظور باشد و الله اعلم و دیگر از جمله مسنونات و آداب وقت
خواب تلاوت سوره شریفه قل هو الله احد است در کتاب توحید شیخ صدوق رحمة الله از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله منقول است که من قرء قل هو الله احد حین یاخذ مضجعه غفر الله عز و جل له ذنوب خمسین سنة

حاصل معنی آنکه هر کس بخواند سورهٔ قل هو الله احد را وقتیکه جا میگیرد در خوابگاه خود آمرزد خدا برای او گناهان پنجاه ساله او را و در کتاب شریف کافی از همان شافع عاصیان جانی صلے اللہ علیہ وآلہ چنین نقل نموده که من قرء قل هو الله احد مائة مرة حين ياخذ الى الحديث یعنے هر که قرات کند قل هو الله احد را صد بار در وقتیکه جا میگیرد در خوابگاه خود آمرزد خدا تعالے برای او گناهان صد ساله او را و دیگر از انجمله قرات سورهٔ حجد ست در کافی از امام والا مقام حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور ست که من قرء اذا اوى الى فراشه قل هو الله احد وقل يا ايها الكافرون كتب الله عز وجل له براءة من الشرك ملخص معنی آنکه هر کس خواند در وقتی که بجامهٔ خواب خود رفته ماوی نماید سوره قل هو الله احد و سورهٔ قل یا ایها الکافرون را نویسد خدا عز و جل برائے برئ او از شرک یعنی سندے که او از شرک مبرا و منزه است و همین مضمون در فقیه نیز مذکور ست و دیگر از انجمله خواندن سوره مبارکه الهیکم التکاثر ست و در کافی از حضرت اشرف نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ مرویست که من قرء الهيكم التكاثر عند النوم وقی فتنة القبر یعنی هر که قرات نماید سوره الهیکم التکاثر را در وقت خواب نگاه داشته شود از فتنهٔ قبر مراد اینجا ناسوختن و عذاب قبر است چنانکه در صحاح از خلیل نقل نموده که الفتن الاحراق قال الله تعالى يوم هم على النار يفتنون دیگر از انجمله قرات آیة الکرسی ست در کافی از حضرت ابا الحسن علیه السلام منقولست که من قرء اية الكرسي عند منامه لم يخف الفالج ان شاء الله تعالے حاصل معنی آنکه هر که قرات کند آیة الکرسی را در وقت خواب ایمن شود از مرض فالج انشاء الله و نیز در کافی از امام همام حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور ست که فرمودند آیا خبر دهم شما را بانچه رسول الله صلے اللہ علیہ وآلہ میگفت چون بجامهٔ خواب میرفت و ماوی میگرفت راوی گوید گفتم آری فرمود که میخواند آیة الکرسی را و میگفت بسم الله امنت بالله وكفرت بالطاغوت اللهم احفظني في منامي وفي يقظتي محصل معنی آنکه میخوانم باسم خدا و ایمان آوردم بخدا و کافر شدم بهر معبودے که غیر از دست خدا و نگاه دار مرا یعنے از هر بلا و مکروهی در خواب و بیداری من دیگر از انجمله قرات آیهٔ آخر سوره کهف ست در فقیه از اشرف عالمیان منقول ست حدیثی که هر که بخواند این آیت را در وقت خواب که قل انما انا بشر مثلكم يوحى الى انما الهكم اله واحد فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا نور ساطع و بلند گردد مر او را از نوری تا مسجد الحرام و در میان آن نور فرشتگان باشند که استغفار کنند برائے او تا صباح و هم در فقیه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که ما من عبد يقرء اخر الكهف حين ينام الا استيقظ في الساعة التي يريد یعنے نیست هیچ بنده مومن که خواند آخر سوره کهف را که در حدیث سابق مذکور شد در وقتیکه میخوابد مگر اینکه بیدار کرده شود در همان ساعتی که اراده مینماید و این حدیث در کافی نیز مذکور ست بادنک

تفاوتی در عبارت دیگر از انجمله تسبیح فاطمه زهراست علیها السلام و آنرا تسبیح فاطمه زهرا برای این میگویند که
بوسیله آن شرف کافه انام و صدف گوهر یازده امام امر آن وارد گردیده و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و
آله بتقریب او این تسبیح را برشته بیان کشیده تفصیل این اجمال از روایتی مستفاد میگردد که در فقیه مذکور
است و خلاصه مضمونش اینست که قائد طریق دین و تسلی بخش فقراء و مساکین یعنی والا جناب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بمردی از قبیله بنی سعد گفت که آیا حدیث نکنم ترا از امر گذشت خود و فاطمه بدرستیکه فاطمه نزد من بود
پس آب کشی نمود با مشک تا آنکه تاثیر کرد بسینه وی یعنی آزار سینه بهم رسانید و دست آسیا کرد تا اینکه دستهایش
آبله زد و در رفت و روب خانه نمود تا جامه‌هایش غبار آلود گردید و آتش در زیر دیگ افروخت تا اینکه جامه‌هایش سیاه
شد و از نتیجه آزار سختی بوی رسید یعنی از خدمات مذکوره که بجهة بی خدمتگاری آن بانوی حرم سرای قناعت و ساز کاری
خود بسرانجام آنها قیام میفرمود و مشقت بسیار باحوال وی راه یافته پیوسته در تعب و سختی میبود پس گفتم باو که اگر
نزد پدرت آئی و از وی خدمتگاری مسئلت نمائی تا کفایت کند ترا از تعبی که تو در آنی از این عمل میتوانی بود پس
بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده جمعی جوانان نزد آنحضرت بودند حیا کرده بازگشت پس آنحضرت ص دانست
که فاطمه برای حاجتی آمده بود بامداد بحجره ما آمد در حالتی که ما در زیر لحاف خود بودیم پس گفت السلام علیکم ما ساکت
شدیم و شرم نمودیم از آنکه با هم در زیر لحاف بودیم پس گفت دیگر بار السلام علیکم همچنان خاموش بودیم مرتبه سیم
گفت السلام علیکم پس ترسیدیم که اگر جواب سلام نگوئیم آنحضرت بازگردد چه عادت آن بود که سه بار سلام میکرد اگر اذن دخول مییافت
داخل میشد و اگر نه بازگشت پس گفتیم علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد و در پیش بالین ما
نشست و فرمود ای فاطمه چه بود حاجت تو دیروز نزد محمد ص پس ترسیدم که اگر جواب نگویم برخیزد سر آوردم
و گفتم بخدا قسم که من ترا خبر دهم یا رسول الله بدرستیکه فاطمه آب کشید با مشک چندانکه اثر کرد در سینه اش و آسیا گردانید
آنقدر که دستهایش آبله کرد و رفت و روب خانه نمود تا اینکه جامه‌هایش غبار گرفت و آتش افروخت در زیر دیگ
تا جامه‌هایش سیاه شد پس گفتم او را که اگر آئی پیش پدرت پس سوال نمائی از وی خدمتگاری که کفایت کند تعب
آنچه را که تو در آنی از این عمل میتواند بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که آیا نیاموزم شما را چیزی که آن بهتر است
برای شما از خدمتگار چون شروع در خواب کنید پس تکبیر کنید سی و چهار تکبیر و تسبیح کنید سی و سه و تحمید کنید سی و سه فاطمه
علیها السلام سر برآورد و گفت راضی شدم از خدا و رسول او و در کافی از داود بن فرقد و او از پدرش روایت نموده که
شهاب بن عبدالله اساد درخواست کرد که ما از حضرت ابی عبدالله علیه السلام سوال کنیم گفت نگو بآنحضرت که شهاب زنی

میسّر ساند مراد از خواب یعنی علاج این حالت چیست بعد از عرض آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که بگو یعنی که سجده
بساز و تکبیر کن خدای را سی و چهار تکبیر و تسبیح کن خدای را سی و سه بار و حمد کن سی و سه بار و بگو لا اله الّا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی بیده الخیر له اختلاف اللّیل والنّهار وهو علی کلّ شیء قدیر
ده بار مخفی نماند که تسبیح زهرا علیها السلام چنانکه در وقت خواب مستحب است بعد از نماز ها نیز مستحب است و اخبار
وارده در آن نیز انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و لیکن کیفیت آن در اخبار مختلف است در بعضی تسبیح بر تحمید
مقدم است مانند این دو حدیث که سمت ذکر یافت و در بعضی تحمید مقدم است چنانکه در تهذیب از محمد بن عذافر روایت شده
که گفت من با پدرم بمجلس حضرت ابی عبد الله علیه السلام داخل شدیم پدرم سؤال کرد آنحضرت را از تسبیح حضرت زهرا علیها السلام
آنحضرت گفت الله اکبر تا رسید بسی و چهار بار بعد از آن گفت الحمد لله تا رسید بشصت و هفت بار پس گفت سبحان الله
تا رسید بصد میشمرد آنرا بدست خود همه را یکجا و از فقهای امامیه رحمهم الله مثل شیخ صدوق و والد ماجدش علی بن بابویه
و ابن جنید بطبق ظاهر و حدیث اوّل تسبیح را بر تحمید مقدم دانسته اند و جمعی دیگر حدیث معارض آنها را ترجیح داده اند
و حدیث را از ظاهر بیرون برده اند چنانکه طریقهٔ اصولیین و اهل اجتهاد است و احتمال اینکه در وقت خواب تسبیح و در تعقیب تحمید مقدم
باشد تا اینکه احادیث همگی بر ظاهر خود باقی باشند و نزد فقها مردود است از آنجهت که خلاف اجماع مرکب است چه فریقین همه متفق
اند که تسبیح زهرا علیها السلام در هر دو وقت بر یک کیفیت است و ظاهرا قائل بفرق معلوم نیست اما حجیت اجماع چنین که
جهت آن دست از ظاهر اخبار باید برداشت و غیر از اتفاق ایشان همین اخبار باشند و مستند دیگر از خارج نداشته باشند
محل تامل است چه اجماعی چنین که اکثر فقها در چنین مقامها اصطلاح کرده میگویند بحسب ظاهر نه اجماعیست که دخول معصوم در آن
معلوم باشد بلکه عبارت از آن نیست که از فقها کسی معلوم نیست که خلاف این رفته باشد و قطع نظر از این مراتب احتمال مذکور
وقتی مستقیم است که در جمیع روایات که بخصوص وقت خواب وارد گشته تسبیح بر تحمید مقدم باشد و لیکن چنین نیست بلکه
در بعضی از آن تحمید مقدم مذکور است چنانکه در کتاب دعا کافی در باب الدّعا عند النّوم والانتباه از حضرت ابی
عبد الله علیه السلام منقول است که فرمود که تسبیح فاطمة الزهرا علیها السلام اذا اخذت مضجعک فکبّر الله اربعا
وثلثین واحمده ثلثا وثلثین وسبّحه ثلثا وثلثین وتقرأ آیة الکرسی والمعوذتان وعشر آیات من اوّل الصّافات وعشر
آیات من آخرها پس احتمال مذکور بسبب اختلاف این حدیث از ظاهر موجه نیست و لیکن احتمال دیگر هست که باخراج هیچیک از
اخبار از ظاهر محتاج نیست و آن اینست که تقدیم و تاخیر هر یک از تسبیح و تحمید در این هر دو وقت تخییری باشد که هر کدام
را که خواهد مقدم و موخر تواند داشت بجهت این وسعت در بعضی روایات این و در بعضی آن مقدم مذکور شده باشد و لکن

این احتمال نیز خلاف اتفاق فقهاست یعنی که مذکور شد و اما بر طریقه اخباریین بنا بر حدیث مشهور بایهما اخذت من باب التسلیم
وسعک و بر ظاهر هر یک ازین دو گونه خبر عمل میتوان نمود و هر یک از تسبیح و تحمید را خواه در وقت خواب خواه در تعقیب مقدم و مؤخر میتوان
داشت والله اعلم دیگر از جمله مستحبات وقت خواب تحمید است که در کافی از حضرت صادق منقولست من قال حین یاخذ مضجعه ثلث
مرات الحمد لله الذی علا فقهر والحمد لله الذی بطن فخبر والحمد لله الذی ملک فقدر والحمد لله الذی یحیی الموتی ویمیت الاحیاء وهو
علی کل شیء قدیر یخرج عن الذنوب کهیئة یوم ولدته امه حاصل معنی آنکه هر که گوید در وقتیکه جا میگیرد در خوابگاه خود سه بار الحمد لله الذی
تا آخر بیرون رود از گناهان مانند حالتی که از مادر زائیده بود و محصل مضمون تحمید آنکه سپاس آنکسیکه شأن او عالیست بلی عالی شأن است بر همه
غالبست و سپاس آنکسی که عالم و باطن هر چیز و راه دارد و بینا و آگاه است بهر پوشیده و پنهان و سپاس آنکسی که مالک خداوند هر چیز است
پس هر قدرت را روا گردانید یعنی اینست که تقدیر هر چیز نموده و سپاس آنکسی که زنده میکند مردگان را و میمیراند زندگان را و او بر همه
چیز بسیار تواناست و این حدیث در فقیه نیز مذکورست اما بجای کهیئة یوم است دیگر از الجمله تعویذیست که در فقیه
از حضرت امام محمد باقر یا از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام ماثورست که لا یدع الرجل ان یقول عند منامه
اعیذ نفسی وذریتی واهل بیتی بکلمات الله التامات من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة فذلک الذی
تعوذ به جبرئیل ع الحسن والحسین علیهما السلم مخلص معنی اینکه باید واگذارد و فوت نکند این کس در وقت
خواب اینکه گوید پناه میدهم خود را و اولاد خود و اهل خانه خود را بکلمات خدای تعالی که تمام اند از هر شیطانی و جانور گزنده
و از هر چشم بدی این تعویذ را باید بخواند که این آنست که تعویذ کرده است بآن جبرئیل ع حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را و مراد از کلمات الهی ممکنست که قرآن باشد چنانکه در کریمه وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا که در سوره
مبارکه انعام است گفته اند و از الجمله دعائیست که در فقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که چون انسان
پهلوی راست خود بر بستر گذارد باید که بگوید بسم الله اللهم انی اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت
امری الیک والجات ظهری الیک وتوکلت علیک رهبة منک ورغبة الیک لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک
امنت بکتابک الذی انزلت ورسولک الذی ارسلت ثم یسبح تسبیح الزهراء علیها السلام حاصل آنکه
میخوابم بنام خدای معبود من بدرستیکه من تسلیم کردم خود را بسوی تو و بردم روی خود را بسوی تو و واگذاشتم کار خود را بتو و تکیه
دادم پشت خود را بتو بعنایت و حمایت تو و توکل نمودم بر تو نیست پناهی و محل نجاتی از تو مگر بسوی تو ایمان آوردم بکتاب
تو که نازل ساخته و به پیغمبر تو که فرستاده بعد ازین تسبیح زهرا علیها السلام میکند و بعد ازین عبارت عبارتی دیگر هست که
ممکنست تتمه کلام آنحضرت باشد اگرچه در مفتاح الفلاح چنین ندانسته و آن اینست که من اصابه فزع عند منامه

فلیقرء اذا اوی الی فراشه المعوذتین وآیة الکرسی حاصل یعنی آنکه کسیکه در وقت خواب او را خوفی و هراسی بهم رسد
باید که سورهٔ قل اعوذ برب الفلق و سورهٔ قل اعوذ برب الناس و آیة الکرسی بخواند و نیز در همان کتاب از همان عالیجناب
منقول است که هر که این کلمات را بخواند من ضامنم برای او که هیچ عقربی و جانور گزنده بوی گزند و آسیبی نرساند تا صبح
کند اعوذ بکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن بر و لا فاجر من شر ما ذرء و من شر ما برء و من شر کل دابة هو آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ملخص مضمون اینکه پناه میگیرم بکلمات خداتعالی که تمام اند یعنی که مذکور شده
آن کلماتی که در نمیگذرند از مقتضای آنها هیچ نیک و بدی و از شر آنچه خلق کرده و آفریده است از شر جنبنده که خداتعالی
گیرنده موی پیشانی آنست یعنی مالک و مسخر آنست که خداوند من بر راه راست است و طریقه حق و افعال او بر منهج عدل و صواب
است دیگر از آنجمله قرائت کریمه ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده
انه کان حلیما غفورا که در سورهٔ شریفهٔ فاطر است چه در فقیه از حضرت مقدسهٔ نبویه علیه السلام ماثور است که آنحضرت
از پدر بزرگوار خود روایت فرموده که لم یقل احد قط اذا اراد ان ینام ان الله یمسک الآیة فسقط علیه البیت
حاصل معنی اینکه هرگز نشده است که کسی در وقت اراده خواب این آیه را خوانده باشد و خانه بر سر او افتاده باشد دیگر از جهة
احتلام در فقیه از امام همام حضرت صادق علیه السلام منقول است که اذا خفت الجنابة فقل فی فراشک اللهم انی اعوذ بک
من الاحتلام و من سوء الاحلام و من ان یتلاعب بی الشیطان فی الیقظة والمنام یعنی هرگاه ترسی از جنابت پس بگو در جامه خواب
که خداوندا بدرستیکه من پناه میگیرم بتو از احتلام و از خوابهای بد و از اینکه بازی کند با من شیطان در بیداری و خواب
و این دعا در کافی نیز از جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که میخوانده از جمله دفع شر خوابهای
ناخوش و در کافی از والاجناب ابی عبدالله علیه السلام مرویست آنچه حاصل آن اینست که چون کسی خواب
ناخوشی میبیند باید که از پهلوی که بر آن خفته بپهلوی دیگر بگردد و بگوید انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین
امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون این عبارت شریفه از آیات بابرکات سوره
مجادله است بعد از آن بگوید که عذت بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاؤه المرسلون و عباده الصالحون من
شر الشیطان الرجیم یعنی پناه گرفتم بآنچه پناه گرفتند بآن فرشتگان مقرب الهی و پیغمبران مرسل او و بندگان صالح
او از شر آنچه دیدم و از شر شیطان رانده شده از رحمت و در بعضی تفاسیر در طی تفسیر آیه مذکوره از حضرت صادق علیه
السلام چنین روایت شده که هر که خوابی هولناک ببیند چون بیدار شود این آیه را بخواند که انما النجوی الی آخر الآیة
و بعد از آن بگوید اللهم بحق محمد و آل محمد وقنی شر ما رایت فی منامی و آن خواب را با کسی نگوید خداتعالی شر آن خواب

رازوه بر گرد و اند و از انجمله سرمه کشیدن ست و این از اطوار سید ابرار یعنی سرمه کش دیدهٔ بینش و مردم چشم آفرینش
حضرت اشرف نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ بوده که چون عازم فراش خواب میگردیدند سرمه میکشیدند و در مفتاح الفلاح
منقول ست که من اصابه ضعف فی بصره فلیکتحل سبع مرات عند منامه من الاثمد اربعة فی الیمنی وثلثة فی الیسرے
ملخص معنی آنکه کسیکه بباصرهٔ او ضعفے رسد باید که در وقت خواب هفت میل سرمه بکشد چهار میل در چشم راست و سه میل در
چشم چپ و هم در آن کتاب از ان والاحباب روایت کرده که الکحل عند النوم امان من الماء الذی ینزل فی العین
یعنے سرمه در وقت خواب امانست از آبی که نزول میکند در چشم و مرویست که در وقت سرمه کشیدن این دعا خوانده شود
که اللهم انی اسئلك بحق محمد وال محمد ان تصلے علی محمد وال محمد وان تجعل النور فی بصری والبصیرة فی دینی والیقین
فی قلبی والاخلاص فی عملی والسلامة فی نفسے والسعة فی رزقی والشکر لك ابدا ما ابقیتنے خلاصه مضمون اینکه
خداوندا بدرستیکه من درخواست میکنم از تو بحق محمد و آل محمد اینکه رحمت کنی بر محمد و آل محمد و اینکه گردانی و جا دہی
روشنائی را در چشم من و بینائی را در دین من و یقین را در دل من و اخلاص را در عمل من و سلامتی را در نفس من و وسعت را در رزق
من و شکرگذاری مر ترا همیشه چندانکه مرا پاینده داری **مطلب چهارم** در ذکر آنچه بعد از بیداری از خواب تا وقت
نماز گذاردن آن از مستحبات و آداب سنت بر هوشمندان بیداردل ظاهر است که چون آدمی در بستر خود غنوده و دزد خواب
متاع عقل و هوش را که بساط اختیار و سرمایه حرکات ارادیه است از سرای بدن ربوده چراغ شعور از تراکم بخار فرومرده و گل پنج
برگ حواس از سموم هجوم خواب پژمرده بدن پژمرده بحکم النوم اخ الموت آدمی درینوقت با مردگان برابر و هستی چنین با
نیستی برادر است و چون باراده حضرت باری النسمات و خالق موت و حیات کدخدای روح که از استیلای سپاه خواب از
سرای تن فراری بوده و بمغولهٔ بیکاری قدمے استقلالی متواری گردیده و بغیر تعلقے ویران و بیرانه باقی نبوده دیگر بار عزم سکنائے
این دار نموده و قفل خواب را بکلید حول و قوت جناب رب الارباب از در دولت چشم گشوده ساکنان عقل و روح در آن دیار
رحل اقامت انداختند و کارکنان حواس بحیان بشغل خود پرداختند شک نیست که این حالت آدمی را حیات تازه و نعمتے بے
اندازه ست که واهب بے خطا بالفضل و کرم خود عطا فرموده ست پس سزاوار آنست که بنده درین وقت بشکر این نعمت
سرے که از بالین برمیدارد در درگاه او بر زمین گذارد و از سجده شکر سر قدم ساخته طریق خاکساری سپارد و این از عادات
منبع سعادت حضرت اقدس نبوی صلے اللہ علیہ وآلہ بود که چون بیدار میشد سجده میکرد چون درینوقت بنده بسجدهٔ آن
درگاه سربلند گردد در وقت سجود یا بعد از سر برداشتن گوید الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی والیه النشور
الحمد لله الذی رد علی روحی لاحمده واعبده حاصل معنی اینکه سپاس مر خدای را که زنده گردانید مرا بعد از آنکه میرانید بود

و بسوی اوست نشور یعنی در قیامت که خلاص زنده شوند همگی را باز گشت بحضرت اوست سپاس مر خدا را که باز گردانید
بمن جان مرا تا حمد او گویم و طریق بندگی وی بجا آورم و در فقیه آورده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در فراش خواب
ماوی میشود میفرمود و لبسمک اللهم احیا و بسمک اموت یعنی بنام تو ای معبود من زنده شوم و بنام تو بمیرم و چون
بیدار میگردید میفرمود که الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی و الیه النشور و هم در ان کتاب از عالیجناب ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که چون بر خیزد احدی از شما یعنی از خواب باید که بگوید سبحان الله رب النبیین و اله المرسلین
و رب المستضعفین و الحمد لله الذی یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر خلاصه مضمون اینکه پاک میدانم از
نقائص و عیوب خدای را که خداوند پیغمبرانست و معبود فرستادگان و خداوند ضعیف شمرده شدگان و ایشان مراد ائمه معصومین ع
اند یا کافه انبیا و اولیا که کافه فراعنه و طواغیت هر زمان ایشانرا ضعیف شمرده زبون میگرفتند چنانکه در کریمه و نرید ان
نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین که در سوره قصص است گفته اند و اخبار نیز بر طبق آن وارد
است و این مقام تفصیل آن نیست و سپاس مخدائی را که زنده میسازد مردگانرا و او بر همه چیز توانا است که چون این را
بگوید خدای تبارک و تعالی فرماید که راست گفت بنده من و شکر کرد مرا و در همان کتاب شریف و کافی نیز مذکور است
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام چون آخر شب بر میخاست بآواز بلند چنانکه اهل خانه می شنیدند میگفت که
اللهم اعنی علی هول المطلع و وسع علی المضجع و ارزقنی خیر ما قبل الموت و ارزقنی خیر ما بعد الموت یعنی ای
معبود من یاری کن مرا بر هول مطلع و آن عبارتست از هراس و وحشتی که در وقت مرگ و اطلاع بر احوال آن عالم انکس را
بهم رسد و فراخ گردان بر من خوابگاه مرا که قبر باشد و روزی کن مرا خیر آنچه پیش از مرگ است و روزی کن مرا خیر آنچه بعد از
مرگست و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که چون شب از خواب بر خاستی بگو که الحمد لله الذی
رد علی روحی لاحمده و اعبده ترجمه این عبارت مذکور شد پس چون آواز خروسان شنیدی بگو سبوح قدوس
رب الملائکة و الروح سبقت رحمتک غضبک لا اله الا انت وحدک عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر
الذنوب الا انت حاصل معنی آنکه خداوندا تو منزهی تقدس خداوند فرشتگان و روحی یا ای خداوند فرشتگان و روح پیشی
گرفته رحمت تو بر غضب تو یا بمعنی که تا رحمت و آمرزش گنجایش دارد غضب نمیکنی و نیست معبود حقیقی جز تو در
معبودیت یگانه بد کردم و ستم بر خود نمودم پس بیامرز مرا بدرستیکه نمی آمرزد گناهانرا کسی مگر تو پس چون بر ستارگان نظر کنی در اطراف
و کنارهای آسمان بگو اللهم لا یواری منک لیل داج و لا سماء ذات ابراج و لا ارض ذات مهاد و لا ظلمات بعضها فوق
بعض و لا بحر لجی تدلج بین یدی المدلج من خلقک تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور غارت النجوم و نامت العیون

وانت الحی القیوم لا تأخذک سنة ولا نوم سبحان ربی رب العلمین اله المرسلین والحمد لله رب العالمین
خلاصهٔ مضمون اینکه ای معبود من نمی‌پوشاند چیزی را از تو هیچ شبی که پوشاننده چیزهاست بتاریکی و نه هیچ آسمانی
که صاحب برجهاست و نه هیچ زمینی که صاحب مکانهای هموارهٔ گسترده و نه هیچ تاریکیها که بعضی بربالای بعضی است و این عبارت
از غلظت و شدت ظلمت است و نه هیچ دریائی عظیم پیش تو آنکه سیر میکند شب طریق بندگی میپیماید از بندگان تو
باینمعنی که قائد و راهنمای شب خیزان بسر منزل عبادت و یاری میکنی ایشانرا بادراک سعادت میدانی خیانت چشمها
را و آنچه را که پنهان میدارند سینه‌ها یعنی بر غمازیهای نگاهها و ذدیدهٔ گوشهٔ چشم بینائی و بر اسرار ضمایر و مخفیات خواطر
دانائی فرو رفتند ستاره‌ها و خفتند چشمها و تو زنده و بامور خلایق قیام کننده نمیگیرد ترا اینگی و خواب منزه میدانم ترا از نقایص
و عیوب خداوند خود را که خداوند همه عالم و معبود پیغمبر انست پس بخوان پنج آیه از آخر سورهٔ آل عمران ان فی خلق السموات
والارض تا قول خدایتعالی که انک لا تخلف المیعاد بعد از آن مسواک کن و وضو ساز پس چون دست در آب گذاشتی
بگو بسم الله وبالله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین پس چون فارغ شدی بگو که الحمد لله رب العلمین
پس چون بنماز برخاستی بگو بسم الله وبالله والی الله ومن الله وما شاء الله لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم
اجعلنی من زوارک وعمار مساجدک وافتح لی باب توبتک واغلق عنی باب معصیتک وکل معصیة الحمد لله الذی جعلنی
ممن یناجیه اللهم اقبل علی بوجهک جل ثناؤک ملخص معنی اینکه شروع میکنم بنام خدا و بیاری خدا و رومی آورم
بسوی خدا و بعبادت تو قیام و اقدام مینمایم از جانب خدا و آنچه خدا خواسته است میشود و نیست توانائی بر کارها مگر بخدای بزرگوار
معبود من بگردان مرا از زیارت کنندگان خود و عمارت کنندگان مساجد خود و بگشای برای من در توبهٔ خود را و ببند از برای
در نافرمانی خود بهر نافرمانی را حمد مر خداوندی را که گردانید مرا از کسانی که با او مناجات میکنند ای معبود من بگردان روی
عنایت و شفقت خود را بمن پس بزرگ و عظیم است ثنا و صفت تو به نیکوئی و در مصباح شیخ طوسی طاب ثراه مذکور است
که حضرت امیر المؤمنین و علی بن الحسین علیهما السلام مثل از نماز شب دو رکعت نماز سبک گذاردی در رکعت اول الحمد و قل هو الله
احد و در رکعت دوم الحمد و قل یا ایها الکافرون خواندی و شیخ مغفور در کتاب مذکور و شیخ کفعمی رحمهما الله نیز در حواشی
مصباح خود از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله روایت نموده اند حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هیچ بنده
نیست که شب برخیزد پس دو رکعت نماز گذارد پس دعا کند در سجودش برای چهل کس از اصحاب و یاران خود که ذکر
کند نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان را مگر اینکه جمیع مسئولات او مبذول گردد **مطلب پنجم**
در کیفیت نماز شب و آداب و متعلقات آن بر پویندگان منهج بندگی و جویندگان منزل این سعادت و فرخندگی

مخفی نماند که نماز شب عبارتست از هشت رکعت که اولا گذارده میشود هر دو رکعت بیک تکبیر و سلام و بعد از ان دو رکعت
دیگر گذارده میشود که آنرا نماز شفع مینامند و بعد از ان یک رکعت دیگر است که آنرا مفرده و وتر میخوانند و گاهی نیز نماز شب
بر مجموع این یازده رکعت اطلاق میشود و گاه نیز مجموع این یازده رکعت و دو رکعت نافله صبح را که سیزده رکعت باشد
نماز شب میگویند و گاه نیز مجموع دو رکعت شفع و یک رکعت وتر میخوانند چه وتر بمعنی طاق است و این استعمال در احادیث
و عبارات قدما شایع بلکه غیر آن نادر است و وقت ادای آن از نصف شب است تا صبح صادق و چندانکه بصبح نزدیک
تر باشد افضل است و اگر مظنون این باشد که وقت تنگ است ابتدا بشفع و وتر و نافله صبح نماید و اگر بعد از ان ظاهر شود
که وقت باقیست شش رکعت دیگر بر آنها افزاید که مجموع یازده رکعت شود آنگاه یک رکعت وتر و دو رکعت نافله صبح
را بقول شیخ مفید و دو رکعت نافله صبح را تنها بقول علی بن بابویه اعاده نماید که مجموع سیزده رکعت شود و اگر در اثنای
نماز صبح شود گفته اند که اگر چهار رکعت از ان گذارده باشد باقی را نیز بنیت ادا مخفف و سبک باتمام رساند و بفاتحه
تنها اکتفا کند و الا قضا نماید و از بعضی روایات چنین مستفاد میشود و مشهور میان علما نیز اینست که اگر کسی را گذاردن
این نماز در وقت مذکور بجهة غلبه خواب یا مانعی دیگر مقدور نباشد در نصف اول شب میتواند گذارد و اما قضای آن
افضل است و عدد و آداب این نماز حضرت انجام سعادت آثار و متعلقات آن بر دو گونه است اعمال ظاهری و احوال
باطنی که طایر حیات را در سیر و پرواز باوج کمال بمنزله دو بال است اما اعمال ظاهریه و آن نیز بر دو گونه است مختصر و مطول که متهجد
بقدر شوق و قوت بحسب اقتضای وقت و فرصت هر یک از این دو طریق را که خواهد اختیار میتواند نمود اما مختصر اینکه بعد از طهارت
هشت رکعت نماز هر دو رکعت بتکبیر احرام و سلامی چنانکه مذکور شد گذارده در هر رکعت فاتحه و هر سوره که خواهد بخواند و افضل
اینست که در رکعت اول این نماز بعد از حمد سوره قل هو الله احد و در ثانیه سوره قل یا ایها الکافرون تلاوت نماید و در مجموع
این رکعات گفته اند که بفاتحه تنها نیز چون سایر نوافل اکتفا میتوان نمود و بعد از ان دو رکعت شفع نیز بدستور و بعد از آن
مفرده وتر نیز بطریق مذکور و از دعاهای مختصر که در قنوت وتر از حضرت صادق علیه السلام در تهذیب منقولست اینست
اللهم اغفر لنا و ارحمنا و عافنا و اعف عنا فی الدنیا و الاخرة انک علی کل شیء قدیر یعنی خداوندا بیامرز ما را و رحم کن بر ما
و عافیت ده ما را و عفو کن از ما در دنیا و آخرت راوی این حدیث گوید که دیگر آنحضرت فرمودند مجزیست در قنوت سه تسبیح
و اما مطول اینکه بنا بر مشهور افتتاح بهفت تکبیر با ادعیه ثلثه نماید و در هر یک از دو رکعت نخستین فاتحه و سی بار قل هو الله
احد بخواند چه در کتاب شریف فقیه مرویست که من قرء فی الرکعتین الاولیین من صلوة اللیل فی کل رکعة منهما الحمد
مرة و قل هو الله ثلثین مرة انفتل و لیس بینه و بین الله عز و جل ذنب الا غفر له حاصل معنی اینکه هر که قرائت

کند در هر یک از دو رکعت اول نماز شب سورهٔ فاتحه یکبار و سورهٔ قل هو الله احد سی بار منصرف و فارغ شود از ان فی حال الا انکه نباشد
میان او و خدای تعالی هیچ گناهی مگر اینکه آمرزیده شود برای او و در هر یک از شش رکعت دیگر بعد از فاتحه هر سوره که خواهد بخواند
و بعد از فراغ از آنها دو رکعت شفع گذارد و آنگاه بمفرده وتر برخاسته و در آن نیز بنابر مشهور افتتاح بصفت تکبیر با ادعیه
مقرره نماید و قرارت در دو رکعت شفع و یک رکعت وتر بدو گونه ست یکی آنکه در هر سه رکعت بعد از فاتحه سورهٔ قل هو الله
احد قرارت نماید چنانکه در تهذیب از عبد الرحمن بن حجاج مرویست که گفت پرسیدم حضرت ابی عبد الله علیه السلام را از
قرارت در وتر آنحضرت فرمودند کان بینی و بین ابی باب وکان ابی اذا صلی یقرء فی الوتر بقل هو الله احد فی ثلثهن
حاصل مضمون اینکه میان من و میان پدرم دری بود پس چون پدرم نماز میگذارد قرارت میکرد در هر سه رکعت
وتر بقل هو الله احد و هم در تهذیب الاحکام از ان امام همام علیه السلام منقولست که کان ابی علیه السلام یقول قل هو الله
احد تعدل ثلث القران وکان یحب ان یجمعها فی الوتر فیکون القران کله ملخص معنی اینکه پدرم علیه السلام میگفت که قل هو الله
احد برابری میکند یعنی در فضل و ثواب با ثلث قرآن و دوست میداشت اینکه جمع کند هر سه ثلث قرآن را در وتر یعنی در سه رکعت
باین طریق که در هر رکعتی یک قل هو الله احد خواند که تمام قرآن قرارت شده باشد دوم اینکه در دو رکعت شفع بعد از فاتحه
معوذتین و در مفرده قل هو الله احد قرارت کند و در فضل و ثواب این طریق در فقیه مرویست که من قرء فی الوتر بالمعوذتین
وقل هو الله احد قیل له ابشر یا عبد الله فقد قبل الله وترك حاصل معنی اینکه هر که قرارت کند در وتر یعنی در سه رکعت
بسوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل هو الله احد یعنی که در هر رکعتی یکی از این سورها خواند گفته شود
مراو را یعنی بزبان حال یا فرشتگان گویند که مژده باد ترا ای بندهٔ خدا که بتحقیق قبول کرد خدای تعالی وتر ترا و موید و مبین
آنکه درین دو حدیث شریف مراد از وتر سه رکعت شفع و مفرده ست و حدیثی در کتاب شریف تهذیب از یعقوب بن
یقطین مرویست که گفت سالت العبد الصالح علیه السلام عن القراءة فی الوتر وقلت ان بعضا روی قل هو الله
احد فی الثلث وبعضا روی فی الاولیین المعوذتین وفی الثالثة قل هو الله احد فقال اعمل بالمعوذتین وقل هو الله احد
حاصل معنی آنکه پرسیدم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را از قرارت در سه رکعت وتر و گفتم که بعضی روایت کرده
قل هو الله احد را در سه رکعت و بعضی روایت نموده اند در دو رکعت نخستین که شفع باشد معوذتین و در رکعت سومین
قل هو الله احد را آنحضرت فرمودند عمل کن بمعوذتین و قل هو الله احد مراد آنحضرت از امر باختیار شق ثانی بود ظاهرا بیان
افضلیت آنست نه نهی شق اول پس رد حدیث سابق نخواهد بود و مخفی نماند که بعضی از فقها قرارت قل هو الله احد را در
هر رکعت سومین وتر سه مرتبه ذکر نموده اند و مستند آن کتب مشهورهٔ اخبار بنظر قاصر نمیرسد مگر اینکه در حدیث دوم که از تهذیب

نقل شده لفظ وتر را حمل بر مفرده وتر کرده باشند و این خود خلاف ظاهر و استعمال وتر در احادیث نادرست مع هذا
بنابر قاعدهٔ اصولی اصل عدم نقل است والله اعلم و بالجمله افضل اینست که در جمیع رکعات قرائت را بلند کنند و در هر
رکعت بعد از قرائت قنوت خوانند مگر در رکعت دوم شفع که قنوت آن همانست که در مفرده وتر است چه در تهذیب
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که القنوت فی المغرب فی الرکعة الثانیة وفی العشاء والغداة مثل ذلک
وفی الوتر فی الرکعة الثالثة یعنی قنوت در نماز شام در رکعت دوم است و در نماز خفتن و نماز صبح نیز بدستور و در وتر
یعنی سه رکعت شفع و مفرده در رکعت سوم است و بنابرین روایت حدیث القنوت فی کل رکعتین فی التطوع والفریضة
و حدیث القنوت فی کل صلوة که از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور و در فقیه و تهذیب هر دو مذکورند مخصوص خواهند
بود بما عدای شفع و اگرچه سه رکعت شفع و مفرده وتر بمنزلهٔ یک نماز باشند چنانچه اطلاق لفظ وتر بر آن هر سه مشعر بر آنست
احتیاج بتخصیص حدیث ثانی نیست و از متاخرین فقها شیخ مؤید بهاء الدین محمد علیه الرحمه متوجه این مسئله شده در
جامع عباسی فرموده است که قنوت در نماز وتر در رکعت سوم است پس در رکعت دوم شفع قنوت نخوانند و با وجود آن در
مفتاح الفلاح دعوی اتفاق نموده است بر اینکه در هر رکعت دوم قنوت مستحب است خواه در فرائض و خواه در نوافل
و رکعت دوم شفع را استثنا نکرده است و ظاهر اینست که غافل شده باشد چه اگر منظورش عدم اعتبار حدیث مذکور بودی
بایستی که در جامع عباسی فتوی بآن ندهد و پوشیده نماند که در قنوت وتر دعاهای مختصر و مطول از ائمه معصومین و اهل بیت
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بسیار ماثور است و در کتب اعمال و ادعیه مذکور و در فقیه از حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که اطولکم قنوتا فی دار الدنیا اطولکم راحة یوم القیامة فی الموقف حاصل مضمون اینکه قنوت هر کس
از شما در سرای دنیا طولانی تر باشد راحتش در قیامت در مقامی که خلائق ایستند طولانی خواهد بود و چون این کتاب بمقام
این نیست که ذکر آنها بتمامها شود بایراد تمامی آن نمی پردازد و بجهت اینکه طالبان را تا وقتیکه رجوع بکتب نمایند فی الجمله کارسازی
تواند شد اطناب این اوراق بالکلیه نیز از آن خالی نگذاشته‌اند که چند دعای مختصر و متوسط مزین میسازد و از انجمله دعائیست
که در فقیه مذکور است که حضرت رسالت پناه و آن سرور مقربان درگاه صلی الله علیه و آله در قنوت وتر میخوانده و آن اینست
که اللهم اهدنی فیمن هدیت و عافنی فیمن عافیت و تولنی فیما اعطیت و قنی شر ما قضیت فانک تقضی و لا یقضی علیک
سبحانک رب البیت استغفرک و اتوب الیک و اومن بک و اتوکل علیک و لا حول و لا قوة الا بک یا رحیم محصل معنی اینکه ای
معبود من هدایت کن مرا در میان آنکسانی که هدایت کردی و عافیت ده مرا در میان آنکسانیکه عافیت دادی و دوست دار مرا
در میان آنکسانیکه دوست داشتی و برکت ده مرا در آنچه عطا نمودی و نگاه دار مرا از شر آنچه قضا فرمودی یعنی حکم کردی و

ولمقرر شود بعضی از سوانح و وقایع چه بدرستیکه تو قضا و حکم میکنی بر خلق و کسی حکمی و قضائی نمیکند بر تو مقدس میدانم ترا
از هر نقصی ای خداوند عالم که بطلب آمرزش میکنم از تو و توبه و بازگشت مینمایم بسوی تو ایمان آورده ام بتو و توکل میکنم بر تو
و قوت و توانائی نیست کسی را بر کاری مگر بیاری تو ای رحم کننده بر بندگان و از انجمله دعائیست که عالیجناب سلطان
امیر المؤمنین علیه التحیة والسلام در قنوت وتر میخوانده و در فقیه مذکور است و آن اینست که اللهم خلقتنی بتقدیر و
تدبیر و تبصیر بغیر تقصیر و اخرجتنی من ظلمات ثلث بحولک و قوتک احاول الدنیا ثم ازاولها ثم ازائلها و اتیتنی
فیها الکلاء والمرعی وبصرتنی فیها الهدی فنعم الرب انت ونعم المولی فیا من کرمتنی وشرفتنی ونعمتنی اعوذ بک
من الزقوم واعوذ بک من حمیم واعوذ بک من مقیل فی النار بین اطباق النار فی ظلال النار یا رب النار اللهم
انی اسالک مقیلا فی الجنة بین انهارها واشجارها وثمارها وریحانها وخدمها وازواجها اللهم انی اسئلک خیر الخیر رضوانک
والجنة واعوذ بک من شر الشر سخطک والنار هذا مقام العائذ بک من النار این فقره را سه بار گفته میفرمود
اللهم اجعل خوفک فی جسدی کله واجعل قلبی اشد مخافة لک مما هو واجعل لی فی کل یوم ولیلة حظا ونصیبا
من عمل بطاعتک واتباع مرضاتک اللهم انت منتهی غایتی ورجائی ومسئلتی وطلبتی اسئلک الهی کمال الایمان وتمام الیقین
وصدق التوکل علیک وحسن الظن بک یا سیدی اجعل احسانی مضاعفا وصلوتی تضرعا ودعائی مستجابا وعملی مقبولا وسعیی مشکورا
وذنبی مغفورا ولقنی منک نضرة وسرورا وصلی الله علی محمد و آله خلاصه مضمون این دعای شریف که از جد اول
فقراتش زلال بلاغت روان و از نواصی کلماتش انوار استجابت تابانست اینکه ای معبود من آفریدی مرا بتقدیری
و تدبیری و توضیحی عظیم ممکن است مراد این باشد که نفس مرا با خامه صنع بر صفحه هستی چنان نگاشتی که حسن تدابیری که در عضوی
از اعضای من بکار رفته و فوائدی که در هر جزوی از اجزای من تعبیه گشته ظاهر و واضحست و در ان تقصیر و کوتاهی نکردی
و بیرون آوردی مرا از سه تاریکی که تاریکی عدم باشد و تاریکی صلب پدر و تاریکی رحم مادر بقوت و توانائی خود و قصد دنیا میکنیم بعد
از انجهت چون آن مینمایم بعد از ان جدا میگردم حاصل معنی اینکه بعد از ان سه ظلمت بروشنائی وجود بر آمدم طالب دنیا و مباشر تحصیل
آن میشوم و بعد از آن بمرگ از ان مفارقت مینمایم و دادی مرا در دنیا گیاه و چراگاه تا چهارپایان خود را در ان چرانیم و واضح و روشن
گردانیدی برای من در ان هدی یعنی راه راست و دین حق را پس خوب خداوندی تو و نیکو مولا و آقائی پس ای آن کسیکه مرا کرم و مشرف
ساختی مرا و نعمت دادی بمن پناه میگیرم بتو از زقوم که آن درختی یا میوه درختی است که در قعر جهنم رسته و شاخهای آن بجمیع درکات رسیده
آن میوه در غایت کراهت و کمال تعفن است و خوراک دوزخیان است و پناه میگیرم بتو از حمیم و آن آبیست در گرمی که چون تشنگی بر
دوزخیان غلبه کند اندازان آب بایشان دهند و چون آنرا پیش لب آرند گوشت روهای ایشان از حرارت آن پخته شود

و چون بیاشامند احشاء و امعاء ایشان پاره پاره گردد و پناه میگیریم به تو از خوابیدن در آتش میان طبقهای آتش در سایه‌های
آتش روزیکه گناهکاران با آتش روند ای خداوند آتش ای معبود من بدرستیکه من درخواست میکنم از تو خوابیدن در بهشت را
میان چوبهای بهشت و درختان آن و میوه‌های آن و خدمتکاران آن و زنان همخوابه آن ای معبود من بدرستیکه
من درخواست میکنم از تو بهترین هر چیزی را که آن رضای تست و بهشت و پناه میگیریم از بدترین هر شری که در آن
خشم تست و آتش این ایستادن من در خدمت تو ایستادن کسیست که پناه گیرنده است او بتو از آتش ای معبود من
بگردان ترس خود را در همه جسد من و بگردان دل مرا خوفناکتر و بگردان برای من در هر روزی روشنی بهره از عمل بطاعت
تو و پیروی رضای تو ای معبود من تو منتهای فائده من و امید من و سؤال من و طلب من با نجمعنی که در امور کوره چون از
خلائق یأس حاصل شود و عاقبت رجوع بتو می‌شود یا اینکه حاجت گذاری مخلوقات نیز بیاری و الهام و مشیت تست مسئلت
مینمایم از تو ای معبود من اینکه کامل سازی ایمان مرا و تمام گردانی یقین مرا و صادق کنی توکل مرا بر تو و نیکو گردانی ظن مرا بتو ای
سید من بگردان نیکوکاری مرا و چندان یا بیشتر و نماز مرا تضرع و زاری و دعای مرا مستجاب و عمل مرا مقبول و سعی مرا در
بندگی پسندیده و گناه مرا آمرزیده و پیش آور مرا از جانب خود شگفتگی در رو و شادمانی در دل این عبارت مقتبس است
از آیه کریمه ولقّٰهم نضرة وسرورا که در سوره شریفه هل اتی است مخفی نماند که در این قنوت چهل مؤمن را بگمان نام
بردن و برای ایشان استغفار کردن و طلب مغفرت نمودن شائع و مشهور و در کتب اعمال مذکور است و از تتبع اخبار چنین معلوم
میگردد که این از آداب مختصه قنوت وتر نیست بلکه در مطلق اوقات دعا مستحسن و مستحب است چه مستندی در این باب بنظر
نمیرسد غیر حدیثی که در کتاب دعای کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقول است که من قدم اربعین من المؤمنین ثم دعا
استجیب له یعنی کسیکه مقدم دارد در دعا چهل کس را از مومنان بعد از آن دعا کند یعنی برای خود هم مستجاب میشود
برای او و احادیث بسیار در فضل و ثواب دعا کردن برای برادران مؤمن غائبانه وارد گردیده است و در هیچیک تخصیص بقنوت
وتر و عدد چهل مومن نشده و در روایتی که شیخ کفعمی رحمه الله در حواشی مصباح ذکر نموده چنانکه مذکور شد اما مختص بوقت سجود است
مجملاً احوط نیست که دعای چهل مومن را از آداب وتر شمارد و بقصد اینکه مستحبات و آداب مطلق دعاست با آن قیام نماید و از
جمله آداب وتر استغفار است چنانکه در فقیه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که فرمودند که استغفر الله
فی الوتر سبعین مرة تنصب یدك الیسری و تعد بالیمنی الاستغفار حاصل اینکه استغفار کن از خدای تعالی در نماز وتر
هفتاد بار باین کیفیت که دست چپ خود را نگاه میداری یعنی در پیش رو چنانکه در قنوت مقرر است و میشماری بدست راست
استغفار را و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله استغفار میکرد در وتر هفتاد بار و میگفت که هذا مقام العائذ بك

من النار ہفت بار و حضرت امام زین العابدین علیہ السلام در وتر میگفت سیصد بار العفو العفو و در کتاب شریف کافی مذکور است
که از حضرت ابی عبداللہ علیہ السلام پرسیدند که در قنوت وتر چیزی موقت ہست یعنی عملی مقرر که در آن وقت بایدکرده شود و گفته شود
ہست فرمودند ثنا کن بر اللہ تعالی و صلوات فرست بر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و استغفار کن برای گناه عظیم خود و بعد از ان فرمودند که
ہر گناہی عظیم است یعنی ہر چه نافرمانی جناب سبحانی است آنرا سهل و کوچک نمیتوان شمرد و بعذرخواہی و استغفار طریق تدارک آن
باید سپرد و در فقیه از جناب مستطاب جعفری علیہ السلام روایت است که من قال فی وترہ اذا اوتر استغفر اللہ ربی و اتوب الیه سبعین
مرة و واظب علی ذلك حتی یمضی سنة کتبه اللہ عنده من المستغفرین بالاسحار و وجبت له المغفرة من اللہ عز و جل
حاصل معنی اینکه ہر که گوید در نماز وتر خود استغفر اللہ ربی و اتوب الیه ہفتاد بار و مداومت کند بر این تا اینکه یکسال بگذرد بنویسد خدای تعالی
او را نزد خود از جمله استغفار کنندگان در سحرہا و واجب گردد برای او آمرزش از جانب خدای تعالی عبارت کتبه
اللہ عنده من المستغفرین بالاسحار که در سوره مبارکه آل عمران است و کریمه و بالاسحار ہم یستغفرون
که در سوره شریفه ذاریات است چنانکه مذکور شد مجملا قنوت وتر از مظان اجابت دعوات و غفران سیئات است چندانکه
الحاح و اکثار در دعا و استغفار در ان بیشتر شود بهتر خواہد بود مگر اینکه وقت وسعت نداشته باشد پس
چون از ان پرداز دو بلند نمود دست دعا و استغفار را دامان حیات را بقدر مقدور از خس و خار معاصی خالی و از
گلہای فضل و ثواب پر ساز د در رکوع و سجود بطریق معہود نموده تشہد خواند و سلام دہد و بعد از ہر دو رکعت از نماز شب
و ہمچنین بعد از شفع و وتر دعاہا و اورادہای بسیار در خبر وعقود آن فرائد پر فوائد در مصادر کتب اعمال و ادعیه مجتمع اند و ہر
صاحب توفیقی که خاطر اخلاص پیشه اش گردن خواہش با دراک فضل و ثواب آنہا کشد و مشاطه شوقش جمال حسن
اعمال را بہر صفت فیض آنہا نیز خواہد که آراستگی بخشد رجوع بآنہا میتواند نمود و اما احوال باطنی که اصل در عبادات آن
و در قالب اعمال بمنزله جان است اینکه او را چون دست توفیق گلاب آگاہی بر چہره اش افشاند و از خواب چشم
گشاید و خود را زنده مشاہده نماید آنرا نعمتی بزرگ دانسته بشکر آن قیام فرماید چه بسا ساکنان که ہمان شب در
فراش خواب چنان غنوده اند که دیگر بدنیا باز گشت ننموده اند و چون ظلمت شب را ببیند خود را بیاد تاریکی گور اندازد و
بفکر تحصیل چراغی برای آن وحشت سرای بیارد و مور بپردازد و چون سر از بالین برداشته در میان جا نشیند یاد کند آنرا
که در بستر لحد ویرا زنده ساخته خواہند نشانید و نکیر و منکر با ہیبت تمام بسوال من ربك و من نبیك و یا مخاطب خواہند
گردانید و چون از جامه خواب برخاسته و وضو ساخته توفیق توجه بمقام نماز یافت بخاطر رساند و بیرا که بحکم فاذا ہم
من الاجداث الی ربہم ینسلون از بستر خواب بموقف ہولناك جزا خواہند شتافت و چون در مقام نماز ایستاده رو

بقبله آورد اندیشه دستی نماید که وی را در مقام خطاب و عتاب الهی خواهند واداشت و از خجلت آثام و دهشت آن مقام
سر بالا نتواند بر داشت و چون الله اکبر گوید خاطر بی اندیشه نسیان پیشه را متذکر معنی آن گرداند و از یاد عظمت و کبریای
الهی دل غفلت نهاد و لاهی را بر خود لرزاند و چون زبان بقرائت گشاید و زبان که بحکم الیوم نختم علی افواههم زبانها صامت
و جوارح باعمال خود ناطق خواهند گردید یاد نماید و چون فاتحه و سوره خواند معانی آن خاطر نشان خود گرداند و چون باوراد و
اذکار پردازد از آن مضامین و نکات بلفظ و حرف و از آن قند و نبات بکاسه و ظرف خود را تسلی نسازد و از رکوع و سجود چون
شاخ نورس برگ و بار هوا و هوس از خود ریزد و در قیام و قعود دل دردمندش مانند سپند در آتش شوق بندگی نشیند
و خیزد و چون دست قنوت برآورد دست از همه چیز جز خدای خود بردارد و در وقت استغفار کردهای ناهنجار خود را بیاد
آورد و شمار استغفار را بصد دانه قطرات اشک نگاهدارد و بهر استغفار الهی که گوید دل سیاه را بر ندامت و ترک گناه بکلی
کند و بهر العفوی که بر زبان آرد سر انگشت مژگانش از سبحه گریه دانه انگشت در حال قیام شمع صفت با سوز گداز دمساز باشد
و در حین رکوع آتش زنه وار دهر لحظه اشک گرمی از دیده پاشد بکید و ساعتی که باین امر مشغول است لوح دل را از نقوش
اندیشه های باطل دنیای بیحاصل ساده سازد و خاطر غفلت آگین را از مشغله کدورتهای این سرای کلفت آگین برآورده در بحر
بیکران یاد حضرت رب العالمین اندازد و از همه ضرورتر آنکه چون این نماز بانجام رسید و بسعادت گذارش آن فائز گردید
بآن عجب نورزد و از صرصر بیم آن چون برگ بید پیوسته بر خود لرزد چه بسی از زاهدان پرهیزگار و عابدان شب زنده
دار که در طریق سلوک نوافل نوافل و طاعت شان چون امواج دقائق و ساعات از اول شب تا صبح در راه ملکه لیالی شبهای
دراز بر قامت طول عبادت و نماز شان کوتاه بود و سیمای اثر سجود شان در جبهه چون رنگ در گل و کیفیت فیض طاعت شان
در شبها مانند بو در سنبل سر پر شور شان تا اخیره خاک سجده گاه بالین نمودی و در اساس قامت راکع شان غیر حاصل بندگی
از کشت زنابیل و شمار بند ریکی دیده تر شان چون چشم ژاله همه شب بیدار و چهره رخسار شان مانند برگ لاله از اثر سجود
داغدار کام و زبان شان از شهد شهادت همیشه بهره ور و نایهای حلقوم شان از حلاوت تلاوت پیوسته چون نی پر شکر
بنیان قیام شان به سیلاب ضعف کاهلی از هم نریختی و سبحه تواتر تسبیح و تهلیل شان بکشاکش زور خواب از هم نگسیختی
با این سعی موفور چون تا محصور آخر الامر شقاوت قرین احوال شان گشته دست ازین طریقه وا نمود و خسته طاعات چندین ساله
خود بر داشته اند و باغوای شیطان غرور و اضلال نفس مغرور از شاهراه هدایت سر به بیابان غوایت گذاشته اند مصداق
این مقال احوال خسران مآل خوارج نهروان است لعنهم الله که جملگی زهاد و عباد و بر منهج صلاح و سداد بودند و عمری غاشیه فرمان
امام و راهنمای جهان بر دوش و در مواعظ و نصائح و لطف و هدایت آموزش در گوش کشیده بلوازم بندگی قیام مینمودند

بیکبار شبہۂ بوجی چنان دست زدہ پا از طریقۂ آزادگی بیرون نہادند و شعلۂ خس ایمان شان و در دو روز فرو نشستہ به پشت گرمی فسون شیطان بر سر امام خود ایستادند در ارشاد القلوب دیلمی بروایتے آوردہ کہ محصل مضمون آن اینست کہ چشم و چراغ اہل یقین جناب مستطاب امیر المومنین علیہ السلام شبے از مسجد کوفہ برآمدہ بسرای سعادت بنای خود میرفت و قریب بثلث یا ربعی از شب گذشتہ بود و کمیل بن زیاد کہ از اخیار شیعۂ آن ہادی طریق رشاد و قدرۂ تحقیق در سیران نظر آنحضرت از اکثر مردان زیادہ بود بسعادت ملازمت فائز بود بدر خانہ رسید کہ مردی بصوت حزین قرآن میخواند و این آیہ بر زبان بسرانید کہ امّن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً یحذر الاخرة و یرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب کمیل را حسن تلاوت او خوش افتاد و از حال وے کہ در وقتی چنان بقرائت قرآن اشتغال داشت عجب آمد ولیکن اظہار آن نکرد و سخنے بر زبان نیاورد آن مردم دیدۂ اولوا الابصار و آن صاحب سواد نسخجات ضمائر ملتفت وی گشتہ فرمودند یا کمیل لا تعجبك طنطنة الرجل انه من اهل النار وسا نبئك فیما بعد یعنی باید کہ بعجب نیاورد ترا آواز قرآن خواندن این مرد چہ بدرستیکہ او از اہل جہنم ست و زود باشد کہ ترا بحقیقت این سخن خبر سازم پس کمیل از آگاہی آنحضرت و انچہ در خاطر او خطور کردہ بود متحیر و از گواہی دادن بجہنمی بودن مردی چنان قاری و شب زندہ دار متعجب و متفکر گردید مدتے مدید ہمچنان در تعجب و تفکر بود تا وقتیکہ خروج خوارج نہروان و مقاتلۂ آن سرور مجاہدین با آن اہل بغی و عدوان روی نمود پس در آن روز بعد از انکہ امر قتال فیصل یافتہ و جان پلید ہر یک از ان قوم نابکار الا معدودے چند بدار البوار شتافتہ بود و سرہای آن سرکشان ابریدہ در پہلوے ہم بر زمین چیدہ بودند و سرور مردان شمشیر خونچکان در دست داشت و کمیل مذکور در پیش وے ایستادہ بود آن امیر کبیر در انوقت نوک شمشیر بر سرے از سرہای بریدہ گذاشتہ فرمود کہ یا کمیل امّن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً یعنے این سر آن شخص ست کہ در آن شب این آیہ می خواند و ترا از حال او عجب آمدہ عاقبت از خوارج گردید کارش بانجا رسید کمیل بن زیاد در قدم آنحضرت افتادہ پای مبارکش را بوسہ داد و از ان تعجب و استبعاد زبان باستغفار گشاد و نظیر این حکایت حیرت افزا عبرت فرما در مجلس نہم باب اول کہ در مذمت ریا و عجب ست نگارش یافتہ الحاصل تاجران بندر دنیا و بارسگان ایمان و تقوی را ازین قماش خطرہا در راہ و راہزنی چون شیطان پیوستہ در کمینگاہ ست پس اصلا با آن متعجب و مغرور نباید بود و بار خانۂ عمل را تا از کریوۂ اجل بسلامت نگذرانی خاطر جمع نباید نمود بانیکہ شب رکعتے چند نماز ناقصے گذاری چندین مناز و از انیکہ شبے سرے بعبادت خیزی اینہمہ پشت امید گرم مساز و از انیکہ لحظۂ چند چشم از خواب کشائی اینقدر بر خود مپسند و بانیکہ قطرۂ چند اشک

از دیده باری چند بریز و خود مخند رکوع و سجود جلد جلد خود را چابکی در عبادت شمار و بیداری مرده مرده خویش را شب زنده
داری مپندار بلکه در هر حال از احوال خود را مقصر دانسته از کرده های خود خجل و بدرگاه صمدیت از اورادهای خویش
منفعل باید بود لمؤلفه ز آورده مرگ گریه آه ببر ✣ از بیم گناه روی چون کاه ببر ✣ چون نبری بطاعت
حق واعظ ✣ باری بگناه خویشتن راه ببر ✣ خداوند ارض و سما از آلایش سنه و نوم مبرا جل شانه کافه
شب خیزان و اشک ریزان را از خواب غفلت بیداری و از شراب غرور هشیاری عطا نماید و تحفه نالائق طاعت
جمله خلائق را بآبروی عرق خجالت و گریه ندامت شایسته قبول کرامت فرماید و از انجمله نوافلی که وقتی خاص برای
آن معین است نماز غفیله است که آنرا نماز غفلت و نماز ساعات غفلت نیز میگویند از جهت که در میانه شام و خفتن گذارده
میشود و آنرا ساعت غفلت بنامند برای اینکه ابلیس لعین در این ساعت و ساعت مابین طلوع صبح تا طلوع آفتاب
لشکریان خود را در میان خلائق پراگنده میگرداند که ایشانرا غافل سازند و در مهالک اندازند و لهذا سید ابرار آن غمخوار
صغار و کبار امت را در این دو ساعت باکثار ذکر الهی و پناه جستن بخدای عزوجل از شر ابلیس و جنود او امر فرموده
و بحفظ و حراست اطفال و کودکان وصیت نموده و این نماز دو رکعت است باین کیفیت که در رکعت اول بعد از فاتحه
آیه وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من
الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین بخواند پس رکوع و سجود بطریق معهود کرده در رکعت دوم
بعد از فاتحه آیه وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ویعلم ما فی البر والبحر وما تسقط من ورقة الا یعلمها و
لا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین تلاوت فرماید و آنگاه دست بقنوت برداشته
این دعا خواند که اللهم انی اسالک بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد وال محمد وان تفعل
بی کذا وکذا بعضی حوائج خود را از درگاه عالمیان پناه جناب الهی مسئلت نماید بعد از آن بگوید اللهم انت ولی
نعمتی والقادر علی طلبتی وتعلم حاجتی فاسئلک بحق محمد وال محمد علیه وعلیهم السلام لما قضیتها لی
و حوائج خود را عرض نماید پس رکوع و سجود بدستور نموده تشهد خواند و سلام دهد و وقت این نماز بقول شیخ طوسی
رحمه الله در مصباح میانه شام و خفتن است و بنابرین تا نماز خفتن نگذارده وقت ادای آن باقیست و بقول شیخ بهاء الدین
محمد طاب ثراه در مفتاح مابین وقت شام و وقت خفتن است چه ظاهر لفظ مابین المغرب والعشا که در حدیث است آنست
و بنابرین چون سرخی مغربی برطرف شود این نماز قضا میگردد و در فضل این نماز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مضمون منقولست که هر که این دو رکعت را در میان شام و خفتن گذارد و این دعا خواند و حاجت خود را مسئلت

نماید هرچه سوال کند خدا تعالی بوی عطا فرماید دیگر از انجمله نماز وصیت است تسمیهٔ آن باین اسم از جهت است که قدوهٔ
آدمیان و قبلهٔ عالمیان صلی الله علیه وآله بآن وصیت و سفارش نموده و در فضل و ثواب آن فرموده اند که هرکه گذارد
این نماز را در هر سالی از جملهٔ نیکوکاران باشد و اگر گذارد آنرا در هر ماهی از جملهٔ متقیان باشد و اگر گذارد آنرا در هر
جمعه از نمازگذاران باشد و اگر گذارد هر شب نزدیک من باشد در بهشت و بشمار در نمی آورد کسی ثواب آنرا مگر
خدا تعالی و این نماز دو رکعت است و وقت آن نیز میانهٔ شام و خفتن است باین کیفیت که در رکعت اولی بعد
از حمد اذا زلزلت سیزده بار و در رکعت ثانیه بعد از حمد قل هو الله احد پانزده بار بخواند دیگر از انجمله نماز اوابین است
یعنی بازگشت کنندگان بخدا تعالی و این چهار رکعت است و وقت آن نماز نیز میانه شام و خفتن است باین کیفیت
که هر دو رکعت بتکبیر احرامی و سلامی گذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه پنجاه بار قل هو الله احد خواند و در فضل این نماز در
مصباح شیخ طوسی و کفعمی نیز روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که هرکه این نماز گذارد هیچ گناهی میان او
و خدا تعالی نباشد مگر اینکه آمرزیده شود و در فقیه نیز این نماز بهمین کیفیت و ثواب مرقوم و بنماز فاطمه علیها السلام نیز
موسوم است ولیکن دران اختصاص بمیانه شام و خفتن مذکور نیست دیگر از انجمله نماز حاجت است که در فقیه از
حضرت مقدس علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که آنحضرت را همی پیش می آمد یا غمی رو میداد جامهٔ از غلیظ
ترین و درشت ترین جامهای خود میپوشید بعد ازان دو رکعت نماز در آخر شب میگذارد و در سجدهٔ آخرین این نماز
هر یک از تسبیحات اربعه را صد بار میگفت بعد ازان هم در سجده اعتراف بگناهان خود میکرد بدین طریق که هرچه در خاطر داشت
ذکر مینمود و آنچه نداشت دران اجمال میفرمود بعد ازان دعا میکرد و زانوها را بر زمین مس مینمود ظاهر مراد اینست که برهنه
میساخت که بخاک میرسید این آداب در نماز حاجتی دیگر هم که در فقیه مذکور است و نمازهای حاجت در کتب اعمال
بسیار مذکور است و اینجا حاجت بذکر هیچ آنها نیست دیگر نماز هدیه حضرت اشرف رسالت ص و اهلبیت عصمت است
شیخ طوسی طاب ثراه در مصباح فرموده و شیخ کفعمی نیز در حواشی مصباح خود آورده آنچه حاصل آن اینست که روایت کرده اند
از ائمه علیهم السلام که بنده باید که روز آدینه هشت رکعت نماز گذارد چهار از ان رکعت هدیه فرستد بسوی محمد صلی الله علیه وآله
و چهار رکعت هدیه فرستد بفاطمه علیها السلام و روز شنبه چهار رکعت نماز کند و هدیه نماید بامیر المومنین ع و همچنین هر روز
چهار رکعت گذارد و هدیه کند بامامی دیگر تا روز پنجشنبه چهار رکعت کند و هدیه سازد بجعفر بن محمد صادق علیه السلام بعد ازان
باز روز جمعه هشت رکعت نماز گذارد و چهار رکعت آنرا هدیه حضرت رسول ص و چهار دیگر را هدیه حضرت بتول ع گرداند و همچنان روز
شنبه چهار رکعت هدیه حضرت موسی بن جعفر و هر روز بعد ازان چهار رکعت گذارد و هدیه امامی نماید تا پنجشنبه هدیه حضرت

صاحب الزمان کند و در میان هر دو رکعتی از این نماز گوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام حیینا
ربنا منک السلام اللهم ان هذه الرکعات هدیة منی الی ولیک فلان و نام مبارک آنکه این نماز بقصد هدیه گذارده
میشود مذکور سازد فصل علی محمد و آل محمد و بلغه ایاها و اعطنی افضل املی و رجائی فیک و فی رسولک صلواتک علیه
و آله و فیه و دعائی نیز که خواهد کند محصل مضمون بسبیل اجمال اینکه ای معبود من تو سلامی یعنی که در ذات و صفات از
هر عیب و نقص سالم و مبرائی و از جانب تست سلامت و بسوی تو بر میگردد سلامت باقی دار ما را ای خداوند ما از جانب خود
بسلامت ای معبود من این رکعتها هدیه ایست از جانب من بسوی دوست تو فلان پس رحمت فرست بر محمد و آل
او و برسان بوی این رکعات را و عطا کن بمن بهترین آرزوی من و امید مرا که در تست و در رسول تو درود بر وی یعنی آن کس که این
نماز بدیه اوست دیگر از انجمله نماز هدیه اموات مؤمنین و مؤمنات است در وقت آن شب اول قبر است و آن دو رکعت است
و در رکعت نخستین الحمد و آیة الکرسی و در دومین الحمد و انا انزلناه ده بار و بعد از سلام این دعا بخواند که اللهم صل علی محمد
و آل محمد و ابعث ثوابها الی قبر فلان و نام آن میت برد یعنی ای معبود من رحمت فرست بر محمد و آل محمد و بفرست
ثواب این نماز را بقبر فلان و در ترغیب باین نماز و ثواب آن رسید سادات و غمخوار احیا و اموات حضرت اقدس نبوی صلی الله
علیه و آله ماثور و در حواشی مصباح کفعمی مزبور است که فرموده اند آنچه ملخص مضمون آن اینست که نمی آید بر میت زمانی سخت
تر از شب اول قبر پس رحم کنید بر مردگان خود بصدقه یعنی در راه خدا بفقرا چیزی دهید و ثواب آنرا بمیت هدیه کنید پس
اگر نباشد یعنی مقدور نباشد پس باید نماز گذارد واحدی از شما دو رکعت بکیفیتی که مذکور شد بدرستیکه خدایتعالی میفرستد
همان ساعت هزار فرشته بقبر او که با هر فرشته جامه و حله باشد و وسیع گرداند خدایتعالی قبر وی را از تنگی تا روزی که دمیده
شود در صور و عطا فرماید بآن نماز گذارنده بعدد آنچه تابنده است بر آن آفتاب حسنات و بلند گرداند برای او چهل
درجه و در روایتی دیگر کیفیت این نماز بدینگونه است که در رکعت اولی بعد از حمد قل هو الله احد دو بار و در ثانیه بعد
از حمد سوره تکاثر ده بار و بعد از آن دعای مذکور خواند و این هر دو روایت را کفعمی از موجز شیخ ابن فهد رحمه الله نقل
فرموده است دیگر از انجمله نماز ادای حق پدر و مادر است و در مصباح کفعمی و در انیس العابدین نیز از سرور عالم صلی الله علیه
و آله و سلم منقول است که هر که دو رکعت نماز گذارد در شب پنجشنبه میانه شام و خفتن و در هر رکعت یک الحمد و آیة الکرسی
و چهار قل هر یک پنج بار بخواند و چون سلام دهد پانزده بار استغفار کند و ثواب آنرا به پدر و مادر خود دهد بتحقیق که ادای حق ایشان
کرده خواهد بود دیگر از انجمله نماز حفظ اهل و مال و دین و دنیا است در انیس العابدین از حضرت کاظم علیه السلام این مضمون
مرویست که هر که هر روز چهار رکعت نماز گذارد در وقت زوال و بخواند در هر رکعت الحمد و آیة الکرسی نگاه دارد خدایتعالی او را

از هر گزنده و نقصان در اهل و مال و دین و دنیایش و دیگر از جمله نوافل موقته نمازهای مخصوص شب جمعه است و مختصرترین آنها
دو رکعت است و در هر یک الحمد یک بار و اذا زلزلت پانزده بار در مصباح شیخ طوسی رحمه الله از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که هر که این نماز کند خدا تعالی ایمن گرداند او را از عذاب قبر و هولهای روز قیامت

نماز اعرابی

و دیگر از انجمله نمازهای مخصوصه روز جمعه است و از انجمله آنها نماز اعرابی است و تسمیه آن باین اسم از جهة است که
اعرابی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده عرض رسانید که پدر و مادرم فدای تو باد ما دوریم از مدینه و
هر آینه بجمعه نمیتوانیم رسید مرا چیزی بیاموز که ثواب فضل نماز جمعه را دریابیم و چون بقبیله خود برگردم البشارت نیز تا آن اخبار
نمایم آن را در هر قریه پس حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که چون روز جمعه وقت چاشت شود دو رکعت نماز کن
و بخوان در رکعت اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب الفلق هفت بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و قل اعوذ برب الناس
هفت بار و چون سلام دهی آیة الکرسی هفت بار بخوان آنگاه برخیز و هشت رکعت دیگر کن بدو سلام و بخوان در هر رکعتی
الحمد یکبار و اذا جاء نصر الله یکبار و قل هو الله احد بیست و پنج بار و چون از نماز فارغ کردی هفتاد بار بگو سبحان الله
رب العرش العظیم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بدان خدائی که برگزید مرا بنبوت که هیچ مؤمن و مؤمنه
نباشد که این نماز گذارد در روز جمعه مگر اینکه من ضامنم برای او بهشت را و برنخیزد از جای نماز تا آنکه آمرزد خدا تعالی
گناهان مادر و پدر او را و دیگر از نمازهای روز جمعه نمازیست که از اهل بیت اطهار علیهم السلام منقولست که هر که بعد
از نماز پیشین روز جمعه دو رکعت نماز کند و در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد هفت بار بخواند و بعد از سلام بگوید
اللهم اجعلنی من اهل الجنة التی حشوها البرکة و عمارها الملائکة مع نبینا محمد و ابینا ابراهیم علیهما السلام ای معبود
من بگردان مرا از اهل بهشت که آنچه در آن آگنده برکت است و ساکنان او فرشتگانند با پیغمبر ما محمد و پدر او ابرهیم علیهما
السلام که چون این نماز کند هیچ رنج و بلیه و فتنه باو نرسد تا جمعه دیگر و خدا تعالی جمع کند میان وی و میان محمد و ابرهیم
علیهما السلام در بهشت و دیگر از انجمله نماز طلب فرزندست از بحر زاخر و جهان مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام

نماز طلب فرزند

ماثور است که هر که خواهد که زنش بارور گردد باید که دو رکعت نماز کند بعد از نماز ظهر روز جمعه و رکوع و سجود آنرا طول دهد و بعد
از سلام گوید که اللهم انی اسئلك بما سئلك به زکریا اذ ناداك رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین اللهم
هب لی ذریة طیبة انك سمیع الدعاء اللهم باسمك استحللتها و فی امانتك اخذتها فان قضیت فی رحمها ولدا
فاجعله غلاما مبارکا زکیا و لا تجعل للشیطان فیه نصیبا و لا شرکا حاصل معنی اینکه ای معبود من میپرسیم من سوال میکنم ترا
بآنچه سوال کردند ترا آن زکریا علی نبینا و علیه السلام چون ندا کرد ترا که ای خداوند من مگذار مرا تنها یعنی فرزندی بمن کرامت فرما و

تجبیر ترجمه و ثانی پس اگر مراد وارثی نداری پاک نیست این ثنا بیست که زکریا علی حق تعالی را در ابتدا نمود و ست بصفت البقاء و این آیه تا انجا در سوره انبیاء است ای معبود من پس بخش مرا ذریتی و اولادی پاکیزه بدرستیکه تو شنوائی دعا را و این آیه در سوره آل عمران است ای معبود من با اسم تو علال و نقم [illegible] یعنی در حیث تو را [illegible] مانند تو اگر فهم و برا پس اگر قضا نموده و مقرر فرموده برای من در این ماه فرزندی پس بگردان آن فرزند را برای من مبارک و پاکیزه و روزگار او بگردان برای شیطان در وی بخشی و شراکتی و دیگر از اعمال موقته نوافل ماه مبارک رمضان است و این مبحث از آن است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد و در بعضی کتب اعمال بکلمات گوناگون تفاصیل آنها مشتمل است و در انجمله آنچه تمامی آن اینجا بیشتر گذاشته آن مبحث طبیعت کا بان نیز گرانی گران ضعفاء بینا نیست که جناب رسالت مآب علیه و آله افضل الصلوات شرف نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند که هر که در شب اول ماه رمضان بعد از نماز مغرب دو رکعت نماز بگزارد در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد سه بار بخواند و بنابر بعضی روایات بعد از فراغ هفتاد بار استغفار نماید حق تعالی بنا بر حجت خلائق فرستاده و ثواب قسم یاد کرده بنعمت توبه فرموده که خدای تعالی رحمت هزار فرشته را امر میفرماید که برای او حسنات نویسند و سیئات او محو کنند و درجات او بلند نمایند تا آخر ماه رمضان و دیگر درختهای قوای کشانند و قصرها بنا نمایند در بهشت و نویسند برای او ثواب هفتاد هزار حج و عمره و ثواب آزادی هفتاد بنده و دیگر از اعمال ماه مبارک رمضان عید فطر است این نماز در عصری که امام زمان از نظرها نهان و آفتاب عالم از وجود مبارکش در سحاب غیبت پنهان باشد بنابر مشهور از جمله مستحبات است و وقت گذاردن این روز عید بعد از طلوع آفتاب است تا زوال و بست بودار آنست که مرد آگاه در این روز شایسته عبرت گیرد احوال روز رستخیز گردد چه این روز بعینه مانا با احوال و اوضاع آن عرصه هولناک و شباهت تمام دارد مثلا چون صدای الصلوة موذن شنود که به یوم یدعو کل اناس بامامهم را بزبان حال خواند و ندای منادی روز قیامت را که آیه واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب ازان مخبر است بگوش هوش رساند و چون لباس در بر کرده عزم بیرون رفتن از سرای خود کند روزی را که عریان و پابرهنه از سر خاک با آن عرصه هولناک خواهد شتافت یاد نموده دل را از لباس رنگارنگ هوسها و آرزوهای دنیا عریان سازد و چون از خانه بر آید و مردمان مشاهده نماید که فوج فوج متوجه عیدگاه هستند بیاد آورد از وقتی که بحکم یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا خلائق چون مور از رخنهای گور بر آمده گروه گروه متوجه آن مقام پر اندوه خواهند گردید و چون اختلاف اوضاع طبقات و اصناف خلق را بیند که اغنیا از دارائی قبا های حریر و دیبا و دستارهای زرتار گران بها ملبس گردیده و فقرا از بینوائی بکهنه جامهای کرباسی خود تن در داده از زیب و زینتها چشم پوشیده اند بخاطر رساند اختلاف احوال خلائق مرا در آن روز که جمعی

و بجای اذان و اقامت سه بار الصلوة گفته شود و بعد از آن تکبیر احرام گفته بعد از فاتحه بنابر اشهر سوره سبّح اسم قرائت
کند آنگاه تکبیری گفته قنوت خواند و باز تکبیری دیگر و قنوت دیگر تا پنج تکبیر و پنج قنوت خوانده شود و بعد از آن تکبیری دیگر گفته
برکوع رود و بعد از رکوع و سجود بطریق معهود برکعت دیگر برخیزد و بعد از فاتحه بنابر اشهر سوره والشمس تلاوت نماید پس تکبیر
دیگر گفته قنوت خواند و باز تکبیری و قنوتی تا چهار تکبیر و چهار قنوت خوانده شود و بعد از آن تکبیری دیگر گفته برکوع رود و بعد از
رکوع و سجود و تشهد خوانده سلام دهد و بعد از آن دو خطبه خوانده شود بطریقی که در کتب فقه مذکور است اللهم اهل الکبریاء
والعظمة واهل الجود والجبروت واهل العفو والرحمة واهل التقوی والمغفرة اسئلك بحق هذا الیوم الذی جعلته للمسلمین
عیدا ولمحمد صلی الله علیه وآله ذخرا وکرامة ومزیدا ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا
وآل محمد وان تخرجنی من کل سوء اخرجت منه محمدا وآل محمد صلواتك علیه وعلیهم اللهم انی اسالك خیر ما سالك به عبادك
الصالحون واعوذ بك مما استعاذ منه عبادك المخلصون یعنی ای معبود من ای شایسته بزرگی و عظمت و بخشش و بزرگواری
معالی کبریا و عظمت و جبروت نزدیک بهم است ای شایسته درگذشتن از جرائم عباد و رحم نمودن و ای شایسته ترسیدن بندگان از تو
و آمرزیدن تو ایشان را درخواست مینمایم از تو بحق این روزی که گردانیده آنرا برای مسلمانان عید و برای محمد صلی الله علیه و آله کرامت
و ذخیره و زیادتی شرف اینکه رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و اینکه داخل کنی مرا در هر چیزی که داخل کرده در آن محمد و آل محمد را و اینکه
بیرون آوری مرا از هر بدی که بیرون آورده از آن محمد و آل محمد را ای معبود من بدرستیکه من درخواست میکنم از تو بهترین آنچه را
که درخواست کردند آنرا بندگان صالح تو و پناه میگیرم بتو از آنچه پناه جستند از آن بندگان مخلص تو دیگر از جمله نمازهای موقته سنتیه
نماز عید غدیر است اگرچه ضابطه کتاب مقتضی آنست که سالك خامه سخن طراز که گرم سفری دور و دراز است درین منزل نیز مقام
نموده بذکر نماز مذکور اکتفا کرده در گذرد ولیکن بندهٔ اخلاص شعار مدایح نگار که عمرها بثناگوئی و مدحت سرائی جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام عادت کرده و مغز استخوانش بنعمت تذکار فضائل اهل بیت اطهار پرورده مینای زبانش تا که سوده شور
این گفتگو است و طوطی بیانش جهت شکرخائی این گفتار پیوسته بهانه جو هرگاه در طریق سخنوری بغدیر خم رسیده باشد و جهت مدحت
سرائی تقریبی چنین یافت گردیده باشد کی دل از آن میتواند برداشت و شکاری چنین بر سر تیر قلم آمده را چگونه مفت از دست
میتواند گذاشت و لهذا درین مقام بقدر مقدور قدم اهتمام فشرده مجملی از حکایت غدیر خم و مناسبات آن بر صحیفه بیان می نگارد و فکر
واماندهٔ عمری مرکب قلم را از غدیر فکر این مطلب دلپذیر دوم آبی برلب زده رو براه میگذارد و چشمداشت و التماس از مردم نکته سنج نغمه
سخن شناس آنکه مضراب خامه را در استادگی درین مقام معذور دارند و در قانون تصنیف خارج آهنگ نشمارند اگرچه این نوای راست
بر السنه مخالف و موافق در جهان دائر گردیده و این آوازه برساز ترنم سرآهنگ در هر گوشه باستماع کوچك و بزرگ عرب و عجم

نه چندان رسیده است که احتیاج بباز گوئی آن باشد ولیکن **لمؤلفه** قند باشد این سخن در کام جان گر فند اگر گرو مکرر چه زبان
خطیب خوش بیان شیرین گفتار در عیدگاه مجمع مومنان اخلاص شعار بر منبر بلند پایه اندیشه بر آمد چنین بر سر این مطلب می آید و
باز زبان خامه بی گزاف دور از خلاف از اصداف کتب اسلاف بر دامن سامعه برادران ایمانی بدینگونه دُر فشانی مینماید که عید غدیر که
هیجدهم ذیحجه باشد اعظم اعیاد و در فضل و شرف از سائر ایام شریفه زیاده است چنانکه بر زبان صادق بیان جناب مستطاب جعفری ع
جریان یافته که یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیّا الا عرفه حرمته وانه عید فی السماء والارض
یعنی روز غدیر عید بزرگتر خداست و مبعوث نگردانیده است خدایتعالی هیچ پیغمبری مگر اینکه شناسانیده است باو حرمت
این روز را و بدرستیکه این روز عید است در آسمان و زمین و شیخ صدوق رحمه الله در ثواب الاعمال از حسین بن راشد حدیثی روایت
نموده که حاصل مضمون آن اینست که گفتم بخدمت حضرت ابی عبدالله که فدای تو گردم مسلمانان را عیدی غیر این دو عید هست فرمودند
آری ای حسین عید دیگر هست عظیم تر و شریف تر از آنها گفتم آن کدام روز است فرمودند روزیست که امیرالمومنین علیه السلام در آن منصوب شد علم
گردید برای مردمان که باو هدایت یابند گفتم فدای تو گردم آن چه روز است فرمودند ان الایام تدور و بروایتی دیگر فرمودند که الایام
تدور و بروایتی دیگر فرمودند که الایام تختلف و حاصل همه اینست که روزها میگذرند و مختلف میشوند و آن روز هیجدهم است از
ذی الحجه گفتم فدای تو گردم چه عمل سزاوار است برای ما که در آن روز کنیم فرمودند روزه میگیری و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستی و بیزاری
میجوئی بسوی خدایتعالی از کسانیکه ظلم بر ایشان کرده و انکار حق ایشان کرده چه بدرستیکه پیغمبران علیهم السلام امر می نموده اند اوصیای
خود را که عید کنید آن روزی را که در آن وصی قائم میشد یعنی بوصایت منصوب میگردید گفتم چه ثواب است برای کسیکه
روزه دارد این روز را از ما شیعیان فرمودند ثواب روزه شصت ماهه و هم در آن کتاب شریف مذکور است که از یمان والا
جناب ع پرسیدند که مومنان را غیر از این دو عید و جمعه عیدی دیگر هست آنحضرت ع بمضمون ادا فرمودند که آری عیدی دیگر
هست عظیم تر از ایشان و آن روزیست که امیرالمومنین علیه السلام را در آن روز بامامت واداشته و قلاده ولایت او بر گردن
مردمان گذاشته شده در غدیر خم راوی گوید پرسیدم آن چه روز است فرمودند که ایام مختلف میشود و آن روز هیجدهم است از
ذیحجه بعد از آن فرمودند که عمل یعنی عبادت درین روز برابری میکند با عمل هشتاد ماه و سزاوار آنست که بسیار کنید
درین روز ذکر خدای عزوجل و صلوة فرستید بر محمد و آل او و توسعه دهید در آن روز بر عیال خود یعنی در ماکولات و مشروبات
یا غیر آن نیز و هم در آن کتاب از یمان عالی جناب منقولست که روزه روز غدیر خم کفاره شصت ساله است و نیز شیخ صدوق
طاب ثراه در امالی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایتی باین مضمون ذکر نموده که هر که روزه دارد هیجدهم ذی الحجه
را نویسد خدایتعالی برای او روزه شصت ماه و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاحکام از امام همام والا مقام حضرت ابی عبدالله ع

حدیثی ذکر نموده که محصل معنی آن اینست که روزهٔ روز غدیر خم برابری میکند با روزهٔ عمر دنیا یعنی اگر انسان زنده ماند چندانکه دنیا باشد روزه دار ثواب کسیکه این روز روزه دارد همچنانست و روزهٔ این روز برابری میکند نزد خدای عزوجل در هر سال با صد حج و صد عمره که همه نیکو و پسندیده باشد و این عید بزرگتر عیدهای خداست و مبعوث نگردانیده است خدای عزوجل هیچ پیغمبری را مگر اینکه بعبادت اشتغال نموده است درین روز و شناخته است حرمت آنرا و نام این روز در آسمان یوم العهد المعهود است یعنی روزی که پیمان در آن بسته شده و خلائق با امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بیعت نموده اند و در زمین یوم المیثاق الماخوذ و الجمع المشهود و معنی این نیز نزدیک بآنست و هر که نماز گذارد درین روز دو رکعت باین طریق که غسل کند پیش از زوال نصف ساعت و بخواند در هر رکعت الحمد یکبار و ده بار قل هو الله احد و ده بار آیة الکرسی و ده بار انا انزلناه برابری کند این نماز نزد خدای عزوجل با صد هزار حج و صد هزار عمره و سوال نماید از خدای عزوجل هیچ حاجتی از حاجتهای دنیا و آخرت مگر اینکه روا شود هر حاجتی که باشد پس اگر فوت شود از تو این نماز و دعای مقرره یعنی از وقت مذکور در گذرد قضا کن آنرا بعد از آن و هر که افطار نماید درین روز مومنی را مانند کسی باشد که اطعام کرده باشد فیامی را و فیامی را و فیامی را پس همچنین می شمرد تا اینکه عقد نمود بدست خود ده عقد یعنی این لفظ را که بمعنی جماعت است بیفر مود و بانگشتان مبارک میشمرد تا ده بار بعد از آن فرمود آیا میدانی که فیام در شمار چند است گفتم نه فرمود که هر فیامی صد هزار است و باشد او را ثواب کسیکه اطعام کند بعدد آن از پیغمبران و صدیقان و شهیدان در حرم خدای عزوجل و آب شان بدهد در روزی که خلائق گرسنه و تشنه باشند و هر که درین روز تصدق کند یکدرهم را یعنی چون در راه خدا دهد برابری میکند با هزار هزار درهم بعد از آن فرمودند که لعلك تری ان الله عزوجل خلق یوما اعظم حرمة منه لا والله لا والله حاصل معنی آنکه شاید تو خیال کنی که خدای عزوجل آفریده است روزی عظیم تر بحسب قدر و شرف این روز نه بخدا قسم نه بخدا قسم نه بخدا قسم بعد از آن فرمودند که میباید بلند از قول شما چون ملاقات کنید یعنی چون شما شیعیان بهم برخورید اینکه گویید الحمد لله الذی اکرمنا بهذا الیوم وجعلنا من الموقنین بعهده الینا و میثاقه الذی واثقنا به من ولایة ولاة امره والقوام بقسطه ولم یجعلنا من الجاحدین والمکذبین بیوم الدین ملخص مضمون اینکه حمد خدا را که اکرام نمود ما را باین روز و گردانید ما را از وفا کنندگان بعهد و پیمان او که با ما قرار داد از ولایت والیان امر او که امامت باشد و قیام کنندگان بعدل او که احکام شریعت باشد و نگردانید ما را از منکران و تکذیب کنندگان روز دین که روز جزا باشد یا همین روز غدیر که بحکم کریمه الیوم اکملت لکم دینکم در آن روز دین اسلام کمال یافت و این ماه ظلمت کفر گاه بدر کامل گشته پرتو سعادت بر ساحت احوال عالمیان تافت بعد از آن آنحضرت فرمودند که باید که باشد از دعاهای تو بعد ازین دو رکعت نماز اینکه

گوئی ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان تا آخر این دعا مشهور و در کتب معتبره مذکور است و بجهت طول آن
خامه بیان بذکر آن رطب اللسان نگردید و از اینگونه احادیث و اخبار که فقرات آن باشارات در بیان فضل و شرف این روز
بزرگوار هر یک زبانی و نکات پر اشارات آنش بر شاخسار عبارات مانند صفیر دلپذیر هر کدام هزار داستانی است بسیار ورود
یافته و اگر درین باب هیچ خبر وارد نباشد جز اینکه هیچ روزی شریف تر ازین روز نیست همین بس است و این روز عید اکبر و در قدر
و شرف از سایر ایام برتر که درین روز آفتاب جهانتاب ظهور امامت خلائق از ورای جبال عوائق طالع گشته پرتو سعادت بر
عالم انداخت و سید انس و جان از دل و جان پذیرای فرمان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک گشته بدست و
جان وحی بیان لوای ولای من کنت مولاه فهذا علی مولاه بر تارک مبارک حضرت امیر المومنین افراخت
و تاج سرکردگی امامت کرامت بر فرق فرقدان سای آنحضرت گذاشته شد و تخت نشینی آن شاه دنیا و دین برای آن
امام گزین معین گشته و خطبه خلافت کبری بنام نامی آن امام معلی بر منبر هدایت و ارشاد علی رؤس الاشهاد خوانده گردید و سکه
قبول و اذعان فرمان فرمائی باسم سامی آن پسندیده حضرت خالق در دار الضرب توفیق بر نقود جبیش دلهای مومنان
خاص زده شد و بازوی ولایت آن شاه بتعویذ دعای اللهم وال من والاه قوت گرفت و منشور امامت آن جهان پناه
بلغت نامه و عاد من عاداه موکد گردیده مبشران اخبار صادقه جهت رسانیدن این بشارت عظمی باطراف عالم شتافتند
و از مومنان پاک نهاد صافی اعتقاد فرد گانی تسلیم و انقیاد یافتند توضیح این عبارات و تصریح این اشارات بر سبیل ایجاز آنکه
چون آفتاب عالمتاب وجود اشرف محمدی صلی الله علیه و آله در آسمان حیات بافق غربی وفات نزدیک رسیده و مسافر
هستی آن برگزیده ربانی قطع مسافت زندگانی نموده در مرحله آخرین از مراحل سنین منزل گزیده شد و ادراک ثواب
عمره و حج خاطر انورش را بعزم سفر حجاز تحریک نموده و جذبه توفیق و عنایت سبحانی آن حبیب برگزیده را برسم مهمانی بخانه
خود دعوت فرموده با خلقی کثیر از درویشان و اشراف از اهل مدینه و اطراف که از آن اراده اطلاع یافته و بملازمت شتافته بودند
در بیست و پنجم ذی القعده از مدینه مبارکه روانه آن سفر فیض اثر گردیده بعد از وصول به کعبه مقصود و حصول آن فضل و ثواب
نامعدود و سعادت نموده در هیجدهم ذی الحجه بغدیر خم رسید و خم موضعی است میان مکه و مدینه نزدیک جحفه و آنجا غدیری بوده
یعنی گودی که آب باران در آن جمع میگشته و آنرا غدیر خم از آن جهت میگفته اند و قبل از آن مکرر حضرت جبرئیل علیه السلام نزول نموده
آنحضرت را امر فرموده بود که والاجناب امیر المومنین علیه السلام را خلیفه خود سازد و او را بامامت و پیشوائی امت معین نموده
و قلاده وجوب اتباع و فرمان برداری وی را بر گردن کافه خلائق اندازد و لیکن چون امر فوری نبود آنحضرت میدانست که
اکثر آن قوم منافق اند و بجهت اینکه عزیزان ایشان در معارک جهاد دین بشمشیر برق نظیر آن سرور مجاهدین بر خاک مذلت

افتاده بودند با وی در مقام خلاف و ستیز و از بغض و عداوت او دل پر و لبریز اندا اندیشه مینمود که مبادا از قبول این امر امتناع نموده یکبارگی پرده از روی کار بر اندازند و پشت بر پشت هم داده بروی آن حضرت ایستاده علم مخالفت بر افرازند لهذا درین باب متامل میبود و در تبلیغ این فرمان تاخیر مینمود تا در ینوقت که آن سرزمین بهایون راحلهٔ سعادت قرین آن سرور مشرف گردید و غبارش از گذران موکب همایون سر افتخار بر فلک نیلگون رسانید حضرت جبرئیل علیه السلام دیگر باره فرود آمده این آیه آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس حاصل مضمون اینکه برسان و دیگر تاخیر مکن آنچه فرستاده شد بسوی تو از جانب خداوند تو یعنی تعیین نما علی بن ابیطالب علیه السلام را بامر خلافت و اگر تبلیغ این امر نکردی و اهمال ورزیدی پس نرسانیده خواهی بود رسالت او را و انگار کرده خواهی بود حق پیغمبری خود را و خدای تعالی نگاه میدارد ترا از شر مردمان یعنی بگو و اندیشه مکن پس چون این امر فوری بود و دیگر تاخیر نمیتوانست نمود دران میان روز که آتش گرما فروزان و زمینها تفنده و سوزان بود بحدی که مردمان رداهای خود را زیر پا میگرفتند و نزول دران وقت معهود در آن مکان نیز منزلگاه متعارف نبود آن آفتاب خاور را نور خانه زین را مانند جرم قمر در آن ماه از پرتو وجود گرامی خود خالی ساختند و آسمان مثال سایهٔ نزول جلال بر آن سرزمین انداختند پس بلال را فرمودند تا تکبیر گفته خلائق جمع گشتند و پیش راندگان باز گشتند و درنگ نشستند در پای درختان مغیلان مکانی اختیار کردند و از خس و خار رفته فرش صفا گستردند و جهاز ها و پالانهای شتران بالای هم نهادند و بدان گونه منبری ترتیب دادند و آن والاجناب چون دعای مستجاب بر آن صعود نمودند و مانند سحاب مدرار برگ ابر گفتار که کریمهٔ و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بر صدق آن ناطق و گویاست باران نصایح بلیغه و مواعظ بالغه بر اراضی قلوب حضار ریزش فرمودند ملولهٔ چنان شد تند در دل موج زن دریای عرفانش که بر دامان حشر افتاد مروارید و مرجانش و خطبه که دران روز بر زبان مبارک آن حضرت جاری گشته در کتب معتبره بچند روایت مذکور است و محصل معانی بدایت مبانی بعضی از فقرات با برکات و عبارات پر اشارت آن که این اوراق ایراد آنرا مشتاق و خامهٔ بیان را از ذکران منع نمودن تکلیف ما لا یطاق ست اینست که آن سرور اولاد آدم و روان کالبد عالم بصر خیر و حشت اثر قرب وفات خود خاک اندوه بر فرق دلها افشانده فرمودند که یا قوم خبر مرگ من رسیده وقت است که از میان شما بروم بتحقیق که مرا خواندند نزدیک است که اجابت کنم و بدرستیکه من میگذارم بعد از خود در میان شما دو چیزی که اگر دست بآن زنید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت من اند و بدرستیکه خدای لطیف خبیر خبر داده است مرا که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا آیند نزد من در کنار حوض کوثر بعد ازان فرمودند که اللهم هل بلغت بار الها آیا رسانیدم آنگاه فصلی دیگر بیرداختند پس ازان فرمود که علی از من بمنزلهٔ هارون است

از موسی جز اینکه بعد از من پیغمبری نیست اللهم هل بلغت بار الہا آیا تبلیغ کردم پس فصلهای دیگر فرمود و در آخر شمہ فصل شمہ
از فضل علی بن ابیطالب بیان نمود و بعد از ان فرمودند که اللهم هل بلغت تا اینکه آن رفیع مقام را بالای منبر خوانده
بازوایش گرفت و بلند ساخت و در نظر مردم نزدیکش جلوه داد تا مجال هیچگونه شبهه نماند و نگویند که ندانستیم کرا گفت و مراد
کدام علی بود آنگاه فرمود که الست اولی بکم من انفسکم آیا نیستم بشما اولی از شما یعنی نه پیش از شما اختیار شما دارم مردمان
گفتند بلی چنین است پس فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه هر که من مولاے اویم پس این علی مولای
اوست حاصل معنی آنکه هر کس که من ولی امور و فرمان فرمای اویم این علی نیز چنین است اللهم وال من والاه وعاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله و در بعضی روایات این نیز تتمه این دعاست که ادر الحق معه کیف دار
یعنی بار الہا دوستی کن با هر که دوستی کند با علی و دشمنی کن با هر که دشمنی کند با علی و نصرت ده هر که نصرت دهد او را و مخذول ساز
هر کس که خذلان او کند و بگردان حق را بهر نحوی که او گردد یعنی در هیچ حالی حق را از و جدا مگردان آنگاه باز گفت که اللهم
هل بلغت بعد از ان خطاب باصحاب کرده فرمود که شنیدید آنچه خدا تعالے گفت رسانیدم گفتند آری فرمود که اللهم
اشهد علیهم بار الہا گواه باش بر ایشان و خطبه روز غدیر بسیاری از اینگونه تصریحات و مبالغات شامل و منصفان عاقل
را از همین قدر نیز مطلب حاصل ست آنگاه آن سرور از منبر فرود آمده هنوز جمعیت مردم از هم نپاشیده بود که آیه الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی الخ نزول نمود آن حضرت بحمد و سپاس آن قیام فرمود و بعد از انکه نماز ظهر گذارد بخیمه تشریف
برده امیر المومنین ع را فرمود که بخیمه دیگر که در مقابل خیمه وی زده بودند رود و صحابه را فرمان داد که آمده بران امام همام یا امیر المومنین
سلام کنند و تهنیت نمایند پس جمله مردمان حتی زنان فرمان پذیرفتند و فوج فوج آمده بلفظ یا امیر المومنین سلام کردند و مبارکباد گفتند و از
جمله منافقان بدبخت دل سخت که با جگرهای لخت لخت آمده اظهار رضامندی و استبشار و بر ولایت امیر المومنین اقرار کردند عمر
بن الخطاب بود که آمده گفت بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة و در بعضی کتب
مخالفین بجای بخ بخ هنیئا لک حاصل هر دو اینست که خوش باد ترا ای پسر ابوطالب صباح کردی بحالی که مولای من و مولای
هر مومن و مومنه و حسان بن ثابت انصاری که از شعراے آن زمان ممتاز و بشرف بندگی حضرت اقدس نبوی سرفراز بود بعد
از انکه از آن حضرت دستوری یافته بود در جناب نبی چند گفته و در چند سفته بر بلندی بر آمده باواز بلند بخواندن آن ابیات
رطب اللسان گردید و از آن درگاه جائزه قبول یافته بتشریف دعای یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس
ما نصرتنا بلسانک مشرف گردید و این دو بیت از آنجمله ست شعر فقال له قم یا علی فاننی
رضیتک من بعدی اماما وهادیا ✤ هناک دعا اللهم وال ولیه ✤ وکن للذی عادی علیا معادیا

شعرای دیگر نیز درین باب فکرها کرده‌اند و این مطلب را بنظم در آورده‌اند مولف بی بضاعت نیز بجهت اینکه خود را در سلک حسیداران این یوسف حسن باب بنظم سازد و در روز حساب در میان هیچ سرایان انتخاب گردن امیدواری افزاید این دو سه

بیت شکسته بسته خود را خوش دل گفت سالمولفه

بیت شکسته بسته خود را خوش دل گفت سالمولفه	سرور مردان که باشد پیش رب مقبول	آنکه او داد از طلاق این جهان مهر بتول
کیست بر منبر رود العبد از رسول هاشمی	آنکه خود روز غدیرش برد بر منبر رسول	میرسد بر منبر احمد صعود او را که کرد
بلغ و تاکیدان لم تفعل از بهرش نزول	طاعت حق از صد تنهای شکست عهد شاه	در غدیر خم بخلقان هم خدا و هم رسول
از بصیرت ثابت پیش دیده ور و حصن دین	داشتن چشم نگهبانی ز کوران ای فضول	کی بود غیر از بیابان مرگ گشتن منزلش
کاروانی را که باشد کاروان سالار غول	گر دو از اندیشه بحث گریبان را خلاص	هر که وا خواهد دست در دامن آل رسول

القصه بعد از وقوع این امر آیات نوسیر حرم متوجه مدینه مشرفه گردیده جمعی که از اطراف و جوانب ملحق شده بودند رفته رفته جدا میگشتند و هر گروهی براه خود می رفتند و این خبر دوست نواز دشمن گداز روز بروز در قبایل منتشر میگردید و بدوست و دشمن میرسید تا بحارث بن نعمان فهری که سرشته آتش عداوت و کینه وری و سرشته آتش آب و گل ناپاکی و بدگهری بود رسید آتش عنادش در کانون باطن کفر نهادش بصرصر آن خبر اشتعال یافت و چون دود سیاه از جا جسته بر راحله شوم خود نشسته بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شتافت تا با آن موکب همایون رسیده شتر خود را خوابانید و از شتر فرود جسته زانوی آنرا البسته خود را بحضرت رسانید و جمعی از اصحاب مژگان وار رجوع اشتی آن مردم دیده اولوالابصار اجتماع داشتند پس آنگاه پیش رفت و زبان هرزه نال بیهوده مقال کشوده گفت ای محمد ص امر کردی ما را از جانب خدا که گواهی دهیم بر آنکه هیچ معبود بر حقی نیست بغیر از خدا و اینکه تو فرستاده خدائی پس این را از تو قبول کردیم و فرمودی ما را که پنج نماز گذاریم پذیرفتیم و فرمان دادی ما را که یکماه روزه گیریم گرفتیم و حکم کردی که زکوة مالهای خود را دهیم اطاعت نمودیم و مامور ساختی که حج خانه کعبه کنیم تن در دادیم و ما را بجهاد مامور گردانیدی گردن نهادیم بعد از آن باینها راضی نگشتی و اکتفا نکردی تا اینکه بازوی پسر عمت را گرفته بر داشتی و او را بر ما تفضیل داده بر سر ما فرا داشتی و گفتی که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست این خبر پس است از جانب تو یا از جانب خدا آن حضرت فرمود که قسم بآن کسیکه نیست الهی جز او که بدرستیکه این از جانب خداست پس حارث ملعون پشت گردانیده متوجه راحله خود گشت و میگفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است پس بباران باسنگی یا بفرست با عذابی دردناک پس حضرت قاضی الحاجات دست رد بر سینه مراد وی ننهاده دعایش مستجاب گردانید و دار را آرزوی خودش رسانید هنوز براحله خود نرسیده بود که سنگی بر سرش آمد و چنانکه از مقعدش بیرون رفت و جان ناپاکش بمالکان جهنم سپرده شد این آیه نازل شد که سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع و امثال حارث ملعون

در میان صحابه بسیار بودند که بجهت دعوی که مذکور شد خار حسد و کین حضرت امیر المؤمنین ع در جگر بود و هوای انکار و مخالفت صریح امر غدیر در سر داشتند ولیکن چون جناب الٰهی بنابر وعدهٔ واللّٰه یعصمک من الناس رعب و خوف قلوب ایشان ازان متقاعد بیساخت تا حضرت سید کائنات صلعم در حیات بود از اظهار آن دست برخاطر سگذاشتند اما بعد از رحلت آن حضرت مجلس غدیر و اقرار اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة را بکنار گذاشته کردند آنچه کردند و دفع حضرت امیر از منصب امامت تقصیر نموده آنچه توانستند بعمل آوردند علی بن ابراهیم در تفسیر کریمه ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا من المؤمنین که در سورهٔ سباست از حضرت ابی عبداللّٰه علیه السلام حدیثی روایت نموده که محصل مضمون آن اینست که چون خدایتعالی امر کرد پیغمبر خود را که نصب کند امیر المؤمنین ع را برای مردمان شیاطین پیش ابلیس بزرگ آمدند و خاک بسر پاشیدند ابلیس گفت که شما را چیست گفتند این مرد یعنی حضرت پیغمبر ص امروز عقدی بست یعنی امری قرارداد که تا روز قیامت وا نشود ابلیس گفت کلّا یعنی چنین نیست که آن عقد وا نشود و بهم نخورد آن کسانیکه بر گرد او بیند یعنی منافقین اصحاب با من وعده درین باب کرده اند که هرگز خلاف آن نخواهند نمود الحدیث و آن وعده عبارت از تهیه نیست که آن قوم عنید در خلوت باهم میکردند و میگفتند که اگر محمد ص علی را وصی خود کرده باشد ما کی گذاریم که آن صورت گیرد و تمشیت پذیرد و چون بخدمت حضرت اقدس نبوی صلعم آمدند اظهار رضا و خوشنودی از وقوع آن امر میکردند و در حق ایشان نازل شد که ومن الناس من یقول امنا باللّٰه وبالیوم الاخر وما هم بمؤمنین یخادعون اللّٰه والذین امنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم اللّٰه مرضا چنانکه در تفسیر منسوب بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام بتفصیل مذکور است و از جملهٔ منافقانیکه چشم ازین حق پوشیدند و در اطفای این چراغ خدا افروز کوشیدند چهار نفر بودند که بجهت کتمان شهادت در باب جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را نفرین کردند تفصیل این اجمال از روایتی مستفاد میگردد که شیخ صدوق طاب ثراه هم در امالی و هم در خصال از جابر بن عبداللّٰه انصاری ذکر نموده و حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای ما خطبه خواندند بعد از حمد و ثنای الٰهی فرمودند که در پیش این منبر شما چهار نفر اند از اصحاب محمد صلی اللّٰه علیه و آله انس بن مالک و براء بن عازب و اشعث بن قیس کندی و خالد بن یزید بجلی بعد از آن متوجه انس گشته این مضمون فرمودند که یا انس اگر تو شنیده از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله که میگفت من کنت مولاه فعلی مولاه و امروز گواهی ندادی برای من بولایت من نمیراند ترا خدایتعالی تا اینکه مبتلا گرداند ترا به پیسی که عمامه آنرا نپوشاند و اما تو ای اشعث اگر شنیدی از رسول صلی اللّٰه علیه و آله که میگفت من کنت مولاه فعلی مولاه پس شهادت ندادی برای من امروز پس نمیراند ترا خدای تعالی تا اینکه هر دو چشم ترا کور گرداند و اما

تو ای خالد بن یزید اگر شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه پس ادای شهادت نمودی برای من امروز بولایت من پس تیرانداز خدا تعالی بگردن برسم جاهلیت
و اما ای براء بن عازب اگر شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه پس گواهی ندادی امروز برای من بولایت من پس تیرانداز خدا تعالی بگردان جائی که از آنجا
هجرت کرده بدیار اسلام آمده جابر بن عبد الله انصاری گفت بخدا قسم که هر آینه بتحقیق که دیدم انس بن مالک را که پیس شده
چندانکه میخواست آنرا در زیر عمامه پنهان کند نمی شد و هر آینه بتحقیق که دیدم اشعث بن قیس را که هر دو چشمش کور شده بود و اما خالد بن یزید
مرد و خواستند در خانه اش قبر کنند و او را دفن کنند و قبیله کنده شنیده اسپان و شتران آوردند بر در سرای وی پی کردند بنا بر رسم
زمان جاهلیت بوده پس بر رسم و آئین جاهلیت مرد چون قبیله بجیله و کنده هر دو از یمن بودند بنا بجهت این ربط قبیله کنده این کار کردند
و اما براء بن عازب معویه او را والی یمن کرد و در آنجا مرد و از آنجا هجرت بدیار اسلام کرده مخفی نماند این حکایت حارث مذکور را ثعلبی
که از علمای اهل خلاف و از رؤسای مفسرین و محدثین آن قوم بی انصاف ست از سفیان بن عتبه در تفسیر آیه سال سائل که مذکور شد
روایت کرده و نقاش نیز که از علمای ذیشان ایشانست صورت این واقعه را در تفسیر خود تحریر نموده ست که والفضل ما شهدت
به الاعداء بر متتبعان اخبار و آثار پوشیده نیست که حکایت خم غدیر و روایت این خبر دلپذیر نه مخصوص شیعه بلکه عالم گیر است
کتب مخالف و موافق برین خبر شامل و السنه اقلام دوست و دشمن برین سخن قائل ست نقل این واقعه در هر عصری زبانزد فریقین
گشته و طرق وارده آیات آن از مرتبه تواتر نیز در گذشته ست و اگر بعضی از کیفیات و جزئیات انعقاد آن مجلس یا بعضی
از عبارات و اشارات خطبه مذکوره آن موقوف متواتر نباشد اصل مطلب متواتر ست و با این وضوح و ظهور توجیهات از عقل
و انصاف دور و در مقام انکار و دفع آن بودن بر چراغ آفتاب پف نمودن ست حق صریح را بکافر ماجرای باطل نمیتوان گردانید چه
روز روشن را بچشم پوشیدن شب نمیتوان ساخت از نجیر محکم متین تواتر می چنین بکمند زور عصبیت پاره نمیتوان کرد و نجم
طوبی نظیر این خبر سمه جا رسیده عالم گیر را باره دندان کندن و یلات شکست از پا نمی توان در آورد یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون بخیره و قومی که در طریق این مقصد بفریب سراب
شبهات سر در گم دست از امواج تواتر غدیر خم بر داشته اند و لشامت تعصب آبا و پیروی اسلاف از شاهراه نفس الامر
و انصاف قدم زبان و قلم بمسالک پر مهالک و لا انسلم بی راه گذاشته اند مانند شارح مواقف که از عدم وقوف و اطلاع و یا از غلبه
تعصب انکار موقف غدیر نموده و چون شارح مقاصد که از سر گشته بختی رو از مقصد حق تافته طریق خلاف آن بیموده و ملا علی
قوشجی خردشاهین خورده گیر طبع نارسا را تمامه اغماض عین نگرفته تشکار این مطلب بزرگ انداخته و بانچه مخالب منقار عقابان

اقلام محققان ساختہ ست و امثال این مردم نامتدین کہ جہت پوشیدن امری چنین ظاہر و مبین از تار عنکبوت سخنان سست پردہا بافتہ و از تنگ مایگی انصاف چون قرص دار مفلس ترش روی خیر حاشا و انکار نیافتہ اند اگر چہ ذکر روایات محدثین و عبارات مورخین ایشان کہ متضمن اقرار برین مدعاست و ایراد مباحثات و مقالات فریقین کہ حق و باطل آنہا نزد ہر منصف باشعور باندک تاملی از ہم ممیز و ہویداست درین اوراق مناسب بود لیکن جہت وفا بوعدۂ ایجاز دست ازان سخن دور و دراز برداشت و نیز چون علمای فرقہ ناجیہ امامیہ قدس اللہ ارواحہم بخصوص بحث اماست کتابہای بسیار تصنیف نمودہ بدست نہ زبان قلم صدق رقم مخالفان بی مغز را چنانکہ باید پوست کنی فرمودہ اند تفصیل و تطویل این مطلب درین مقام بر ضرور نیست حضرت باری عز شانہ کافۂ عباد را از شوب تعصب و عناد بری و ضعیف چشمان دیدہ بصیرت را بعصا کشی لطف و عنایت خود بطریق مستقیم حق راہبری نماید دیگر از جملہ نمازہای موقتہ نماز روز بیست و چہارم ذی الحجہ است و آن روزیست کہ سر حلقۂ زمرۂ اتقیا و نگین خاتم ولہا جناب مستطاب امیر المومنین علیہ السلام در رکوع انگشتر صدقہ نمود و کریمۂ انما ولیکم اللہ و رسولہ والذین امنوا الذین یقیمون الصلوٰۃ ویؤتون الزکوٰۃ وھم راکعون در شان وی نزول یافت و حکایت آن بتفصیل در مجلس دوازدہم باب اول مذکور گردیدہ و این روز بقول اکثر و اظہر روز مباہلہ نیز ہست و بقول بعضی روز مباہلہ بیست و پنجم ست و مباہلہ بمعنی لعن و نفرین کردن یکدیگر ست و این روز را ازین جہت روز مباہلہ میگویند کہ میانہ حضرت اشرف نبوی و نصارای نجران وعدہ شدہ قرار یافتہ بود کہ درین روز در حق یکدیگر نفرین و طلب عذاب نمایند اگر چہ بوقوع نپیوست و مجمل این حکایت اینکہ سید الانس و جان نامہ بنصارای نجران کہ از بلاد یمن ست نوشتہ ایشان را باسلام خواندہ بود و نجرانیان بجہت احوال و اطوار آن سید ابرار جمعی را کہ در پیش ایشان معتبر و معروف و بصفت دانش و ہوش موصوف بودند از میان خود انتخاب کردہ فرستادہ بودند و از انجملہ یکی را عاقب میگفتند کہ از امرا و نامداران در مشورتہا مرجع اہل آن دیار بود و دیگری را سید مینامیدند و او نیز صاحب رجال و بزرگ اہل ضلال بود و دیگری ابو الحارث نام داشت و او از علما و پیشوایان نصاری بود و چنین کسی را اسقف گویند و چون آن قوم ضلالت قرین بمجلس بہشت آئین سعادت آگین آن سرور دنیا و دین باریافتند اسقف گفت یا محمدؐ چہ میگوئی در شان عیسیٰ آن حضرت فرمودند کہ بندہ و مخلوق خدا بود و روح تعالےٰ او را برگزید و پیغمبر گردانید اسقف گفت کہ او را پدری بود فرمودند گفت پس چگونہ میگوئی کہ او بندہ و مخلوق بود و کدام مخلوق بے پدر میباشد پس در جواب این سخن کریمۂ ان مثل عیسیٰ عند اللہ کمثل ادم تا آخر کہ در سورۂ آل عمران است نازل گردید محصل اینکہ بدرستیکہ مثل عیسیٰ نزد خدای تعالےٰ

بجای اربعین و بیست و چہارم

چون مثل آدم است که پدر و مادری نداشت و او را از خاک با مر کن آفرید صانعی که آدم را بی صلب و رحم ایجاد تواند نمود از آفریدن
عیسی بی پدر عاجز نخواهد بود والقصه آن قوم بیدین با وجود نزول آیه چنین که شبهه ایشان را دافع و رشته سخن ایشان را
قاطع بود همچنان از حرف خود بر نمیگردیدند و بر عقیده باطل خود اصرار می ورزیدند تا آنکه حضرت اقدس نبوی بحکم کریمه فمن
حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابناءکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین که بعد از آیه مذکورست آن جماعت را بمباهله خواند و حاصل معنی آن آیت
که هر کس که جدل کند در باب عیسی بعد از آنچه آمد ترا از بیناتی که مفید علم و مزیل شک است پس بگو که بیائید بخوانیم و حاضر گردانیم
ما و شما فرزندان خود و نفسهای خود را بعد از آن مباهله کنیم باین طریق که گوئیم لعنت خدا بر دروغ گویان یعنی دعا کنیم که از ما و شما
هر کدام در دعوی خود کاذب باشد به لعنت خدا و غضب او گرفتار گردد والقصه ایشان مهلت خواستند که دران باب باهم مشورت
کنند و بعد از آن مشاورت قرار دادند که فردا آیند و مباهله نمایند و بروایتی آن روز پنجشنبه بود و مباهله بروز شنبه قرار یافت و آنحضرت
امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام را فرمود که دران چند روز روزه دارند و بهر تقدیر روز موعود سید لولاک باتفاق آن چهار تن پاک
بوعده گاه تشریف حضور ارزانی داشتند و جماعت نصاری نیز حاضر گردیدند و اسقف بقوم خود گفته بود که نظر کنید اگر محمد با اهل
و اولاد خود می آید از وی حذر کنید و مباهله منمائید و اگر با اصحاب و اتباع آید مباهله کنید باک مدارید و چون نظر کردند
مصطفی را صلی الله علیه و آله دیدند چون مهر و ماه دست بدست و دوش بدوش و آن دو برگزیده چون نور دو دیده پیشاپیش
و همراهی از پی مانند گیسوی معنبر از قفای می آیند اسقف پرسید که ایشان چه کسانند گفتند آن یک پسر عم و داماد وی و
دوست ترین خلائق است نزد وی و آن دو نوجوان دختر زادگان اویند که ایشان را از جان دوست تر میدارد و آن دختر
ولیست که او را پاره از بدن خود خوانده اسقف بقوم خود گفت که محمد با اهل و فرزند خود آمده قسم بآن خدائی که جان من در
قبضه قدرت اوست که من رویهای می بینم که اگر از ایزد تعالی درخواست کنند که کوه از زمین برکنده شود برکنده میشود با وی
مباهله مکنید که اگر ایشان لب بدعا گشایند در عالم از ما اثر نمیماند پس اولی آنست که با او مصالحه نمائید و بدیار خود باز گردید مجملاً
از مباهله امتناع نموده از در مصالحه درآمدند و بهر سال دو هزار حله که قیمت هر حله چهل درهم باشد و سی اسپ و سی زره جزیه بر
گردن گرفته با یاران خود معاودت نمودند و جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که قسم بآن کسیکه جان من بدست
اوست که اگر این قوم با من مباهله میکردند هر آئینه مسخ میشدند بصورت بوزینگان و خوکان و افروخته میگردید بیابان و کوه
بر ایشان آتش و سال بر نصاری سر نمیرفت تا آنکه همه ایشان هلاک میشدند و مخفی نماند که مراد از انفسنا درین آیه شریفه
بیشک علی بن ابیطالب است چه خواندن خود بمباهله معنی حقیقی صورتی ندارد پس باید دیگری و آن دیگر باتفاق مخالف

و موافق غیر علی بن ابیطالب نبود از ین تعبیر منصف حق پذیر ادراک مینماید که یگانگی و اتحاد میان آن دو با وجه طریق بشأن تا چه غایت
بوده و بر طبق این آیه است آنچه از حضرت رسالت منقول ست که سائلی از وی احوال اصحاب پرسید آنحضرت وصف هر یک
سیفرمود تا آنکه گفت فعلی یعنی توصیف علی تقریر فرمودید آن حضرت گفت انما سألتنی عن الناس ولم تسألنی
عن نفسی یعنی تو احوال مردمان را از من پرسیدی نه احوال خود مرا و اینکه علی بمنزله من ست و میان ما جدائی نیست
و حدیث شریف لحمک لحمی و دمک دمی و ساو حلک ما و حی نیز برین مدعا شاهد و از غایت شهرت نه مجال انکار مخالفان
معاند ست و مؤلف در یگانگی آن سرور و مقتدا قطعه مشتمل بر تشبیهی رسا گفته اگرچه در دیباچه باب اول گذارش یافت اما
چون انسجام تشنه تذکار آنست تکرار آن ظاهرا قصوری نداشته باشد **لمؤلفه**

نبی و علی هر دو نسبت بهم — دو تا و یکی چون زبان قلم
دو سر چون قلم لیک از جان یکی — زبان شان دو تا و سخن شان یکی
قلم وار بودند از آن سر بسر — که مو در میان شان نگنجد دگر
خط شرع گردید ناخوان از آن — که گنجیده غیری چو مو در میان

مجملاً شرافت این روز بغایت عظیم و کثیر و نماز آن و فضل و ثواب و وقت و کیفیت بعینه مانند نماز عید غدیر ست که مذکور شد
دیگر از آنجمله نماز سلمان ست و آن سی رکعت ست و وقت آن اول و میان و آخر ماه رجب المرجب ست باین
طریق که در اول ماه ده رکعت گذارد و در هر رکعت الحمد یکبار و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون هر یک را سه بار خواند
و چون سلام دهد محتمل مراد بعد از هر دو رکعت ست دست بسوی آسمان بر داشته گوید لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد بعد از آن دست بر وجه فرود آورد و در میان ماه نیز ده رکعت بهمین کیفیت
گذارد و بعد از سلام دست بر داشته گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر الها واحدا احدا صمدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا بعد از آن دست بر وجه فرود آورد و در آخر ماه
نیز ده رکعت بهمین طریق گذارده بعد از سلام دست بر آورده گوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم و بعد از آن دست بر وجه فرود آورد و حوائج خود مسألت نماید که روا میگردد و این نماز را بجهت این نماز
سلمان میگویند که حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله سر حلقه مخلصان درگاه سلمان فارسی رحمه الله را بسعادت تعلیم
این نماز فائز گردانیده و بوساطت او این فیض بغایت را بسائر امت رسانیده و در فضل و ثواب آن این مضمون ادا فرموده که
چون این نماز گذاری گرداند خدای تعالی میان تو و میان جهنم هفت خندق که عرض آن مانند بعد میانه آسمان و زمین باشد

نماز سلمان

ونویسد بهر رکعتی هزار هزار رکعت ونویسد برای تو براتی از آتش ونوشته برای گذشتن بر صراط ومحو گرداند از گذارنده این نماز
هر گناهی که کرده است در صغر وکبر یعنی در جوانی وپیری وعطا کند اورا اجر مثل اجر کسیکه روزه داشته باشد تمام این ماه
راو نوشته شود از نماز گذارندگان تا سال آینده ورفع شود برای او یعنی بعالم بالا برده شود هر روز عمل شهیدی از شهدای
بدر ونیز فرمودند که یا سلمان این نماز نشانه ایست میانه مؤمنان ومنافقان چه بدرستیکه منافقان این نماز را نمیکردند

فصل دوم در نمازهای مندوبه که بوقتی اختصاص ندارد وجویای فضل وثواب تخم بر وشد گذارش آنرا در هر قطعه از
قطعات حدیقه عمر که خواهد میکارد از انجمله نماز جعفر طیار است وآنرا نماز تسبیح نیز میگویند از این جهت که اکثر اذکار وآداب
آن تسبیحات اربعه است ونماز حبوه نیز که بمعنی عطاست مینامند برای اینکه حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله
آنرا بجعفر طیار تعلیم نموده واین نعمت بی قیمت والا را که در نظر مردم دیده ور بسی بهاتر از ملک ومال فانی دنیاست بوی
عطا فرموده است چنانکه در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخیار جناب مقدس جعفری علیه السلام روایت نموده که مردی بآن
حضرت گفت که جعلت فداك ایلتزم الرّجل اخاه یعنی فدای تو گردم آیا میتواند بود که مردی دست در گردن
برادر مومن خود کند یعنی آیا این نیکو ومستحسن است یا نه فرمود آری بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه وآله روزی که فتح
خیبر کرد خبر رسید که جعفر آمد یعنی جعفر بن ابیطالب فرمود که والله نمیدانم بکدام از این دو بیشتر خوشحالم بآمدن جعفر
یا بفتح خیبر پس درنگ ننمود یعنی زمانی چندان نگذاشت که جعفر آمد پس حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله از جای
جسته دست در گردن وی کرده میان دو چشمش را بوسید آن مرد گفت که چهار رکعتی که بمن رسیده که رسول خدا
صلی الله علیه وآله جعفر را بگذاردن آن امر نموده چگونه است آن والا جناب این مضمون ادا فرمودند که چون جعفر آمد
آن سرور نبوی گفت یا جعفر الا اعطیك الا احبوك حاصل معنی اینکه آیا بتو عطا ننمایم وانعام وبخشش در حق تو نفرمایم
پس مردمان مشتاق ومنتظر گردیدند که ببینند چه عطا بوی خواهد شد وگمان کردند که طلائی یا نقره باو خواهد داد جعفر گفت بلی یا رسول
الله فرمود چهار رکعت نماز بگذار هر وقت که گذاری آمرزیده شود برای تو گناهانی که میانه هر دو نماز از تو صادر شده باشد اگر توانی
هر روز بگذار واگر نه هر روز یا هر جمعه یا هر ماه یا هر سال چه بدرستیکه خدا بتعالی می آمرزد برای تو آنچه میانه هر دو نماز
گذارده باشی جعفر گفت چگونه گذارم این چهار رکعت را فرمود افتتاح نماز میکنی یعنی تکبیر احرام میگوئی بعد از آن قرائت
میکنی وهمچنان ایستاده پانزده بار میگوئی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس چون رکوع کردی در رکوع همین
تسبیحات را ده بار میگوئی وچون راست ایستادی همچنان ده بار وچون سجده نمودی ده بار وچون سر از سجده برداشتی
ده بار وچون سجده دوم کردی ده بار پس این مجموع هفتاد وپنج تسبیحات اربع میشود ودر چهار رکعت سیصد تسبیحات اربع

نماز جعفر طیار

پس مجموع اینها هزار و دویست تسبیح خواهد بود و میخوانی در هر رکعت قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون مراد بعد از فاتحه است و قرائت سوره در این نماز در روایت ابراهیم بن ابی البلاد که هم در تهذیب مذکور است بدینگونه است که ابراهیم مذکور گفت که گفتم با ابی الحسن یعنی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که چه ثواب است کسی را که نماز جعفر گذارد فرمود که اگر باشد بر او مثل ریگ عالج که موضعی است بکثرت ریگ مشهور میباشد کف دریا گناهان هر آینه آمرزد او را خدا یتعالی گفت این برای همه شیعیان است فرمود پس برای کیست غیر شما شیعیان خاص یعنی این مخصوص شما است و مخالفان را از آن بهره نیست انگاه پرسید که چه بخوانی در این نماز یعنی از سورها گوید گفتم که اعترض القرآن همانا مراد اینست که از سورهای قرآن هر چه رو دهد بخوانم فرمود بخوان در این نماز اذا زلزلت الارض و اذا جاء نصر الله و انا انزلناه فی لیلة القدر و قل هو الله احد مراد بحسب ظاهر اینست که بخوان در هر رکعت یکی از این چهار سوره را بترتیب مذکور و در روایت ابراهیم بن عبد الحمید از آن حضرت که نیز در تهذیب مذکور است همین است که قرائت میکند در رکعت اولی اذا زلزلت و در دوم و العادیات و در سوم اذا جاء نصر الله و در چهارم قل هو الله احد و در روایت ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام که در فقیه مذکور است تسبیحات اربع در حین قیام بر قرائت مقدم است و در ترتیب تسبیحات نیز الله اکبر مقدم است و در قرائت نیز تعیین سوره خاص نشده بلکه فرمود که میخوانی فاتحه و سوره و برکوع میروی الحاصل کیفیت این نماز در احادیث مختلف است و بنا بر طریقه اخیار بهر یک از آنها عمل جائز است و قصوری ندارد و در حدیث ابو حمزه ثمالی بعد از ذکر کیفیت نماز در بیان ثواب آن فرموده که فی الاربع الرکعات الف و مأتا تسبیحة یضاعف الله تعالی و یکتب لک بها اثنی عشر الف حسنة الحسنة منها مثل جبل احد بل اعظم منها مراد اینست که عدد تسبیح در مجموع این چهار رکعت هزار و دویست میشود خدا یتعالی آنرا بنا بر کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها یکی را ده کرده مینویسد برای ثواب آن دوازده هزار حسنه که هر حسنه از آن مثل کوه احد و بزرگتر از آن باشد و در فقیه و تهذیب هر دو مذکور است که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسیدند که کسیکه نماز جعفر گذارد آیا نوشته میشود برای او نیز اجر مثل آنچه حضرت پیغمبر برای جعفر گفته فرمود آری بخدا قسم و در فقیه حدیثی آورده که ملخص آن اینست که اگر کسی دو رکعت از نماز جعفر گذارده باشد بعد از آن او را حاجتی رو دهد که از آن ناچار باشد میتواند دو رکعت دیگر را گذاشته از پی آن حاجت رود و بعد از قضاء آن حاجت باز گشته مابقی را گذارد و هم در فقیه از حضرت مقدس جعفری علیه السلام این مضمون منقول است که هرگاه شتاب داشته باشی بگذار نماز جعفر را مجرد یعنی بی تسبیحات و بعد از آن تسبیحات را قضا کن و نیز در آن کتاب از آن عالیجناب این مضمون منقول است که بگذارد نماز جعفر را هر وقت که خواهی از شب یا روز و اگر خواهی حساب کنی آنرا از نافلهای شب و اگر خواهی حساب میکنی

از نافلهای روز که محسوب میشود و آن برای تو یعنی نزد خدا تعالی هم نوافل یومیه و هم نماز جعفر ست و در فقیه مرویست
که در سجدهٔ آخرین این نماز گوید یا من لبس العزّ و الوقار یا من تعطف بالمجد و تکرم به یا من لا ینبغی التسبیح الا له یا من
احصی کل شیء علمه یا ذا النعمة و الطول یا ذا المنّ و الفضل یا ذا القدرة و الکرم اسئلك بمعاقد العز من عرشك
و منتهی الرحمة من کتابك و باسمك الاعظم الاعلی و کلماتك التامات ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تفعل بی کذا
و کذا ملخص مضمون این دعای قرین مشحون استجابت مقرون آنکه ای آن کسی که پوشیده جامهٔ عزت و وقار و ای آنکه
افکنده ردای بزرگی و متقلدی بآن حاصل آنکه متصفی باین صفات و کمال آنکه نمیشاید تسبیح مگر ترا ای آنکه شمرده است هر
چیزی را علم تو یعنی عدد همه اشیا ترا معلوم ست ای خداوند نعمت و منت **مجلس چهارم در فضل دعا و استغفار**
و سائر اوراد و اذکار که آن نیز از اشرف مصارف حیات مستعار و از احسن ذخائر زندگانی ناپایدار است بر خداوندان عقل
و هوش معلوم ست که هر موجودی که از مشیمهٔ نیستی زاده و از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود قدم نهاده محتاج و فقیر و بعجز و ناتوانی مقید
و اسیر ست نه جامهٔ احوال هر ممکنی از وصمت نقص منزه و مبرا و هیکل هستی هیچ آفریده از لباس این صفت معرا نیست اسیر
آب و نان را گمان آزادگی بخود محض خیالست و بستهٔ زمان و مکان را دعوی بی نیازی فرض محال خیلهٔ خاک نژاد که باشد
بخودی خود متکفل احوال خود تواند بود و انسان سست نهاد چه باشد که بحول و قوت خود بار مایحتاج و ضروریات خود تواند
نمود لهذا بر همه اموری از امور کافهٔ بندگان را ناچار و ضرورست که مطالب خود را بدرگاه خداوندی عرضه دارند و حوائج
خویش را بر در این عطای کبریا گذارند که بر آنجاح مآرب خلائق قادر و توانا و در جای کبریائیش از وصمت عجز و احتیاج مقدس و
مبرا است درگاه استجابتش روز و شب بر روی دعوات ارباب طلب گشاده و منادی کرمش بندای اُدعُونی
استجب لکم کافهٔ محجوبان را بر سر خوان حاجت گذاری صلای عالم در داده دست قدرتش بنیان امتنان بحکم
کل یوم هو فی شان پیوسته در گرهٔ حوائج بندگان گشاده است و روشنگر تقدیرش بصیقل حسن تدبیر بمقتضای
و کذلك ننجی المؤمنین همیشه در زنگ کلفت از آئینهٔ دلها زدودن و نیز بر عالمیان روشن است که این دار غرور و خانهٔ
پر شر و شور ست و این کهن ویرانهٔ بی نور پر از مار و مور فتنها و شر در امواج ساحلش چون چین جبین همه تهمت و امتداد
و زوائش مانند نیش کژدمان سراسر زهر بر هیچ و شناسش از کوهسار فتنی روزگار بقصد جان ناتوان خشمگین پلنگی است
و هر بلندی پستی اوضاعش در قلزم خونخوار ایام در شکست کشتی وجود آدمی پشت نهنگی تا صبا و قدر را ابلق لیل و نهار
در تگ و تاز و جوارح حوادث در انداز پرواز ست طائر جان را هوس فراغ بال از طریقهٔ عقل بغایت دور ست و حکم انداز قضا را
تا کمان فلک پر کش و خدنگ بلا در ترکش ست آدمی بیچاره را در آماجگاه عالم خاک آسوده نشستن محض سفاهت و غرور

پس دیده وران پیش بین را در رشتهٔ لی مع الله با عز و جلال و دوام نازده و قوله حوادث ایام در کارخانه ابداع حضرت او
کارکنان فرمان پذیر و اسیر برج جهانسوزی از مزرع احوال سیه روزی بی تحریک دست اراده او نیز ز دو درود و
صرصر حادثه غم افزائی از خرمن جمعیت بی برگ و نوائی بی دستیاری مشیت او برگ کاهی نتواند ربود دیده کوکب بی
اشاره او بسوی کسی تند نتواند دید و گردش فلک بی فرمان وی بگرد واحدی نتواند گردید عاجزان بی پناه را بندای غم زدای
ففروا الی الله بامن آباد پناه خود خوانده و ملتجیان خطیرهٔ توکل را بشارت با بشارت فانقلبوا بنعمة من الله وفضل
لم یمسسهم سوء بر مسند امن و امان نشانده لمؤلفه کی بار و هم که بجز درگه مت پناهی نیست زحادثات جهان گریزگاهی نیست
و چیزی که آدمی را از شرور و فتن مذکوره بکنف حمایت خداوندی چنین میتواند رسانید و از آسیب نوائب و مکاره روزگار
میتواند رهانید دعا و زاری و استجاره بحفظ جناب باری ست و شیخ ابن فهد رحمه الله از همین راه بر وجوب دعا درین مطلب
استدلال نموده و این مضمون ادا فرموده است که دنیا دار بلا و آدمی پیوسته در معرض ابتلا است و حفظ نفس و دفع آن از
خود بر احدی واجب و آن بدعا صورت می پذیرد پس بر همه کس را دو طلب دعا بودن و باین سبب حکم نموده از اهتمام بلا با محافظت
نمودن واجب خواهد بود و نیز بر ظاهر است که آدمی بی پروای سر بهوا بسته هوسها و لذتها اسیر سلطان نفس اماره را از دل
و جان مطیع و فرمان پذیر است گاه و بیگاه در تحصیل مرخواه نفس گمراه کمر سعی بر میان جان بسته دارد و وقت و بیوقت در تهیه
اسباب عیش و عشرت این زشت سیرت قدم اهتمام میفشارد و از غلبه و استغراق در لذات نفسانی طبعی حاصل سامان سفر آخرتش
معوق و باطل میماند و در نظم و ترتیب خر مهرهای کودک فریب زینتهای دنیا دامان دل را از ثمین لآلی ذکر و فکر خداوند
خود بصحرای فراموشی می فشاند تا رفته رفته سرمایه عمر گرامی بالکلیه ضایع و تباه و صحیفه زندگانی بمشق جنون هوسهای
نفسانی سیاه میگردد و وقتی خبردار میشود که وقت رحیل رسیده دست اجل گلوگیر گردیده و فرصت از قید حیات جسته
و دست کوششش از دامن تدارک گسسته است عیشها رانده و عقوبتها مانده عشرتها بار بسته و حسرتها بجای آن نشسته
و این هنگام بیچاره آدمی را جز باتش جان سوز عذاب الهی تن در دادن و بجای آفاق و آمال خسران مآل بسلاسل و اغلال
جهنم گردن نهادن چاره نخواهد بود پس مرد پیش بین میباید که پیش از ورود قاصد اجل برق رفتار و انسداد باب تلافی عمدا
خود را ازین طریقه ناصواب که منتهی بدیار شقاوت و سوء عاقبت است باز گرداند چند روزی که از عمر باقی باشد اصلاح
حال خود را وجهه همت سازد و بقدر مقدور بتدارک گذشتها پردازد و آن عبارت ست از توبه و استغفار و طلب
رحمت و مغفرت را از خداوند آمرزگار ارقام سیئات را از صحیفه حیات به پیچ و تاب عصیانات حلقه کردن و بدست دعا
و استغفار دامان عفو و رحمت الهی را بدست در آوردن غرض ازین تمهیدات و نتیجه این مقدمات آنکه در هر امری از امور خواه

دنیویه و خواه اخرویه چنانکه بتفصیل سمت ذکر یافت بنده را از مداومت بر اوراد و اذکار و مواظبت بر دعا و استغفار ناچار
ست و با این ضرورت و احتیاج خود را از آن معارف داشتن و کلید وسیله چنین را که صید وحشی غزالان مرادات
دو جهانی بآن ممکن ست از دست گذاشتن محض شقاوت و ادبارست لهذا حضرت عزت برگزیدگان و خواصان آنحضرت
کافه بندگان را بتاکید تمام بآن امر فرموده و بمبالغه بیش از پیش بمواظبت آن ترغیب فرموده اند و ذکر آنها ق رسے
ثنائش انچه متعلق باین مطلب ست درین مجلس که بجهت آن موضوع گشته درکار بلکه ازان ناچارست بنابرین
قلم سخن سرای محفل آرای این مجلس را بچند مطلب مرتب میگرداند **مطلب اول** در ذکر بعضی از آیات
باهر کاتے که درین باب شرف نزول ارزانی داشته **مطلب دوم** در ذکر بعضی از احادیث و اخبار ے
کرامت التیام ائمه صادقین درین مقصد صحیفه بیان نگاشته **مطلب سوم** در ذکر بعضی از غرائب
دعاهای مستجاب که از انبیا و اوصیا و سائر مومنین و اولیا بظهور رسیده اما **مطلب اول** در ذکر بعضی
آیات کثیر البرکات قرآنی قال الله تعالی فی سورة المومن وقال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین حاصل معنی اینکه و گفت خداوند شما که دعا کنید و بخوانید مرا یعنی
در طلب مقاصد و مدعیات خود تا استجابت کنم برای شما بدرستیکه آن کسانیکه کبر و غرور ورزیده سر بعبادت من فرو نمیارند
زود باشد که داخل گردانیده شوند یا داخل شوند بدوزخ در حالی که خوار و ذلیل باشند و در کافی از جناب ابی جعفر علیه السلام منقول
ست که مراد از عبادت درین آیه دعاست و هم در کافی از حنان بن سدیر و او از پدر خود روایت نموده که گفت بحضرت ابی جعفر ع
گفتم کدام عبادت بهترست فرمودند که هیچ چیز نزد خدا تعالی افضل ازین نیست که از او سوال کنند و طلب نمایند از انچه نزد
اوست یعنی از عفو و رحمت و رزق و نعمت و هرگونه مراد و دلخواهی که در خزانه فضل و کرم او بیحد و نامتناهی ست و
هیچ احدی دشمن تر نیست بسوی خدای عز و جل از کسیکه استکبار و گردنکشی کند از عبادت او و سوال نماید انچه را که نزد اوست
لمؤلفه بیدرد جز خضوع و عجز است عالمی ٭ بندگی جز خاکساری نیست استغنا مکن ٭ سبحان الله آدمی تیره روان
کار خود مداران بجهت مطلبهای سهل عمری بر در دونان که همیشه بقفل ناامیدی بسته و هرگز مرادی ازان دلخواه بحصول
نپیوسته سست تردد و تکاپو مینمایند و آب دروی که بآب زندگی برابر و از گنجهای عالم پربهاترست بجنبه از روی عجز
و الحاح بچنین عزت و اعتبار بر خاک مذلت میسایند هر دم از پی وسیله و از دنبال شفیعی میدوند و هر لحظه بدربان ترش
روی بدخوی چین برابروی صدگونه خوش آمد و تملق نموده هزار قسم درشتی میشنوند و معهذا متاثر و مایوس نگشته همچنان
کار بابی ابرام و اصرار میفشارند و دست طلب از مطلب بر نمیدارند و هرگز بخاطرش نمیرسد که غیر ازین درگاههای

گشاده نما درگاهی هست که چین ابروی دربان ندارد و احدی چوب منع پیش راه عرض مطلب نمیگذارد و جز این امیر و
وزیری که خود را ملاذ و ملجأ خلائق خوانده و همگی بکار خود نیز درمانده آنکه خداوند مالک الملکی است که بهر حالی و آناً فآناً بهر امری
تواناست که خود از نهایت فضل و کرم کافه خلق عالم را بدعاء نجح حوائج امر نموده و باستجابت آن وعده صریح فرموده است
وگفته ادعونی استجب لکم وگفته اوفوا بعهدی اوف بعهدکم است و ورود قوافل فضل و احسانش از خزانه کن فکان تا شهرستان حوائج
بندگان از غایت کرمش بسته بوعده اجابت مطالبش چون وعده‌های خلائق بشوب کذب و خلاف نیامیخته و آدمی جاهل باوجود
آن ظهور یعنی بصد گونه دلیل و برهان طریق ملازمت کسان میپوید و مراد خود را در های ناکسان میجوید و نمیداند
که اگر فرضاً احدی از مخلوقات اراده کارسازی کسی نماید و در صدد یاری و در مقام حاجت گذاری وی درآید تا مشیت
سبحانی بان تعلق نگیرد آن کار صورت نه پذیرد بلکه اصل اراده کارسازی آن شخص نیز منوط باراده و مشیت حضرت مقلب
القلوبی است جل شانه که سر رشته مهام در دست حکمت کامله او و دلهای کافه انام در قبضه قدرت شامله اوست بی تاثیر
گرم روی آفتاب رحمتش کسی را برکسی دل نسوزد و بی تحریک دامان تالیفش آتش عطوفت در کانون دلها نیفروزد پس مال
کرم خداوندی چنین که هر عطا و کرمی از محیط فضل و احسان او نمی است از دست داده و حوائج خود را بر دامن کفایت
مستغنی حاجت بهرزه کار نهادن غایت سفاهت و نهایت بلاهت است لمولفه دل النصل فضول خلق مبند
دل در و بند و وا ره از غم و بند * کار تو جز خدای نگشاید * بخدا اگر ز خلق هیچ آید * پیش تو حبه او نه
کهنه نوست * همه هیچند و اوست هرچه که اوست * قال تبارک و تعالی فی سورة الاعراف ان
الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم ملخص معنی اینکه بدرستیکه آن کسانیکه شما میخوانید ایشانرا
بجز خدا اتباعی بندگانند مانند شما یعنی ایشان نیز چون شما بنده و در کار خود عاجز و درمانده اند و هم در سوره
عنکبوت فرموده است که مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت
بیتاً و ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون الحاصل جناب سبحانی در این آیه شریفه بنای
مبانی دوستی و یاری خود را از زبان با عامه مخلوقات در سستی و بی اعتباری تشبیه بخانه عنکبوت فرموده که چنین
بان رشته بجنبش هوای از هم گسسته است پس دل بان بستن و از حبل المتین کرم الهی گسستن از نشان ضعف خرد
بود چه شبیه است اطوار این قوم سست اعتقاد که روی امید از درگاه حضرت رب العباد تافته دیده طمع بر دست این
خلق لایضر و لاینفع دارند با اطوار بت پرستان که خالق جماد و نبات و خداوند ارضین و سموات را گذاشته نزد بتان
جبین تذلل بر خاک میسایند و حوائج خود را از سنگ و چوبی چند طلب مینمایند چه خلق عالم همگی چون بتان در

در چاره کارها بیچاره و در تمشیت امور هیچکاره اند بلی این قوم جاهل با عبده اصنام بغایت مماثل و در خطاب پر عتاب اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین داخل اند شیخ سعدی حکایتی نظم کرده و درین مقام ذکر نمودنی ست

حکایت

مغی در بروی جهان بسته بود بتی را بطاعت میان بسته بود
پس از چند سال آن نکوهیده کیش قضا حالتی صعبش آورد پیش
بپای بت اندر بامید خیر بغلطید بیچاره بر خاک دیر
که درمانده ام دست گیر ای صنم بجان آمدم رحم کن بر تنم
بنالید در خدمتش بارها که هیچش بسامان نشد کارها
بتی چون برآرد مهمات کس که نتواند از خود براند مگس
برآشفت کای پای بند ضلال بباطل پرستیدمت چند سال
مهمی که در پیش دارم برآر وگرنه بخواهم ز پروردگار
هنوز از بت آلوده رویش بخاک که کامش برآورد یزدان پاک
حقایق شناسی درین خیره شد سر وقت صافی برو تیره شد
که سرگشته گمره بت پرست هنوزش سر از خمر بتخانه مست
دل از کفر و دست از جنایت نشست خدایش برآورد کامی که جست
فرو رفت خاطر درین مشکلش که پیغامی آمد بگوش دلش
که پیش صنم پیر ناقص عقول بسی گفت و قولش نیامد قبول
گر از درگه ما شود نیز رد پس آنگه چه فرق از صنم تا صمد
دل اندر صمد باید ای دوست بست که عاجزتر اند از صنم هر چه هست

و پوشیده نماند که آنچه سمت تحریر پذیرفت که در طلب حوائج و دو جهانی جز بفضل و کرم جناب سبحانی وثوق نباید داشت منافات ندارد با اینکه بعضی از کارها بدست بعضی از مخلوقات صورت گیرد چه مراد اینست که سازنده کارها و برآرنده حاجتها در حقیقت خداوند عالم و سر رشته مهام و رتق و فتق امور بدست اراده و مشیت حضرت اوست هر چند که در ظاهر از عمرو زید تمشیت پذیرد چنانکه نوشتن نه کار قلم بلکه کار خطاط است و دوختن نه کار سوزن بلکه کار خیاط است و علی هذا القیاس عامه خلائق در سر انجام مهام وسیلها و آلات و اسبابی چند بیش نیستند لمؤلفه
لطف حق خواهی بخویشتن احسان هر درم را کند چون ابر ریزش شکر ریا کن
و در حدیث اطلبوا الحوائج الی ذوی الرحمة من امتی ترزقوا و امثال آن که دلالت بر جواز رفع حاجت بمخلوق میکند محمول برینست که در ظاهر توسل بخلق جسته مدعای خود را بر طبق اظهار گذارد نه اینکه باطن نیز ایشان را حاجت گذار خود دانسته دست امید از دامن کرم خداوند عالم بردارد و عبارت بلاغت مشحون لطافت مقرون یا منتهی مطلب الحاجات و یا من عنده نیل الطلبات که در صحیفه کامله وارد ست و امثال آن مبین این کلام و موید این مقام ست و چه صریح ست در اینکه حاجتها را از هر که طلب نمایند با و منتهی میگردد و از و بحصول می پیوندد لمؤلفه
ز اهل جود چو منت دهنده نیز دانست نه نور خانه ز روزن ز مهر تابانست
و نیز حضرت قاضی الحاجات و مجیب الدعوات جهت ترغیب بندگان بدعا و امیدواری حاجتمندان بانجاح مطلب

وحصول مدعا در سورهٔ مبارکهٔ بقره میفرماید که واذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع
اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي لعلهم يرشدون مرویست که عربی بدوی از حضرت اشرف نبوی صلی
الله علیه وآله پرسید که آیا خدای ما بما نزدیک است تا با آهستگی با وی سخن رانیم یا از ما دور است تا او را با آواز بلند خوانیم پس
آیهٔ مذکوره نزول یافت وملخص مضمون آن اینکه چون سوال کنند ترا ای محمد بندگان من از من پس بگو بدرستیکه
من نزدیکم بایشان اجابت میکنم دعای دعاکننده را چون دعا کند خواند مرا پس باید که استجابت نمایند بندگان مرا
یعنی چنانکه اجابت ایشان میکنم در دعوات ایشان نیز باید که اجابت من کنند وطاعات واعمال صالحه مطلقاً یا در دعا که
ایشان را بآن خوانده وترغیب نموده ام وباید که ایمان آورند بمن که معبود خداوندم یا قادرم بر استجابت دعوات
وقضاء حاجات ایشان علی اختلاف الاقوال که شاید بطریق حق ونجات رسند ولایخفی بر شعور از شرطیهٔ اذا دعان که
درین آیهٔ شریفه مذکور است استشمام رایحهٔ آن معنی میتوان نمود که دعای بنده وقتی بشرف اجابت میرسد که در واقع جناب
الهی را خوانده ومطلب خود را از آن درگاه عالم پناه روا داند نه اینکه علی الرسم بزبان یارب واللهم گوید ودر دل حاجت
خود را از زید وعمرو جوید شعر رخت بدرگه حق دل امیدوار ز مردم + چنانکه بر در مسجد نظر بخلق گدارا +
گویند قاضی بیضاوی چون تفسیر مشهور را نوشته اتمام یافت نسخه از آن برگرفته بدرگاه پادشاه آن زمان شتافت
که بنظر وی رساند وآنرا وسیله کارسازی گرداند درویشی آگاه که بداده حق ساخته وجز درگاه او درین نشناخته بود بوی
رسید بر ارادهٔ وی مطلع گردید گفت در سورهٔ مبارکهٔ فاتحه کریمهٔ وایاك نستعين را تفسير کرده گفت بلی گفت بیگونه
کلام ترا یاری خواهم وبس گفت شرمت باد که بدین بیان این نویسی وبزبان چنین گویی وکلام مجید الهی برکف گرفته نزد مخلوقی
الیتی ومطلب خود را از وی جویی الحاصل اهل دعا باید که چون اللهم انی اسألك گویند در آن صادق بوده دل
شان با زبان یار وموافق باشد تا دعای شان در آن باب رخصت دخول واز آن جناب خلعت استجابت وقبول تواند
یافت للمولف بتاب از همه رو سوی حق که ساختی واعظ + بقبلهٔ یجهتی روشناس قبله نمارا + وپوشیده
نیست که قرب جناب سبحانی به بندگان که در آیهٔ مذکوره وامثال آن چون کریمهٔ ونحن اقرب اليه منكم ولكن
لا تبصرون که در سورهٔ واقعه است وکریمهٔ ونحن اقرب اليه من حبل الوريد که در سورهٔ ق است بمعنی احاطه
بحسب علم است یعنی همیشه بر ظاهر وباطن بندگان دانا ونیز بر دقیق وجلیل احوال جملگی بینا وبصیر است قرب وبعد مکانی
از خواص ممکنات وبرایات وذات پاک حضرت واجب از امثال این نقائص منزه ومبرا است وقطع نظر از دلائل عقلیه و
براهین قطعیه این احتمال معتقد جمعی از اهل ضلال است ودفع شبهات ایشان در احادیث واخبار ائمهٔ اطهار بسیار است

از آنجمله در کتاب توحید شیخ صدوق رحمه الله مذکور است حدیثی که محصل آن اینست که از سید بسر و رحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدند که چرا خدا تعالی پیغمبر خود را عروج فرموده بآسمان و از آنجا بسدرة المنتهی و از آنجا بحجابهای نور برده و در آنجا با او مخاطبه و مناجات نموده و خدا تعالی را خود مکانی نمی باشد آن حضرت فرمودند که خدای تبارک و تعالی موصوف بمکانی نیست و زمانی بر او جاری نمیگردد یعنی از مکان و زمان منزه است لیکن خواست که مشرف سازد بآن حضرت فرشتگان و ساکنان آسمانهای خود را و تکرم گرداند ایشان را بدیدن او و بنماید بوی از عجایب عظمت خود آنچه اخبار کند خلق را بآن بعد از نزول و این عروج فرمودن او از آن جهت بود که اهل تشبیه میگویند سبحان الله و تعالی عما یشرکون و هم شیخ صدوق و حید در کتاب شریف توحید حدیثی روایت فرموده که ملخص و مجمل آن اینست که دو نفر از یهود بودند که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله الطریق صداقت مینمودند موسی علی نبینا و علیه السلام گرویده بخدمت جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله رسیده سخنان از آن حضرت شنیده بودند و توریة و صحف ابراهیم و موسی را خوانده و علم کتب پیشین داشتند بعد از وفات آنحضرت برای تفتیش خلیفه او روانه مدینه گشته میگفتند که هیچ پیغمبری وفات ننموده مگر اینکه او را خلیفه بوده باین صفت و این صفت و چون داخل مدینه شدند پرسیدند که جانشین پیغمبر کیست مردمان ایشان را بابی بکر راهنمائی کردند و چون ابابکر را دیدند گفتند این آنکس نیست که ما در طلب اوئیم چه شکل و شمائل خلیفه پیغمبر آخر الزمان در کتابها دیده و بصورت و سیمای شناختند بعد از آن از وی پرسیدند که ترا با پیغمبر چه خویشی است گفت از عشیرت اوئیم یعنی از قریشیم و او داماد منست گفتند غیر این دیگر قرابتی هست گفت نه گفتند این خویشی نیست بعد از آن گفتند خبر ده ما را که رب تو کجاست گفت بالای هفت آسمان گفتند غیر این دیگر جوابی داری و سخنی هست گفت نه گفتند ما را دلالت کن بر یکی که از تو اعلم تر باشد که تو آنمرد نیستی که ما وی را یافتیم صفت او را در توریة که وصی پیغمبر است ابوبکر از این سخن غضبناک گشته قصد قتل یا آزار ایشان کرد بعد از آن ایشان را بعمر راهنمائی نمود القصه نزد عمر نیز رفته میان ایشان همین سوالات و جوابات گذشت پس عمر ایشان را بحضرت امیر المؤمنین و محیط علوم اولین و آخرین علیه السلام دلالت کرده چون بشرف خدمت آنجناب یافتند با هم گفتند که این آنمرد است که صفت او را در توریة یافتیم و وصی و خلیفه این پیغمبر و شوهر دختر او و پدر سبطین است و قائم بحق است بعد از آن خطاب بآن عالیجناب کرده گفتند ترا به پیغمبر صلی الله علیه و آله قرابت است فرمود او برادر منست و من وارث و وصی اوئیم و من اول کسی ام که بوی ایمان آورده ام و من شوهر دختر او فاطمه ام گفتند این قرابت نیکو و منزلت نزدیک است این صفتی است که در توریة می یابیم اکنون بگو که رب تو در کجاست آن حضرت فرمودند که اگر خواهید اخبار کنم شما را بآنچه در زمان پیغمبر شما

موسیٰ واقع شده و اگر خواهید خبر دهم شما را بانچه در عهد پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بود یعنی اگر خواهید بنای جواب شما را بر آن گذارم اگر خواهید بیرون آیشان گفتند خبر ده ما را بانچه در زمان پیغمبر ما بود فرمود که چهار فرشته بهم برخوردند یکی از مشرق و یکی از مغرب بود و یکی ازآسمان و دیگری از زمین آنکه از مشرق آمده بود از ان یک که از مغرب آمد پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خداوند خود و همچنین آنکه از مغرب آمده بود از آنکه از مشرق آمده بود پرسید که تو از کجا آمدی او نیز گفت از نزد خداوند خود و آنکه از آسمان نازل شده از آنکه از زمین بر آمده بود پرسید که از کجا آمدی گفت از نزد خداوند خود و آنکه از زمین بر آمده بود نیز همین پرسید او نیز گفت از نزد خداوند خود یعنی جمیع اماکن و جهات نسبت بذات پاک جناب الهی یکسان است این انچه در زمان پیغمبر شما بود اما انچه در عهد پیغمبر ما بود قول خدای عز و جل است که در محکم کتاب خود فرموده که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم اینما کانوا حاصل مضمون اینکه هیچ سه کس باهم راز نگویند مگر اینکه خدای تعالی چهارم ایشانست و هیچ پنج کس نگویند مگر اینکه او ششم ایشان است و نه کمتر ازین و نه بیشتر مگر اینکه او با ایشان است در هر جا که باشند یهودیان گفتند چه مانع است ابابکر و عمر را که جای ترا که تو شایسته آنی بتو گذارند قسم بآن کسیکه فرو فرستاد توریت را بموسی که تو خلیفه حقانی باین صفت ترا در کتابهای خود و میخوانیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که قدّما و اخّرا و حسابهما علی الله عز و جل یوقفان و یسئلان یعنی خود را مقدم و مرا مؤخر داشتند و حساب ایشان بر خداست ایشان را در موقف قیامت خواهند داشت و از انچه کردند سوال خواهد فرمود و نیز خداوند مهربان و بر آرنده حوائج بندگان جل شانه در سوره شریفه فرقان فرموده که قل ما یعبأ بکم ربی لولا دعاؤکم محصل معنی بنا بر قول مشهور اینکه بگو ای محمد بندگان را که چه پروای شما و اعتنا بشان شما داشته باشد خداوند من اگر نه حضرت او را خوانید و بزبان دعا و استغاثه مطالب خود را در آن درگاه بموقف عرض رسانید مرویست که از حضرت اطهر ابی جعفر علیه السلام پرسیدند که قرائت افضل است یا کثرت دعا فرمودند کثرت دعا بعد از آن این آیه را تلاوت نمودند که قل ما یعبأ بکم ربی لولا دعاؤکم

مطلب دوم

در ذکر اخبار و آثار که در فضل و ثواب دعا ورود یافته و آن بیش از ان نیست که جملگی درین مجلس که مختصری درین مطلب است مذکور توانند گردید و فرائد فوائد آن در خزائن کتب معتبره مبسوطه که درین باب تالیف یافته زیاده از ان که جملگی در اطباق این اوراق توانند گنجید و لهذا قلم جواهر نگار بعضی از آنها اختصار مینماید از انجمله در کافی از منبع زلال حقائق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام مرویست قال رسول الله صلی الله علیه و آله الدعاء سلاح المؤمن و عمود الدین و نور السموات و الارض یعنی حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که دعا یراق

جنگ و ستون دین و نور آسمانها و زمین ست و هم در آن کتاب از آن والا جناب منقول ست که قال امیر المؤمنین علیه السلام
احب الاعمال الی الله عز و جل فی الارض الدعاء یعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که
محبوبترین عملها بسوی خدای عز و جل در زمین دعاست و نیز در کافی از حضرت مقدس رضوی علیه السلام مرویست که باصحاب
خود میگفت که علیکم بسلاح الانبیاء یعنی بر شما باد بسلاح جنگ پیغمبران گفتند چیست آن فرمود دعا و هم در کافی از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که الدعاء انفذ من سنان الحدید یعنی دعا کارگرتراست از سر نیزه
و نیز در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول ست که الدعاء ترس المؤمن یعنی دعا سپر مؤمن ست
و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام منقول ست که الدعاء یرد القضاء بعد ما ابرم ابراما فاکثر من
الدعاء فانه مفتاح کل رحمة و نجاح کل حاجة و لا ینال ما عند الله عز و جل الا بالدعاء و انه لیس
باب یکثر قرعه الا و یوشک ان یفتح لصاحبه حاصل مضمون اینکه دعا برمیگرداند قضا را بعد از آنکه محکم شده
باشد پس دعا بسیار کن که بدرستیکه دعا کلید باب هر رحمتی و واسطهٔ وصول هر حاجتی ست و دریافته نمیشود آنچه نزد خدای عز و جل
ست مگر بدعا و بدرستیکه هیچ دری نیست که بسیار کوفته شود مگر اینکه نزدیک ست اینکه گشوده شود برای آن کسیکه میکوبد
مخفی نماند که صفات جناب الهی بر دو گونه ست یکی صفات ذات که لازم ذات خداوند متعال و تغییر و تبدیل از آنها محال
ست چون علم و قدرت و امثال آنها دوم صفات فعل که مخلوق و حادث ست و قضا و قدر از این جمله اند و برگردیدن آن
ممکن ست چندانکه امضا آن نشده ست و این گفتگو دراز و ذکر آن در مقام خلاف وعدهٔ ایجازست و مجمل این دو
حدیث اینکه از پیشوای اصاغر و اعاظم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ماثورست و هم در کافی مذکورست علیکم بالدعاء
فان الدعاء و الطلب الی الله یرد البلاء و قد قدر و قضی فلم یبق الا امضاؤه محصل معنی اینکه بر شما باد
بدعا چه بدرستیکه دعا بخدا قسم رد بلا میکند و حال آنکه تحقیق قضا و قدر بآن تعلق گرفته باشد و هیچ از آنچه موقوف علیه آنست
نمانده باشد مگر امضا آن و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که علیک بالدعاء فانه
شفاء من کل داء یعنی بر تو باد بدعا که بدرستیکه دعا شفاست از هر دردی و هم در آن کتاب از آن رفیع جناب علیه السلام
منقول ست که ما ابرز عبد یده الی الله العزیز الجبار الا استحیی الله عز و جل ان یردها صفرا حتی
یجعل فیها من فضل رحمته ما یشاء فاذا دعا احدکم فلا یرد یده حتی یمسح علی وجهه و رأسه ملخص معنی آنکه
هیچ بنده دست بر نیاورد بسوی خدای تعالی یعنی بجهت دعا مگر اینکه شرم کند خدای عز و جل اینکه آن دست را خالی برگرداند تا
گرداند در آن از فضل و رحمت خود آنچه خواهد پس چون دعا کند احدی از شما باید که برنگرداند دست خود را تا اینکه بمالد بر رو و سر

خود و در تقیه بعد از نقل این حدیث فرموده که در خبر دیگر چنین وارد است که بمالد دست خود را بر رو و سینه خود لمؤلفه
از درش تو سید هر گه بینوائی برنگشت ⁂ خالی از احسان او دست دعائی برنگشت ⁂ و نیز در کافی از حضرت مقدس
جعفری علیه السلام مرویست که من لم یسأل الله عزوجل من فضله افتقر حاصل اینکه هر کس سوال نکرد خدای
عزوجل را از فضل او فقیر و محتاج گردید و هم در آن کتاب از والاجناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ماثورست که الدعاء
مفاتیح النجاح و مقالید الفلاح و خیر الدعاء ما صدر عن صدر نقی و قلب تقی و فی المناجاة سبب
النجاة و بالاخلاص یکون الخلاص فاذا اشتد الفزع فالی الله المفزع خلاصه معنی اینکه دعا کلید های
ابواب کامگاری و درهای رستگاری ست و بهترین دعاها دعائیست که صادر گردد از سینه پاک و دل ترسناک و دعا و
مناجات سبب نجات ست و با اخلاص سبب خلاص ست پس هر وقت که خوفهای شدید و ورطهای هولناک پیش
آید باید که بحق تعالی التجا نماید و ایضا در کافی از حضرت صادق ع روایت نموده که هل تعرفون طول البلاء من
قصره یعنی آیا می شناسید و میدانید که کدام بلا دور و دراز میکشد و کدام زود رفع میشود راوی که هشام بن سالم ست
گوید گفتم نه فرمود که اذا الهم احدکم بالدعاء عند البلاء فاعلموا ان البلاء قصیر یعنی چون ملهم شود احدی بدعا
در وقت بلا یعنی خدای تعالی در دلش اندازد که دعا کند و رفع آن بلا را از درگاه الهی مسئلت نماید پس بدانید که بلا
کوتاه ست و زود رفع میگردد و در عدة الداعی از بحر زاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول ست که و لا تمل
من الدعاء فانه من الله بمکان یعنی ملول و دلگیر مشو از دعا که آن را پیش خدای تعالی قدر و منزلت عظیم ست و نیز در
عدة الداعی از پیشوای کافه خلائق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که به میسر بن عبدالعزیز خطاب نموده
فرموده ادع و لا تقل قد فرغ من الامر ان عند الله منزلة لا تنال الا بمسئلة و لو ان عبدا سد فاه و
لم یسأل لم یعط شیئا حاصل مضمون اینکه دعا کن و مگو که کار مفروغ گردید یعنی بقلم تقدیر نوشته شده و دیگر نمیگردد
و دیگر را دعا کن چه بدرستیکه نزد خدای تعالی منزلتی و مرتبه هست که آن را نمیتوان دریافت مگر بدعا یعنی ممکن ست که حصول
آن مراد مشروط و موقوف بدعا باشد و اگر بنده دهن خود را ببندد و سوال نکند عطا داده نشود چیزی پس سوال کن تا
عطا داده شوی و در ریحان کتاب از حضرت اقدس رسالت مآب صلی الله علیه و آله منقولست که الدعاء مخ العبادة
یعنی دعا مغز عبادت ست و نیز در عدة از آن سرور امت پرور صلی الله و آله این مضمون ماثورست که دو کس داخل
بهشت گردند که هر دو نیک عمل میکرده باشند یعنی در دنیا طاعات و حسنات هر دو مثل هم باشد یکی آن دیگری را بالاتر از خود
بیند گوید یارب بچه چیز این مرتبه را او را عطا فرمودی و عمل ما هر دو یکی بود الله تبارک و تعالی فرماید که او از من سوال میکرد و تو

نمیکردی بعد از آن آنحضرت فرمودند که سلوا الله واجزلوا فانه لا یتعاظمه شیء یعنی ایٰنکه طلب کنید
از خدای تعالی مطلبها و بسیار طلب کنید که بدرستیکه هیچ چیز پیش او عظیم و بسیار نیست یعنی هر چند مطلب عظیم و بسیار
باشد در پیش جود و کرم او حقیر و بیمقدار است الحاصل اقلام السنه وحی ارقام اهل بیت کرام صلوات الله علیهم اجمعین
ازینگونه احادیث در فضل و ثواب دعا و فواید دنیویه و اخرویه آن بر صحیفه بیان بسیار رقم کرده اند و گوش و زبان راویان
صادق البیان جواهر امثال این اخبار و آثار از آن معادن علوم و حکم بیش از بیش فرا گرفته دست بدست تا باین روزگار
رسانیده اند تا عامه خلایق را در هر حالی از احوال بکار آید و هر بیچاره که بکار خود درمانده و در احتیاج خود را بآن مداوا نماید فقیران
تنگ روزی باین کلید ابواب وسعت و فیروزی بر روی خود گشایند و اسیران اندوه و غم باین صیقل زنگ کلفت و الم
از آئینه خاطر زدایند قرض داران ازین خزانه عامره قرض خود را مؤدی سازند و بیماران درین دار الشفا معالجه مرض خود
پردازند محبوسان بدست زور دعا خود را از زندان حکام جور بیرون کشند و مظلومان بیاری آن خود را از چنگ ظلم
ستمگاران رهائی بخشند ضعفا بحمایت آن از شر دشمنان قوی فارغ شده امان یابند و غربا بکفایت آن محنت غربت
خلاص گشته براحت آباد وطن مالوف شتابند لمولفه دعا درخت بهشت و یقین او خلاص ست * که هر ثمر که کشد دل
توان از آن چیدن * **مطلب سوم** در ذکر بعضی از دعاهای مستجاب که انبیا و اوصیا و سایر مؤمنان کرده اند
و آثار غریبه بر آنها مترتب گردیده و نقل حکایاتی که متضمن این مطلب ست و غرض از ایراد این مطلب آنست که جاهلان سخت
نهاد و ناقصان سست اعتقاد را معلوم گردد که دعا مثمر چه قسم ثمرها و مورث چگونه فایده ها و اثرها میتواند بود و مؤمنان
اخلاص شعار چه عقدهای سخت بآن گشاده و از چه ورطهای صعب خود را نجات داده اند و درین مطلب پنج فصل ست **فصل
اول** در ذکر بعضی از دعاهای مستجاب که از انبیا و اوصیا و سابقین و صلحای امم سالفه صدور یافته ست از انجمله دعا کردن
حضرت آدم صفی رب ذو الجلال جل جلاله با آن محنت تا دویست سال ربنا ظلمنا گفتن و نالیدن و بسوز و زاری
اشک حسرت از دیدگان باریدن روزی بخاطر حزین محنت قرینش رسید که پنج اسم بر ساق عرش دیده بودیم و جبرئیل مرا
بحفظ آنها سفارش کرده و گفته بود که از آنها فایده خواهی دید اکنون باید بآن اسما توسل جوئیم که شاید از برکت آنها
صحیفه سیئه خود را بآب عفو و مغفرت بشوئیم پس روی عجز و نیاز بدرگاه کریم بنده نواز آورده زبان استغاثه گشوده
و این مضمون ادا نموده که یا رب بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا بپذیر و گناه مرا بیامرز خداوند جواد و بخشنده
جرائم عباد عز شانه برحمت بی غایت خود توبه او را قبول و مسئول وی را مبذول داشته جبرئیل امین را فرو فرستاد که
این بشارت بوی رساند و خاطر محزونش را از آن اندوه و محنت رهاند چنانکه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات

فتاب علیه انه هو التواب الرحیم که در سوره بقره است قرآن ناطق است چه در بسیاری از احادیث و اخبار وارد
است که کلماتی که درین آیه شریفه مذکور است سبب استجابت دعا و قبول توبه آدم گردید اسمار جان پرور زنگ از دل
بر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بود و این حکایت چون بسیار مشهور و جهت تذکر این مطلب بیش از ذکر مجملی
از آن ضرور نبود لهذا بتفصیل آن نپرداخت دیگر دعای حضرت ادریس علی نبینا و علیه السلام بود که بر جمعی از جبابره و
کفار روزگار خود نمود از جهت که پادشاه ایشان طمع در ملک یکی از مؤمنان آن زمان کرده بود و او جهت معیشت اهل و
عیال که احتیاج بآن داشتند در دادن مضایقه مینمود زن پادشاه که او را دوست میداشت و از غایت اعتقاد برای
و عقل آن ملعونه کار را بر رای و مشوره او میگذاشت پادشاه را در آن باب بسیار دلگیر دیده جهت رفع ملال آن بدبخت
خسران مآل جمعی از ازارقه را که از قوم و قبیله او بودند فرستاده بر آن مؤمن شهادت دادند که او از دین پادشاه بری
است و بدین علت آن بیگناه را بقتل رسانیده ملکش را بتصرف پادشاه داد پس خداوند حی قیوم که عدل و دادرسش
متعهد انتقام هر بیچاره مظلوم است حضرت ادریس را علی نبینا و علیه السلام نزد آن پادشاه جبار فرستاده باین مضمون
پیغام داد که بنده مؤمن مرا کشتی و بهمان راضی نشده ملکش را متصرف گشتی و عیالان او را محتاج و گرسنه گذاشتی بدان
قسم بعزت خودم که هر آینه انتقام میکشم برای او از تو در آخرت و هر آینه سلب و انتزاع میکنم از تو پادشاهیت را و هر آینه البته
شهرت را ویران میکنم و عزت را بذلت مبدل میگردانم و گوشت زنت را طعمه سگان میسازم چون حضرت ادریس تبلیغ این رسالت
نمود آن شقی حضرت ادریس را از مجلس اخراج فرموده نزد زن فرستاد و او را از ماجرا آگاهی داد زن گفت مباد از پیغام
آله ادریس بترسی که من میفرستم کسی که ادریس را بقتل رساند و رسالت و گفتهای او را باطل گرداند القصه آن ملعونه
تیغ کین بقصد قتل آن نبی گزین بکسان دل سیاه خارا مثال خود تیز کرده چهل مرد از ازارقه بقتل وی فرستاد جمعی از
اصحاب حضرت ادریس ع که نور حق بر دلشان تافته و توفیق ایمان یافته بودند واقف گشته آنحضرت را خبردار گردانیدند
و از آن قریه گریزانیدند و چند کسی نیز از ایشان با او رفاقت کردند پس چون وقت سحر شدن آن نبی معلی متوجه درگاه
حضرت حق تعالی گشته لب بمناجات گشود و عرض احوال خود نمود وحی رسید باین مضمون که خود را از او و از شهر خود
دور دار و مرا و او را بیکدیگر گذار که بعزت خودم که هر آینه امر خود را البته درو نافذ و قول ترا البته درو صادق میگردانم پس حضرت
ادریس از غایت آزردگی که از اهل آن قریه داشت دعا کرد که بر آن قریه و حوالی و اهالی آن باران نبارد تا او مسئلت نماید
پس دعا باجابت مقرون گشته اصحاب مؤمنین خود را باخبر و مامور بخروج از آن کشور گردانید پس جمیع مؤمنین آن قریه
که در عدد بیست مرد بودند از آنجا جلا و در قرای دیگر سکنی نمودند حضرت ادریس خود در غاری که بر کوه بلندی بود متواری

گردید و روزی متوسط ملکی بوی میرسید تا آنکه خداوند احد مجازی اعمال هر نیک و بد آن پادشاه جبار را حسب الوعد
بدار البوار رسانید و شهرش را ویران و زنش را طعمه سگان گردانید و بجا از او جباری نابکار دیگر بران دیار مستولی گشته فرمان
فرما شد و بسبب دعای حضرت ادریس ع باران بر آن دیار نمیبارید و از آن جهت قحط و تنگی بهم رسید و کار بر ایشان بسختی
کشید تا بیست سال بر همین منوال گذشت چون طاقت ایشان بپایان و کار ایشان باستخوان رسید با هم اجتماع نموده
در مقام چاره جوئی و توبه و استغفار و استرضاء خاطر حضرت ادریس ع در آمدند چه دانسته بودند که آن بلا اثر دعای
اوست ولیکن هرچند در طلبش می شتافتند راه بآن راهنمائی نیافتند و هرچند پای سعی ایشان بهر در و دشت میدوید
امیدشان بر دامن آن کوه مجد و معالی نمیرسید تا آنکه حضرت ادریس بفرمان خداوند یگانه بصورت ده مرادات آشنا
و بیگانه جل شانه از مقام خود نزول نموده بدهی آمد یکی از اهل آنجا او را شناخته فریاد برآورد که مژده باد شما را که حضرت ادریس ع
پیدا شد و شهری که جبار سابق داشت ویران و تلی شده بود حضرت ادریس بر آن تل برآمده نشست اهل آن قریه چون
وی را شناختند پروانه وار بر گرد آن چراغ هدایت الانوار جمعیت کرده بعجز و استغاثه پرداختند ادریس فرمود که باران برای شما
نمی طلبم تا این پادشاه جبار شما با جمیع اهل قریه پیاده و پابرهنه نزد من نیایند و از من سوال دعای باران ننمایند چون این خبر بآن
جبار رسید چهل مرد فرستاد که حضرت ادریس را گرفته نزد وی برند و آن حضرت همگی را بتیغ خون ریز دعا گذرانیده هلاک
ساخت پادشاه دیگر بار پانصد مرد فرستاد ادریس گفت اینک یاران خود را ببینید که او فتاده اند یعنی از ایشان عبرت گیرید
گفتند یا ادریس بیست سال ما را گرسنگی کشتی و اکنون میخواهی ما را بدعا کشی آیا ترا رحمی نیست ادریس گفت من بسوی
این جبار نخواهم رفت و از خدا تعالی نخواهم سوال نمود که بر شما باران بباراند تا پادشاه جبار شما و اهل قریه شما پیاده و پابرهنه
نزد من آیند پس ایشان برگشته نزد جبار رفتند و سخن ادریس را بوی گفتند و از او درخواست نمودند که با ایشان نزد
ادریس آید پادشاه و جمیع اهل قریه پیاده و برهنه پا آمده در پیش او از روی خضوع ایستادند و طلب دعای باران کردند ادریس
گفت اما الان فنعم یعنی اکنون که باین مذلت تن در دادید و بطوق فرمان برداری گردن نهادید مسئول شما
را مبذول میگردانم حضرت ادریس متوجه درگاه عالم پناه جناب الهی گشته برای ایشان و قریه و نواحی آن طلب باران نمود
و حضرت حکیم علی الاطلاق بدست دعای وی شربت در دوای باران عطا از قدح ابر جهان گیر رحمت بی منتها در کام
روزگار بیمار ریخته مرض مزمن چندین ساله وی را شفا و عافیت کرامت فرمود الحاصل آن نبی بزرگوار بی لشکر و اعوان و
انصار بدستیاری دعا از قوم بدکین تمرد آئین خود بدینگونه انتقام کشیده مغلوب خود ساخت و سرکشان آن روزگار
را که سر بفرمان آفریدگار خود فرو نمی آوردند بزور دعا اینچنین پالهنگ عجز و تسلیم بر گردن انداخت اینست معنی حدیث

الدعاء سلاح المؤمن و حدیث الدعاء ترس المؤمن و امثال آنها که در مطلب دوم سمت ذکر یافت دیگر از آنجمله
دعای حضرت نوح بود علی نبینا و علیه السلام که بر امت کرد بعد از آنکه از جفای ایشان بجان رسیده و از ایذاء و آزار
ایشان طاقتش طاق گردیده بود چنانکه بضرب چوب و سنگ بدن مبارکش را مجروح میساختند و بیهوش و برسر
راهها می انداختند تا فرزندانش خبردار گشته می آمدند و ویرا برگرفته بخانه می بردند و چون بهوش می آمد می پرسید
که مرا در کجا زدند می گفتند در فلان محله و فلان کوچه پس بر میخاست و بمحله دیگر میرفت و ایشان را دعوت میکرد و میفرمود
که در کار حق تعلل جائز نیست و ایشان نیز بدستور بعضی ویرا میزدند و جمعی استهزا میکردند و قومی دشنام میدادند
و فحش میگفتند و گاه بود که جسم لطیفش را میخستند و استخوانهای پیکر شریفش را درهم می شکستند و از درد و آزار آن مینالید
و حضرت جبرئیل امین آمده پر خود بر آن میمالید و بهبودی مییافت و باز برخاسته در پی آن کار می شتافت القصه سالها
و قرنها باین محنت و تعب بسر برده هم چنان در دعوت و ارشاد آن قوم بدنهاد قدم اهتمام می فشرد تا عاقبت دانست
که سخن در ایشان درنگیرد و احوال آن فساد پیشگان اصلاح پذیر نیست پس طوفان قهر و غضب از تنور حوصلش جوش زده
بر آن قوم نفرین کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا خداوندا مگذار بر روی زمین از کافران ساکن
سرائی یا گردنده یعنی هیچکس را پس جبار السموات و الارضین طوفان بر آن قوم بیدین فرستاده تا زیانه امواج طوفان
همگی بدار البوار شتافتند و همین هفتاد یا هشتاد نفر که از موج خیز کفر و طغیان بسفینه دین و ایمان درآمده با حضرت
نوح در کشتی بودند از آن مهلکه نجات یافتند و این حکایت از آن مشهورتر است که احتیاج بذکر آن باشد دیگر دعای
همان حضرت بود در وقت اشتداد طوفان و تلاطم آب و غلبه خوف و دهشت بر مومنان سعادت مآب که بآن طوفان
آرمید و سبب سکون کشتی و اطمینان خاطر ایشان گردید دیگر دعای رسول عظیم القدر جلیل الشأن حضرت ابراهیم
خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام بود در وقتیکه او را بآتش می انداختند و آن آتش برو گلستان گردید دیگر از جمله
غرائب دعاهای مستجاب دعای حضرت هاجر بود والده ماجده حضرت اسمعیل علی نبینا و علیه السلام در وقتی که خاطر
عاطر ساره حرم محترم حضرت ابراهیم علیه السلام از و منحرف گشته ابراهیم را گفت که هاجر را با فرزندش از پیش من بجائی
که نه آب باشد و نه آبادانی حضرت ابراهیم چون آنرا نا روا و از مروت دور میدانست خواست که از قبول آن امر امتناع نماید
حضرت جبرئیل نازل گشته فرمان رسانید که آنچه ساره میگوید چنان کن که او را بر تو حقها است پس حضرت خلیل فرمان
پذیر گشته هاجر و اسمعیل را برداشت بموضعی که امروز مکه است و آنجا نه آب بود و نه گیاه رسانیده گذاشت و چنانکه ساره
وصیت کرده بود از شتر فرود نیامده ایشان را دعا کرد و با دل بریان و دیده گریان از آنجا مراجعت فرمود و ایشان تنها بیسواز

فرقت حضرت خلیل الله و یکسو از غربت آن وادی پر وحشت بی آب و گیاه گریان و نالان بودند و مانند موج سراب بیتابی و اضطراب مینمودند تا یک شبان روز حال بدینمنوال گذشته آتش عطش از کانون درون هر دو زبانه کشید و وجود ارجمند شان مانند سینه از آتش آرام سوز تشنگی بیقرار گردید پس هاجر دست سوال بدرگاه کریم متعال برآورده زبان بدعا گشوده و از آن بحر بیکران جود و کرم که خلق عالم را همگی ابر طلبها از آن پر نم و کشت حاجتها از آن خرم ست طلب آب نموده هاجر استغاثه میکرده و میناليد و حضرت اسمعیل ع از بیقراری پای مبارک بر زمین میمالید که ناگاه بفرمان کریم علی الاطلاق و مجری انهار و عیون ارزاق از زیر پای وی چشمه آب جوشیدن گرفت پس هاجره اسمعیل را زان نوشیده گلشن حیات را که از سموم تشنگی پژمرده بود سیراب ساختند و زلال حمد و سپاس از سرچشمه دل حق شناس در جویبار زبان روان گردیده بآبیاری بوستان شکرگذاری پرداختند و آن چشمه همین زمزم ست که بحکم الهی کنون فرو رفته و چاه شده و مبداء آبادی مکه معظمه آن بود الحاصل حضرت هاجر ببرکت دعا خود و فرزند گرامی را از مخمصه چنان رهانیده منشاء چنین اثر عظمی گردید که تا غایت خلق عالم از برکات آن بهره مند گشته و خواهند گشت و دیگر دعای حضرت یوسف صدیق بود علی نبینا و علیه السلام که برای زلیخا کرده در وقتیکه سرو قامتش از صرصر پیری شکسته و دو تا و نرگس جهان بینش از کثرت گریه نابینا گشته بود روزی بر سر راه یوسف آمده گفت که الا ان الصبر و التقی صیر العبید ملوکا و ان الحرص و الهوی صیر الملوك عبيدا یعنی بدرستیکه صبر و تقوی بندگان را به پادشاهی رسانید و حرص و هوا پادشاهان را بنده گردانید حضرت یوسف پرسید این کیست گفتند زلیخاست متوجه وی گردیده فرمود ای زلیخا این چه حال ست زلیخا چون آواز یوسف شنید بیهوش شد و افتاد آن حضرت بر سر وی رفته از مشاهده آن حال گریان گردید و بعد از ان مکالمات دیگر درمیان ایشان گذشته از ضعیف نالیهای زلیخا حضرت یوسف بغایت متاثر شده و فرمود تا وی را بخانه آوردند آنگاه فرمود ای زلیخا حاجت تو چیست بگو تا دعا کنم و روا شود گفت حاجت من اینکه جوانی و بینائی و زیبائی من بحال اول باز گردد و در خدمت تو باشم پس آن حضرت در حق او بدینگونه دعا فرمود فی الفور باجابت رسید و زلیخا بعد از پیری برنا و پس از کوری بینا گشته در سلک ازواج حضرت یوسف ع منتظم گردید و دیگر دعای حضرت شعیب بود علی نبینا و علیه السلام که بر اهل مدین کرد بسبب اینکه خیانت در کیل و وزن را شیوه خود کرده کفر و فساد را از حد بیرون برده بمنع و نصیحت حضرت شعیب ممنوع نگشته همچنان در ارتکاب آن قدم اصرار میفشردند تا اینکه آن نبی گزین بر ایشان نفرین کرده جبار سموات و ارضین جبرئیل امین را فرمان داد که بر ایشان صیحه زد چنانکه از هیبت آن زهره باختند و از نقد حیات کیسه قالب تهی ساختند چنانکه در سوره شریفه هود حکایت شده که و الی مدین اخاهم

شعیبًا تا آیه ولخذت الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و در سوره اعراف کیفیت
هلاک آن قوم ناپاک بدینگونه مذکور است که فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین محصل مضمون آیت
که بنیان زندگانی اهل مدین بزلزله هم پایان یافت و در رفع توهم تناقض میان این دو کلام صدق نظام که کذب و خلاف
را مجال احتمال در هیچ کلام نیست چنین گفته اند که از شدت صیحه زلزله شد و همه بلرزه در آمدند و هلاک گردیدند تا اینکه
صیحه مقدمه زلزله است و بی آن پیدا شد و مخفی نماند که اهل مدین چنانکه مذکور شد بصیحه و زلزله هلاک گردیدند و اصحاب
ایکه بعذاب یوم الظلة بجزای خود رسیدند چنانکه در سوره شعرا مذکور است که کذب اصحاب الایکة المرسلین
تا آیه فاخذهم عذاب یوم الظلة انه کان عذاب یوم عظیم و در اصل لغت بمعنی سایه بانست و در اینجا
عبارت از ابری یا کوهی است که بمثابه سایه بان سر ایشان سایه انداخته بود و آتشی از آن جسته ایشان را در هم سوخت
مجمل آن حکایت اینکه چون آن قوم بد نهاد کفر و عناد را با حضرت شعیب از حد گذرانیده گفتند فاسقط علینا
کسفا من السماء ان کنت من الصادقین یعنی پس فرود آر بر ما یعنی خدای خود را بگو که فرود آورد بر ما و ما را با آن
هلاک کند اگر هستی از راستگویان حق جل و علا هفت شبان روز گرمای سخت بر آن قوم تیره بخت گماشت چنانکه آبهای
چشمه ها و چاهها بجوش آمد و نفس کشیدن بر ایشان دشوار گردید ناچار از خانه ها رو به بیشه که در آن حوالی بود نهادند و در سایه
درختان افتادند که ناگاه ابری سیاه پدید آمد بر ایشان سایه انداخت و نسیمی خنک از آن وزیدن گرفت آن قوم نادان
از آن خرم و شادمان گشته جملگی در سایه آن ابر اجتماع نمودند پس آتشی از آن جسته خاشاک وجود ایشان را جملگی در هم سوخت
و بعضی چنین آورده اند که خداوند قهار بعد از آنکه هفت شبان روز گرمای چنان بر ایشان گماشت کوهی را که در آن نواحی بود
بقدرت کامله از جا کنده در هوا داشت و در سایه آن هوای خنک و آبهای سرد و درختان میوه دار پدید آن قوم روسیاه
برافراشت چون از آن آگاه گردیدند سایه صفت خود را بپناه آن کشیدند چنانکه در شهر و ولایت هیچکس نماند پس بفرمان
الهی آن کوه بر ایشان فرود آمده جملگی بدار البوار رسیدند مجملا ظاهر از آنچه سمت ذکر یافت که اهل مدین و اصحاب ایکه هر یک
جمعی علیحده باشند چنانکه بعضی نیز روایت کرده اند که حق تعالی حضرت شعیب را بدو گروه فرستاد یکی اهل مدین که بصیحه جبرئیل
طریق فنا پیمودند و دیگر اصحاب ایکه که بعذاب ظله در جهنم ماوی نمودند و ممکن است که اهل مدین عبارت مراد از اهل شهر باشد و اصحاب
ایکه عبارت از مردم نواحی و قری که باغ بسیار داشته باشد چه ایکه موضعی را گویند که مشتمل باشد بر درخت بسیار و اما بعضی
از مورخین چون صاحب حبیب السیر و غیره اهل مدین و اصحاب ایکه یک فرقه دانسته در کیفیت هلاک ایشان را بدو گونه
عذاب چنین ذکر نموده اند که اهل مدین از شدت گرما از شهر بصحرا گریخته بعذاب ظله چنانکه مذکور شد راه جهنم سپردند و جمعی دیگر از ضعفا

ایشان که از شهر رانده بودند بعضی جبرئیل ایشان را از بالای کوه فتح سپرد و این سخن بظاهر با روایت مذکوره و با آنچه سمت ذکر یافت که اصحاب ایکه
همگی از شهر بیرون رفته و خانها و مسکنها بیکس تمام بود راست نمی‌آید و العلم عند الله و از آنجمله دعاهای حضرت کلیم است بر دعلی نبینا و علیه السلام
که بر فرعون لعین و قبطیان شقاوت قرین کرده چند گونه بلا بر ایشان نازل شد چنانچه جمله از آن بالقرآن شتابیکلام بی کذب و خلاف در
سوره شریفه اعراف از آن خبر داده که فارسلنا علیهم الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات
مفصلات یعنی پس فرستادیم بر ایشان طوفان و آن چنین بود که هفت شبانروز بر ایشان باران بلکه دریای آبی
فرو ریخت چنانکه تمام شهر را آب برده همه خانها خراب گشته بکیفیتی که ... مبتلا گشته نزد فرعون ناپاک شتافتند
که ما از این بلا بیجان شدیم فرعون گفت که این کار موسی است نزد او بروید و تضرع و زاری کنید و گوئید که اگر این بلا را از ما دفع کنی
بدین و فرمان تو گرویم و هم بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس پیش حضرت موسی رفتند و زاری بسیار کرده این سخنان گفتند
آنحضرت دعا کرده باران ایستاده بگرمی روی آفتاب ماندند روزی زمینها خشک گردیده روزگار رو بخوشی نهاد آن قوم سخت
نهاد سست اعتقاد چون از آن بلا رستند دیگر باره روزگار خود را خوش دیدند بعهده خود وفا نکردند همچنان در کفر خود اصرار ورزیدند
پس حق تعالی بر ایشان ملخ فرستاد بنحوی که آفتاب را پوشیده در صحرا کشت و زرع ایشان را از تر و خشک بالتمام خوردند و قانع
ساختند و بعد از آن بشهر ریخته بخوردن درها و چوبها و سقف خانها پرداختند و تا هفت شبانروز بدینگونه بودند و بخانهای
بنی اسرائیل دخل نمینمودند دیگر باره قبطیان پیش فرعون رفته استغاثه کردند و فریاد برآوردند آن ملعون روسیاه بزرگان
شهر را فرمود که نزد موسی بروید و گوئید که آن جماعت عوام بودند که بعهده وفا ننمودند اکنون ما خواهیم اگر این بلا را از ما دفع کنی
بتو ایمان آریم و بنی اسرائیل را بتو سپاریم القصه حضرت کلیم باز دعا کرد و بقول بعضی بعصا اشارت فرمود ملخها را از آنجا چنان
راند که اصلا اثری از آنها نماند و چون این بلا رفع شد قبطیان همچنان فرمان حضرت موسی نبردند و در کفر و ضلال خود قدم
فشردند پس حق تعالی شپش را بجان ایشان انداخت چنانکه ایشان را مضطرب و بی آرام ساخت باز نزد فرعون رفته آن
بدنهاد این بار سرهنگان و خواص خود را نزد حضرت موسی فرستاد و زبان بمعذرت گشودند و بایمان آوردن بنی اسرائیل
وعده نمودند دیگر باره حضرت موسی دعا کرده آن بلا مندفع گردید چون از این بلا نیز نجات یافتند گفتند ای موسی
معلوم شد که تو ساحری و در آن فن بغایت ماهری بعزت فرعون که ما توبه نکردیم و بنی اسرائیل را بتو ندهیم بعد
از آن حق سبحانه بر ایشان وزغ گماشت بحدی که تمام شهر از خانه و بازار و کوچه و محله از آن پر شد و در دیگ و کاسه
و کوزه ایشان میریختند چنانکه اکل و شرب نمیتوانستند نمود و خمها و چاههای ایشان از آن پر شد بنحوی که در بستر
نمیتوانستند آسود چون از این بلا نیز بجان رسیدند نزد فرعون نابکار دویدند گوئید این مرتبه خود بخدمت کلیم الله

رفت گفت این بار من عهد می‌بندم و نقض عهد از ملوک بد و ناپسند است که اگر این نوبت نیز این عذاب را دفع کنی بدین تو
در آییم و بنی اسرائیل را تسلیم تو نماییم باز حضرت موسی قلم عفو بر خلف وعده ایشان کشید و بعد از آن قوم غدار از ورطه بلا
رهائی بخشید و بعد از آن کس نزد فرعون فرستاد که اکنون بعهد خود وفا کن آن بدبخت دل سخت جواب داد که من هرگز
اطاعت تو نخواهم کرد و بفرمان تو سر فرو نخواهم آورد پس خداوند بیچون انجمن همه آبهای ایشان را خون کرد چنانکه رود
نیل و چشمها و چاهها بالتمام خون شدند ولیکن چون بنی اسرائیل می‌آشامیدند آب بود و برای قبطیان خون و گفته‌اند
که اگر در یکطرف آب بخوردند طرف اسرائیلی آب بود و جانب قبطی خون القصه فرعونیان بجان در آمدند و آن ناپاک مشرف
بر هلاک گردید و از تشنگی پوست درخت تر می‌مکید تا آنکه باز آن جمیع بیچارگان از اعلی و ادنی متفق بخدمت حضرت موسی ع
رفته بدستور عجز و استغاثه نمودند و تجدید وعده طوع و ایمان و تاکید عهد و پیمان بیش از پیش بطریق مبالغه
پیمودند چندانکه آن حضرت را باز بر ایشان رحم آمده لب بدعا گشاده و ایشان را از ورطه خونخواری چنان خلاصی داد
چون آن بلا نیز رفع شد همچنان بر سر کفر و انکار خود رفته از آن همه گوشمال اصلاً متنبه نگردیدند تا آنکه در این نزدیکی
همگی در دریا غرق گشته از راه آب رخت هستی باتش جهنم کشیدند دیگر از انجمله دعای حضرت کلیم الله بود برای
بنی اسرائیل در تیه بعد از آنکه چهار ماه سرگردان گردیدند و زاد و راحله ایشان بالتمام برطرف و هلاک گشته خود را نیز در آن
بیابان بی آب و علف مشرف بر هلاکت و تلف دیدند ناچار نزد حضرت موسی آمده زبان باستغاثه گشودند و از مخالفت
و نافرمانی که سبب آن بلا و سرگردانی شده بود اظهار پشیمانی نمودند آنحضرت را بر ضعیف نالی و پریشان حالی ایشان
رحم آمده استدعا نمود پس خداوند کریم بدعای حضرت کلیم سایه بان بر سر ایشان کشیده از سوزش آفتاب در سایه آن
رسانید و من و سلوی بر او فرو فرستاد که بآن تعیش نمایند چنانکه در سوره شریفه بقره فرموده که وظللنا علیکم الغمام و
وانزلنا علیکم المن والسلوی من عبارتست از ترنجبین یا مانند آن و سلوی عبارتست از مرغی که مثل کبک و بعضے
گفته‌اند که از کبوتر کوچک و گنجشک بزرگتر است و چون اسرائیلیان غذا یافتند شکایت آب نمودند آن حضرت
بدرگاه احدیت باز مسئلت و طلب آب نمود خطاب قدس الهی بموسی فرمان داد که اکنون بزن عصای خود را بر سنگ بعضی گفته‌اند
که آن سنگی بود معهود که حضرت جبرئیل از بهشت برای آدم علیه السلام آورده و از او بشعیب رسیده و آنرا با عصا بموسی بخشیده
بود پس آنحضرت عصا بر آن سنگ زد و دوازده چشمه بعدد اسباط بنی اسرائیل برای هر سبطی چشمه از آن جوشید و روان گردید چنانکه در آیه
واذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا در سوره بقره و از آن خبر رسیده چون جامهای
ایشان مندرس میشد نزد موسی آمده جامه میخواستند و او دعا کرده برای ایشان جامه از آسمان می‌آمد مجملا بدینگونه زندگی میکردند تا وقتیکه از تیه خلاص

گشتند دیگر از انجمله دعای حضرت موسی علیه السلام بود بر قارون ملعون در وقتیکه او را بادای زکوة تکلیف نمود و آن بدبخت جان سخت
از فرط تعلق دنیا از آن امتناع نمود و بجهت حط مرتبت آن عزیز برگزیده الهی مکری ساخت و دامان عفاف آن محیط پاکی را
بالایش ارتکاب زنا متهم ساخت آن حضرت از آن گریان گشته بسجده افتاد و گفت پروردگارا روا میداری که این نابکار
در حق من این گوید سر از سجده بردارم تا او را این گذارش قربان آمد که زمین را فرمان تو کردیم تا هرچه خواهی با او کنند پس
آن آسمان شرف و بهتری زمین را حکم کرد که او را باتخت و تابعان بجنگ گرفت و فرو برد و این حکایت چون مفصلاً
در مجلس دوازدهم باب اول گذارش یافت درین مقام احتیاج بتفصیل آن نیست و دیگر از انجمله دعای قوم حضرت یونس علیه السلام
بود علی نبینا و علیه السلام که بآن خود را از بلای مبرمی چنان رهانیدند بیان این آنکه چون حضرت یونس برایشان مبعوث
شد اطاعت او ننمودند و گوش هوش بصدای درای مواعظ بالغه آن دلیل طریق هدی ننهاده پیوسته بقدم جهالت طریق
ضلالت می پیمودند تا آنکه از غایت توغل در عصیان و گمراهی مستوجب عذاب الهی گشته آن نبی گزین برایشان نفرین کرد و وحی
آمد که بعد سه روز یا چهل روز بنا بر قول دیگر برایشان عذاب نازل خواهد شد حضرت یونس ایشانرا خبر داده خود آزرده و خشمناک از میان آن قوم
ناپاک بیرون رفت و چون سی و پنج روز بنا بر قول ثانی گذشت دودی سیاه از هوا پیدا شده چنانکه آفتاب پوشیده و شهر ایشانرا فرو گرفت
دانستند که این تیرگی و دود مقدمه عذاب موعود است جز دعا و استغفار و رجوع از آن افعال و اطوار مفری نیافتند و همگی از
پادشاه و رعیت با عیال و اطفال سر و پا برهنه از شهر بیرون شتافتند بر بلندی برآمده طفلان را از مادران و حیوانات را
از بچهای آنها جدا ساختند و از روی اخلاص و اعتقاد درست جملگی آغاز دعا و استغاثه نموده از ناله و افغان و ولوله در آن
بیابان انداختند پادشاه روی عجز بر خاک مالیده بزبان صدق نالیده گفت خداوندا یونس را میخواستیم که وسیله عرض
حاجت خود سازیم اکنون وی بشامت عصیان ما از میان ما بیرون رفته مفلس بدرگاه تو آمدیم و بصدق تمام بوحدانیت تو
ایمان آوردیم پس برحمت واسعه خود و بقدر و منزلت یونس که در درگاه تو دارد این عذاب را از ما رفع کن و قومی میگفتند
خدایا یونس ما را خبر داده بود که خدای من فرموده که بندگان بخرید و آزاد کنید ما بندگان توایم ما را آزاد گردان و گروهی دیگر
مینالیدند که خداوندا یونس میگفت که پروردگار من گفته که سائلان را رد مکنید و محروم مسازید ما سائلان بی چیزیم و بدرگاه
تو آورده ایم ما را رد مکن و محروم مساز مجملا چندین روز حال بدینمنوال میبود و هر یک بزبانی و مقالی زاری و ضعیف نالی
مینمودند مرویست که از غایت اخلاصی که در توبه و انابت داشتند چنان در رد مظالم و ابراء ذمه خود از حقوق یکدیگر همت میگماشتند
که مردی سنگی از مال غیر در اساس خانه خود بکار گذاشته بود آنخانه را شکافت و آن سنگ را برآورده بصاحبش باز داد بعد
از چندین دعا و ناله پرسوز ایشان باجابت مقرون و توبه و انابت شان بقبول مشحون گشته عذاب از ایشان رفع گردید آورده اند

که بتعلیم پیری از بقایای علما که در میان ایشان مانده بود و روبیل نام داشت خدا را خواندند و این کلمات بابرکات بر زبان
راندند که یا حیّ یا قیّوم یا حیّ حین لا حیّ و یا محیی الموتی یا حیّ لا اله الّا انت ببرکات این کلمات از آن بلا نجات یافتند
الحاصل قوم حضرت یونس بدعاء استغفار بلای مبرم چنین را از خود بازگردانیدند و زورق جان را با این بادبان از طوفان
مهلکه چنان بساحل امن و امان رسانیدند دیگر دعای حضرت زکریا بود علی نبینا و علیه السلام برای طلب فرزند در وقتیکه پیر و
ناتوان گشته و نخل وجود مبارکش را وقت ثمر دادن گذشته بود و حرم محترمش نیز عاقر و نازا و صدف پاکش گوهر بستن را نه قابل
و سزا بود چنانکه گفته اند که در آن وقت نود و نه سال و بقول بعضی دیگر زکریا صد و بیست سال و هشت حلیلهٔ جلیله اش نود و هشت ساله
بود و چنین وقتی که بهم رسیدن فرزند بغایت مستبعد بلکه از خوارق عادات بود از درگاه الهی طلب فرزند نمود که فهب لی من لدنک ولیّا
یرثنی الی آخر الآیه و دعا باجابت مقرون گشته از بوستان حشمت خداداد ثمر مراد چشید و گرامی فرزندی چون حضرت یحیی در آغوش امید کشید
دیگر دعای حضرت عیسی روح الله بود علی نبینا و علیه السلام در طلب نزول مائده و این در سفر مغرب در زمین اندلس بوقوع پیوست که
خلقی بسیار در خدمت آن آیهٔ پروردگار بودند و از فقدان نان و طعام جان شان برلب رسیده و کار شان بهلاکت کشیده
بوساطت حواریین از آن نبی گزین استدعای نزول مائده از آسمان نمودند پس آنحضرت جامهٔ پشمین پوشیده و نماز حاجت گذارده
دعا کرد و گفت اللهم ربّنا انزل علینا مائدة من السّماء الی آخر الآیه که در سورهٔ مبارکه مائده است و خلاصهٔ
مضمون آن اینست که ای معبود برحق و ای خداوند ما فرو فرست برما خوانی طعامی از آسمان تا باشد برای اول ما و آخر ما یعنی
آنان که اکنون هستند و آنان که بعد از این خواهند آمد و تا باشد علامتی از علامات قدرت تو و روزی ده ما را که تو بهترین روزی
دهندگانی پس دست دعای آن برگزیدهٔ سبحانی از خوان کرم بی منتهای ربانی نعمت استجابت گرفته ناگاه دو قطعه ابر
سفید یکی بر بالای آن دیگر پیدا شد و در میان هر دو خوانی بود سرخ و بتدریج فرود می آمد تا بزمین رسیده در پیش حضرت عیسی
و حواریین گسترده گردید و آن مشتمل بود بر ماهی بریان کرده در نهایت بزرگی و فربهی و چربی و خوشبوئی و بر جانب سر آن
طبقچه بود از نمک سوده و در طرف دُم آن ظرفی از سرکه و بر گرد آن انواع سبزیها غیر سیر و پیاز و گندنا و دوازده گرده نان و
بعضی گفته اند پنج قرص بود بسیار بزرگ و زیتون و عسل و روغن و غیر آنها نیز گفته اند پس حضرت روح الله بشکر
گذاری قیام نموده صلای قیام نموده صلای عام در داد و آن خلق کثیر از صغیر و کبیر جمع گشته همگی از آن نعمت سیر خوردند
و آن همچنان بود و آخر روز باز بآسمان معاودت نموده و چند گاه نازل شد بعضی گفته اند سه روز آن مائده همچنین فرود
می آمد و آن خلق از آن میخوردند و باز بآسمان میرفت القصه بدعای حضرت عیسی آن جمع کثیر از مخمصه نجات یافتند
ولیکن بعضی از ایشان بسبب کفران آن نعمت و انکار آن قدرت بعذاب مسخ گرفتار گشته بعد از سه روز بدرکات جهنم

شتافتند و در مقام تفصیل آن نیست و هم از دعاهای آن آیت ربانی این بود که از جناب سبحانی مسئلت نمود که حضرت یحیی
بن زکریا را برای او زنده گرداند و بر سر قبر متوجه آن نبی دین پرور آمده و برا خواند پس حضرت یحیی جواب وی گفته از قبر بیرون
آمد و گفت از من چه میخواهی یعنی مراد از احیای من چیست گفت میخواهم که مونس من باشی چنانکه بودی در دنیا در حیات
عیسی ساکن نشده است از من حرارت مرگ و تو میخواهی که بازگردانی مرا به دنیا و بازگردد بمن حرارت مرگ یعنی دیگر باره الم مرگ
بچشم پس ویرا گذاشت و بقبر بازگشت **فصل دوم** در ذکر بعضی از دعوات مستجاب حضرت سید کائنات صلی الله
علیه و آله بسبیل ایجاز و اختصار پوشیده نماند که چنانکه انبیاء سلف در وقتیکه از جور و جفای امت بجان میرسیدند از
ایمان و اطاعت ایشان مایوس میگردیدند زبان بدعا میگشودند و بتیشه نفرین قلع و قمع نخل وجود اعادی دین مینمودند
حضرت سید الانام و نقباء کرام او نیز در درگاه الهی اینقدر و منزلت بود که اگر لب بدعا می جنبانیدند شهرستان حیات
ظلمه و طواغیت روزگار خود را زیر و زبر میگردانیدند چنانکه در مجلس سابق گزارش یافت که در روز مباهله اسقف که عالم نصاری
بود چون حضرت مصطفی را با آل عبا در مقام مباهله دید بقوم خود گفت که با این جماعت مباهله مکنید که من از ایشان رویها
می بینم که اگر از حق تعالی درخواهند که کوهها از زمین کنده شود میشود و اگر لب بدعا گشایند در عالم از ما اثری نمیماند و سائر آل اطهار
ایشان نیز بهمین دستور و جملگی چراغ یک نور بودند ولیکن از چند جهت در ایذاء و آزار ایشان بردباری و از نفرین شان خود
داری مینمودند اول از جهت عطوفت و اشفاقی که برامت داشتند چنانکه در روزی که مشرکین ناپاک متعرض حضرت سید
لولاک گشته شجر هدایت وجود گرامی آن سرور را سنگباران کردند و ابوجهل لعین بکینش پیشانی مبارک آن نوچهره
آفرینش را بسنگ جفا شکسته خون از آن روان گردید و آن رسول گزین سالک طریقه الفرار مما لا یطاق من
سنن المرسلین گشته خود را بکوه کشید و با جبهه خونبار مانند ابر بدر از برم روز کوهسار بر آمده زمانی تکیه نمود لاله صفت
با چهره گلگون پرخون و خاطر مکدر محزون ساعتی استراحت فرمود که ناگاه جبرئیل امین رسید و آنحضرت را غمگین و گریان دیده
سبب گریه و ملال پرسید آنحضرت از جفای امت شکایت نمود و آنچه با وی کرده بودند از ضرب و شتم و اهانت حکایت
فرمود جبرئیل او را تسلی داده بساطی که از بهشت با خود آورده بود بر بالای آن کوه گسترد و آن مسند آرای بارگاه کرامت
بر آن اجلاس فرمود پس فرشتگان آسمان و زمین و بحار یک یک می آمدند و بر آن حضرت سلام میکردند و میگفتند که حق تعالی ما را
بفرمان تو کرده اگر هلاک این قوم خواهی حکم کن و ببین که با ایشان چه میکنیم آن حضرت فرمود که منت خدا را است اما من برای
رحمت مبعوث شده ام جهت رحمت مرا با قوم رها کنید که ایشان نادانند و اگر دانا میبودند این نمیکردند بعد از آن جبرئیل
و فرشتگان رفته جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع و خدیجه ع که نان و آب برگرفته با کوه کوه اندوه در طلب آنحضرت وادی بوادی و کوه

بلکه میگریستند بسیار چون او را بدینگونه دیدند گفتند یا رسول الله این چه حالت ست فرمود غم نیست چون حق با ماست
و خدیجه دید آن برگزیده سبحانی بجامه خون از پیشانی نورانی پاک میکند گفت یا رسول الله جامه خون آلوده مکن بگذار
که بزمین ریزد فرمود میترسم که چون قطره از این خون بر زمین چکد خداوند قهار بر این قوم غضب نماید پس تفصیلی را از
ایشان انتقام باید تفصیل این حکایت در مجلس چهاردهم باب اول سمت تحریر یافت اگر کسی خواهد بآن رجوع نماید
نمود و نیز در غزای احد چون لب و دهان وحی بیان آن حضرت مصطفی ص را بسنگ جفا خستند و گوهر رخشان دندان
مبارکش را در درج دهان شکستند و کوه شرفی جبان را در مغاکی انداختند و جسم شریف لطیفش در زیر سنگ نهان ساختند
جمعی از مؤمنین گفتند یا رسول الله دعا کن که خدا تعالی این قوم را هلاک گرداند آن برگزیده ذو الجلال رخسان چون غنچه با آنحال
لب گلبرگ مثالش بغیر انتقال گویا نگردید که من بهر آن آمده ام که خلایق را از جهنم رهانم چون هلاکت ایشان خواهم و دیگر
از آن جهت که میدانستند که یگانه گوهری از اهل ایمان در اصداف اصلاب ایشان بودیعت ست و ظهور هر یک در گرو تعیینی
ست که در آن سرشته وجود کشیده خواهد شد و هلاک آن اسلاف موجب تضییع اخلاف ایشان میگردد و لهذا آنرا از درگاه الهی
مسئلت ننموده و دیگر از این جهت که نامه مشتمل بر دستور العمل چند بر حضرت سید الثقلین و اهل بیت مصطفین او صلی الله علیه
و آله نزول یافته بود که هر یک از ایشان تا زنده و مسند فرمان فرمائی بوجود گرامیش نازنده بود بدانچه در آن بآن مامور بود
عمل مینمود و در وقت رحلت بدیگری که قائم بمقام او بود تسلیم میفرمود و بر همین دستور دست بدست میرسانیدند تا
بحضرت قائم علیه السلام رسید چنانکه در کتاب الحجة کافی در این باب تصریح بآن شده و نیز موید آن اخبار ست اینکه روایت
کرده اند که روزی مردی و زنی بجهت دعوی و نزاعی که با هم داشتند بمحکمه علیه علویه آمده بقطع و فصل آن نزاع بر دامن محاکمه آن
ممیز حق و باطل گذاشتند و مرد بلند بی ادبانه سخن میگفت و از خوارج بود آن حضرت فرمود اخسأ یعنی دور شو ای سگ
در حال سر او مانند سر سگ شد مردی از حضار گفت یا امیر المؤمنین ببانگی که بر این مرد زدی سر او چون سر سگ شد
پس ترا چه مانع ست از دفع معاویه فرمود ویحک اگر میخواستم که معاویه بر تخت یا بر جنازه نزد من حاضر شود پس از خدا تعالی
مسئلت مینمودم چنان میشد ولیکن ما خازنان خدائیم نه بر زر و سیم بلکه بر اسرار تدبیر و بعد از آن سخنان دیگر گفته فرمود
اگر نص معهود هم در نفرین کردن بر معاویه در آن تاخیر میگردید هم الحاصل چون نفرین امت مامور بسبیل عموم بودند
لهذا طریق ارتکاب آن می نمودند و در وقت ضرورت بنفرین شخص معین یا جمعی خاص اکتفا میفرمودند چنانکه بعضی از ایشان
مذکور میگردد و از آنجمله دعای اجابت قرین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بود بر سراقة بن مالک
در وقتیکه از غار ثور بر آمده متوجه مدینه مبارکه بودند بیان این آنکه چون حضرت سید انس و جان از جفای مشرکان بجان رسیده

از جناب الهی مأمور شد که از مکه بمدینه هجرت نماید و آفتاب وجود مسعودش از آن برج بآن برج تحویل فرماید و در شبی که صنادید ایشان
از بیگانگان و خویشان باراده قتل آن حضرت اتفاق نموده در حوالی سرای آن سید دو سرا اجتماع نموده بودند و چنانکه مشهو
ر است جناب سید الاولیا امیر المؤمنین علی را بر فراش خود خوابانید و از خانه بیرون آمد و سوره مبارکه یس تلاوت میکرد و در وقت
عبور از ایشان بکریمه وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
رسیده بود و این خوانده و مشتی خاک برگرفته بر ایشان افشاند پس چشم ظاهر ایشان نیز چون دیده باطن بسته گشت و خفاش
صفت آن مهر عالم افروز را ندیدند تا از ایشان درگذشت و از مکه بیرون رفته در غار ثور متواری گشت و مشرکان چون
واقف شدند در طلبش بهر جانب شتافتند و حق تعالی آن مردم دیده بینش را در پرده عنکبوت محافظت نموده راه براو
نیافتند و آن حضرت سه روز در غار مقام نموده روز چهارم از آنجا برآمده بجانب مدینه توجه فرمود ناگاه سراقه ابن مالک که از مشرکین
و معاندین در تفحص آن سرور دنیا و دین بود برخورده آن حضرت چون دید که دشمن رسید بحکم علیکم بسلاح الانبیاء تیر
دست زبان را از ترکش خاطر دردناک خدنگ اخلاص بر اجابت مضمون این دعا کشیده بر آن کفرکیش بداندیش
انداخت که الهی بدانچه دانی سراقه را کفایت کن در حال دست و پای اسبش بزمین فرو رفته همانجا زمین گیر گردید سراقه پیاده
گشته گفت ای محمد دانستم که این کار تو یعنی از دعا را اجابت آثار تست اکنون دعا کن که خلاص شوم و باز گردم و هر که را نیز از دنبال
تو آید باز گردانم و تیری از ترکش خود بتو دهم که هر جا بشتران و گوسفندان من رسی هر چه خواهی بآن نشان برگیری آنحضرت
فرمودند که مرا بآن احتیاج نیست پس دعا کرده آن بلا از دست و پای اسبش گشوده گشته سراقه از همانجا بازگردید و نیز
در همان سفر تمام ظفر موکب همایون آن سرور بر خیمه ام معبد عاتکه خزاعیه گذر فرمود و او زنی بود فرزانه و در شیوه همت مردانه
همواره سفره کرم گشادی و مسافران را بقدر مقدور طعام دادی از وی شیر و خرما خواستند گفت معذور دارید که بسبب
خشکی سال و تنگی احوال نزد من چیزی از خوردنی یافت نمیشود و آن حضرت در جانب خیمه گوسفند بیماری دید که بسبب ناتوانی
از گله باز مانده بود فرمود رخصت میدهی که این را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در آن می بینی بدوش آنحضرت
دست مبارک به پستان آن مالیده فی الفور پر شیر شد و از کثرت شیر پایها را از هم دور گذاشت پس ظرفی بزرگ دوشید تا پر شد
آنرا آشامیدند و سیر گردیدند و دیگر بار دوشیدند چندانکه ظرف پر گشته و آنرا بام معبد دادند پس آب طلبیده دست و دهان مبارک
شستند و در پای درختی خشک که بر جانب خیمه بود ریخت و از آنجا روان گردید و از برکات آن کف دریا مثال آن گوسفند
هیجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و آن درخت خشک از فیض آب دهان آن حضرت که سرچشمه آب حیات و منبع زلال
برکات بود سبز و بالیده شد و میوه لطیف شیرین تر از شهد و خوشبوتر از عنبر بار آورد و هر گرسنه و تشنه که میخورد سیر و سیراب میگردید

وهر خسته که از آن اکل میوه صحت می‌یافت وهر گوسفند که شیر میداد و شیرش وافر میشد و اگر نه در رفتار قوی و توانا میگردید و آن
درخت را شجره مبارکه نام کرده بودند و چند سال بر همین منوال بود و تلقی از میوه آن میکردند و از آن فیضها میبردند تا یک گاهی
دیدند میوه آن فرو ریخته و برگ آن ضعیف و کوچک گردیده بعد از چند روز خبر رسید که تیشه ممات شجر حیات حضرت سید کائنات
را از پای در انداخته و نخل ماتم آن سرور مرارت ثمر این خبر وحشت آور عالمیان را تلخ کام ساخته و بعد از آن سی سال دیگر
بدین گونه بود و بقدر ساز برگ و باری مینمود که ناگاه دیدند پر خار گردیده و بارش فرو ریخته پس خبر وفات حضرت امیر المؤمنین ع
رسید و بوستان خواطر دوستان از سموم آن خبر جانسوز پژمرده گردید پس از آن دیگر میوه در آن ندیدند و همین از برگ آن
منتفع میگردیدند تا بعد از مدتی دیدند که از لباس برگ نیز عریان و از ساق آن خون روان گشته پس از اندک روزی خبر شهادت
حضرت امام حسین ع ولوله در آن بوم و بر انداخت و خنجر آن ستم خوناب حسرت از دل و دیده خلق عالم روان ساخت و دیگر آن
درخت سبز نشد دیگر دعای آن حضرت بود در جنگ بدر که چون قلت مومنین و کثرت مشرکین را مشاهده نمود دست نیاز بر دامن
استغاثه و دعا که در هر حالی از احوال مستمسک عجزه و ضعفا ست زده طلب فتح و نصرت فرمود پس حضرت عزت جنود ملائکه
را بامداد آنحضرت فرستاده و لشکر اسلام را با آن ضعف و قلت که از سی صد و سیزده تن بیش نبودند و در میان ایشان از دو
اسپ بیش نبود بر سپاه اعدا که با آن عدت و کثرت که قریب هزار مرد جنگی بودند و صد اسپ داشتند نصرت داد چنانکه
کریمه اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین که در سوره شریفه انفال
ست از آن اخبار میفرماید دیگر دعائی بود که آن سرور در همان معرکه کارزار بر ابوجهل لعین نابکار کرد که از غایت انکار و
استکبار آن حضرت او را فرعون این امت میخواند و چون اصرار آن ملعون در حمایت کفر و اطفاء نور حق بیشتر و خاطر اقدس
نبوی صلی از خار آزار آن شقی ریش تر بود بر او نفرینی علیحده نمود که خدایا خلاصی مباد فرعون این امت را و آن زبان بریده در
میدان جولان میکرد و آن حضرت را ناسزا می گفت که دو نوجوان از سپاه نصرت پناه اسلام بر وی دویدند و هم پیش پا
میجستند تا هر دو بوی رسیدند و هر یک شمشیری بر او آختند و آن سر بدبختان را از پای در انداختند و بعضی گفته اند که
معاذ بن عفرا و برادرش حمله کرده او را بشمشیر زدند و خود نیز بضربت آن شقی بشمشیر زده یکبارگی از سر منزل این سرای پیش
بجانب اسفل السافلین کوچانیدند و سر آن عنید را از تن پلید جدا ساخته چون از گرانی نمیتوانست بر دوش برد بر زمین
کشان بخدمت سالار حق کیشان آوردند آن سرور از آن خوشحالیها نمود و سجده شکر آن اقدام فرمود دیگر دعائی بود
که آن حضرت هم در آن معرکه بر نوفل بن خویلد کرد و آن ملعون نیز از اعاظم مشرکین و باطن ظلم آگینش لبریز بغض و کین بود
آن حضرت را چشم بر او افتاد و فرمود که اللهم اکفنی نوفلا و آن ناپاک بد سگال در معرکه قتال سواره و مسلح بصد

شکوه مانند لخت کوه ایستاده بود و احدی را جرأت اقدام بجنب او نمی نمود که حضرت شیر خدا او پیشه کن نخل وجود اعداء
بود آورد و شمشیری در کار او کرد او با آن حضرت در آویخت تا [illegible] حضرت قوت کرده عمود از وی جدا ساخت و
ضربتی دیگر بپا او زده با تمام کارش بپرداخت چون مراجعت [illegible] بیفزود که آیا کسی هست
که حال نوفل بخیر رسید حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله [illegible] بقتل رسانیدم پس آن اشرف [illegible] تکبیر
تکبیر گفته بشکر حضرت واهب العطایا قیام نمود و گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه سپاس مرخدای
را که اجابت کرد دعای مرا که در باب نوفل نموده بودم [illegible] جنگ [illegible] باران قتال به تند
بادیاری حضرت ذو الجلال منکشف گشته یکبارگی پرتو خورشید نصرت بر ساحت احوال مؤمنان شیر صولت تافت که
آنحضرت مشتی سنگ ریزه برگرفته شاهت الوجوه بر زبان مبارک راند و بجانب کفار خذلان آثار افشاند و صفوف ایشان
یکبارگی از آن پریشان گشته پشت داده رو بهزیمت نهادند و هفتاد کس از ایشان بقتل رسیدند و هفتاد دیگر بکمند
اسیری گرفتار گردیدند یکی از جمله دعوات حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله دعای باران بود که در سال ششم از هجرت
نموده از برگ ابر سوال گشت معاش بیبرگان پریشان احوال اسباب [illegible] و در کیفیت آن بر سبیل اجمال آنکه در آن سال
قحط غلائی شد که کار مردم مدینه بسختی کشیده و از هجوم فقر و احتیاج راه معاش بر خلائق تنگ گردیده از غلات جز تسعیر
آتش قوت نمی نداشت و از خاک کشت زار آن سبزه غیر غبار رفته گردون نشو و نمائی افراشت ریشه درختان از بی آبی چون
لیقه دوات بیکاران یابس و سبزه حبوبات از دم سردی ایام مانند بخار در زیر می پس لب جویبار چون لب زخمها بدار وی
بیوست خشک بند گردیده و گلوی چاهساران را از قلب نفس و لو و رسن [illegible] سبید نخیل و اشجار از حیرت
احوال روزگار بر جا خشک مانده و صحاری و جبال از خشکی سال دهن بر حیات خود وا فتانده نامیه از غلظت مرکب باد سبزه
نتوانستی کشید و قوت جاذبه از ناتوانی دم آبی بر لب خشک طفلان شاخ نتوانستی رسانید اصناف حیوان را از لاغری مانند کمان
شکم به پشت چسپیده و پستان انعام نیز با اگری چون چشم کوری بی نور گردیده مجملا اهل آن دیار احوال خود بخدمت آنحضرت
عرضه داشتند و متوقع دعای باران از آن والاجناب گشتند امیدواری در دلها کاشتند فرمود که مردمان سه روز روزه دارند
و صدقه دهند و از شهر بیرون آیند تا دعای باران کنیم القصه در روز موعود آنحضرت با وقار و سکینه باتفاق اهل مدینه بصحرا
رفته نماز استسقا گذارد و پس روی بجانب خلائق آورده بعد از تحویل ردا و گذارش اذکار مقرره بدعای باران رطب اللسان
گردیده هنوز دعا با تمام نرسیده بود که سحاب رحمت نامتناهی از دریای بی پایان کرم الهی برخاسته بر سر شهر و نواحی سایه
برکت انداخت و آغاز باریدن کرده هفت شبانه روز باطفاء آتش عطش آن کشور و تسکین غبار اضطرار مردم آن بوم پرداخت

تا آنکه از کثرت باران بنیان طاقت ستان منهدم گشته از خرابی عمارات و ابنیه متوهم شدند و دیگر باره بآن درگاه جهان پناه
شتافته مستدعی دعا جهت تخفیف باران گردیدند آنحضرت از آن گفتار تبسم و از سرعت ملال بنی آدم متعجب گشته دست
بدعا برداشت و گفت اللهم حوالینا و لا علینا یعنی بار الها بر حواشی و اطراف ما باران ده و بر ما مباران پس ابر شگافته
و از محاذات مدینه بر کنار رفت چنانچه در شهر اصلا باران نبود و در بیرون و نواحی آن جهان بارش مینمود دیگر دعای حضرت سید
عالم بود صلی الله علیه و آله که بر کسری پادشاه عجم نمود در وقتیکه نامه باو نوشته بود و ویرا باسلام دعوت فرموده آن مغرور جبار
از قبول آن امتناع و استکبار نموده بدست جرات آن نامه سراپا هدایت را درهم درید و از آن حرکت رقم بطلان بصحیفه زندگانی
خود کشید چون این خبر بعرض آن سرور رسید بروی نفرین کرد تیر دعا بهدف اجابت رسیده شیرویه پسر کسری با جمعی از اعوان
آن ملعون را مانند آن نامه هدایت مقرون پاره پاره ساختند و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آنحضرت را از قتل وی در فلان ماه و فلان وقت
اعلام نمود تا آنسرور دو نفر رسولان حاکم یمن را که در آن وقت بدرگاه جهان پناه بودند از آن واقعه اخبار فرموده حاکم یمن که گماشته و تابع
کسری بود رسولان چون مراجعت کردند ویرا از آن خبر غیبی که شنیده بودند خبر دادند وی گفت این سخن ملوک است اگر صدق این
خبر ظاهر شود در نبوت او شکی نخواهد ماند و در همان زودی مکتوب شیرویه بوی رسید و ظهور صدق آن در ساحت خواطر ایشان
تافت و حاکم یمن باتفاق جمعی از اهل فارس که در یمن بودند شرف اسلام دریافت دیگر از آنجمله دعای باران بود که آنحضرت در سفر
تبوک فرمود در منزلی که جنود اسلام و ملتزمان رکاب آن اشرف کرام آب نداشتند بخدمت حضرت آمده اظهار تشنگی کردند آن
حضرت رو بقبله کرده دعا نمود پس بفرمان کریم بنده پرور سقایان تردست قضا و قدر راویه های سحاب بر پشت بادکشان اوج
هوا حمل نموده بآن لشکرگاه کشیدند و باران باریدن گرفت چنانکه راویه ها پر آب و خلایق و شتران همگی سیراب گردیدند دیگر از آنجمله
دعای آن سرور بود که بآن شق قمر فرمود کیفیت آن آنکه شبی ابوجهل لعین با مردی از یهود بمهر سپهر وجود حضرت اشرف محمدی رسیدند و آن شب
چهاردهم ماه بود ابوجهل گفت یا محمد طریق دعوی خود آیتی بمن بنما و اگر نه بشمشیر سرت را بردارم آنحضرت فرمود چه معجزه میخواهی ابوجهل
گفت که محمد ساحر است و هر چه از و خواهیم بعلم سحر بما بنماید یهودی گفت بگو ماه را بشکافد که سحر ما را در آسمان تاثیری نیست چون از آن عاجز
شود او را بقتل رسان ابوجهل بتعلیم یهودی گفت یا محمد ماه را برای ما شق کن پس آن صدر کبیر و بدر منیر متوجه درگاه صمدی گشته
دعا نمود و بانگشت سبابه اشاره بقرص ماه کرده معجز نگار رقم انشقاق بر ورق قرص ماه ثبت فرموده چنانکه نیمه آن بجای خود ماند
و نیمه دیگر بطرف دیگر رفت و زمانی چنان بود و بعضی گفته اند که کوه حرا در میان دو پاره ماه دیدند ابوجهل گفت باز آنها را بهم منضم سازد
آنحضرت دیگر باره بانگشت مبارک اشاره کرد و بهم پیوستند پس یهودی زنگ کفر و خلاف بصیقل آن سر انگشت قمر شکاف از
آئینه خاطر زائل گشته صورت حقیقت دین محمدی را معاینه در آن دیده دیگر اغماض عین نکرد و از ظاهر چنان جانکاه دانسته از روی

انصاف مسلمان گردیدند و ابوجهل کوردل بحیات بر طریق باطل خود ایستاده گفت که محمد چشم ما را بسحر بسته و از آن جهت ماه
را دو پاره دیدیم از جمیع مسافران که از اطراف آیند بپرسیم که آیا ایشان نیز ماه را بدینگونه دیده اند یا نه و بعد از آن چون
از شهر دیگر که وارد میشدند همه میپرسید گفتند یا در فلان شب ماه را دو پاره دیدیم و معهذا آن بدبخت دل سخت ایمان
نیاورده باز منکرین آنرا بسحر حمل نمودند و آیه کریمه اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا
سحر مستمر بنا بر قول اکثر مفسرین حکایت ازین واقعه است و بعضی گفته اند که شق قمر در مکه دو بار وقوع یافته است
دیگر از انجمله نفرینی بود که آن جامع شرافت حسب و نسب بر عتبه بن ابی لهب نمود بدینگونه که هلاک کناد ترا سگی از سگان
خدای پس روزی آن والا جناب با جمعی از اصحاب از مکه برآمده در کنار نهره زارے نزول فرموده بودند که عتبه مذکور کار
وی بر گرفته بقصد اینکه غافل خود را بآن حضرت رسانده او را بچیزی گزند اندازد دنبال آمده نزدیک ایشان در گوشه خزید که چون
شب برسد بظلمت آن از تحصیل مراد بپردازد و غافل از اینکه پاسبان حفظ الهی در کمین آن لعین آگاه و تیر تأثیر دعای سید لولاک
بقصد جان آن ناپاک در راه است پس چون شب شد شیری آمده عتبه سگ روباه باز را از میان آن جمع در ربوده بانگی بلند
کرد چنانکه آن جماعت شنیدند و گفت که این عتبه بن ابی لهب است که از مکه پنهان بقصد قتل سید عالمیان برآمده بود پس او را
در هم درید و انداخت و جسد ناپاکش را همچنان بر جا گذاشته بخوردن آن نپرداخت دیگر از انجمله این بود که عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه
بمجلس خلد آئین فیض آگین حضرت اشرف نبوی صلی الله علیه وآله بار یافتند و با هم تواطیه کرده بودند که عامر آن حضرت را بسخن مشغول
خود سازد و اربد بشمشیر کشیده بقتل وی بپردازد والقصه عامر آنحضرت را بسخن گرفت و اربد خواست که شمشیر از نیام کشد و نتوانست
و چون نکشیده بود که دست وی خشک شد آن حضرت آن حرکت را دریافته آن لعین را نفرین کرده فرمود الهی او را بهر چه خواهی کفایت
کن در حال صاعقه از آسمان بر او نازل شد و روح ناپاکش بجهنم واصل گردید و عامر گریخت و میخواست لشکری جمع کرده بر سر آن
حضرت آید بر پشت اسب آماس کرده ترکید و او نیز روانه درک اسفل گردید و بعضی حکایت عامر و اربد را بر وجهی ذکر نموده اند
که سابق در شان نزول سوره مبارکه اخلاص سمت تحریر یافت آن بود که یکی از کفار مسلمان گشته سالک طریق نجات گردید
و باز مرتد شد از شارع مستقیم دین مبین بدیار کفر و انکار مانند بخت خود برگردید پس حضرت اقدس نبوی صلعم درباره آن مدبر
شقی فرمودند که زمین او را قبول نکند ظاهر اینست که آن حضرت این عبارت را بسبیل نفرین فرموده باشند و ذکر این
حکایت درین مقام مبنی بر اینست و اگر چه احتمال خبر نیز دارد والقصه چون آن ملعون مرد جسد پلیدش را در هر جا که دفن میکردند زمین تن نجسش را نمیداشت
و بیرون می انداخت دیگر آن بود که در سفر تبوک بچشمه رسیدند و آن چشمه بود بغایت کم آب که دو کس یا سه کس را آبش کفایت
میکرد و آبش چون شوربا چهره پیران ضعیف و ناتوان و مانند رشته روزی فقیران باریک و بیجان گفتی که چشم

شکسته ایست که گاهی اشکی میبارد و یا روی خجلت زده که آب عرقی برروی کار می آرد و هم شمشیری بود که آبی داران شط ظفر میبود
یا زخم ناسوری که احیاناً لب تر شح میکشود و جریان آبش چون رفتن زنگان خفی و ناپیدا و فیضان زلالش مانند عطای
دون همتان بی فیض کم و نارسا حرکات امواجش چون جوهر آئینه ظاهر نمودی و رطوبت اجزایش مانند آب آئینه خدب
رالیتر نمودی مجملاً آب چشمه در کمال قلت و لشکر اسلام در نهایت کثرت بودند و آن حضرت فرموده بودند که اگر کسی
پیشتر از آن چشمه رسد از آن مینداز و منخورد چهار نفر و بقولی دو نفر پیشتر از آن آب رسیده مخالفت فرمان ورزیده بودند
چون آنحضرت رسیده بر آن واقف گردید در آن باب با ایشان عتاب نموده بر سر چشمه نزول فرمود و دست مبارک
در آب نهاده نگاه داشت تا آب در کف همایون جمع شد پس دعا خواند و آب را افشاند آب زیاده شد چندانکه آن خلق کثیر را
کفایت نمود و دیگر آنکه حضرت سید لولاک از علو شان عالمی او را لفرمان و در میهمان سرای آفرینش نه آسمان در طفیلان
بودند چند روز از فقر و فاقه چیزی غیر آب نخورده و بیجان گرسنه بسر برده بود تا آنکه بحجره طاهره فاطمه تشریف برده آن افضل
گرامی و شوهر نامی او هر دو خفته بودند ایشان را بیدار کرده فرمود که من دعا میکنم و شما آمین گوئید آنگاه گزارش ثنای الهی
نموده فرمود که اللهم انزل علینا رزقا من عندك فقد علمت حاجتنا وقد علمت انا نشكرك
ولا نكفرك یعنی الهی فرو فرست بر ما روزی از نزد خود که بتحقیق دانسته احتیاج ما و بتحقیق دانسته اینکه ما شکر تو میکنیم
و کفران تو نمی ورزیم آنگاه حضرت زهرا بخانه دیگر داخل گشته شگفته و شادمان بیرون آمد آن حضرت پرسید که چه دیدی
گفت کاسه دیدم در آن خرمای تر و انگور و انجیر و میوهای دیگر که نمی شناسم فرمود بیار و ام سلمه نیز حاضر بود متوجه او گشته فرمود
که از طعام ما نخورد مگر کسیکه باشد از ما اگر افشای این نخواهی کرد اینجا میباش و الا بسلامت برو ام سلمه عهد نمود که تقسیم نمود
که افشای آن ننماید پس آن والاجناب ام سلمه را فرمود که دست بشوئید و نام خدا ببرید و او را حمد گوئید و دیگران نیز بحمد الهی
نعمت امر فرمود پس مشغول خوردن شدند آنحضرت دیگر بار فاطمه را فرمود که بآن خانه رو و آنچه ببینی بیار حضرت فاطمه بآنخانه
رفته قدحی دید از آبگینه شیر از کف سر سفید تر پر شیر و مسکه آنرا بیرون آورد و قدری نیز از آن مسکه با رطب اکل نمودند
و از شیر تناول فرمودند پس حضرت مصطفی بحمد گویا گردیده ایشان نظر در کاسه کردند مرغی بر آن دیدند با چهار گرده سه در
زیر و یکی در بالای آن و آنها نه از گندم بود و نه از جو و نه از ارزن پس قدری از آن نیز صرف نمودند حضرت زهرا خواست
که قدری از آن بردارد و جهت فرزندان گرامی نگاه دارد آن حضرت فرمودند که چه بر سر داری که این همیشه خواهد بود مادام
که ام سلمه افشای آن ننماید پس ایشان از آن میوه و طعام بهشت دو روز میخوردند ام سلمه نیز صبح و شام بدان مائده غیبی
حاضر میشد تا روزی رابع آل عبا حضرت حسن مجتبی نزد ام سلمه رفته گفت ای مادر چرا امروز نزد ما بطعام خوردن نیامدی

اکنون بیا عایشه نیز در انجا حاضر بود گفت چه طعام فرمودند نان و مرغ و میوه و ذکر شیر و کاسه نکرد پس انچه در کاسه بود بر طرف
شد کاسه خالی با قدح شیر و مسکه باقی ماند و هنوز نیز باقی و نزد حضرت قائم علیه السلام ست و آن از آیات و دلائل امامت
آنحضرت خواهد بود و دیگر نفرین آن والاجناب بود بر مسیلمه کذاب در وقتیکه آن مرتد شقاوت سرشت نامه بآنحضرت
نوشت باین مضمون که نصف زمین از ماست و نصف دیگر از قریش و قریش از حق خود تعدی میکنند و این سخن مبنی بر این
بود که آن لعین با حضرت خاتم النبیین در نبوت دعوی شرکت میکرد آنحضرت در جواب این مضمون قلمی فرمود که زمین
از آن حقتعالی است بهر که خواهد میدهد و ان العاقبة للمتقین و اهل هجر را هلاک ساختی خدایتعالی ترا و تابعان ترا هلاک سازد و عاقبت چنانکه زبان قلم
صدق رقم سید عالم گذشته بود او با اتباعش هلاک و روی زمین از لوث وجود آن ناپاک پاک گردید **فصل سوم** در ذکر بعضی از دعوات اجابت قرین جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام از انجمله دعائی بود که بر طلحه و زبیر کرد و بنیان حیات آن دو بی آبروی پیمان شکن را بآن سیل
دمان از پای در آورد و بیان آن بسبیل اجمال اینکه چون عثمان وغا از دار دنیا بدستیاری شمشیر جان ستان جمعی از مسلمانان
رحل رحیل بست و روح ناپاکش با کاروان جهان جهان طعن و طرد بدار البوار پیوست و مسند خلافت بوجود گرامی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مزین گشته حق بجای خود قرار یافت و آفتاب دولت خداداد از حجب ممانعت اهل نفاق و
عناد بر آمده پرتو برکات آن سر عالم و عالمیان تافت خلائق فوج فوج می آمدند و بیعت مینمودند و بستن آن عقد زنار تمرد و سرکشی
که داشتند از گردن میگشودند طلحه و زبیر نیز بدستور در کمال رضامندی و سرور آمده عقد بیعت موکد بشرط وفا و مقید بعدم مخالفت
و جفا بستند و در اندک مدتی بجهت مطلب دنیا و توقعات بیجا که ایشان را بود و صورت حصول آن در آئینه حق نمای اطوار
آن سرور احرار جلوه نمینمود بیعت را شکستند و حمایت عثمان را بهانه کرده عائشه و خلقی را از شهر و از نزدیک و دور با خود
متفق ساختند و در بصره سی هزار کس جمع کرده با آن لشکر بیکران و بیگران شتاب اجل در زیر ران بجنگ سرور مردان علم نگونساری
بر پا افراختند چون خبر این حرکت سراپا شآمت بعرض باریافتگان سرادق امامت رسید نامه مشتمل بر وعظ و پند و محتوی
بر توبیخ و نکوهش آن حرکت ناپسند بطلحه و زبیر نوشت و نیز این مضمون فرموده بود که اگر ترک این اراده ننمائید مرا بشناسید که
من از محاربه عاجز نیستم و از کشته شدن نمیترسم چه قتل افضل از موت است بخدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر هزار
شمشیر بران بر من فرود آید نزد من آسان تر است از آنکه در فراش بمیرم و نامه دیگر نیز نصیحت آمیز بعائشه نوشته بود و این هر دو
نامه صدق مضمون را بآن سه بدبخت مطعون فرستاد ایشان در جواب نوشتند که یا ابن ابیطالب کار از آن گذشته دیگر این
سخنان فائده ندارد و ما هرگز اطاعت تو نخواهیم کرد انچه خواهی کن چون جواب ناصواب بعرض آن والاجناب رسید زبان
حق نشان بنفرین آن دو بدسگال گشوده این مضمون فرمود که الهی طلحه بیعت مرا شکست او را هلاک کن و مهلت مده و زبیر قطع

قرابت من کرده و برای دشمن بیعت مرا شکسته آلهی بهرچه خواهی شر او را از من کفایت کن و این دو تیر خار اگداز دعا که از شست پاک زبان مبارک حضرت شاه اولیا ع جست بر سینهٔ پرکینهٔ آن دو منافق و بی‌دین آمده تا پر نشست و در روز جنگ جمل هر دو بر خاک افتادند اما طلحه بدین نحو که در صف قتال تیر هوائی بر و خورد و جان پلید بمالکان دوزخ سپرد و اما زبیر بعد از آنکه شهسوار میدان لافتی بمیان هر دو صف راند و بیرا طلبید و در میان ایشان مکالمات وقوع یافت برگشته از میان معرکه بیرون شتافت و میرفت تا بقومی از بنی تمیم که در آن حدود سکنی داشتند رسیده مهمان ایشان گردید و بخاطر جمع محفضه مردی از ایشان که او را عمرو بن جرموز میخواندند بقتل او پرداخته او را نیز با طلحه در راه جهنم رفیق گردانید و دیگر از انجمله اینکه روزی حضرت مرتضی ع در مسجد کوفه بر مسند قضا نشسته و مضمون صدق مشحون حدیث لو ثنیت لی الوسادة در آئینه وقوع یافته که سیاهی را دست بسته آوردند و گفتند دزدی کرده است آن حضرت فرمود یا اسود دزدی کردی گفت آری یا امیر المؤمنین فرمود قیمت آنچه دزدیدی یک دانگ و نیم میشود گفت زیاده است فرمود که بار دیگر از تو سؤال نمایم اگر اقرار کنی خدا ابرا تو اجر کرده دست راست ترا قطع فرمایم مجملاً بعد از سوال او اقرار دیگر فرمود تا دست راستش بریدند وی آن دست بریده بدست دیگر گرفته روان شد و خون از آن میچکید عبد الله بن الکوا برخورده از وی پرسید که دست تو که برید گفت امیر المؤمنین و سید الوصیین و قائد الغر المحجلین ع او لای مردمان به پیغمبر زوج فاطمه و پدر حسن و حسین مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل مولای من و مولای همه خلائق بعد از رسول رب العالمین علی بن ابیطالب علیه السلام عبد الله گفت او دست تو بریده و تو در حق او این میگوئی گفت چرا نگویم که دوستی او بگوشت و خون من آمیخته و دست من جز بحق نبریده است پس عبد الله بخدمت آنحضرت آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر مومنان از آن گریان گشته فرمودند که در میان دشمنان ما کسی باشد که اگر عسل بگلوی او بریزیم جز دشمنی ما نیفزاید و در میان دوستان ما کسی باشد که اگر او را پاره پاره سازیم غیر دوستی ما زیاد ننماید آنگاه قرة العین خود امام حسن علیه السلام را با حضار وی فرمان داد چون حاضر شد بهمین مضمون فرمود یا اسود من دست تو بریده ام و تو اینهمه مدح و ثنا میگوئی گفت یا امیر المؤمنین پدر و مادرم فدای تو باد چرا نگویم که دوستی تو بگوشت و خون من آمیخته است و دستم جز بحق نبریدی خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد چنانکه تو مرا از عذاب آخرت نجات دادی پس آن مقرب درگاه سبحانی و مداوی جراحات درونی و بیرونی آن دست بریده از وی گرفت و بجای خود منضم ساخت و ردای شریف خود بر آن انداخت و برخاسته دو رکعت نماز گذارد و دعائی کرد که مردمان نیافتند که چه گفت و در هوا آواز بلند آمین می شنیدند و کسی را نمی دیدند چون فارغ شد فرمود که ردا از آن بر داشتند دیدند که بمرهم دردزدای آن دعا که از حقهٔ آن لب و دهان بحق گویا بر آمده بود بهبودی یافته و بهم چسپیده چنانکه گویا هرگز قطع نگردیده است و دیگر از انجمله این بود که وقتی نور دیدهٔ اولیا حضرت

امام حسن مجتبی علیه السلام رنجور بود از والد بزرگوار طلب انار نمود آنحضرت دست مبارک بستون مسجد دراز و لب گوهر
فشان وحی ترجمان بدعا باز کرد شاخی از ستون رست و چهار انار بر آن بود و از آن بحضرت امام حسن ع دو بحضرت
امام حسین علیهما السلام داد و فرمود که این از میوهای بهشت است حضار گفتند یا امیر المؤمنین تو بر آن قادری یعنی تصرف
در میوه بهشت ترا مقدور است فرمود آخر نه منم قسیم بهشت و دوزخ میان امت محمد صلی الله علیه و آله دیگر آنکه روزی
کنیزی از قصابی گوشت میخرید و قصاب در معامله کنیزان عدل و انصاف را راست نمیداشت بخدمت حضرت
امیر المؤمنین ع شتافته از وی شکایت نمود آن عالیجناب با او نزد قصاب آمده زبان مبارک بنصیحت او گشود و او را
براستی و امانت وصیت فرمود آن بی بصیرت چون آنحضرت را نمی شناخت دست بدست بجانب وی حرکت داده
گفت که ای مرد برو آن کوه علم و بردباری از حرکت بی ادبانه آن مرد بازاری از جا در نیامده راه خود گرفت قصاب بعد
از آن چون با علام مردمان دریافت که آن مرد که بود و آن حرکت چه بود کار کشید و دست خود برید و بدست دیگر آنرا بر
گرفت از دنبال خود را بآن حضرت رسانید و زبان بعذر خواهی گشوده آنرا دست آویز طلب عفو گناه گردانید آنحضرت آن
بریده را بر جا گذاشته دعا نمود و حق تعالی آنرا بهم اتصال داده بهبودی کرامت فرمود دیگر از انجمله دعائی بود که بآن ام
فروه را بعد از قتل زنده و چراغ حیاتش را پس از انطفا روشن و تابنده ساخت تفصیل این اجمال آنکه زنی بود از انصار
ام فروه نام در دوستی حق فرزانه و در شیوه دین داری مردانه همواره مردمان را به بیعت ابی بکر ملامت مینمود و بر بیعت
امیر المؤمنین علیه السلام تحریص میفرمود تا آنکه ابابکر شنیده او را طلبیده گفت توبه کن قبول نکرد و گفت ای دشمن خدا مردمان
را بر نقض بیعت من حریص میسازی و سنگ تفرقه بر اجتماع مسلمانان می اندازی چه میگوئی در امامت من گفت تو امام
نیستی گفت پس من کیستم گفت تو امیر قوم خودی که ترا اختیار کرده اند اگر ترا نخواهند معزول سازند و امام مفترض الطاعة کسی
است که از جانب خدا و رسول بآن مخصوص و منصوص باشد و بر ظاهر و باطن عارف و بر حوادث مشرق و مغرب واقف
بود و جایز نیست امامت کسی را که بت پرستیده و بعد از کفر مسلمان گردیده باشد ابابکر گفت من از آن امامانم که خدای تعالی
ایشان را اختیار کرده است ام فروه گفت بر خدا دروغ گفتی اگر چنین بودی ذکر تو در کتاب خود فرمودی و اگر تو امام بر حقی
خبر ده مرا از نام آسمان اول و دوم تا هفتم ابوبکر در ماند و گفت نام آسمانها را خدای میداند که آنها را آفریده است ام فروه گفت
که اگر زنان را تعلیم کردن روا میبود هر آینه من آنها را بتو تعلیم میکردم ابوبکر گفت ناچار آنها را یکیک می گوئی والا ترا بقتل میرسانم
گفت مرا بقتل تهدید میکنی بخدا قسم که باک ندارم که قتل من بدست تو وقوع یابد ولیکن ترا خبر دهم پس هفت آسمان را یکیک
نام برد ابوبکر و حاضران حیران ماندند پس گفتند چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب ع گفت او امام و وصی انبیا و اوصیا است

داو کسی است که نور او زمین و آسمان نورانی است و آن کسی است که تمام نیست توحید مگر بتحقیقت معرفت او و لیکن تو ای ابا بکر
شکستی بیعت خود را و دین دیگر گرفتی ابوبکر گفت بکشید او را که مرتد شد پس او را بقتل رسانیدند و در آنوقت جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام بمزرعه که در وادی القری داشت رفته بود چون بازگردید و واقعه ام فروه را شنید قدم مبارک بر سر
قبر وی رنجه داشت و بآن لطف و کرم آن کشته تیغ ستم را از خاک برداشت نزد قبر وی چهار مرغ سفید و مرغ منقار دید که هر
را دانه اناری در منقار بود مرغان چون آنحضرت را دیدند بال بر بال زده چیزی گفتند آنحضرت با ایشان سخنی شبیه بکلام
ایشان گفته فرمود که میکنم انشاء الله تعالی پس بر سر قبر او ایستاده و دستهای مبارک بآسمان برداشت و فرمود
یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشئ العظام الدارسات احی ام فروة واجعلها عبرة لمن عصاك یعنی
ای زنده کننده نفسها بعد از مردن و ای نو کننده استخوانهای مندرس گشته زنده ساز ام فروه را و بگردان او را عبرت از برای
کسیکه نافرمانی کرده ترا که پسر ابوقحافه است پس قبر شکافته شده ام فروه با چادر سبزی از سندس در بر مانند سبزه تر بباران آن دعای
اجابت اثر از خاک بر آمد و گفت یا امیر المؤمنین پسر ابوقحافه خواست نور خدا را فرو نشاند پس ابا کرد خدای تعالی از اینکه نور او فرو
نشیند پس خبر احیای آن نیک زن و وقوع اینحال چنین مبین و روشن با بی بکر و عمر رسید از آن تعجب نمودند سلمان رضی
الله عنه با ایشان گفت اگر قسم دهد ابوالحسن بر خدای تعالی که زنده گرداند مردگان را از اولین و آخرین هر آینه خدای تعالی
چنین کند و اما احوال ام فروه بنا بر روایتی آنکه بعد از آن بحالت اول عود کرد و بگور خود آمد و آن حضرت گاهی بزیارت وی
توجه می نمود و بتشریف قدوم سعادت لزوم او را مشرف میفرمود و بروایتی دیگر آن والا جناب او را بشوهری که داشت رد کرد و برای
او دو پسر آورد و شش سال و یا شش ماه نیز علی اختلاف الاقوال بعد از آن حضرت زیست ۰ دیگر از آن جمله دعائی بود که با آن
آفتاب بازگردید مخفی نماند که رد شمس در این امت بنا بر روایت شیخ صدوق رحمه الله در فقیه دو بار وقوع یافته هر دو از برای
جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بوده و لیکن بار اول بدعای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله واقع شده و بار دوم
بدعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اما اولین بدینگونه که روزی سرور عالم خفته و سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین ع
نهاده تا آفتاب فرو رفت و امیر المؤمنین نماز نکرده بود پس حضرت اشرف نبوی بیدار شده دعا کرد که اللهم ان علیا کان فی طاعتك
وطاعة رسولك فاردد علیه الشمس یعنی بارالها بدرستیکه علی در فرمان برداری تو و فرمان برداری پیغمبر تو بود
پس بازگردان برای او آفتاب را پس آفتاب بعد از آنکه غروب کرده بود طلوع کرد چنانکه بر همه کوهها و زمینها تافت تا آنکه امیر المؤمنین
علیه السلام برخاسته وضو ساخت و نماز را دریافت بعد از آن فرو رفت و اما دومین بر این وجه بوده که چون آن سرور مردان
از جنگ نهروان مراجعت نموده بزمین بابل رسید وقت نماز عصر شد فرود آمد و مردمان را نیز فرمان داد تا فرود آمدند و فرمود ای

مردمان این زمینی ست ملعونه و سه مرتبه بر این زمین عذاب نازل شده و در روایت دیگر چنین ست که دو بار بر این زمین عذاب نازل
شده و متوقع سوم ست و این یکی از شهرهای قوم لوط ست که سرنگون شده و این اول زمینی ست که در آن بت پرستیده
شده و بدرستیکه حلال نیست پیغمبری و وصی پیغمبری را که درین نماز گذارد پس هر که خواهد از شما که نماز کند جانب یمین یا یسار
نماز کند پس مردمان از راه بیرون رفتند از دو جانب نماز میگذاردند و آنحضرت بر استر حضرت رسول خدا سوار شده روانه گردید
جویریه که راوی این حدیث ست گوید که من گفتم بخدا قسم که هرآینه من تابع امیرالمؤمنین میشوم و نماز خود را امروز بگردن
اوی اندازم و من نیز از دنبال آنحضرت رفتم پس بخدا قسم که از پل سورا که موضعی ست نگذشته بودیم که آفتاب غروب کرد و مرا
از آن شکی در دل افتاد آنحضرت ملتفت من گشته فرمود که آیا شک کردی ای جویریه گفتم آری یا امیرالمؤمنین پس آنحضرت
برکنار جاده در جانبی فرود آمد پس وضو ساخت بعد از آن برخاسته بکلامی ناطق گردید که من خوب در نیافتم غیر اینکه دانستم
که بزبان عبرانی بود پس بخدا قسم که آفتاب را دیدم که از میان دو کوه برآمد و آنرا آوازی بود پس آنحضرت نماز عصر گذارد و من
هم با او گذاردم چون فارغ شدیم باز شب شد چنانکه بود پس آنحضرت ملتفت من شده گفت یا جویریه بن مسهر بدرستیکه
خدای عز و جل میگوید فسبح باسم ربك العظيم و بدرستیکه سؤال کردم از خدای عز و جل بنام عظیم او پس بازگردانید
بمن آفتاب را جویریه از ظهور آفتاب آیتی چنین روشن و ظاهر ظلمت شک و ریب از ساحت خاطرش زائل گشته گفت تو وصی
پیغمبری برب کعبه و بعضی حکایت رد شمس را بر وجهی ذکر نموده اند که حاصل آن اینست که حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین
علیه السلام در بابل روزی مشغول کاری گشت تا وقت نماز عصر از وی در گذشت و نزدیک غروب آفتاب شد در آن
وقت مردی آمد و عرض نمود که یا امیرالمؤمنین من و اولاد و عیالم همه از گرسنگی هلاک شدیم فرمود چرا گفت مزرعه دارم که قوت
من و اهل و عیالم هر ساله از آن بود و سه سال ست که شیری در آنجا مقام نموده و هر برزگری که آنجا میرود طعمه شیر میشود و از
ترس هیچ برزگری دیگر بآنجا نمیرود و از این جهت آن مزرعه بی بر و ما بی برگ مانده ایم فرمود که آن کجاست گفت باینجا
نزدیک ست آنحضرت انگشتر خود را بعمار یاسر داده فرمود که با این مرد برو چون شیر را ببینی بنماید نزدیک شو و این انگشتر باو بنما
و بگو که حیدر ترا میفرماید که دیگر درین صحرا مقام مکن عمار صفت آن شیر شنیده از آن بغایت خائف بود و مخالفت شیر خدا
نمیتوانست نمود ناچار ترسان و هراسان با آنمرد رفت تا نزدیک آنجا رسید آنمرد گفت شیر در پس این پشته است
و من پیشتر نمیایم برو تو چنانکه مأموری و خود بگوشه خراب که آنجا بود رفت عمار گوید که چون بر آن پشته برآمدم شیری دیدم
خفته چون گاومیشی ترسیدم و مضطرب شدم و چون مرا دید دم بر زمین زد و رو بمن نهاد پس انگشتری باو نمودم و پیغام
آن حضرت گذاردم و هنوز تمام نکرده بودم که شیری که مثل گاومیشی بود مانند سگی شد یعنی از تذلل و فروتنی بر زمین افتاد

و روی بر خاک مالید و چیزی گفت و برگشت و رفت چنانکه جز گرد وی ندیدیم پس از آن تعجب کردم چیزی از خاطرم
گذشت که از آن حضرت استعفا نمایم پس بخدمت آن حضرت آمدم وقت فرو رفتن آفتاب بود پس آنحضرت بر خاست
و دستها بآسمان برداشت و لب بدعا حرکت داد و اشارت بآفتاب فرمود و آفتاب بجای عصر آمد پس آن امام همام علیه السلام
با مردمان نماز بجماعت گذارد و چون سلام داد و دعا کرد بمن نگریست و فرمود یا عمار اگر کار شیر سحر بود اینهم سحر است گفتم یا مولای
امیر المؤمنین چیزی بر خاطرم خطور کرد و من از آن توبه کردم و آنحضرت فرمود ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی
دیگر از انجمله این بود که در وقتیکه همای لوای فتح نشان در هوای عزیمت غزای صفین بال افشان بود در عرض راه آن والا جناب
در بیابانی بی آب نزول فرمود مالک اشتر که بمزید قرب ممتاز و بسپهسالاری آن لشکر سرافراز بود بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین ع
اینجا آب نیست فرمود یا مالک خدایتعالی ما را اینجا آبی دهد خوشتر از شهد و نرمتر از مسکه و سردتر از برف و صافی تر از یاقوت آنگاه
شمشیر در دست و ردا دنبال کشان آمد تا بزمینی هموار ایستاده و مالک و اصحابش را بکندن آن زمین فرمان داد و چون کندند
سنگی سیاه عظیم پیدا شد و حلقه بر آن نصب بود مانند سیم درخشان فرمود این سنگ را بردارید ایشان صد مرد بودند و هر چند
خواستند نتوانستند برداشت پس حضرت امیر المؤمنین و آن سیراب سرچشمه الیقین علیه السلام دست برداشت و دعائی بر
بر زبان مبارک جاری ساخت و آن سنگ را کشیده چهل گز دور انداخت آبی چنانکه آنحضرت وصف کرده بود از زیر سنگ ظاهر شد
مردمان از آن آشامیدند و چهارپایان را سیراب گردانیدند باز سنگ را بجای خود گذاشته فرمود تا خاک بر آن ریختند و از آن
مقام کوچ فرمود و چون اندک مسافتی رفت پرسید که کیست از شما که موضع آن چشمه را شناسد گفتند ما همه شناسیم پس عنان بجانب
آن چشمه تافتند و هر چند جستند اثری از آن نیافتند پنداشتند که آنحضرت تشنه است بطلب آب در اطراف و جوانب میگردیدند
ناگاه بصومعه راهبی رسیدند که از پیری موی ابرویش بر چشمها افتاده گفتند هیچ آب داری که صاحب ما را شربتی دهی گفت آب شیرینی
دارم که از دو روز باز نگاه داشته ام و چون آورد آبی بود تلخ و ناخوش گفتند که این آب را شیرین و خوش مزه میشماری اگر آبی که صاحب
ما ما را داد میدیدی ذوق آن ترا هرگز فراموش نگردیدی و قصه آن چشمه گفتند گفت صاحب شما پیغمبر است گفتند نه و
لیکن وصی پیغمبر است پس راهب با وحشتی که سخت از ایشان داشت از صومعه فرود آمده التماس نمود که او را بخدمت آنحضرت برند
پس چون بخدمت آنحضرت بردند و آنحضرت او را دید فرمود شمعون هستی راهب گفت آری شمعونم این نامیست که مادرم بر من نهاده و بجز خدایتعالی کسی بر آن
اطلاع نیفتاده تو از کجا دانستی آنگاه احوال آن چشمه و تمام آن پرسید فرمود این چشمه راحوما است و از بهشت است سیصد و سیزده
وصی از این آب خورده اند و من آخرین ایشانم راهب گفت چنین یافتم بهمه کتب انجیل گواهی میدهم که جز خدایتعالی خدائی نیست و
محمد رسول اوست و تو وصی محمدی پس ملتزم رکاب ظفر انتساب آن شیع جناب گشته در آن سفر ادراک ملازمت نمود و در معرکه

و جهاد تعیین دل کسی که بسعادت شهادت فائز گردید او بود و دیگر از انجمله نفرین آن حضرت بود بر انس بن مالک و براء
بن عازب و اشعث بن قیس کندی و خالد بن یزید جعفی بجهت اینکه در شنیدن کلام نبوی من کنت مولاه فهذا
علی مولاه کتمان شهادت نمودند بدینگونه که انس ببرص مبتلا شود که عمامه نتواند پوشید و براء در موضع هجرت خود میرد
و اشعث کور شود و خالد بمیتة جاهلیت بمیرد و همه چنان شدند که آنحضرت نفرین کرده بود و تفصیل آن در حکایت غدیر
مرقوم خامه صدق اثر گردید و دیگر از انجمله این بود که روزی آن والاجناب با چندین از اصحاب از شهر بیرون رفته بودند
گرسنگی برایشان غالب شد آن حضرت دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن نشسته گفت یا الله یا دائم یا قائم
یا حی یا قیوم یا فرد یا بار یا رحیم یا ذا الجلال والاکرام ارزقنی وارزق اصحابی راوی گوید که هنوز کلام آنحضرت
هنوز منصرف نشده بود که ناقه دیدیم که می آمد بار آن خرما بود و چون بآنحضرت رسید جواب آن حضرت قدری از آن برداشت
و ناقه را رها کرد و ما ندانستیم که آن ناقه از آسمان آمد یا از زمین و دیگر از انجمله این بود که وقتی آب فرات طغیان نمود بحدی که
اهل کوفه خائف گشتند که شهر را فرو گیرد و خود را بلجه هلاک گردند پس بجناب مستطاب امیرالمؤمنین ع ملتجی گشته از آن ملاح سفینه نجات
استغاثه نمودند آن حضرت بر استر رسول الله صلی الله علیه و آله سوار شده با مردمان بلب آب فرات تشریف بردند و فرود آمده
بعد از اسباغ وضو و گذاردن نماز دعا کرد بدعائی چند که مردمان شنیدند و بعد از آن نزدیک آب رفته چوب دستی که در دست
مبارک داشت بر روی آب زد و فرمود اُنقُص باذن الله تعالی و مشیّته یعنی کم شو بدستوری خدای تعالی و خواهش
او پس آب کم شد و فرو رفت چنانچه ماهیان در قعر فرات پیدا شدند و بر آنحضرت سلام کردند و بسیاری از آن که آنها را جرّی و مار
ماهی و زمّار گویند سلام نکردند پس مردمان از آن تعجب نمودند و پرسیدند که چرا بعضی سلام کردند و بعضی نکردند فرمود که خدای تعالی
گویا گردانید آنچه را که پاک یعنی حلال ساخته از ماهیان و خاموش و دور کرد از من آنچه را که حرام و پلید گردانیده است

فصل چهارم

در ذکر بعضی از ادعیه اجابت آثار اهل بیت اطهار علیهم السلام بر سبیل اجمال و اختصار از انجمله نفرین حضرت زهرا از بهر بود بر
عمر بن الخطاب بیان آن آنکه چون سرور عالمیان و بهتر آدمیان صلی الله علیه و آله از این دار فانی بسرای جاودانی سفر کرد
و ابوبکر قحافه بتعدی و جلافت تخت خلافت را از صاحبش گرفته بتحت تصرف در آورد و فدک را از حضرت بضعة الرسول
غصب نمود و کس فرستاده گماشته و ضابطان او را از آنجا اخراج فرمود و حضرت خیر النساء نزد ابوبکر رفته در این باب سخنان
گفت و حقیت خود را بحجج و دلائل قاطعه و براهین ثابته روشن ساخته غبار شبهات از ساحت خاطرها رفت و تفصیل
آن گفت و شنید و خطبه که آنحضرت در آن مجلس خوانده در کتب معتبره مذکور و ایراد آن درین مقام از طریقه ایجاز دور است
القصه ابوبکر در آن بحث ملزم و از جواب آن ابکم گردید ناچار سندی در آن باب نوشت گفت که فدک حق فاطمه است

بایدکه کسی متعرض آن نشود حضرت خیر النساء سند گرفته بیرون آمد عمر بن خطاب خانه خراب بر خورد احوال پرسید که منازعت شما با خلیفه بکجا رسید فرمود
اینست نوشته او که فدک حق ماست کسی درآن دخل نماید عمر بر آشفته دست تعدی بازید آن نوشته را از دست وی کشید و بهم درید و از آن معصومه
مظلومه زان حرکت محزون و دلفگار گشته با چشمان جسته و دل شکسته زبان بنفرین آن پلید گشود و فرمود که یابن الخطاب خرقت کتابی مزق الله بطنک
یعنی تو کتاب مرا پاره کردی خدا بتعالی شکم ترا پاره کناد پس خنجر خارا گداز این دعای اجابت اثر کارگر گشته آن سرا پا ستم
را عاقبت شکم دریدند و روح ناپاکش را بمقر سقر رسانیدند دیگر از دعای مستجاب مقبول آن بضعة الرسول اینست بود که روزی
حضرت سید الثقلین و صاحب سفره موائد قوائد رب العالمین صلی الله علیه و آله گرسنه بود چنانچه سه روز بود که طعامی تناول
نفرموده بود پس بحجره طاهره حضرت فاطمه آمده آن تازه گل گلشن عصمت را شکسته رنگ و ضعیف دید چون از سبب
آن پرسید گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین از گرسنگی رنجور و بیتاب شدند تا عاقبت خفتند
سید ابرار آن دو نور دیده را بیدار کرده خوابانید یکی را بر ران راست و دیگری را بر چپ نشاند و فاطمه را در پیش خود جا داده
دستهای مبارک خود را بر گردن مبارک حسن و حسین حمائل ساخت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز در آمده در قفا
دست بر گردن حضرت انداخت چون آن برگزیده جناب باری مانند گل و لاله بر گرد آن کوه مجد و بزرگواری بر آمده آن
سرور بجانب آسمان نظر کرده گفت الهی و سیدی و مولائی اینان اهل بیت من اند رجس و آلودگی از ایشان دور گردان
پس حضرت خیر النساء برخاسته بخانه دیگر که آنجا بود رفت دو رکعت نماز گذارده دستها بسوی آسمان برداشت و باین مضمون
دعا نمود که الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و اینک علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده
چنانکه فرو فرستادی بر بنی اسرائیل و ایشان خوردند و بآن کافر شدند بر ما فرو فرست که ما بآن ایمان آورده ایم هنوز دعا
بانجام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید که بوی خوشتر از بوی مشک اذفر از ان دمید فاطمه آن کاسه را برداشت و آورده نزد
آن صدرنشینان مهمانسرای جود گذاشت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که این از کجاست حضرت اشرف نبوی فرمود که بخور
و مپرس یا ابا الحسن حمد خدا برا که مرا نمیرانید تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران که هرگاه زکریا نزد او رفتی در محراب پیش
او روزی یافتی گفتی یا مریم کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدا بتعالی روزی دهد آنرا که خواهد بیحساب پس طعام خوردند
و آنحضرت بیرون آمد دیگر از دعای مستجاب قرة العین مصطفی و مرتضی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام این بود که وقتی
جمعی از مردمان بآنحضرت گفتند که چرا از معویه رنج و محنت کشید فرمود که این در حقیقت محنت نیست چه اگر من دعا کنم خدا بتعالی
عراق را شام و شام را عراق گرداند و مرد را زن و زن را مرد سازد مردی از حضار از روی تعنت و انکار گفت که این کار کی تواند
کرد آنحضرت فرمود برخیز شرم نکنی که در میان مردان نشینی مرد چون متوجه خود شد دید که زن گردیده و آلت مردی از رفته و فرجی

بهم رسیده و نیز وی را خبر داد که زن تو مردی شده و با هم بشام رفته‌اند و در راه با تو مقاربت نماید و تو از وی آبستن شوی و فرزندی خنثی آوری و آنچه آنحضرت خبر داده بود در جمیع امور واقع و نور صدق آن گفتار ساطع و لامع گردید و بعد از آن بخدمت آن حضرت آمده بجهت اینکه بحالت اولی عود کند استدعای دعا نمودند و آنحضرت دعا کرده باز چنان شدند که بودند **دیگر** از جمله دعاهای اجابت اثر آن نخل برومند حدیقهٔ حسن سیر این بود که وقتی با یکی از اولاد زبیر همسفر بودند در منزلی از منازل آن راه در نخلستان خشکی نزول فرمودند و خادمان بجهت هر یک از ایشان در پای نخله خشکی نزدیک بهم فرش گستردند ابن زبیر گفت کاش برین نخله خرما بودی تا از ان تناول نمودمی آن حضرت فرمود میل خرما داری گفت آری دست بدعا برداشته در زیر لب سخنی گفت در حال از برکت زلال آن دعا که از چشمه سار آن لب و دهان مبارک جوشید نخله در آن نخلات سبز گشته بخرما بارور گردید پس بر آن نخله بر آمده خرمای آنرا چیدند و همگی از آن خورده سیر گردیدند **دیگر** از انجمله دعاهای گوهر دریای سعادت و لالهٔ بوستان شهادت نور دیدهٔ نبی و ولی حضرت امام همام حسین بن علی علیهما السلام این بود که در معرکهٔ غم اندوز کربلا در وقت اشتعال آتش عالم سوز ان محنت و بلا که لشکر اعدا بیحد و مر و هر لحظه از جانبی هجوم آور بودند و سیلاب صفت در تخریب بنیان خاندان نبوت و امامت از هر طرف ازدحام و خیرگی می‌نمودند آن حضرت بجهت احتیاط فرمود که بر اطراف خیمه که حرم سرای آن حضرت بود خندقی کندند و از هیزم پر کرده آتش در ان افگندند که تا جنگ از یک طرف باشد ملعونی بیحیا بجنگ شمشیر و نیزه اکتفا نموده تیغ زبان ملامت نیز آخته و به آزار زبانی خاطر انور آنحضرت را بر دوخته و گفت یا حسین لقد عجّلت فی الدنیا قبل الاخرة یعنی شتاب کردی بآتش دنیا پیش از عقبی آن حضرت را از نیش این گفتار دل آزار دل بدرد آمده زبان بنفرین آن لعین کشوده فرمود اللهمّ احرقه بالنار فی الدنیا قبل الاخرة یعنی بار الها بسوزان او را بآتش در دنیا پیش از آخرت هنوز آن امام همام دعا تمام نکرده بود که اسب آن ملعون شوخی و توسنی کرده سرنگونش در ان خندق آتش انداخت و جان پلیدش را بقعر آتش جهنم روانه ساخت **دیگر** از انجمله این بود که در همان معرکهٔ بلا که آن حضرت را بآب خنجر جفا شربت شهادت می‌چشانیدند از التهاب آتش جگر گداز تشنگی جرعهٔ آبی طلبیده و هنوز آن آب بلب و دهان مبارکش نرسیده بود که ملعونی تیری انداخت و بر کام آنحضرت آمده از آب خوردنش باز داشت آنحضرت خون بکف مبارک گرفته بجانب آسمان افشاند و فرمود خدایا تو او را تشنه گردان راوی گوید که حکایت کردم کسی که در وقت مردن آن پلید حاضر بوده که آن سنگدل می‌برد و فریاد میکرد و از حدت حرارت و از شدت برودت آتشدان در پس پشت وی گذاشته بودند و از تشنگی مینالید و آب میطلبید پس قدحی بزرگ پر آب و شیر که پنج کس را سیراب میساخت باو میدادند و می آشامید و همچنان فریاد میکرد و که تشنگی مرا هلاک گردانید و حالش بر همین منوال بود تا آنکه شکمش ترکید و بجهنم واصل گردید **دیگر**

از دعاهای اجابت انتمای سرور دنیا و دین حضرت امام زین العابدین علیه السلام دعائی بود که بآن حجر الاسود گویا گشته
بر امامت او ادای شهادت نمود تفصیل این مجمل آنکه چون حضرت امام حسین علیه السلام درجه شهادت یافت و روح
پاکش از محنت سرای عالم خاک باعلی علیین شتافت محمد بن حنفیه در خلوت بخدمت حضرت سجاد علیه السلام آمده گفت که ای
پسر برادر بتحقیق که دانستی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وصایت و امامت را بعد از خود با امیر المؤمنین علیه السلام داد
و بعد از او بحضرت امام حسن و بعد از او بحضرت امام حسین علیه السلام و پدر تو رضی الله عنه کشته شد و وصیت ننمود یعنی
احدی را بوصایت و امامت تعیین نفرمود و من عم تو ام و با پدر تو چون دو شاخ یک اصلیم و در سن از تو
بزرگترم بوصیت و امامت از تو سزاوارترم پس در این باب با من منازعه و مخاصمت مکن یعنی دست از آن بدار و بمن
گذار آنحضرت در جواب این مضمون ادا فرمودند که یا عم از خدا بترس و ادعا مکن چیزی را که حق تو نیست انی اعظك
ان تکون من الجاهلین بدرستیکه پند میگویم و احتراز میفرمایم ترا از اینکه بوده باشی از جهالت پیشگان بدرستیکه
پدرم صلوات الله علیه وصیت کرد بمن پیش از آنکه متوجه عراق شود و عهد نمود با من در آن امر یک ساعت پیش از آنکه شهید
گردد و اینک سلاح رسول خداست صلی الله علیه و آله که نزد من است پس متعرض این امر مشو که من میترسم بر تو از نقصان عمر و
پراکندگی حال بدرستیکه خدای عز و جل گردانیده است وصیت و امامت را در فرزندان حسین پس اگر خواهی که این را دانی بیا تا نزد
حجر الاسود رویم و داوری بسوی او بریم و او را از این سوال کنیم و این گفتگو میان ایشان در مکه بود پس نزد حجر الاسود رفتند
حضرت امام علیه السلام محمد بن حنیفه را گفت که تو ابتدا کن و بخدا یتعالی زاری کرده از او سوال نما که حجر را برای تو گویا گرداند
بعد از آن از وی بپرس پس محمد بن حنفیه در دعا تضرع نمود و بعد از آن حجر را خواند جواب وی نگفت آنحضرت فرمود ای عم اگر تو
وصی و امام میبودی هر آئینه جواب تو میگفت محمد بن حنفیه گفت اکنون تو دعا کن و سوال نمای پس آن امام محق و آن مشهور صامت
و ناطق علیه السلام متوجه درگاه الهی گشته بانچه خواست دعا نمود و بعد از آن خطاب بحجر کرده فرمود که سوال میکنم ترا بآن خدائی
که گردانید در تو عهد و میثاق انبیا و اوصیا و همه مردمان را که خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی وصی و امام کیست پس حجر
بحرکت در آمد چنانکه نزدیک بود که از مکان خود زائل گردد و بعد از آن خدا بتعالی آنرا بزبان عربی واضح گویا گردانید و
گفت بدرستیکه وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پسر فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله مر تراست پس
محمد بن حنفیه بامامت و ولایت آنحضرت قائل و معترف شد و بازگردید و یکی از جمله سهام خارا گداز دعاهای آن پیشوای
صغار و کبار آن بود که منهال بن عمرو که اهل کوفه بود و بشر بن غالب در مدینه مشرفه بسعادت ملازمت حضرت علی بن الحسین
علیه السلام فائز گشته آن حضرت احوال حرمله بن کاهل را از ایشان پرسید بشر بعرض رسانید که وی هنوز زنده است

دستها برداشت آن لعین را نفرین کرد که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی بارالها بچشان او را گرمی
آهن را بچشان او را گرمی آتش را چون منهال این دعا را شنید که در معرکه کربلا تیری پیکان آن در حلق تشنه علی اصغر زد وقتیکه بر روی
دست پدر بزرگوار خود بود و آن حضرت او را وداع میفرمود القصه منهال بن عمرو گوید که بکوفه آمده بدیدن مختار رفتم
وقتی رسیدم که مختار از خانه خود بیرون آمده بجائی میرفت من نیز با او رفاقت کردم تا بکناسه آمد و موضعی است در کوفه و آنجا
ایستاده بهمان انتظاری داشت و او خود بطلب حرمله فرستاده بود که جمعی آمده گفتند که بشارت باد ترا ای امیر که حرمله
گرفتار شد پس چون آن ملعون را آوردند چشم مختار بر او افتاد و گفت الحمد لله الذی امکننی منک یعنی حمد خدای
را که مرا بر تو دست داد پس فرمود تا جزار طلبیدند و هر دو دست و هر دو پای آن سرکرده اشقیا را ببریدند بعد از آن امر کرد
تا آتشی افروختند و آن پلید را بهمچو سگین سوختند پس من چون این دیدم گفتم سبحان الله سبحان الله مختار گفت
که تسبیح همه وقت نیک است ولیکن درین وقت چه عجب دیدی که با آن گویا گردیدی من آنچه از حضرت امام زین العابدین ع
در نفرین حرمله شنیده بودم برای او حکایت نمودم مختار گفت ترا بخدا قسم میدهم که تو از آن حضرت شنیدی که چنین گفت
گفتم آری بخدا قسم پس از مرکب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده سجود را در نهایت طول داد بعد از آن برخاسته سوار شد و
من نیز سوار شده روانه شدیم چون برابر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر نزد من فرود آمده مرا مشرف سازی میتواند بود گفت ای
منهال تو مرا اعلام نمودی که علی بن الحسین دعاها نموده و خدای تعالی آنها را بدست من مستجاب فرموده است و با وجود این مرا
بطعام میخوانی امروز روزیست که مرا باید بشکرانه این روز روزه داشت گفتم احسن الله توفیقک دیگر از دعاهای اجابت
باقر خازن علوم اوائل و اواخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام این بود که جوانی از اهل شام بمجلس فیض آگین جنت آئین آن سرور
دنیا و دین آمدی و بسیار نشستی روزی بآن حضرت گفت که آمدن من بمجلس تو و بسیار نشستن نه از جهت است که ترا
دوست میدارم بلکه از جهت فصاحت و فضل تست که آن را خوش دارم آنحضرت ازین سخن برآشفت اما هیچ نگفت و بعد
از آن چند روز گذشت که نمی آمد آن حضرت احوال او پرسید گفتند بیمار است تا روزی خبر آوردند که او وفات کرد و وصیت
نموده که تو بر وی نماز گذاری آن حضرت فرمود که چون وی را شستید بر سریر گذارید و کفن مکنید تا من نزد شما آیم آنگاه برخاسته
وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود و سجده طولانی کرد آنگاه نعلین پوشید و ردای حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله را ملتبس گردیده رفت تا بخانه که آن جوان را شسته بر سریر خوابانیده بودند فرمود ای فلان و نام آن جوان برده
جوان گفت لبیک و سر برداشت و نشست آنحضرت شربتی از سویق خواسته از آن بوی داد و پرسید که حالت
چیست گفت روح من قبض کرده بودند و در آن شکی ندارم و بعد از آن آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روحش

باو بازدهید که محمد بن علی او را باز خواست دیگر از انجمله این بود که آن امام همام علیه السلام در میانهٔ مکه و مدینه بمردی از حجاج
بیت الحرام رسید که دراز گوشش مرده و بار و متاعش متفرق افتاده بود و آن مرد میگریست چون آنحضرت را دید
رو بسوی آن سرور کرده گفت یابن رسول الله دراز گوشم مرده و در راه مانده ام دعا کن که دراز گوشم زنده شود آن والا جناب مسئول
او را مبذول داشته در آن باب دعا نمود و خالق موت و حیات آن دراز گوش را احیا فرمود دیگر از انجمله این بود که آن
امام علی و قائد طریق هدی در سفر حج بیت الله با جابر جعفی هم کجاوه و همراه بود سحرگاهی جابر را فرمود که فرود آمد مهار شتر را گرفت
و خود نیز فرود آمده بدست راست راه رفت و در ریگستانی که آنجا بود ریگ را بر کنار کرده میفرمود خدایا ما را آب ده ناگاه سنگی سفید
مربع پیدا شد آنرا کندند چشمهٔ آب صافی ظاهر گردید و جابر از آن وضو ساختند و آشامیدند و روانه گردیدند بعد از آن بدهی
رسیدند که درختان خرما در آن بود و آن نخل حدیقهٔ صافی و آن منعم اثمار فوائد و جهانی نزد درختی خشک رفته فرمود ای درخت
ما را اطعام نما درخت بارور گشته شاخ خود فرود داشت تا از میوهٔ آن چیدند و خوردند اعرابی آنرا دیده گفت هرگز چنین ساحری
ندیده ام آن حضرت فرمود که بر ما اهل بیت دروغ مگوی که در میان ما ساحر و کاهن نباشد و لیکن اسمی چند از اسماء الهی بما
آموخته اند که بآن میخواهیم و میدهیم و میدهند و دعا مینمائیم و اجابت میکنند دیگر از جملهٔ دعوات عجیبهٔ غریبهٔ آن امام گزین
و آن سر رشته دار امور دنیا و دین آن بود که چون طاغیان و باغیان بنی امیه اخزاهم الله بجبر و ظلم امر خلافت را متولی و
بر شیعیان و محبان خاندان کرامت و امامت مستولی گشتند دست تعدی بقتل مومنان بر آوردند و بر بالای منبرها
نسبت بجناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا میگفتند و سب میکردند حتی اینکه در مسجد پیغمبر و بر منبر شریف آن
سرور از خدا و رسول شرم نکردند مرتکب امر شنیع میبودند و اگر کسی معارض ایشان میشد و منع میکرد تیغ کین کشیده بقتل
ایشان مبادرت مینمودند و شیعیان پاک اعتقاد ازین جور و بیداد بجان رسیده تن بترک خان و مان دادند و از وطن
مالوف جلا نموده رو بدیار غربت نهادند تا آنکه جمعی از شیعیان بخدمت حضرت سید العابدین رفته زبان ضعیف نالی
بشکایت گشودند و از جور و کین آن قوم لعین شمهٔ عرض نمودند آنحضرت چون این سخنان از ایشان استماع نمود نظر
بآسمان کرده فرمود سبحان الله ما احلمك و اعظم شانك حاصل معنی اینکه چه بسیار است حلم تو و چه عظیم است شان تو که
ایشانرا مهلت داده بعد از آن فرزند ارجمند خود حضرت امام محمد باقر علیه السلام را خوانده این مضمون فرمود که فردا بمسجد
رسول الله برو و رشته که جبرئیل ع آنرا برسول خدا فرود آورده بگیر و حرکت ده آنرا بنرمی و آهستگی نه بشدت که همه هلاک
شوند جابر بن یزید جعفی که راوی این روایت و ناقل این حکایت است گوید که من ازین سخن متعجب گشتم و سحرگاه که هنوز
قدری از شب باقی بود بدر خانهٔ آن حضرت رفتم و در آن درگاه جهان پناه بودم که حضرت ابی جعفر بیرون آمد و سلام کردم

جواب سلام گفته فرمود که چه چیز ترا درینوقت آورده است جابر گفتم مرا سخن امام علیه السلام آورده که دیروز بتو گفت
که بگیر رشته را که جبرئیل ع آورده بمسجد جدت رو و آنرا حرکت ده آهسته که نه شتاب که همه مردمان هلاک شوند یعنی برای
رسیدن بحقیقت آن آمده‌ام آن حضرت این مضمون فرمودند که والله که اگر وقت مقرر و اجل محتوم مقدر
نبودی هر آینه این خلق در یک چشم زدن بر زمین فرو رفتندی ولیکن عبادٌ مکرمون لا نسبقه بالقول و نحن
بامره نعمل این کلام از آیه کریمه بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون که در سوره انبیاست
اقتباس شده و مراد همانا اینست که ما از جمله آن بندگان گرامی خدائیم که سبقت نمیگیریم بر خدایتعالی بسخن و بفرمان او
عمل میکنیم یعنی بآنچه خدایتعالی مقرر فرموده رضا داده و امر او را گردن نهاده ایم جابر گوید که گفتم یا سیدی چرا با مردمان نیکا
میشود یعنی سبب تحریک رشته نزول بلا بر مردمان چیست آنحضرت فرمود که دیروز حاضر نبودی که شیعیان بپدرم
شکایت میکردند از آنچه می بینند و می کشند از بنی امیه مرا فرمود که ایشان را بترسانم که شاید از آن اعمال باز ایستند گفتم
چگونه ایشان را می ترسانی و ایشان بیش از حد و حصر اند آن حضرت فرمود بیا بمسجد جدّ من تا قدرتی از قدرتهای
الله تعالی بتو نمائیم که ما را بآن اختصاص داده و از مردمان ما را بآن منت نهاده جابر گفت پس با آن حضرت بمسجد رفتیم
دو رکعت نماز گذارده و روی خود بر خاک نهاده بکلامی متکلم گردید بعد از آن سر برداشت و رشته از آستین خود بیرون
آورد و بوی مشک از آن دمید و فرمود ای جابر طرف این رشته را بگیر و اندک ببر و مبادا که آنرا حرکت دهی پس طرف آن رشته
گرفتم و اندکی رفتم فرمود بایست ای جابر ایستادم بعد از آن حرکت داد رشته را حرکت دادنی سبک بعد از آن فرمود
طرف رشته را بمن ده اندکی دادم گفتم چه کار کردی یا سیدی فرمود ویحک بیرون رو و ببین که حال مردم چیست جابر گفت
که بیرون رفتم دیدم که مردمان از هر طرف فریاد میکنند و مدینه زلزله سختی شده و اکثر خانهای مدینه خراب شده و بیش از سی هزار
کس از مرد و زن هلاک گشتند و مردمان را دیدم که بمسجد پیغمبر پناه میبردند و میگفتند چون خدایتعالی ما را ببلای خسف و
زلزله هلاک نکند که ما امر بمعروف و نهی از منکر را ترک کرده ایم و فسق و فجور و ظلم بر آل رسول در میان ما آشکار گردیده
جابر گفت پس من متحیر ماندم مردمان را دیدم که حیران و گریان بودند مرا نیز از گریه ایشان گریه گرفت و ایشان نمیدانستند
که از کجا باین بلا گرفتار گشته اند پس بخدمت حضرت باقر علیه السلام بازگشتم و مردمان در مسجد پیغمبر گرد وی درآمده بودند
و میگفتند یا ابن رسول الله نمی بینی چه بلاها فرود آمد پس برای ما دعا کن آنحضرت فرمود که پناه ببرید بنماز و دعا و صدقه بعد از آن
آن حضرت دست مرا گرفته روان شد فرمود که چیست حال مردمان گفتم مپرس یا ابن رسول الله خانها و مسکنها خراب
شد و مردمان هلاک گردیدند بر ایشان رحم کن فرمود خدایتعالی بر ایشان رحم نکناد دیگر از دعاهای اجابت انتمامی خاتن کنوزه

معارف و حقائق حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام نفرینی بود که بر داود بن علی عباسی نمود که عم سفاح
و منصور دوانیقی و از قبل ایشان حاکم مدینه بوده است تفصیل این اجمال آنکه داود بن علی مذکور معلی بن خنیس را که از موالی و
خدام حضرت صادق علیه السلام بود و همواره بقدم اخلاص و ارادت طریق بندگی و خدمتگذاری آن مهر سپهر فرخندگی
و سعادت می پیمود بقتل رسانیده بدار کشید و این حرکت زشت از آن لعین بر خاطر مبارک آن امام گزین بنهایت گران
آمده در آن باب با داود درشتی و عتاب کرده این مضمون فرمود ای داود مولای من و قیم مرا بچه جرم کشتی گفت من
نکشتم پس فرمود که کشت گفت نمیدانم فرمود دروغ نیز میگوئی بخدائی که بعد از آنکه از ظلم و عدوان بقتل آوردی راضی
بآن گشته بردارش نیز کردی بخدا اینکه وی نزد خدا تعالی بمرتبه از تو بلند تر و از تو گرامی تر و ارجمند تر است و ترا از خدا تعالی موضعی باشد
برای او یعنی در روز قیامت برای دیوان و خونخواهی او پس ببین چگونه از و رهائی خواهی یافت بخدائی که خدای را خوانم و
ترا نفرین کنم داود مردود گفت که مرا از دعای خود می ترسانی نفرین کن چون شب در آمد آن امام مطهر غسل نموده جامه
دعا در بر کرده روی عجز و نیاز بدرگاه خداوند دوست نواز دشمن گداز آورده بتضرع و زاری گفت پروردگارا تیری از
تیرهای خود بر داود زن که دلش را بشگافد بعد از آن غلام خود را گفت گوش کن و ببین که کسی بر این فاسق فریادی یعنی
نوحه و شیونی میکند یا نه بودند که فریادها بلند شد پس آن حضرت بسجده افتاده میگریست تا صبح دمید و در سجده
میگفت شکراً للعزیز شکراً للکریم شکراً للدائم القائم الذی یجیب المضطر و یکشف السوء چون
روز شد خبر رسید که داود مرده جان بمالکان دوزخ سپرده است و در کتاب شریف کافی کیفیت نفرین آنحضرت
بر آن خون گرفته جافی چنین مذکور است که آن حضرت آن شب پیوسته راکع و ساجد میبود و چون سحر شد در سجده بنگونه
دعا مینمود که اللهم انی اسألک بقوتک القویة و بجلالک الشدید الذی کل خلقک له ذلیل ان
تصلی علی محمد و آل محمد و ان تاخذ داود الساعة الساعة محصل اینکه بار الها بدرستیکه من مسئلت مینمایم از تو بقوت
قوی تو و عظمت سخت تو که همه خلق ذلیل آنند یعنی خدای را امتناع از آن مقدور نیست اینکه درود فرستی بر محمد و بر آل محمد
و اینکه بگیری داود را همین ساعت راوی گوید که آنحضرت سر از سجده بر نداشت تا اینکه فریاد شنیدیم
در خانه داود بن علی پس آنحضرت سر برداشته فرمود که بدرستیکه دعا کردم بر وی بدعائی که برانگیخت خدای عز و جل بر وی
فرشته کلوخ کوبی از آهن زده مثانه اش شگافته شد و مرد دیگر از انجمله این بود که وقتی مغرور دل سخت جان سخت
منصور دوانیقی بدبخت لعنه الله بر قتل امام مکرم ممجد حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام که عزیمت بسته کس باحضار
آن سرور اخیار فرستاده بود و از غایت جد و حرص بر آن در آنحال این مقال بر زبان پلید آن ملعون بدسگال میگذشت

که خدای مرا بکشد اگر من زمین را از خون وی آب ندهم که ناگاه سرهنگان آمدند و آن حضرت را آوردند و پیش از آنکه پرده
بردارند و آن سعید و سرور قدم به بارگاه شوم آن ابتر گذارند دیدند که لبهای مبارک آنحضرت حرکت میکرد و سخنی در زیر
لب میگفت و چون داخل مجلس شد منصور بآن شدت و غلظتی که نخست دیده بود چون او را دید آغاز تعظیم و تکریم نمود
و گفت مرحبا یا ابن رسول الله و او را نزدیک خود طلبید تا بر مسند خودش نشاند و چون خوان گستردند و طعام آوردند منصور
بدست خود لقمه برمیداشت و در دهان مبارک آنحضرت میگذاشت آنگاه بقضای حوائجش پرداخت و بیرامش مرخص
و روانه ساخت عبدالله بن ابی لیلی که ناقل این حکایت ست گوید که چون آن حضرت بیرون آمد گفتم فدای تو گردم
دوستی و تولای من بتو بر تو ظاهر ست و من پیش از آمدن تو سخن این مرد شنیدم که در باره تو چه میگفت و چون تو بوی رسیدی
لب مبارکش جنبانیده شک نکنم که بسخنی گویا گردیدی و بعد از آن دیدم آنچه وی از اعزاز و اکرام با تو کرد خواستم آنکه اگر
صواب دانی در من آموزانی که هر وقت پیش ایشان روم بآن گویا شوم که من بآشنائی ایشان گرفتارم و از رفتن نزد
ایشان مجبور و ناچارم فرمود آری گفت ماشاء الله ماشاء الله لا یاتی بالخیر الا الله ماشاء الله ماشاء
الله لا یصرف السوء الا الله ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله دیگر از آنجمله آنست که محمد سقطوری وزیر ونهی
حکایت نموده و او بامامت حضرت صادق علیه السلام قائل بود و همواره بقدم اخلاص طریق محبت آن مقتدای عام و
خاص می پیمود گفت روزی نزد خلیفه رفتم وی را متفکر دیدم سبب تفکر پرسیدم گفت از بنی فاطمه بیش از هزار کس کشتم و
سید و امام ایشان را گذاشتم گفتم او کیست گفت جعفر بن محمد و من دانسته ام که تو بامامت وی قائلی بدرستیکه او امام
من و امام همه خلائق ست ولیکن همین ساعت از و فارغ گردم یعنی وی را بقتل رسانم و خاطر خود را از دغدغه او رهانم چون
این سخن شنیدم بحدی دنیا در نظرم تاریک شد از غم پس سفره خواست و بعد از فراغ از اکل حاجب را فرمود تا مردمان را بیرون
کنند و من تنها نزد وی ماندم پس جلاد وی طلبید باو گفت همین ساعت جعفر بن محمد را حاضر کن من او را بسخن مشغول سازم
و چون عمامه از سر برگیرم تو گردن وی بزن پس من بتعجیل خود را بجلا رسانیدم و گفتم ای پسر رسول خدا را خواهی کشت گفت نه
والله گفتم چه خواهی کرد گفت چون دوانیقی عمامه بردارد گردن دوانیقی خواهم زد و باک ندارم که کارم بچه انجامد پس آن
حضرت را حاضر ساختند و من در پرده اول بوی رسیدم میگفت یا کافی موسی من فرعون اکفنی شره و چون به
پرده دیگر که میان او و دوانیقی بود رسید میگفت یا دائم یا دائم آنگاه لبها بر هم نهاد ندانستم که چه گفت و سقف عمارت
دیدم که بحرکت آمد چون کشتی در دریا و دوانیقی را دیدم لرزه بر اعضا افتاده پیش دوید و بازوی آنحضرت را گرفته بر تخت
خود نشاند و خود چون بندگان در پیش روی نشست و گفت ای مولای من بچه کار آمدی فرمود تو مرا خواندی گفت

مرا امر کن بدانچه خواهی فرموده از تو این میخواهم که مرا نخوانی تا من خود بپیش تو آیم گفت فرمانبردارم آنگاه آنحضرت برخاست
و بیرون رفت و منصور دوانیقی که خوابید لحافها می شمردم تا آنکه خواب بر او مستولی شد و بخوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار
شد گفت این امر عجیب را دیدی ای بخاری که چون جعفر بن محمد از اینجا رفت این قصر خود را دیدم که بتموج و حرکت در آمد چون کشتی بر دریا
و اژدهائی دیدم دهان گشاده لب زیرین در زیر این قصر نهاده و لب بالا بر فراز آن نهاده و بزبان تازی واضح می گفت که ای منصور
خدایتعالی مرا فرموده است که اگر حرکتی کنی ترا با همه اهل بیت کوشک فرو برم چون این شنیدم عقلم زایل شد و دست و پایم لرزیدن
گرفت راوی گوید گفتم سحر خواهد بود گفت خاموش شو نمیدانی که جعفر بن محمد خلیفه خداست و دیگر از آنجمله این بود که روزی در مکه معظمه
در سر خوان طعام تناول میفرمود غلام خود را فرستاد که از زمزم آب بیاورد غلام دیر کرد و چون آمد آب بیاورد آنحضرت از سبب
آن سؤال کرد غلام گفت صاحب غلامی از من پرسید که تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد علیه السلام گفت خدای اهل عراق
یعنی آن جعفری که اهل عراق برای او مرتبه الوهیت قرار داده اند آن والاجناب از آن گفته ناصواب برآشفت رو بقبله کرده و
دست برداشته دعائی بزبان مبارک آورد آنگاه غلام را فرمود که برو ببین که حال وی چگونه گشته غلام رفت دید که او مرده و
مردمان او را بیرون می آورند و گفتند که او ایستاده بود و همچنان بر سر پای مرد القصه آن ملعون بی ادب بتکفیر آن سرور کرامت
حسب امامت منصب از پای در آمده بدار البوار رسید و دیده چشمه زمزم از روی آن ملعون خلاص گشته و دامن ساحتش بآب
دعای آنحضرت از لوث نجاست آن سگ پلید پاک گردید دیگر از آنجمله آنست که علی بن حمزه روایت کرده و حاصل مضمونش اینست
که در خدمت آن امام همام بسفر حج بیت الله الحرام میرفتیم در راه در زیر نخلی نشستیم آنحضرت لب مبارک را حرکت داده دعائی کرد
که من فهم آن نکردم آنگاه خطاب بآن درخت کرده فرمود که ای نخل ما را اطعام ده از آنچه خدایتعالی در تو پیدا کرده از روزی بندگانش پس
درخت را دیدیم بجانب آنحضرت میل کرد و برگ و خرمای تر آورد فرمود که بنام خدای تعالی بخورید پس از آن خوردیم خوب شیرین و پاکیزه ترین
رطبی بود اعرابی آن امر دید و گفت سحری از این عظیم تر ندیدم آنحضرت باین مضمون فرمود که ما ذریه انبیائیم در میان ما نه ساحر باشد
نه کاهن بلکه خدای را میخوانیم و او ما را اجابت کند اگر خواهی خدا را بخوانم تا ترا سگی گرداند که بخانه خود رفته نزد اهل خود روی و در پیش ایشان
دم جنبانی و تملق کنی اعرابی از سر جهل گفت بلی میخواهم آن حضرت دعا کرد اعرابی در ساعت سگی شد و رفت و من بفرموده آنحضرت
از دنبال او رفتم تا بقبیله و خانه خود رسید و در پیش اهل خود دم لابه مینمود و ایشان عصا برگرفته او را بیرون کردند و من بخدمت
آنحضرت بازگشته و ویرا از آن خبر دادم ما در آن سخن بودیم که آمد و در پیش آن حضرت ایستاد و اشک از چشمهایش روان گردید و فریاد
میکرد و بر خاک میغلطید آن حضرت را بر او رحم آمده دعا کرد تا اعرابی بصورت اول خود عود نموده دیگر بار از گریبان جامه انسانیت سر
بر آورد دیگر از جمله دعاهای آن محرم اسرار غیوب و حیات بخش اموات قلوب علیه السلام آنست که مردی بود از اهل خراسان صاحب

مکنت و مال و مخزن باطنش از نقد محبت اهلبیت پیغمبر مالامال صورت احوالش بخط و خال محاسن خصال موسوم و صحیفهٔ حیاتش بارقام محامد صفات مرقوم و همیشه بقدم سعی طریق ادراک سعادت حج میپیمودی و هر سال هزار دینار از مال خود بسرکار فیض آثار پیشوای خلائق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برسم هدیه تسلیم فرمودی و دختر عمش را که او نیز در ثروت و تمول جفت وی بود و در صلاح و سداد و حسن اعتقاد پیروی او مینمود در حبالهٔ نکاح داشت سالی از وی استدعا نمود که او را نیز بسفر فیض اثر حج با خود ببرد تا هم دست خود را از فرض حج فارغ ساخته خود را بآن سعادت عظمی رسانیده هم زیارت مدینهٔ مشرفه و ادراک خدمت مخدرات حرم سرای جناب مقدس جعفری نموده از خالص مال خود قدری برای ذخیرهٔ عقبی هدیهٔ ایشان گرداند القصه مرد ملتمس زن را پذیرفته روان شدند تا بمدینهٔ مبارکه رسیدند و آن زوجی که داشتند قائد گردیدند و مرد هزار دینار مقرر سرکار آنحضرت همراه برده داشته و با کیسه در صندوقچه که زر زینه آلات زن در آن بود گذاشته بود در وقت بجهت تسلیم آن وجه بر سر صندوقچه رفته بعد از ملاحظهٔ قفل و مهر آنرا گشوده هر چند جست اثری از آن مال نبود در آن امر حیران گشته بالضروره زر زینه آلات زن را نزد یکی از رفقای همشهری خود گرو کرده ساخته هزار دینار قرض کرده و بعوض آن وجه بخدمت آن حضرت برده قصه را الموقف عرض در آورد آنحضرت فرمودند که باکی نیست آن بما رسیده است مرد گفت که چگونه بشما رسیده که جز من و دختر عمم بر آن اطلاع نبود آن حضرت فرمودند که ما را دست تنگی رو داده بود فرستاده آنرا آوردیم مرد در آن امر بغایت متحیر و در طریق دین بیشتر از بیشتر متبصر گشته آن زر الصباح باز داده و مرهون خود را گرفت و هم در آن اوقات آن مرد بجهت کاری از خانه بر آمده چون باز گردید زن را در حالت نزع دید و گفتند که او را درد دلی عارض گشته چنین شد مجملا آن زن وفات نموده مرد چشم وی و دهانش بست و در جامه پیچید و متوجه تهیهٔ کفن و حنوط و قبر گردید پس بخدمت مراعی شیوهٔ سرفرازی و محیی و دست نوازی یعنی امام همام علیه السلام رفته استدعا نمود که تفضل کرده قدم مبارک رنجه دارد و بر آن زن نماز گذارد آنحضرت دو رکعت نماز گذارده دست بر داشت و دعا نمود آنگاه فرمود که بمنزل خود رو که اهل تو نمرده است و تو او را در منزل خود یابی که امر و نهی میکند و بسلامت باشد مرد چون بخانه رفت حال بر آن منوال دید که آن حضرت فرموده بود پس خدا را حمد کرد و مراسم شکر آن نعمت بجا آورد و بعد از آن روانهٔ مکهٔ معظمه شدند و در همان عام آن قبلهٔ خواص و عوام علیه السلام نیز متوجه بیت الحرام گردید و در اثنای طواف چشم زن بر آن بدر فلک امامت افتاد که مردمان هاله صفت بگرد وی آمده بودند شوهر خود را پرسید که این کیست گفت این است حضرت جعفر بن محمد علیه السلام زن گفت بخدا قسم این همان کس است که وی را دیدم که دست بر ساق عرش زده بود و شفاعت مینمود تا خدای عز و جل روح مرا بتن من بازگردانید و از الجمله دعوات با برکات دعائی بود که مانند آب حیات از چشمهٔ سار

دل و زبان آن حضرت طریق نجات جو شنیده محمد بن حنفیه را بآن زنده ساخت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه ابوهاشم اسمعیل بن محمد حمیری که در کتب رجال در عداد ثقات مسطور است و در بدایت حال باعتقاد کیسانیه بود که محمد بن حنفیه را امام می دانستند و میگفتند که او نمرده ست و از نجهت حضرت صادق علیه السلام درباره او فرمودند که او بر هیچ نیست یعنی اعتقادی صحیح و مذهبی درست ندارد این سخن باسمعیل مذکور رسیده بخدمت آنحضرت معروض داشت که یا بن رسول الله شنیدم که در حق من چنین فرموده اید من عمر خود در هواداری شما گذرانیده ام و بجهت ولای شما از مردمان کناره گزیده ام آنحضرت فرمودند که تو میگوئی محمد بن حنفیه در شعب رضوی ست یعنی اعتقاد تو اینست که زنده ست و در انجاست شیری بر راست و پلنگی بر چپ وی بامداد و شبانگاه روزی او بدو می آورند وای بر تو بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین علیهم السلام از و بهتر بودند و شربت مرگ چشیدند اسمعیل گفت بر وفات محمد بن حنفیه دلیلی هست فرمود آری بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که بر و نماز گذارده و پدرم او را دفن نموده من آیتی بتو نمایم آنگاه دست اسمعیل گرفته بسر قبری برد و دست بر قبر زده دعائی کرد پس قبر شکافته شد و مردی ظاهر گشت موی سر و محاسنش سفید و خاک از سر و روی خود می افشاند و میگفت یا ابا هاشم مرا می شناسی اسمعیل گفت نه گفت منم محمد بن علی و ابن الحنفیه بدرستیکه امام بعد از حسین علی بن الحسین ست و بعد از و محمد بن علی و بعد از و این مرد پس سر بگریبان خاک کشیده و قبر همچنان پوشیده گردید و دیگر از انجمله این بود که منصور دوانیقی ملعون عبد الله بن ابی العلاء گرفته محبوس ساخته بود و محمد بن عبد الله بن الحسین که صدیق و یار وی بود در آن سال بحج رفته در عرفات ادراک شرف ملازمت حضرت صادق علیه السلام نمود آنحضرت احوال عبد الحمید از وی پرسید بعرض رسانید که او در حبس منصور ست آن حضرت دست مبارک ساعتی بدعا برداشت و بعد از ان فرمود یا محمد قد خلص والله صاحبک یعنی بخدا قسم که صاحب تو از حبس رهائی یافت و بعد از ان چون محمد بن عبد الله از ان سفر مراجعت کرده با عبد الحمید ملاقات نمود از وی پرسید که در چه ساعت منصور ترا از زندان بر آورد گفت روز عرفه بعد از عصر و دیگر از انجمله این بود که حماد بن عیسی از ان حضرت استدعا کرد که از خدا تعالی مسألت نماید که روزی کند او را مالی که حج بسیار بآن گذارد و دیهای خوب و سرای نیکو و زنی از خاندان شریف و فرزندان نیکوکار او را کرامت فرماید آن حضرت متوجه دعا گشته این مضمون ادا نمود الهی روزی کن حماد را آنچه پنجاه حج بآن گذارد و روزی کن حماد را ضیاع خوب و سرای خوب و زن صالحه از قوم کرام و فرزندان نیکوکار یکی از حضار آن مجلس حکایت کرد که سالی در بصره بخانه حماد بن عیسی رفتم گفت که بخاطر داری دعای حضرت صادق علیه السلام را که برای من کرد گفتم آری گفت این سرای منست و درین شهر مثل این سرائی نیست و دیه های من بهترین دیه هاست و زوجه که دارم از قومی کریم خواسته ام و فرزندان من

ایشان اند که میبینند چون هشت حج گذارید امام راوی گوید که حماد و حج دیگر بعد از آن کرد که پنجاه حج را بطفیل دعای
آنحضرت تمام باشد بعد از آن بقصد حج پنجاه و یکم بیرون رفته چون بجحفه [illegible] بیابان وادی رفت که غسل کند سیلی
آمده او را سیل خانمانش از پی شتافتند و برآوردند و بگرفتند چون برآوردند مرده اش یافتند و ازین جهت حماد را بعد از آن
غریق الجحفه میگفتند و یکی از آنجمله آن بود که در سفر حج از ادعیه اجابت اثر امام همبر آفتاب الانوار حضرت موسی
بن جعفر علیه السلام یکی آن بود که روزی در منی بزنی گذر کرد که ماده گاوی از و مرده و وی گریان و افسرده بود و
کودکانش نیز بر گرد وی میگریستند آن امام مهربان و چاره جوی بیچارگان نزد آن زن آمده سبب گریه پرسید گفت
کودکان یتیم دارم و ماده گاوی داشتم که معاش من و ایشان از آن بود و آن مرده و ما بی برگ ماندیم فرمود یا امة الله
خواهی که آن گاو را برای تو زنده گردانم گفت آری آنحضرت بیکسو رفته دو رکعت نماز گذارد و دست برداشته لبهای
مبارک را حرکت داد آنگاه پیش گاو رفته پای مبارک بران زد گاو برخاست و راست ایستاده چون زن آن امر عجیب
مشاهده کرد فریاد برآورد که عیسی ابن مریم است بخدای کعبه پس آنحضرت بمیان مردمان زود رفت و دیگر روزی در مدینه
برآمده مردی مغربی دید که خرش مرده و بارش افتاده و او میگریست آنحضرت احوال پرسید گفت با جمعی بحج میرفتیم خرم
اینجا مرد و از رفقا باز ماندم و بار بردار دیگر ندارم فرمود ممکن است که مرده باشد گفت بر من رحم نمیکنی و استهزا مینمائی پس آنحضرت
نزدیک خر رفته دعا کرد و چوبی افتاده بود برداشته بران زد و نهیب داد برخاسته صحیح و سالم بر پای ایستاد آنحضرت فرمود
و درین هیچ استهزا می‌بینی برو تا بیاران رسی و دیگر از آنجمله آن بود که در سفر حج بر سر چاهی رفت که آب بردارد رکوه که عبارت از
حسینیه یا مطهره است از دست وی در چاه افتاد پس رو بسوی آسمان کرده گفت توئی سیرابی من چون تشنه شوم و توئی
قوت روان من چون گرسنه گردم یا سیدی مرا ظرفی دیگر غیر این نیست در حال آب بالا آمد تا لب چاه رسید و رکوه بر روی
آب افتاده بود دست مبارک دراز کرده رکوه را برداشت و پر آب کرده وضو ساخت و رکعتی چند نماز گذارد و بعد از آن قدری
ریگ برداشته در رکوه بریخت و آنرا می جنبانید و می آشامید راوی گوید که نزدیک آنحضرت رفته سلام کردم و
گفتم از نعمتی که خدا بتعالی بتو داده بمن نیز عطا کن پس آن رکوه بمن داد چون نظر کردم قند و سویق بود و هرگز چیزی
ازان لذیذتر و خوشبوتر نخورده بودم و دیگر از آنجمله آن بود که سه روز پیش از آنکه از کاس ستم طاغیان بنی عباس
شربت شهادت نوشیده از جور و جفای آن ملاعین فراغت بیند و یوسف جانش از زندان پر محنت جهان بالی
یافته در بارگاه قرب بر سریر مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشیند مسیب بن زهیر را که زندان بان و
حراست آن حضرت موکل بود و دعوی تشیع و ولای آنحضرت مینمود خوانده فرمود ای مسیب امشب بمدینه خواهم رفت

تا با پسر خود علی گویم آنچه پدرم با من گفته و او را وصی و خلیفه نمایم مراد آن جناب از این سخن همانا تجدید عهد و تاکید وصیت
بوده چه قبل از آن نیز تصریح بآن فرموده بود چنانکه بسیاری از اخبار در کافی و غیره ادای شهادت بر آن مینماید مسیب
پنداشت که غرض آن حضرت آنست که وی درها را گشاید و در آن حرکت یاری او نماید گفت یا مولای من چگونه
من درها و قفلها را گشایم و پاسبانان با منند آن حضرت فرمود یا مسیب ضعیف است یقین تو در خدای عز و جل
و درها بعد از آن این مضمون ادا فرمود که بدرستیکه من خدا را میخوانم بآن اسم بزرگی که آصف او را بدان خواند و تخت
بلقیس را کمتر از طرفة العینی به پیش سلیمان حاضر ساخت تا خدای تعالی میان من و پدرم علی در مدینه اجتماع دهد مسیب گوید
پس آنحضرت دعا میکرد ناگاه از مصلای خود غائب شد و پیدا ندیدم و من ایستاده بودم تا که دیدم بجای خود آمد و بند
را همچنان بر پای خود گذاشت پس بسجده افتادم و خدا را شکر نمودم بر این نعمت که مرا بوی شناسا گردانیده است
و اما دعوات اجابت سمات عالم علوم زمین و آسمانی و سحاب باران فیوضات سبحانی قرة العین مصطفی و مرتضی حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام یکی دعای بارانی بود که حسب الاستدعا مامون ملعون شد و کیفیت آن مجملا این است
که چون مامون ملعون آن پسندیده حضرت بیچون را ولیعهد خود ساخت و در روی انکار را باکراه و اجبار بر دوش
اهتمام آن امام همام انداخت در آن سال باران نبارید بعضی از حساد و معاندین گفتند که این از شامت رضا است
این سخن بمامون رسیده بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای باران نمود آنحضرت قبول کرد و بروز دوشنبه وعده فرمود و دوشنبه
با خلایق بصحرا رفته بر منبر چنین دعای اجابت اثر خود صعود کرد و خدا را حمد و ثنا نمود و زبان فیض بار حق گفتار بمضمون
این دعا گشود که بار الها خداوندا تو عظیم گردانیدی حق ما اهل بیت را پس متوسل شدند مردمان بما چنانکه فرمودی و
و آرزوی فضل و رحمت تو کردند و توقع احسان و نعمت تو نمودند پس باران ده ایشان را بعد از برگشتن ایشان
باشد بمنزلها و آرامگاههای خود راوی گوید قسم بآن کسیکه برگزید محمد را بحق پیغمبری که هر آئینه بتحقیق بادها ابرها در هوا
بر انگیخته شد و رعد و برق پدید آورد و مردمان بحرکت در آمدند که از باران خود را بطرفی کشند پس آنحضرت فرمود که بهم
حال خود باشید ای مردمان که این ابر برای شما نیست بلکه اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر با رعد و برق آمد
مردمان باز در حرکت آمدند و آنحضرت فرمود بحال خود باشید این ابر از شما نیست بلکه اهل فلان شهر است و بر همین گونه ابر آمد و گذشت
ده بار و مردمان حرکت مینمودند و آنحضرت ایشان را تسکین میداد تا ابر یازدهم آمد پس آنحضرت فرمود که یا ایها الناس این ابر را خدا عز و جل برای
شما فرستاده است پس شکر کنید مر خدای تعالی را بر تفضل او بر شما پس برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاههای خود روید که این ابر رحمت از پس شما
می آید بر شما نمی بارد تا شما داخل خانه های خود شوید بعد از آن خواهد آمد شما را از خیر آنچه لائق کرم و بزرگی الله تعالی باشد این سخن فرموده

و از منبر فرود آمده و مردمان بازگشتند و ابر همچنان ایستاده و بارش نمینمود تا به خانهای خود نزدیک رسیدند بعد از آن آمد
بارانی سخت چنانکه وادیها و حوضها و غدیرها و صحراها پر شد و مردمان میگفتند که گوارا باد فرزند رسول الله را صلی الله علیه و آله
و سلم کرامتهای الهی بعد از آن آن حضرت بیرون آمده جمعی کثیر بحضورش شتافتند و شرف خدمتش دریافتند و آنحضرت
بخطبه که مشتمل بود بر امر تقوی و ترغیب ایشان بشکرگذاری نعمتهای الهی بفرمایش رطب اللسان و از رگ ابر گهربار گفتار بدایع
آثار باران یعنی مواعظ بالغه و فرمانبرداری او و در اوامر بیار رحمی قلوب حضار باریدن گرفت و چون این حکایت بطول
و با تتمه آن که مشتمل است بر بدگوئی حاسدان و معاندان نزد مامون و آن ملعون احمق را بواوی اهانت آن عزیز کرده حق
انداختن و باشارت آن امام کبیر و صورت شیر که بر مسند مامون بی خرد منقوش بود حیات یافته لعین سگ صفتی را
که تعرض استخفاف آنحضرت مینمود طعمه خود ساختن این جمله مفصل در مجلس هفتم باب اول نگارش یافته لهذا درین
مقام از آن تذکر آنچه مناسب این مقام بود بر سبیل ایجاز و اختصار اکتفا نمود دیگر از انجمله نفرینی بود که آل برمک را کرد
چنانکه مرویست که آن حضرت را در عرفه دیدند که دعائی میکرد از آن پرسیدند فرمود دعا میکردم بر برامکه بسبب آنچه کردند
بپدرم علیه السلام یعنی از دشمنی پس خدایتعالی مستجاب گردانید برای من امروز پس چون از آنجا برگشت زمانی چند
نگذشت که هرون بر جعفر و یحیی متغیر گردید و فراش قضا بساط دولت شوم شان را درهم نوردید بگونه که جعفر مقتول
و یحیی محبوس و مغلول گشته او را نیز از زندان گیسو نیران بار رحیل بست و به تیغ مکافات بیداد را تیز خود پیوست دیگر
از انجمله نفرینی بود که بر بکار بن عبدالله بن مصعب نمود بسبب ظلمی که در بعضی از امور بر آنحضرت کرده بود و در همان وقت
نفرین بکار بکار از قصر افتاده گردنش شکست دیگر از دعاهای عرش ارتقا و عالم ماضی و مابقی امام محمد تقی علیه السلام
آن بود که محمد بن حسان را در چشمی عارضه گشته نزدیک شد که قطع نظر از بینائی نماید بخدمت حضرت ابوالحسن رضا
علیه السلام رفته احوال خود را عرض نموده دیده توقع بر چاره گری آن مردم دیده بینش گشود و آنحضرت رقعه نوشته پیچید
و مهر فرمود و بوی داده گفت نزد ابی جعفر یعنی امام محمد تقی رو و این مکتوب باو داده خود را باو بنمای و درخواست کن که
ترا دعا کند پس محمد بن حسان بخدمت آن نوگل بوستان جود و احسان رفت و آن حضرت در آن وقت شانزده ماهه و در
آغوش دایه بود رقعه بوی رسانید و چشم خود بوی مالید و چشمداشت خود را معروض گردانید آنحضرت دست برداشته
رو بسوی آسمان کرد و زمانی طویل ساکت بود و سخنی از وی مسموع نمیگردید محمد مذکور گوید که بخدا که دست و چشم از
آسمان بر نتافت تا آنکه چشم من باز روشن گشته بهبودی و صحت یافت و دیگر از انجمله دعائی بود که محمد بن واقد رازی
حکایت نموده باین مضمون که من و برادرم بخدمت آنحضرت رفتیم و برادرم تتابع نفسی داشت شدید یعنی نفسش تند و شدید

بیرون می آمد از آن آزار و علت بر دین و ملت شکایت کرد فرمود عافاك الله مما تشتكو يعني عافيت دهد
ترا خدای تعالی از آنچه شکایت میکنی از نزد آنحضرت بیرون آمدیم تجسس کردیم برادرم از آن عافیت یافته بود تا
زنده بود دیگر آن مرض عود ننمود و محمد مرا نیز بهر هفته در تهیگاه دردی بهم میرسید و چند روز شدید میبود
پس از آنحضرت درخواست نمودم که آن از من زائل گردد پس آنحضرت در حق من نیز آن دعا کرد تا
غایت آن آزار عود ننموده دیگر از آنجمله معتصم کبش برای حفظ ملک شوم و دولت پیچ روزه خویش
کمر عزیمت بر قتل حضرت جواد علیه السلام بسته منتظر فرصت می بود و بجهة ارتکاب آن امر شناعت مآب پیوسته
طلب بهانه مینمود تا آنکه آن لعین از رای بد بین خود نهانی توطیه نمود که آن حضرت را بداعیه خروج
متهم سازند و جمعی در آن دعوی ناحق بشهادت پردازند بعد از تمهید مقدمات مذکوره آنحضرت را خوانده
در آن باب باوی آغاز عتاب کرد آنحضرت فرمود که من این داعیه نکرده ام گفت که فلان و فلان بر این گواهند
فرمود تا ایشانرا حاضر ساختند و آن شهود بر این سخن شهادت دادند و گفتند آری چنین است و اما این
نامها و نوشتها از غلامان تو گرفته ایم آنحضرت بدعا برداشته گفت خدایا اگر بمن دروغ گفتند ایشانرا
بگیر پس دیوار و سقف آن مکان در جنبش آمد از ایشان که بر پا خاست می افتاد و معتصم از سرعت قبول
آن دعا و نزول آن بلا مضطرب و هراسان طاقتش بتزلزل و لرزان گشته بدر روی نظیر باب توبه بدید
گفت یا بن رسول الله توبه کردم از خدای بخواه که این را ساکن کند آن دریای عفو و کرامت و امام مرحمت
شیم معذرت پذیر گشته دیگر باره دعا نمود ساکن گردید و اما از دعاهای عرش سای اجابت انتمای
محک هر سعید و شقی حضرت امام علی النقی علیه السلام آن بود که متوکل گمراه وقتی عرض سپاه خود میدید فرمان
داد که هر سواری از ایشان توبره اسب خود پر کرده گل آورند در موضعی معین بر سر هم ریزند پس
چنان کردند تلی عظیم مانند کوهی در انجا پدید بتل مخالی میگفتند پس بر فراز آن تل برآمد و حضرت ابو الحسن
علی النقی علیه السلام را نیز خواند و گفت ترا طلب کردم که سواران مرا مشاهده نمائی و ایشان کمربسته و تنها
بر اسپان نشسته بودند و مسلح و مکمل با عدت تمام از نظر عبور می نمودند و غرض آن ملعون از این تمهید آن
آن بود که کثرت سپاه خویش و عدت و شوکت را ظاهر سازد و کسانی که هوای خروج در سر داشته باشند
از دیدن آن دل شکسته گردیده ضمیر ایشانرا بپایان داعیه پردازد و اندیشه آن لعین از آن امام گزین بعد
که مبادا احدی را از علویین و اقارب خود امر بخروج نماید آن سالار جنود غیبی فرمود که آیا من عرض کنم

بر تو لشکر خود را گفت آری پس آنحضرت دعا کرد و خدای سبحانه تعالی را خواند متوکل دید که مابین آسمان و زمین از مشرق تا مغرب از ملائکه تمام سلاح پر گردید متوکل از وحشت آن بیهوش گشت و چون بهوش آمد آن حضرت فرمود که ما در دنیا با شما منافسه نمیکنیم چه ما بسته یا مشغول آخرتیم پس باکی نیست بر تو از آنچه گمان میکنی دیگر از آنجمله این بود که وقتی متوکل ملعون ناپاک بر آنحضرت متغیر و غضبناک گشته بر قتل او عازم و بر اطفاء آن چراغ خدا افروز جازم گردید و کس با حضار آنحضرت فرستاد و چهار نفر از اجلاف را طلبیده شمشیرها بایشان داد و فرمود که چون آنحضرت داخل گردد بدیشان را بقتل رسانید و آن ناپاک بدین از شدت خشم و کین سوگند خورد که چون وی را بقتل رساند جسدش را باتش بسوزاند راوی گوید پس آنحضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و پروا و بیتابی نداشت متوکل چون آنحضرت را دید خود را از تخت انداخت و برا در بر کشید و میان هر دو چشمش را و دستهای مبارکش را بیوسید و میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله ای بهترین خلق خدا ای پسر عم ای مولای من یا ابا الحسن چه چیز ترا در این وقت آورده است آنحضرت فرمود که فرستاده تو آمد گفت متوکل گفت دروغ گفته است باز گرد ای سید من و جمعی از مقربان خود را فرمود که مشایعت آنحضرت نمایند و آن چهار نفر که ایشان را شمشیرها داده و مهیای قتل آنسرور ایستاده بودند چون آن حضرت را دیدند همگی بسجده افتادند بعد از رفتن آن حضرت متوکل ایشان را طلبیده گفت که چرا آنچه شما را فرموده بودم نکردید گفتند از شدت هیبت او و بسیار کسی از اطراف او دیدیم با شمشیرهای برهنه نتوانستیم معلوم کرد که چه کسان بودند و دلهای ما از خوف و رعب پر گردید دیگر از آنجمله این بود که مردی از اهل سامره بعلت برص گرفتار و از آنجهت زندگانی بر وی ناگوار گردیده بود و ابو علی فهری چاره وی در آن دید که خود را بخدمت حضرت ابو الحسن علیه السلام رساند و از آنجناب والا استدعای دعا نموده بآن دعای بدرد آن علت را از خود زائل گرداند پس روزی آن مرد بجهة انجاح این مرام بر سر راه آن امام همام علیه السلام نشست تا آن حضرت رسید مرد چون وی را دید برخاست بجانب وی روان گردید آن حضرت فرمود که تنح عافاك الله یعنی دور شو عافیت دهد ترا خدای و بدست مبارک خود بوی اشارت نموده این عبارت را دو بار دیگر اعاده فرموده مرد بر جای خود ماند و نزدیک نتوانست رفت پس بازگردیده بفهری ملاقات کرد و کلام آنحضرت را برای او حکایت نمود فهری گفت که پیش از آنکه تو سوال نمائی او برای تو دعا کرده است برو که بزودی عافیت خواهی یافت آن مرد رفت و صباح شبی وی رخصت حاصل و آن علت از وی زائل گردیده بود دیگر از آنجمله آنکه مردی عبد الرحمن نام در اصفهان بود و بقدم اعتقاد سالک طریقه

تشیع گشته بر امامت حضرت امام علی النقی اعتراف مینمود و سبب اختیار این مذهب از وی پرسیدند گفت از آنحضرت دیده ام چیزی که موجب این اعتقاد من گشت من مردی فقیر بودم و در گفتگو زبانی و جراتی داشتم سالی مردم اصفهان مرا بجهت تظلم و دادخواهی بدرگاه متوکل فرستادند روزی در خانه متوکل بودیم که امر شد که علی بن رضا علیهما السلام را حاضر سازند پرسیدیم که این مرد کیست که امر باحضار او شد گفتند مردی علوی است که رافضیان او را امام میدانند چنین میابیم که متوکل او را برای کشتن طلبیده من گفتم که از اینجا نمیروم تا او را ببینم که چگونه مردیست پس وی آمد بر اسبی سوار و مردمان بر راست و چپ راه صف کشیده نظاره وی مینمودند من چون او را دیدم دوستی او در دلم افتاد با خود او را دعا کردم که خدای تعالی شر متوکل از وی گردان و او میآمد و نظرش بر یال اسب میبود و بطرفی التفات نمیفرمود و من همچنان دعا میکردم چون بمن رسید رو بمن کرده باین مقاله قائل گردید که استجاب الله دعاءک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی خدای تعالی دعای ترا مستجاب و عمر ترا دراز و مال ترا و فرزند ترا بسیار گرداناد من از شنیدن این سخن لرزیدم و در میان یاران خود افتادم گفتند ترا چیست گفتم خیریست و ایشانرا از آن اخبار نکردم بعد از آن باصفهان بازگشتیم و خدای تعالی از چندین جهة ابواب حصول مال بر روی من گشود تا آنکه اکنون قیمت آنچه در خانه منست هزار هزار درهم میشود غیر آنچه در خارج است و ده فرزند مرا روزی گردید و عمر من بمیانه هفتاد و هشتاد سال رسیده و من قائل و معتقد بامامت چنین کسی که بر آنچه در دل من بود مطلع شد و خدای تعالی دعای او را برای من مستجاب گردانید و اما از دعاهای ایمان فزای چشم گشای افسر تارک سروری حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آنست که محمد بن حسن شمعون حکایت نمود و حاصل مضمونش اینست که بخدمت حضرت ابی محمد علیه السلام عریضه نوشتم و استدعا کردم که برای من دعا کند که از درد چشم من رفت و کور گشته و چشم دیگرم نیز مشرف بر کوری گردیده بود پس آنحضرت بمن نوشت که حبس الله عینک یعنی نگاه دارد خدای تعالی بر تو چشم ترا حاصل اینکه برای هر دو چشم دعا نکرده بود پس آن چشم بینا بحال خود آمد و در آخر آن مکتوب نوشته بود که اجرک الله و احسن ثوابک یعنی اجر دهد ترا خدای تعالی و نیکو گرداند ثواب ترا پس من از این غمناک شدم یعنی از این جهة که این عبارت مشعر بر وقوع مصیبتی بود و نمیدانستم که کسی از اهل من مرده باشد پس بعد از چند روز خبر وفات پسرم آمد و دانستم آن تعزیه برای این واقعه بوده است مخفی نماند که خوارق عادات از آن منبع سعادات بیش از حیز ماثور و در کتب معتبره

مذکور است ولیکن حکایت که متضمن دعاے صریحی باشد در کتب متداوله بنظر قاصر نرسیده و لهذا بحکایت مزبور که در کتاب شریف کافی مذکور است اکتفا گردید و اما از دعاهاے اجابت اثر خلف منتظر امام پنهان و پیدا چراغ فانوس اختفا آب و رنگ گلشن امکان حجت قائم حضرت صاحب الزمان سلام الله علیه و آبائه الطاهرین آنست که محمد بن یونس حکایت نموده که مرا بمقعد ناصوری بهم رسید و آن عبارت است از علت ناسور نسین که مفرد بواسیر است یا ماده دیگر آن را با طبا نمودم و بر آن ماے خرج گردم گفتند که ما برای این علت دوائی نمی شناسیم پس رقعه نوشتم یعنی بناحیه مقدسه و وکلاے حضرت قائم علیه السلام و از آن حضرت درخواست دعا نمودم پس وی علیه السلام بمن نوشت که البسک الله لباس العافیة وجعلک معنا فی الدنیا والاخرة یعنی پوشاند ترا خداے تعالے لباس عافیت و گرداند ترا با ما در دنیا و آخرت پس بر من جمعه و هفته نگذشت تا اینکه عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست هموار شد پس طبیبی را از اصحاب ما یعنی از شیعیان خواندم و آن را بوے نمودم گفت ما دواے این نشناخته و ندانسته ایم اللهم بلغ مولانا الامام الهادی المهدی القائم بامرک صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین عن جمیع المومنین والمومنات فی مشارق الارض ومغاربها اللهم ارنا طلعته الرشیدة وغرته الحمیدة واکحل نواظرنا بنظرة منی الیه وعجل فرجه وسهل مخرجه واوسع منهجه

احوال مصنف کتاب از تذکره موسومه بنجوم السماء فی تراجم العلماء مولانا میرزا محمد رفیع الواعظ القزوینی

از مشاهیر فضلای کاملین و بلغای واعظین و علمای عاملین بود کتابش ابواب الجنان بر جلال فضل و علم و جلالت قدر او شهادت دارد الحق که کتابی فارسی در بیان پند و نصایح باین فصاحت و بلاغت و خوبی عبارات و لطف استعارات بمعرض تالیف نرسیده از مجلد اول آن کتاب ظاهر میشود که کتاب مذکور مشتمل بر هشت باب است اما مجلد اول که یکی از ابواب هشتگانه است درین دیار بسیار اشتهار دارد و در زمان شاه عباس ثانی صفوی تصنیف شده و مجلد ثانی هم بنظر مولف رسیده اما کمیاب است و از حال دیگر مجلدات اطلاعی ندارد آیا بقالب تالیف و تصنیف در آمده یا ناتمام مانده بالجمله میرزا موصوف واعظ عامل و شاعر کامل بود و در شعر واعظ تخلص داشت میرزا محمد طاهر نصیرابادی در تذکرة الشعرا که آنرا در زمان شاه سلیمان صفوی در سنه ۱۰۸۳ یکهزار و هشتاد و سه هجری تصنیف کرده بتقریب ذکر فضلا و شعرا آورده که واعظ قزوینی اسم شریفش میرزا رفیع است

نواده ملا فتح الله واعظ قزوینی ست بفنون کمالات آراسته وبصلاح وپرهیزگاری پیراسته چمن طبعش را آفتاب گل خودرو وگلزار خاطرش را ماه تمام گل شبو لطافت وملاحت طبع او را تالیف مسمی به ابواب الجنان گواه عادلیست که چهار عدولش بمحکمه عدل صاحبان انصاف گذشته وسجل فصاحتش بافرعان اهل عرفان معنون گردیده حقا که هر بابش در بهشت بر روی مطالعه کنندگان کشاید هر فقره اش از راه نظر به بیننده رحیق تحقیق نماید صاحب تذکره مذکور گوید که جلد اول آن کتاب فصاحت آیات بنظر من رسیده اینکس را از کتب احادیث و اخلاق مستغنی میسازد چرا که من مطالعه کتب تواریخ واخلاق وامثال آن بسیار نموده ام بحسب لفظ ومعنی هیچکدام اینقدر فیض رسان نیست حیرانم که در مجلدات دیگر چه خواهد گفت که در ان نباشد امید که بصحت وعافیت توفیق اتمام آن بیابد ودر تذکره نتایج الافکار مسطور ست که صاحب فکر بلند وطبع متین میرزا محمد رفیع واعظ از اکابر قزوین که نواده ملا فتح الله واعظ قزوین ست بوساده تعلیم وتربیت شائقین جا داشت وبوعظ وپند خلائق نظر می گماشت در نظم پردازی از همنوایان میرزا صائب وطاهر وحید بوده وطریق سخن بتلاش تازه ومعانی دلنشین بخوش اسلوبی می پیمود مثنوی معرکه شاه عباس با ایلم خان اوزبک بس رنگین ونیکو گفته ولالی آبدار مضامین را برشته فصاحت وبلاغت سفته در آخر مائه حادی عشر بساط هستی بچیده رضوان الله علیه

خاتمة الطبع

هزاران شکر وسپاس وحمد وستایش بیرون از وهم وقیاس بحضرت کارساز عالم وعالمیان وخلاق زمین وآسمان که بعون وعنایت او تعالی شانه وعظم برهانه وبتائید حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین درین زمان هدایت نشان کتاب رفیع الشان کشاینده ابواب هدایت بر قلوب مومنان وآداب آموز طرق عبادت وبندگی به بندگان جلد ثانی ابواب الجنان بمطبع نامی گرامی مشهور ومعروف هر دیار وامصار یعنی مطبع اوده اخبار بخط خوب وکاغذ بهین تر ومرغوب وچاپ نخمده وخوش اسلوب وقتیکه سال دویمین از مائه رابعه عشر هجریه پای رسید واز ذی حجه هفته آخره از اکتوبر ۱۸۸۵ع هفته اولین اجتذیه انطباع وحلیه اختتام پوشیده چشمه بازوی مشتاقان گردید وکان ذلک بسعی العبد الضعیف المشتاق الی رحمة ربه القوی محمد علی الکنتوری غفر الله له ولوالدیه وحشره الله و ایاهم مع موالیه علیه السلام فقط